



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الربما
علیهما صاب

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

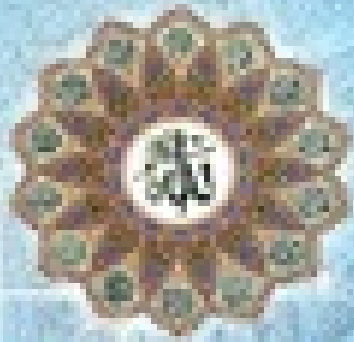
.com

.org

.net

.ir

عبدالکریم لاکڑ



زندگینامہ

چھاروہ معصوم



آیت اللہ اعظمی سید محمد تقی مدنی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هدایتگران راه نور: زندگینامه چهارده معصوم علیهم السلام

نویسنده:

آیت الله العظمی سید محمد تقی مدرس

ناشر چاپی:

محبان حسین (علیه السلام)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۴	هدایتگران راه نور: زندگینامه چهارده معصوم علیهم السلام
۱۴	مشخصات کتاب
۱۴	اشاره
۱۸	پیشگفتار مؤلف
۲۰	پیشگفتار ناشر
۲۲	نخستین معصوم پیامبر گرامی اسلام
۲۲	اشاره
۲۴	پیش از بعثت
۳۳	پس از بعثت
۴۷	هجرت به مدینه
۶۱	اسلام در مضاف با یهود
۶۵	پیامبر در نبرد با قبایل عرب
۷۳	آغاز عصر درخشان جزیره العرب
۷۹	تعدد زوجات
۸۸	دومین معصوم امام اول، امیرمؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام
۸۸	اشاره
۹۰	بنیان پاک و میلاد فرخنده
۱۰۳	علی علیه السلام در دوران پیامبر
۱۲۳	امام علی در برابر دشواریهها
۱۵۹	توطئه بنی امیه
۱۶۸	علی علیه السلام و دوران امامت
۲۲۰	روزهای پایانی خلافت امام
۲۲۳	امام در محراب شهادت

۲۲۸	ویزگیها و فضایل امیرمؤمنان
۲۵۴	سومین معصوم صدیقه کبری حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
۲۵۴	اشاره
۲۵۶	بنیاد پاک
۲۶۲	شجره مبارک
۲۸۹	جایگاه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
۲۹۴	مبارزه با انحراف امت
۳۳۱	چهارمین معصوم امام دوم، کریم اهل بیت حسن بن علی علیه السلام
۳۳۱	اشاره
۳۳۳	بنیاد پاک
۳۵۱	دوران امامت
۳۷۹	موضع گیریهای تابناک
۳۹۱	ویزگیهای والای اخلاقی
۳۹۸	پرتوی از بلاغت امام حسن علیه السلام
۴۰۱	پنجمین معصوم امام سوم، سیدالشهداء حسین بن علی علیه السلام
۴۰۱	اشاره
۴۰۳	مولود خجسته
۴۱۳	امام حسین پس از پیامبر
۴۲۸	ویزگیهای بزرگ اخلاقی
۴۳۹	قیام عاشورا
۴۵۳	ششمین معصوم امام چهارم، سید الساجدین علی بن الحسین علیه السلام
۴۵۳	اشاره
۴۵۵	رهبری و رهبران الهی
۴۸۵	ولادت و دوران زندگی امام سجاد
۵۰۴	نقش امام در تبلیغات مکتبی
۵۲۳	کرامتها و شهادت امام زین العابدین

- هفتمین معصوم امام پنجم ، باقرالعلوم حضرت محمد بن علی علیه السلام ۵۳۱
- اشاره ۵۳۱
- میلاد فرخنده ۵۳۳
- اشاره ۵۳۳
- زندگی پاک ۵۳۴
- امامت و علم پیامبران ۵۳۵
- علم الهام ۵۴۶
- خصلتهای پسندیده ۵۶۲
- دوران زندگی امام باقر علیه السلام ۵۷۲
- شهادت امام باقر علیه السلام ۵۹۳
- اشاره ۵۹۳
- سخنان تابناک و اندرزهای حکیمانه ۵۹۴
- هشتمین معصوم امام ششم ، ربیب مذهب تشیع حضرت جعفر بن محمد علیه السلام ۵۹۹
- اشاره ۵۹۹
- نژادی پاک و بزرگوار ۶۰۱
- جشن ولادت..... ۶۰۱
- رشد و پرورش امام ۶۰۲
- سفر آن حضرت به شام ۶۰۳
- روزگار امامت حضرت صادق ۶۰۵
- اشاره ۶۰۵
- دانشگاه بزرگ ۶۰۵
- موضع گیریهای تابناک ۶۲۲
- گذری کوتاه به رویدادها ۶۲۲
- موضع امام صادق ۶۲۶
- اخلاق پسندیده ۶۳۵
- دانش ژرف و گسترده امام ۶۳۵

- ۶۳۸ بخشندگی و جوانمردی امام
- ۶۴۱ شکیبایی و مهربانی امام صادق
- ۶۴۴ پایداری و درستکاری
- ۶۴۵ نگرش انسانی امام
- ۶۴۷ عبادت و طاعت امام صادق
- ۶۴۹ پرتویی از بلاغت آن بزرگوار
- ۶۵۱ نهمین معصوم امام هفتم ، باب الخوارج حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
- ۶۵۱ اشاره
- ۶۵۳ بنیاد پاک... میلاد فرخنده
- ۶۵۳ اشاره
- ۶۵۵ پدر و مادر امام کاظم
- ۶۵۶ فضائل و خصوصیات امام
- ۶۶۱ دوران امامت
- ۶۶۱ دوران امامت حضرت موسی بن جعفر
- ۶۶۵ حکومت هارون الرشید.. اوج وحشت و ترس
- ۶۶۷ مبارزه خاندان علوی
- ۶۷۰ اوضاع دشوار دانشمندان مکتبی و مبارز
- ۶۷۲ نفوذ در دستگاه حکومت
- ۶۷۲ اشاره
- ۶۷۵ الف - ماجرای « جُبّه »
- ۶۷۷ ب - مخفی بودن تماسها
- ۶۷۸ ج - تقیه حتی در وضو گرفتن
- ۶۸۳ معجزات و دانش امام کاظم علیه السلام
- ۶۸۳ معجزات امام
- ۶۹۳ دانش امامت
- ۷۰۴ نمونه اخلاق و فضایل

- ۷۰۴ اشاره
- ۷۰۵ الف - عبادت و زهد امام
- ۷۰۸ ب - بخشش و کرم امام
- ۷۱۲ ج - علم و دانش امام
- ۷۱۳ د - شجاعت و استقامت
- ۷۱۶ مرارت و شهادت
- ۷۲۵ دهمین معصوم امام هشتم ، ثامن الائمه حضرت علی بن موسی علیه السلام
- ۷۲۵ اشاره
- ۷۲۷ مولود فرخنده
- ۷۲۷ اشاره
- ۷۳۳ اخلاق و فضایل امام هشتم
- ۷۴۰ راه خدا
- ۷۴۲ شجره طیبه
- ۷۴۳ خوی پاک
- ۷۴۸ افق های علم امام...
- ۷۵۳ دوران امامت و رنجها..
- ۷۵۳ اشاره
- ۷۵۷ امام رضا و مبارزه با فساد
- ۷۵۸ مأمون در اندیشه تقرب به امام
- ۷۶۳ امام در میدان مبارزه
- ۷۷۶ شهادت.. مرقد.. و مزار شریف
- ۷۷۶ اشاره
- ۷۸۷ سخنان تابناک امام
- ۷۹۱ یازدهمین معصوم امام نهم ، جواد الائمه حضرت محمد بن علی علیه السلام
- ۷۹۱ اشاره
- ۷۹۳ بنیاد پاک و میلاد فرخنده

- ۷۹۳ اشاره
- ۷۹۶ دوران کودکی
- ۸۰۰ زندگی و رهبری جواد الائمه
- ۸۰۰ کودکی بر کرسی امامت
- ۸۰۵ امام پس از شهادت پدر
- ۸۰۶ در مدینه
- ۸۰۸ به سوی بغداد
- ۸۱۴ جشن ازدواج
- ۸۱۷ هدایا.. و جشن شادباش
- ۸۱۸ بازگشت مجدد به مدینه
- ۸۱۸ پس از مأمون
- ۸۲۵ دوران زندگی.. و امامت
- ۸۲۵ اشاره
- ۸۲۶ چرا امام دامادی مأمون را پذیرفت ؟
- ۸۲۸ دوره خلافت معتصم
- ۸۲۹ نمونه ای از انقلاب علوی
- ۸۳۷ گوشه هایی از اخلاق و فضایل امام
- ۸۳۷ الف - (بخشنده) و بزرگوار
- ۸۳۸ ب - پارسا و پرهیزکار
- ۸۴۱ ج - عالم ودانشمند
- ۸۴۶ د - پرتوی از بلاغت امام
- ۸۴۷ ه - منم محمد...
- ۸۴۹ دوازدهمین معصوم امام دهم ، حضرت علی الهادی علیه السلام
- ۸۴۹ اشاره
- ۸۵۱ نقطه عطف جنبش مکتبی
- ۸۷۱ زندگی امام هادی علیه السلام

۸۷۱	اشاره
۸۸۲	امام پس از عصر متوکل
۸۸۷	فضایل و کرامات
۸۸۷	اشاره
۸۹۵	دانش امام
۹۰۰	بخشش و سخاوت امام
۹۰۳	اندرزهای درخشان
۹۰۳	اشاره
۹۰۴	ترجمه زیارت جامعه
۹۰۷	سیزدهمین معصوم امام یازدهم حضرت حسن عسکری علیه السلام
۹۰۷	اشاره
۹۰۹	میلاد فرخنده
۹۰۹	اشاره
۹۱۲	صفات و کرامات امام حسن عسکری
۹۲۲	نظاره گر عصر خود
۹۲۲	اشاره
۹۲۵	امام عسکری و تقیه شدید
۹۲۷	ویژگیهای دوران امام عسکری
۹۳۸	شهادت جانگداز امام حسن عسکری
۹۳۸	اشاره
۹۴۲	آخرین وصیت
۹۵۵	سخن آخر
۹۵۶	سخنان تابناک
۹۵۶	اشاره
۹۶۱	ما به قلّه های حقایق رسیده ایم
۹۶۲	درسهایی برای زندگی

- ۹۶۶ دعا: استراتژی مبارزه
- ۹۷۵ چهاردهمین معصوم امام دوازهم ، بقیة الله الأعظم حضرت مهدی (عج) □
- ۹۷۵ اشاره
- ۹۷۷ تباری پاک و بزرگوار
- ۹۷۷ امام مهدی (عج) کیست؟
- ۹۷۷ میلاد امام مهدی
- ۹۸۰ پنهان بودن میلاد حجّت الله □
- ۹۸۱ دوره امامت، چگونه آغاز شد؟
- ۹۸۵ غیبت صغری
- ۹۸۷ شمایل و صفات امام غائب
- ۹۹۰ انتظار فرج یا آرزوی شورآفرین
- ۹۹۰ اشاره
- ۹۹۳ امام زمان در آیات و روایات
- ۹۹۴ مسأله طول عمر
- ۹۹۵ دین و پدیده طول عمر
- ۹۹۶ آیا امام مهدی زنده است؟
- ۹۹۹ مهدی ، حجّت شاهد
- ۱۰۰۰ امام در کتابهای آسمانی
- ۱۰۰۴ نشانه های ظهور
- ۱۰۱۰ زمزمه های شکوهمند امید و انتظار
- ۱۰۱۰ ۱ - تو پناه منی
- ۱۰۱۲ ۲ - ستایش برای توست
- ۱۰۱۲ ۳ - خدایا! یاری کن..
- ۱۰۱۳ ۴ - خدایا ما را هدایت کن..
- ۱۰۱۴ ۵ - شرط زاهد
- ۱۰۱۶ ۶ - برگزیده در پیمان

۱۰۱۷ ----- ۷ - خدایا به حمد تو آغاز ستایش می کنم

۱۰۲۰ ----- سخن آخر

۱۰۲۱ ----- درباره مرکز

هدایتگران راه نور: زندگینامه چهارده معصوم علیهم السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: مدرسی، سید محمد تقی، 1945 - م.

عنوان قراردادی: النبی و اهل بینه.

عنوان و نام پدیدآور: هدایتگران راه نور: زندگینامه چهارده معصوم علیهم السلام / محمد تقی مدرسی؛ مترجم محمد صادق شریعت.

مشخصات نشر: تهران: محبان الحسین(ع)، 1380.

مشخصات ظاهری: 1016 ص.

شابک: 35000 ریال: 8-99-5648-964 ؛ 37000 ریال (چاپ دوم) ؛ 60000 ریال (چاپ سوم) ؛ 125000 ریال (بدون قاب):

چاپ چهارم: 9-899-564-964-979 ؛ 150000 ریال (با قاب)

یادداشت: چاپ دوم: 1381.

یادداشت: چاپ سوم: 1386.

یادداشت: چاپ چهارم: پاییز 1388.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس.

عنوان دیگر: زندگینامه چهارده معصوم علیهم السلام.

موضوع: چهارده معصوم -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: شریعت، محمد صادق، 1343 -، مترجم

رده بندی کنگره: BP36/م36ن2041 1380

رده بندی دیویی: 297/95

شماره کتابشناسی ملی: م79-20567

ص: 1

اشاره

هدایتگران راه نور

زندگینامه چهارده معصوم علیهم السلام

محمد تقی مدرس

مترجم محمد صادق شریعت.

ص: 3

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله، وصلى الله على محمد وآله الطاهرين.

هر کس که در برابر شخصیت ارجمند رسول اکرم حضرت محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او قرار گیرد، شخصیت‌های که خداوند آنها را به عنوان پر افتخارترین و شکوهمندترین انسانها در پهنه هستی آفرید، به حیرت و شگفتی دچار می شود.

شخصیت اهل بیت علیهم السلام در حقیقت تابلوی زیبا و ارزشمندی هستند که بر آن تمام نشانه های برتری و جمال نقش بسته است و چشم و دل بینندگان را به خود خیره می سازد.

خواه این بیننده مسلمان باشد یا غیر مسلمان و خواه از کُنه جمال و کمال معنایی دریابد یا در نیابد. این تابلوی خیره کننده خود آنچنان آشکار و روشن است که هر کس بدان چشم بدوزد مجذوب زیباییهای آن می شود.

این تابلوی شکوهمندی که اینک بر سر آنم تا به وسع خود گوشه ای از آن را بنمایانم، چیزی نیست مگر تابلوی تاریخ و زندگی پیامبر اسلام، و اهل بیت عصمت و طهارت است.

البته انجام چنین کاری بر من سخت گران است. چرا که من در حقیقت می خواهم تمام مظاهر جمال و کمال را در قطعه ای کوچک بگنجانم!!

از این رو یادآوری می کنم که هرگونه نقص و کاستی در هر گوشه از این تابلوی حیرت انگیز، به معنی کمبود و نارسایی در حقیقت تاریخ معصومین علیهم السلام نیست،

بلکه نقص از جانب قلمی است که کوشیده است این تابلو را ترسیم کند. چون من خواسته ام دنیا را با آن همه وسعت و عظمت، در مکانی کوچک و تنگ جای دهم! بنابراین در همین جا از هر کمبودی که در این قطعه از این تابلو به چشم می خورد، پوزش می طلبم و از خدای توانا خواهانم که این وجیزه را به دیده قبول از من بپذیرد.

وهو المستعان

سید محمدتقی مدرّسی

ص: 6

انسان همیشه می‌کوشد تا از زوایای زندگی رهبران و بزرگان خود آگاهی یابد، و از آنان درس عظمت و اسرار سعادت و علل و عوامل پیروزی و کامیابی را الهام گیرد. اما وقتی این مسئله به زندگی پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت وی پیوند می‌خورد، تفاوت بزرگی در آن پدید می‌آید. در اینجا مسئله، از قالب تمایل به خواندن زندگینامه‌های بزرگان و نام‌آوران، بیرون می‌رود و بُعدی دینی و وجودی به خود می‌گیرد. از این رو بررسی و شناخت زندگی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام نه تنها ضروری بلکه به خاطر عوامل ذیل واجب است:

1 - ما بر شناخت کامل قرآن کریم و تعالیم آسمانی توانا نخواهیم بود، مگر آنکه زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام و اوضاع و شرایط حاکم بر عصر آنها را به دقت بررسی و مطالعه کنیم تا دریابیم که معصومین علیهم السلام چگونه با عوامل فساد و تباهی دوران خود روبرو شدند و چطور پایه‌های ساختار نوین الهی یعنی اسلام را بنا نهادند.

2 - همه ما مورد خطاب قرآن کریم هستیم و اوامر قرآنی به قصد نجات ما از دوزخ، متوجه تمامی ماست. در این عرصه است که ما به پند آموزی از تجارب دیگران نیازمندیم.

در این میان هیچ کس بهتر از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او نیست.

بنابراین ما نیز باید از آن بزرگواران پیروی کرده و تاریخ درخشان آن منادیان نور را مورد بررسی قرار دهیم.

«انتشارات محبّان الحسین علیه السلام» امیدوار است با چاپ کتاب «هدایتگران راه نور» نوشته مرجع عالیقدر حضرت آیت الله العظمی حاج سید محمدتقی مدرسی دام ظلّه، که اکنون پنجمین چاپ آن به بازار کتاب و علاقه مندان اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام تقدیم می گردد، گامی در جهت معرفی اسلام ناب محمدی برای نسل جوان و نوپای این مرز و بوم برداشته باشیم.

از خداوند سبحان خواستاریم که ما را در کسب رضای خود موفق داشته و از سرچشمه هدایت پیامبر وائمه هدی علیهم السلام سیراب نماید.

ومن الله التوفیق.

انتشارات محبّان الحسین علیه السلام

ص: 8

حضرت محمد مصطفى صلى الله عليه و آله

ص: 9

نام: محمد، احمد

پدر و مادر: عبدالله - آمنه

شهرت: رسول الله، خاتم پیامبران

کنیه: ابوالقاسم

زمان و محل تولد: سحرگاه روز جمعه 17 ربیع الاول 571 میلادی (چهل سال قبل از بعثت) در مکه.

دوران نبوت: 23 سال، از 40 سالگی تا 63 سالگی، 13 سال در مکه، 10 سال در مدینه، آغاز نبوت، 27 ماه رجب.

زمان و محل رحلت: روز دوشنبه 28 ماه صفر سال 11 هجری، در مدینه منوره در سن 63 سالگی رحلت نمود.

محل دفن: مرقد شریفش، کنار مسجد النبی در مدینه منوره می باشد.

دوران عمر: در سه بخش:

1 - قبل از نبوت (چهل سال).

2 - بعد از نبوت در مکه (13 سال).

3 - بعد از هجرت از مکه به مدینه، وتشکیل حکومت اسلامی (حدود ده سال).

شهری از دیار حجاز که سابقه بنای آن به دوران حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام باز می‌گردد.

ابراهیم به امر خدا مأمور شد تا همراه با شماری از فرزندانش به سرزمین حجاز کوچ کنند؛ و در آنجا خانه‌ای برای خداوند بنیان نهند تا در آن خدای یگانه را پرستش کنند، و برای او انباز و همتایی قرار ندهند. ابراهیم بدان دیار آمد و خانه‌ای در آنجا بنا کرد؛ که «کعبه» نام گرفت.

سپس از سلالهٔ ابراهیم علیه السلام، قبایل دیگری پدید آمدند که بعداً هویت عربی به خود گرفتند. یکی از این قبیله‌ها «قریش» (1) نام داشت.

این قبیله به ده شاخه تقسیم می‌شد و هر یک از آنها از سیاست و استقلال ویژه‌ای برخوردار بودند. و نظام قبیله‌ای خاصی بر هر یک از آنها حکومت می‌کرد. بنابر این هر قبیله رئیس بانفوذ و مقتدری داشت، که دیگر افراد قبیله کاملاً در زیر فرمان وی بودند.

ص: 11

1- - قریش تصغیر «قرش» به معنای جانوری دریایی و نیز نام واحد پول است.

یکی از این قبایل دهگانه قریش ، « بنی هاشم » نام داشت. همچنان که قبیله ای دیگر از آنان « بنی امیه » خوانده می شد. قبیله « بنی هاشم » همان قبیله ای است که پیامبر صلی الله علیه و آله بدان انتساب دارد. زیرا او از نوادگان عبدالمطلب بود که در زمان خود ، در میان فرزندان هاشم ، بزرگ قبیله به شمار می آمد.

عبدالله و آمنه

چنانکه گفته شد ، عبدالمطلب ، بزرگ و فرمانفرمای بنی هاشم بود. وی ده فرزند داشت ، که کوچکترین و برترین آنان « عبدالله » خوانده می شد. در نزدیکی مکه قبیله ای به اسم « بنی زهره » ، منشعب از نسل « زهره بن کلاب بن جرة » زندگی می کرد. در میان این قبیله زنی به نام « آمنه » دختر یکی از بزرگان قبیله زهره به نام « وهب بن عبد مناف » نیز می زیست. چون عبدالله ، جوانی برومند شد ، پدرش « آمنه » را به همسری وی برگزید ، و مراسم ازدواج به بهترین شکل انجام گرفت.

میلااد فرخنده

هنوز مدتی سپری نشده بود که « آمنه » باردار شد و نطفه پاک بهترین مخلوق خداوند در رحم او جای گرفت. اما عبدالله پدر بزرگوار آن حضرت ، برای بازرگانی به سوی شام روانه شد ؛ چون به شهر « یثرب » - که بعداً « مدینه الرسول » نام گرفت - رسید دنیا را بدرود گفت و پیامبر یتیم به دنیا آمد.

میلااد مبارك آن حضرت ، با حوادث شگفت انگیزی همراه بود. چون به دنیا

آمد آتشکده فارس به سردی و خاموشی گرائید و دریاچه ساوه (1) خشک شد و کنگره های کاخ کسری ، پادشاه ایران ، درهم شکست و بتها واژگون شدند.

دوران شیرخوارگی

با به دنیا آمدن این کودک ، خاندان بنی هاشم جشنی باشکوه برگزار کردند. چراکه عبدالله بیش از دیگر فرزندان بنی هاشم در نزد آنان محبوب بود و از این گذشته ، دست تقدیر نهال عمر وی را در عنفوان جوانی از بیخ برکنده بود. فوت عبدالله ، در قلب بنی هاشم شکافی بزرگ و در جانهاشان زخمی عمیق برجای نهاده بود. بنابراین ، میلاد محمد صلی الله علیه و آله می توانست مرهمی برای این همه درد و جراحت باشد. او می توانست جای خالی پدرش را پُر کند و یاد آن جوان بزرگوار را در دلها زنده سازد.

یکی از عادات بزرگان مکه آن بود که از میان قبایل صحرائشین دایه ای برای پرورش فرزندان شیرخوار خود برمی گزیدند تا فرزندان آنها تحت تأثیر تربیت این قبایل ، قوی و به دور از هرگونه ناتوانی جسمی و روحی پرورش یابند. از این رو ، عبدالمطلب ، بزرگ بنی هاشم و سرپرست محمد ، زنی پاک دامن از بهترین قبایل عرب و خوش خوی ترین آنها برگزید ، تا محمد را شیر دهد و او را در دامن پاک خود تربیت کند. این زن « حلیمه » نام داشت و به قبیله « بنی سعد » که در اطراف شهر طائف زندگی می کردند ، منسوب بود.

این کودک خجسته ، در دامن قبیله ای صحرائشین جای گرفت. آنان به دیده محبت و دوستی به وی می نگریستند. چراکه قدوم مبارك محمد ، خیر و برکتد.

ص: 13

1- - ساوه : شهری در ایران است و در کنار آن دریاچه ای بوده ، که اکنون آب آن خشک شده است و امروز به صورت باتلاقی درآمده که اگر کسی بدان نزدیک شود در آن فرو می رود.

بسیاری برای آنان به ارمغان آورده بود. محمد در میان آن قبیله به سرعت رشد می کرد و پرورش می یافت.

چون به شش سالگی رسید، همراه مادرش در سفری آکنده از مهر و محبت عازم یثرب (مدینه) شد. و چون از یثرب بازگشتند «آمنه» در «ابواء» بدرود حیات گفت و پسرش را یگه و تنها در دنیا باقی گذارد. بدین سان آن حضرت پدر و مادر خود را در کودکی از دست داد و یتیم ماند.

هنگامی که به هشت سالگی رسید، سرپرست و جدش عبدالمطلب نیز از دنیا رفت و کفالت آن حضرت را برعهده ابوطالب نهاد. بعلاوه ریاست قبیله بنی هاشم، و نیز مسئولیت پذیرایی از حجاج خانه خدا به ابوطالب واگذار گردید.

ابوطالب تنها، سرپرست پیامبر نبود. بلکه مانند پدری مهربان و دلسوز با آن حضرت رفتار می کرد. او به خاطر وفاداری به حقوق برادرش و اطاعت از امر پدر و ادای مسئولیت، ریاست بر بنی هاشم و نیز به خاطر عمل به وظیفه انسانی مقدس خویش لحظه ای در رسیدگی به محمد کوتاهی نمی ورزید. او محمد را با خود به انجمنهای عمومی، و حتی جاهایی که ورود به آنجا برای غیر اشراف و بزرگان ممنوع بود، مانند دار الندوه که به مثابه تشکیلات نخست وزیری در مملکت بود و کسی جز سران قبایل را در آن راه نمی دادند، با خود می برد. این همه برای آن بود که ابوطالب بسیار بر زندگی و نحوه تربیت محمد، دقت به خرج می داد. تا آنجا که وقتی می خواست همراه با کاروان بازرگانی قریش که هر ساله در زمستان به سوی یمن و در تابستان به سوی شام در حرکت بود همراه شود، مجبور شد محمد را نیز با خود ببرد در حالی که محمد چندان سن و سالی نداشت، و هنوز آمادگی لازم برای چنین سفر پرخطری را در خود نیافته بود.

وقتی کاروانیان راه سفر در پیش گرفتند، امری شگفت آور که قبلاً نظیر آن را

ندیده بودند ، توجهشان را به خود جلب کرد. آنان متوجه شدند پاره ای ابر در طول راه بر سر قافله سایه گسترده و آنان را از گرمای آزاردهنده خورشید در امان نگه داشته است و بدین ترتیب آن سفر پر رنج را به مسافرتی خوش و راحت تبدیل کرده است.

بحیرای راهب

در نزدیکی شهر قدیمی بصری ، معبدی بود که عابدی مسیحی در آن زندگی می کرد.

در میان مردم مشهور بود که این عابد صاحب کرامات و پیشگوییهای راستین است.

این راهب ، به کاروانهای تجاری که از این منطقه به سوی شام یا حجاز می رفتند ، هرگز توجهی نمی کرد. زیرا وی خود را در وقتی که آنان بدو محتاج بودند ، از ایشان بی نیاز می دید.

کاروان تجاری قریش نیز چندین بار از این منطقه گذشته بود ، ولی این راهب نه بدانان نگریسته ، و نه درباره آنان اندیشه کرده بود. اما این بار گویی همه چیز تغییر یافته بود.

پیش از آنکه کاروان قریش برسد ، حاضران مشاهده کردند که راهب چشم به صحرا دوخته و منتظر است ، سپس صورت خود را به آسمان متوجه کرد گویی چیزی در زمین و چیزی در آسمان می جوید. هنگامی که کاروان نزدیک شد ، مردم دیدند که راهب به پاره ابری که در آسمان با قدمهای اسبان و شتران همراهی می کند ، می نگرد. وقتی کاروان قریش به میدان مقابل معبد رسید ، راهب از آنان دعوت کرد آن شب را در صومعه وی به صبح برسانند. حاضران از این کار بی سابقه وی شگفت زده شدند. اما اندکی بعد راهب با سخنان صریحی که بر سر سفره شام ایراد کرد ، شگفتی آنان را از میان برد. وی گفت علت

ص: 15

گرامیداشت قریش از سوی من تنها به خاطر وجود این کودک خجسته در میان ایشان است. آنگاه رسالت مقدس آن حضرت را در آینده ، بدانان نوید داد.

این بشارت ، بار دیگر در شام تکرار شد. در آنجا پیامبر صلی الله علیه و آله با راهب دیگری به نام « ابوالمویعب » دیدار کرد و آن راهب به مردم مژده داد که این « پیامبر آخر الزمان » است.

خردمند و پاکدامن

پیامبر از این سفر به مکه بازگشت. همراهانش که در این سفر از وی کرامتها و بزرگواریهای بسیار دیده بودند چون بازگشتند ، برخی از آنچه را که رخ داده بود برای دیگر مردمان بازگفتند. و بدین ترتیب پیامبر در میان آنان به نیکی و بزرگی شهره شد.

کارهای نیکی که از پیامبر سر می زد ، موجب می شد که وی در دیده مردم صاحب ارج و احترام گردد. وقتی سیل ، ساختمان کعبه را ویران کرد ، قریش دست به کار ترمیم خرابیها شد ؛ اما درباره اینکه چه کسی « حجر الاسود » را در جای خود نصب کند و این افتخار را به خود اختصاص دهد ، اختلاف درگرفت. این اختلاف به جای باریکی منتهی شد ، تا آنکه خردمندان قریش گفتند : باید به فرمان نخستین کسی که بدین جا داخل می شود تسلیم شویم.

دیگران نیز این رأی را پذیرفتند و چشم به راه نخستین کسی ماندند که از در وارد شود.

ناگهان چهره محمد صلی الله علیه و آله پدیدار شد و همه آنان یکصدا گفتند : این امین است. ما به حکم او راضی هستیم. پیامبر فرمود : پارچه ای آوردند و سپس دستور داد هر يك گوشه ای از آن پارچه را گرفتند و خود سنگ را در میان آن نهاد و چون پارچه را بلند کردند و به محاذی دیوار رساندند ، آن حضرت با دست خود سنگ را در جایگاهش قرار داد و با این داورى عادلانه حقوق همه

قبایل را حفظ کرد، و خود نیز به افتخار نصب حجر الاسود نایل آمد. قریش با اجرای این حکم به افتخار و سروری فراوان دست یافتند.

در آن زمان اخلاق زشت و ناپسند به صورتی زننده در میان جوانان شایع بود، به گونه ای که در میان اعراب آن روز، به جز شماری اندک، همه جوانان به محیط فاسد و گناه آلود زمان خود گرفتار بودند، اما با این وجود هیچ یک از اعراب معاصر پیامبر و کسانی که روزگار جوانی آن حضرت را زیر نظر داشتند، یک مورد گرایش به باطل یا شرکت در مجامع لهو و لعب برای او ثبت نکرده اند، بلکه برعکس مردم همه معانی بزرگواری و شرف و ارزشهای والای انسانی را در وجود این جوان بزرگوار مشاهده می کردند.

معروف است که آن حضرت از بزرگان و رؤسای مکه درخواست کرد، مجمعی برای دفاع از حقوق ضعیفان و کمک به آنان تشکیل دهند. افراد پاك سرشت از پیشنهاد حضرت استقبال کردند و برای پرداختن به این مهم سوگند شرف خوردند. این پیمان به نام «حلف الفضول» خوانده شد. این پیمان چه با پیشنهاد پیامبر استوار شده باشد یا با پیشنهاد شخصی دیگر، پیامبر همواره در آن حضور می یافته، و پس از رسالتش نیز آن را تمجید کرده است. آن حضرت درباره این پیمان می فرمود: «با عموهای خود در خانه عبدالله بن جدعان شاهد انعقاد این پیمان بودم، من این پیمان را با شتران سرخ موی هم عوض نخواهم کرد. و اگر در زمان اسلام هم بدین پیمان فراخوانده می شدم، باز هم بدان پاسخ می گفتم».

امین و دانا

چون مگیان بر برتریهای اخلاقی و بزرگواریهای معنوی آن حضرت واقف شدند، وی را بر کارهای خود امین شمردند و امانتهای خود را به او سپردند و او

ص: 17

را محرم اسرار خود دانستند و در مسایل مهم خویش با وی به مشورت نشستند. محمد در میان آنان به فردی امین، راستگو و دانا مشهور بود. درباره کفیل وی، ابوطالب، نیز باید بدانیم که پیامبر نسبت به او وفادار بود و در حق او نیکی می کرد. ابوطالب مردی تنگدست و عیالمند بود. از آنجا که وی مسئولیت سنگین ریاست بنی هاشم را برعهده داشت پیش از هر چیز به مال نیازمند بود و با این حال درآمد اندکی داشت. به این سبب پیامبر از او ان کودکی در این اندیشه بود که کاری انتخاب کند تا اندکی از بار سنگین مسئولیت کفالت ابوطالب بکاهد. از این رو به شبانی روی آورد کاری که در شأن کودکان عرب در مکه بود.

با این تفاوت که وی با این کار شایستگیهای لازم را برای به دوش گرفتن بار سنگین رسالت را نیز کسب می کرد. چراکه خداوند هیچ پیامبری را به رسالت برنیانگیخت مگر آنکه روزگاری از زندگی اش را به شبانی پرداخته بود.

ازدواج فرخنده

روزها گذشت. پیامبر جوانی برومند شد و پیشه شبانی شایسته کسی به سن و سال او نبود. از این رو به بازرگانی روی آورد. او نیز مانند دیگر تجار مکه که مالی از خدیجه، زن ثروتمند مکی، می گرفتند و با آن به تجارت می پرداختند و سود حاصل از آن را میان خود و خدیجه تقسیم می کردند، مالی از خدیجه گرفت و به تجارت پرداخت.

هنگامی که محمد صلی الله علیه و آله با مال خدیجه به تجارت روی آورد، کاروان تجاری او موفق ترین کاروانهایی شد که تا آن وقت با مال خدیجه تجارت کرده بودند.

در این سفرهای تجاری، معجزات فراوانی از پیامبر صادر شده بود که چون آنها را برای خدیجه بازگو کردند، وی به ازدواج با محمد تمایل فراوان پیدا کرد.

پیامبر پیشنهاد خدیجه را پذیرفت و عمویش، ابوطالب نیز با این پیوند

موافقت کرد. این پیوند فرخنده در بیست و پنجمین سال از زندگی آن حضرت، صورت پذیرفت. این پیوند تحولات اجتماعی بزرگی در زندگی پیامبر پدید آورد. زیرا از این پس پیامبر تنها صاحب خانه و فرزند نبود، بلکه علاوه بر اینها ثروتی سرشار و فراوان نیز به دست می آورد.

پیامبر از خدیجه صاحب شش فرزند به نامهای زینب، ام کلثوم، فاطمه، رقیه، قاسم و طاهر شد.

بهترین پیوندها

در واقع این پیوند مناسب ترین ازدواج صدر اسلام به شمار می رود. خدیجه با این ازدواج عنوان سرور بانوان جهان و مادر بزرگ مسلمانان را به خود اختصاص داد و با اشرف مخلوقات جهان ازدواج کرد.

پیامبر نیز با ازدواج با خدیجه از مواهب و مزایای ویژه ای برخوردار شد. خدیجه نخستین کسی بود که به دعوت پیامبر پاسخ گفت و او را یاری داد و مال و جاه و فکر خود را در راه رسالت مقدس پیامبر و گسترش آن هدیه کرد. از این رو پیامبر همواره و تا واپسین دم حیاتش به نیکویی از خدیجه یاد می کرد.

وفات خدیجه که در دهم رمضان سال دهم بعد از بعثت اتفاق افتاد، برای پیامبر به اندازه مرگ عمویش ابوطالب، جانکاه و آزاردهنده بود و فقدان این دو، آن هم در يك سال و در زمانی که پیامبر بیش از هر وقت دیگر به یاری آنان نیازمند بود، تأثیر و اندوهی بیش از حد برای آن حضرت به یادگار گذاشت.

ص: 19

عصر تاریکی...

جهان امروز به يك آيين و يك پیامبر بیش از هر چیز دیگر نیاز دارد. این قوم عرب است که دختران را زنده به گور می کند و فریاد می زند: « قبر عجب داماد خوبی است »! بسیار جنگ می کرد و می پنداشت که این خونریزیها موجب افتخار اوست. به خرافات و بتها و کاهنان و پیشگوها اعتقاد تام داشت. ظلم و ستم در میان آنان شایع بود. عده ای به بهره کشی می پرداختند و برای مطامع ستمگرانه خود هیچ حد و مرزی نمی شناختند.

گروهی نیز با رنج فراوان تلاش می کردند و از زندگی جز سختی و مشقت بهره ای نمی بردند.

در نقاط دیگر نیز اوضاع بهتر از این نبود. آتش بیداد و تباهی و فساد و فحشا کشور روم و امپراتوری ایران را در خود فرو برده بود.

چشم انتظاران

حکما و دانایان عرب ، همچون ورقه بن نوفل ، عبدالله بن جحش ، و عثمان بن حویرث ، که کتابهای آسمانی را می خواندند ، ظهور پیامبری را مژده

ص: 20

می دادند که بشریت را از این پرتگاه مخوف نجات می دهد.

یهودیان یثرب نیز به وجود پیامبری که در میان آنان برانگیخته می شود و کتابی بزرگ می آورد و جهان را زیر فرمان خود می گیرد، و آنان را در زندگی سربلند و عزتمند می کند، بر اعراب فخر می فروختند و به خود می بالیدند.

کاهنان و پیشگویان هم پیوسته به ظهور پیامبری که آخرین حلقه پیامبران و سرور آنان است، مژده می دادند.

پس این پیامبر کیست و چه هنگام برانگیخته خواهد شد؟!

در حریم خلوت

اینجا در خانه خدیجه، در شهر مکه و در سرزمین حجاز، مردی زندگی می کند که هیچ گاه در باطنی شرکت نجسته، و هرگز از یاری حق کوتاهی نکرده است. هرگز به گرد گناه نگشته و نیکی و نیکوکاری از حضرتش دور نبوده است.

همه شایستگیهای لازم برای بر دوش گرفتن بار سنگین رسالت، در وجود این مرد فراهم آمده است. همه نشانه هایی که در کتابهای آسمانی ذکر شده، در شخصیت او دیده می شود. او از نظر فخر و عظمت از اصیل ترین اعراب و از نظر شرافت و کرامت از والاترین خانواده عرب، و از نظر اخلاق نیکوترین، و از نظر کردار برترین، و نزدیکترین آنان به حق و دورترین آنان از باطل است.

بسیار اتفاق می افتاد که در مکه ناپدید می شد اما در « حراء » می یافتندش که به عبادت و اطاعت خداوند سرگرم است و به مراسم عبادی خاصی که برای مکیان ناشناخته بود مشغول.

در شمال شرقی مکه، کوه « حراء » سربرافراشته بود. در آن کوه غاری بود که پیامبر صلی الله علیه و آله عادت داشت هر سال چند روزی در آن بماند و به عبادتی بپردازد که در نزد مردم ناشناخته و مجهول بود.

ص: 21

در یکی از این روزها، پیامبر دوباره از کوه حراء بالا می رود اما گویی همه اشیا را دگرگون می بیند. روحانیتی تازه همه وجود او را فراگرفته و بر شعور و احساساتش چیره شده است. ناگاه به آسمان می نگرد. درهای آسمان باز شده است، و فرشتگان بر کناره های آن ایستاده اند، و جبرئیل به سوی او فرود می آید و به وی می گوید: بخوان...

پیامبر از او می پرسد: چه بخوانم؟

جبرئیل می گوید:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ * الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ * عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ (1).

« به نام خداوند بخشنده مهربان. بخوان به نام پروردگارت که آفرید. بیافرید آدمی را از خون بسته. بخوان و پروردگار تو گرامی ترین است. هم او که بیاموخت به وسیله قلم. بیاموخت به انسان آنچه را که نمی دانست. »

این رویداد بزرگ در بیست و هفتم ماه رجب به وقوع پیوست که مسلمانان این روز را به عنوان « روز بعثت پیامبر » بدین اعتبار که زندگی سعادت مندانه انسان بر روی کره خاکی است، با شکوه تمام جشن می گیرند.

آغاز حیاتی تازه

بدین گونه پیامبر به رسالت برانگیخته شد و مرحله ای نوین از زندگی مبارك آن حضرت آغاز شد. زیرا از این پس وی تنها به عنوان انسان پاك نهادی که کار 5.

ص: 22

نیکو می کند، و امانتها را به صاحبانش باز می گرداند، و در سخن گفتن راستگو است، و از نزدیکان سرپرستی می کند، به شمار نمی آمد. بلکه وی اکنون پیامبر نوید بخش و بیم دهنده ای بود که مسئولیت رهبری انسان به سمت خیر و سعادت، و صیانت آنان از شرور و آفات، بر دوش وی سنگینی می کرد.

بعلاوه با بعثت پیامبر، جزیره العرب، و حتی همه جهان قدم به مرحله نوینی گذارد.

دیری نخواهد پایید که ستم و ستمگری و شر و طغیان از جهان رخت بر می بندد، و درهای خیر و نیکی که به حکومت عدل و نور و خیر و خوبی منتهی می شود، گشاده می گردد.

نخستین گامها

پیامبر به مکه بازگشت و خدیجه را از رسالت خویش آگاه کرد. خدیجه پس از شنیدن ماجرا به رسالت وی ایمان آورد. همچنین پیامبر، رسالت خود را به آگاهی پسر عمویش علی بن ابیطالب نیز رساند. علی کودکی نابالغ بود که پیامبر تربیت او را برعهده داشت.

علی هم به دعوت پیامبر پاسخ گفت پس از او برادرش، جعفر ابن ابیطالب ایمان آورد.

آنگاه با نزول آیات:

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنْذِرْ * وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ (1).

« ای جامه درسرکشیده برخیز و بیم ده، و پروردگار خویش را به بزرگی یاد کن. »

دعوت خود را آشکار ساخت و چون آیه:

وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ (2)؛ « و خویشان نزدیکت را بیم ده. »

نزول یافت آن حضرت بستگانش را به آیین خویش دعوت کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله بر فراز کوه صفا رفت و مردم را به سوی خود فراخواند. همه 4.

ص: 23

1- - سورة مدثر، آیه 1 - 3.

2- - سورة شعراء، آیه 214.

قریشیان به نزدش گرد آمدند و از او پرسیدند: ترا چه می شود؟ گفت: اگر به شما خبر دهم که دشمن قصد دارد بامدادان یا شامگاهان بر شما بتازد، آیا گفته مرا تصدیق می کنید؟

گفتند: آری.

گفت: پس من شما را از عذاب سختی که در پیش است بیم می دهم.

سپس ابولهب، یکی از عموهای پیامبر، برخاست و گفت: نابود شوی آیا به خاطر همین ما را صدا کردی؟

پیامبر بار دیگر با آنان سخن گفت و فرمود:

«ای مردم! دیده بان هرگز به کسان خود دروغ نمی گوید و اگر من دروغگو هم باشم به شما دروغ نمی گویم. سوگند به خدایی که جز او معبودی نیست، من فرستاده او به سوی شما و مردم می باشم. به خدا قسم، شما همانطور که به خواب می روید خواهید مرد و همانگونه که از خواب بیدار می شوید برانگیخته خواهید شد و به پاس کردارهایتان مورد محاسبه قرار می گیرید. در برابر احسانی که کرده اید، به شما احسان می شود و در برابر بدی که از شما سر زده، مجازات خواهید شد.

این بهشت جاودان و این جهنم ابدی است. بدانید که شما نخستین کسانی هستید که بیمشان دادم» (1).

ستیز ارزشها

اما پاسخ قوم عرب چیزی جز جواب ابولهب نبود. آنان از پیامبر کناره گرفتند و او را مسخره کردند و به رسالتش ریشخند زدند. اما پیامبر استوار و مقاوم و با شیوه های گوناگون دعوتش را ادامه داد تا آنکه آوازه رسالت او در مکه 1.

ص: 24

و شهرهای اطراف آن پیچید. از این گذشته فریاد رسالت آن حضرت به گوش برخی از افراد پاك و صالحی که خواهان حق و خیر بودند، رسید و آنان به ندای وی پاسخ مثبت دادند، و با ایمان به آیین او از وی پیروی کردند. بیشترین پیروان دعوت آن حضرت از طبقه تنگدست بودند که هیچ مال و منالی در اختیار نداشتند.

اما رؤسا و بزرگان عرب، بهره‌کشان و ربا خواران و کسانی که منافعشان با بت پرستی و فساد گره خورده بود، و سنگدلان خشک مغز، دعوت آن حضرت را فتنه و شر تلقی کردند و تصمیم گرفتند تمام نیروی خود را برای مقابله با آن کار برند و با هر وسیله‌ای به جنگ آن برخیزند.

از این رو آنان نه تنها از پذیرش آیین آن حضرت سرباز زدند، بلکه در برابر آن موضعی ستیزه جویانه نیز اتخاذ کردند. جبهه آنان کاملاً با جبهه مسلمانان تفاوت داشت. هرکس را که به اسلام می‌گروید آماج فشار و شکنجه‌های دردناک خود قرار می‌دادند و تلاش می‌کردند او را به آیین خرافی و توخالی خود بازگردانند. چه بسیار مسلمانان مستضعف صبور و روشندلی که به حقانیت رسالت پیامبر اعتراف کردند و خود را در معرض شکنجه و مجازات قریش قرار دادند؟! چه بسیار برده و کنیزی که به پیامبر ایمان آورد و خونس به ناحق ریخته شد، و خود را فدای دین و ایمانش کرد؟! عمار، یکی از همین گروه بود که قریش او را به سختی شکنجه دادند و یاسر و سمیه، پدر و مادرش را، با وضعی فجیع به شهادت رساندند.

استوار و مقاوم در راه رسالت

پیامبر نیز از این شکنجه‌ها و آزارها، بهره کمی نداشت. هرگاه می‌شنید یکی از یارانش شکنجه شده یا در راه رسالت او مورد آزار قرار گرفته، اندوهگین

و متأثر می شد و چه بسا اشک از چشمانش جاری می گشت. علاوه بر این، قریش شخص پیامبر را هم مورد آزار و اذیت خود قرار می داد. ابولهب به پیامبر سنگ پرتاب می کرد، و همسرش در رهگذر آن حضرت خار و خاشاک می گسترده. برخی دیگر سعی می کردند، خشم آن حضرت را شعله ور سازند. از این رو وقتی به نماز می ایستاد؛ محتویات شکمبه گوسفند را بر سر او می ریختند و یا وقتی غذا می خورد خوراک آن حضرت را آلوده می کردند (1).

یکی از کافران سر مبارک آن حضرت را با کمان شکست به طوری که خون بر چهره شریفش جاری شد. برخی دیگر دیوار خانه آن حضرت را به کثافت می اندودند، و گاهی نیز کثافات را در آستانه خانه اش می ریختند.

دهانهای بی در و دروازه کفار از ناسزا و ریشخند و سخنان زننده و زشت پر بود که هر آن، آنها را نثار پیامبر می کردند.

تلاش کافران

پیامبر صلی الله علیه و آله با استواری و شکیبایی تمام و صبر و تحملی پیامبرانه در برابر این همه آزار و شکنجه ایستادگی می کرد. اگر گروهی از کافران به نزد آن حضرت می آمدند، وی با گشاده رویی از آنها استقبال می کرد و با بهترین شیوه آنان را به دین خدا فرا می خواند. اگر دعوتش را نمی پذیرفتند؛ از آنان می خواست کتابی مانند قرآن بیاورند و سپس این آیه را بر آنها تلاوت می کرد:

قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً (2).

« بگو اگر آدمیان و پریان گرد آیند بر آن که مانند این قرآن را بیاورند، نتوانند.8.

ص: 26

1-- رسول الإسلام في مكة، ص 28.

2-- سورة اسراء، آیه 88.

مانندش را بیاورند اگرچه برخی از ایشان پشتیبان برخی دیگر باشند. »

بسیاری از اوقات کفار او را مورد تمسخر قرار می دادند و دعوتش را به ریشخند می گرفتند ، اما پیامبر بدون آن که از آنان خشمناک شود یا منقلب گردد اندریشان می داد و به سوی خداوندشان فرا می خواند.

گاه در مجامع و در میان قبایل می رفت و مردم را به سوی پروردگارشان دعوت می کرد ، اما کفار قریش در دعوت او از دوراه ایجاد خلل می کردند.

نخست آن که مردم را از این که تحت تأثیر قرار بگیرند ، برحذر می داشتند. به مردم می گفتند این مرد از خود ماست ؛ او جادوگر و دیوانه است یا اینکه می گفتند دروغگوست. این تبلیغات چنان مؤثر افتاده بود ، که مردم در گوشه‌های خود پنبه می گذاشتند تا مبادا سخن پیامبر را بشنوند.

دوم اینکه مردی از کفار پشت سر پیامبر به راه می افتاد و بانگ برمی داشت که او دروغگوست. بدین ترتیب گفتار پیامبر به گوش مردم نمی رسید و کسی به دعوتش پاسخ نمی گفت.

تدبیر کوتاه فکran

کفار قریش با این مخالفتها نتوانستند ، از حرکت این رسالت و آوازه آن جلوگیری کنند.

بنابراین چاره دیگری اندیشیدند ، تا شاید مردم را از گرایش به اسلام منع کنند. آنها نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمده به او گفتند : ای محمد ! تو خدایان ما را ناسزاگفتی و عقلهای ما را پوك خواندی و جماعت ما را پراکنده ساختی. اگر با چنین کارها در پی کسب ثروت هستی ما به تو ثروت می دهیم ؛ و اگر خواهان سیادت و بزرگی هستی تو را سیادت خواهیم داد و اگر بیماری تو را درمان خواهیم کرد.

اما پیامبر در پاسخ فرمود : « هیچ کدام از اینها که گفتید در کار نیست. بلکه

خداوند مرا به پیامبری به سوی شما برانگیخته و کتابی نیز فرو فرستاده است. اگر آنچه را که آورده ام بپذیرید ، همان در دنیا و آخرت بهره شماس و اگر آن را نپذیرید من همچنان صبر می کنم تا خداوند میان ما داوری کند .»

ابوطالب... نگاهبان و پشتیبان

کافران این بار اندیشه کردند که این درخت پاك را از بیخ ریشه کن کنند و شخص پیامبر را از پای درآورند. اما پیامبر تکیه گاهی نیرومند داشت که کفار نمی توانستند از پس او برآیند.

این تکیه گاه عمو و یاورش ابوطالب ، رئیس قریش و بزرگ بنی هاشم بود. بنابراین ، آنان در گام اول خواستند ابوطالب را بفریزند به وی گفتند : « ما یکی از فرزندان زیبای خود را به تو می دهیم و محمد را از تو می گیریم و می کشیم » ! ابوطالب پاسخ داد : شما به انصاف معامله نمی کنید. من فرزند شما را بگیرم و آب و خوراکش دهم و شما فرزند مرا بگیرید و بکشید ؟ ! کافران گفتند : برادر زاده ات به خدایان ما دشنام می گوید ، بر دین ما عیب می گیرد ، عقلهای ما را پوك می خواند و پدران ما را به گمراهی متهم می کند. یا تو او را از این کارها بازدار و یا آن که خودت را کنار بکش و بگذار تا ما او را از این کار بازداریم.

اما ابوطالب که در راستی گفتار برادرزاده اش و پیامبری که به سوی او برانگیخته شده بود ، تردید نداشت گفتار آنان را رد کرد و هیچ يك از پیشنهادهای آنان را نپذیرفت و خطاب به پیامبر فرمود : مردم را به سوی پروردگارت فراخوان و بدان که من هرگز از یاری تو دست برنمی دارم.

محاصره

وقتی قریش دید که ابوطالب از یاری پیامبر دست بردار نیست نقشه دیگری

ص: 28

کشید. آنان تصمیم به قطع رابطه با پیامبر و یاوران هاشمی اش گرفتند، و عهدنامه ای نیز در این باره نوشتند، و مردم را از فروش کالا به بنی هاشم منع کردند. ابوطالب، بنی هاشم را جمع کرد و آنان را در دره ای که در اطراف مکه داشت، جای داد. پیامبر و بنی هاشم مدت سه سال و در سخت ترین شرایط در این دره به سر بردند.

ترس و اضطراب به قدری زیاد بود که ابوطالب در هر شب، چندین بار بستر خود را با بستر پیامبر عوض می کرد تا مبادا حیات پیامبر دستخوش حادثه ای گردد.

خداوند اراده کرد که مدت این تبعید و محاصره پایان یابد. پس به موریانه ای فرمان داد تا خطوط ملعونی را که بر روی عهدنامه نوشته شده بود، بخورد. موریانه آن خطوط را خورد. آن گاه خداوند، پیامبرش را از این ماجرا آگاه کرد. پیامبر نیز این خبر را با ابوطالب در میان نهاد و ابوطالب هم به سوی کفار رفت و آنان را از آنچه روی داده بود مطلع ساخت و گفت: این علامت راستگویی فرزند برادرم در دعوتش و نشانه دروغ شما در انکار رسالت اوست.

کفار جریان پیمان نامه را به عنوان داور در کار خود گرفتند. بدین ترتیب که اگر پیمان نامه، همانگونه که رسول خدا خبر داده بود، از بین رفته باشد، مسلمانان را از تبعید بیرون آورند و اگر چنان نبود، پیامبر و همه یارانش را همچنان در شعب ابی طالب نگه دارند.

وقتی قریش به سراغ پیمان نامه رفتند، آن را همان گونه که پیامبر گفته بود، یافتند و طبق قرار، بنی هاشم از تبعیدگاه خود آزاد شدند. بدین ترتیب یکی از طاقت فرساترین دوره های رسالت پیامبر پایان پذیرفت.

سختی و تنگدستی که در شعب ابی طالب بر خاندان بنی هاشم وارد شد در نهایت بسیار دشوار و غم انگیز بود. آنان همچنین خسارتهای فراوانی نیز

متحمل شدند. زیرا محاصره اقتصادی و اجتماعی بنی هاشم در نهایت به مرگ خدیجه همسر پیامبر، و ابوطالب عمو و کفیل آن حضرت انجامید.

خدیجه، در همه دردها و آرزوهای پیامبر شریک آن حضرت بود و پیامبر را در برابر آزار و اذیت‌هایی که از مردم متحمل می‌شد، تسلی می‌بخشید و آن حضرت را در برابر دسیسه‌های قریش یآوری می‌کرد. ابوطالب نیز حامی پیامبر بود و سدی بزرگ در میان او و قریش ایجاد کرده بود.

ابوطالب سرور قریش و بزرگ بنی هاشم بود. از نظر منطق نظام اجتماعی آن روز، حق مشروع وی بود که از پیامبر دفاع کند، چراکه وی پیامبر را به مثابه فرزند خود می‌دانست.

در این نظام انسان می‌تواند، از هر راه و در همه احوال از فرزندش دفاع کند، حتی اگر فرزندش از طریقه مردم آن دیار و دینشان به دور باشد.

مرگ ابوطالب و خدیجه در نظر پیامبر مانند ویران شدن دژی استوار بود که بر دو پایه محکم قرار داشت. از این رو، این سال را به نام «عام الحزن» (سال اندوه) نامگذاری کردند. زیرا پیامبر در این سال به خاطر مرگ دو پشتیبان و مدافع بزرگ رسالتش، شدیداً متأثر و اندوهگین شد. این حادثه در بین سالهای هفتم و هشتم بعثت به وقوع پیوست.

هجرت به حبشه

پس از مرگ ابوطالب، پیامبر صلی الله علیه و آله با بحرانهای سختی روبه‌رو شد. قریش همه نیروی خود را برای نابود کردن مسلمانان و از میان بردن نهضت اسلامی به کار گرفت و فشارهای سختی بر مسلمانان وارد آورد. آزارهای فراوانی بر پیامبر روا داشت. چند بار نیز کمر به قتل پیامبر بست اما خداوند از اجرای نقشه آنان جلوگیری می‌کرد. پیامبر درباره بحرانهایی که گریبانگیر او و مسلمانان شده بود،

ص: 30

تدابیری اندیشید. به مسلمانان فرمان داد تا به حبشه هجرت کنند. این نقشه با هجرت دو گروه بزرگ از طریق دریا به حبشه، اجرا شد. مسلمانان بدین ترتیب از شر کفار و مکر و حیله آنان جان سالم به در بردند. پادشاه حبشه نیز آنان را پناه داد و مقدمشان را گرامی داشت.

پیامبر در مورد خود نیز تصمیم گرفت به « طائف »، شهری نزدیک مکه که قبیله بزرگ و نیرومند ثقیف در آنجا زندگی می کرد، برود. پیامبر بدین امید به طایف رفت که مردم آنجا را هدایت کند؛ تا آنان نیز پیامبر را از آزار و اذیت قریش در امان نگاه دارند. اما این طرح، با موفقیت روبه رو نشد. قبیله ثقیف نه تنها اسلام نیاورد بلکه دیوانگان و نادانان خود را بر پیامبر گماشت تا آن حضرت را به بدترین شکل آزار دهند. آنان کسانی به مکه فرستادند تا ماجرای دعوتشان به اسلام از سوی پیامبر را برای قریش نقل کنند. قریش بار دیگر دست به کار نابودی آن حضرت شد. پیامبر که از بیم جان خود نمی توانست به صورت معمولی به مکه بازگردد، ناگزیر شد به تنی چند از بزرگان و رؤسای قریش پیغام دهد و از آنان بخواهد که وی را در مقابل قریش پناه دهند. یکی از آنان تقاضای پناهندگی پیامبر را پذیرفت و آن حضرت توانست در زیر چتر حمایت او به مکه وارد شود.

دعوت قبایل دیگر

سرانجام پیامبر صلی الله علیه و آله دریافت که مردم مکه نمی توانند پرچمداران رسالت مقدس اسلام در سراسر جهان باشند. زیرا می دید که دعوت مصرانه و پیگیر او در حدود ده سال هیچ سودی دربر نداشته، و همچنین، بر پافشاری کفار و معاندان نیز افزوده است.

بنابراین، رسول اسلام تصمیم گرفت دعوت خود را در میان سایر قبایل

عربی گسترش دهد. اگر آن حضرت می توانست قبیله ای را به سوی اسلام راهنمایی کند به سوی آن قبیله می رفت و نور تابناک اسلام را از طریق افراد آن قبیله انتشار می داد. بدین منظور آن حضرت در مراسمی که اعراب برای عبادت یا تجارت تشکیل می دادند، در جمع آنها حضور می یافت؛ و خطاب به افراد قبیله می فرمود: «ای بنی فلان! من فرستاده خدایم به سوی شما. خداوند به شما می فرماید که او را پرستش کنید، و همتایی برای او قائل نشوید، جز او هرچه را که می پرستید کنار گذارید و به من بگروید و مرا تصدیق کنید و از شر دشمنانم در امان نگاه دارید تا من نیز به شما بگویم چرا خداوند مرا مبعوث کرده است.»

قریش برای خنثی کردن اثر دعوت پیامبر، کسانی را به دنبال آن حضرت روانه می کردند تا مردم را از طاعت او برحذر دارند و دعوتش را لوث کنند. اکثر اوقات ابولهب، عموی پیامبر، این وظیفه را برعهده می گرفت (1).

قبیله های عرب نیز بر عبادت خدایان خیالی خویش پا می فشردند و تعصب می ورزیدند و پیروی از آیین پدران خود را ترجیح می دادند. از طرف دیگر آنها از قریش هم می ترسیدند. چون اگر اسلام می آوردند بطور قطع باید خود را برای جنگ با قریش آماده می کردند. از این رو دعوت پیامبر را نمی پذیرفتند و آن حضرت را به نیکی یا بدی از خود می راندند.

یثرب... مشرق اسلام

تنها يك قبیله دعوت پیامبر را پذیرفت. این قبیله در یثرب (مدینه) مسکن داشتند، و به دو طایفه اوس و خزرج تقسیم می شدند. همواره بین این دو طایفه 9.

ص: 32

جنگ و خونریزی برپا بود بطوری که هر دو از اینهمه ستیزه و نزاع به ستوه آمده بودند.

مردم « یثرب » سخن پیامبر را پذیرفتند و به دعوت او گردن نهادند و بدین گونه اسلام در شهر « یثرب » مانند طلوع خورشید تابناک پس از شبی دراز، آغاز به انتشار کرد.

سپس دومین بیعت مسلمانان « یثرب » با حضرت محمد صلی الله علیه و آله در عقبه « منی » شکل گرفت و در همان جا پیمانی نظامی میان پیامبر و هواداران یثربی اش منعقد شد. به موجب این پیمان، مسلمانان « یثرب » موظف شدند با تمام قوای جنگی خود، از پیامبر و سایر مسلمانان دفاع کنند.

ص: 33

پیامبر صلی الله علیه و آله برنامه هجرت به مدینه را ترتیب داد. آن حضرت یارانش را یکی پس از دیگری به دور از چشم قریش، به سوی مدینه رهسپار می کرد.

وقتی کفار از این حرکت آگاه شدند، باخود گفتند: اگر مسلمانان در مدینه گرد آیند، پایگاه نیرومندی برضد ما ایجاد خواهند کرد و جان و مال ما را به شدت تهدید خواهند نمود.

در جستجوی راه چاره ای برآمدند تا مسلمانان را از راه تشویق و دلجویی و یا تهدید از هجرت به مدینه بازدارند. اما مسلمانان با استفاده از تاریکی شب از چنگال قریش می گریختند. کفار با خود می گفتند: « محمد هنوز در چنگ ماست و چیزی مانع از دسترسی ما به او نیست. اگر او بتواند به مدینه هجرت کند و یارانش را به دور خود گرد آورد کشتن او برای ما بسیار مشکل خواهد شد ». بنابراین در « دار الندوة » گرد آمدند و درباره این مسأله به مشورت پرداختند. در نهایت تصمیم گرفتند از هر قبیله يك نفر داوطلب شود و سپس همگی به یکباره بر پیامبر یورش برند و او را بکشند و خون او را به گردن همه قبایل عرب اندازند و بدینوسیله آن را پایمال کنند. در این صورت بنی هاشم هم

نمی توانست تنها يك قبیله را مسئول قتل پیامبر بشناسد و دست به انتقام گشاید.

کفار از هر قبیله فردی انتخاب کردند. آنان خانه پیامبر را در محاصره خود گرفتند. اما وحی بر پیامبر فرود آمد، و آن حضرت را از طرحها و برنامه های قریش آگاه کرد و به او فرمود تا شبانه شتری اختیار کند و به سوی مدینه هجرت نماید.

پیامبر، حضرت علی علیه السلام را در بستر خویش خواباند تا کفار گمان برند که آن حضرت در خانه آرمیده و چون سرگرم نگهبانی از آن حضرت شدند، وی از راهی دیگر بگریزد. امام علی علیه السلام در بستر پیامبر آرمید و چشم به راه سرنوشت دوخت. در همین حال پیامبر در تاریکی شب به سوی غار « ثور » حرکت کرد و چند روز در آنجا به سر برد و سپس از بیراهه به سوی مدینه روانه شد تا مبادا قریش یا مزدورانشان که به طمع گرفتن جایزه برای دستگیری محمد به تعقیب آن حضرت پرداخته بودند، وی را دستگیر کنند.

هجرت... آغاز حیاتی نوین

وقتی پیامبر به مدینه رسید، جشن باشکوهی از سوی مردم آن شهر به افتخار حضرت برپا شد. کاروانهای سرور و شادی به راه افتاد و نغمه های شادمانه به آسمان رفت.

هجرت پیامبر بدینسان پایان یافت و خود آغازگر حیات نوینی برای مسلمانان شد.

حیاتی عزتمند و گرامی برای مسلمانان، حیات دفاع از حقوقشان و جهاد با دشمنانشان، حیات گسترش و پویایی در سرتاسر جهان. در واقع هجرت پیامبر، آغاز شکل گیری امت یکتاپرست اسلامی بود. به این دلیل است که مسلمانان هجرت پیامبر را مبدأ تاریخی - دینی خود قرار دادند، چرا که

ص: 35

هجرت در نظر آنان یکی از مهم ترین رویدادها به شمار می رفت.

در مکه هنوز گروهی از مسلمانان باقی مانده بودند که آنان نیز پس از پشت سر گذاردن دشواریهای بسیار، به رهبری حضرت علی علیه السلام به سوی مدینه هجرت کردند. قریش که از طرحها و توطئه های پیشین خود سودی نبرده بود، برای از بین بردن اسلام و مسلمانان دست به طرح نقشه های دیگر زد.

توطئه های قریش

نقشه های جدید آنها در دو برنامه خلاصه می شد که قریش آنها را یکی پس از دیگری دنبال می کرد.

برنامه اول: آنها نامه هایی به مردم مدینه نوشته و با اندکی تشویق و تهدید خواستار تسلیم پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها شدند اما مسلمانان این نقشه را به ریشخند و طراحتان آن را به باد مسخره گرفتند و قصیده ای هجوآمیز به قریش نوشتند، و پس از آنکه حقیقت پیامبر و نیز انگیزه های دشمنی قریش را تشریح کردند، با بیانی روشن پاسخ آنها را گفتند.

برنامه دوم: از آنجا که قریش امور تجارت سرزمینهای عربی را در دست داشت؛ مدینه را در محاصره اقتصادی قرار داد. قریش که ایمنی راههای تجاری را باهم پیمانی با قبایل صحرائشین که در راه شام و راه یمن مسکن داشتند، تأمین می کرد بیانیه ای به همه این قبایل صادر کرد، و آنان را از فروش مواد غذایی به مردم مدینه منع کرد. همچنین در این بیانیه هشدار داده شده بود، که به کاروانهای بازرگانی که قصد بردن مواد غذایی به مدینه را دارند، اجازه رفت و آمد ندهند.

اما پیامبر که مسئولیت دفاع از مدینه بر دوش او بود و به خوبی دریافته بود که محاصره اقتصادی که مردم مدینه بدان دچار آمده اند به خاطر اوست در صدد

ص: 36

برنامه ریزی برای دفاع در برابر این محاصره برآمد و این امر ، چنانکه بعداً خواهیم گفت ، به جنگ بدر منتهی شد. اما پیش از پرداختن به علل وقوع جنگ بدر ، بهتر است نگاهی گذرا به وضعیت مردم مدینه و امکانات مادی و معنوی آنان داشته باشیم.

پیامبر در مدینه با سه طایفه روبه رو شد :

1 - مسلمانان که از سه گروه اوس ، خزرج و مهاجران تشکیل می شدند و نسبت به هم بیگانه بودند. پیامبر صلی الله علیه و آله توانست آنان را در بوته ای واحد ذوب کند بطوری که به صورت برادری یکدل و آهنین صف درآمدند و در « مساوات و تعاون ، امتی یگانه همچون دانه های شانه گردیدند ».

2 - منافقان ، اینان گروه بزرگی از اعراب را تشکیل می دادند. اظهار اسلام می کردند ولی در نهان کفر می ورزیدند. پیامبر توانست جلوی تحرکات این گروه را بگیرد. بعضی اوقات با آنها همراه می شد و مسئولیتها و مناصبی به ایشان می سپرد ، تا آنها را بدینوسیله مشغول سازد ، وحی نیز با آیاتی که در شأن منافقان نازل می کرد ، در ارزیابی آنها شرکت می جست و تأکید می کرد که :

إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ (1).

« منافقان در پست ترین طبقات دوزخ جای دارند. »

3 - یهود ، آنان نیرویی رعب انگیز بودند که مال و سلاح و امکانات فراوانی در اختیار داشتند. پیامبر صلی الله علیه و آله قراردادهایی سیاسی و نظامی با ایشان بسته بود که برای هر دو طرف ضامن زندگی مسالمت آمیز و دفاع مشترك از شهر و مردم آن بود. 5.

ص: 37

مسئولیت‌های پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه بیشتر از مکه بود اگرچه در آنجا فشار بیشتری به آن حضرت وارد می شد.

چون پیامبر می خواست پیش از آنکه پایه حکومتی استوار را پی ریزی کند، امتی پی ریزی کند که مسئولیت‌های بزرگی را که در پیش رو داشت، تحمل کند. مسئولیت تبلیغ اسلام برای غیر مسلمانان، مسئولیت تهذیب مسلمانان، مسئولیت اجرا و تطبیق نظام اسلامی، مسئولیت دفاع از مسلمانان جزیره العرب مکانی که اندیشه مردمانش بر محور جنگها و غزوات و شمشیرها و نیزه ها دور می زد. این همه، مسئولیت‌های خطیری بود که بر دوش پیامبر سنگینی می کرد. در همان حالی که پیامبر لشکر اسلام را به طرف جبهه های نبرد، رهبری می کرد، آنان را به امانتداری و وفای به عهد حتی در قبال دشمن ستیزه گر سفارش می نمود. در همان هنگامی که به یارانش درس فداکاری و جهاد می آموخت، معانی گذشت و چشم پوشی را نیز به آنان آموزش می داد، و بر رواج صلح و گفتار نیک تأکید می فرمود. در لحظه دفن شهدای احد مسلمانان با دیدن اجساد شهدایی که به طرز فجیعی توسط کفار مُثله شده بودند، دچار خشم و غضب شدند و درصدد انتقام از کفار برآمدند؛ اما پیامبر آیات عفو و تحریم مُثله را، اگرچه نسبت به سگی هار باشد، بر آنان می خواند.

از همه این قراین می توان به بزرگی و سنگینی مسئولیت پیامبر صلی الله علیه و آله در تکوین امتی موحد، چونان برترین و بزرگوارترین امتها در هستی، پی برد.

مقابله به مثل

به مسأله محاصره اقتصادی که کفار قریش آن را بر مردم مدینه تحمیل کرده

بودند، باز می‌گردیم تا بدانیم موضع پیامبر در برابر این محاصره چه بود و چگونه توانست از آن رهایی یابد.

طرحی که پیامبر برای دفع این محاصره پیاده کرد همان مقابله به مثل بود. چراکه کاروانهای تجاری که می‌خواستند از مکه به شام بروند ناگزیر بودند، از تنگه بیابانی میان دریای سرخ و مدینه بگذرند. پیامبر هم گروهی از افراد مسلح را برای نگهبانی از این منطقه به کار گماشت. نگاهبانان این منطقه گاهی از مهاجران و گاهی از نصار انتخاب و تعیین می‌شدند. این گروه وظیفه داشتند جلوی حرکت کاروانهای تجاری را بگیرند. اما این کاروانها با قبایل صحرائشین پیمان بسته بودند که این قبایل آنان را از حمله و هجوم دزدان محافظت کنند و در برابر هر سال مبلغی معین به آنها بپردازند.

از این رو این نقشه چندین بار با شکست رویه رو شد. چون هرگاه افراد مسلح می‌خواستند به کاروانی حمله کنند این قبایل صحرائشین به حکم پیمانی که با کاروانیان بسته بودند، دخالت می‌کردند و به یاری آنها می‌شتافتند. اما پیامبر به میان این قبایل صحرائشین رفت و در زمینه مسایل جنگی با آنان پیمانی منعقد کرد و بدین ترتیب از دفاع این قبایل از کاروانهای بازرگانی آسوده شد.

اولین غنیمت

پیامبر عده ای از یارانش را به محلی بین مکه و طائف فرستاد تا به انتظار یکی از کاروانهای تجاری قریش، در کمین بنشینند. همچنین نامه ای محرمانه نوشت و آن را به فرمانده این دسته به نام «عبدالله بن جحش» داد و به او فرمود: «به سوی مکه عزیمت کن. چون دو روز از راه را سپری کردی آنگاه نامه را بگشا و مطابق با دستوری که در آن آمده، رفتار کن».

«عبدالله» همچنان که پیامبر فرموده بود، عمل کرد و چون نامه را گشود این

دستور العمل را ملاحظه کرد: « چون نامه مرا خواندی به راه خود ادامه ده ، تا به نخلستانی در بین راه مکه و طائف برسی. در همانجا فرود آی ، و در کمین کاروان قریش به انتظار باش. و ما را از خبرهای مربوط به قریش آگاه کن.»

« عبدالله » به سوی نخلستان پیش رفت و کاروانی را دید که به سوی مکه در حرکت است. وی با یاران خود بر کاروان حمله بردند. يك تن از آنان را کشتند و دو تن را اسیر کردند و يك تن نیز از صحنه نبرد گریخت. عبدالله بر کاروان دست یافت و آن را با خود به مدینه آورد.

گرچه پیامبر از اقدام « عبدالله بن جحش » خرسند نبود اما از اموال بدست آمده استفاده کرد. زیرا این اموال در وقتی به دست پیامبر افتاد که آن حضرت پیش از هر زمانی بدان نیازمند بود. از طرفی این کار ترسی بزرگ در دل کافران پدید آورد.

تلاش و استقامت

این بار پیامبر شخصاً فرماندهی گروهی از افراد مسلح را برعهده گرفت و در کمین کاروان بازرگانی قریش به انتظار نشست. آن حضرت چندین گزارش درباره مسیر حرکت کاروانهای بازرگانی قریش شنیده بود اما هر بار که برای حمله به سوی کاروانها می رفت ، کاروانها رفته بودند و آن حضرت بدانها دست نیافته بود. چنانکه پیش از این نیز گفتیم جلوگیری از حرکت کاروانهای تجاری قریش ، دفاعی مشروع برای پیامبر به شمار می آمد.

زیرا این کار در واقع مقابله به مثل با کار قریش بود که از حرکت کاروانهای تجاری مردم مدینه جلوگیری می کردند.

همچنین هدف دیگر پیامبر رهایی از بن بست اقتصادی بود که قریش آن را بر مسلمانان تحمیل کرده بودند.

از سوی دیگر قریش در مکه اموال مسلمانان را مصادره کرده بودند و آنها را

ص: 40

به مسلمانان باز نمی گردانند ، با اجرای این طرح تا حدودی اموال از دست رفته مسلمانان به آنان باز می گشت.

بدر... شکوه قدرت

روزی به پیامبر خبر رسید که یکی از کاروانهای تجاری قریش از آن حدود عبور می کند.

پیامبر به قصد حمله به کاروان و تصرف آن از شهر بیرون آمد. از طرفی خبر حرکت پیامبر به کاروانیان رسید و آنان نیز به طریقی این خبر را به مکه رساندند و مکیان را هشدار دادند که اموالشان در معرض خطر قرار گرفته است. مکیان هم که از دادن جان برای حفظ اموالشان دریغ نداشتند چون این خبر را شنیدند ، شتابان به سوی مدینه حرکت کردند.

ریاست این کاروان با ابوسفیان بود. وی از راه اصلی خارج شد و به بیراهه زد و از کناره های ساحل دریای سرخ به دور از چشم پیامبر و یاران مسلحش به حرکت خود ادامه داد و بدین وسیله از حمله مسلمانان به کاروان رهایی یافت.

کفار قریش با آنکه از نجات کاروان تجاری خود آگاه شدند ، همچنان به سوی مدینه حرکت می کردند و به خود اجازه نمی دادند پیش از سرکوب مسلمانان و شکستن ابهت آنان ، به مکه بازگردند.

پیامبر به قصد تصرف کاروان قریش به سوی مکه حرکت می کرد و قریش به قصد سرکوب مسلمانان به طرف مدینه می آمد. در همین حال این دو سپاه در سر چاهی موسوم به « بدر » با یکدیگر روبه رو شدند. پیامبر خود را برای جنگ به معنای واقعی ، آماده نکرده بود ، ولی قصد داشت بر اموال تجاری قریش دست یابد. اما با این وجود ، وی بازگشت به مدینه را شکست تلقی می کرد ؛ و برای آنکه مبدا کفار ، با این کار طمع نابودی مسلمانان را در سر بپروراند ، به خود اجازه عقب نشینی و بازگشت نداد.

ص: 41

این نخستین میدانی بود که مسلمانان در تاریخ جدید خود، در آن دست و پنجه نرم می کردند. این جنگ در سال دوم هجری روی داد. شمار نیروی کفار از مرز 950 تن می گذشت در حالی که تعداد مسلمانان تنها به 313 تن می رسید. با همه این احوال، مسلمانان با پیروزی تمام این نبرد را به پایان رساندند و خسارتهای فراوانی به دشمن وارد آوردند و با عنایت خداوند آنها را تار و مار کردند.

تاکتیک جنگ در جزیره العرب بدین گونه بود که نخست دو نفر در میدانی که هر دو گروه متخاصم نظاره گر آن بودند، به نبرد می پرداختند. زمانی که پهلوانان کشته می شدند، یک فرد یا یک جبهه به جبهه دشمن هجوم می برد و این کار تا آنجا دنبال می شد که یکی از دو گروه تار و مار شود.

با این حال پیامبر در جنگ بدر شیوه جدیدی را به اجرا گذارد. وی مثلتهای جنگی را ترتیب داد که در نوع خود بی نظیر بودند. آن حضرت دستور داد صفوف مسلمانان به شکل مثلثی بزرگ آرایش یابد به شرطی که پشت هر فرد به طرف داخل مثلث، یعنی به طرف دیگر افراد مثلث، و صورت او رو به خارج مثلث یعنی به طرف کفار باشد.

خداوند نیز با سپاهیانی از ملائکه، که آنان را برای یاری پیامبر فرستاده بود، آن حضرت را یاری داد. سپاه کفار پس از آن که پهلوانانشان به دست نیرومند حضرت علی علیه السلام از پای درآمدند، راه گریز در پیش گرفتند و فرار را بر قرار ترجیح دادند.

سرانجام این جنگ با هفتاد کشته از سپاه کفار، که اکثر آنان از سران و دلاوران بودند، و چهارده شهید از سپاه اسلام، هشت شهید از انصار و شش شهید از مهاجران، پایان یافت (1).6.

ص: 42

این نبرد خونین، باب جنگهای دیگر را به روی پیامبر که خود با دلیری و نیرومندی و استقامت آنها را رهبری می کرد گشود. درحالی که این جنگ قریش را در پی انتقام و خونخواهی از کشته هایش برمی انگیزخت، مسلمانان را به یاری خداوند مطمئن می کرد و به آنان نیرو می بخشید، تا در برابر هر هجومی، از هر نوع که باشد، پایداری و استقامت ورزند.

شکست قریش در این جنگ موجب شد، که آنان در اندیشه توطئه و حيله بر ضد پیامبر باشند. به همین منظور آنان یکی از پهلوانان و دلیران خود را به مدینه فرستادند تا پیامبر را بفریبند و او را بکشند. اما خداوند، این نقشه را نقش بر آب کرد. وقتی وی نزد پیامبر آمد، و آن حضرت با او به گفتگو نشست، وی را از توطئه ای که در سر داشت مفصلاً آگاه ساخت.

این پهلوان قریش « عمیر بن وهب » نام داشت، او اسلام آورد و به مکه بازگشت و فعالانه به تبلیغ اسلام همت گماشت و بدین گونه توطئه مکارانه قریش خنثی شد.

غزوه سویق

قریش دسیسه بی فایده دیگری را به اجرا گذاشت. گروهی از آنان که شمارشان به دویست نفر می رسید، به فرماندهی ابوسفیان، شبانه بر مردم مدینه شبیخون زده دو تن از آنان را کشتند.

چون سپاه اسلام به رهبری پیامبر، آنها را تعقیب کردند کفار تاب ایستادگی نیافتند و از میدان گریختند و برای آن که بتوانند با راحتی و سبکی بیشتر بگریزند قسمتی از وسایل خود را بر جای نهادند و خود فرار کردند. این جنگ به « غزوه سویق » شهرت یافت. زیرا مسلمانان در این جنگ مقدار فراوانی از خوراک

سویق که توشه کفار بود ، به غنیمت گرفتند.

نبرد احد

این بار نیز ابوسفیان فرماندهی قریش را برعهده و پرچم کفر را به دست گرفت. و پنج هزار مرد جنگی در زیر آن جمع کرد و به طرف مدینه در حرکت شد. وقتی سپاه ابوسفیان به کوه احد در چند کیلومتری مدینه رسید ، پیامبر با لشکری که شمار آن از ششصد تن بیشتر نمی شد ، به رویارویی وی شتافت. پیامبر در این نبرد ، نقشه خیره کننده ای کشید.

وی از کوه احد به عنوان تکیه گاهی برای سپاهش استفاده برد و بر شکافهای کوه که در پشت سرش قرار داشت ، گروهی مسلح را به فرماندهی « عبدالله » گماشت و به آنان فرمود که چه مسلمانان پیروز شوند ، و یا شکست بخورند ، نباید موقعیت خود را رها کنند. آنگاه فرمان داد مسلمانان یکپارچه بر کفار یورش برند. کفار ، که تا آن هنگام با هجوم یکپارچه برخورد نکرده بودند ، پس از مدتی نبرد خونبار تار و مار شدند ، و مسلمانان بر غنایم فراوانی دست یافتند. کسانی که پشت سر سپاه در شکاف کوه به نگهبانی مشغول بودند ، دیدند که همزمانشان در جمع غنایم از آنان پیش افتاده اند. از این رو آنان نیز به قصد جمع غنیمت موقعیت حساس خود را رها کردند ، و به جمع غنایم پرداختند. هر چقدر که « عبدالله » آنان را از این کار منع کرد ، مؤثر نیفتاد. وقتی کفار به رهبری خالد بن ولید وضع نگهبانان تنگه را چنین دیدند از پشت سپاه مسلمانان ، بر آنان حمله بردند و ما بقی یاران « عبدالله » را از پای درآوردند و پس از آن بر مسلمانان تاختند و به کافرانی که از صحنه نبرد گریخته بودند ، بانگ بازگشت سردادند. لشکر قریش ، مسلمانان را در محاصره خود گرفتند. شمار فراوانی از مسلمانان از عرصه نبرد گریختند و این درحالی بود که

ص: 44

مسلمانانی که از میدان فرار نکردند، مثل پیامبر و علی علیه السلام وعده دیگر از مسلمانان فداکار، از این موقعیت بهره برداری کردند. سرانجام حضرت علی علیه السلام ده تن از پرچمداران سپاه کفر را به هلاکت رساند، تا جایی که پرچم کفار بر زمین افتاد، و آنها با خواری، راه گریز در پیش گرفتند.

پس از این، مسلمانان غنایم زیادی به چنگ آوردند، اگرچه در این جنگ خسارتهای جبران ناپذیری نیز متوجه مسلمانان شد همچون شهادت حمزه بن عبدالمطلب پهلوان و دلیر مردی که پس از پیامبر و علی علیه السلام، سومین فرمانده سپاه اسلام به شمار می رفت.

پیامبر اسلام پس از شهادت حمزه وی را «سید الشهداء» نامید.

تعقیب دشمن

ابوسفیان باقیمانده سپاه خود را در محلی بین مکه و مدینه جمع کرد. پیامبر با آنکه خسارتهای جنگی سنگینی را متحمل شده بود، و یارانش نیز دشواریهای فراوانی را تحمل کرده بودند، به تعقیب ابوسفیان پرداخت.

پیامبر به مکانی به نام «روحاء» رسید و چون به ابوسفیان دست یافت وی از هیبت آن حضرت دچار ترس و بیم شد و به مکه گریخت.

این حرکت پیامبر به انگیزه کسب قدرت و روحیه، آن هم پس از شکست احد، و نیز بازگرداندن موقعیت و ارج سپاه اسلام در دل کفار از اهمیت فراوانی برخوردار بود.

فرار

پس از مدتی ابوسفیان هزار مرد جنگی گرد آورده همراه با آنان به سوی مدینه حرکت کرد. چون پیامبر این گزارش را دریافت کرد از مدینه خارج شد

تا به « بدر » رسید. اما کفار که از آمدن پیامبر اطلاع یافته بودند، گریختند. بعد از این نبرد، جنگ دیگری میان پیامبر و قریش به وقوع نپیوست مگر جنگ خندق که در آن قریش با عده ای دیگر از غیر قریش برضد اسلام باهم متحد شدند.

جنگ احزاب

فرماندهی جنگ خندق را ابوسفیان به عنوان فرمانده نیروهای عرب در مکه به عهده گرفت. وی قریش و اعراب را جمع کرد و با برخی از یهودیان مدینه پیمان بست، و برای سرکوب مسلمانان دست به کار شد.

جنگهایی که مسلمانان در زمان حیات پیامبر در آن شرکت می جستند به سه دسته تقسیم می شدند. نوع اول جنگهایی بودند که میان آنان و قریش درمی گرفت و نوع دوم جنگهایی که میان آنان و یهودیان رخ می داد و نوع سوم جنگهایی بود که بین مسلمانان و سایر اعراب که مانع از پیشرفت و انتشار اسلام بودند، اتفاق می افتاد.

در جنگ خندق، هر سه نوع این جنگها به وقوع پیوست از این رو بدان جنگ « احزاب » هم گفته می شود. زیرا قریش با « بنی سلیم » و « اسد » و « فزاره » و « اشجع » و « غطفان » و با « بنی قریظه » و برخی از یهودیان مدینه برای جنگ با پیامبر هم پیمان شدند.

نظر مسلمانان بر این قرار گرفت که در مدینه بمانند و بین خود و احزاب (دشمنانشان) خندقی حفر کنند.

لشکر دشمنان همچون سیلی خروشنده و ویرانگری که کوه و دشت را فرا می گیرد به مدینه رسید. چون چشمشان به « خندق » خورد گفتند: این حيله ای تازه ای است. دو تن از دلاوران آنان به نامهای عمرو بن عبدود و عكرمة بن ابوجهل از خندق گذشتند و میان خندق و مسلمانان ایستادند و فریاد

مبارزخواهی سردادند. علی علیه السلام به سوی شجاع ترین دلاور عرب در زمان خود، یعنی عمرو، رفت و او را بکشت. با مرگ عمرو، ترس و بیم در سپاه کفر حکمفرما شد. هر دو سپاه به سوی یکدیگر تیر انداختند. سپاه کفار بیش از بیست روز در پشت خندق اردو زدند، اما سرانجام با خواری و سرافکندگی پس از تحمل خسارتهای معنوی و مادی فراوان به دیار خود بازگشتند.

آوازه استقامت و پیروزی مسلمانان در برابر سپاه بی شمار کفر، در سرتاسر جزیره العرب پیچید. در این جنگ تعداد سپاهیان اسلام از سه هزار نفر تجاوز نمی کرد، در حالی که افراد سپاه کفار به دهها هزار تن بالغ می شد. اما با این همه پیروزی در این جنگ سرانجام نصیب سپاه اسلام شد.

با پایان غزوه خندق، سلسله بزرگی از جنگهای پیامبر با قریش خاتمه یافت. و بعد از این هیچ جنگ دیگری میان پیامبر و قریش روی نداد، مگر فتح مکه که آن هم در واقع پیروزی نهایی مسلمانان بر کفار بود نه جنگ و خونریزی.

در اینجا دو سلسله دیگر از جنگهای اسلامی باقی می ماند، نخست: جنگ مسلمانان با یهود و دوم جنگهای آنان با قبایل دیگر عربی. اکنون به طور خلاصه به جنگهای مسلمانان با یهود اشاره می کنیم.

1 - بنی قینقاع

یهودیان وصله های ناهمگونی بودند که از ترس شمشیر پادشاهان و سلاطین در این دیار پدید آمده بودند. اکثریت قریب به اتفاق آنان که در مدینه سکونت داشتند؛ عبارت بودند از: بنی قینقاع، بنی نصیر، بنی قریظه، یهودیان خیبر، یهودیان فدک، یهودیان وادی قرن و یهودیان تیماء.

بنی قینقاع، قبیله مرفهی بودند که کار زرگری جزیره العرب را در اختیار داشتند. روزی یکی از زنان مسلمان نزد یکی از زرگران آنها رفت زرگر از وی خواست که رویندش را بردارد، اما زن خواست او را اجابت نکرد. زرگر، بدون آنکه زن بفهمد، گوشه لباس زن را به پشتش گره زد. چون زن برخاست لباسش بالا رفت و بدنش معلوم شد و زرگر یهودی به وی خندید. زن مسلمان بنای فریاد گذاشت. یکی از مردان مسلمان بر آن زرگر هجوم برد و او را کشت. یهودیان نیز بر آن مرد مسلمان حمله کردند، و وی را از پای درآوردند.

میان مسلمانان و یهودیان آتش نزاع شعله ور شد. پیامبر به سوی یهودیان رفت و آنان را نصیحت کرد که به آیین اسلام بگردند و نظام مقدس آن را

بپذیرند. اما یهودیان وی را مسخره کردند و به آن حضرت پیشنهاد جنگ دادند. پیامبر به طرف دژهای آنان روانه شد و 15 روز ایشان را در محاصره خود گرفت. سرانجام یهودیان به صلح با پیامبر تن در دادند، و قرار شد با اموال و فرزندان و بستگانشان از مدینه خارج شوند و لوازم و وسایل خود را برای مسلمانان واگذارند. یهودیان نیز چنین کردند و از مدینه به اطراف شام رهسپار شدند.

2- بنی نضیر

بنی نضیر نیز قبیله ای ثروتمند بود و پول و ثروت خود را به عنوان وام در اختیار مردم می گذاشت. پیامبر به سوی آنان رفت و از ایشان خواستار وام شد. یهودیان درصدد برآمدند؛ آن حضرت را بکشند.

از این رو به وی اصرار بسیار کردند که به خانه شان داخل شود. اما پیامبر دعوت آنان را نپذیرفت و به دیوار تکیه داد. یهودیان تصمیم گرفتند سنگی از بالا بر سر آن حضرت بیفکنند. اما سنگ به پیامبر نخورد و آن حضرت بدون آنکه از آنان وامی بگیرد به مدینه بازگشت و به آنان پیغام داد:

« حال که پیمان مرا شکستید از دیار من بیرون شوید و برای این کار به شما ده روز مهلت می دهم. »

به پیامبر گزارش دادند که یهودیان قصد ترك مدینه را ندارند و می گویند: تو هرچه می خواهی بکن.

پیامبر نیز به سوی آنان رهسپار شد و آنها را محاصره و خانه هایشان را ویران کرد.

یهودیان از دژی به دژ دیگری نقل مکان می کردند، تا آن که عرصه بر آنها تنگ آمد و از پیامبر خواستند که به آنها اجازه دهد اموال و لوازمشان را از مدینه خارج نمایند اما پیامبر این خواسته را نپذیرفت و سرانجام یهودیان اموال خود را به عنوان غنیمت برای مسلمانان برجای نهادند و خود از مدینه بیرون رفتند.

در سال هفتم هجری با انعقاد پیمان صلح حدیبیه، پیامبر در اندیشه جنگ با یهودیان خیبر، که فشار روانی بر مسلمانان وارد می آوردند و برضد مسلمانان با دشمنان آنان همدست می شدند، برآمد. وقتی نیروهای اسلام به سوی یهودیان خیبر عزیمت کردند دیدند آنها هفت دژ بسیار بلند دارند. مسلمانان روزهای متمادی دژهای یهودیان را در محاصره خود گرفتند. با آن که عرصه بر یهود تنگ آمده بود، اما آنان همچنان به مقاومت خود ادامه می دادند تا آنکه سپاه اسلام، به رهبری امیر المؤمنین علی علیه السلام دژها را یکی پس از دیگری گشود. همچنین آن حضرت شجاع ترین پهلوان خیبر را که «مرحب» نام داشت از پای درآورد و در بزرگ این دژ را که چهل جنگاور از بلند کردن آن ناتوان بودند، یک تنه از جا کند و آن را تا مسافتی دور پرتاب کرد.

یهودیان بنی قریظه، نخست جزو هم پیمانان اوس بودند. سپس با پیامبر پیمان بستند؛ ولی در جنگ خندق به صفوف کفار پیوستند. پس از آنکه جنگ خندق با پیروزی مسلمانان خاتمه یافت، پیامبر به لشکرش دستور داد تا به سوی بنی قریظه حرکت کند.

سپاه اسلام، بنی قریظه را به مدت بیست و پنج روز در محاصره خود گرفتند. سپس امیر المؤمنین علیه السلام دژهای آنان را یکی پس از دیگری بازگشود و در نتیجه یهودیان به حکم رسول خدا گردن نهادند.

پیامبر فرمود تا آنها را ببندند. برخی از افراد قبیله اوس نزد آن حضرت آمده به شفاعت از یهودیان پرداختند. آن حضرت فرمود: آیا دوست دارید مردی از میان شما درباره ایشان داوری کند؟ گفتند: آری. آنها نیز رئیس قبیله اوس، «سعد بن معاذ»، را برگزیدند. سعد نیز مطابق حکم تورات، کتاب مقدس

یهودیان ، فرمان داد مردانشان را بکشند و زنانشان را به اسیری گیرند. و این فرمان درباره آنها اجرا شد.

4 - یهودیان فدک ، تیماء و وادی قرن

این جنگ با به هلاکت رسیدن صد نفر از سپاه یهود و شهادت هفده نفر از سپاهیان اسلام ، پایان یافت و مسلمانان از این رهگذر مال و سلاح و اسیران فراوانی را به غنیمت گرفتند.

پس از این غزوه ، یهود دیگر در جزیره العرب صاحب آن چنان ارج و شانی نبود و آنان که از مقام سیادت و بزرگی برخوردار بودند بعد از این نبرد به خفت بندگی تن در دادند.

به همین سبب یهودیان فدک و یهودیان تیماء رضایت دادند که زمینهایشان از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد و خود در آن کار کنند و محصول به دست آمده را میان خود و پیامبر نصف کنند.

طایفه دیگری از یهودیان در محلی به نام « وادی قرن » زندگی می کردند که تن به تسلیم نداده بودند. پیامبر به عزم جنگ با آنان روانه شد و با آنها جنگید و سرانجام این طایفه نیز مانند دیگر قبایل یهودی سر تسلیم فرود آورد.

ص: 51

پیامبر در نبرد با قبایل عرب

جنگهای دیگر پیامبر با سایر قبایل عرب بود.

1 - « بنی سلیم » این قبیله برای جنگ با پیامبر در جایی به نام « الکدر » گرد آمده بودند اما همین که شنیدند پیامبر به سوی آنها حرکت کرده است ، از ترس گریختند.

2 - طوایف « بنی ثعلبه » و « محارب » به فرماندهی مردی که « دعثور » خوانده می شد در « واحه غطفان » در اطراف نجد ، برای جنگ با پیامبر اردو زده بودند. پیامبر به مقابله آنان شتافت. پیش از آن که شعله نبرد افروخته شود ، پیامبر بر روی تپه ای خوابیده بود.

« دعثور » که از این امر آگاه شده بود به سوی محلی که پیامبر در آنجا خوابیده بود رفت و با شمشیر آخته بر بالای سر آن حضرت ایستاد و گفت : اکنون چه کسی مرا از کشتن تو باز می دارد ؟ پیامبر فرمود : الله. در همان زمانی که دعثور قصد کرد شمشیرش را بر پیامبر فرود آورد. جبرئیل او را به کناری پرتاب کرد. پیامبر نیز فوراً برخاست و شمشیر او را برداشت و گفت : اینک چه کسی مرا از کشتن تو باز می دارد ؟ دعثور گفت : عفو و گذشت تو.

ص: 52

پیامبر از او چشم پوشید، و دعثور به اسلام گروید و قومش را نیز به اسلام فرا خواند و در نتیجه جنگی میان آنان رخ نداد..

3- « بنی سلیم » این طایفه بار دیگر تصمیم گرفتند با پیامبر نبرد کنند پیامبر نیز به جنگ آنان رفت. اما پیش از آنکه حضرت با ایشان مواجه شود، از صحنه کارزار گریخته بودند..

4- طوایف « بنی ثعلبه » و « محارب » و « بنی غطفان » نیز مجدداً برای جنگ با پیامبر در نجد گرد آمدند. پیامبر به جنگ آنان شتافت؛ ولی دشمنان قبل از آغاز جنگ از رویارویی با آن حضرت گریختند و زنان و اموال خود را به عنوان غنیمت برای مسلمانان، رها کردند.

5- صحرائشینان « دومة الجندل » دومة الجندل منطقه ای در نزدیکی شام بود، و صحرائشینان در آنجا دست به غارت و شرارت می زدند، بطوری که آسایش وامنیت آن منطقه را برهم زده بودند. پیامبر برای سرکوب آنان به سوشان روانه شد اما پیش از آن که به آنان برسد ایشان از آن منطقه گریخته بودند.

6- یکی دیگر از این جنگها، نبردی بود که میان مسلمانان و کفار در جایی به نام « موته » واقع شد. با آن که مسلمانان در این جنگ خسارتهای فراوانی متحمل شدند، اما سرانجام پیروزی را از آن خود کردند. چون پیامبر مستقیماً در این نبرد حضور نداشتند، ما سخن را درباره آن کوتاه می کنیم. همانطور که درباره سایر جنگهایی که پیامبر در آن شرکت نکرده بود، چنین کردیم.

اینک می پردازیم به فعالیتهای مهم پیامبر که در دوراستای سیاسی و دینی انجام گرفته بود و به گونه ای مختصر درباره آن سخن می گویم:

صلح حدیبیه

از همان زمانی که کفار قریش، مسلمانان و در رأس آنها رسول خدا را از

ص: 53

وطنشان، مکه، بیرون راندند، آن حضرت در اشتیاق بازگشت به مکه بود. چرا که مکه سرزمین امن و مقدسی در پیشگاه خداوند به شمار می‌رفت. از این گذشته چشم همه اعراب به این شهر دوخته شده بود.

اما جنگهایی که در این هفت سال، تمام توجه و هم‌پیامبر را به خود مشغول داشته بود و نیز ضعفی که پیامبر در یارانش می‌دید، آن حضرت را از حرکت به سوی مکه، باز می‌داشت.

از این رو وقتی پیامبر فرصت را مناسب دید، در اندیشه بازگشت به مکه برآمد و مسلمانان را از تصمیم خود آگاه کرد و فرمود: می‌خواهد تنها برای ادای مناسک به مکه رود. ولی مسلمانان با پیامبر خدا همراهی کردند، و از این رو پیامبر با یکهزار و چهارصد تن از مهاجران و انصار به سوی مکه رهسپار شد.

اما کفار قریش دریافتند که ورود مسلمانان بدون تحمل هیچ آزار و اذیتی به مکه، شهری که سالها پیش از آن رانده شده بودند، موجب شکست و سرافکنندگی آشکاری برای قریش خواهد شد.

بنابراین در صدد برآمدند تا از ورود مسلمانان به مکه جلوگیری کنند. و جلوداران سپاه خود را به طرف پیامبر و یارانش گسیل داشتند، تا در برابر مسلمانان بایستند. رسول خدا نیز مسیر خود را از جاده اصلی تغییر داد تا با این سپاهیان درگیر نشود. کفار وقتی از تغییر مسیر پیامبر آگاهی یافتند که آن حضرت به بلندیهای «المرار» در پایین مکه رسیده بود.

آنگاه پیامبر یکی از مسلمانان را به سوی قریش فرستاد، تا بدانها پیغام دهد که وی برای جنگ نیامده بلکه قصد به جای آوردن عمره را دارد.

قریش نیز فرستادگانی به سوی آن حضرت روانه کردند، و از وی خواستند تا از تصمیم خود منصرف شود. پیش از این نیز گروهی را برای مقاومت در مقابل پیامبر فرستاده بودند؛ که مسلمانان آنها را دستگیر و همگی را حبس کرده بودند.

چون قریش بر جلوگیری از ورود پیامبر به خانه خدا پافشاری می کرد، آن حضرت رو به اصحابش کرد و فرمود: ما هیچگاه از جنگ این قوم باز نمی گردیم و برای پایداری در جنگ باز از مسلمانان تقاضای بیعت نمود. مسلمانان نیز برای پیروزی یا شهادت به آن حضرت دست بیعت دادند.

وقتی گزارش بیعت جدید مسلمانان با پیامبر به قریش داده شد، آنان از این امر وحشت کرده، عده ای را برای صلح به نزد او فرستادند. پیامبر نیز با آنان صلح نامه ای منعقد کرد که مهم ترین بندهای آن از این قرار بود:

1 - آتش بس میان دو گروه برای مدت دو سال.

2 - هرکس به اردوی مسلمانان پناه برد باید بازگردانده شود ولی اگر کسی از مسلمانان به نزد کفار آمد، نباید تحویل مسلمانان داده شود.

3 - مسلمانان باید امسال از انجام مناسک منصرف شوند و به جای آن سال آینده به مکه وارد گردند.

4 - هر دو طرف می توانند پیمان هرکس را که خواستند بپذیرند.

این سیاست صلح جویانه و مسالمت آمیز که پیامبر آن را دنبال کرد، توانست راههای بسته پیشرفت و پیروزی را در مقابل آن حضرت بگشاید. زیرا پس از تأمین امنیت و آسایش جبهه داخلی، آنان می توانستند با دنیای خارج (جبهه خارجی) رویارو شوند که این امر در گرو انعقاد این پیمان بود.

تا فراسوی جزیره العرب

1 - پس از امضای این صلح نامه، پیامبر مستقیماً نامه هایی به تمام رهبران و فرمانروایان دولتهای همسایه نوشت. آن حضرت نامه هایی به پادشاه روم، ایران، حبشه و قبط نگاشت. همچنین نامه هایی نیز خطاب به فرمانروایان بصری و دمشق و حکمران بحرین و دو فرمانروای عمان و حکمران یمامه درباره

ص: 55

مسئولیت رسالت خود و تبلیغ آن ارسال داشت.

این نامه هادر نشر دعوت اسلامی و نابودی کفر از تأثیر شگرفی برخوردار بودند.

برخی از مخاطبان پیامبر، به دعوت وی پاسخ مثبت گفته، اسلام آوردند، مانند فرمانروای حبشه و حکمران بحرین و دو فرمانروای عمان که البته این امر برای اسلام فتحی بزرگ به شمار می رفت. اما دسته ای دیگر از این پادشاهان و امرا، دعوت آن حضرت را رد کردند اما همچنان حرمت پیامبر را پاس داشتند و او را تأیید نمودند.

همچون پادشاه روم و قبط و یمامه. برخی از آنان نیز نه تنها دعوت آن حضرت را قبول نکردند بلکه وی را مورد اهانت قرار دادند، و دعوت او را به تمسخر گرفتند، مانند پادشاه ایران و فرمانروایان بصری و دمشق.

2- در سال بعد پیامبر در رأس یارانش که با وی در حدیبیه حضور داشتند، به عزم عمره به سوی مکه روانه شد. کفار میدان را برای آن حضرت خالی گذارده و خود از مکه خارج شده بودند تا مبادا میان دو طرف برخوردی ایجاد شود. در واقع این عمل به منزله اجرای یکی از مفاد صلح نامه ای بود که در سال گذشته میان مسلمانان و کفار به امضا رسیده بود.

اینک پیامبر پس از هفت سال دوری از مکه برای نخستین بار به آن شهر مقدس گام نهاد.

پیمان شکنی قریش و فتح مکه

پیامبر پس از سه روز اقامت در مکه به مدینه بازگشت. پس از این سال کفار قریش، برخی از مفاد صلح نامه را زیر پا نهادند. یکی از آن موارد، حمله آنان به قبیله « خزاعه » بود. این قبیله با پیامبر هم پیمان بود ولی طبق مفاد صلح نامه قریش نمی بایست با هم پیمانان پیامبر وارد جنگ شوند، و بر ضد ایشان به دشمنانشان کمک و یاری دهند. با حمله قریش به قبیله « خزاعه » بر پیامبر روا

بود که با قریشیان به جنگ به پردازد. آن حضرت نیز یارانش را گردآورده به همراه عده ای از قبایل مسلمانان که در اطراف مدینه سکونت داشتند به سمت مکه در حرکت شد. او پیش از حرکت به سوی مکه، افرادی را به عنوان دیده بان و نگهبان بر مسیر راه گماشت تا مواظب باشند « جاسوسان » خبر خروج وی را به مکیان نبرند و کار به جنگ نیانجامد زیرا آن حضرت قصد درگیری و خون ریزی نداشت.

چون پیامبر با سپاهش به « حی ظهران »، در نزدیکی مکه، رسید به افرادی فرمود تا آتش فراوانی بیفروزند آنان نیز چنین کردند. این امر هراسی بزرگ در دل کفار انداخت.

ابوسفیان که راه مکه را زیر نظر گرفته بود، با دیدن آن همه آتش وحشت زده به نزد عباس، عموی پیامبر، رفت. عباس او را به نزد پیامبر برد. میان آنها گفتگوهایی رد و بدل شد و سرانجام ابوسفیان اسلام آورد. با مسلمان شدن ابوسفیان و برخی از جنگ اوران قریش و رؤسای آنها، مکه توان خود را برای مقابله از دست داد. بدین ترتیب، دیگر نیروی بازدارنده ای وجود نداشت تا از ورود پیامبر به مکه جلوگیری کند.

پیامبر در این حمله نظامی، تاکتیکی بی مانند انتخاب کرد و همین تاکتیک عاملی بود تا از افزایش شمار کشته ها جلوگیری نماید. تاکتیک پیامبر آن بود که پیش از ورود به شهر مکه اعلام کرد هرکس سلاح خود را بر زمین بگذارد یا به خانه ابوسفیان پناهنده شود، و یا به خانه خودش برود، یا در کنار کعبه جای گیرد، و یا در زیر پرچم ابوریحانه درآید، در امان است. آنگاه به سپاهیانش فرمود تا شهر را محاصره کنند و از هر طرف وارد شهر شوند و جز با کسانی که با آنها به مقابله می پردازند، جنگ و ستیز نکنند.

سپس پیامبر، بدون آنکه با حرکت مخالفی روبرو شود، به مکه قدم نهاد. تنها برخوردی که روی داد، برخوردی بود که میان خالد بن ولید که از پایین مکه

وارد آن شهر شده بود، با عده ای از کفار به وقوع پیوست. خالد در این درگیری دوازده نفر از کافران را به هلاکت رساند و يك تن از مسلمانان نیز در این جنگ شهید شد. سپس پیامبر، ضمن خطبه ای که در خانه کعبه ایراد کرد، فرمان عفو عمومی نسبت به کلیه مشرکان را صادر فرمود.

با فتح مکه، مسلمانان پایه های حاکمیت مطلق خود را بر جزیره العرب، که مردم آن مکه را پایگاه دین و دنیای خود به حساب می آوردند، استحکام بخشیدند.

نبرد حنین

آنگاه پیامبر فرمود تا بتهایی را که در حول و حوش مکه پرستیده می شد درهم کوفته از بین ببرند. پیامبر اطلاع پیدا کرد، که گروهی از قبایل عرب همدست شده اند، تا به مکه یورش آورند و مسلمانان را بکشند. قبایل هوازن و ثقیف نیز جزو همدستان این گروه بودند.

چون پیامبر نسبت به صحت این گزارش وقوف یافت، دوازده هزار نفر از مسلمانان را بسیج کرد و به رویارویی آنان گسیل داشت. سپاهیان دو طرف در وادی حنین با یکدیگر روبه رو شدند. در آنجا تنگه ای بود که دشمن پیش از مسلمانان، آن تنگه را به تصرف خود درآورده بود.

وقتی مسلمانان بدان محل رسیدند، سپاه دشمن که در آن تنگه کمین کرده بود، بر آنان تاخت. در اثر این حمله، گروهی از مسلمانان گریختند و هرج و مرج در میان لشکریان مسلمان حکمفرما شد. اما پیامبر ثابت و استوار، برجای ماند. برخی از مسلمانان نیز در کنار آن حضرت باقی ماندند. به تدریج دیگر مسلمانانی که از میدان گریخته بودند در نزد آن حضرت گرد آمدند و همچون جبهه ای واحد بر کفار یورش بردند و صفوف آنان را درهم شکستند.

ص: 58

دشمنان برای تقویت روحیه سپاهیان خود ، همه وسایل و زنان خود را نیز به میدان نبرد آورده بودند ، با فرار آنان ، مسلمانان به غنایم فراوانی دست یافتند و پیامبر این غنایم و اموال به دست آمده را در کار تألیف قلوب قریش به کار گرفت. پس از پایان این جنگ ، پیامبر در اندیشه بازگشت به مدینه شد.

ص: 59

پیش از بازگشت به مدینه، آن حضرت گروهی از لشکریان اسلام را به تعقیب کفار، که بار دیگر برای حمله به مسلمانان و برافروختن آتش جنگ گرد آمده بودند، فرستاد. یکی از این لشکرها، به سوی طائف که کفار را در خود پناه داده بود، عازم شد. دژهای طائف بسی بلندتر از آن بود که مسلمانان یارای دستیابی بدانها را داشته باشند. بنابراین، بدون آنکه بتوانند به درون دژها قدم نهند، بازگشتند. همین که پیامبر به مدینه رسید، هیأتی از نقاط مختلف جزیره العرب بر آن حضرت وارد شدند و یک به یک گرایش خود را به اسلام اعلان نمودند؛ و از آن حضرت درخواست می کردند که تئ چند از مبلغان را برای تعلیم دستورات اسلام به میان آنها گسیل دارد.

در سال هشتم، سوره براءت (توبه) نازل شد. با نزول این سوره، پایان دوره سیاهی و تباهی جزیره العرب و آغاز دوره درخشان آن اعلام گردید.

پیامبر، حضرت علی علیه السلام را به مکه فرستاد تا این سوره را در میان حجاجی که در منی گرد آمده بودند، بخواند. در آن سوره، به صراحت اعلان شد که مشرکان از این پس نباید به مسجد الحرام وارد شوند. زیرا نجس هستند

و خداوند از آنان بیزار است. همچنین در آن سوره آمده بود که هیچ عهد و پیمانی از مشرکان پذیرفته نیست و ریختن خون مشرکان پس از چهار ماه دیگر، بر مسلمانان حلال و رواست.

پس از این اعلان، هیچ کس در جزیره العرب نبود که اظهار شك کند، مگر گروههایی اندك که از ترس مسلمانان گریخته بودند و پنهانی بر کیش گذشته خود پافشاری می کردند.

پیامبر در صدد جنگ با روم برآمد. عده ای از سپاهیان رومی در دیار شام که امارتی عربی ولی تحت نفوذ امپراتوری روم بود، به سر می بردند. پیامبر همراه سپاهیان اسلام که تعداد آنان بیش از سی هزار نفر بود و ده هزار تن از آنان سواره و مجهز به سلاحهای کامل بودند، به سوی نیروهای رومی حرکت کرد.

این اقدام پیامبر به خاطر شایعه ای صورت گرفت که در مدینه بر سر زبانها افتاده بود.

مردم می گفتند سپاه روم اندیشه جزیره العرب و سرکوب مسلمانان را در سر دارد. اما وقتی پیامبر با سپاهیان به منطقه تبوك رسید، دانست که این شایعه بی اساس و دروغ بوده است. لذا با مردم آن دیار از در آشتی درآمد و بر « رومه » دست یافت. آنگاه پیامبر پس از آنکه مرزبانانی از مردم خطه شام و حجاز برضد دشمنان به کار گماشت و تخم ترس و رعب از حمله ناگهانی مسلمانان برضد رومیان را در دل آنان کاشت، به سوی مدینه بازگشت کرد.

حجة الوداع... تعیین رهبری

در سال دهم هجری پیامبر تصمیم گرفت به حج رود. مسلمانان که از تصمیم پیامبر آگاهی یافته بودند، از هر کران به سوی آن حضرت شتافتند. چون تعدادشان به اندازه کافی رسید، پیامبر به همراه ایشان به سوی مکه به حرکت

در آمد. در این سال بود که پیامبر کیفیت به جای آوردن حج اسلامی را به مسلمانان آموخت زیرا مشرکان در سال گذشته (نهم هجری) پیامبر و یارانش را از اجرای مراسم حج بازداشته بودند. چون پیامبر مناسک حج را به پایان برد ، و خطبه ای در میان مسلمانان ایراد کرد که حاوی تعالیم دینی و اخلاقی بود ، سپس عزم بازگشت به مدینه کرد.

چه بسا برخی از یاران آن حضرت که وی را در این سفر مقدّس همراهی می کردند ، به آشکار مظاهر نگرانی و اضطراب را هر لحظه در چهره وی مشاهده می نمودند. گویا پیامبر می خواست رازی را آشکار کند که از آن می ترسید ، یا در انتظار فرصتی مناسب برای مطرح کردن آن بود.

این حج ، آخرین حجی بود که پیامبر به جای آورد. از این رو آن را « حجة الوداع » نام نهادند. بدیهی است که پیامبر بخواهد در این حج همه چیزهایی را که به مصالح مسلمانان و امور سیاسی و دینی آنان مربوط می شد ، بیان کند.

مهم ترین مسأله ، حکومت اسلامی بود. چون پیامبر بدرود حیات گوید ، اعراب که هنوز اسلام در ژرفای دل آنها ریشه ندانیده دچار تشّت و اختلاف خواهند شد و دو باره به جنگ و ستیز برخوانند خواست و در نتیجه دین فدای اختلافات خواهد گشت.

وحی به او خبر داده بود که پس از وی حکومت از آن علی بن ابی طالب است. او نخستین کسی بود که به خدا و فرستاده اش ایمان آورد و در راه خدا سختیهای بسیاری تحمل کرد و در قضا و دیگر فضایل انسانی از دیگران پیش تر بود. پیامبر خود چندین بار ، این موضوع را به مسلمانان تأکید کرده بود. پیامبر نسبت به آینده امت اسلامی ، بسیار احساس نگرانی می کرد. زیرا به خوبی می دید که برخی از مسلمانان اندیشه حکومت بر مسلمانان را در سر

می پروراندند. و تنها بدین خاطر اطراف آن حضرت را گرفته اند. چون پیامبر به محل « کراع عمیم » از سرزمین های « عسفان » رسید، این آیه مبارکه نازل شد که :

فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضٌ مَّا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَصَائِقُ بِهِ صَدْرُكَ (1).

« شاید برخی از چیزهایی که به تو وحی می شود فروگذاری و سینه ات بدان تنگ شود. »

چون آن حضرت به غدیر خم رسید این آیه فرود آمد :

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ (2).

« ای پیامبر آنچه از جانب پروردگارت بر تو فرود آمده، تبلیغ کن و اگر چنین نکنی رسالت خود را به انجام نرسانده ای و بدان که خداوند تو را از مردم ننگه می دارد و براستی خداوند گروه کافران را هدایت نمی کند. »

با نزول این آیه، پیامبر به یاری خداوند در مورد خلافت حضرت علی علیه السلام اطمینان پیدا کرد و کمر به اجرای آن بست و به مسلمانان دستور داد تا جمع شوند. چون مسلمانان جمع شدند پیامبر برای ایراد سخنرانی در میان آنان برپای خاست، و پس از خطابه ای ارزشمند به مسأله خلافت علی بن ابی طالب اشاره کرد و فرمود: « هرکس که من مولای اویم علی هم مولای اوست خداوندا دوستدار او را دوست بدار و با دشمن او دشمنی کن.

محبوب دار هرکس که او را محبوب می دارد و خشم بگیر بر کسی که بر علی خشم می گیرد، کسی که او را یاری می دهد، یاری ده و عزیزدار آن کس را که به علی کمک می کند و خواردار7.

ص: 63

1- - سورة هود، آیه 12.

2- - سورة مائدة، آیه 67.

آن کسی که وی را خوار می دارد ، و هر جا که وی بگردد حق را با وی به گردش در آر.».

آنگاه به مسلمانان دستور داد با علی بیعت کنند و به وی به عنوان صاحب امر (خلیفه) مؤمنان سلام کنند. چون کار بیعت مسلمانان با علی علیه السلام پایان گرفت ، آیه دیگری نازل شد که اکمال و اتمام دین را به همگان اعلام می داشت :

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا (1).

«امروز دین شما را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام ساختم و اسلام را به عنوان آئین برای شما پسندیدم.»

سپاه اسامه

پس از آنکه پیامبر به مدینه بازگشت لشکر بزرگی را بسیج کرد که در آن افرادی همچون ابوبکر و عمر و بسیاری از مهاجران و انصار جای داشتند. آن حضرت اسامه بن زید را که در آن هنگام جوانی بود و سن او به بیست نمی رسید ، به فرماندهی این سپاه برگماشت.

پیامبر این سپاه را به طرف شام ، جایی که جعفر و زید پدر اسامه فرماندهان سپاه اسلام در آن کشته شده بودند ، فرستاد.

پیامبر کوششهای فراوانی برای روانه کردن این سپاه در کوتاه ترین زمان به خرج می داد زیرا مرگ خود را نزدیک می دید و می خواست برخی از عناصر فاسدی را که به خاطر آینده و سرنوشت امت اسلامی از آنها بیمناک بود ، بدین ترتیب از شهر دور کند. اما با تمام اینها منافقان حرکت این سپاه را به تعویق 3.

ص: 64

انداختند. تا آنجا که پیامبر با اصرار فراوان به اسامه دستور داد تا سپاه تحت فرمانش را به جایی که قرار بود بروند، حرکت دهد. این سپاه در محلی به نام « جرف » در چند فرسخی مدینه اردو زد.

در همین حال، بیماری پیامبر که بنا به قول برخی از راویان از زهری که یکی از یهودیان به وی خورانیده بود ناشی می شد، شدت یافت. افراد سپاه اسامه به مدینه بازگشتند، در حالی که پیامبر کسانی را که از سپاه اسامه تخلف ورزیده بودند، مورد لعن خود قرار داده بود!

کوچ آفتاب

سرانجام پیامبر در بیست و هشتم ماه صفر در سال یازدهم هجری، در حالی که شصت و سه سال در راه خدا تلاش کرده بود و بیست و سه سال از آن را به گونه ای خاص در نشر رسالت جهانی خویش به چهار گوشه دنیا که سیزده سال آن را در مکه و ده سال باقی مانده را در مدینه به سر آورده بود به رفیق اعلای خویش پیوست. رحلت آن حضرت را در ظهر روز دوشنبه مطابق با سال (633) میلادی ثبت کرده اند.

رحلت پیامبر مصیبت بزرگی برای اسلام و مسلمانان به شمار می رفت که تا آن روزگار نظیری برای آن اتفاق نیفتاده بود. همچنین با وفات وی انحرافی آشکار در اسلام پدید آمد.

حضرت علی علیه السلام به انجام غسل و کفن پیامبر مشغول شد و همراه با دیگر مسلمانان بر پیکر پاک آن حضرت نماز گزارد و آنگاه وی را در خانه اش، آرامگاه کنونی آن حضرت به خاک سپرد.

بهترین درودها و سلامها بر تو ای رسول خدا و بر خاندان پاک و پاکیزه ات باد!

دشمنان و مخالفان می پندارند که می توانند از مسأله تعدد زوجات پیامبر، نقطهٔ ضعفی بر آن حضرت بگیرند و هر اتهامی که می خواهند به ساحت مقدس وی وارد سازند.

اما کسی که با آگاهی و هشجاری دقیق تاریخ پیامبر و فراز و نشیبهای آن را بررسی می کند؛ به فلسفه واقعی ازدواجهای پیامبر اسلام پی می برد و در می یابد که این ازدواجها از ژرفای اخلاق پاکیزه و از مظاهر انسانیت و فعالیت‌های مقدّس دینی آن حضرت برخاسته است.

با آنکه نمی توانیم مطلبی بدین گستردگی را در صفحه ای خلاصه کنیم، اما امیدوارم بتوانم چکیده ای از فلسفه ازدواجهای پیامبر را توضیح دهم:

پیامبر در دوران جوانی، زمانی که غریزهٔ جنسی انسان به بالاترین حد و مرز خود می رسد، ازدواج نکرد. و تنها زنی که با وی پیمان زناشویی بست خدیجه بود و همانطور که همه می دانند وی زنی شوهر کرده بود. در میان همسران او، تنها عایشه دختر بود و آن هم در زمانی که پیامبر همسری نداشت و نهضت اسلامی مراحل اولیه خود را طی می کرد و تعالیم دینی پاکیزه ای وضع می شد که

با رهبانیت مسیحی که ازدواج را منع می کرد ، مخالفت داشت و پیامبر پیش از آنکه شعار دهد عمل می کرد ، تا نمونه و سرمشقی راستین برای مسلمانان باشد.

پیامبر با بیوه زنان ازدواج می کرد. در آن روزگار ، یکی از عادات نابه هنجار اعراب آن بود که زن بیوه را به کلی طرد می کردند تا تن به گناه و زشتی دهد و یا آن که به فقر دچار شود و نابود گردد. البته جنگهای اسلامی موجب افزایش تعداد این زنان نیز شده بود. بعلاوه پیامبر با این زنان ازدواج می کرد ، تا نظر قبیله های آنها را به اسلام جلب کند. برخی از زنانی که پیامبر از طریق نخست با آنان پیمان زناشویی بسته بود ، عبارتند از : ام سلمه و سوده دختر زمعه و رمله ام حبیبه و حفصه دختر عمر و میمونه. نام برخی از زنانی که از طریق دوم به همسری آن حضرت درآمده بودند ، عبارتند از : صفیه دختر ثابت. ثابت یکی از سران یهود بود. به نظر می رسد پیامبر با دختر ثابت ازدواج کرد تا دلهای یهودیان را که دژهایشان ویران و مجد و شکوهشان نابود شده بود ، به اسلام جلب کند.

« جویره » نیز یکی دیگر از زنان پیامبر بود. پس از آنکه اربابان وی در غزوه « بنی مصطلق » تار و مار شدند ، آن حضرت وی را به زنی گرفت و به خاطر همین زن ، همه اسیران بنی مصطلق آزاد شدند.

بنی مصطلق نیز به برکت این پیمان خجسته ، به اسلام گرویدند.

- از اینها گذشته ، باید اضافه کنیم که پیامبر تنها برای مردان برانگیخته نشده ، بلکه وی مأموریت هدایت زنان را نیز برعهده دارد. همانگونه که پیامبر مستقیماً با مردان ارتباط برقرار می کرد ، می بایست زنها را نیز تحت تربیت و تهذیب قرار دهد بنابراین اگر پیامبر این مقدار ازدواج نمی کرد فرصت کافی برای برخورد نزدیک با زنان برای او فراهم نمی آمد و ناچار بود از دور به این مهم اقدام کند که البته این اندازه در تربیت زن که شایستگی رهبری فکری و تربیتی را داراست ،

کافی نبوده است با آنکه پیامبر با زنانی که از نظر جنسیت متفاوت از یکدیگر بودند، ازدواج کرد اما توانست نمونه عالی مدیریت در زندگی خانوادگی باشد اگرچه مشکلات بس پیچیده اجتماعی نیز اطراف آن حضرت را فرا گرفته بود.

مدیر و مربی

در دیگر امور، پیامبر با وسعت اندیشه و سعه صدر و حسن تدبیرش و با ویژگی خاصی که خداوند به او داده بود، توانست برتری و تفوق خود را بر سایر مردمان و در همه زمانها نشان دهد. آن حضرت با آنکه یتیمی طرد شده بود، توفیق یافت از جهنم بیابان عربستان، بهشت دولتهای اسلامی و مهد تمدن و فرهنگ اسلامی را بنیان نهد. و از مردمان آن دیار که از نظر اخلاق و عادات از بدترین مردمان روی زمین به شمار می آمدند، پیوسته رهبران و سرورانی جهانی به وجود آورد. آنچنانکه تفصیل برخی از این رویدادها را، پیش از این نیز بیان کردیم. آیا اینها همه نمی تواند گواهی بر حسن تدبیر و وسعت اندیشه و سیرت زیبا و کمال روحی و عقلی آن حضرت به شمار آید؟

خُلُق عظیم

اگر از شرح صدر و وسعت روح آن حضرت در میدان تدبیر امور خصوصی و عمومی تا سایر مظاهر برتری روحی و اخلاقی وی تأمل کنیم باید از توصیف کامل جوانب برتری آن حضرت در اخلاق، اظهار عجز و ناتوانی نماییم. چراکه خداوند وی را خاتم پیامبران قرار داده و اینان کسانی هستند که در هر دو جنبه مادی و معنوی راهبر و سرآمد تمام انسانها بوده اند.

امیر مؤمنان علی علیه السلام، برای نشان دادن عجز و ناتوانی انسان از توصیف کامل پیامبر، استدلال لطیفی را بیان کرده است. او می گوید: خداوند در قرآن

ص: 68

می فرماید: **وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا (1)**؛ « اگر نعمتهای خداوند ا شمارش کنید، آنها را نتوانید جمع کرد. »

در همین حال خداوند در آیه دیگری می فرماید:

فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ (2)؛ « بهره زندگی دنیا در آخرت جز اندکی نیست. »

بنابراین، زندگی دنیا که نزد خداوند اندک است، احاطه بر آن و شمارش آن ممکن نیست پس چگونه می توان به خُلق و خوی پیامبر پی برد که خدای تعالی درباره اش گفته است:

وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ (3)؛ « همانا تو دارای خوی بزرگ هستی. »

خداوند خُلق پیامبر را صفت عظیم، توصیف فرموده است و هرگاه نتوان چیز اندک (نعمتهای دنیوی) را شمارش کرد پس چگونه می توان به شمارش چیزی که بزرگ است (خلق و خوی پیامبر) توانا شد؟!

در بلندای اخلاق

با این وصف، نگارنده برخی از مظاهر این خلق و خوی بزرگ را به نگارش در می آورد.

پیامبر صلی الله علیه و آله، دلیرترین و بردبارترین و عادلترین و پاکترین و بخشنده ترین مردمان بود.

حتی يك درهم و دینار برای يك شب نزد او باقی نمی ماند. او از همه مردم زاهدتر بود و ساده تر زندگی می کرد آنچنانکه کفش و جامه اش را به دست خویش وصله می کرد و در امور خانه همگام با دیگر افراد كمك4.

ص: 69

1- - سورة ابراهيم، آیه 34.

2- - سورة توبه، آیه 38.

3- - سورة قلم، آیه 4.

و همکاری می نمود.

حیا و آزرم او از دیگران بیشتر بود. هیچ گاه در چهره کسی خیره نمی شد. از همه مردم آسان گیرتر بود. دعوت هر آزاده و بنده ای را اجابت می کرد. هدیه را می پذیرفت حتی اگر جرعه ای شیر بود و سعی می کرد آن را جبران کند و به دیگران بخوراند. هیچگاه در برابر دعوت کنیز یا تهیدستی تکبر نمی ورزید و از آن با روی باز استقبال می کرد. آن حضرت به خاطر خدا، نه به خاطر خودش، خشمگین می شد و فرمان خدا را اجرا می کرد اگرچه به زیان خود یا یکی از یارانش تمام می شد. روزی یاران آن حضرت به وی پیشنهاد کردند از نیروی مشرکان دیگر علیه دشمنان مشرکش سود جوید اما آن حضرت پیشنهاد آنان را رد کرد و فرمود: ما از مشرکان یاری نمی جوییم. حال آنکه پیامبر در آن هنگام بسیار به کمک آنان نیاز داشت.

آن حضرت از شدت گرسنگی سنگ بر شکم می بست و هرگاه خوردنی فراهم می شد، هرچه می یافت می خورد و چیزی را بر نمی گرداند. خوراکش ساده بود. درحالی که تکیه داده بود، غذا نمی خورد. با تهیدستان هم سفره می شد و با فقرا مجالست می کرد. دانشمندان را گرامی می داشت و به هیچ کس جفا نمی کرد.

از فعالیتهای اجتماعی پیامبر آن بود، که از بیمار، هرکس که بود و به هر نحو، عیادت می کرد و به تشییع جنازه مردگان می رفت. به تنهایی راه می رفت. هیچ گاه حشم و خدام برای خود نمی گرفت. هر مرکبی که حاضر بود سوار می شد، چه اسب و چه استر و چه الاغ. گاه پابرهنه می رفت و گاهی با کفش. زمانی ردا دربر می کرد و گاهی بدون ردا و بدون عمامه و کلاه خارج می شد ولی وقتی راه می پیمود به نیرومندی می رفت نه با ضعف و سستی. به هنگام رفتن، پاهایش را از زمین می کند آنچنانکه گویی از فراز به نشیب می آید.

بوی خوش را بسیار دوست می داشت. او صاحب غلامان و کنیزان بود ولی هیچ گاه بر آنها برتری نمی جُست. وقتی را از دست نمی داد که در طاعت خداوند نباشد.

با هرکس که دیدار می کرد، در سلام گفتن سبقت می جست. هرکس برای کاری در کنار او بود صبر می کرد تا وی جدا شود. به هر یک از یارانش که بر می خورد دستش را برای مصافحه دراز می کرد. و آنگاه دست او را می گرفت و انگشتانش را در انگشتان او فرو می برد و آنگاه دست دیگرش را بر روی دست او می نهاد.

اگر به نماز ایستاده بود. و کسی برای کاری نزد وی می آمد، نمازش را زودتر تمام می کرد و آنگاه رو به شخص کرده می گفت: آیا کاری داری؟ و چون حاجت او را روا می کرد، دوباره به نماز می ایستاد.

بیشتر به حالت تواضع می نشست. یعنی زانوانش را با دو دست بغل می کرد و تا آخر مجلس می نشست. هیچ گاه دیده نشد در میان یارانش، پاهایش را دراز کند. بیشتر رو به قبله می نشست. هرکس را که بر وی وارد می شد گرامی می داشت و گاهی اوقات برای افرادی که از بستگان او هم نبودند، جامه اش را برای نشستن می گستراند. گلیم را زیر پای کسی می انداخت که بر وی وارد شده بود، و اگر آن فرد نمی پذیرفت آنقدر اصرار می کرد تا بپذیرد.

هرکس به سخن پیامبر گوش می سپرد گمان می برد که وی در نظر پیامبر گرامی ترین مردمان است. تا آنجا که هرکس در محضر او می نشست از چهره و نگاه مبارك پیامبر برخوردار می شد.

برای احترام و گرامی داشت یارانش، آنان را به کنیه فرا می خواند، و اگر کسی کنیه نداشت، آن حضرت خود کنیه ای برای او تعیین می کرد.

در مورد زنان نیز اگر فرزندی داشتند آنها را به نام فرزندانشان می خواند و گرنه

کنیه جدیدی برای آنها برمی‌گزید. حتی کودکان را نیز با کنیه صدا می‌زد.

از دیگران به خشم دورتر و به خشنودی نزدیک تر و نسبت به مردم از دیگران دلسوزتر و سودمندتر بود.

هرگاه در مجلسی حاضر می‌شد می‌فرمود: « خداوندا پاک و منزهی و ستایش تو راست. گواهی دهم که معبودی جز تو نیست. از تو آمرزش خواهم و به سوی تو بازگشت می‌کنم. »

وقتی در میان یارانش حضور می‌یافت، به درستی معلوم نبود که کدام یک از آنان حضرت محمد صلی الله علیه و آله است. زیرا خود را در میان آنان جای می‌داد (جای ویژه ای برای خود تعیین نمی‌کرد). اما بعداً چون تعداد ملاقات کنندگان حضرت رو به افزایش رفت و واردان در پیش رویش می‌پرسیدند که کدامیک از شما محمد هستید؟ برای آن حضرت سگویی گلین درست کردند. با این وجود آن حضرت باز هم می‌فرمود: من بنده ای بیش نیستم.

پیامبر اسلام خداترس تر از همه بود. نسبت به خدا از همگان پروای بیشتری داشت.

در شناخت خدا از همه داناتر و در طاعت خداوند از همه نیرومندتر و در عبادت خدا شکیباتر و محبتش به خدا از دیگران بیشتر و زهدش از همه زیادتیر بود. آنقدر به نماز می‌ایستاد که کف پاهایش از کثرت نماز شکافته می‌شد. وقتی به نماز می‌ایستاد اشکهایش روان می‌شد. از صدای گریه و ناله اش، زمینی که روی آن نماز می‌خواند می‌لرزید. گاه آنقدر روزه می‌گرفت که گفته می‌شد: دیگر افطار نمی‌کند و گاه نیز روزه نمی‌گرفت تا جایی که می‌گفتند: او دیگر روزه نمی‌گیرد. نظافت بدنش را رعایت می‌کرد جامه اش پاکیزه بود.

موی سر و محاسنش را مرتب می‌کرد و شانه می‌زد. دندانهایش را مسواک می‌کرد و بوی خوش به کار می‌برد بطوری که از دور نیز بوی خوش او را درمی‌یافتند. شخصی که با وی همنشینی یا مصافحه کرده بود به نیکی شناخته

می شد زیرا بوی خوش عطر پیامبر از وی نیز به مشام می رسید. آن حضرت، گرسنه را سیر می کرد و برهنه را می پوشانید پیاده را سوار می کرد و حاجتمندان را یاری می داد و بدهی بدهکاران را ادا می کرد.

او دلیرترین مردم بود. تا آن جا که امام علی علیه السلام فرمود: « اگر ما را در روز بدر مشاهده می کردید، می دیدید که ما به پیامبر، که نزدیکترین از همه ما به دشمن بود و با سختی تمام می جنگید، پناه می بردیم ». و نیز همان حضرت فرموده است: « هنگامی که شعله جنگ برافروخته می شد و دو گروه دست به کار نبرد می شدند ما به رسول خدا پناه می آوردیم. هیچکس از رسول خدا به دشمن نزدیکتر نبود ».

او از تمام مردم بخشنده تر و در گفتار راستگوتر و در پناه دادن وفادارتر بود. خلق و خویش از دیگران ملایم تر و نسبش پاک بود. هرکس که او را می دید تحت تأثیر هیبت آن حضرت واقع می شد. هرکس با او رفت و آمد می کرد، دوستش می داشت. چیزی از وی تقاضا نمی شد جز آن که آن را می بخشید. روزی مردی به نزدش آمد و چیزی درخواست کرد. پیامبر آنقدر به وی گوسفند بخشید که میان دو کوه را پر کرد. آن مرد به سوی قبیله اش بازگشت و گفت: اسلام آورید که محمد آنچنان می بخشد که گویی بیمی از تنگدستی ندارد. (1)

او هر منکری را زشت می انگاشت و به هر خوبی فرمان می داد. بالاخره آن که وی برای هر خوبی سرمشق، و برای هر فضلی نمونه، و برای هر چیزی که انسان را در دو جهان سود می بخشید، راهبر بود.

بر او و بر دودمانش برترین و پاکترین درودها و سلامها باد. م.

ص: 73

1-- در نقل خصلتهای پاک آن حضرت از کتاب « المعارف الاسلامیه » صفحات 48 تا 74 بهره جستیم.

دومين معصوم امام اول ، امير مؤمنان على بن ابيطالب عليه السلام

اشاره

ص: 75

نام: علی علیه السلام

پدر و مادر: ابوطالب - فاطمه بنت اسد

شهرت: امیر مؤمنان علیه السلام

کنیه: ابو الحسن

زمان و محل تولد: سیزدهم رجب، ده سال قبل از بعثت، در درون کعبه متولد شد.

دوران خلافت: سال 36 تا 40 ه ق (حدود چهار سال و نه ماه)

مدت امامت: 30 سال

زمان و محل شهادت: صبح 19 رمضان سال 40 هجرت، توسط ابن ملجم در مسجد کوفه، ضربت خورد، و شب 21 رمضان در سن 63 سالگی در کوفه به شهادت رسید.

مرقد شریف: در نجف اشرف

دوران عمر: در چهار بخش:

1 - دوران کودکی (حدود ده سال)

2 - دوران ملازمت با پیامبر صلی الله علیه و آله (حدود 23 سال)

3 - دوران کناره گیری از دستگاه خلافت (حدود 25 سال)

4 - دوران خلافت (حدود 4 سال و 9 ماه)

مولود بزرگ

مکه در یکی از ماههای حرام « رجب » پذیرای مقدم زائران بیت الله الحرام بود. زائران آداب و مناسک مربوط به زیارت خانه خدا را انجام می دادند و به گرد آن طواف می کردند.

گاه پروردگارشان را می خواندند و گاه نیز بتها را... در میان آنان زن بزرگواری نیز دیده می شد که او هم به طواف مشغول بود اما نه آنسان که دیگران ، آری توجه او تنها به خدای یکتا معطوف بود. روحش لبریز از خضوع خداگرایان و خشوع محتاجان و وقار و متانت امیدواران به فضل خدا بود. خدای یگانه را می خواند و از او می خواست سنگینی باری را که از آن می ترسید و پرهیز می کرد ، کاهش دهد.

او پیش از این سه پسر و یک دختر زاده بود ، اما در هیچ کدام از آنها درد زایمان مانند این بار ، بر وی و اعصابش فشار نیاورده بود.

بسیار می گریست و با التماس خدا را می خواند تا شاید درد زایمان را بر او آسان گرداند که ناگهان در قسمت غربی خانه خدا ، جایی که گروهی از حجاج گرد آمده بودند ، حادثه شگفت آوری رخ داد :

ص: 77

آن زن در آخرین طوافهای خود به دور خانه خدا نزدیک رکن یمانی رسیده بود که به ناگاه دیوار خانه برای او از هم شکافت و گویی بانگی آهسته او را صدا زد که به خانه پروردگارت درون آی!

زن به درون رفت و مردم درعین شگفتی و ناباوری این صحنه را می دیدند و همچون حیرت زدگان فریاد سر می دادند. درپی فریاد و غوغای اینان دیگر زائران نیز به سوی آنان می آمدند و از ایشان درباره واقعه ای که رخ داده بود پرسش می کردند. این زن کیست؟!

این زن که هم اکنون طواف می کرد نوه هاشم، دختر اسد، همسر ابوطالب، مادر ام هانی و طالب و عقیل و جعفر است. آری او فاطمه نام دارد.

مردم جمع شده بودند. سران و بزرگانشان نیز در میان آنان به چشم می خوردند... زمانی گذشت دوباره همان دیوار شکاف برداشت... چهره حاضران از خوشی درخشیدن گرفت.

سیمای آن مولود بزرگ، که بر دستان مادر بزرگوارش در حال تقلاً و جنب و جوش بود، نیز می درخشید!

این رویداد در نوع خود بی نظیر بود، دیوار خانه خدا بشکافت و زنی باردار قدم به درون آن گذارد و در بیت الله الحرام، این مرکز پرتو افشانی روحانی و برکت الهی، مکانی که از دیدگاه اعراب « مقدسترین و محترمترین » مکانها محسوب می شود، کودک خود را به دنیا آورد.

این کرامتی بود برای بنی هاشم بر قریش و برای قریش بر اعراب، چراکه صاحب خانه کعبه آنان را بدین عنایت، به ریاست و سروری خانه اش برگزیده بود و به زنی از آنان اجازه داده بود که کودک خود را، با عزت و عظمت، در خانه اش به دنیا آورد.

این خبر خوش در خانه های بنی هاشم نیز پیچید و زنانشان با شگفتی و سرور به فاطمه شادباش می گفتند. سران و بزرگان نیز به سوی ابوطالب می رفتند

و مقدم این مولود بزرگ را به وی مبارکباد می گفتند. در میان اینان جوانی نیز بود که نسبت به تولد این کودک، بیش از دیگران توجه نشان می داد. او به کودک می نگریست اما نه آنچنان که مردان دیگر به او می نگریستند. این جوان محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله نام داشت که همواره به عنوان یکی از اعضای خانواده ابوطالب به شمار می آمد. وقتی که وی طفل را بغل گرفت آیات خدا را خواند و از آن کودک در شگفت شد و میلادش را تبریک گفت.

نقل کرده اند که این کودک چشمانش را جز بر چهره مبارک پسر عمش، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، نگشود. او را علی نام نهادند. مادرش برای او نام «حیدر» را برگزید. اگرچه این نام حاکی از کمال جسمانی کودکی بود که قهرمانیهای آینده را به یاد می آورد اما نام دیگر (علی) نشانگر برتری وی در امور معنوی به حساب می آمد.

میلاد معجزه آسا

ولادت علی علیه السلام، همچون شهادت وی گواه حقی بر راستی رسالتهای الهی است. او در تمام ابعاد حیاتش، از ولادت تا شهادت، آیت بزرگ خداوند به حساب می آید. به راستی چرا باید ولادت پیامبران و امامان همیشه با عجایب و شگفتیها همراه باشد؟ حضرت موسی علیه السلام در صندوقی گذارده شد و در دریای نیل رها گشت و دریا او را به ساحل برد تا در پناه خدا پرورش یابد!

حضرت عیسی علیه السلام، بدون آن که پدری داشته باشد زاده شد و در کودکی در گهواره با مردم لب به سخن گشود!

... ولادت پیامبر بزرگ اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله نیز با حوادثی همراه بود.

کنگره های کاخ پارس فرو ریخت و شعله های سربر کشیده آتشکده های آنها فرونشست و آب دریاچه ساوه به خشکی گرایید و...

و علی علیه السلام، پس از آن که دیوار خانهٔ کعبه برای مادرش شکاف برداشت درون خانه خدا به دنیا آمد! چرا؟!

آیا بدین خاطر که خداوند اینان را پیش از ولادتشان به رسالت برگزیده است. زیرا که در عالم ذر زودتر از صالحان دیگر، پرسش پروردگار خود را پاسخ گفتند و خداوند با علم خویش از احوال آنان، ایشان را برگزید و فضل آنان را با ولادتهای معجزه آسا بر همه آشکار کرد. (1)

یا آنکه خداوند از آیندهٔ زندگی آنان بخوبی آگاه بود و مواضع مسئولانهٔ آنان را که می دانست به زودی و با آزادی کامل آنها را انتخاب می کند، نکو داشت و آنان را با ولادتی نیکو و حیرت انگیز پاداش داد.

یا آنکه خداوند بدین وسیله می خواست اصلاّب گرامی و بزرگ و رحمهای پاک و پاکیزه ای که ایشان را به دنیا آوردند، گرامی دارد. چنانکه همین کار را با مریم صدیقه یا با زکریا و همسرش، به خاطر جایگاهی که نزد خداوند داشتند، انجام داد.

یا آن که علت و عوامل دیگری در کار بوده است. اما به هر علت هم که باشد باید گفت که ولادت معجزه آسا، خود پیامی است آشکار به مردم که شأن آن مولود بزرگ را بیان می کند. آیا براستی چنین نیست؟

پس از آن که مادر علی علیه السلام همراه با کودکش بیرون آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله به استقبال او شتافت زیرا می دانست که همین کودک در آینده وصی و خلیفهٔ او خواهد شد. از این رو سروری وصف ناپذیر قلب بزرگ او را دربر گرفت.

این دو، از این لحظه، هرگز از یکدیگر جدا نشدند تا آن که پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی پروردگارش رحلت کرد. علی علیه السلام نیز، از سنت پیامبر تا لحظه شهادتش دست برنداشت.ت.

ص: 80

هنگامی که امام علی علیه السلام با افتخار از این ارتباط گرم خود و پیامبر صلی الله علیه و آله سخن می گوید ، جای هیچ تردیدی برای ما باقی نمی گذارد که این ارتباط ، تقدیر پروردگار جهان بوده و در رساندن پیام او به مردمان نقش بزرگی ایفا کرده است.

امام علی علیه السلام می فرماید :

من در کودکی سینه های عرب را به زمین مالیدم ، و پیشانی اشرف ربیعه و مضر را به خاک سائیدم ، و شما ارتباط من و رسول خدا صلی الله علیه و آله را در این خویشی نزدیک و جایگاه مخصوص می دانید. آن حضرت ، در زمان کودکی ، مرا در کنار خود پرورش داد و به سینه اش می چسبانید و در بسترش در آغوش می داشت و تش را به من می مالید و بوی خوش خویش را به مشام من می رساند. غذا را می جوید و در دهان من می نهاد. دروغی در گفتار و خطایی در کردار از من نیافت و خداوند فرشته ای از فرشتگانش را ، از هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از شیر گرفته شده بود ، همنشین آن حضرت گردانید تا او را در شب و روز به راه بزرگواریها و خوهای نیکوی جهان سیر دهد. و من به دنبال او می رفتم مانند رفتن بچه شتر در پی مادرش. در هر روزی از خوهای خود پرچم و نشانه ای برمی افراشت و پیروی از آن را به من امر می کرد. در هر سال مدتی در حراء اقامت می کرد و من او را می دیدم و غیر از من کسی او را نمی دید و در آن هنگام اسلام در خانه ای جز خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و خدیجه نیامده بود و من سوّمین ایشان بودم. نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را می بویدم. (1)

جوان خجسته

او به تدریج بزرگ می شد و در میان همسالان خود ، در کردار و گفتار ، چهره ای 4.

ص: 81

متمایز از آنان می یافت. در همان ایام که سن و سالی چندان هم نداشت با دوستانش در کنار چاهی بازی می کرد. ناگهان پای یکی از آنان در کنار چاه لغزید و پیش از آن که در چاه افتد، علی علیه السلام سر رسید و یکی از اعضای بدن آن طفل را گرفت. سر طفل رو به پایین و در چاه آویزان و یکی از اعضایش به دست علی علیه السلام بود. کودکان فریاد می کردند. خانواده آن طفل از دیدن چنان صحنه ای در شگفت ماندند. در آن هنگام علی علیه السلام را « مبارک » نیز می نامیدند. مادر طفل خطاب به مردم گفت: ای مردم! آیا مبارک را می بینید که چگونه فرزندم را از مرگ نجات داد؟!

شرایط سختی در مکه حکمفرما بود. قحطی، سخت مکه را تهدید می کرد و دایره آن تا خانه ابوطالب گسترده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله نزد عموهای توانگرش رفت و با آنان درباره اوضاع زندگی ابوطالب سخن گفت و پیشنهاد کرد که هر يك از آنان یکی از فرزندان ابوطالب را تحت تکفل خود گیرند. چون این پیشنهاد را بر ابوطالب عرضه کردند، گفت: عقیل را برای من باقی گذارید و هر يك را که خواهید با خود ببرید. پس عباس و حمزه، عموهای پیامبر صلی الله علیه و آله، و هاله، عمه آن حضرت، هر کدام یکی از فرزندان ابوطالب را با خود بردند و فقط علی علیه السلام ماند. پیامبر نیز خواستار علی شد. قلب علی علیه السلام آکنده از سرور و شادی گشت و به پیامبر پناه آورد.

آری علی علیه السلام اولین بار که چشمانش را گشود بر سیمای پیامبر صلی الله علیه و آله نگریست و ایام کودکی خویش را در زیر سایه برکات آن حضرت سپری کرد. علی علیه السلام که در محمد صلی الله علیه و آله، عشق و محبت و تمام خصلتهای خوب و زیبا را می دید، می بایست هم به او پناه آورد و فوراً پیشنهاد آن حضرت درباره کفالت خود را بپذیرد و از این موضوع نیز شادمان و مسرور گردد.

علی علیه السلام از سرپرست و دوست خود، محمد صلی الله علیه و آله، پیروی می کرد و آرامش

قلب او بود و وی را درهر کاری الگو و نمونه قرار می داد.

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز برادر زاده اش را از اخلاق نیکویی که خداوند به او ارزانی می داشت ، سیراب می کرد. علی علیه السلام همواره پیامبر را می دید که به تفکر مشغول است و به آسمان می نگرد و از پروردگارش هدایت می طلبد. در همان روزهایی که پیامبر در غار حرا به عبادت می پرداخت ، علی علیه السلام در عبادتش دقیق می شد و بدان می اندیشید و معنی و مقصود عبادت آن حضرت را درمی یافت و به خدای محمّد ایمان می آورد و با فطرت پاک خویش ، که هیچ گاه شرك بدان راه نیافت ، هدایت می شد.

علی علیه السلام از نبوغ و ذکاوتی که زیننده پیامبران است ، برخوردار بود و خطاست اگر بخواهیم ایمان او به خداوند را به زمان خاصی محدود کنیم. او فطرتاً ایمان داشت. از این رو نمی توان وقت معینی را برای ایمان آوردن او در نظر گرفت. پیامبر نیز ، هنگامی که یکی از مسلمانان از وی درباره ایمان آوردن علی علیه السلام پرسش کرد همین پاسخ را داد و فرمود :

علی کافر نبود تا مؤمن شود.

همچنین امام علیه السلام این نکته را بیان کرده و فرموده است که وی هیچ گاه خود را به شرك نیالوده است. هنگامی که وحی بر قلب حضرت محمّد صلی الله علیه و آله فرود آمد و پیامبر به سوی وی آمد تا او را از این ماجرا آگاه کند ، دیدگان دل علی علیه السلام بر امر موعود و حقیقت آنچه در انتظارش بود ، گشوده شد. امام آن روز ده سال داشت. آری او انسان دیگری جز محمّد بن عبدالله صلی الله علیه و آله را نمی شناخت که تمام معانی فضیلت و والایی و صداقت و امانت و مهربانی و احسان به مردم و رسیدگی به حال خویشاوندان در وی جمع شده باشد و او را از دیگران متمایز کند. پس چگونه می توانست او را تصدیق نکند و پیرو او نگردد ؟

روزی پیامبر او را به نماز فراخواند آن حضرت بپا خاست و آداب نماز را فراگرفت و به مسجد الاقصی ، قبله نخست مسلمانان ، روی کرد و با پیامبر نماز

گزارد. خدیجه، همسر پیامبر، نیز در پشت آن دو نماز می‌گزارد. در آن زمان تنها این سه تن بودند که با دیگران تفاوت داشتند. آنان با نماز خواندن به درگاه خدا تضرع و زاری می‌کردند و آیاتی از قرآن می‌خواندند که بر هدایت آنان بیفزاید و جانشان را از ایمان و اطمینان لبریز سازد.

اینک نخستین سلول زنده، در میان میلیونها سلول مرده در جامعه بشری جان می‌گرفت. این سلول تلاش می‌کرد تا حجم و نیروی خود را افزایش دهد و به خواست خدا زندگی را در کالبد دیگر سلولها به جریان اندازد.

از این بُرهه است که زندگی علی علیه السلام با جهاد و فداکاری پیوند می‌خورد. او اکنون دو سال است که از خانه کفیلش به خانه پدرش نقل مکان کرده است. اما در همین دو سال بازهم بیشتر اوقات او در خانه خدیجه و در جوار پیامبر صلی الله علیه و آله سپری می‌شود تا آن حضرت هر روز پرچمی در معارف و آداب برای او برافرازد و او از آن پیروی کند.

اسلام، نخستین و پاکترین اصول و پایه‌های خود را از روحهای پاک این سه نفر، محمد، علی و خدیجه علیهم السلام گرفت تا آن که دیگر مردان و زنان به گرد محور آن جمع شدند و با تمسک بدان به مبارزه و رویارویی با وضع فاسد برخاستند.

مبلغان اسلام در راه نهضت از مال و جان خود گذشتند تا آن که نهال اسلام بارور شد.

آنگاه وحی آمد و پیامبر را فرمان داد تا با صدای بلند مأموریت خود را به گوش خلق برساند و خویشان نزدیکش را بیم دهد و رسالتش را به تمام مردم ابلاغ کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله، علی را فرمان داد تا غذایی فراهم آورد و بنی هاشم را به خانه پیامبر دعوت کند. بنی هاشم به رهبری ابوطالب، رئیس و بزرگ خود، در خانه پیامبر گرد آمدند.

چون همگی غذا خوردند، دیدند که چیزی از آن غذا کاسته نشد در شگفت

ماندند. پس از غذا، پیامبر درباره رسالت خویش با آنان سخن گفت اما عمویش ابولهب، برخاست و سخنان نیش دار و مسخره آمیزی بر زبان راند.

ابولهب، با آنکه از نزدیکترین خویشان پیامبر بود یکی از سرسخت ترین دشمنان اسلام به شمار می رفت. در قرآن کریم درباره هیچ يك از معاصران پیامبر آیه ای نیامده که از آنها به بدی یاد کرده باشد اما يك سوره درباره ابولهب نازل شده که خداوند در آغاز آن با غضب فرموده است:

تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ (1)؛ «بریده باد دستان ابولهب و نابود شود.»

ابولهب نخستین کسی بود که پیامبر را در آن روز به ریشخند گرفت. چراکه در میان جوانان بنی هاشم که حدود چهل تن بودند، اظهار داشت: این مرد (پیامبر) چه سخت شما را جادو کرده است!

حاضران نیز با شنیدن این سخن پراکنده شدند و پیامبر فرصت سخن گفتن با آنان را از دست داد.

فردا نیز علی علیه السلام بار دیگر آنان را به میهمانی فراخواند. میهمانان این بار نیز آمدند و خوردند و نوشیدند و پیش از آن که ابولهب بخواهد سخن بگوید، پیامبر آغاز سخن کرد و گفت:

فرزندان عبدالمطلب! به خدا سوگند من در میان عرب مردی نمی شناسم که برای قومش چیزی بهتر از آنچه من آورده ام، آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برای شما به ارمغان آورده ام و خداوند تبارک و تعالی به من فرمان داده است که شما را دعوت کنم. پس کدام يك از شما مرا در این کار یاری می کند تا برادر و وصی و جانشین من در میان شما باشد؟

هیچ کس از حاضران پاسخی نگفت مگر علی که آن روز چنان که خود گفته 1.

ص: 85

است از تمام آنان جوانتر و چشمانش از همه درخشانتر و ساق پایش ظریفتر بود. او گفت :

« ای پیامبر خدا من یاور تو در این دعوت خواهم بود ».

سپس پیامبر گردن او را گرفت و فرمود :

« پس گفته های او را بشنوید و از وی فرمان برید ».

حاضران با خنده و تمسخر برخاستند و به ابوطالب گفتند : محمّد تو را فرمان داد که گفته های علی را بشنوی و او را فرمان بری.

ظرف سه سال فقط علی علیه السلام و خدیجه علیها السلام پیروان اسلام بودند. پیامبر مخفیانه با آنان نماز می گزارد و مناسک حج را ، براساس سنت یکتا پرستانه اسلامی و به دور از مناسکی که اعراب جاهلی انجام می دادند ، به جای می آورد.

از عبدالله بن مسعود روایت شده است که گفت : نخستین باری که از دعوت رسول الله صلی الله علیه و آله آگاه شدم ، هنگامی بود که همراه با جماعت خود به مکه وارد شدم. ما را به عبّاس بن عبدالمطلب راهنمایی کردند به سوی او رفتیم و او در نزد گروهی نشسته بود. ما نیز پیش او نشسته بودیم که مردی از باب الصفا پدیدار شد. صورتش به سرخی می زد و موهای پر و مجعدش تا روی گوشه‌هایش می رسید. بینی باریک و خمیده ای داشت ، داندانهای پیشینش درخشان بود و چشمانی فراخ و بسیار سیاه و ریشی انبوه داشت.

موهای سینه اش اندک بود و دستانی درشت و رویی زیبا داشت. با او کودک یا جوانی که تازه به سن بلوغ پای نهاده بود دیده می شد و نیز زنی که موهای خود را پوشانده بود ، وی را از پشت سر دنبال می کرد تا آن که هر سه به سوی حجر الاسود رفتند. نخست آن مرد و سپس آن کودک و پس از وی آن زن با آن سنگ متبرک شدند. آنگاه آن مرد هفت بار به گرد خانه چرخید و آن جوان و زن نیز همراه با او به طواف مشغول

شدند. ما پرسیدیم: ای ابوالفضل! چنین آیینی را در میان شما ندیده بودیم آیا این آیین تازه ای است؟!

پاسخ داد: این مرد پسر برادرم، محمد بن عبدالله است و این جوان علی بن ابی طالب و این زن همسر آن مرد، خدیجه دختر خویلد است. هیچ کس بر روی زمین جز این سه تن خدای را بدین آیین نمی پرستد.

عقیف کندی نیز گوید: من مردی تاجر پیشه بودم. روزی به حج رفتم و به سوی عباس بن عبدالمطلب روانه شدم تا از او کالایی خریداری کنم. به خدا سوگند، نزد او در صحرای منا بودم که از نهنگاهی نزدیک وی مردی بیرون آمد و به آفتاب نگریست. چون دید آفتاب مایل شده، به نماز ایستاد. سپس از همان نهنگاهی که آن مرد بیرون آمده بود، زنی خارج شد و در پشت سر آن مرد به نماز ایستاد. آنگاه جوانی که تازه به سن بلوغ رسیده بود، از همان محل بیرون آمد و در کنار آن مرد به نماز ایستاد.

عقیف گوید: به عباس روی کردم و از او پرسیدم: این مرد کیست؟ گفت: او محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب، برادرزاده من است. پرسیدم: این زن کیست؟ گفت:

همسرش خدیجه دختر خویلد است. باز پرسیدم: این جوان کیست؟ پاسخ داد: او علی بن ابی طالب پسر عم محمد است. پرسیدم: این چه کاری است که می کنند؟ گفت:

نماز می گزارند. او می گوید پیامبر است و جز همسرش و پسر عمویش یعنی آن جوان، کسی از او پیروی نمی کند. او می گوید بزودی گنجهای کسری و قیصر بر روی او گشوده خواهد شد.

زمانی بر دعوت اسلام گذشت و علی بر راه راست و استوار خود همچنان استقامت می کرد و در برابر فشارها و سختیها صبر می کرد و شخصیت ارزشمند او شکل می گرفت. آنگاه مردان دیگری که هیچ سوداگری و خرید و فروشی آنان را از یاد پروردگارشان باز نمی داشت، بدین دعوت گراییدند. هنگامی که پیامبر،

یاران خود را به هجرت به سوی حبشه فرمان داد و جعفر، برادر علی علیه السلام، را به فرماندهی آنان گماشت قیامتی در قریش برپا شد. قریشی که دشمنی خود را به حساب نیرومندی و خوش فکری خویش می گذاشتند. آنان در مقابل این تصمیم پیامبر، روشی پیش گرفتند که از آنچه در گذشته به کار می بردند دشمنانه تر و سخت تر بود.

قریش در پی این نظر که بنی هاشم را از نظام حاکم اجتماعی طرد کنند، تصمیم گرفتند آنان را در محاصره قرار دهند. اما پیمان نامه ای که در این باره نوشته بودند، از میان رفت.

براساس مفاد این پیمان نامه هیچ کس اجازه نداشت، با پیامبر و دیگر فرزندان هاشم و در رأس آنان رئیس و سرورشان ابوطالب رفت و آمد و معامله کند.

ابوطالب خاندانش را در محلی - که به شعب ابوطالب معروف بود - جمع کرد و با تمام نیرو و توان از آنان حمایت نمود. این خود فرصت مناسب و ارزشمندی بود برای امام علی علیه السلام که از سر چشمه فیاض پیامبر سیراب گردد و از وی مکارم و فضایل و معارف والایی فرا بگیرد.

علاوه بر این، او توانست در طول این سه سال مجاهدتی سنگین و سخت از خود نشان دهد و شاید این نخستین میدان پیکار و جهاد بود که فرزند ابوطالب در آن شرکت می جست.

البته پیش از این امام به جهادی دیگر مشغول بود. اما نه در چنین سطحی. داستان آن بود که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که در خیابانهای مکه راه می رفت، گروهی از کودکان شهر، به دستور بزرگترهای خود، آن حضرت را با سنگ و سنگریزه مورد آزار قرار می دادند. اما پیامبر به کار آنان بی اعتنا بود چراکه علی علیه السلام آن حضرت را همراهی می کرد و اگر کسی نسبت به پیامبر بی ادبی روا می داشت، او را می گرفت و گوشمالی می داد.

علی علیه السلام از دوران کودکی ، نیرومند و دلیر بود. از این رو در چشم همسالانش پر هیبت جلوه می نمود. آنان وقتی او را در کنار پیامبر می دیدند به خود می گفتند : دست نگاه دارید که « قضم » در کنار اوست. و قضم یعنی همان کسی که بینی و گوشه‌هایشان را درهم می کوفت.

ص: 89

هجرت

پس از آنکه آن عهدنامه ملعون از میان رفت و در بازوی قدرتمند دعوت اسلامی هیچ خللی پدید نیامد، قریش مجبور شد به بنی هاشم اجازه دهد تا در مکه رفت و آمد کنند و با مردم داد و ستد داشته باشند. عموی بزرگوار و پیشینیان آن حضرت، ابوطالب و نیز همسر وفادارش خدیجه به خاطر سختی‌هایی که در شعب متحمل شده بودند، در گذشتند و این سال به عام الحزن (سال اندوه) معروف شد. در این سال پیامبر در واقع بزرگترین یاور و استوارترین تکیه گاه خود در سختیها را از دست داد.

با این پیشامد پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت به سوی مدینه منوره هجرت کند و در مقابل، کفار مصمم شدند پیامبر را پیش از هجرت به مدینه ترور کنند. آنان بدین منظور سی تن از مردان جنگی و ماجراجویان خود را برگزیدند تا شبانه به خانه پیامبر هجوم برند و آن حضرت را بکشند. هر يك از این جنگجویان به قبیله ای از قریش منتسب بود. هدف کفار از این طرح آن بود که خون پیامبر را به گردن تمام قبایل قریش اندازند و بدین وسیله خون آن حضرت ضایع گردد. خبر تصمیم

قریش به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و آن حضرت نقشه حرکت خود به سوی مدینه را ترسیم کرد. طرح پیامبر صلی الله علیه و آله این بود که با استفاده از تاریکی شب، به غار ثور برود و سپس از طریق بیراهه به سوی مدینه حرکت کند. اما اجرای این نقشه از يك جهت دشوار بود. زیرا اگر جنگجویان از فرار پیامبر در آغاز شب آگاهی می یافتند، فوراً درصدد جستجوی آن حضرت در اطراف شهر مکه، بر می آمدند و بی تردید می توانستند وی را دستگیر کنند و چنانچه پیامبر را می یافتند او را می کشتند. از این رو پیامبر تصمیم گرفت با خواباندن شخصی به جای خود در بسترش، کار را بر قریش مشتبه سازد. بدین گونه آنان نمی توانستند به زودی به حقیقت ماجرا پی برند و هنگامی که حقیقت بر آنان کشف می شد پیامبر از مکه دور و یا در غار ثور مستقر شده بود.

اما چه کسی خود را داوطلب کشته شدن در بستر می کرد؟ مرگ در بستر همچون مرگ در میدان نبرد نبود. میدان نبرد، جای ستیز و جنگاوری است، جایی است که فرد می کشد و کشته می شود. اما آن که قرار است در بستر کشته شود، هرگز از خودش نباید دفاع کند و یا اعصابش تحریک شود و دست به حرکت بزند!

تنها يك مرد، آماده اجرای چنین وظیفه دشواری است و او علی فرزند ابوطالب است که هرگز از اینکه مرگ به استقبالش آید یا خود به استقبال مرگ رود، بیمناک نیست.

پیامبر صلی الله علیه و آله نزد او رفت و نقشه هجرت خویش را با او در میان گذاشت و او را به اجرای مأموریت خطیرش فرمان داد. علی علیه السلام، پس از آن که از سلامت پیامبر صلی الله علیه و آله و نجات جان او از دست توطئه گران اطمینان حاصل کرد، گویی مؤثده سلطنت بر دنیا را شنیده باشد از اجرای این مأموریت استقبال کرد و بسیار از آن خشنود شد.

علی علیه السلام بر بستر پیامبر از این پهلو به آن پهلو می شد و شمشیرهای بزان گرد خانه می درخشیدند و در انتظار سرزدن سپیده بودند تا بر کسی که در بستر آرمیده بود، حمله برند و او را تکه تکه کنند. چون صبح نزدیک شد، سنگی به طرف بستر انداختند. اما کسی که در بستر خفته بود از جای خود تکان نخورد، دیگر بار سنگی انداختند و چون برای سومین بار سنگی به سوی بستر انداختند، علی علیه السلام از جای خود برخاست. یکی از جنگجویان پرسید: این دیگر کیست؟ او فرزند ابوطالب است. آنگاه پرسیدند: علی، محمد کجاست؟ علی علیه السلام به آنان نگریست و گفت: مگر محمد را به من سپرده بودید؟ یکی از مهاجمان خواست به علی حمله برد اما دیگران او را مانع شدند و بدین طریق خداوند علی را از شر آنان آسوده ساخت.

علی علیه السلام مأموریت بزرگ دیگری نیز به عهده داشت و آن بردن خانواده پیامبر و مسلمانان ضعیف و باقیمانده در مکه به مدینه بود. این مأموریت، بسیار سنگین و دشوار می نمود. زیرا مکیان هنگامی که از غیاب پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه شدند بر سختگیری و دشمنی خود افزودند. زیرا دریافته بودند که رهایی پیامبر از چنگ آنان دشواریهای بسیاری برای آنان به وجود خواهد آورد. بنابراین می کوشیدند با هر وسیله ممکن بقیه یاران آن حضرت را در مکه از پیوستن به او بازدارند. آنان به دقت، اصحاب و در رأس آنان خانواده پیامبر را تحت نظر داشتند تا مبادا از چنگشان بگریزند.

پس از مدتی علی علیه السلام کار خود را سامان داد و پنهانی با فواطم (فاطمه دختر پیامبر و فاطمه مادر خود و فاطمه دختر زبیر عمه خود) و نیز برخی از ضعفای مسلمانان به قصد مدینه حرکت کرد. آنان مقداری از مکه فاصله گرفته بودند که مکیان از خروج ایشان آگاه شدند و فوراً عده ای سوار را بسیج کرده در پی آن حضرت روانه نمودند تا ایشان را به اجبار به مکه بازگردانند. فرماندهی این

عده را جناح غلام حارث بن امیّه برعهده داشت.

این عده به تعقیب علی علیه السلام و همراهان وی پرداختند و همین که به آنان نزدیک شدند، علی علیه السلام متوجه آنان شد. جناح با شمشیر به آن حضرت حمله کرد اما علی علیه السلام شتاب کرد و شمشیر را از دست او گرفت و با ضربه ای کار او را ساخت و وی را کشت. همراهان جناح با دیدن شجاعت و نیرومندی علی علیه السلام تسلیم شدند و آن حضرت آنان را رها کرد و با همراهان خویش به حرکت خود به سوی مدینه ادامه داد.

جنگ بدر

قریش نیرو و قوای خویش را برای جنگ با پیامبری که در مدینه جامعه ای اسلامی بنیان نهاده بود و ستمگران را تهدید می کرد، گرد آورد و هزار مرد جنگی و مسلح را به مدینه روانه کرد. این در حالی بود که سپاه پیامبر صلی الله علیه و آله چندان از قدرت نظامی چشمگیر و قابل اعتنایی برخوردار نبود. هر دو سپاه در منطقه ای به نام « بدر » رو در روی یکدیگر ایستادند.

در سیزدهمین روز از ماه مبارک رمضان سال نخست هجری، نبرد میان دو سپاه با جنگ تن به تن آغاز شد. در میان سپاه قریش سه تن از دلیر مردان آنان به نامهای شیبّه بن ربیع و عتبّه بن ربیع و ولید بن ربیع برای نبرد تن به تن بیرون آمده خواستار جنگ با همتایان خود از قریش شدند. رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز عبیده بن حارث و حمزه بن عبدالمطلب و علی علیه السلام را به رویارویی ایشان فرستاد. علی علیه السلام به نبرد پرداخت تا آنکه ولید و شیبّه را از پای درآورد و در کشتن فرد دیگر نیز همکاری کرد. بدین ترتیب، قریش دلاورترین مردان خود را از دست داد. پس از مبارزه دیگری همچنین علی علیه السلام، حنظله بن ابی سفیان و عاص بن سعید بن عاص و عدّه ای دیگر از دلیر مردان مکه را به خاک و خون نشانند

و به خواست خداوند کفار تار و مار و مسلمانان پیروز شدند.

جنگ اُحد

سپاه قریش شکست خورده و اندوه زده در حالی که دلیران و پهلوانانش به خاک و خون غلتیده بودند به مکه بازگشت. بزرگان قریش خود را آماده نبرد دیگری می کردند تا با پیروزی در آن ننگ و ذلّتی را که در میدان بدر نصیب آنان شده بود پاک کنند و دعوت و مکتب پیامبر را از میان بردارند.

علی علیه السلام این غزوه را چنین توصیف می نماید : مکّیان یکپارچه به طرف ما روانه شدند.

آنان قبایل دیگر قریش را برای نبرد با ما تشویق و جمع کرده بودند و در صدد گرفتن انتقام خون مشرکانی بودند که در روز بدر به دست مسلمانان کشته شده بودند. جبرئیل بر پیامبر فرود آمد و آن حضرت را از قصد مشرکان آگاه کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز آهنگ حرکت کرد و همراه با یاران خود در دامنه کوه اُحد اردو زد. مشرکان به سوی ما پیش تاختند و یکپارچه بر ما یورش آوردند. شماری از مسلمانان به شهادت رسیدند و گروهی نیز از میدان گریختند. من در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی مانده بودم. مهاجران و انصار به خانه های خود در مدینه بازگشتند و به مردم گفتند : پیامبر و یارانش کشته شدند. آنگاه خداوند بزرگان مشرکین را نابود کرد. من پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله هفتاد و چند زخم بر داشتم که از جمله این زخم و آن زخم است. آنگاه حضرت ردایش را افکند و دستش را بر زخمهایش کشید.

جنگ احزاب

پس از نبرد اُحد ، جنگ احزاب رخ داد. بار دیگر قریش و اعراب از نو خود را برای نبرد با اسلام آماده کردند. امام علی علیه السلام جریان این جنگ را چنین بیان

می کند: « قریش و اعراب میان خود عهد کرده بودند که از راه خود باز نگردند مگر آنکه رسول خدا را و ما، فرزندان عبدالمطلب را بکشند آنان با تمام سلاح و تجهیزات و باطمینان بسیار به سوی ما حرکت کرده بودند. جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و او را از تصمیم کفار آگاه کرد. آنگاه پیامبر خندقی به گرد خود و یارانش از مهاجران و انصار حفر کرد. قریش پیش آمدند و در پشت خندق اردو زده ما را محاصره کردند. کفار خود را نیرومند و ما را ضعیف می پنداشتند. نعره می کشیدند و شمشیرهایشان می درخشید.

رسول خدا آنان را به سوی خدا می خواند و به خویشاوندی و قرابتی که میان او و آنان بود، سوگند می داد. اما آنان از پذیرش دعوتش سرباز می زدند و گفته هایش جز بر سرکشی آنان نمی افزود. تک سوار آنان و پهلوان عرب در آن روز « عمرو بن عبد ود » نام داشت که همچون شتری مست فریاد می کشید و هم‌آورد می طلبید و رجز می خواند. گاه شمشیرش را تکان می داد و گاه نیزه اش را به اهتزاز درمی آورد. هیچ کس برای نبرد با او پیشقدم نمی شد و برای مبارزه با او طمع نمی کرد. حمیتی نبود که افراد را به جنگ با وی تحریک کند و هوشیاری نبود که آنان را به رویارویی با وی وادارد. پس پیامبر صلی الله علیه و آله مرا به جنگ با او برگزید و به دست مبارکش عمامه بر سرم پیچید و این شمشیرش را - با دست به ذوالفقار زد - به من داد. من به استقبال عمرو بن عبد ود شتافتم درحالی که زنان مدینه می گریستند و بر من غصه می خوردند. آنگاه خداوند او را به دست من از پای درآورد و عرب هیچ پهلوان و دلاوری جز او نداشت. عمرو بر من این ضربه را وارد ساخت (به جمجمه اش اشاره کرد).

خداوند ، به واسطه زیرکی و بینایی من ، قریش و اعراب را تار و مار کرد .».

آری این همان ضربتی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را با عبادت ثقلین برابر کرد و حتی بر آن ترجیح داد و فرمود :

« ضربت علی در روز خندق برتر از عبادت ثقلین است. » (1)

یاران پیامبر بر این ضربت که آنان را از خطرناکترین حمله نظامی که تمام مستکبران قریش و قبایل مشرک به همدستی یهود و منافقان برپا کرده بودند، نجات داد مباحثات و از آن تمجید می کردند.

شیخ مفید در ارشاد از قیس بن ربیع از ابوهارون سعدی نقل کرده است که گفت: نزد حذیفه بن یمان رفتم و به او گفتم: ابوعبدالله! ما درباره فضایل و مناقب علی علیه السلام سخن می گوئیم حال آن که بصریان می گویند: شما درباره علی بیش از اندازه تعریف می کنید. آیا تو درباره علی حدیثی داری که برای ما نقل کنی؟

حذیفه گفت: ابوهارون! از من چه می پرسی؟! سوگند به آنکه جانم به دست اوست اگر همه اعمال و کردار یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را از آن روزی که آن حضرت به نبوت مبعوث شد تا امروز، در يك كفة ترازو بنهند و اعمال و کردار علی علیه السلام را به تنهایی در كفة دیگر بگذارند، هر آینه کردار علی علیه السلام بر تمام کردارهای آنان بچربد. ربیع گفت: این سخنی است که بر آن نتوان تکیه کرد و آن را پذیرفت. حذیفه پاسخ داد: ای فرومایه چسان پذیرفتنی نیست؟ کجا بودند فلانی و فلانی و همه یاران محمد صلی الله علیه و آله در آن روز که عمرو بن عبدود همآورد می طلبید؟ جز علی همه حاضران از رویارویی با عمرو ترسیدند و باز ایستادند. بلکه این علی بود که به جنگ او رفت و خداوند به دست علی عمرو را از پای درآورد. سوگند به آنکه جانم به دست اوست، پاداش کردار علی در آن روز از تمام اعمال یاران محمد تا روز رستاخیز بزرگتر است. (2)9.

ص: 96

1- تمام مسلمانان بر این حدیث اجماع دارند.

2- سیرة الأئمة، ص 229.

پس از جنگ خندق، پیامبر به سوی مکه رهسپار شد. آن حضرت می خواست حج عمره به جای آورد. در رکاب وی بسیاری از مسلمانان حرکت می کردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله، پرچم را به علی علیه السلام سپرد. چون به بلندیهای مکه رسیدند، قریش از ورود او به شهر جلوگیری کردند اصحاب پیامبر در زیر درختی گرد آمدند و با وی تا سر حد مرگ پیمان بستند. این پیمان بعدها به نام «بیعت رضوان» خوانده شد. برخی از مفسران می گویند آیه زیر به همین مناسبت فرود آمد:

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا (1). «همانا خداوند از آن مؤمنانی که زیر درخت با تو بیعت کردند خشنود شد و آنچه در دلهای آنان بود دانست و بر آنان آرامش فرود فرستاد و به پیروزی نزدیک آنان را پاداش داد».

چون قریش آمادگی کامل مسلمانان را برای جنگ مشاهده کردند، خواستار صلح و سازش شدند.

یکی از بندهای این صلحنامه که قریش بر انعقاد آن پای می فشردند و پیامبر صلی الله علیه و آله آن را رد کرده بود، این بود که می گفتند: محمد! گروهی از فرزندان و برادران و بردگان ما به سوی تو گریخته اند. آنان از دین چیزی نمی فهمند بلکه از مال و املاک، گریخته اند. ایشان را به ما تحویل ده.

پیامبر پاسخ داد: اگر چنانکه می گویند آنان از دین چیزی نمی فهمند ما آگاهشان خواهیم کرد. سپس افزود: گروه قریش! به عناد خود پایان دهید وگرنه خداوند بر شما مردی را مأمور می کند که گردنهایتان را به شمشیر می زند و خداوند قلب او را به ایمان آزموده است. 8.

ص: 97

گفتند : او کیست ؟

فرمود : او وصله کننده کفش است.

پیامبر صلی الله علیه و آله در آن هنگام کفش خود را به علی داده بود تا آن را وصله زند. (1)

بدین سان می توان از ترس فراوان قریش و دیگر مشرکان از نیروی علی علیه السلام آگاه شد.

علی شمشیر الهی بود که هیچ گاه کُند نمی شد و چونان تیری برای اسلام بود که هیچ وقت به خطا نمی رفت. هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله ، اسلام را در خطر می دید علی را به صحنه می آورد و هرگاه دشمنان راه طغیان و سرکشی پیشه می کردند ، به واسطه علی علیه السلام آنان را وحشت زده و هراسان می ساخت.

فتح دژهای خیبر

یهود همواره در جزیره العرب خطر بزرگی ، به شمار می آمدند. آنان در دژهایی که در مکانهایی مناسب بنا می کردند ، سکنی می گزیدند. یهود عهد خود را با پیامبر زیر پا نهادند و در جنگ احزاب همراه با مشرکان بر علیه مسلمانان وارد کار شدند. چون مسلمانان ، به سبب انعقاد پیمان صلح حدیبیه از شرّ قریش آسوده خاطر شدند ، پیامبر با یارانشان به طرف بزرگترین دژ یهودیان در خیبر حرکت و آن را محاصره کردند. پیامبر هر روز یکی از فرماندهان را برای فتح آن دژ می فرستادند ، اما آنان ناکام بازمی گشتند. ابن اسحاق روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله ابو بکر و سپس عمر را برای فتح دژ فرستادند اما آنان کاری از پیش نبردند.

آن حضرت کسان دیگر را گسیل داشتند که آنان هم نتوانستند قلعه را فتح کنند.

ص: 98

1- - سیرة الأئمة ، ص 236 ، به نقل از خصایص نسایی و نیز مستدرک حاکم و برخی کتابهای دیگر.

آنگاه بود که پیامبر صلی الله علیه و آله این سخن معروف خود را فرمود :

« به خدای سوگند! فردا پرچم را به مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسول هم او را دوست می دارند ».

هریک از مسلمانان آرزو می کرد که ای کاش این کس خود او باشد! زیرا می دانستند که علی بن ابیطالب به درد چشم مبتلاست. اما فردا پیامبر صدا زد : علی کجاست ؟ علی علیه السلام آمد درحالی که چشمانش را از شدت درد بسته بود. پیامبر برچشمانش دست کشید و خداوند درد آنها را برطرف کرد. علی در حالی که پرچم را بر دوش می کشید ، عازم میدان نبرد شد و با طلایه داران سپاه یهود جنگید و پهلوان نام آور آنان به نام مرحب را با ضربه ای صاعقه وار از پای درآورد. شمشیر آن حضرت ، کلاهخود مرحب را شکافت و تا دندانهایش فرو رفت. یهود با دیدن این صحنه پشت به میدان جنگ کردند و شکست خورده به سوی دژهایی که امام علی آنها را فتح کرده بود ، گریختند. علی همچنین در بزرگ خیبر را از جای کند و آن را سپر خود کرد. این یکی از نشانه های پیروزی الهی بود که به دست امیر مؤمنان علی علیه السلام تجلی یافت.

پس از بازگشت مسلمانان به مدینه و زیرپا نهادن مفاد صلحنامه حدیبیه از سوی قریش ، که علی علیه السلام آن را به دست خود نوشته بود ، پیامبر خود را آماده فتح مکه کرد.

پیامبر در نظر داشت به ناگهان و بی خبر به مکه حمله ببرد. اما یکی از سست عنصرانی که به رایگان برای قریش جاسوسی می کرد نامه ای به آنان نگاشت و ایشان را از قصد پیامبر آگاه کرد. وی این نامه را به همسرش سپرد تا آن را به مکه برساند. جبرئیل ، پیامبر خدا را از این ماجرا باخبر ساخت و آن حضرت هم علی و زبیر را به تعقیب آن زن فرستاد.

چون علی و زبیر به آن زن رسیدند ، او را از ادامه حرکت بازداشتند و از او درباره نامه پرسیدند. زن جریان نامه را انکار کرد. زبیر می خواست از راه خود

بازگردد که علی علیه السلام دست به شمشیرش برد و ترخم زبیر بر آن زن را بیجا دانست و گفت :

رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما خبر داده که آن زن حامل نامه ای برای مکیان است و آنگاه تو می گویی که او نامه ای با خود ندارد. سپس رو به زن کرد و گفت : به خدا سوگند اگر نامه را نشان ندهی ، تو را بازرسی خواهم کرد. زن با شنیدن این سخن ، نامه را از میان موهای بافته شده اش بیرون آورد و به آن حضرت داد.

بدین گونه علی علیه السلام ، به فرمان رسول خدا ، بر مخفی نگاه داشتن حرکت پیامبر به مکه کمک کرد. لشکر پیامبر با 12 هزار مرد جنگی به سوی مکه رهسپار شد. پیامبر پرچم را به علی داد که چون به مکه قدم نهاد فرمود : امروز ، روز رحمت است. آن حضرت در واقع بدین وسیله می خواست مردم را از عفو عمومی که بعد از این پیامبر می خواست اعلام کند ، آگاه سازد. پس از فتح مکه پیامبر خطاب به مکیان فرمود : بروید که شما آزاد شدگانید.

بتهایی که در خانه کعبه بودند درهم شکسته شد ، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله ، علی را بر دوش گرفت و به وی فرمان داد تا بتهای قریش را درهم بشکند. علی نیز چنین کرد.

جنگ حنین

مکه آنچنان آسان فتح شد که هیچ کدام از مسلمانان آن را به خواب هم نمی دیدند. از این رو غرور به دلهای آنان راه یافت. شادی فتح مکه دیری نپاییده بود که خطر بزرگ دیگری به پیشواز آنان آمد. قبایل هوازن و ثقیف و هم پیمانان مشرکشان ، تمام نیرو و توان خود را برای هجوم به مسلمانان گرد آورده بودند. آنان با سپاهی که تعداد آن سه برابر سپاه مسلمانان بود به رویارویی پیامبر و یارانش آمده بودند. چون پیامبر آهنگ رفتن به سوی دشمنان را کرد آنان با شناختی که از دیار خود داشتند ، در تنگنای کوهی که سپاه اسلام باید به ناگزیر

در وادی حنین، یکی از وادیهای منطقه تهامه، از آن می گذشتند کمین کردند. یکی از کسانی که در این نبرد حضور داشت آن را چنین توصیف کرده است:

ما بدون ترس و واهمه به طرف مشرکان می رفتیم تا آنان را بگیریم غافل از اینکه پیش از این می بایست سلاح آنها را بگیریم. بنابراین بدون ترس و بیم می رفتیم که ناگهان سپاهیان « هوازن » و دیگر همراهانشان از اعراب، یکپارچه از هر سو بر مسلمانان تاختند و عدّه بسیاری از ما را کشتند و مجروح کردند. هر دو طرف به یکدیگر آویختند. ترس و بیم بر مسلمانان سایه افکنده بود، به همین دلیل از اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله پراکنده گشتند در حالیکه پیامبر در جای خود ثابت قدم ماند. علی و عبّاس بن عبدالمطلب و ابو سفیان بن حارث و اسامة بن زید نیز در کنار آن حضرت باقی بودند. (1)

پیامبر ایستادگی می کرد و دور و بر او را گروهی از جوانان بنی هاشم و پیشتر از همه آنان علی بن ابی طالب گرفته بودند. علی علیه السلام از رسول خدا حفاظت می کرد و از راست و چپ ضربه می زد. هیچ کس به پیامبر نزدیک نمی شد جز آن که علی او را با شمشیر می زد. در این میان عبّاس عموی پیامبر با صدای بلند و به فرمان پیامبر بانگ برداشت که: ای صاحبان بیعت شجره و ای صاحبان بیعت رضوان از خدا و رسولش به کجا می گریزید؟!

گروهی از مسلمانان، که تعداد آنها حدوداً به صد تن می رسید، بازگشتند. ناگهان « جرول » پرچمدار « هوازن » نمایان شد. عدّه ای از مردم به خاطر قدرت فوق العاده او، اطرافش را گرفته بودند. علی علیه السلام به جنگ « جرول » شتافت و او را از پای درآورد. ترسی بزرگ در دل مخالفان پدید آمد. همچنین علی علیه السلام چهل تن از دلیر مردان سپاه مقابل را به خاک و خون نشانده بدین ترتیب، مسلمانان 3.

ص: 101

دوباره رو به میدان نبرد آوردند. دوباره دو سپاه باهم درآمیختند. پیامبر مثنی از خاک بر گرفت و به علی علیه السلام داد. آن حضرت نیز آن را بر چهره مشرکان پاشید و گفت: چهره هاتان زشت باد! چند ساعتی نبرد به سود مسلمانان در جریان بود تا آنجا که کفار از سرزمینشان گریختند و زنان و کودکان و اموال خویش را برجای نهادند و امام علی آنچه از دشمن برجای مانده بود با خود حمل کرد و همچون دیگر جنگها، پیروزی و سربلندی را به ارمغان آورد.

جانشین پیامبر..

پیامبر به مدینه آمد. در سال نهم هجری خبری به آن حضرت رسید مبنی بر آن که روم سپاهی برای جنگ با کشور اسلامی فراهم کرده است. پیامبر برای مقابله با آنان نیرویی گرد آورد. این جنگ اگر به وقوع می پیوست، نخستین نبرد مسلمانان با کفار در بیرون از جزیره العرب و طبعاً امپراتوری عظیم روم به شمار می آمد. موضعگیری حکیمانه و منطقی، آن بود که پیامبر، امور اعراب را چنان سامان دهد که اگر امکان برگشت برای او میسر نشد، حکومت اسلامی تحت اختیار فردی امین و درستکار باشد که کشور را از شر تجاوزات بیگانگان و توطئه های عوامل داخلی، که در آن برهه از زمان که اکثر مردم برای حفظ جان یا دستیابی به غنیمتهای بسیار به اسلام گرویده بودند حفاظت کند.

بدین سان پیامبر صلی الله علیه و آله، علی را به جانشینی خود برگزید. اما منافقان که مترصد چنین فرصتی بودند تا به قدرت دست اندازند یا در جزیره العرب خرابی به بار آورند شایعاتی ساختند مبنی بر آن که پیامبر، علی را در مدینه به جانشینی خود قرار داد زیرا دوست نمی داشت که علی با او همسفر باشد. با شنیدن این شایعه علی علیه السلام شمشیرش را برداشت و در منقطه «جرف» به سپاه پیامبر پیوست و او را از گفتار منافقان آگاه کرد. اما پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود:

ص: 102

« جز این نیست که من تو را بر آنچه پشت سر بنهاده ام ، جانشین قرار دادم. کار مدینه جز با من یا با تو راست نمی آید. پس تو جانشین من در خاندانم و سرزمین هجرتم و قوم و خویشانم هستی. آیا دوست نداری مقام تو نسبت به من همچون جایگاه هارون باشد نسبت به موسی ، جز آن که پس از من پیامبری نخواهد بود ».

چه بسا در پشت این تصمیم پیامبر ، یعنی جانشین کردن علی علیه السلام ، و تسلیم امور کشور اسلامی به آن امام در غیاب خود ، حکمت‌های بسیاری نهفته باشد. آیا مگر علی وصّی آن حضرت نبود که خداوند او را برای پیامبری برگزید و آن حضرت از « یوم الدار » ، هنگامی که نزدیکان و خویشانش را دعوت کرده بود ، این نکته را به مردم اعلان داشته بود. بنابراین ناگزیر می بایست شرایطی برای گوشزد کردن این نکته فراهم می کرد. آنچه این قول را تأیید می کند ، روایتی است که احمد در مسند خود پس از همین فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله که نقل شد ، از قول آن حضرت آورده است که فرمود :

« سزاوار نیست که من بروم مگر آن که تو جانشین من باشی ». (1)

ای کاش می شد که بدانیم چگونه پیامبر مدینه را ترك نمی کند مگر آن که علی را به جانشینی خود بگمارد آنگاه دنیا را وداع گوید بدون آن که علی را به جانشینی خود تعیین کرده باشد !

سخنان جاویدان..

پس از فتح مکه و نبرد حنین ، همه ساکنان جزیره العرب به « حکومت الله » گردن نهادند. اما تنها گروهی از اعراب که جنگ و ستیز در خونشان بود و در 9.

ص: 103

منطقه ای نزدیک به مدینه گرد آمدند و در نظر داشتند ناگهان بر آن شهر، هجوم آورند. چون پیامبر از تصمیم آنان مطلع شد در آغاز ابو بکر و سپس عمر و آنگاه عمرو بن عاص را برای مقابله با آنان روانه کرد. اما این سه تن عقب نشینی و بازگشت را بر حمله ترجیح دادند. زیرا دیدند که اعراب در يك وادی به نام « وادی الرمل » که بسیار صعب العبور و سنگلاخ بود، موضع گرفته اند. سنگر مستحکم اعراب سبب شده بود که تعدادی از مسلمانان جان خود را از دست دهند.

پیامبر همچنان که عادت داشت در مشکلات از علی علیه السلام یاری بجوید، بار دیگر وی را به مقابله با اعراب در وادی الرمل برگزید و فرماندهان پیش از وی را نیز تحت امر آن امام قرار داد. علی به سوی اعراب در حرکت شد. روزها در جایی مخفی می شد و شبها به حرکت خود ادامه می داد. چون نزدیک ایشان رسید، شبانه مواضع آنان را به محاصره در آورد و در آغاز صبح بر آنها یورش برد و بسیاری از آنان را کشت و عده ای دیگر را به اسارت گرفت تا آنجا که اعراب مجبور به تسلیم شدند.

بامداد همان روز پیامبر صلی الله علیه و آله با مسلمانان نماز صبح گزارد و در آن سوره ای خواند که مسلمانان تا آن هنگام آن را نشنیده بودند. این سوره چنین بود:

وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا * فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا * فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا * فَأَأْتِيَنَ بِهِ نِقْمًا * فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا (1).

« سوگند به اسبانی که نفسهایشان به شماره افتاد و در تاختن از سم ستوران بر سنگ آتش افروختند و تا صبحگاهان دشمنان را به غارت گرفتند و گرد و غبار برانگیختند و سپاه دشمن را در میان گرفتند و... » 1.

ص: 104

چون مسلمانان از پیامبر درباره این سوره پرسیدند ، آن حضرت فرمود :

« علی بر دشمنان خدا چیره گشت و جبرئیل خیر پیروزی او را در این شب به من داد ». (1) چون علی به مدینه بازگشت ، پیامبر صلی الله علیه و آله همراه با دیگر مسلمانان به پیشوازش آمدند. علی به احترام پیامبر از اسب پیاده شد اما پیامبر به او فرمود : سوار شو که خدا و رسولش هر دو از تو خوشنودند. آنگاه فرمود :

« اگر نمی ترسیدم که گروههایی از ائمتم درباره تو چیزی را بگویند که مسیحیان درباره عیسی گفتند ، هرآینه سخنی در حق تو می گفتم که بر مردم نمی گذشتی مگر آن که خاک زیر پایت را بر می گرفتند ».

امام علی علیه السلام بدین گونه برای اسلام مانند شمشیری بود که هیچ گاه گُند نمی شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله هر جا که خطری متوجه رسالت می دید او را مأموریت می داد. همچنین بر حسب اخبار و روایات ، علی از جانب پیامبر دوبار به یمن فرستاده شد و قبایل آن دیار و بخصوص قبایل همدان ، که همواره از دوستانان امام علیه السلام بودند ، به دست آن حضرت به اسلام تشرف یافتند.

بیعت غدیر خُم

در سال دهم هجری ، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت به مکه رود و آخرین حج خود را ، که آن را حجة الوداع نامیده اند ، به جای آورد علی علیه السلام در یمن یا نجران بود. پیامبر به علی نامه ای نوشت که به حالت احرام به مکه درآید. به پیامبر وحی شده بود که دیگر از امتش جدا خواهد شد و به سرای دیگر خواهد شتافت.

چون مسلمانان مراسم حج را به جای آوردند و از مکه بازگشتند ، پیامبر در منطقه ای به نام « غدیر خُم » کاروان را از رفتن بازداشت. چون این آیه بر او نازل شد.

ص: 105

1- - سیرة الأئمة ، 264 - 263 ، به نقل از مجمع البیان از امام صادق علیه السلام.

گشته بود :

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ... (1).

« ای پیامبر! آنچه را که از پروردگارت بر تو فرود آمده تبلیغ کن و اگر نکنی رسالت خود را ابلاغ نکرده ای و خداوند تو را از مردم در امان می دارد. »

سپس پیامبر در میان مردم برای سخنرانی به پا خاست و در آغاز سخنانش فرمود : ای مردم دور نیست که از جانب خدا فرا خوانده شوم پس او را پاسخ گویم ، آنگاه افزود :

من در میان شما دو چیز گرانبها بر جای می گذارم. کتاب خدا و عترتم ، اهل بیتم را. پس بنگرید که چگونه با آن دو رفتار می کنید. این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا بر حوض بر من وارد شوند.»

سپس دست علی را گرفت و بالا برد و فرمود :

آیا من از خود مؤمنان نسبت به آنان اولی تر نیستم ؟

مسلمانان گفتند : چرا ای رسول خدا !

پس فرمود :

هرکس که من مولای اویم علی هم مولای اوست. خداوندا ، با دوستدار او دوستی و با دشمن او دشمنی فرمای.

آنگاه پیامبر ، چادری به علی اختصاص داد و به مسلمانان فرمود که دسته دسته بر علی وارد شوند و بر او به عنوان امیر المؤمنین سلام گویند. هر یک از مسلمانان ، حتی کسانی که همسرانشان و یا زنان مسلمانان به همراه آنان بودند ، فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله را گردن نهادند.

سپس خداوند تعالی بر پیامبرش آیه ای فرستاد که بیانگر پایان وحی بر 7.

ص: 106

...الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا... (1) « امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام گرداندم و اسلام را به عنوان دین و آیین برای شما پسندیدم. »

خبر جانشین گرداندن علی توسط پیامبر در همه جا پیچید. اما پیامبر صلی الله علیه و آله ، که آگاهترین کس به اندیشه و نیت‌های اطرافیان خود بود ، می دانست که بیشترین زمینه سازی را در این باره باید برای کسانی انجام دهد که پس از فتح مکه به صفوف مسلمانان پیوسته اند. او می دانست که بیشتر آنان از علی علیه السلام به بهانه های دوران جاهلیت ، طلبکار هستند ، و رهبری آن امام را به آسانی نمی پذیرند.

همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله از توطئه هایی که در کشور برای دست اندازی به حکومت ، پس از وی ، در جریان بود به نیکی آگاهی داشت و خوب می دانست قریشی که اکنون به اسلام گرویده و قصد دارد از همین دین ابزاری جدید برای حکومت بر جزیره العرب فراهم آورد ، در مرکز این توطئه جای دارد. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله از هر فرصتی استفاده می کرد و از جانشینی که خداوند او را پس از وی برای رهبری انتخاب کرده بود سخن می گفت و اعلام می داشت که آن جانشین ، علی است. هدف پیامبر آن بود که دست کم اقلیت مؤمن و وفاداری که با خدا و رسول خدا بودند در کنار امام نیز باقی بمانند و در زیر پرچم رهبری وی گرد آیند و از خط مشی سالم و پاک برای امت نگاهبانی کنند و میزانی برای حق و باطل و مقیاسی صحیح برای حوادث آینده باشند.

بدین علت است که می بینیم پیامبر صلی الله علیه و آله حتی تا واپسین دم حیاتش در این راه تلاش می کند. بخاری در روایتی در کتاب « العرض والطلب » نقل کرده است که : 3.

عده ای از اصحاب و از جمله عمر بن خطاب بر بالین پیامبر جمع شده بودند.

پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان فرمود: بیایید برای شما نامه ای بنگارم که پس از آن هرگز گمراه نشوید.

پس عمر بن خطاب گفت: بیماری بر پیامبر چیره شده، قرآن نزد ماست و کتاب خدا برای ما کافی است. حاضران در این باره مجادله و گفتگو کردند و پیامبر به آنان دستور داد که از محضرش بیرون روند. (1)

در یکی از روایات بخاری در این باره آمده است که یکی از حاضران گفت: پیامبر را چه می شود آیا هذیان می گوید؟ پس از آن حضرت درباره فرموده اش سؤال کردند و با وی چون و چرا نمودند تا آن که پیامبر فرمود: مرا واگذارید. آنچه در آنم بهتر از چیزی است که شما مرا بدان می خوانید. آنگاه حاضران را به سه وصیت، امر فرمود: یکی آنکه مشرکان را از جزیره العرب بیرون برانند. دوم آنکه سپاهیان را اجازه خروج دهند چنان که خود پیامبر چنین کرده بود. اما راوی از گفتن وصیت سوم خاموش ماند یا گفت: آن را فراموش کردم. (2)

روشن است که مسلمانان چنان نبوده اند که آخرین وصیت پیامبرشان را از یاد ببرند مگر آن که آن وصیت مربوط به اوضاع سیاسی پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و اقتضا می کرده که به دلخواه یا از روی ترس به دست فراموشی سپرده شود.

واقعیت آن است که خلیفه دوم، اتهام خود در حق پیامبر را که گفته بود، بیماری بر وی چیره شده است چنین توجیه کرد و گفت: او هیچ خیر و صلاحی در جانشین گرداندن علی توسط پیامبر صلی الله علیه و آله نمی دیده است. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد:

احمد بن ابوطاهر نویسنده کتاب تاریخ بغداد، با اسناد از ابن عباس نقل کرده است که گفت: در نخستین روزهای خلافت عمر نزد او رفتم. برای او ظرفی از 7.

ص: 108

1- - سیرة الأئمّة، ص 276.

2- - همان مأخذ، ص 277.

خرما بر چرمی نهاده بودند. عمر مرا به خوردن دعوت کرد. من نیز دانه ای خرما خوردم.

عمر همچنان به خوردن ادامه داد تا خرماها تمام شد. سپس از کوزه ای که کنارش بود آب نوشید و بر پشت دراز کشید و بر بالشش خوابید و شروع به حمد و ستایش خدای کرد و پیوسته حمد او را تکرار نمود. سپس گفت: عبدالله از کجا می آیی؟ گفتم: از مسجد. پرسید: پسر عمویت را چگونه پشت سر گذاشتی؟ گمان کردم که مقصود وی عبدالله بن جعفر است، گفتم: او را واگذاشتم تا با همسالانش بازی کند. عمر گفت: از او نپرسیدم بلکه از بزرگترین شما اهل بیت پرسش کردم. گفتم: او را ترك کردم در حالی که با مشك به نخلهای فلانی آب می دهد و قرآن می خواند. عمر گفت:

عبدالله! قربانی کردن شتری بر من باشد اگر از من چیزی پنهان کنی، آیا هنوز در دل علی نسبت به خلافت چیزی باقی است؟ گفتم: آری. گفت: آیا می پندارد که رسول خدا او را برای خلافت برگزیده است؟ گفتم: آری و افزودم که از پدرم نیز درباره ادعای علی پرسیدم او هم گفت: علی راست می گوید.

عمر گفت: مقام و جایگاه رسول خدا بسی بالاتر از آن بود که سخنی بر زبان آورد که هیچ چیز را ثابت نکند یا عذر و بهانه ای را از میان نبرد. او در زمان حیاتش گاه گاه می خواست به جانشینی اش اشاره کند. در بیماری اش نیز خواست به اسم او تصریح کند اما من از روی دلسوزی و حفظ اسلام مانع شدم.

به خدای این ساختمان (کعبه) سوگند که اگر علی به خلافت می رسید قریش هرگز به دور او جمع نمی شدند و اعراب از هر سو بر او هجوم می آوردند.

رسول خدا نیز دریافت که من از آنچه در ضمیر او می گذشت آگاهم پس از گفتن باز ایستاد و خداوند نیز جز از امضای آنچه محتوم بود، خودداری ورزید. (1)0.

ص: 109

پیامبر صلی الله علیه و آله در واپسین دم حیات خویش به علی علیه السلام خبر داد که از امتش دردها و دشواریهای بسیاری متحمل خواهد شد و آنان اوامر را درباره علی و دیگر خاندانش نشنیده و ندیده می انگارند. بنابراین بر اوست که به هنگام رویارویی با چنین اوضاع و شرایط به سلاح صبر مجهز گردد و شکیبایی پیشه کند. آنگاه به رفیق اعلی پیوست و درحالی که سر مبارکش بر سینه امام علی علیه السلام بود، جان داد.

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، علی به انجام غسل و کفن و دفن آن حضرت اهتمام ورزید.

وی در این باره می فرماید :

رسول خدا صلی الله علیه و آله، جان داد. درحالی که سر او بر سینه من بود و به روی دستم جان از کالبدش بیرون شد. پس دستم را (برای تیمن) بر چهره ام کشیدم و به کار غسل او پرداختم درحالی که فرشتگان مرا در این کار یاری می دادند. پس از خانه رسول خدا و اطراف آن گریه و فریاد بلند شد. گروهی از فرشتگان فرود می آمدند و گروهی دیگر به سوی آسمان عروج می کردند. همه نمازهایشان که بر پیامبر صلی الله علیه و آله می خواندند از گوش من بیرون نمی رفت تا آنکه پیکر پاک آن

حضرت را در آرامگاهش نهادیم. پس چه کسی از مردگان و زندگان، به آن حضرت، از من سزاوارتر است؟! (1)

اما در همین موقعیت عده ای در اندیشه ایجاد انقلاب و دگرگونی بودند. سه خط عمده پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، بر نقشه سیاسی جزیره العرب آشکارا به چشم می خورد.

نخست: خط امام علی علیه السلام که عده بسیاری از انصار و نیز برخی از مهاجران با وی همراه بودند.

دوم: خط سایر مهاجران و پاره ای از انصار بویژه قبیله خزرج.

سوم: حزب امویها به رهبری ابوسفیان.

با وجود آنکه خط سوم، خطی مطرود به شمار می آمد و هنوز خاطرات جنگهای بدر و احد و کردار سران این خط در یادهای مسلمانان زنده بود می توان چنین نتیجه گرفت که این خط جرأت نمی کرده تا خود را به عنوان یک نیروی سیاسی در جامعه مطرح کند. اما پراکنده بودن عوامل و ایادی آن در جزیره العرب و نیز برخورداری از تجربه های فراوان رهبری و در اختیار داشتن بسیاری از مردان قوی و مقتدر و ثروتهای بسیار، عواملی بود که همواره این خط را در هر تصمیم گیری سیاسی برای جامعه به عنوان یک جریان پشت پرده در نظر جلوه می داد. این خط صاحب بیشترین نیروی فشار در تمام رویدادها بود.

هر پژوهشگر تاریخ بخوبی درمی یابد که هر نیروی سیاسی که با خط ابوسفیان همگام و هم پیمان می شد، می توانست براحتی سر رشته امور را در دست خود گیرد. ابوسفیان در آغاز کوشید با امام علی هم پیمان گردد اما 1.

ص: 111

علی علیه السلام خواسته او را نپذیرفت. آنگاه ابوسفیان با برخی از عناصر خط دّوم که میانه روتر قلمداد می شدند، همسو گشت. زیرا علی علیه السلام در راه خداوند بسیار سختگیر و انعطاف ناپذیر بود.

در برخی از مدارك و متون تاریخی آمده است که ابوسفیان پس از وفات رسول اکرم صلی الله علیه و آله به نزد علی رفت و آن حضرت را به گرفتن حقوقش تشویق کرد و به او قول داد که شهر را از اسب و سوار پر کند، اما علی علیه السلام با قاطعیّت پیشنهاد او را رد کرد و خطبه پر مغزی ایراد نمود که در آن مردم را به گرایش به آخرت تشویق کرد و از تمایل به دنیا بر حذر داشت. آن حضرت در مطلع این خطبه می فرماید:

« ای مردم! امواج فتنه ها را با کشتیهای نجات بشکافید و از طریق دشمنی و مخالفت باز گردید و تاجهای فخر فروشی را بر زمین نهدید. آن کس که با بال و پر قیام می کند، رستگار است و آن کس که تسلیم شده راحت و آسوده است. این (دنیا یا خلافت) آبی است بد بوی و لقمه ای است که در گلوی خورنده اش گیر می کند و آن کس که میوه را کال بچیند همچون کشاورزی است که در زمین دیگری به کشت و کار پردازد. پس اگر سخنی بر زبان آورم، گویند بر حکومت حرص می ورزد و اگر خاموش بنشینم گویند از مرگ بیمناک شده است.»

(1)

بدین گونه خط دّوم و خطی که رهبران آن توانستند با خلیفه اول بیعت کنند، چیرگی یافتند. فرماندهان ارتش مسلمانان هم غالباً با این خط متفق و هماهنگ بودند. در توان ماست که پیروزی این خط را به عنوان پیروزی جناح نظامی تفسیر کنیم. اگرچه علی علیه السلام خود یکی از برجسته ترین فرماندهان نظامی در آن روزگار به شمار می رفت و پرچم اسلام را در اکثر میدانها بر دوش می کشید، 5.

ص: 112

اما بیشتر یارانش از محرومان و مستضعفانی همچون گروه انصار بودند.

همچنین ما می توانیم انگیزه پیامبر را در گسیل داشتن سپاه اسامه به خارج از پایتخت کشور اسلام و بلکه بیرون از جزیره العرب و نیز ملحق کردن اصحاب بزرگ و معروف خود که گروهی از انصار و رهبران جناح دوم هم در میان آنان بودند ، به این سپاه را به خوبی تفسیر و تبیین کنیم.

اما مسلمانان از روانه کردن سپاه اسامه سرباز زدند و از همراه شدن با آن تخلف ورزیدند. چه بدین علت که از اصرار و هدف پیامبر در روانه ساختن سپاه اسامه آگاه شده بودند و چه بنا بر گمان برخی ، بر حال پیامبر اظهار نگرانی می کردند. این در حالی بود که خود پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود :

« سپاه اسامه را روانه کنید. خداوند لعنت کند کسی را که از ملحق شدن به سپاه اسامه سرباززند ». تفصیل این نکته در حدیثی صریح از امیر مؤمنان بیان شده است. آن حضرت می فرماید :

« آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به سپاهی که در هنگام بیماری اش که منجر به مرگ او شد ، اسامه بن زید را به فرماندهی آن گماشته بود دستور حرکت داد. پیامبر صلی الله علیه و آله هیچ يك از اعراب و از قبایل اوس و خزرج و سایر مردم را که از خلافت و منازعه آنان اندیشناك بود و نیز هیچ يك از کسانی که مرا به دیده دشمنی می نگرستند ، از کسانی که پدر یا برادر یا دوستشان را کشته بودم ، باقی نگذاشت مگر آنکه آنان را هم به ملحق شدن به آن سپاه فرمان داد. همچنین آن حضرت هیچ يك از مهاجران و انصار و مسلمانان و غیر مسلمانان و اهل کتاب و منافقان را در شهر باز نگذارد مگر آنکه آنها را هم در سپاه اسامه جای داد تا بدین وسیله دل‌های کسانی که در شهر بودند با من یکی باشد و کسی سخنی نگوید که موجب آزردهی حضرتش شود و مانعی مرا از رسیدن به ولایت و رسیدگی به حال مردم پس از وی باز ندارد. آخرین سخنی که پیامبر درباره کار

پیروانش بر زبان راند این بود که سپاه اسامه روانه شود و هیچ يك از افرادی که بدان سپاه گسیل داشته بود، از آن تخلف نورزند و در این باره به سختی سفارش فرمود و بسیار اشاره و تأکید کرد.

ولی پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله جان داد جز همان افرادی را که اسامه بن زید گسیل داشته بود کس دیگری را ندیدم. آنان همگی جایگاههای خود را ترك گفته و مواضع خود را خالی گذارده بودند و دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله را در آنچه که بدان گسیلشان داشته بود و بدیشان فرموده بود که با فرمانده خود همراه باشند و زیر پرچم او حرکت کنند تا مأموریتی که برای آنان ترتیب داده بود، انجام دهند زیر پای نهادند. آنها فرمانده خود را در اردوگاهش تنها گذاردند و به سرعت بر مرکبهای خود نشستند تا عهد و پیمانی را که خداوند عزّ و جل و رسولش برای من برگردن آنان نهاده بود، نقض کنند. پس آن را نقض کردند و عهدی را که خدا و رسولش بسته بودند، شکستند و برای خود میثاقی بستند و به خاطر آن داد و فریاد سر دادند و آرای خود را بر آن جمع کردند بدون آنکه کسی از خاندان عبدالمطلب در کار آنان دخالت یا در رأی آنان مشارکت داشته باشد و یا امری را که از بیعت من برگردن آنان بود، فسخ کند.

آنان چنین کردند در حالی که من به رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول بودم و با مهیا کردن او برای کفن و دفن از سایر کارها غافل بودم. چراکه، در آن هنگام، پرداختن به چنین کاری مهمتر و سزاوارتر از آن کاری بود که دیگران بدان شتافتند. پس ای برادر یهود! این کاری ترین زخمی بود که بر قلب من وارد شد با آنکه من خود در پیشامدی ناگوار و مصیبتی دردناک بودم و در فقدان کسی سوگوار بودم که جز خداوند تبارک و تعالی کسی را پشتیبان نداشت.

پس شکیبایی پیشه کردم تا آنکه فاجعه و مصیبت بعدی به سرعت در پی آن بر من فرود آمد.

آنگاه علی علیه السلام به یارانش نگاهی کرد و پرسید: آیا این گونه نبود؟ گفتند: چرا ای امیر مؤمنان همین گونه بود که تو خود گفتی».

(1)

امام چگونه خواستار حقّ خود شد؟

علی علیه السلام نخواست شمشیر بردارد و حقّ خویش را برگرداند. کسانی که در تاریخ زندگی آن حضرت پژوهش کرده اند، درمی یابند که امام به دو دلیل دست به شمشیر نبرد:

نخست: آنکه آن حضرت در یاران خود آمادگی لازم برای چنین کاری نمی یافت. زیرا آنان چنین اقدامی را نوعی ماجراجویی تلقی می کردند.

دوم: آنکه آن حضرت بیم آن داشت که کسانی که هنوز پرتو ایمان در دلهایشان نفوذ نکرده بود از اسلام رویگردان شوند و به راه ارتداد گام نهند.

علی علیه السلام خود در مناسبتهای مختلف به همین دو عامل اشاره کرده است. از جمله در حدیث مفصلی که بعداً آن را یاد خواهیم کرد، می فرماید: پس به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردم اگر خلافت را از من بگیرند، باید چه کنم؟ فرمود:

« اگر یارانی یافتی به سوی آنان بشتاب و با ایشان جهاد کن وگرنه اقدامی مکن و خونت را پاس دار تا درحالی که مظلوم واقع شده ای، به من ملحق گردی» (2).

همچنین آن حضرت در مناسبت دیگری که عموماً موضع خود را در قبال قدرت، پس از بیعت با عثمان شرح می دهد، می فرماید:

« شما خود نیک می دانید که من به خلافت سزاوارتر از دیگری ام. و به خدای 1.

ص: 115

1- بحار الانوار، ج 28، ص 207.

2- همان مأخذ، ص 191.

سوگند خلافت را به دیگری واگذارم تا زمانی که امور مسلمانان سروسامان یابد و در آن جز بر من ، بر کسی دیگری ستم نرود و با این کار خواستار پاداش و ثواب آنم و از آنچه که شما برای رسیدن به زرق و برق آن با یکدیگر به رقابت برخاسته اید ، گریزانم». (1)

البته امام درصدد مطالبه حق خویش برآمد. آن حضرت نزد مهاجران و انصار رفت و آنان را به دفاع از خود تشویق کرد. همچنین پیروان بزرگ و خاندان آن حضرت نیز برای اعلان حق وی اقداماتی کردند و خطای مردم در مبادرت به بیعت با کسی جز علی علیه السلام را آشکار نمودند. به گونه ای که خلیفه دوم اعتراف کرد که : بیعت مردم با ابو بکر کاری بود که از روی شتابزدگی و بی تدبیری انجام شد که خداوند مسلمانان را از شر آن در امان دارد.

برخی می کوشند به ما چنین وانمود کنند که انتقال قدرت به خلیفه اول در کمال آسودگی و آرامش انجام پذیرفت. چراکه اینان می خواهند بیعت ابو بکر را با رنگی از قداست و دوری از اشتباه ، بیامیزند. چه بسا منشأ این نظریه حمایت از اسلام باشد اما این تفسیرها و توجیهاات به هیچ وجه با واقعیت‌های تاریخی سازگاری ندارند.

واقعیت آن است که آمیختن دین با میراثها و تلاشی برای مقدّس جلوه دادن گذشته ، با تمام نقاط منفی و مثبتش ، در برابر چنین نظریه ساده لوحانه ای زیر سؤال می رود.

دهها و صدها مدرک دینی و تاریخی ، که کمترین گمانی در صحت آنها راه ندارد ، بر این نکته تأکید می کنند که اطرافیان پیامبر صلی الله علیه و آله جز بشر نبوده اند. برخی از آنان صالح و درست کردار و بسیاری از آنها از منافقان و فاسقان بوده اند.4.

ص: 116

در میان آنان کسانی یافت می شدند که علی علیه السلام درباره آنان چنین می فرماید :

« آنان در حالی که همه شب را با سجده و قیام می گزرانند ، ژولیده موی و غبار آلوده خود را به روشنائی صبح می رساندند.. گونه و پیشانی را به نوبت بر خاک می نهادند و یاد معاد چونان گدازه آتشفشانی از جای می کندشان و به پا می جستند » (1)

و کسانی دیگری نیز بودند که به قدرت عشق می ورزیدند و از کشته پُشته می ساختند تا بالاخره به مقصود خود دست یابند. بدون آنکه دین یا وجدانشان آنان را از این کار باز دارد.

در میان آنان کسانی بودند که بسیار دروغ می گفتند تا آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله خود از وجود چنین افرادی بیمناک بود و به مسلمانان می فرمود :

« پس از من یاوه گوییها فراوان شود. پس هرکس بر من دروغ بندد جایگاهش در آتش دوزخ خواهد بود ».

در میان آنان کسانی بودند که خداوند درباره ایشان می فرماید :

وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُدَّهُ اللَّهُ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ (2).

« و محمد نیست مگر پیامبری از طرف خدا که پیش از وی نیز پیامبرانی بودند و از این جهان درگذشتند. پس آیا اگر او نیز بمرد یا به شهادت رسید باز شما به آیین گذشته خود باز خواهید گشت ؟! پس هرکس از شما که به آیین گذشته خود باز گردد هرگز به خدا زیانی نرساند و البته بزودی خداوند به شکرگزاران پاداش خواهد داد ».

و نیز درباره آنان می فرماید :

وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَىٰ النَّفَاقِ 4.

ص: 117

1- - نهج البلاغه ، خطبه 97.

2- - سورة آل عمران ، آیه 144.

لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَىٰ عَذَابٍ عَظِيمٍ (1).

« برخی از اعراب اطراف مدینه و نیز اهل شهر منافقند و بر نفاق خود ماهر و ثابتند. تو آنان را نمی شناسی ولی ما ایشان را می شناسیم و آنان را دوبار عذاب می کنیم و سپس به عذاب بزرگ ابدی بازگردانده می شوند. ».

خداوند در آیه ای دیگر، برخی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را چنین توصیف می کند: لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْنًا وَصَافَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ (2).

«... خداوند شما مسلمانان را در جنگ حنین که فریفته و مغرور فراوانی لشکر اسلام شدید یاری کرد درحالی که چنان لشکری به کار شما نیامد و زمین با تمام فراخی بر شما تنگ شد تا آنکه همه رو به فرار نهادید.».

همچنین خداوند در جای دیگر درباره تعدادی از یاران پیامبر می فرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (3).

« ای کسانی که ایمان آورده اید، هرکس از شما که از دین خود روی گرداند بزودی خداوند گروهی را که دوستشان دارد و آنان نیز خدا را دوست دارند و نسبت به مؤمنان فروتن و متواضع و نسبت به کافران سرفراز و مقتدرند به نصرت اسلام برمی انگیزد که در راه خدا جهاد کنند و در این راه از ملامت هیچ نکوهش گری باک ندارند. این فضل خداست که به هرکس که خود خواهد بدهد و خداوند گشایشگر و داناست.» 4.

ص: 118

1- - سورة توبه ، آیه 101.

2- - سورة توبه ، آیه 25.

3- - سورة مائده ، آیه 54.

همه محدثان، اخبار و روایاتی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند مبنی بر آنکه شماری از اصحاب وی پس از مرگ او، به انحراف و کجروی گرویدند.

بنابراین چگونه می توان در آنان قداست یافت و تصوّر کرد که بدون هیچ کشمکشی خلافت را به اهلش بازگردانند؟ علاوه بر این، روایات صحیح تاریخی بر وجود کشمکشهای شدید از روز سقیفه گواهی می دهند. دیری نگذشت که این کشمکش با کشته شدن مالک بن نویره رنگ خون به خود گرفت.

ماجرا چنان بود که مالک بن نویره از پرداخت زکات به خلیفه اول امتناع کرد. خلیفه نیز فرماندهی مغرور که دارای خصلتهای خشک و ریشه دار دوران جاهلیت بود و پس از فتح مکه به اسلام گرویده بود و اینک به مثابه شمشیری آخته در دست حکومت عمل می کرد، به سوی او روانه نمود. این فرمانده خالد بن ولید نام داشت. او مالک را کشت و به عرض و ناموس وی تجاوز کرد تا دیگر قبایل هم که در اندیشه شورش بر حکومت تازه بودند، از سرنوشت وی عبرت آموزند.

این کشمکشها تا آنجا ادامه یافت که در زمان خلافت امام علی علیه السلام منجر به بروز جنگهای خونین داخلی شد. در حقیقت اگر این پیش زمینه ها وجود نداشت، هرگز آن درگیریها صورت خونریزی و کشتار به خود نمی گرفت.

آنچه پژوهشگران از طریق دهها مدرک تاریخ استنباط می کنند آن است که امام علی علیه السلام هرگز تمایلی به تغییر درگیریها به رقابتی سیاسی برای رسیدن به قدرت نداشت و راضی به گسترش دادن آنها به صورت جنگهای خونین نبوده است. آن حضرت حتی خود را از صحنه سیاست کنار نکشید. بلکه برعکس در تمام امور با خلفا همکاری می کرد. امور آنان را انجام می داد و گره مشکلاتشان را می گشود. از سوی دیگر خلفا خود به برتری امام علی علیه السلام اعتراف داشتند و نصایح و داوریهای آن حضرت را به کار می بستند و در مناسبتهای مختلف وی را می ستودند.

سخن خلیفه اول مشهور است که می گفت: « مرا وانهد که من بهترین شما نیستم در جایی که علی در میان شماست ». و این سخن را از خلیفه دوم به تواتر نقل شده است که می گفت: « اگر علی نمی بود هر آینه عمر هلاک می شد » گویند عمر در بیش از صد مناسبت این جمله را بر زبان آورده بود. و هم از عمر نقل کرده اند که می گفت: « مشکلی نیست که ابوالحسن (علی) برای حل آن در کنارش نباشد ». عمر این عبارت را به خاطر بسیاری از مشکلاتی که علی علیه السلام آنها را حل و تکلیف مسلمانان را روشن کرده بود، بر زبان آورد.

در مدارک و مستندات تاریخی نیز ثبت شده که یاران امام بسیاری از مشاغل اداری و نظامی حکومت را عهده دار شده بودند. سلمان که یکی از نزدیکترین یاران امام و جان نثاران او به شمار می آمد تولیت ولایت فارس در مداین را برعهده داشت. امام حسن مجتبی علیه السلام نیز در سپاهی که ایران را فتح کرد حضور داشت. حتی خلیفه دوم هنگامی که آهنگ فلسطین را داشت، امام علی را به جانشینی خود برگماشت.

از حدیثی که از امام صادق نقل شده است می توان چنین دریافت که حکومت در دوران خلیفه اول و دوم به نحوی شبیه به حکومتهای ائتلافی میان جناحهای مختلف بود.

در حالی که در روزگار خلیفه سوم، حکومت منحصراً در اختیار جناح بنی امیه قرار داشت.

اما پس از شورش و قتل عثمان حکومت برای جناح اول که علی علیه السلام و روشن بینان مهاجر و انصار آن را رهبری می کردند، هموار شد.

از این رو حرکت انقلابی جناح اول در عهد خلافت عثمان رخ داد و پس از آن امویان و هواخواهان و همدستان آنها برخلاف امام علی شوریدند.

فاطمه نخستین یاور

با وفات پیامبر صلی الله علیه و آله جناحهای سیاسی جامعه نمودار شد و درگیریهای جناح

مخالفان مکتبی که خواستار به قدرت رسیدن علی علیه السلام بودند شدت یافت. چراکه علی برتر از دیگران بود و از طرفی پیامبر که از روی هوس سخن نمی گفت به خلافت علی علیه السلام فرمان داده و با گرفتن عهد و پیمان آن را تثبیت کرده بود.

دختر رسول خدا، فاطمه زهرا علیها السلام یکی از سرسخت ترین و نیرومندترین مدافعان امام بود. اگرچه آن حضرت پس از پدرش مدت چندانی نزیست و نخستین کسی بود که به پدر بزرگوارش محلق شد، اما مخالفت‌های دلیرانه او راه مبارزه را در برابر یاران امام گشود و روش مبارزه را به آنها آموخت و عزم آنان را استوار کرد. بویژه پس از شهادت و وصیتی که کرد مبنی بر آنکه قبر او را پنهان دارند و اجازه ندهند کسانی که در حق وی ستم روا داشته بودند، برای تشییع جنازه اش حضور بیابند.

در واقع شهادت حضرت فاطمه آن هم به آن طرز فجیع و دردآور، اندوه مسلمانان را از فقدان پیامبر تازه کرد و در دل‌های آنان طوفانی از عواطف و احساسات راستین پدید آورد که گذشت زمان این احساسات را به نیرویی شکست ناپذیر تبدیل کرد.

سخنان نورانی حضرت فاطمه علیها السلام روده‌های خروشان از حماسه و مقاومت در دل‌های مردم ایجاد کرد. آن حضرت به زنان انصار که برای عیادت او به خانه اش آمده بودند و از وی پرسیدند: ای دختر رسول خدا! چگونه ای؟ فرمود: «اینان خلافت را از پایه های رسالت و قواعد نبوت و مهبط روح الامین دور کردند و با آن امور دنیایی و آخرتی خویش را درمان نمودند. به هوش باشید که این خسارتی آشکار است».

آن حضرت می فرمود: «چه شده که از ابوالحسن انتقام می گیرند؟! به خدا سوگند جز به خاطر سختی شمشیرش و استواری قدمش و زخم‌های کاری اش در میدان جنگ و دلیرمردی و شجاعت او در راه خدا به کین خواهی او

« به خدا سوگند! پره‌های کوتاه را به جای شاهپرها و ناقص را به جای کامل برگرفتند. پس سرنگون باد مردمی که پنداشتند بهترین کار را کردند در حالی که اینان تباهاکارند و خود در نمی‌یابند. وای بر آنان! آیا آن کس که به حق، رهنمایی می‌کند سزاوار پیروی است یا آنکه خود به حق راه نمی‌برد و باید مورد هدایت قرار گیرد. پس شما را چه می‌شود؟ چگونه داوری می‌کنید؟ »

یاران پیامبر حامیان امام

اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله چگونه از حق علی علیه السلام در مورد خلافت دفاع کردند؟

کتابهای تاریخی در این باره دهها حادثه ضبط کرده‌اند. اما ماجرای که ذیلاً نقل می‌شود جامعتر از سایر حوادث و ماجراهاست. زیرا بیانگر مناظره بزرگان اصحاب پیامبر در خصوص تغییر سلطه است. در این مناظره اصحاب برای گفتار خود دلایل محکمی نیز ارائه داده‌اند.

همچنین این حادثه گوشه‌ای مهم از تاریخ امام علی را به نمایش می‌گذارد. امام صادق نیز در حدیثی مفصل جزئیات این حادثه تاریخی را بازگو می‌کند. از آنجا که شناخت وضعیّت امت اسلام در آن روزگار برای ما مهم تلقی می‌شود، در اینجا به ذکر این حدیث می‌پردازیم:

(چون شماری از یاران رسول خدا مانند سلمان فارسی و ابوذر و مقداد و بریره اسلمی و عمّار بن یاسر و عدّه‌ای دیگر به خدمت امام علی علیه السلام رسیدند، گفتند: ای امیر مؤمنان! حقی را وانهادی که تو خود بدان شایسته‌تر و سزاوارتر بودی. زیرا ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم که می‌فرمود:

« علی با حق و حق با علی است و او با حق می‌گردد هر جا که حق متمایل شود ». ما قصد داریم به سوی او (خلیفه) رویم و وی را از منبر رسول خدا

پایین کشیم. اما خواستیم با تو مشورت کرده و نظرت را در این باره دانسته باشیم که چه فرمانی می دهی. امیر مؤمنان پاسخ داد: « به خدا سوگند اگر چنین کنید جز دشمن آنان نخواهید بود. اما شما چونان نمک در توشه و سرمه در چشمید. و خدا را سوگند اگر شما چنین می کردید و با شمشیرهای آخته و آماده برای جنگ و خونریزی به سوی من می آمدید، آنان هم به نزد من می آمدند و به من می گفتند: بیعت کن وگرنه ما تو را می کشیم. پس من ناچار بودم آنان را از خود باز دارم زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از آنکه از دنیا رود به من اشاره کرد و فرمود: ای ابوالحسن! مردم پس از من بر تو جفا خواهند کرد و عهد مرا درباره تو زیر پا می نهند. حال آنکه منزلت تو نسبت به من همچون مقام هارون است نسبت به موسی و امت پس از من به منزله هارون و پیروان او و سامری و هواخواهان اویند.»

عرض کردم: ای رسول خدا! چه توصیه ای به من می کنید اگر چنین وضعی پیش آمد؟ فرمود: « اگر یاران و حامیانی یافتی به سوی ایشان بشتاب و با آنان جهاد کن و اگر یار و یآوری نیافتی دست بازدار و خونت را بیهوده مریز تا در حالی که مظلوم هستی به من ملحق شوی.»

چون پیامبر صلی الله علیه و آله چشم از جهان فرو بست، من به کار غسل و کفن او پرداختم و سوگند یاد کردم که عبا بر دوش نگیرم مگر آنکه همه قرآن را گرد آورم. پس چنین کردم. آنگاه دست فاطمه و فرزندانم، حسن و حسین، را گرفتم و نزد جنگجویان بدر و سابقان در اسلام شتافتم و ایشان را درباره حق خود سوگند دادم و به یاری خویش فرا خواندم. اما جز چهار تن از اینان که سلمان و عمار و مقداد و ابوذر (1) بودند، هیچ کس دعوت مرا پاسخ نگفت و من در این راه تمامدم-

ص: 123

1- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 131 آورده است: یکی از نامه های معروف معاویه به علی علیه السلام چنین است: « تو را یاد می آورم که دیروز وقتی با ابوبکر بیعت شد-

دلایل و شواهد خود را باز گفتم.

از خدا بترسید و به خاطر کینه و حسدی که در این قوم سراغ دارید و دشمنی آنان با خدا و پیامبرش و اهل بیت او خاموش بمانید. اینک همگی به سوی آن مرد روید و آنچه را که از رسول خدا شنیده اید، برای او باز گوید که این کار حجت را محکمتر سازد و جای عذری برای آنها باقی نگذارد و سبب دوری بیشتر اینان از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز ورود بر او می شود).

جماعت رفتند و گرد منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله حلقه زدند. آن روز، جمعه بود. چون ابوبکر بر فراز منبر آمد مهاجران به انصار گفتند: پیش آید و سخن گوید و انصار به مهاجران گفتند: شما خود ابتدا سخن گوئید که خداوند عزّ و جل شما را در کتاب خویش مقدمتر داشته و فرموده است:

« همانا خداوند به واسطه پیامبر از مهاجران و انصار گذشت فرمود ». (1) - سورة توبه، آیه 117. (به قرائت امام صادق علیه السلام). (2)

ابان گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! عامه چنان که تو این آیه را می خوانی، نمی خوانند. فرمود: پس چگونه می خوانند؟! عرض کردم: آنان می خوانند:

« همانا خداوند از پیامبران و مهاجران و انصار درگذشت ». (3)

امام صادق علیه السلام فرمود: وای بر ایشان! مگر رسول خدا چه گناهی کرده بود که خداوند از گناه او گذشت فرمود؟! بلکه خداوند به واسطه آن حضرت از گناه امتش درگذشت.

ص: 124

-1

-2 - تو همسر خود را بر درازگوشی سوار کردی و دست حسن و حسین را می گرفتی و نزد هیچ يك از جنگجویان بدر و سابقان در اسلام نمی رفتی جز آنکه آنان را به خود می خواندی. تو همراه با همسر و فرزندان پیش آنان می رفتی و از آنان می خواستی که تو را علیه یار رسول خدا یاوری کنند اما از آن همه جز چهار یا پنج تن دعوت تو را پاسخ نگفتند. «

-3 - همان سوره به قرائت مشهور که مصحفهای امروزین نیز چنین ضبط است.

پس نخستین کسی که از حق علی علیه السلام دم زد، خالد بن سعید بن عاص بود و پس از وی باقی مهاجران و از پس ایشان انصار به سخن ایستادند. روایت کرده اند که اینان به هنگام وفات رسول خدا حضور نداشتند و چون باز آمدند، ابوبکر به خلافت برگزیده شده بود.

این جماعت در آن روزگار از سرشناسان مسجد رسول خدا بودند. خالد بن سعید بن عاص (1) برخاست و گفت:

ای ابوبکر! از خدا بترس. تو خود نیک می دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ با یهود بنی قریظه که خدا در آن جنگ مسلمانان را پیروز کرد و علی در آن روز شماری از پهلوانان نام آور و تک سوار و یکه تاز آنان را کشت، در حالی که ما گرد او بودیم، فرمود:

« ای جماعت مهاجران و انصار! من شمار را وصیتی می کنم، آن را حفظ کنید و کاری را به شما می سپارم، آن را پاس دارید. به هوش که علی بن ابی طالب پس از من امیر شما و جانشین من در میان شماست و این سفارشی »

ص: 125

1- - ابن اثیر در اسد الغابه گوید: « خالد بن سعید بن عاص بن امیه بن عبدشمس به عبدمناف بن قصی قریشی اموی مکتبی به ابوسعید، سوّمین یا چهارمین کسی بود که به اسلام گروید. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به عنوان گردآورنده صدقات به یمن فرستاد. برخی نیز او را عامل اخذ صدقات مذحج و نیز صنعاء ذکر کرده اند. وی تا زمان وفات پیامبر صلی الله علیه و آله همین منصب را عهده دار بود. خالد و دو برادرش به نامهای عمرو و ابان بر مسئولیتهایی که پیامبر ایشان را بدانها گماشته بود تا زمان وفات پیامبر صلی الله علیه و آله باقی بودند. چون پیامبر دیده از جهان فرو بست، آنان از محلّهای مسئولیت خود بازگشتند. ابوبکر از ایشان پرسید: چرا بازگشتید؟ هیچ کس شایسته تر از کسانی نیست که پیامبر او را به کار گمارده است. به محلّهای خود بازگردید. آنان پاسخ دادند: ما فرزندان ابواحیحه هستیم و هرگز پس از رسول خدا برای هیچ کس کارگزار نخواهیم بود. خالد بر یمن و ابان بر بحرین و عمرو بر تیماء و خیبر حکم فرمانداری داشتند. خالد و برادرش ابان در بیعت با ابوبکر تعلّل کردند و به بنی هاشم گفتند: شما آن درخت برومندید که میوه های رسیده و شیرین دارید و ما پیروان شما هستیم. هنگامی که بنی هاشم با ابوبکر بیعت کردند، خالد و ابان نیز با وی دست بیعت دادند. ما در این باره، در آینده به طور کامل سخن خواهیم گفت. »

است که پروردگارم به من فرمود.

بدانید که اگر وصیت مرا درباره او پاس ندارید و او را یآوری نکنید در احکام خود دچار اختلاف می گردید و کار دینتان بر شما آشفته خواهد شد و ولایت شما را بدترین کسانتان به دست خواهند گرفت.

بدانید که اهل بیت من وارثان کار من و پس از من دانایان به امور امت می باشند.

خداوندا هرکس از امت من که از ایشان پیروی کرد و وصیت مرا درباره ایشان پاس داشت با من محشور فرما و به آنان بهره ای از همنشینی من عطا فرما تا بوسیله آن نور آخرت را درک کنند، و هر کس از آنان که جانشینی مرا در خاندانم تباه کرد بر وی بهشتی را که پهنایش به وسعت آسمان و زمین است، حرام فرما.»

عمر با شنیدن سخنان خالد گفت: خاموش خالد! تو از کسانی که اهل مشورت باشند و یا به گفتارشان اقتدا شود، نیستی.

خالد نیز پاسخ داد: تو خاموش باش ای فرزند خطاب! چرا که تو از زبان کس دیگری سخن می گویی. به خدا سوگند قریش نیک می داند که تو از نظر حسب پست ترین و از نظر منصب پست ترین و بی ارزشترین هستی و کم برخوردارترین شخص از خدا و پیامبرش هستی. تو در جنگها ترسویی و در مال بسیار بخل می ورزی و بد ذاتی. تو در میان قریشیان هیچ افتخاری نداری و در جنگها کاری شایان ذکر نکرده ای. تو در این امر چونان شیطانی هنگامی که به انسان گفت: کفر بورز و وقتی که انسان کفر ورزید، گفت: من از تو بیزارم و من از خداوند که پروردگار جهانیان است، می ترسم. پس فرجام این دو آن شد که به دوزخ درافتند و در آن جاودان بمانند و این مجازات ستمگران است.»

عمر متحیر و اندوهگین ماند و خالد بن سعید بر جای خود نشست.

1- - ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج 2، ص 17 از ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری به اسناد خود از مغیره نقل کرده است که گفت: « سلمان و زبیر و عدّه ای از انصار دوست داشتند پس از وفات پیامبر با علی بیعت کنند. اما هنگامی که مردم با ابوبکر بیعت کردند، سلمان به صحابه گفت: به هدف زدید اما در انتخاب معدن خطا کردید. و در روایت دیگر آمده است: در انتخاب پیرترینان درست عمل کردید اما در حق اهل بیت پیامبرتان به خطا افتادید. اگر این خلافت را در میان آنان قرار دادید، میان دو تن از شما خلافتی دربر نمی گرفت و زندگی فراخ و پر نعمتی می داشتید. » ابن ابی الحدید گوید: « این خبری را که متکلمان در بحث امامت از سلمان نقل کرده اند که گفت: کردید و نکردید، شیعه اینگونه تفسیر می کند که خواستید درست عمل کنید اما نتوانستید اما یاران ما (معتزله) سخن سلمان را چنین تفسیر می کنند که خطا کردید و به هدف زدید. » سید مرتضی در شافی ص 401 گوید: « اگر بگویند از سلمان فارسی نقل کرده اند که گفت: « کردید و نکردید » و این خبر قطعی نیست، پاسخ خواهیم داد که اگر خبر مربوط به سقیفه و اقوالی که در آن مکان گفته شده قطعی باشد، سخن نقل شده از سلمان را هم می توان قطعی دانست. زیرا هرکس که از سقیفه سخن گفته، قول سلمان را نیز ذکر کرده است و نقل سخن سلمان اختصاصی به شیعه ندارد تا بتوان او را متهم کرد. نمی توان اشکال کرد که چگونه سلمان، اعراب را به زبان پارسی مورد خطاب قرار داده است و اینان سخن فارسی سلمان را به عبارت عربی اصبتم و اخطاتم ترجمه و آن را چنین تفسیر کرده اند که سلمان گفت: سنت اولین راعیت کردید اما در مورد اهل بیت پیامبرتان به خطا افتادید ». نگارنده: سخن سلمان بنا بر آنچه از انسب الاشراف ج 1، ص 591 و العثمانیه ص 172 و 179 و 187 و 237 نقل شد این است که گفت: « کرداذ و ناکرداذ » و ظاهراً بدین معناست که « کردید و نکردید ». یعنی آنچه کردید بر وفق حق و مقتضای آن نبود. زیرا مردم را گریزی از وجود امیری که او را اطاعت کنند نیست، اما آن امیری که باید از وی فرمان برند ابوبکر نیست. چراکه ابوبکر نخواهد توانست پا در جای پای پیامبر گذارد و خط آن حضرت را تعقیب کند همچنین او فاقد عصمتی نظیر عصمت پیامبر بود... اما درباره این سؤال که چگونه سلمان، نخست با اعراب به زبان پارسی و سپس به زبان عربی سخن گفت؟ که جاحظ در العثمانیه ص 186 بر آن بسیار تأکید کرده است باید اظهار داشت که این امر در طبیعت انسان است چنان که باید، ابراز دارد نهانی و به آهستگی آن را بر لب می آورد و اگر کسی مانند سلمان فارسی به دو زبان مسلط باشد این اندوه و تأسف را نخست به زبانی غیر از زبان مخاطبان برب لب می آورد و آنگاه دوباره به زبان شنوندگان ادامه سخن می دهد. بنابراین می توان گفت که این عبارت را کسی که فارسی می دانسته از سلمان شنیده و سپس آن را به عربی برگردانده است.

کردید! سلمان نیز پیش از این از بیعت با ابوبکر سر باز زده بود تا آنکه او را به اجبار برای گرفتن بیعت حاضر کردند. سلمان گفت: ابوبکر! اگر امری واقع شود که تو آن را ندانی به چه کسی تکیه می کنی و اگر از تو چیزی پرسیده شود که پاسخ آن را ندانی به چه کس پناه می بری؟ بهانه تو در سبقت جستن بر کسی که دانایتر از توست و به رسول خدا نزدیکتر است و به تأویل کتاب خدا عزّ وجلّ و سنت پیامبرش آگاهتر است و پیامبر صلی الله علیه و آله او را در حیاتش مقدم داشته و به هنگام وفاتش شما را به نگاهداشتن حق او وصیت فرموده چیست؟ شما سخن پیامبر را به کناری نهاده و وصیتش را به فراموشی سپرده اید و خلف وعده کرده پیمان خود را زیر پا گذارده اید. و پیمانی را که پیامبر با دست خویش برای شما بسته بود و آن عبارت از حرکت تحت فرماندهی اسامه بن زید بود، شکستید. چراکه پیامبر از همین پیشامدی که اکنون رخ داده نگران بود و می خواست مسلمانان را نسبت به عظمت آنچه شما در مخالفت با فرمان او انجام می دهید، آگاه کند.

دیری نخواهد پایید که راه خلافت بر تو هموار می شود در حالی که گناهانت بر تو سنگینی می کند و تو را در قبرت می گذارند و اعمال تو نیز همراهت خواهند بود. پس اگر فوراً به حق بازگردی و از نفست انتقام گیری و از بزرگی جنایتی که مرتکب شده ای به سوی خداوند توبه کنی این به رهایی تو در روزی که در قبرت تنها هستی و یاران و یاورانت تو را در آن می نهند، نزدیکتر است. توهم شنیدی چنانکه ما شنیدیم و دیدی همانگونه که ما دیدیم اما دیده هات.

و شنیده هایت تو را از دست انداختن به امری که هیچگونه عذری در گردن گرفتن آن برای تو و نیز هیچ بهره ای برای دین و مسلمانان در آن نیست، باز نداشت. پس درباره خود از خدا بترس. آن کس که بیم داد، بهانه و عذر دارد و تو نیز همچون کسی مباش که پشت کرد و گردن فرازی نمود.

آنگاه ابوذر برخاست و گفت: ای جماعت قریش به کاری زشت دست زدید و از خویشاوند رسول خدا صلی الله علیه و آله چشم پوشیدید. به خدا سوگند دسته ای از اعراب به ارتداد خواهند گرایید (1) و در این دین به شك و تردید دچار خواهند شد اما اگر شما خلافت را در خاندان پیامبرتان قرار داده بودید حتی دو شمشیر هم به مخالفت با شما بلند نمی شد.

سوگند به خدا این خلافت از آن کسی شد که چیرگی جُست و چشم کسانی که شایسته عهده داری آن نبودند، بدان خیره گشت. و در طلب آن، البته خونهای بسیاری ریخته خواهد شد. - البته حدس ابوذر چندان دور از واقع نبود و عاقبت همان شد که او نیز بدان اشاره کرده بود -.

سپس ابوذر گفت: شما و برگزیدگانتان خوب می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

« خلافت پس از من برای علی و سپس برای فرزندانم حسن و حسین و پس از آن دو برای پاکان از نسل من می باشد ».

شما سخن پیامبرتان را به کناری نهادید و پیمانی را که با شما بست، ت.

ص: 129

1- - تاریخ نیز سخن ابوذر را تأیید کرد. زیرا وقتی اعراب شنیدند که گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله قدرت وی را به نفع خود تصاحب کرده اند در اندیشه شدند که چرا آنان از این قدرت بهره ای نبرند؟! بنابراین بر ابوبکر شوریدند. شورش اینان در تاریخ به نام « اهل الردة » ثبت شده است. بلی این شورش، ارتداد بود اما بر چه کسی؟ آیا آنان به خدا و پیامبرش مرتد شده بودند؟ یا بر جانشین آن حضرت؟ ما در این باره به هنگام نقل « خلاف بنی تمیم » و قتل « مالک بن نویره »، مشروحاً سخن خواهیم گفت.

به فراموشی سپردید. از دنیای فانی پیروی کردید و سرای باقی آخرت را که جوانانش پیر و نعمتهایش نابود نمی شوند و شادیهای آن به حزن و اندوه گرفتار نمی آیند و هیچ گاه نمی میرند، در برابر دنیایی حقیر و بی ارزش و فناپذیر فروختید. مردمان پیش از شما نیز چنین بودند. آنان هم پس از پیامبرانشان کافر شدند و به قهقرا بازگشتند و تغییر دادند و دگرگون ساختند و به اختلاف افتادند. اینک شما نیز کاملاً مانند ایشان رفتار کردید و بی درنگ ثمره این کار خود را خواهید چشید و بدانچه خود کرده اید، مجازات می شوید. و خدا هرگز به بندگانش ستم روا نخواهد داشت.

سپس مقداد بن اسود برخاست و گفت: ابوبکر! از ستم خویش بازگرد و به سوی پروردگارت توبه کن. برو در خانه ات بنشین و بر خطایی که از تو سرزده اشک ندامت بریز، و خلافت را به کسی واگذار که او بدان از تو سزاوارتر است. تو خوب از پیمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او در گردنت نهاد، آگاهی داری و می دانی که پیامبر تو را فرمان داد که تحت فرمان اسامه بن زید باشی و او هم فرمانده تو باشد و پیامبر بر بطلان خلافت برای تو و یاورت هشدار داد یآوری که خود و تو را به پای علم نفاق و مرکز پستی و تفرقه کشاند یعنی عمرو ابن عاص که در باره او آیه *إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ* نازل گردیده است

اهل علم در اینکه آیه در حق عمرو نازل شده هیچ اختلافی بایکدیگر ندارند و این عمرو فرماندهی شما و دیگر منافقان را در وقتی که پیامبر او را به جنگ ذات السلاسل (1) فرستاده بود، برعهده داشت. عمرو شما را به نگاهبانی سپاه

ص: 130

1- - انساب الاشراف - بلاذری، ج 1، ص 380؛ در کتابهای سیره آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله ابتدا عمرو بن عاص را به این مأموریت فرستاد و آنگاه ابو عبیده را برای یاری او فرستاد. ابوبکر و عمر نیز در سپاه ابو عبیده شرکت داشتند. چون این سپاه به هم ملحق شدند همگی تحت فرمان عمرو بن عاص درآمدند. برای توضیح بیشتر مراجعه کنید به: سیره ابن هشام، ج 2، ص 632، اسد الغابة، ج 4، ص 116 ذیل شرح زندگی ابن العاص، منتخب کنز العمال، ج 4، ص 178، تاریخ طبری، ج 3، ص 32، علاوه بر منابع فوق نکات پراکنده دیگری از زندگی عمرو بن عاص وجود دارد که برای آگاهی از آنها می توانید به کتاب الغدير، ج 2، ص 120 - 176 مراجعه فرمایید.

خویش برگماشت و حال آیا شما را برای نگاهبانی از خلافت گمارده است؟! از خدا بترس و پیش از آنکه فرصت از دست رود، در کناره گیری از این کار شتاب ورز که این در دنیا و پس از مرگ به حال تو سودمندتر است. به دنیایت متمایل مشو و مبادا قریش و غیر قریش تو را بفریبند. دیری نباید که دنیایت پریشان و نابود شود آنگاه به پیشگاه پروردگارت روانه شوی و خداوند تو را به واسطه کردارت پاداش خواهد داد.

تو خوب آگاهی و یقین داری که خلافت پس از رسول خدا از آن علی بن ابی طالب است. پس آنچه را که خداوند خود برای او مقرر داشته، به وی تسلیم کن که این کار تکمیل کننده پرهیزگاری تو و سبک کننده گناه توست. به خدا سوگند تو را نصیحت کردم اگر پند مرا پذیرا باشی. و عاقبت تمام امور به خداوند بازگشت می کند.

سپس « بریده اسلمی » (1) برخاست و گفت: انا لله وانا اليه راجعون. ابوبکر!

ص: 131

1- بریده بن حصیب الاسلمی ابوساسان و ابوعبدالله صاحب خاندانی بزرگ در میان قومش بود. پیامبر صلی الله علیه و آله در حال هجرت با وی برخورد کرد. در این هنگام بریده و همراهانش که شمار آنها به هشتاد خانوار می رسید، به اسلام گرویدند و نماز عشاء را در پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله به جای آوردند. سپس بریده پس از غزوه احد به خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله رسید و از آن پس در تمام نبردها همراه و همگام پیامبر بود. آن حضرت نیز وی را به عنوان عامل جمع آوری صدقات قومش گماشت. روایت شده که چون بریده از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله خبردار شد، پرچم خود را برگرفت و آن را بر سر در خانه امیر مؤمنان علیه السلام نصب کرد. عمر از او پرسید: مردم همگی بر بیعت با ابوبکر اتفاق کرده اند چرا تو با آنان مخالفت می کنی؟! بریده پاسخ داد: من جز با صاحب این خانه بیعت نمی کنم. اما حدیث مربوط به تسلیم شدن بریده در مقابل امارت علی بن ابی طالب علیه السلام را علامه مرعشی در ذیل الاحقاق از بسیاری از کتب روایی اهل سنت نقل کرده است (ج 4، ص 275 به بعد). اما حدیث خلافت را سید مرتضی علم الهدی در الشافی ص 398 از ثقفی به اسناد خود از ابوسفیان بن فروه از پدرش نقل کرده است که گفت: بریده آمد تا پرچمش را در وسط اسلم فرو کرد. آنگاه گفت: تن به بیعت نمی دهم مگر آنکه علی بن ابی طالب بیعت کند. علی به او گفت: ای بریده تو هم در آنچه مردم داخل شده اند وارد شو، که امروز اجتماع و وحدت ایشان در نزد من بهتر از اختلاف آنان است. همچنین سید مرتضی به اسناد خود از موسی بن عبدالله بن حسن روایت کرده است که گفت: پدر قبول بیعت کن. گفت: ما بیعت نمی کنیم مگر آنکه بریده بیعت کند زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: علی پس از من راهبر شماست. وی گوید: پس علی گفت: اینان ستم به حق مرا برگزیدند و من با ایشان بیعت می کنم. مردم به ارتداد افتادند پس من ظلم به حق خویش را برگزیدم بگذار آنان هرچه می خواهند بکنند. نگارنده: این حدیث که می فرماید: « ای بریده با علی دشمنی مکن و درباره او بد مگویی که علی از من و من از اویم و او پس از من راهبر تمام مؤمنان است »، از جمله احادیث متواتری است که صاحبان صحاح نیز آن را نقل کرده اند. رجوع کنید به مسند ابن حنبل، ج 5، ص 356، خصایص نسایی، ص 33، شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید، ج 2، ص 430، مجمع الزوائد، ج 9، ص 127 و نیز حدیث عمران بن حصین که گفته اند برادران بریده از يك مادر می باشند در مسند ابوداود، ص 111، شماره 829، صحیح ترمذی، ج 5، ص 296، شماره 3796 و 3809، مشکاة المصابیح، ص 564، و جامع الاصول، ج 9، ص 470 و خصایص نسایی، ص 33 و 26 و مستدرک الصحیحین، ج 3، ص 110، و... دیگر کتب روایی اهل سنت نقل شده است. برای تفصیل بیشتر چنان که قبلاً گفتیم به کتاب الاحقاق، ج 5، ص 274 - 317 مراجعه فرمایید.

حق چسان با باطل آمیخته می گردد؟! آیا فراموش کرده ای یا خود را به فراموشی می زنی یا خودت را فریب می دهی؟! سخنان و پندارهای پوچ و باطل برای تو آراسته شده است.

آیا مگر به خاطر نمی آوری که پیامبر صلی الله علیه و آله به ما فرمود که علی را امیر مؤمنان خطاب کنیم؟! هنوز پیامبر میان ماست و ایند.

ص: 132

سخن اوست که می فرمود :

« این شخص - یعنی علی علیه السلام - امیر مؤمنان و کشنده قاسطان است ».

از خدا بترس و خودت را دریاب پیش از آنکه فرصت از دست رود. و روح را از چیزی که موجب هلاکت آن می شود، برهان و کار را به کسی بازگردان که از تو بدان سزاوارتر است و در غضب این منصب پیش از این ادامه مده و بازگرد که تو اکنون نیز می توانی از این راه بازگردی.

من در حق تو نصیحتهایی بی شائبه کردم و تو را به راه رهایی، دلالت نمودم پس تو هم یاور مجرمان مباش.

آنگاه عمار یاسر به پا خاست و گفت : ای جماعت قریش و ای مسلمانان ! اگر می دانید (که هیچ) و گرنه بدانید که خاندان پیامبران به خلافت سزاوارتر و به میراثش شایسته ترند. آنان نسبت به انجام امور دینی استوارتر و بر مؤمنان ایمن تر و در حفاظت از دین پیامبر صلی الله علیه و آله از دیگران کوشاتر و به حال امت او خیرخواه ترند. پس به یار خود (ابوبکر) فرمان دهید تا حق را به صاحبانش بازگرداند پیش از آنکه سامان شما آشفته شود و کارتان به ضعف گراید و دشمن بر شما چیره آید و پراکندگیتان آشکار شود و فتنه های بزرگ شما را در خود فرو گیرد و در آنچه میانتان است به اختلاف افتید و دشمنانتان در نابودی شما طمع ورزند.

شما خود نیک می دانید که بنی هاشم به کار خلافت از شما سزاوارترند و از میان آنان علی علیه السلام بنا بر پیمانی که خدا و پیامبرش از شما گرفتند، راهبر و ولی شماست.

شما خود این تفاوت آشکار را لحظه به لحظه مشاهده می کردید که چگونه رسول خدا صلی الله علیه و آله تمام دربهای خانه های شما را که به مسجد باز گشوده می شد ،

بست مگر در خانه علی را. (1) و نیز علی را به همسری دخترش فاطمه برگزید و او را به دیگر خواستگاراناش نداد. و نیز آن حضرت صلی الله علیه و آله درباره علی فرمود :

« من شهر علم هستم و علی در آن است پس هرکس خواهان حکمت استت.

ص: 134

1- - حدیث « سدّ الابواب » در بحار الانوار ج 39، ص 19 - 34 نقل شده است و نیز در الاحقاق ج 5، ص 540 - 586 به نقل از ترمذی ج 13، ص 173 (طبع الصاوی در مصر) و یا ج 5، ص 305 به شماره 3815 (طبع الاعتماد) از نسایی در خصایص ص 13 و 14 و از حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء ج 4، ص 153 و از ابن کثیر دمشقی در البدایة والنهاية ج 7، ص 338 و ابن حنبل در مسند ج 4، ص 369 و از حاکم در مستدرک ج 3، ص 125 آمده است. همچنین علّاً مه امینی در کتاب خود موسوم به تدبر بحثی روشن و نظری صحیح درباره حدیث سدّ الابواب ارائه داده که خوانندگان می توانند به ج 3، ص 202 و مابعد آن رجوع فرمایند. از جمله نکات شایان ذکر آن است که ترمذی در ج 5، ص 278 به اسناد خود از عروة از عایشه نقل کرده است که گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله به بستن در خانه ها جز خانه ابوبکر فرمان داد ». بخاری نیز در ج 5، ص 5 این حدیث را چنین نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : « در مسجد دری نماند جز آنکه بسته شود مگر در خانه ابوبکر ». اما در واقع اینان دقت نکرده اند که پیامبر فقط به خاطر دوستی و خویشاوندی با علی علیه السلام در خانه آن حضرت را مسدود نکرد بلکه این فرمان به خاطر وجود حکمی شرعی بوده است. بنابراین حکم هیچ کس اجازه نداشته به حالت جنب در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله گام گذارد مگر کسی که به نص آیه تطهیر پاک و طاهر باشد. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود : « ای علی برای هیچ کس جز من و تو روا نیست که در این مسجد جنب شود ». این روایت را ترمذی در ج 5، ص 303، تحت رقم 3811 و بیهقی در سنن ج 7، ص 65 و خطیب تبریزی در مشکاة المصابیح ص 564 و عسقلانی در تهذیب ج 9، ص 387 و بسیاری کسان دیگر که نامشان در حاشیه الاحقاق آمده است، ضبط کرده اند. اما حدیث « أنا مدینة العلم و علی بابها » در بحار الانوار، ج 40، ص 200 - 207 و نیز در ذیل الاحقاق ج 5، ص 469 - 515، به نقل از کتب روایی اهل سنّت از جمله مستدرک ج 3، ص 126 و 127، تاریخ بغداد ج 2، 3771، انساب سمعانی 11892 و تاریخ الخلفاء ص 66 ذکر شده است.

باید از در آن شهر وارد شود. »

شما همگی در مشکلات دینی خود از علی دادخواهی می کنید درحالی که علی از رجوع به هر يك از شما بی نیاز است. او سوابقی دارد که حتی برترین کس شما فاقد آنهاست. پس چرا از او می گریزید و حق او را به یغما می برید و زندگی دنیوی را بر آخرت برمی گزینید؟! پس چه بد خلافتی است برای ستمگران! حقی را که خداوند برای علی علیه السلام مقرر فرموده، به او باز پس دهید:

« پس درحالی که پشت کرده اید از او مگریزید و برپیشینه های خود باز مگردید که از زیانکاران خواهید شد. »

سپس ابی بن کعب (1) برخاست و گفت: ابوبکر! حقی را که خداوند برای کس دیگری جز تو مقرر داشته انکار مکن و نخستین کسی مباش که از دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد جانشین و برگزیده اش، سرپیچی کرد و از فرمانش روی گردانید. حق را به اهل آن بازگردان تا ایمن و آسوده شوی و به گمراهی خود بیش از این ادامه مده که پشیمان شوی و در بازگشت به سوی خداوند شتاب جو که گناهانت را سبک کند و خود را بدین خلافتی که خداوند آن را برای تو مقرر نداشته، لحظه ای کاندید مکن که کیفر کردارت را خواهی چشید. دیری نخواهد »

ص: 135

1 - - ابوالفداء در کتاب خود موسوم به المختصر فی اخبار البشر حدیث سقیفه را نقل کرده و گفته است: « آنان به طرف سقیفه بنی ساعده شتاب جستند. آنگاه عمر با ابوبکر بیعت کرد و مردم همگی برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند مگر جماعتی از بنی هاشم و زبیر و عتبه بن ابی لهب و خالد بن سعید بن عاص و مقداد بن عمرو و سلمان فارسی و ابوذر و عمار بن یاسر و ابن عازب و ابی بن کعب و ابوسفیان از بنی امیه که همگی به خلافت علی علیه السلام تمایل داشتند. » یعقوبی نیز در تاریخ خود ج 2، ص 114 گوید: « گروهی از مهاجران و انصار از بیعت با ابوبکر امتناع ورزیدند و به سمت علی گرایش یافتند. آنگاه وی اسامی هواخواهان بیعت با علی را ذکر کرده است. »

پایید که تو آنچه را که داری از دست خواهی داد و به سوی پروردگارت می روی و او تو را از آنچه کرده ای ، می پرسد و « پروردگارت نسبت به بندگان ، ستمگر نیست ».

آنگاه خزیمه بن ثابت از جا برخاست و گفت : ای مردم ! آیا نمی دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله گواهی مرا به تنهایی پذیرفت و دیگری را برای دادن گواهی در کنار من قرار نداد ؟ گفتند : چرا می دانیم. گفت : پس گواهی می دهم از رسول خدا شنیدم که می فرمود :

« اهل بیت من حق و باطل را از هم جدا می سازند و اینانند پیشوایانی که بدیشان اقتدا می شود ». من آنچه را که می دانستم ، گفتم و جز رساندن پیغام مسؤلیتی دیگری نداشتم.

سپس ابوالهیثم فرزند تیهان از جا برخاست و گفت : من نیز گواهی می دهم که پیامبر صلی الله علیه و آله علی را در روز غدیر خم بلند کرد. انصار گفتند : پیامبر ، علی را جز برای خلافت تعیین نکرد و برخی دیگر نیز گفتند : علی را معرفی نکرد مگر برای آنکه مردم بدانند که او مولای کسی است که رسول خدا (ص) مولای اوست. بحث و گفتگو در این باره بسیار شد. پس ما برخی از افراد خود را به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله روانه کردیم تا از وی در این باره پرسش کنند. پیامبر به آنان پاسخ داد : بدیشان بگویید :

« علی پس از من ، راهبر مؤمنان و خیرخواه ترین مردم برای امت من است. من بدانچه نزد من بود گواهی دادم پس هرکس خواهد ، ایمان آورد و هرکس خواهد ناسپاسی ورزد و همانا دیدار ما روز قیامت خواهد بود ».

سپس سهل بن حنیف برخاست. نخست حمد و ثنای خداوند را آغاز کرد و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد و آنگاه گفت : ای جماعت قریش ! گواه باشید من شهادت می دهم که رسول خدا را در همین مکان یعنی روضه دیدم در حالی که

دست علی بن ابی طالب را گرفته بود و می فرمود :

« ای مردم این علی پس از من امام شما و وصی من در زمان حیات و پس از مرگم است او داور دین من و تحقق بخش وعده من است. او نخستین کسی است که بر حوض کوثر با من مصافحه می کند. پس خوشا به حال کسی که از او پیروی کند و یاری اش رساند و وای بر کسی که از او عقب ماند و خوارش سازد.»

آنگاه برادرش ، عثمان بن حنیف برخاست و گفت : از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود :

« اهل بیت من ستارگان زمینند پس از ایشان جلو نیفتید و آنان را مقدم دارید که ایشان پس از من والیاند.»

پس مردی برخاست و از حضرت پرسید : کدام اهل بیت ای رسول خدا ؟ حضرت فرمود :

« علی و فرزندان پاکش.»

بدین ترتیب پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را مشخص کرد پس ای ابوبکر نخستین کس مباش که بدان کفر ورزی. و خدا و پیامبرش را خیانت نکنید و در امانات خود نیز خیانت روا مدارید درحالی که خود بر آنها آگاهید.

آنگاه ابوایوب انصاری برخاست و گفت : « ای بندگان خدا ! از خداوند در مورد اهل بیت پیامبرتان بترسید و حقی را که خداوند برای آنها مقرر کرده بدیشان بازپس دهید. شما نیز سخنانی شبیه آنچه که برادرانمان ، جای به جای و مجلس به مجلس از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده اند ، شنیده اید. آن حضرت می فرمود : اهل بیتم ، پس از من ، پیشوایان شمایند. و به علی اشاره می کرد و می فرمود :

علی امیر نیکان و کشنده کافران است. هرکس او را بی یار و یاور گذارد بی یار خواهد ماند و هرکس او را یاری رساند ، یاری خواهد شد. پس از ستم خویش

ص: 137

به خداوند توبه کنید که او توبه پذیر و مهربان است و درحالی که پشت کرده اید از او مگریزید و روی برگردانید.»

امام صادق علیه السلام فرمود: ابوبکر بر فراز منبر خاموش نشسته بود و حرفی برای گفتن نمی یافت. عاقبت گفت: « من خلافت شما را برعهده گرفته ام حال آنکه بهترین شما نیستم مرا واگذارید مرا واگذارید » (1) پس عمر بن خطاب گفت: از منبر بیا پایین، ای فرومایه!

ارزیابی امام از شیخین

امام علی علیه السلام در روزگار خلافت شیخین (ابوبکر و عمر) چگونه زیست؟ و چگونه با آنان برخورد کرد؟

آن حضرت با شکیبایی تمام، تا آنجا که توانست در جهت اصلاح اوضاع کوشید و به پرورش نسلی از انقلابیون مکتبی کمر بست و برای رویارویی با «

ص: 138

1- - حدیث انصراف ابوبکر از خلافت با این لفظ در الصواعق المحرقة ص 30، و در الامامة والسیاسة ص 20 آمده است. « همچنین پس از آنکه حضرت زهرا (س) در گفتگویی به وی اظهار داشت که: به خدا سوگند در هر نمازی که به جای می آورم بر تو نفرین می کنم. ابوبکر درحالی که می گریست از خانه فاطمه بیرون آمد. مردم به سوی او آمدند و ابوبکر به ایشان گفت: هرکس از شما شب را درحالی که همسر خویش را در آغوش گرفته و از اهل خویش مسرور است به سر می آورد. اینک مرا با مصیبت خودم رها کنید من نیازی به بیعت شما ندارم و بیعت مرا فسخ کنید. » مؤلف مجمع الزوائد در ج 5، ص 183 این روایت را به نقل از طبرانی در کتاب الاوسط با این لفظ نقل کرده است: « ابوبکر فردای روزی که با وی بیعت شد برخاست و برای مردم خطبه ای ایراد کرد و گفت: ای مردم! من رای خود را از شما بازپس می گیرم چراکه من بهترین شما نیستم. شما نیز با بهترینتان بیعت کنید. » ابن ابی الحدید این روایت را در شرح نهج البلاغه ج 1، ص 56 نقل کرده و گفته است: « روایتها در این باره مختلف است. »

انحرافات اجتماعی و نیز برخورد با جناح بنی امیه که مودیان و به آهستگی برای تصاحب مشاغل حکومتی تلاش می کردند ، نیروی فشار تشکیل داد.

علی علیه السلام در خطبه معروف « شقشقیه » این اوضاع را دقیقاً توصیف کرده است. ما در اینجا تنها به فزاینده‌ایی از این خطبه اشاره می کنیم که در عین ایجاز می تواند به عنوان دایرة المعارفی تاریخی مورد بسط و گسترش قرار گیرد.

امام علیه السلام در این خطبه یادآور می شود که ابوبکر ، خلافت را چونان جامه ای دربر کرد در حالی که خود می دانست من بدان سزاوارترم.

چرا که من چون قطب وسط آسیاب خلافت و همچون قلّه ای هستم که سیلها از آن جاری می شوند و چنان بلند است که هیچ پرنده ای را یارای رسیدن بر فراز آن نیست. اما من بر آن پرده ای فکندم. چرا؟! چون به دو نکته می اندیشیدم: یا جلوا فتم در حالی که یار و یآوری ندارم و یا آنکه کنار بکشم و بر تاریکی کوری که بسیار هم به طول می انجامید و پیران را فرسوده و جوانان را پیر می ساخت و مؤمن را زجرکش و به چنان درد و رنجی گرفتار می کرد ، شکیب ورزم؟

علی علیه السلام در این خطبه می فرماید: (1)

« بدان که به خدا فلانی (پسر ابو قحافه) خلافت را چون جامه ای دربر کرد حال آنکه می دانست جایگاه من نسبت به خلافت همچون جایگاه قطب وسط آسیاب است. سیلها از من جاری می شود و هیچ پرنده ای به قلّه من بال نمی ساید. پس جامه خلافت را رها کردم و از آن پهلوتهی نمودم و در کار خود اندیشیدم که آیا با دستی بریده (بی یار و یاور) حمله کنم یا آنکه بر تاریکی کوری ، شکیب ورزم؟ ظلمتی که در آن پیران فرسوده و جوانان پیر می شوند و مؤمن در آن رنج می برد تا آن وقت که خدایش را دیدار کند ».3.

ص: 139

آنگاه امام علیه السلام بیان می کند که در این شرایط صبر را به هدایت و خردمندی نزدیکتر دیدم. پس در حالی که خار در چشم و استخوان در گلو بود، صبر را پیشه کردم.

چرا؟ چون حضرت می دید میراث خلافتی را که پیامبر برای او بر جای نهاده، به تاراج رفته است. اوضاع بدین منوال پیش می رفت که ناگهان خلیفه اول از دنیا رفت و عمر را به جانشینی خود برگزید.

امام با اشاره به این ماجرا، می پرسد: چگونه ابوبکر در زمان حیات خود از خلافت بارها استعفا کرد اما بعد حتی پس از مرگش بدان چنگ آویخت؟ آری این معاهده ای بود میان او و عمر، تا خلافت را میان خود تقسیم کنند.

امام در نهج البلاغه در این باره می فرماید:

« پس دیدم که صبر کردن خردمندی است. آنگاه شکیب ورزیدم در حالی که چشمانم را خار و گلویم را استخوان گرفته بود. میراث خود را تاراج رفته می دیدم تا آنکه اولی (ابوبکر) راه خود را به آخر رسانید و خلافت را پس از خود به فلانی (عمر بن خطاب) آویخت.»

آنگاه امام علیه السلام به شعر اعیسی تمثل جسته، می فرماید:

« شتآن ما یومی علی کورها***ویوم حیان اخی جابر»

چه فرق است میان من که بر کوهان و پالان شتر سوار و به رنج سفر گرفتارم با روز حیان برادر جابر که از مشقت سفر آسوده است.

« شگفتا! او در زمان حیاتش فسخ بیعت مردم را درخواست می کرد اما در واپسین روزهای عمرش خلافت را به عمر اختصاص داد. درحقیقت این دو خلافت را مانند دو پستان شتر میان خویش تقسیم کردند.»

آنگاه علی علیه السلام به توصیف شخصیت خلیفه دوم پرداخته، می گوید:

« عمر ، خلافت را در جایگاهی خشن و ناهموار قرار داد چنان که اگر زخمی به آن می زد ، زخمش کاری و عمیق می شد و اگر به او نزدیک می شد لمس کردنش سخت و دشوار بود. لغزشهای فراوان و پوزش خواهی اش بسیار بود. در زمان او حکومت چونان شتری سرکش شده بود که اگر مهارش را سخت می کشیدند و رها نمی کردند بینی شتر می شکافت و اگر به حال خود واگذارش می کردند در پرتگاه مرگ فرو می افتاد. حکومت به چنین اوضاع نابسامانی گرفتار آمده بود نه شدت عمل در آن مفید واقع می شد که برای مردم زیان آور بود و نه سهل انگاری و مسامحه سودی دربر داشت که اوضاع را بیش از پیش آشفته تر می ساخت. »

چنین به نظر می رسد که امام می خواهد بدین نکته اشاره کند که نرمش و سختگیری عمر کافی نبود و همچنین در وقت مناسبی اعمال نمی شد. بلکه در جایی که باید نرمش به خرج می داد سخت می گرفت و در جایی که مقام اقتضای شدت عمل داشت ، نرمی و مدارا به خرج می داد.

سپس حضرت به توصیف حال مردمی که به اشتباه گرفتار آمدند و راه هدایت را از گمراهی باز نشناختند ، پرداخته می گوید که سرپیچی نخست مردم ، آنان را به حالت نفاق و سیر در گمراهی سوق داد. اما من در این مدت دراز و با وجود سختی این حادثه شکیبایی را ترجیح دادم. آن حضرت در نهج البلاغه می فرماید :

« عمر خلافت را در جایی درشت و ناهموار قرار داد. زیرا او زبانی تند داشت و ملاقات با او رنج آور بود. لغزشهای بسیار و پوزش خواهی اش نیز بی شمار بود. همراه آن مانند کسی بود که بر اشتری سرکش سوار شده بود که اگر مهارش را سخت نگاه داشته رها نکند شتر پاره و مجروح شود و اگر مهار او را سست کند خود را به پرتگاه هلاکت بیفکند.

به خدا قسم مردم در زمان او گرفتار شدند و اشتباه کردند و در راه راست گام ننهادند و از حق دوری کردند. پس من با وجود درازی این دوران و سختی این حادثه شکیبایی اختیار کردم».

سپس علی علیه السلام به شورای شش نفری که از سوی خلیفه دوم تعیین شد، اشاره می کند و می فرماید:

چه کسی درباره برتری من نسبت به ابوبکر تردید روا داشت که این امر مرا همتای کسانی قرار داده که یا همپایه ابوبکرند و یا از او پایین تر؟!؟

البته امام با توجه به حفظ مصلحت دین در آن اوضاع بدین کار تن داد و بنابر تعبیر خود آن حضرت « همچون پرنده ای در میان فوج پرندگان شد که هرجا آنان می نشستند او هم فرود می آمد و هرجا که آنان پرواز می کردند، او هم با آنان می پرید».

امام در این باره می فرماید:

« چون عمر هم درگذشت، کار خلافت را در میان جماعتی قرار داد که مرا هم یکی از آنها گمان کرده بود. پس وای از آن شورا و مشورتی که کردند! چسان در مقایسه من با ابوبکر تردید کردند که اینک هم ردیف چنین کسانی شده ام؟! اما من در فراز و فرود از آنها تبعیت کردم».

آنگاه امام در ادامه سخنان خود به روزگار خلافت سومین خلیفه اشاره می کند که ما در صفحات آینده به آن بخش از سخنان آن حضرت نیز خواهیم پرداخت.

خلیفه دوم چگونه کشته شد؟

برخی از محققان بر این عقیده اند که: در پشت صحنه قتل خلیفه دوم دست حزب اموی در کار بوده است. بویژه آنکه عمر در اواخر دوران خلافتش بسیار

بر آنان سخت گرفته بود. این عمرو بن عاص است که با افسوس و حسرت می گوید :

خداوند زمانی را که در آن استاندار عمر بن خطاب گشتم ، نفرین کند. مغیره نیز بر عمر کینه می ورزید. چراکه عمر پس از متهم ساختن او به زنا ، وی را از استانداری بصره عزل کرد و مغیره را بارها مورد خطاب قرار می داد و به او می گفت : به خدا قسم گمان نمی کردم که ابوبکر بر تو دروغ بندد.

عبدالرحمن بن ابوبکر بر این باور بود که جفینه غلام سعد بن ابی وقاص در جریان قتل عمر شرکت دارد و از طرفی سعد نیز با جناح امویون خویشاوندی نزدیکی داشت چراکه مادرش خواهر ابوسفیان بود.

در واقع عوامل و اسبابی که مورخان آن را پیش زمینه ترور عمر توسط ابولؤلؤ دانسته اند ، سُست و بی پایه است و قابل نقد و بررسی است. زیرا همین که مغیره ، غلامش را که خراج بر او مقرر شده بود ، رد کرد دلیل آن نمی شود که کمر به ترور عمر ببندد بلکه این امر باید وی را به ترور مولایش که مستقیماً خراج را برای او می برد ، ترغیب می کرده است.

چون حال عمر رو به وخامت گرایید ، خلافت را در میان شورایی شش نفری قرار داد.

اعضای این شورا عبارت بودند از : علی علیه السلام ، عثمان ، عبدالرحمن بن عوف ، طلحه ، زبیر و سعد بن ابی وقاص.

از سرشت این شورا و نیز از وصیت عمر پرواضح بود که رای سه نفری که عبدالرحمن بن عوف در میان آنها بود ، پذیرفته می شد و بدیهی بود که عبدالرحمن ، داماد خویش یعنی عثمان را بر دیگران ترجیح می داد. از سویی خلیفه دوم ، جانشین خود را با مهارت و زیرکی بسیار انتخاب کرده بود و شاید علت این امر همان نگرانیهای گذشته وی از انتقال قدرت به دست علی علیه السلام بود.

عمر بخوبی می دانست که اگر ستاره علی در آسمان خلافت درخشیدن گیرد ، دیگر هیچ ستاره ای در برابر او فروغی نخواهد داشت. آیا مگر عمر نبود که وقتی

صفات آن شش تن را بر می شمرد ، هر يك را به صفات ناپسندی یاد می کرد مگر علی را. او درباره آن حضرت می گفت : به خدا خلافت حقّ توسّست اگر اهل شوخی و مزاح نمی بودی.

به خدا سوگند اگر تو ولایت آنان را عهده دار گردی ، ایشان را براه آشکار حقّ و طریق راست رهنمون شوی.

در واقع خلافت علی علیه السلام تمام اصول و پایه هایی را که دو خلیفه پیشین بنیان نهاده بودند ، از هم می پاشید.

و چه بسا به همین خاطر بود که امام شرط عبدالرحمن بن عوف را که به آن حضرت پیشنهاد داده بود که به سیره شیخین عمل کند تا وی را به خلافت برگزینند ، رد کرد.

چون کار خلافت به نفع عثمان انجام پذیرفت ، علی علیه السلام از بیت الشوری بیرون آمد و فرمود :

« ما اهل بیت نبوت و معدن حکمت و امان مردم روی زمین و وسیله نجات برای کسانی هستیم که ما را طلب کنند. ما را حقّی است. اگر آن را به ما دهند خواهیم گرفت و اگر ما را از آن منع کردند بر کفل شترها سوار می شویم ». (1)

آنگاه روی به عبدالرحمن بن عوف کرد و گفت :

« این نخستین روزی نیست که شما بر ما چیره می شوید. پس شکیبایی زیبا و پسندیده است و خداوند بر آنچه شما توصیف می کنید ، یاری گرفته شده است. به خدا سوگند او (عثمان) را به خلافت تعیین نکردی مگر بدین خاطر که آن را به تو باز گرداند ». (2)

و نیز فرمود :4.

ص: 144

1- معنی عبارت آخر علی علیه السلام این است که در غیر این صورت تابع آنان خواهیم شد.

2- سیره الأئمة الاثنی عشر ، ص 394.

« ای مردم! شما خود می دانید که من از دیگری به خلافت سزاوارترم. اما اکنون می بینید که کار به کجا کشیده است. پس به خدا سوگند خلافت را به دیگری می سپارم تا زمانی که امور مسلمانان بسامان باشد و جز بر من ستم نرود و این کار تنها برای درك پاداش و فضل آن و برای بی رغبتی به مال و زینت دنیاست که شما برای رسیدن بدان با یکدیگر به رقابت پرداخته اید.» (1)7.

ص: 145

1- - سیرة الأئمّة الاثنی عشر ، ص 397.

اگرچه موازنه قدرت در اواخر روزگار خلافت عمر، به نفع جناح اول پیش می رفت اما این امر در زمان خلیفه سوم با رکود مواجه شد. چراکه پس از موفقیت خط امویون و رسیدن آنان به قدرت، اینک مصلحت حزب اموی مدنظر بود. پس از آنکه یکی از افراد بنی امیه به خلافت رسید، آنها تلاش کردند نقش خود را در ترور عمر پنهان کنند و تنها کسانی را به جرم قتل عمر بکشند که به حزب و به خط آنان بستگی ندارند!

بدین ترتیب دستیابی بنی امیه به قدرت در روزگار عثمان، امری بیرون از منطق رویدادهای آن زمان نبود. ستاره اقبال خلیفه سوم برای آنان نیز بخت بلندی به همراه داشت. شاید سومین شرطی که عبدالرحمن بن عوف به امام علیه السلام پیشنهاد کرد و آن حضرت آن را نپذیرفت و عثمان بدان شرط گردن نهاد، همان ابقای امتیازات بنی امیه و از جمله ابقای معاویه بر ولایت شام بود. خلیفه دوم به هنگام مرگ به عثمان گفت: بر فرض که من خلافت را به تو سپردم، قریش را می بینم که به خاطر هواداری از تو خلافت را به گردنت می اندازند. آنگاه تو بنی امیه و بنی معیط را برگردۀ مردم سوار می کنی و آنان را در غنایم بر دیگران مقدم

می داری پس گروهی از گرگان عرب بر تو هجوم آورده و تو را در بسترت به قتل می رسانند.

به خدا اگر من چنین کنم تو نیز چنان خواهی کرد و اگر تو این کنی که من گفتم آنان هم با تو چنان رفتار کنند. آنگاه موهای جلوی پیشانی عثمان را به دست گرفت و به وی گفت :

هرگاه چنین اتفاقی افتاد آنگاه سخن مرا به یاد آر. (1)

یکی از مورخان ، اوضاع حاکم بر جامعه اسلامی در عهد خلافت عثمان را چنین توصیف می کند : عثمان بنی امیه را برگردۀ مردم سوار کرد و ولایت را به دست آنان ، سپرد و زمینهایی را که از راه خراج به دست حکومت افتاده بود ، تحت تصرف آنها قرار داد. در زمان خلافت عثمان ، سرزمین ارمنستان به تصرف مسلمانان درآمد و عثمان خمس آن سرزمین را گرفت و تمام آن را به مروان بخشید.

روزی عبدالله بن خالد بن اسید ، از عثمان حله ای - جامه ای - خواستار شد اما عثمان به جای آن چهارصد هزار درهم به وی بخشید و خلافت خود را با بازگرداندن « حکم بن ابی العاص » و فرزندان و خانواده اش به مدینه ، پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را از آن شهر بیرون رانده بود ، آغاز کرد. حال آنکه رسول خدا هرگز شفاعت کسی را درباره آنان نپذیرفته بود چنان که ابوبکر و عمر هم از برگرداندن آنان به مدینه و پذیرش میانجیگری شفاعتگران درباره آن ، سرباز زده بودند.

مسلمانان این عمل عثمان را به شدت محکوم کردند اما عثمان به اعتراض آنان وقعی ننهاد و پس از چندی حکم را مأمور گرفتن وجوهاتی به نام قضاعه که مبلغی حدود سیصد هزار درهم بود گردانید ، و تمام آن صدقات را به خود حکم بخشید !0.

ص: 147

چنانکه ابن ابی الحدید گفته است: یکی دیگر از اقدامات عثمان این بود که زمینی را که پیامبر صلی الله علیه و آله در محل بازار مدینه که «هزون» خواند می شد به مسلمانان صدقه داده بود، از ایشان باز پس گرفت و آن را به حرث بن حکم برادر مروان بخشید.

وی می افزاید: عثمان فدک را که از آن فاطمه زهرا علیها السلام بود و نیز تمام چراگاههای اطراف مدینه را به مروان بخشید و چهارپایان بنی امیه از آنها استفاده می کردند و نیز تمام غنایمی را که از فتح آفریقا آمده بود به برادر رضاعی اش، عبدالله بن سرح، بخشید.

همچنین وی در روزی که دخترش ام ابان را به همسری مروان درآورده بود، دویست هزار به ابو سفیان بن حرب و صد هزار به مروان بخشید. در پی این اقدام، زید بن ارقم رئیس بیت المال با کلیدهایش به نزد عثمان آمد و کلیدها را پیش روی او گذاشت و گریست. عثمان از او پرسید: آیا اگر من بدین وسیله صلۀ رحم می کنم، تو باید گریه کنی؟! زید پاسخ داد: من بدین خاطر نمی گریم زیرا گمان می کنم که تو این اموال را در عوض مالهایی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله انفاق کرده بودی، از آن خود ساخته ای. به خدا قسم اگر تو حتی صد درهم بر مروان بخشش کنی، این مبلغ برای او بسیار زیاد است. عثمان به وی گفت: کلیدها را بگذار و برو تا کسی را به جای تو پیدا کنم.

انقلاب قهرآمیز

بنی امیه چنگالهای خود را در حکومت فرو برده بودند. آنان اموال مسلمانان را تاراج می کردند و با آنها پایه های حزب سیاسی و نیروی نظامی خویش را استوار می ساختند. نفوذ سیاسی آنان در پیش از ظهور اسلام و نیز گستردگی روابطشان با نیروهای سیاسی و نظامی موجود در جزیره العرب و برخورداری

آنان از تجارب سیاسی فراوان و نیز وجود ضعف در برخی از رهبریهای اسلامی به آنان فرصت می داد تا به راحتی رشد کنند. همین عوامل سبب شده بود تا آنان از افکار و سنتها و ارتباطاتشان و بلکه اسکلت رهبری خود در طی دورانی که به ظاهر از قدرت برکنار بودند، اگرچه گهگاه در آن دخالت می کردند، به شدت محافظت کنند.

آری، ابوسفیان رهبر امویون در دوران جاهلیت و مرشد آنان در روزگار حاکمیت اسلام روزی به دیدار خلیفه سوم رفت و دریافت که دوروبر او همه از بنی امیه هستند. وی که بینایی اش را از دست داده بود از کسی که در کنارش نشسته بود پرسید: آیا غریبه ای در این مجلس حضور دارد؟ چون جواب منفی شنید و اطمینان یافت، نکته ای را که در خاطرش خلجان می کرد برزبان آورد و خطاب به قومش گفت: ای بنی عبدالدار! حکومت را دو دستی بگیرید چونان که کودکان توپ را می گیرند. پس سوگند به کسی که ابوسفیان به او قسم یاد می کند نه بهشتی است و نه دوزخی!

ناگهان علی علیه السلام که در گوشه ای از مجلس نشسته بود، برخاست و به او پرخاش کرد.

ابوسفیان در پاسخ گفت: مرا نباید مورد سرزنش قرار داد بلکه باید کسی را سرزنش کرد که مرا فریفت و گفت: در این جمع بیگانه ای حضور ندارد!

هنگامی که امواج انقلاب بر ضد تصرفات بنی امیه در روزگار خلافت عثمان اوج می گرفت، روزی معاویه که در حقیقت فرمانده نیروهای بنی امیه و در ظاهر والی شام بود به گروهی از مهاجران بزرگ که علی علیه السلام و طلحه و زبیر نیز در میان آنان بودند، برخورد کرد و بدیشان گفت:

« شما خود می دانید که مردم به خاطر دستیابی به خلافت بایکدیگر به ستیز بر می خاستند تا آنکه خداوند پیامبرش را برانگیخت و مردم با شاخصه هایی همچون سابقه، قدمت و جهاد از یکدیگر متمایز شدند. هر کدام که به خلافت

رسیدند ، فرمان فرمانِ آنان بود و دیگر مردمان تابع آنان بودند و چون آنان با جنگ و ستیز در پی دنیا بودند خلافت از آنان گرفته شد و خداوند آن رابه کسان دیگر وا گذاشت که خداوند بر آوردن جانشین تواناست. همانا من در میان شما پیری را به جانشینی گماردم پس اگر از او اندرزپذیرید و با وی مدارا کنید در این صورت خوش اقبالتر از او باشید». (1)

حاضران مقصود معاویه را از این سخنان بخوبی دریافتند. در واقع معاویه آنان را تهدید کرده بود که اگر عثمان را یاری نکنند بزودی خود و حزبش بر اصحاب پیامبر خواهند شورید. ابن ابی الحدید در این باره چنین می گوید :

از آن روز معاویه چنگالهای خود را در خلافت فرورد. چرا که کشتن عثمان ذهن او را به خود مشغول داشته بود. به این سخن او بنگرید که می گوید : چون آنان با جنگ و ستیز در پی دنیا بودند ، خلافت را گرفتند و خداوند هم آن رابه کسان دیگر وا گذاشت. و او بر آوردن جانشین تواناست. مقصود معاویه از جانشین دقیقاً خود اوست. از این رو هنگامی که عثمان از وی طلب کمک کرد ، دریاری کردن او تعلل به خرج داد. (2)

حزب اموی آمادگی خود را برای ایجاد انقلابی علیه نظام اسلامی و برپایی حکومت نوین جاهلی که از دین به عنوان ابزاری جدید برای تحکیم قدرت استفاده می کرد ، کامل می نمود.

مردم از هر گوشه و کنار و بویژه از کوفه و بصره و مصر گرد آمدند. از هر کدام از این شهرها هزار مرد مسلح رهسپار مدینه شدند تا خلیفه سوم را در فشار گذارند. کوفیان خواهان خلافت برای زبیر بودند چنان که بصریان به خلافت طلحه³.

ص: 150

1- - في رحاب أئمة اهل البيت ، ج 1 ، ص 343.

2- - في رحاب أئمة اهل البيت ، ج 1 ، ص 343.

رغبت داشتند. در این میان مردم مصر هم هواخواه علی علیه السلام بودند.

امام اگر چه با اقدامات عثمان موافق نبود اما تمام تلاش خود را برای خاموش کردن این جریان به کار بست. آن حضرت بسیار کوشید تا اقدامات تباهکارانه بنی امیه را اصلاح کند اما اوضاع آنچنان از هم گسیخته بود که تلاشهای آن حضرت ثمری در برداشت.

حدیثی که در زیر نقل می شود می تواند به عنوان گواهی بر موضع اصلاح گرایانه امام علی علیه السلام مورد استناد قرار گیرد. به هر تقدیر این حدیث نشانگر فشارهای بنی امیه بر خلیفه سوم است.

شاید آنان در انتظار وقوع حادثه دیگری بودند یا آنکه رهبری آنان که در معاویه متجلی می شد، نقشه هایی برای کشتن خلیفه کشیده بود به این امید که در آینده بتواند با دستاویز قرار دادن قتل عثمان راه خود را برای دستیابی به قدرت هموار سازد.

در این حدیث آمده است :

شورشگران نامه ای به عثمان نگاشتند و وی را به توبه از کردار خود دعوت کردند.

و برای او قسم یاد کردند که هرگز باز نمی گردند و دست از وی بر نمی دارند تا وی حقوق خدایی آنان را بدیشان بازپس دهد. عثمان احساس کرد که این جماعت در برآورده شدن خواسته های خود، بسیار جدی هستند. از این رو کسی را در پی علی علیه السلام فرستاد. چون امام نزد وی آمد، عثمان گفت : ابوالحسن ! می بینی که مردم چه کرده اند و می دانی که من نیز چه کرده ام. من برجان خود از اینان بیمناکم. به خدا سوگند آنان را از آنچه که ناخوش می دارند معاف می کنم و آنچه را که می خواهند از خود واز دیگران بدیشان می دهم اگر چه در این راه خونم ریخته شود.

امیر مؤمنان علیه السلام به او فرمود :

ص: 151

« مردم به دادگری تو بیش از به قتل رساندن نیازمندند و من این جماعت را می بینم که جز به راضی شدن خودشان ، خشنود نمی گردند. من بار اول بدیشان قول دادم که تو از تمام آنچه که موجبات نارضایتی ایشان را فراهم ساخته ای ، باز گردی. پس آنان را از تو دور و حقشان را می دهم ». عثمان گفت : تو را به خدا سوگند هم اینک حق آنان را بده. به خدا قسم من به هر چه که تو بگویی عمل می کنم.

علی علیه السلام به سوی مردم رفت و فرمود :

« ای مردم ! شما در پی حق خویش آمده اید و اینک از آن برخوردار گشته اید. عثمان سخنان شما را در باره خود و اطرفیان شما قبول دارد و از تمام آنچه که شما ناخوش می دارید ، باز می گردد ».

مردم گفتار امام را پذیرفتند و تصدیق کردند. اما گفتند : ما این سخنان را می پذیریم اما برای ما از او پیمانی بگیر. به خدا قسم ما تنها به سخن بدون عمل راضی نمی شویم.

علی علیه السلام فرمود : این پیمان را برای شما خواهم گرفت.

این روایت چنین ادامه می یابد که پس از انعقاد این معاهده ، نامه ای که از سوی خلیفه سوم مأمور به مهر خود و خطاب به کارگزارانش بود نگاشته و از خانه خلیفه خارج شد.

عثمان در این نامه کارگزارانش را به کمک خود و کشتن سران مخالفان فرا خوانده بود و به آنان گفته بود که خود را آماده جنگ می کند و لشکری بزرگ از بردگان که از راه خمس به دست آورده بود ، فراهم می آورد.

شک و تردید مخالفان با دیدن این نامه برانگیخته شد و موجب گشت تا دوباره به سوی عثمان باز گردند و از او خواستار شوند فوراً و لیان را از کاربرکنار دارد یا آنکه خود از مقام خلافت استعفا دهد. عثمان در مقابل ، نوشتن نامه را انکار و ادعا کرد که این نامه توطئه ای علیه او بوده است. اگرچه بعید هم نیست

که عوامل بنی امیه در خانه عثمان ، این نامه را به اسم وی نگاشته باشند تا بدین ترتیب نسبت به او ایجاد شک و تردید کنند. بدینسان که فتنه ای بزرگ پدید آمد. (1)

طوفان هرج و مرج و آشوب وزیدن گرفت و شورشیان بر مدینه تسلط یافتند. علی علیه السلام پس از فرو نشستن شعله های این فتنه و کشته شدن عثمان این واقعه را در دو کلمه خلاصه کرد :

« اگر به کشته شدن عثمان فرمان می دادم ، جزوفاتلان و اگر از کشته شدن او ممانعت می کردم ، یار و یاور او تلقی می شدم».

و نیز افزود :

« من سبب کشته شدن او را برای شما بیان می کنم : عثمان خلافت را به انحصار خود در آورد و در آن استبداد به خرج داد و بد کرد که چنین امری را برگزید و در آن استبداد به کار برد و شما نیز بی تابی می کردید. پس شما در این بی تابی بد کردید و خدای را حکم ثابت است در باره کسی که استبداد به خرج داد و خود سری کرد و کسی که در کشتن او بی تابی نمود» (2).

می توان فرمایش حضرت را چنین تفسیر کرد که حکم خداوند در باره کسی که استبداد و خودسری به خرج داد آن بود که از اریکه قدرت به زیر کشیده شد و در بسترش به قتل رسید و حکم وی در باره کسی که بی تابی کرد مثل آن بود که میوه ای را پیش از رسیدنش چیده باشد که طبعاً خوردن چنین میوه ای نمی تواند برای او گوارا و لذت بخش باشد.

بدین گونه حزب اموی بیش از شورشگران از کشته شدن عثمان بهره برداری 8.

ص: 153

1- سیرة الأئمة الاثنی عشر ، ج 1 ، ص 423-425 ، به نقل از تاریخ طبری ، ج 5 ، ص 112.

2- فی رحاب أئمة اهل البيت ، ص 348.

کرد. به طوری که حتی کسانی که همواره مردم را به شورش علیه عثمان ترغیب می کردند ، خود را از این ماجرا کنار کشیدند. عایشه ، ام المؤمنین ، که همواره فریاد می زد : نعث - عثمان - را بکشید که او کافر شده است ، اینک در صف خونخواهان عثمان جای گرفته بود.

طلحه و زبیر نیز که هر دو علیه عثمان تبلیغات به راه می انداختند و سپاهیان برای جنگیدن با او گرد می آوردند اکنون به عنوان هواخواه عثمان ، در صدد انتقام از قاتلان وی بر آمده بودند و عمرو بن عاص هم که حتی چوپانان را علیه عثمان می شورانید ، پس از کشته شدن وی به جمع کسانی پیوست که ادعای خونخواهی عثمان را داشتند.

در صورتی که اگر آنان همگی به نصایح امام علی علیه السلام گوش می سپردند ، خلافت بدون هیچ خونریزی و آشوب در جایگاه خود آرام و قرار می یافت.

امام به خلافت برگزیده می شود

موجهای اضطراب و پریشانی، کشتی امت را هر لحظه از سواحل امنیّت و آسایش به دور می برد. مهاجران و انصار که طلحه و زبیر هم در میان آنان بودند گرد هم آمدند و همگی بر بیعت با علی علیه السلام اتفاق کردند و به سرعت نزد آن حضرت آمدند و گفتند: مردم باید پیشوا و امامی داشته باشند. امام پاسخ داد: مرا در کار شما حاجتی نیست. هر کس را که شما برگزیدید، من نیز بدان رضایت می دهم. آن جماعت گفتند: ما جز تو را برنگزینیم و اضافه کردند: ما امروز کسی را سزاوارتر از تو به خلافت نمی یابیم. علی علیه السلام فرمود:

چنین مکنید. اگر من وزیر باشم بسی بهتر از آن است که امیر باشم. آنان در پاسخ گفتند:

هرگز، به خدا چنین نکنیم مگر آنکه با تو دست بیعت دهیم. حضرت فرمود: این کار باید در مسجد انجام پذیرد. زیرا بیعت من نباید پنهانی و نیز به دور از رضایت مسلمانان انجام گیرد.

مردم امام را تهدید کرده، گفتند: ما با تو بیعت می کنیم که خود می بینی بر اسلام چه گذشت.

امام فرمود :

« مرا وانهدید و در پی کس دیگری باشید. زیرا ما به کاری دست می‌زنیم که رنگها و ابعاد گوناگون دارد دلها در برابر آن تاب نیاورند و عقلها زیر بار آن نخواهند رفت ». (1)

اما آن جماعت گفتند : تو را در این باره به خدا سوگند می‌دهیم. آیا مگر حال و روز اسلام را نمی‌بینی ؟ آیا مگر این آشوب و فتنه را مشاهده نمی‌کنی !

فرمود :

من بیعت شما را می‌پذیرم و در این صورت طبق آنچه خود می‌دانم با شما رفتار خواهم کرد. (2)

آری ، امام خلافت را نمی‌پذیرفت زیرا امواج فتنه به بالاترین حدّ خود رسیده بود.

آن حضرت دوست می‌داشت تا وزیر و کمک کار آنان باشد تا بدین وسیله در فرو نشانیدن آتش فتنه و آشوب از موقعیت آزادی بر خوردار باشد. اما نه کسی خود را نامزد خلافت می‌کرد و نه کسی به خلافت فردی جز علی علیه السلام رضایت می‌داد.

از سویی امام بیعت اهل حل و عقد را بدون کسب رضایت مردم ، برای خلافت ناکافی می‌دانست بلکه آن حضرت ، انتخاب خلیفه تعیین شده از سوی خداوند را حق عموم مردم می‌دید از این رو پیشنهاد کرد که بیعت با او در مسجد و در برابر چشم مردم انجام پذیرد.

از دیگر سو آن حضرت با آنان شرط کرد که بر طبق علم و دانش خود رهبری آنان را بر عهده گیرد و مطابق با سنت پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان رفتار کند ، نه براساسر.

ص: 156

1- - نهج البلاغه ، خطبه 92.

2- - نهج البلاغه ، همان خطبه ، و نیز فی رحاب أئمة اهل البيت ، ج 2 ، ص 4 ، به نقل از طبری وابن اثیر.

مصالح یارانش و جهل آنها، و یا فشارهای نیروهای سیاسی.

علی علیه السلام دوران خلافت خود را بپای ریزی انقلابی علیه اوضاع فاسد آن زمان آغاز کرد.

او تمام نیروی خود را برای مقابله با دشواریهایی که خلفای پیش از وی در برابر آنها به زانو در آمده یا متوقف شده بودند، به کار بست. یکی از بزرگترین دشواریها مقابله با نیروی سیاسی فزاینده بنی امیه و هم پیمانان آنان که از بقایای دوران جاهلی به شمار می آمدند، بود.

در واقع حذف این جناح از جامعه اسلامی یکی از بزرگترین مأموریتهایی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله خود سنگ اول آن را گذاشته بود و پس از وی اصحاب با ضعف و سستی خط آن حضرت را دنبال کردند تا آنکه نوبت به خلافت امام رسید و با آنکه شرایط نامساعدی بر جامعه اسلامی حکمفرما بود آن حضرت با عزم راسخ خویش برای اصلاح وضع موجود دست به کار شد.

در اهمیت شناخت چهره پلید بنی امیه کافی است به قرآن بنگریم که از آنان به عنوان « شجره ملعونه » (1) یاد کرده است. همچنین رسول خدا مسلمانان را نسبت به آنان هشدار داده و فرموده است :

« هر گاه معاویه را بر فراز منبر من دیدید او را بکشید اگر چه هرگز شما چنین نمی کنید ».

آنان بزرگترین نیروی سیاسی در جزیره العرب به حساب می آمدند. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز دور و بر ایشان را گرفته بود تا شاید به راه هدایت گام نهند و خود را با شرایط جدید هماهنگ سازند. یا آنکه پیامبر می خواست شوکت و عظمت اسلام را حفظ کند و آنگاه در فرصتی مناسب، آنان را از صحنه محو سازد. اما اکنون موقع این کار فرا رسیده بود. آنان نه تنها خود را در بوتۀ جامعه اسلامی 0.

ص: 157

ذوب نکردند بلکه همواره بر ضد نیروهای مکتبی و اصیل دسیسه چینی می کردند و در انتظار فرصتی بودند تا کار حکومت اسلامی را یکسره کنند.

به همین علت است که امیر مؤمنان خلافت خود را با هجوم بر بنی امیه و پس گرفتن امتیازات آنان که به زور از عثمان گرفته بودند، آغاز کرد.

ابن ابی الحدید به نقل از ابن عباس روایت کرده است که علی علیه السلام در روز دوم از خلافتش در مدینه به ایراد خطبه پرداخت و در آنجا فرمود:

« هر زمینی که عثمان بخشیده و هر مالی که عطا کرده از مال الله است و باید به بیت المال باز گردانده شود. زیرا هیچ چیز حق قدیم را باطل نمی کند و اگر من آنها را بیابم، اگر چه کابین زنها شده و یا در شهرها پراکنده گشته باشد، به بیت المال بازشان می گردانم. زیرا در عدل وسعتی است و کسی که حق بر او تنگ می آید بداند که ستم بر او تنگتر شود.» (1)

علی علیه السلام کار گزاران خلیفه سابق را که بر ولایات اسلامی حکومت داشتند، از کار برکنار کرد. همچنین بر عزل معاویه، رهبر سیاسی و نظامی حزب اموی، بسیار پافشاری نمود. در واقع معاویه دوست داشت تا آن حضرت مانند خلفای گذشته وی را به عنوان والی شام همچنان در مقام خود ابقا کند تا شاید از این راه برای تحکیم نفوذ حزب خود در حکومت، فرصت دیگری بیابد.

از بین بردن معاویه و حزب اموی بزرگترین مسئولیت امام به شمار می آمد و رسول خدا خود در بیانی به آن حضرت تأکید کرده بود که وی باید در ادامه خط رسالت، با حذف نیروهای جاهلی و بقایای آن، به تکمیل هدف پیامبر همت گمارد. روزی پیامبر به آن حضرت فرمود:

« تو بر سر تأویل و تفسیر قرآن با بنی امیه خواهی جنگید چنان که ما بر سر 1.

ص: 158

1-- في رحاب أئمة أهل البيت، ج 2، ص 11.

تنزیل آن با ایشان پیکار کردیم».

یاران روشن نگر رسول خدا نیز تماماً نسبت به این وظیفه الهی که تحقق آن برایشان واجب بود، آگاهی داشتند و علی نیز برای تحقق این اهداف مسئولیت خطیر خلافت بر مسلمانان را عهده دار شد. وی نهایت کوشش خویش را برای تحقق یکی از دو امر زیر به کار بست:

1 - بیرون راندن بقایای نظام جاهلی از صحنه جامعه و اقامه عدل اسلامی در آن.

2 - افشای این نیروی جاهلی و رسوا کردن آن و ایجاد حرکتی مکتبی به منظور نابودی این نیرو و جلوگیری از تحقق کامل اهداف و مقاصد آن.

از آنجا که شرایط برای تحقق هدف نخست مساعد نبود، بالطبع تمام تلاشها در جهت تحقق هدف دوم به کار گرفته شد. بدین ترتیب در میان امت پرچمدارانی مکتبی ظاهر شدند که مبارزه با بنی امیه را سر لوحه کار خود قرار داده بودند به طوری که توانستند آنان را کاملاً از صحنه جامعه بیرون برانند و بنی امیه هم بدون آنکه بتوانند به هدف اصلی و اساسی خود که همان بازگرداندن مردم به جاهلیت بود، دست یابند از عرصه جامعه حذف شدند. روایت زیر می تواند نشانگر گوشه ای از اهداف پلید معاویه باشد.

پس از آنکه معاویه به خلافت رسید، روزی به بانگ اذان گوش سپرده بود. عده ای از خواص وی نیز در مجلس او حاضر بودند. چون مؤذن به عبارت «اشهد أن محمداً رسول الله» رسید، معاویه در خشم شد. یکی از کسانی که در مجلس حضور داشت، از علت خشم معاویه پرسید. معاویه پاسخ داد: ابو بکر حکومت کرد و رفت و مردم در باره او می گویند خدا ابو بکر را رحمت کند.

همچنین ابو عدی حکومت کرد و رفت و مردم پس از حکومتش گفتند: خدا عمر را بیامرزد. اما این ابن ابی کبشه (پیامبر صلی الله علیه و آله) راضی نشد مگر آنکه نام خود

را قرین نام خدا کرد. نه، به خدا قسم که او باید نیست و نابود شود.

همچنین یزید، فرزند فاسد معاویه این شعر را می سرود:

بنی هاشم با حکومت بازی کرد و در واقع نه خبری آسمانی آمد و نه وحی نازل شد.

بدین علت امیر مؤمنان علیه السلام استراتژی خود را تا آنجا که در توان داشت، بر اساس حذف حزب اموی از صحنه جامعه قرار داد.

ستیز با دشمنان دین

انقلاب یاوران حق، همچون هر انقلاب اصیل دیگری با سه جبهه رویارو گردید:

1- ابقایای دوران گذشته.

2- فرصت طلبان.

3- اتندروها.

فرصت طلبان، همان کسانی هستند که انقلاب را در روزهای اوج یاری می کنند و انتظار دارند که خود رهبری آن را به دست گیرند یا دست کم مطامع سیاسی خود را با نام مشارکت در انقلاب بر آورده سازند. اما اینان همین که با هوشیاری و بیداری رهبری انقلاب رو به رو شوند، تغییر موضع داده با انقلاب به ستیز و مبارزه بر می خیزند و البته در برابر آن تاب ایستادگی هم ندارند. در واقع نیروی این گروه در مکر و نفاق آنان نهفته است. و چون مکر و نیرنگ و نفاق آنان بر ملا شود، فوراً سُست می شوند و از میدان می گریزند.

طلحه و زبیر و همفکران آنان در زمره این گروه به حساب می آیند. اینان با خلیفه سوم به مبارزه برخاستند و خود را شایسته خلافت می دیدند یا دست کم انتظار داشتند که آنان هم بهره ای از خلافت ببرند. اما چون گرایش مردم به امام

ص: 160

را دیدند ، موقتاً در برابر این طوفان سر فرود آوردند و با وی دست بیعت دادند. حتی آنان برای آنکه بعداً بتوانند از خلافت سهمی ببرند ، اولین کسانی بودند که در بیعت با علی علیه السلام از دیگران سبقت گرفتند. اما دریافتند که امام با دست اندازی به ستم ، خواهان گرفتن حق نیست و به آروزی طلحه و زبیر مبنی بر گرفتن امارت کوفه و بصره وقعی نمی نهد. چرا که می دانست هر يك از آنان در این دو شهر پیروان و هوا خواهانی دارند. بدین ترتیب طلحه و زبیر بر امیر مؤمنان شوریدند و بیعت او را زیر پا نهادند و به خونخواهی کسانی برخاستند که خود آنها را کشته بودند ! آنان همچنین ادعا کردند که ولی دم خلیفه سوم هستند. بدین گونه گناه بزرگی مرتکب شدند و آتش فتنه و جنگ را در میان مسلمانان شعله ور ساختند.

در واقع جنگی که اینان آن را شعله ور کردند ، نخستین جنگ خونبار میان مسلمانان محسوب می شود.

جنگ جَمَل

ابو بردة بن عوف ازدی از کسانی بود که از یاری امام در کوفه امتناع ورزید. هنگامی که علی علیه السلام فاتحانه از بصره بازگشت ، متخلفان را به باد نکوهش گرفت و فرمود :

« بدانید که مردانی از شما ، از یاری من باز نشستند پس من نکوهشگر و خوار کننده ایشانم و شما نیز باید از آنان کناره گیرید و سخنانی بدیشان گوئید که ناپسندشان آید تا سرزنش شوند و بدین وسیله حزب الله هنگام آشفتهگی و تفرقه باز شناخته شوند .»

سپس ابو بردة برخاست و پرسید : امیر مؤمنان ! آیا کسانی را که پیرامون عایشه کشته شده بودند و نیز زبیر و طلحه را دیدی ؟ آنان به چه گناهی کشته شدند ؟

امام پاسخ داد: آنان پیروان و کارگزاران مرا کشتند و ربیعہ عبدی، رحمة الله عليه، را به همراه گروهی از مسلمانان به قتل رساندند. گفتند: پیمان شکنی نمی کنیم چنانکه شما پیمانتان را شکستید و گفتند: فریب پیش نمی گیریم چنانکه شما پیش گرفتید. پس بر آنان یورش بردند و همه آنان را از پای در آوردند. من از آنان خواستم قاتلان برادرانم را به من معرفی کنند تا آنان را در مقابل بکشم سپس قرآن در میان ما حکم کند. اما آنان از این خواسته سر باز زدند و با من به جنگ آمدند در حالی که بیعت من و خون نزدیک به هزار نفر از طرفدارانم به گردن ایشان بود، من نیز آنان را در مقابل این کردار ناپسند کشتم.

آنگاه امام پس از این بیانات از ابو برده پرسید:

آیا تو در این باره تردید داری؟

ابو برده پاسخ داد:

« من در این باره تردید داشتم اما اکنون دانستم و خطای آنان بر من آشکار گردید. و تو هدایت شده ای و بدرست اقدام کرده ای ». (1)

بدین ترتیب امام جنایات پیمان شکنان را بطور خلاصه بیان فرمود. بار دیگر، هنگامی که سپاهیان آن حضرت، و اهل جمل و بصره با یکدیگر رویاروی شدند، آن حضرت طلحه و زبیر را خواست و بدیشان فرمود:

« به جان خودم شما سلاح و اسب و سپاه فراهم آورده اید. اگر برای آنچه مهیا کرده اید نزد خداوند عذر و دلیلی دارید، پس از خدا بترسید و همچون زنی نباشید که رشته خود را پس از تابیدن محکم از هم گسست. آیا مگر من برادر دینی شما نیستم که شما خون مرا محترم شمارید و من نیز خونتان را محترم شمارم؟ پس آیا حادثه ای رخ داده که شما ریختن خون مرا روا می دارید؟! » 4.

ص: 162

1- - في رحاب أئمة اهل البيت، ص 54.

همچنین امام فرمود :

« در آن روز خداوند جزای حق آنان را بدهد و آنان می دانند که خداوند حق و آشکار کننده است. ای طلحه! آیا تو خون عثمان را مطالبه می کنی؟ خداوند کشتندگان عثمان را لعنت کند. طلحه تو همسر رسول خدا را برای جنگ بیرون آورده ای در حالی که همسر خویش را در خانه بگذاشته ای! آیا مگر تو با من بیعت نکردی؟! » (1)

آنگاه امام برخی از مواضع زبیر را در رکاب رسول خدا به یاد او آورد. زبیر از میدان جنگ دوری گرفت. چون زبیر راه مدینه را در پیش گرفت « ابن جربوز » به تعقیب وی پرداخت و او را کشت و شمشیر او را برای امام آورد.

علی علیه السلام شمشیر زبیر را گرفت و آن را در دست چرخاند و فرمود :

« چه دشواریها که با این شمشیر از پیش روی رسول خدا برداشته شد ».

ابن جربوز گفت : ای امیر مؤمنان جایزه من در قبال این کار چیست؟ آن حضرت فرمود از رسول خدا شنیدم که می فرمود :

« کشته فرزند صفیه (زبیر) را به آتش نوید بخش ».

سالها بعد همین ابن جربوز همراه با خوارج نهروان به رویارویی امام آمد و در همان نبرد به قتل رسید. (2)

از خواندن برگهای تاریخ در می یابیم که زبیر و طلحه و عایشه هر يك در حرکت خود تردید داشتند و هر کدام از آنها بارها تصمیم گرفتند از این جنگ منصرف شوند. اما دستی پنهان ، هر بار عزم آنان را تجدید می کرد و از نو آنان را به قلب فتنه سوق می داد!د.

ص: 163

1-- فی رحاب أئمة اهل البيت ، ص 38.

2-- همان مأخذ ، ص 39 ، به نقل از ابن ابی الحدید.

طلحه به بصره آمد و برای مردم سخنرانی کرد و آنان را به خلع امام از خلافت تشویق نمود. مردم از وی پرسیدند: ابو محمد! نامه هایی که از سوی تو به ما می رسید غیر از این بود که اکنون می گویی! طلحه خاموش شد و جوابی نیافت و زبیر را برای سخنرانی پیش فرستاد.

عایشه نیز در مسیر حرکت خود به بصره با چاه آبی به نام « حوآب » رو به رو گشت.

سگهای اطراف این چاه به وی پارس کردند. عایشه پرسید: نام این چاه چیست؟ گفتند:

حوآب. ناگهان عایشه بانگ برداشت و بر بازوی شترش زد و آن را خوابانید و سپس گفت:

به خدا سوگند: به خدا سوگند من مصداق حدیث سگهای حوآب هستم. مرا باز گردانید.

مرا باز گردانید.

بدین سبب عایشه و همراهانش يك شبانه روز در کنار چاه حوآب اردو زدند. اما عبدالله بن زبیر حيله ای به کار بست و چهل نفر و بنا بر قولی دیگر پنجاه نفر از بادیه نشینان را حاضر کرد و بدیشان رشوه داد تا نزد عایشه گواهی دهند که نام این چاه حوآب نیست. (1)

همچنین هنگامی که زبیر قصد کناره گیری از این جنگ را داشت، بار دیگر عبد الله بن زبیر پا به صحنه می گذارد و با فریب دادن پدرش وی را به میدان نبرد باز می گرداند. نقش عبدالله در این میان همچون نقش محمد بن طلحه بود. مروان بن حکم نیز گاه به گاه وارد صحنه می شد و بر ادامه جنگ تبلیغ و تشویق می کرد.

بدین ترتیب می توان از دستهای پنهانی در پشت شخصیتهای ظاهری جنگ جمل پرده برداشت. این دستها نشان از هم پیمانی بنی امیه با برخی از کسانی که در حکومت طمع بسته بودند داشت. اینان در واقع با پنهان شدن در پشت 5.

ص: 164

چهره های ظاهری جنگ جمل ، خود را از چشمها پنهان می داشتند. و با خود می گفتند :

اگر اینان در این جنگ به پیروزی دست یابند ، همان امتیازاتی که در عهد خلافت عثمان از آنها برخوردار بودیم باز هم از آنها برخوردار خواهیم شد ، اما اگر اینان در این جنگ شکست بخورند ما به يك تیر دو نشان زده ایم. زیرا از يك طرف از سوی مهاجران و انصاری که برای خلافت دل بسته اند و هر يك دیگری را برای خلافت تأیید می کند ، آسوده خاطر می شویم و از طرف دیگر هیبت آنان در میان مسلمانان فرو می ریزد و مردم آنها را کسانی می پندارند که در پی برآورده ساختن مصالح و منافع شخصی خویشند.

بدین ترتیب می توانیم علت همگامی حزب اموی را در کنار طلحه و زبیر و عایشه که از شدیدترین تحریک کنندگان مردم بر ضد عثمان و مقدم داشتن بنی امیه در حکومت و ثروت توسط او به شمار می آمدند ، تفسیر کنیم.

مردم با شگفتی می پرسیدند آیا جنگ طلبان آهنگ بصره را کرده اند و می خواهند انتقام خون عثمان را از بصریان بگیرند و به خاطر عثمان با آنها بجنگند ؟!

طبری به سند خود از مغیره بن اخنس روایت کرده است که گفت : سعید بن عاص ، در ذات العرق با مروان بن حکم و یارانش روبرو شد و از آنان پرسید : به کجا می روید در حالی که خون بهای شما بر شتران سوارند. (ابن اثیر گوید : منظور وی عایشه و طلحه و زبیر بود). اینان را بکشید و آنگاه به خانه هایتان باز گردید و یکدیگر را به قتل نرسانید. اما مروان و یارانش پاسخ دادند : ما می رویم تا شاید همه قاتلان عثمان را بکشیم. (1)

شاید اینان در پایان سخنانشان اشاره کرده باشند که هدف آنها از این حرکت 2.

ص: 165

درهم کوبیدن عده ای به دست عده ای دیگر بود تا مگر بدین ترتیب از آنان خلاص شوند.

برای تأیید این نظر می توان از روایتی که ابن اثیر نقل کرده است ، استفاده نمود. وی می گوید : مروان بن حکم تیری به سوی طلحه انداخت و آن تیر به پای طلحه خورد و او را کشت! (1)

امیر مؤمنان علی علیه السلام در چندین خطبه به سرشت این جنگ اشاره کرده و بیان داشته بود که تا دیروز قریشیان که در سنگر کفر بودند ، در مقابل اسلام ایستادند و جنگیدند و امروز نیز آنان به خاطر همان هدف در حالی که فریب خورده و شیفته قدرت شده اند با او سر جنگ دارند.

شیخ مفید می نویسد : چون امام در ربه فرود آمد ، دنباله حاجیان با آن حضرت رو برو شدند و گرد وی را گرفتند تا سخنی از او بشنوند. امام در خیمه خود بود. ابن عباس گوید :

من نزد آن حضرت رفتم و دیدم که نعلین خود را وصله می زند. عرض کردم : ما به اینکه ، تو کار ما را سروسامان دهی بیشتر نیازمندیم تا این کاری که اکنون بدان مشغولی. اما او پاسخی نداد تا آنکه از کار خود فارغ شد سپس آن را کنار لنگه دیگر کفش قرار داد و از من پرسید : قیمت این يك جفت نعلین چقدر است ؟ گفتم : ارزشی ندارند. پرسید : با همین بی ارزشی ؟ گفتم : کمتر از يك درهم می ارزند. آنگاه امام فرمود :

« به خدا سوگند این يك جفت نعلین در نزد من بیش از خلافت بر شما دوست داشتنی است مگر آنکه من در این خلافت حقی را استوار و یا باطلی را دفع کنم ».

ابن عباس گوید : به آن حضرت عرض کردم حاجیان گرد آمده اند تا به سخنان گوش فرا دهند آیا به من اجازه می دهی که با آنان سخن گویم اگر نيك2.

ص: 166

گفتم از آن تو و اگر بد گفتم به حساب خودم باشد. گفت: نه. خودم با آنان سخن خواهم گفت. سپس دستش را بر سینه من نهاد - او دستی سستبر داشت - که سینه ام را به درد آورد سپس برخاست. جامه او را گرفتم و گفتم: تو را به خدا سوگند مراعات خویشاوندی را در باره من بفرما. (گویا ابن عباس از این بیم داشت که علی علیه السلام سخنانی بگوید که حاجیان را خوش نیاید).

آن حضرت فرمود: مرا سوگند مده. آنگاه از چادر بیرون رفت. حاجیان بر او گرد آمدند آن حضرت خدای را ستود و ثنا گفت و آنگاه فرمود:

« خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله را برانگیخت در حالی که در میان عرب نه کسی بود که کتابی بخواند و یا نبوتی ادعا کند. آن حضرت مردم را بدانچه وسیله رستگاریشان بود، رهنمایی فرمود به خدا سوگند من نیز همواره در میان کسانی بودم که هدایتشان می کرد نه دگرگون شدم و نه تغییر یافتم و نه خیانتی مرتکب گشتم تا آنکه همه دشمنان دین پشت کرده بگریختند. مرا با قریش چکار؟ به خدا سوگند، من با آنان در زمانی که کافر بودند جنگیده ام و امروز نیز که راه فتنه و فساد را در پیش گرفته اند باز هم با آنان می جنگم و این راهی که می روم بر اساس عهد و پیمانی است که در این باره با من شده است. هشدار می دهم که من به خدا سوگند می خورم تا باطل را چنان بشکافم که حق از درون آن برون آید قریش با ما کینه جویی نمی کند جز بدین خاطر که خداوند ما را بر آنان برگزیده است و ما آنها را به زیر فرمان خود کشیده ایم.»

آنگاه این دو بیت را خواند:

1 - به جان خودم سوگند گناه است که تو شیر خالص را بنوشی و سر شیر یا خرما می بی هسته بخوری.

2 - حال آنکه ما بودیم که این بلند مرتبگی را به تو دادیم و گرنه تو خود

مرتبه ای نداشتی و ما بودیم که گرداگرد تو اسبان کوتاه مو و نيزه ها را فراهم آوردیم. (1)

بدینسان قریشی که همواره رؤیای حکومت عرب را در سر می پروراند هم به دین تظاهر کرد و هم جنگی علیه آن به راه انداخت و نیروی ویرانگر خویش را در این راه کاملاً به کار گرفت و از ضعف خلیفه سوّم استفاده کرد و برخی از یاران پیامبر و منادیان دعوت آن حضرت را فریفت و آتش طمع آنان نسبت به خلافت بر مسلمانان را شعله ور ساخت.

کسانی که جذب نیرنگ قریش شدند، در واقع فاقد بینشی روشن در باره شناخت جریانات آن دوره بودند.

طلحه که توقع داشت پس از خلیفه دوّم به خلافت برسد بصریان را بر ضدّ عثمان می شورانید و آنان را به کشتن عثمان تشویق می کرد. او خود به بصره آمد و منادی اش بانگ زد: هر کس، شخصی از جنگجویان را در اختیار دارد باید او را به ما تحویل دهد. پس چون جنگجویان را به دست ایشان سپردند، همه آنها را از دم تیغ گذراند و جز شمار اندکی از آنان از این حادثه جان سالم به در نبردند. (2)

آری این همان طلحه است که تا دیروز آنان را رهبری می کرد و امروز در جناح مقابل آنان قرار گرفته است و آنها را می کشد! آیا براستی این شگفت آور نیست؟! آری، طلحه نیز تا دیروز رئیس و رهبر آنان بود اما امروز در شمار عوامل بنی امیّه در آمده است و حزب اموی به دست خود او، وی را از صحنه جامعه بیرون راند. امیر مؤمنان در وجوب جنگ با آنان هیچ گمان و تردیدی به خود راه نداد زیرا سرشت و اهداف پلید آنان را بخوبی دریافته و از طرفی پیامبر 1.

ص: 168

1- - فی رحاب أئمة اهل البيت، ص 24.

2- - همان مأخذ، ص 31.

او را از وقوع این ماجرا آگاه کرده و به او فرموده بود که در آینده با پیمان شکنان در جنگ خواهد شد.

آری امام در راه بیداری مردم دشواریهای فراوانی متحمل شد و اگر مهاجران و انصار با بصیرت، برای دفع این فتنه در کنار او نبودند و وی را با همان نیرو و قوتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را یاری کردند، مدد نمی رساندند چه بسا که قریش با توسل به نیرنگها و نیروها و تعصبات خود خطری واقعی علیه بقای اسلام به وجود می آورد.

آنگاه امام به سپاه کوفه که کشور ایران را فتح کرده بودند، دستور داد که در همانجا بمانند و از مرزهای اسلام پاسداری کنند و برای فتح سرزمینهای جدید سپاهییانی به این سوی و آن سوی گسیل دارند. امام از این جهت سپاه کوفه را برای اجرای این مهم برگزید که می دانست در میان آنان تعدادی از یاران با بصیرت پیامبر و نیز شماری از فقها و قزّایان یافت می شوند. آن حضرت در ملاقات خود با این سپاه در ناحیه ذی قار بدیشان فرمود:

« ای مردم کوفه! شما از گرامی ترین مسلمانان و میانه روترین ایشان و پر سهم ترین آنان در اسلام و نیکوترین عرب در سوارکاری و تیراندازی هستید. شما از دیگر اعراب به پیامبر و خاندان او بیشتر دوستی می ورزید و من با اعتماد به شما، پس از تکیه بر خدا، برای فداکاریهایی که در قبال نقض پیمان طلحه و زبیر و سرپیچی ایشان از من و گرایش آنان به عایشه برای ایجاد فتنه و آشوب از خود نشان دادید به سویتان روانه گشتم» (1).

اعراب کوفی در دوره های بعد همچنان محبت و گرایش خود را به خاندان پیامبر از دست ندادند و خط مبارزاتی آنان علیه امویون را ادامه دادند تا آنکه 5.

ص: 169

سرانجام خداوند طومار عمر حکومت بنی امیه را در روزگار خلافت آل عباس در هم پیچید.

هنگامی که امام سپاه خود را بسیج کرد همراه با آنان عازم بصره شد و بدان شهر گام نهاد. آن حضرت در بصره خطبه ای مهم ایراد کرد و در آن به تبیین مشروعیت نبرد با ناکثان (پیمان شکنان) پرداخت. علی علیه السلام در این سخنرانی استراتژی خود را در این جنگ مطرح کرد و فرمود:

«بندگان خدا! پیا خیزید برای جنگ با این مردمان با سینه هایی سستبر در جنگ. چون ایشان بیعت مرا شکستند و کارگزارم ابن حنیف را پس از کتک بسیار ورنج و آزار سخت از بصره بیرون کردند و سبابجه را کشتند و حکیم بن جبله عبدی را کشتند و نیز مردان شایسته دیگر را از پای در آوردند سپس در پی تعقیب دوستداران من بر آمدند و آنان را در پناه هر دیوار و زیر هر سقفی که دیدند، گرفتند و پس از چند روز گردن زدند. ایشان را چه شده است. خداوند بکشتشان به کجا می روند؟ به سوی آنان پیا خیزید و بر آنان سخت گیرید و بر آنان حمله کنید در حالی که بردبار و در پی پاداش هستید. می دانید که شما هم‌اورد و کشنده آنانید و خود را برای نیزه انداختن و شمشیر زدن و مبارزه با هم‌تایان خویش آماده کرده اید.

هر يك از شما که خود را در برابر دشمن دلیرتر دید و از یکی از برادرانش سُستی و ضعف مشاهده کرد، باید از آن برادرش که شجاعت او، از او کمتر است، دفاع کند همان گونه که از خویشتن دفاع می کند زیرا اگر خدا خواسته بود او را نیز مانند هم‌رزمش دلیر و شجاع می گردانید» (1).

برخورد امام علیه السلام با پیمان شکنان همچون برخورد وی با کافران نبود. بلکه 7.

ص: 170

1- - في رحاب أئمة اهل البيت، ص 37.

آن حضرت اصحابش را از آغاز کردن جنگ بازداشت و پس از آنکه اصحاب جمل، اردوگاه امام را زیر تیرهای پیاپی و بسیار خود گرفتند یاران وی به آن حضرت شکایت کرده، گفتند: ای امیر مؤمنان! اردوگاه ما پر از تیرهای آنان است. اما علی علیه السلام به آنان اجازه مقابله نداد تا آنکه یکی از افراد خود را با قرآن به سوی سپاه بصریان فرستاد تا آنان را به حکمیت قرآن فرا خواند، اما دشمنان او را کشتند. پس از این ماجرا امام فرمان نبرد را صادر کرد.

جنگ سه روز ادامه یافت و یاران پیامبر، از مهاجران و انصار، قهرمانی‌هایی از خود نشان دادند که در زمان پیامبر به سبب بروز چنان شجاعت‌هایی شهرت یافته بودند. آنان در لشکری موسوم به «کتیبة الخضر» جمع آمده بودند که فرماندهی آن را مولا و امیر آنان یعنی علی علیه السلام بر عهده داشت.

و در روز آخر جنگ بر شتری که پرچم ناکشان بروی آن بود، حمله کرد. چون شتر بر زمین افتاد تمام دشمنان تار و مار شدند و جنگ با پیروزی امام پایان یافت. جارچی آن حضرت در پی این پیروزی، به دستور امام بانگ برداشت که: فراریان را تعقیب نکنید و مجروحان را نکشید و به خانه‌ها گام ننهید و سلاح و لباس و وسایل دشمنان را برنارید هر کس سلاح به زمین گذارد و نیز هر کس که در خانه اش را ببندد در امان است.

پس از فرونشستن آتش جنگ، علی علیه السلام به طرف عایشه تنها رهبر زنده مخالفان رفت.

صفیه دختر حارث که فرزند خود را در این جنگ از دست داده بود، به استقبال امام آمد و به آن حضرت گفت:

ای علی! ای قاتل دوستان! ای از هم پاشنده جمع! خداوند فرزندان را یتیم کند چنانکه تو فرزندان عبدالله (پسرش) را یتیم کردی.

امام به سخنان او اعتنایی نکرد و از کنار او گذشت. سپس نزد عایشه رفت بر او سلام داد و در کنار او نشست. عایشه زبان به پوزش گشود و گفت: من کاری

نکردم. چون امام از نزد عایشه بیرون آمد، دوباره صفیه سخنان زشت خود را بر زبان راند اما آن حضرت به او توجه نکرد ولی در حالی که به برخی از خانه‌ها اشاره می‌کرد، گفت:

بدان که اگر می‌خواستم، می‌توانستم در این خانه‌ها را بگشایم و کسانی را که در آن پناه گرفته‌اند، بگشتم. سپس در این يك خانه را باز کنم و کسانی را که در آنند بگشتم و همینطور آن خانه دیگر را.

گروهی از جنایتکاران از جمله مروان بن حکم و عبدالله بن زبیر به عایشه پناه برده بودند. اما امام از کشتن آنان چشم پوشید. یکی از مردان قبیله ازد در حالی که به صفیه اشاره می‌کرد، به امام گفت: به خدا سوگند این زن نباید با ما چنین درستی کند. امام در خشم شد و فرمود:

«خاموش! نه حرمتی را بدر و نه داخل خانه‌ای شو و زنی را به آزار مگیر اگر چه ناموس شما را ناسزا گویند و فرمانروایان و شایستگانتان را سبکسر بخوانند که ضعیف و ناتوانند ما پیش از این به خویشتن داری در برابر آنان دعوت شده بودیم با آنکه آن زنان مشرک بودند» (1).

بدین سان علی علیه السلام به یارانش آموخت که چگونه با نرمی با دشمنانشان رفتار کنند با آنکه رودهایی از خون در میان آنان جاری شده بود، آنگاه امام به بیت المال رفت و آنچه در آن بود به یکسان میان سربازانش تقسیم کرد و به هر يك از آنان پانصد درهم داد و خود نیز همچون یکی از آنها پانصد درهم برداشت. آنگاه عایشه را با مرکب و توشه کافی مجهز کرد و به سوی مدینه رهسپارش نمود. امام چهل زن معروف بصری را برای همراهی عایشه انتخاب کرد و آنان را همراه محمد برادر عایشه که یکی از نزدیکترین یاران علی علیه السلام بود، به مدینه فرستاد. آنگاه ابن عباس را به جانشینی خود در بصره گماشت.

ص: 172

و عهدنامه ای برای او نوشت و در آن فرمود: راغبان ایشان را با عدالت و انصاف و احسان بر آنان راضی نگه دار و ترس را از دل‌هایشان بزدا.

سپس امام علیه السلام به فرماندهان سپاهش نامه ای نوشت و در آن حد و مرزهای حکومت خود را مشخص فرمود:

« آگاه باشید که حق شما بر من آن است که رازی را از شما پنهان ندارم مگر در جنگ و کاری را بدون صلا حدید و رای شما انجام ندهم مگر در حکم و حقی را که مربوط به شماست از جایگاهش به تعویق نیندازم و بدون تمام کردنش از آن دست برندارم و اینکه شما در اجرای حق نزد من یکسان باشید». (1)

آن حضرت در حالی که در این جنگ به پیروزی دست یافته بود، به کوفه بازگشت. وی از رفتن به قصر الاماره خودداری کرد و به جای آن به خانه جعدة بن ابی هبیره مخزومی، فرزند خواهرش ام هانی رفت و درباره قصر الاماره فرمود: این قصر هلاکت و رنج است مرا در آن فرود میارید.

صقین: فرازی حساس

فراروی امام علیه السلام هر لحظه گردنه ای صعب العبور نمایان می شد، و آن کس که می خواست عدالت را بر پای دارد و احکام الهی را جاری سازد ناگزیر می بایست آنها را در نوردد.

معاویه بن ابی سفیان رهبر مرتدان جاهلی منش تمام کینه ورزان به اسلام و انتقامجویان و تقاله های دوران گذشته را علیه امام بسیج کرد و تمام کسانی که چشم طمع به حکومت اسلامی داشتند و نیز زر دوستان پولدار به آنان پیوستند. معاویه مقر خود را در شام قرار داده بود. وی پس از مرگ برادرش، یزید بن 0.

ص: 173

ابی سفیان ، فرمانده سپاهیان شام از سوی عمر به ولایت شام منصوب شده بود. هدف عمر از این اقدام چیزی جز جلب رضایت بنی امیه نبود و بنی امیه قدرت سیاسی و نظامی به شمار می آمدند که بیشتر دست در دست هم داشتند و مشغول توطئه علیه دین خدا بودند. سران حزب اموی بر این گمان بودند که شام مُلكِ خالص آنان و تا ابد در اختیار ایشان است بنابراین تمام نیروهای نظامی خود را در آن دیار متمرکز ساختند. آنان تصور نمی کردند که هیچ حاکمی روزی به خود جرأت دهد و ولایت شام را از آنان باز پس گیرد.

حتّی دوّمین خلیفه نیرومند ، عمر ، از آنچه در شام می گذشت چشم می پوشید. او در خصوص پاگیری و تقویّت حزبی مخالف با اسلام سهل انگاری به خرج می داد و همواره شام را از قوانین سخت و خشن خود معاف می کرد. در زمانی که عمر قوانینی از قبیل « از کجا آورده ای ؟ » برای مقابله با ثروت اندوزی که حاکمان جدید به دامان آن گرفتار شده بودند وضع کرده بود و حتّی کسی همچون ابو هریره هم نتوانست از آن قانون قاطع رهایی یابد و ناچار شد بسیاری از اموال خود را که در بحرین گرد آورده بود ، به خاطر اجرای این قانون از دست دهد. در همین حال که عمر این قوانین را با شدّت دنبال می کرد ، معاویه و حزب اموی او که شالوده سلطنت منفور خود را در شام پی ریزی می کرد و ثروت های هنگفت را روی هم می انباشت و بر منفعت طلبان حاتم بخشی ها می نمود از این قانون مستثنی بودند. هنگامی هم که از عمر در این باره سؤال می شد ، چشم پوشی خود را با این عبارت توجیه می کرد که معاویه سمبل عزّت و سرفرازی اسلام است !!

البته گمان مبرید که عمر می توانست بدون پرداخت بهایی سنگین در مقابل اقدامات معاویه قد برافرازد. او حتّی به خاطر برخی از فشارها و تنگناهایی که بر حزب اموی آن هم در پایتخت و نه در شام قرار داده بود ، جان خود را از کف داد.

با این وصف معاویه می پنداشت که می تواند همچنان در زمان خلافت علی علیه السلام هم بر شام حکم براند و چیزی هم جز فرمان امام مبنی بر عزل او و انتصاب دیگری به جای وی ، او را بیمناک نکرد !! امام بیش از هر کس دیگر به ماهیت معاویه آگاه بود و حرکت امام برای جنگ با معاویه به معنای پیروزی حتمی آن حضرت بر او نبود. زیرا سپاه معاویه که زیر پرچم جاهلیت گرد آمده بودند با سپاه آن حضرت که بیشتر آنان هنوز در گیرودار هواهای نفسانی خود به سر می بردند و همگی خالصانه در خدمت آن امام نبودند ، با وجود اندک یاران مؤمن و مخلص ، بسیار تفاوت داشت.

امام خود در چند جا به این نکته تصریح کرده است. از جمله يك بار به افراد خود فرمود :

« ای کاش معاویه سپاهش را با سپاه من عوض می کرد مانند عوض کردن دینار با درهم.

یکی می داد و ده نفر می گرفت ».

پیش از حرکت امام به سوی شام ، یکی از فرماندهان سپاه امام به دیگری گفت : روز نبرد ما و شامیان بس روز سخت و دشواری است که جز دریا دلان مخلص و قوی دلان با ایمان بر آن شکست نخواهند بود. گوینده این سخن یعنی زیاد بن نصر حارثی خطاب به عبدالله بن بدیل افزود : به خدا سوگند در آن روز گمان نمی کنم کسی از ما و از شامیان زنده بماند مگر فرومایگان.

دوستش نیز در تأیید وی گفت : به خدا سوگند من نیز چنین می پندارم.

علی علیه السلام که به سخنان آن دو گوش می داد بدیشان چنان نگریست که گویی گفتارشان را تأیید می فرماید اما از آنان خواست با توجه به شرایط خاص جنگی از ابراز این گونه سخنان خودداری ورزند و فرمود :

« باید این سخنان در دلهایتان بماند. چنین سخنانی اظهار مکنید و نباید کسی از شما چنین سخنانی بشنود. خداوند کشته شدن را برای ملت و مرگ را برای

ملّتی دیگر مقدر فرموده است و مرگ هر يك از آنان همان گونه که خدا مقدر کرده، فرارسد. پس خوشا به حال مجاهدان راه خدا و کشته شدگان راه طاعتش «! (1)

بدین گونه گفتگو میان سران سپاه در می گرفت و بدین سان امام هدف خود از جنگ، با شامیان را که همان جستجوی رضوان خدا و مبارزه با تباہکاران بود، تبیین می کرد. اگر چه تحقّق این هدف پیامدهای ناگواری هم در بر می داشت.

فضایل امام.. و دشمنی معاویه

معاویه نیز به سهم خود به فضایل علی علیه السلام اذعان می کرد و می دانست برترین کس بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله امام علی بن ابی طالب است. اما او به پیراهن عثمان چنگ انداخته بود و خود را سزاوارترین مردم نسبت به او می دانست. با آنکه دلیل معاویه سُست و بی پایه به نظر می رسید اما زیرکی و نیرنگ بازی و اسباب و عوامل زوری که او در اختیار داشت وی را از آوردن دلایل صحیح و قوی بی نیاز می کرد. همین امر می تواند از ماهیت مبارزه میان او و امام پرده بردارد.

تاریخ پرورنده قطوری از اعترافات معاویه نسبت به فضایل علی علیه السلام تشکیل داده است و ما بویژه می توانیم این اعترافات را در نامه های خاصی که میان او و اصحاب بزرگ امام رد و بدل شده، بیابیم. اما رساترین این نامه ها، نامه ای است که معاویه خطاب به محمد بن ابی بکر، یکی از سرسخت ترین مدافعان خط امام، نوشته است. (2) این نامه چنین است: 3.

ص: 176

1- - فی رحاب أئمة اهل البيت، ص 91.

2- - همان مأخذ، ص 93.

« از معاویه بن ابی سفیان به محمد بن ابی بکر ، درود بر اهل طاعت خدا.

اما بعد ، نامه ات به من رسید. در آن نامه ضعف رای تو مشهود است و نسبت به پدرت سخنان ناروا گفته بودی. در آن از حق پسر ابوطالب یاد کرده ای و از سوابق کهن و قرابت او سخن رانده ای و از برتری غیر خودت (علی علیه السلام) گفته ای و به برتری خویش اشاره ای نکرده ای ! پس سپاسگزار خدایی هستم که فضل و برتری را از تو بازداشت و به دیگری واگذاشت. ما و نیز پدرت در زمان حیات پیامبرمان ، حق پسر ابوطالب را بر خود لازم می دیدیم و برتری او بر ما آشکار بود. پس چون خداوند آنچه را که نزدش بود برای پیامبرش برگزید (پیامبر صلی الله علیه و آله وفات کرد) پدرت و فاروقش (عمر) نخستین کسانی بودند که حق او را خوردند و با وی خلاف کردند. پس از آن دو عثمان برخاست و گام به گام شیوه آن دو را دنبال کرد... » (1)

بدین گونه معاویه برای تحریک حس تعصب محمد بن ابی بکر به فضل امام اعتراف می کند و او را بروی و بر تمام اصحاب پیامبر برتری می دهد.

همچنین در بین گفتگویی که میان معاویه و عمرو بن عاص ، یکی از رهبران عرب در روزگار جاهلیت و هم پیمان تاریخی بنی امیه ، صورت گرفت ، معاویه گفت : ای ابو عبدالله ! من تو را برای جنگ با این مرد که پروردگارش را معصیت کرده و دست به خون خلیفه آلوده و آشوب بر پا کرده و اتحاد را از میان برده و پیوند خویشاوندی را بریده است ، به سوی خود فرا می خوانم.

عمرو پرسید : منظور تو جنگ با کدام مرد است ؟

معاویه گفت : جنگ با علی.

پس عمرو به او گفت : تو با علی هم شأن و برابر نیستی. تو نه مانند او هجرت 3.

ص: 177

1-- في رحاب أئمة اهل البيت ، ص 93.

کردی و نه از سابقه او در گرایش به اسلام برخورداری و نه همچون او صحابی پیامبر بودی و جهاد کردی و نه از علم و فقه او بهره مندی. به خدا سوگند، با این وجود، او را حد و حدودی است و صاحب جاه و پیروزی و از طرف خداوند مورد امتحان و آزمایشهای نیکو قرار گرفته. اما اگر تو را در جنگ با علی همراهی کردم برای من چه نصیبتی قرار می دهدی که تو خود می دانی در این کار چه دشواریها و خطرهایی نهفته است؟

معاویه گفت: هر چه تو بخواهی. عمرو گفت: حکومت مصر را. معاویه با شنیدن خواسته عمرو لختی درنگ کرد و آنگاه گفت: من خوش ندارم که اعراب درباره تو بگویند که عمرو به خاطر دنیا خود را در این جنگ داخل کرد. عمرو گفت: دست بردار!

بدین سان میان معاویه و فرمانده دوران جاهلیت که به اندازه تمام عرب در جنگ خیره بود، پیمان همکاری و همگامی منعقد شد.

پس از اتمام این معامله که نمودار سرشت حزب اموی بود، مروان یکی از رهبران امویون در خشم شد و گفت: چرا همان گونه که با عمرو معامله شد با من نمی شود؟ معاویه به وی پاسخ داد: اینگونه مردان برای تو خریداری می شوند! (1)

در واقع معاویه با این سخن به این نکته اشاره کرد که مروان خود جزئی از حزب اموی است و او در صدد بازگرداندن جلال و شکوه دوران جاهلی این حزب است.

بار دیگر معاویه در میان قاریان قرآن شام، که در میان شامیان گروه مؤمنی محسوب می شدند، به فضل امام اعتراف کرد. هنگامی که قاریان از وی پرسیدند: چرا با علی می جنگی حال آنکه تو از سابقه او در اسلام و در همراهی 4.

ص: 178

با پیامبر و خویشاوندی او با رسول خدا بی بهره ای؟ معاویه در پاسخ آنان گفت: من با علی نمی جنگم. من نیز ادعا می کنم که از نظر همراهی با پیامبر همچون علی هستم اما از هجرت و قرابت و سابقه وی بی بهره ام.

سپس معاویه در نزد آنان پیراهن عثمان را گرفت و گفت: مگر نمی دانید که عثمان مظلومانه کشته شد؟ گفتند: چرا می دانیم. معاویه گفت: پس علی باید قاتلان عثمان را به ما تسلیم کند تا ما آنان را به قصاص از خون عثمان بکشیم آنگاه دیگر جنگی میان ما و او نیست. (1)

اما علی علیه السلام در نامه ای که به معاویه نوشت پاسخ این خواسته نیرنگ آمیز او را داد.

« مبرد » متن این نامه را در کتاب « کامل » نقل کرده است. و ما در اینجا پاسخ آن حضرت را نقل می کنیم:

« از امیر مؤمنان علی بن ابی طالب به معاویه بن صخر بن حرب ، اما بعد همانا نامه تو به من رسید. نامه مردی که بینشی ندارد تا راهنمایش باشد و رهبری ندارد تا هدایتش کند هوایش او را فرا خوانده پس دعوتش را پاسخ گفته است و گمراهی او را راهبری کرده پس او پیروی اش کرده است. تو پنداشته ای که خطای من در حق عثمان بیعت مرا از گردن تو برداشته است. حال آنکه به جان خودم من جز یکی از مهاجران نیستم هر جا که آنان در آمدند من نیز با ایشان در آمدم و هر جا که آنان رفتند من نیز با آنان رفتم. و خداوند هرگز اینان را بر گمراهی گرد نیاورد و بر آنان مهر کوری نکوبید.

و بعد ، تو را با عثمان چه کار ! تو از تبار بنی امیه ای و فرزندان عثمان به خونخواهی پدرشان از تو سزاوارترند. پس اگر خیال می کنی که تو در گرفتن انتقام خون پدرشان از ایشان نیرومندتری پس در حلقه طاعت من گام نه آنگاه 4.

ص: 179

مردم را برای قضاوت سوی من بیاور تا من تو و ایشان را به راه راست و آشکار رهنمایی کنم». (1)

بدین سان امام با معاویه اتمام حجّت کرد :

اولاً: مشروعیت عمل وی ناشی از اجماع مهاجرین بوده که هیچ گاه خداوند آنان را بر گمراهی گرد نیاورده است.

ثانیاً: فرزندان عثمان اولیای دم پدرشان به شمار می آیند نه معاویه.

ثالثاً: راه خونخواهی مطرح کردن دعوا در نزد قوه قانونی است نه سرپیچی از آن به اسم خونخواهی.

امّا معاویه به این حجتها و قعی نمی نهاد چرا که او می کوشید عظمت از دست رفته روزگار جاهلیت بنی امیه را اعاده کند دشمنان کینه توز اسلام و بقایای دوران گذشته نزد او گرد آمدند و معاویه رژیم انتفاعی برای آنان بنیان گذارد و حکومت را به يك شرکت سهامی که سهامدارانش آزاد شدگان و پسر خواندگان و مترفان بودند، تبدیل کرد.

بدین ترتیب مدّت زمانی میان معاویه و امام علیه السلام نامه هایی رد و بدل شد و مصلحان تلاشهای پراکنده ای کردند تا شاید معاویه را از ریختن خون مسلمانان باز دارند، امّا موفق نشدند. در آخرین نامه ای که امام پیش از آنکه تصمیم نهایی خود را برای جنگ با معاویه اعلام کند، برای او فرستاد، نوشت :

« و من شما را به قرآن و سنت پیامبر و جلوگیری از ریخته شدن خون این امت فرا می خوانم. پس اگر پذیرفتید به هدایت دست یافته اید و اگر نپذیرفتید بدانید که جز تفرقه امت ثمری در کار شما نخواهد بود و شکستن وحدت این امت دوری شما از خداوند را بیشتر خواهد کرد. و السلام». 9.

ص: 180

معاویه در پاسخ به نامه آن حضرت این بیت را نوشت :

« میان من و قیس عتابی در کار نیست مگر زدن نیزه به پهلوها و قطع کردن سرها ». (1) این جواب در واقع به منزله اعلان جنگ از سوی معاویه به امام بود. در پی این پاسخ امام علیه السلام به کارگزارانش در چهار گوشه مملکت اسلامی نامه هایی نوشت و آنان را به جنگ دعوت کرد. همچنین خود به آماده سازی تواناییهای نظامی سپاه کوفه پرداخت و با سخنرانیهای حماسی و آتشین روح جنگاوری را در کالبد آنان می دمید. امام حسن و امام حسین علیهما السلام و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و طبعاً جنگجویان بدر و اصحاب بیعت رضوان ، بدلیل مقام و منزلت شامخ خود در میان مسلمانان ، در تشکیل این نیروهای ایمانی و مردمی نقش بسزایی داشتند.

هشتاد و هفت نفر از اصحاب بدر ، در سپاه امام جای داشتند که هفده نفر از آنان از مهاجران و هفتاد نفر دیگر از انصار بودند. همچنین نهصد تن از کسانی که در بیعت رضوان حضور داشتند ، جزو سپاهیان آن حضرت بودند. بالجمله شمار اصحاب رسول خدا که در رکاب امام بودند به دو هزار و هشتصد نفر می رسید. (2)

امام نیز به هر يك از آنان مسئولیتهایی مناسب با شأن و مقام آنان داده بود و در مقابل این عده نیز تا سر حد جان از حق امام در خلافت دفاع می کردند چرا که اینان به خوبی از فضل و برتری امام علی علیه السلام و همچنین از ماهیت بنی امیه ، دشمنان علی و دشمنان اسلام ، آگاه بودند.

همچنین درمی یابیم که آن حضرت پیش از مشورت با یاران خود ، دست به کاری نمی زد و قبل از آغاز جنگ نیز در این باره از آنان سؤال کرد و بدیشان چینی.

ص: 181

1- - في رحاب أئمة اهل البيت ، ص 90.

2- - همان مأخذ ، ص 86 ، به نقل از مسعودی.

« اما بعد ، شما مردمانی هستید دارای رای و اندیشه پسندیده و حلم و بردباری بسیار و گفتارهای حق و خجسته کردار و صاحبان تدبیر. همانا ما در نظر داریم به سوی دشمن خود و دشمن شما حرکت کنیم. پس رای و نظر خود را در این باره به ما بگویید ». (1)

اصحاب فوراً نظر آن حضرت را تأیید کردند و هر يك دلایل رسا و درخشانی در خصوص مشروعیت جنگ با بنی امیه ارائه دادند.

عمّار بن یاسر گفت : ای امیرمؤمنان ! اگر نمی توانی حتی يك روز هم بمانی ما را آماده ساز پیش از شعله ور شدن آتش آن فاسقان و اجتماع رای آنان بر شکاف و تفرقه ، و ایشان را به رستگاری و هدایت فرا بخوان. اگر پذیرفتند که نیکبخت شدند و اگر جز جنگ با ما را نخواستند پس به خدا سوگند ریختن خون ایشان و تلاش در مبارزه با آنان نزدیکی به خدا و کرامتی از سوی اوست. (2)

عدی بن حاتم نیز از زمینه های قبلی بنی امیه در جنگ علیه امام سخن راند و گفت : اگر این جماعت خدا را می خواستند و برای خدا کار می کردند با ما مخالفت نمی کردند. اما این قوم برای فرار از رهبری و عشق به برتر دانستن خود از مردم و بخل و تنگ نظری در حکومت خویش و ناخوش داشتن جدایی از دنیایی که در دستشان است و به خاطر خشمی که در دلهایشان دارند و کینه ای که در سینه هایشان موج می زند ، آن هم به خاطر حوادثی که تو ای امیرمؤمنان در سالهای گذشته برای آنان آفریدی و پدران و برادرانشان را از پای در آوردی ، به مخالفت با ما برخاستند.

آنگاه عدی روی به مردم کرد و گفت :6.

ص: 182

1-- فی رحاب أئمة أهل البيت ، ص86.

2-- فی رحاب أئمة أهل البيت ، ص86.

معاویه چگونه می تواند با علی بیعت کند. زیرا علی، برادرش حنظله، و دایی اش ولید و جدش عتبه را در يك جنگ کشت. (1)

این یار بزرگوار امام سرشت این جنگ را در چند کلمه خلاصه کرد.

حزب اموی دنیا را می خواست و می کوشید دستاوردها و منافع خود را در حکومت حفظ کند و از امام و هواداران وی انتقام بگیرد. چرا که از نظر امویون، امام و هواداران او کسانی بودند که در آغاز رسالت پیامبر لرزه هایی بزرگ بر پیکر آنان و در نتیجه بر کل جاهلیت وارد آوردند.

اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در دفاع از خلافت و حقّ علی از هیچ کوششی فرو گذاری نکردند.

امام نیز در چندین مناسبت به موضع اصحاب خود در برابر بنی امیّه، استشهاد کرده است.

در این جنگ، امام سپاهی ویژه تحت فرماندهی خود به وجود آورد که آن را «کتیبه الخضر» نامیدند. این سپاه در دفاع از اسلام و حریم آن فداکاریهای بزرگی از خود نشان داد. در واقع وجود این سپاه در جنگ صفین نشان سلامت امت و بیداری وجدان آن به شمار می رفت. پس از درگذشت رسول اسلام تا آن هنگام رویدادهای بزرگ سیاسی در جهان اسلام پدید آمد و در این مدّت بیست و پنج ساله همواره این گروه بودند که اسلام را یاری کردند و در مقابل فشارها و دشواریها از خود مقاومت نشان دادند و قربانیها تقدیم کردند. این گروه در تمام میادین مبارزه حق علیه باطل حضور داشتند و هیچ گاه با وزش تند بادهای شهوات و طوفانهای سیاسی از موضع خود عقب نشستند.

معروف است که بسیاری از افراد این سپاه از صحابه بزرگ پیامبر اسلام بودند که سنّ و سال بسیاری بر آنان گذشته بود. اما با این وجود آنان هنوز طلایه دار8.

ص: 183

1-- في رحاب أئمة اهل البيت، ص 88.

مجاهدان بودند. یکی از اینان عمّار بن یاسر بود که پدر و مادرش در آغاز دعوت پیامبر به شهادت رسیده بودند و خود عمّار نیز از همان هنگام مورد ضرب و اهانت کافران قرار داشت. او در هنگامه نبرد صفین نود سال داشت و قامتش چنان خمیده بود که شالی بر کمر خود بسته بود تا قامتش راست شود. آنگاه قدم به میدان می نهاد و فریاد می زد: پیش به سوی بهشت! آری ایمان اینچنین در دل‌های خالص و روان‌های پاک آتش می افروزد.

نبرد آغاز می شود

در مملکت اسلامی در آن زمان دو سپاه وجود داشت. یکی سپاه شام و دیگری سپاه کوفه.

آن دو اینک به دیدار یکدیگر آمده بودند. امّا نه برای اینکه با دشمن مشترك خود بستیزند بلکه برای آنکه با یکدیگر کارزار کنند. چه آسیبهایی که از این جنگ بر مسلمانان وارد نشد! چه مردان پاکی که در این جنگ از میان نرفتند! امام چقدر کوشید تا معاویه را از این سرکشی و فساد بزرگ باز دارد، امّا موفق نشد.

از همان لحظه ای که دو سپاه در برابر هم صف آرایی کردند امام علیه السلام فرماندهان بزرگ لشکر خود را به سوی معاویه فرستاد و به ایشان گفت: به نزد این مرد (معاویه) در آید و او را به خداوند عز و جل و به طاعت و جماعت فرا خوانید.

امّا معاویه این پیغام را نپذیرفت و بر خونخواهی عثمان پای فشرد و کوشید از تمام اسباب و ابزارهای جنگی که در زمان جاهلیت به کار گرفته می شد، استفاده کند. او در تیری کاغذی نهاد و در آن نوشت: معاویه می خواهد سحرگاهان آب فرات را به سوی شما باز کند تا همگی غرق شوید. آماده باشید.

ص: 184

آنگاه تیر را به طرف اردوگاه امام پرتاب کرد. یکی از سپاهیان کوفی این تیر را برداشت و پیغام آن را برای دیگران باز گفت. طبق معمول، شایعه در اردوگاه فوراً منتشر می شود. سپاه خود را از کناره رود عقب می کشد و معاویه به فرات یورش می آورد. اصحاب امام هم در برابر معاویه مقاومت نمی کنند.

پس از آنکه معاویه بر آب مسلط شد، سپاهیان علی علیه السلام را از استفاده از آب بازداشت.

امام فرمان شکست محاصره را صادر کرد و همانجا بود که عبارت مشهور خود را خطاب به اصحابش بر زبان آورد:

« پس مرگ در زندگانی شماست چون شکست خورید و زندگانی در مرگ شماست زمانی که بر دشمن چیره شوید ». (1)

یاران آن حضرت به طرف آب یورش بردند و دشمنان را تار و مار کردند و خود بر آب مسلط شدند. برخی می پنداشتند که امام فوراً با دشمنانش به مقابله به مثل می پردازد. اما آن حضرت توسل به این گونه اعمال را به شدت رد کرد و پیکی به سوی معاویه فرستاد تا به وی پیغام رساند که راه آب باز است و سپاه او می تواند تا هر وقت که خواستند از آب استفاده کنند.

نماهایی از جنگ صفین

پیکارها آغاز شد. ابتدا به شکل زد و خوردهایی جزئی در اطراف اردوگاههای دو سپاه صورت می پذیرفت. نیروها در اغلب موارد برابر بودند. اما آنچه تفاوت می داشت انگیزه های دو طرف بود. در همان حالی که عصبیت های جاهلی آتش جنگ را در میان شامیان شعله ور می ساخت، روح ایمان، اصحاب امام را به جهاد و شهادت ترغیب می کرد. این عبدالرحمن بن خالد 1.

ص: 185

فرمانده سپاه شامیان است که معاویه قول دخترش را نیز به او می دهد ، آنگاه وی به مبارزه با فرمانده سپاه امام علیه السلام یعنی عدی بن حاتم می آید و این رجز را می خواند :

- بگو به عدی که دوره وعد و وعید گذشت و من فرزند سیف الله ، خالد هستم

- و ولید ، خالد را زینت می دهد پس برای ما و شما از این جنگ گریز گاهی نیست ، باز گردید.

ملاحظه می کنید که فرمانده سپاه شامیان چگونه به نسب خود مباهات می کند با دیدن چنین رجزهایی خاطرات دوران جاهلیت در ذهن ما جان می گیرد که چگونه افراد به پدران و خانواده های خود افتخار می کردند. در مقابل ، عدی بن حاتم هم رجز می خواند. اما انگیزه های ایمانی او در این رجز جنگی کاملاً مشهود و چشمگیر است :

- خدایم را امید دارم و از گناهم می ترسم و هیچ چیز چون عفو پروردگارم با ارزش نیست.

عبدالله بن عمر یکی از همسنگران معاویه به صراحت از پیش زمینه های وقوع این جنگ سخن می گوید. هنگامی که وی در میدان جنگ با امام حسن مجتبی علیه السلام رو به رو می شود ، می گوید :

پدر تو در آغاز و انجام با قریش مبارزه کرد و قریشیان اینک او را دشمن دارند پس آیا تو می توانی او را از خلافت خلع کنی تا ما خودت را خلیفه قرار دهیم.

این عبارت بخوبی از حسدها و کینه های جاهلی که در سینه قریشیان موج می زد ، پرده برمی دارد. این سخنان از دهان کسانی بیرون می آید که خود رهبری لشکر شام را بر عهده دارند.

ولی امام حسن با شدت تمام پیشنهاد او را رد می کند و می فرماید :

« گویی امروز یا فردا تو را می بینم که از پای در آمده ای. بدان که شیطان کردارت را برای تو آراست و فریبت داد تا آنجا که عده ای تو را با امیدهای دروغین بدین میدان کشاندند.

کار تو به زنان شامی نمایان شود و به زودی خداوند تو را از پای در آورد و تو را می کشد و به زمین می افکند.».

مبارزهٔ عمّار بن یاسر

عمّار بن یاسر برخاست و در میان سپاهیان سخنرانی کرد و آنان را به یورش علیه معاویه تشویق کرد و از ماهیت حقیقی این جنگ و پیش زمینه های آن نقاب برگرفت و گفت :

« بندگان خدا! به سوی این جماعت روید که به خیال خود به خونخواهی عثمان قیام کرده اند.

به خدا سوگند من گمان نمی کنم که ایشان به خونخواهی عثمان آمده باشند. اینان طعم دنیا را چشیده و آن را برگزیده اند و خوب آن را دوشیده اند. این قوم دریافتند که اگر حق گریبانگیر آنان گردد میان ایشان و تمایلات دنیویشان فاصله می اندازد. این جماعت در اسلام، سابقه ای ندارند تا بدان سزاوار طاعت و خلافت باشند. بنابراین پیروان خویش را فریفته و گفته اند : پیشوای ما به ستم کشته شد. قصد آنان از این سخن آن بود که خود حاکم و فرمانروا شوند و این نیرنگی است که به وسیلهٔ آن تا اینجا که خود می بینید، رسیده اند. و اگر آنها این نیرنگ را به کار نمی بستند حتی دو تن هم با ایشان بیعت نمی کردند.».

آنگاه وی با عمرو بن عاص رو برو شد و به او گفت : عمرو! آیا دین خود را در قبال مصر فروختی؟! نفرین بر تو باد! تو از دیرباز اسلام را کج می خواستی.

سپس بر شامیان یورش برد و این ابیات را که از ایمان و یقین سرشار بود و روحیه جهادی عمّار نود ساله را در آن روز نمودار می ساخت، خواند :

ص: 187

- خدا راست گفت که او اهل راستی است و پروردگارش والا و بزرگوار است.

- پروردگارا! در شهادت من تعجیل فرمای به کشته شدن در راه کسی که خود قتل زیبا را - شهادت - دوست می دارد.

- در حالی که یورش آورده باشم نه گریزنده و همانا کشته شدن (در راه خدا) بر هر مرگ دیگری برتر است.

- کشتگان در بهشتهای نزد پروردگارش هستند و از شراب خوشبو و چشمه سلسبیل نوشانده می شوند.

- از شراب ویژه ابرار که با مشک ممزوج است و جامی از شراب که آمیزه آن گرم و خوشبوی چون زنجبیل است.

سپس گفت: خدایا تو خود می دانی که اگر من بدانم که رضای تو در این است که خودم را در این دریا بیفکنم چنین خواهم کرد. و می دانی که اگر من آگاه شوم که خوشنودی تو در این است که من تیغه شمشیرم را در دلم فرو برم و آنگاه بر آن خم شوم تا نوک شمشیر از پشتم بیرون آید چنین خواهم کرد و می دانی که اگر من بدانم امروز کاری نزد تو خشنود کننده تر از جهاد با این فاسقان است، قطعاً آن کار را انجام می دادم. (1)

با این روحیه والا و سرشار از ایمان، برگزیدگان یاران پیامبر صلی الله علیه و آله با معاویه و منافقان هم سنگر او به نبرد برخاستند. منتهای آرزوی اینان شهادت بود. آنان یقین داشتند که بر راه حق و صوابند و دشمنشان خواهان حکومت و طالبان دنیا هستند.

عمّار میان دو سپاه ایستاد و بانگ زد: ای مردم! پیش به سوی بهشت. پس چون پرچم عمرو بن عاص را دید، گفت: به خدا سوگند من سه بار با این پرچم 3.

ص: 188

جنگیده ام و این از آن سه بار نیرومندتر نیست. آنگاه این بیت را بر زبان آورد :

- ما بر سر تنزیل قرآن با شما جنگیدیم و امروز به خاطر تأویل آن می جنگیم.

عمّار ، بسیار تشنه بود. آب خواست. زنی قدحی از شیر مخلوط با آب برایش آورد.

چون قدح را تا زیر دندانهایش بالا برد ، گفت : امروز دوستانم ، محمّد صلی الله علیه و آله و حزبش ، را دیدار می کنم. به خدا سوگند اگر با ما بجنگد به طوری که ما را تا بلندیهای کوهها براند ما همچنان یقین داریم که بر حقیم و ایشان بر باطلند. (1)

بدین سان این جنگجوی سالخورده ای که از اوان جوانی به راه مکتب گام نهاد و از هیچ وظیفه ای که بدو محّول شد ، سرپیچی نکرد تا آنجا که پیامبر او را تا سطح صدیقان بالا برد ، او در راه خدا از نکوهش ملامتگران باک نداشت و با چشمانی باز و گامهایی استوار در حالی که پرونده درخشان نود سال زندگی خویش را در برداشت به استقبال شهادت رفت.

چون عمّار به میان میدان کارزار رسید دو تن از تبهکاران به نامهای ابن العادیه عزاری و ابن جون بر وی یورش بردند و او را کشتند. با قتل عمّار ، در حقیقت خداوند حجّت را بر شامیان تمام کرد. زیرا پیامبر اکرم فرموده بود :

« آخرین نوشیدنی تو کاسه ای از شیر است و تو را گروه سرکش (فئه باغیه) به قتل می رسانند »

با انتشار خبر شهادت عمّار در اردوگاه معاویه ، روحیه سپاهیان شام دستخوش سستی و ضعف شد. معاویه در توجیه قتل عمّار ، به سپاهیان خود اظهار داشت : علی ، قاتل عمّار است زیرا او بود که عمّار را به جنگ ما فرستاد.

در واقع معاویه با این نیرنگ عقل سپاهیان خود را دزدید و آنان هم بی چون 7.

ص: 189

1-- في رحاب أئمة اهل البيت ، ص 157.

و چرا گفته او را پذیرفتند که او در این کار بس زبردست و ماهر بود و پیش از این بارها با توسل به نیرنگ و دروغ، متون دینی را دستخوش تحریف ساخته بود.

دفاع با تمام امکانات

نبردهای صفین بسیار شگفت انگیز بود. معاویه سپاه بزرگ و کاملی تدارک دیده بود و در کنار چنین سپاهی از یاری رهبران اعراب و قبایلی که با گرایش به اسلام، پس از فتح مکه آداب و سنن و اطاعت از رؤسای خویش را با خود یدک می کشیدند، بهره بسیار می برد.

وی همچنین به سبب برخورد با تمدن رومیان در شام از بهترین سلاحها در تجهیز سپاه خود استفاده می کرد و لشکریان خود را با اموال هنگفتی که از روزگار جاهلیت در نزد حزب اموی فراوان بود و به هنگام خلافت عثمان بر حجم آن نیز افزوده شده بود، وعده می داد.

در طرف دیگر آمادگی روحی یاران امام علی در نهایت اوج خود بود. آنان اصحاب رسول خدا بودند و شمار آنان به هزار و هفتصد تن می رسید. میان آنان مهاجران بزرگ و تعدادی از باقیماندگان جنگجویان بدر و حاضران در بیعت رضوان به چشم می خوردند.

همچنین گروهی از قاریان و غلامان و سایر مردم سپاه امام را همراهی می کردند و این سپاه قرآنی که برخی از قبایل عرب نیز با انگیزه های گوناگون در پشت آن قرار داشتند، از چه افزونی و فرخندگی برخوردار بود!

هنگامی که این دو سپاه در برابر هم صف آرایی کردند، کفه جنگ تقریباً متعادل بود. از این رو از اندک نبردهایی بود که نتیجه آن به طور قطعی مشخص نبود. اینک به عنوان ارائه يك نمونه از این تعادل قوا بد نیست که به یکی از نبردها اشاره کنیم. زیاد بن نصر که در خط مقدم سپاه امام انجام وظیفه می کرد، می گوید:

ص: 190

با علی علیه السلام در جنگ صفین حضور داشتیم. سه شب و سه روز نبرد کردیم تا آنجا که نیزه‌ها بشکست و تیرها تمام شد. آنگاه هر دو سپاه دست به شمشیر بردند. ما تا پاسی از شب شمشیر زدیم تا آنکه ما و شامیان وارد روز سوم جنگ شدیم. جنگ آنچنان نزدیک و تن به تن بود که برخی با برخی دیگر گلاویز شده بودند. من در آن روز با همه سلاحها نبرد را آزمودم. هیچ وسیله‌ای نبود که من با آن نجنگیده باشم حتی بر روی هم خاک پراکندیم و یکدیگر را گاز گرفتیم. حتی برخی از ما ایستاده بودیم و میدان نبرد را می‌نگریستیم برخی از افراد دو سپاه حتی نمی‌توانستند بر روی پاهای خود بایستند و جنگ کنند. چون شب سوم به نیمه رسید معاویه و سپاهش از میدان گریختند و علی علیه السلام به سراغ کشتگان رفت.

نخست بر بالین اصحاب پیامبر و سپس بر سر جنازه یاران خود روانه شد و همه را به خاک سپرد. بسیاری از یاران امام شهید شده بودند. اما شمار کشتگان سپاه معاویه بیشتر بود. (1)

امام نبردها را رهبری می‌کند

در صفین امام علیه السلام با دلآوری و قهرمانی و مواضع راستین خویش تجلی وصف ناپذیری داشت. او در این هنگام شصت سال از عمرش می‌گذشت و در طول این مدت مصایبی بر او فرود آمده بود که اگر یکی از آنها بر کوهی سترگ فرود می‌آمد، از هم می‌پاشید. اما او رهبر استواری بود و همیشه بر بلندای کمال سیر می‌کرد و اوج می‌گرفت.

تحركات امام در صفین گوشه‌ای از این روح شگرف و ایمان راستین او را نمودار می‌کند.

آن حضرت به معاویه نامه‌ای نگاشت که: خود به نبرد من در آی 9.

ص: 191

و این دو سپاه را از خونریزی و کشتار بر کنار دار. پس هر کدام از ما اگر دیگری را کشت ، خلافت از آن او باشد.

بدین شجاعت بنگرید که چگونه آن حضرت ، داوطلبانه حاضر است جان خود را فدای مسلمانان سازد اما معاویه در پاسخ امام يك كلمه گفت : « من به نبرد با هموردی متهور و شجاع علاقه ندارم ». آنگاه به عمرو که او را بر مبارزه با علی تشویق می کرد و می گفت :

علی درباره تو انصاف به خرج داده ، نگریست و گفت : ای عمرو ! شاید تو بدین مبارزه تمایل داشته باشی !

اما عمرو بن عاص که خود یکی از زیرکان عرب و یکی از رهبران آنان در روزگار جاهلیت به شمار می آمد ساده لوحانه تصمیم گرفت به نبرد با امام بشتابد. پس امام علیه السلام بر او هجوم آورد همین که خواست به او نزدیک شود ، عمرو خود را از اسب به زیر انداخت و جامه اش را کنار زد و پاهایش را از هم گشود و عورتش را آشکار ساخت ، امام نیز که وضع او را چنین دید ، چهره اش را بر گرداند و عمرو از فرصت استفاده کرد و خاک آلوده برخاست و به سوی سپاهیان خویش دوید. یاران امام به آن حضرت گفتند : ای امیر مؤمنان ! آیا آن مرد را رها کردی ؟! فرمود : آیا او را می شناختید ؟ گفتند : خیر. فرمود :

او عمرو بن عاص بود. با عورتش با من رو به رو شد و من رخ از او برگرداندم. (1)

در صحنه ای دیگر عروۀ بن داوود دمشقی به نبرد با امام علیه السلام پیشقدم شد. پس آن حضرت با ضربتی علی وار او را به دو نیم کرد. نیمی به راست افتاد و نیمی به چپ. سپاه معاویه از دیدن این منظره به لرزه افتاد. پس از کشته شدن عروه ، امام پیکر او را مورد خطاب قرار داد و فرمود :

« عروه ! به سوی قوم خویش روانه شو و ایشان را بگو که سوگند به خدایی 8.

ص: 192

1-- في رحاب أئمة اهل البيت ، ص 168.

که محمد را به حق برانگیخت من خود به چشم خویش آتش را دیدم و اینک از پشیمانان هستم» (1).

سپس پسر عموی عروه به نبرد با امام در آمد اما آن حضرت ، او را هم به نفر قبلی ملحق کرد. در این میان معاویه که برتلی ایستاده و نظاره گر این نبردها بود. گفت : نفرین و ننگ بر این مردان ! آیا در میان آنان کسی نیست که این مرد - علی - را در حین مبارزه بکشد یا او را ترور کند و یا در هنگام برخورد دو سپاه و بلند شدن گرد و غبار او را از پای در آورد ؟ !!

ولید بن عقبه به او پاسخ داد : خود به رویارویی او بشتاب که تو سزاوارترین کس در نبرد با اویی. اما معاویه گفت : به خدا سوگند او مرا به نبرد خویش فرا خواند تا آنجا که من از قریش خجل شدم. به خدا قسم من با او مبارزه نمی کنم. (2)

روزی معاویه با کسانی که دوروبر او نشسته بودند از عدم مبارزه خویش با امام و نیز از کشف عورت عمرو در نبرد با آن حضرت ، سخن می گفت و در آنجا اظهار داشت :

« ترس و فرار از مبارزه با علی بر کسی ننگ نیست » (3)

بدین گونه امام علی علیه السلام که در جنگهای آغازین خود بر ضد قریش و بخصوص بنی امیه صحنه هایی قهرمانانه از خود به نمایش گذاشته بود ، در این میدان نیز که به عنوان خلیفه اسلامی و فرمانده کل قوای سپاه اسلام انجام وظیفه می کرد ، دلیرها و شجاعتهای شکوهمندی آفرید.

اگر ما به عرصه نبرد صفین نگاهی افکنیم و یاران پیامبر را ببینیم که گرداگرد رهبر خویش ، حلقه زده اند و با عمرهایی پنجاه تا نود سال به مبارزه و نبرد3.

ص: 193

1- - في رحاب أئمة اهل البيت ، ص 17.

2- - في رحاب أئمة اهل البيت ، ص 17.

3- - همان مأخذ ، ص 173.

می پردازند، دچار حیرت و شگفتی می شویم! اینان در واقع نخستین پرچمداران و طلایه داران اسلام و صاحبان درفش پر افتخار دعوت به توحید در جهان و رهبران بلا منازع امت محسوب می شوند. سبحان الله!! چه صفحه شکوهمندی است! چه انگیزه ای موجب شده تا این پیران سالخورده سپاهی ویژه به نام «کتیبه الخضر» تشکیل دهند؟! و چه انگیزه ای در کار است که اینان چنین دست از جان شیرین خود شسته اند؟! با کدامین انگیزه به میدان آمده اند؟! حال آنکه اگر ایشان در خانه هایشان هم قرار می گرفتند و به این جنگ رهسپار نمی شدند، باز هم از تکریم و احترام آنان چیزی کاسته نمی شد!!

اما مسأله حیثیت اسلام بود و این پیران خود نسل قرآن بودند. آیا مگر این قرآن نیست که می تواند شخصیت انسان را چنان شکل دهد و او را چنان بار آورد که در سالهای پیری هم مبارزه کند و از مادیات پافراتر نهد؟ اینان در برابر ارتداد جاهلی مآبانه بنی امیه از هیچ تلاش فرو گزار نکردند و دل پیامبر را با فداکاریهای که باید انجام می دادند، شاد نمودند.

نیرنگ به جای شجاعت

آمدگی روحی بالاترین نیرویی بود که سپاه اسلام بدان تکیه داشت و اگر چه همین نیرو دلاوریها و قهرمانی های بسیار شگرفی آفرید اما آنچنان هم نبود که پیروزی نهایی را در دسترس آنان قرار دهد. چون کار جنگ به درازا انجامید برخی از سست عنصران در میان سپاه امام علیه السلام سر برافراشتند. معاویه که از دستیابی به هر وسیله ممکن برای رسیدن به پیروزی ابایی نداشت، بخوبی پی برد که چگونه می تواند از فشارها و دشواریهایی که در صفوف سپاهیان علی علیه السلام یافت می شد، بهره برداری کند. بیشتر سپاهیان امام از نظر آگاهی و بینش در اندازه ای نبودند که بتوانند مبارزه میان مکتب و جاهلیت را دریابند. کسانی که

تاریخ جنگ صفین را می خوانند ، از آنچه در آن جنگ پیش آمده ، احساس اندوه می کنند و از خود می پرسند : چگونه معاویه توانست نیرنگ خویش را عملی کند ؟ و چگونه امام نتوانست علی رغم برخورداری از ابّهت و بلاغت و نیروی معنوی و حضور دائم خویش در کنار هر حادثه و حتّی پیکارهایی که خود مستقیماً در آنها شرکت داشت توطئه های مکارانه معاویه را خنثی کند ؟ !

روزی یکی از یاران آن حضرت ، همین پرسش را مطرح کرد و گفت : چگونه است که ما تا کنون بر معاویه چیره نشده ایم ؟ امام به او فرمود تا جلوتر بیاید آنگاه آهسته گفت :

« سپاه معاویه از وی فرمان می برند ، امّا یاران من از گفتار من سر باز می زدند ».

خدا خود داند که این قلب بزرگ که آکنده از عشق به مکتب بود ، تا چه حد از جهل مسلمانان نسبت به اسلام و پراکندگی آنان از محور حق ، رنج می برد.

معاویه این نکته را خوب می دانست و از تلاشهای مؤثر خویش بر روحیه سپاهیان امام و نیز ایجاد تفرقه در میان آنان دریغ نمی ورزید. اگر تمام نیرنگهای معاویه رنگ می باخت ، تنها کارگر افتادن يك حيله می توانست او را از این گرداب رهایی بخشد و فرصت دیگری برای پیگیری توطئه های پلیدش ، در اختیار او قرار دهد.

اینچنین بود که معاویه این بار درخواست صلح کرد و خواستار حکم قرار دادن قرآن شد.

در آغاز این جنگ امام علیه السلام یکی از جوانان انصار را برگزید تا با قرآن به اردوگاه معاویه رود و ایشان را به حکمیت قرآن فرا خواند ، امام به جوان نوید شهادت در راه خدا را داد و بهشت را برایش تضمین کرد. جوان با شنیدن این مژده باشتاب در حالی که قرآنی به دست گرفته بود به سوی سپاه معاویه روانه شد

و از آنان خواست که به حکم قرآن رضایت دهند. اما شامیان او را تیرباران و شهید کردند و قرآن در کنار پیکر بی جان این جوان بر زمین افتاد.

اکنون معاویه که خود را محکوم به شکست می دید و لشکرش در برابر حملات امام و بویژه یورشهای بی امان فرمانده سلحشور آن یعنی « مالک اشتر » که فشار فزاینده ای بر سپاه شام وارد می کرد، عقب نشسته بود با عمرو، مشاور مکار معروف خویش، مشورت کرد و عمرو به او پیشنهاد کرد تا قرآن را بر فراز نیزه ها بالا برند. در پی این پیشنهاد، سپاهیان معاویه چیزهایی شبیه قرآن را بر فراز نیزه های خود بالا بردند و خواستار حکمیت قرآن شدند.

البته بعید هم نیست که جاسوسان معاویه در سپاه امام برخی از فرماندهان سست عنصر را که از شیوه اجرای عدالت توسط آن حضرت ابراز ناخشنودی می کردند به دادن اموال و مناصب گزاف وعده داده بودند. بدین ترتیب آنان با توسل به نیرنگ، بر سپاهیان امام غلبه کردند و بعضی از فرماندهان مزدور سپاه علی علیه السلام نیز در مقابل آنها دست به اقدام نزدند و تلاشهای امام و فرماندهان مکتبی و با بصیرت در بیدار ساختن مردم یا طرد مزدوران به هیچ جا نرسید.

اجازه دهید گوش به تاریخ فرا دهیم و داستان این توطئه بزرگ را از زبان او بشنویم شاید بتوانیم از آن توشه ای برای زندگی امروز خود فراهم آوریم.

نصر بن مزاحم روایت کرده است که امام در سپیده دم روز سه شنبه دهم ربیع الاول یا بنابر قولی دهم محرم سال 37 ه با مردم نماز صبح گزارد و سپس به سوی شامیان یورش برد. هر گروهی زیر پرچم مخصوص خود بودند. شامیان نیز به طرف لشکر امام حمله آوردند. شمار بسیاری از افراد دو سپاه کشته شدند اما تعداد کشتگان شامیان و مصیبتهایی که بر آنان فرو آمده بود، بسیار بیشتر بود.

در ادامه این روایت درباره چگونگی صف آرایی و نبرد دو سپاه در واقعه بزرگی که نزدیک بود هر دو سپاه را به نابودی بکشاند سخن گفته است. نام این

حادثه بزرگ را « لیلۃ الہریر » نهاده اند ، چرا که جنگ از هنگام نماز صبح تا نیمه شب ادامه داشت. اوقات نمازهای ظهر و عصر و مغرب و عشا گذشت بی آنکه سجده ای برای خدا شود ، و نماز هیچ کس جز تکبیر نبود. آنگاه جنگ از نیمه شب تا بر آمدن روز ادامه یافت و در این یک شب و یک روز هفتاد هزار تن از پای در آمدند. (1)

امام در قلب سپاه خویش و ابن عباس در جناح چپ و مالک اشتر در جناح راست آن جای داشتند. آن حضرت سپاه خویش را به نبرد ترغیب می کرد و پیوسته پروردگارش را می خواند و با شمشیر نبرد می آزمود چنانکه وی می گوید :

به خدایی که محمد را به حق به پیامبری برانگیخت از هنگامی که خدا آسمانها و زمین را آفریده ، نشنیده ایم رئیس قومی در یک روز به دست خود آن کند که علی کرد. وی با شمشیر خمیده خویش به نبرد می شتافت و می گفت : از خدا و از شما بخاطر چنین شمشیری پوزش می طلبم می خواستم آن را خرد و پاره کنم اما آنچه که بارها از پیامبر شنیده بودم ، مرا از این کار باز می داشت که پیامبر می فرمود :

لا سیف الا ذوالفقار*** ولا فتی الا علی

و اینک من با این شمشیر ، در حالی که پیامبر نیز در این جنگ حضور ندارد به نبرد می شتابم.

راوی گوید : ما آن شمشیر را می گرفتیم و راستش می کردیم. پس آن حضرت آن را می گرفت و به صفوف دشمن حمله می برد. به خدا سوگند ! هیچ شیری در رویارویی با دشمنش اینچنین شجاعانه عمل نمی کرد.3.

ص: 197

علی علیه السلام در میان مردم به سخنرانی ایستاد و فرمود :

« ای مردم! کار شما بدین جا رسیده و حال دشمن نیز چنین است که خود می بینید.

دشمن نفسهای آخر خود را می کشد و چون کارها روی آورد آخر آنها را از آغازشان می توان خواند. این قوم بر خلاف فرمان دین در برابر شما ایستادگی کردند و به ما گزندها رسانیدند.

من سحرگاهان بر ایشان یورش می برم و آنان را به سمت حکم خداوند عزوجل سوق می دهم» (1).

چون خبر سخنرانی امام به معاویه رسید ، با عمرو بن عاص به مشورت پرداخت عمرو در ضمن سخنان خود به او گفت : کاری برای آنان پیش آر که چون پذیرفتند به اختلاف درافتند و چون نپذیرفتند باز هم به تفرقه و اختلاف فرو افتند. آنان را به کتاب خدا (قرآن) فرا بخوان.

فردا صبح شامیان به میدان آمدند در حالی که بر فراز نیزه های خود ، قرآنها را بالا برده بودند. فرماندهان مکتبی نسبت به نیرنگ معاویه هشدار دادند. مثلاً عدی بن حاتم به امام گفت :

شامیان به جزع دچار آمده اند و پس از ناتوانی آنان راهی جز آنچه تو می خواهی نیست.

پس با آنان بجنگ. مالک اشتر و عمرو بن حمق و دیگران نیز چنین گفتند. اما اکثریت سپاه علی علیه السلام که از ادامه جنگ خسته شده بودند ، گفتند : آتش جنگ ما را نابود کرده و مردان ما را کشته است. پس امام فرمود :

« ای مردم! همیشه امر من با شما به گونه ای بود که خود میل داشتم تا اکنون که جنگ شما را ضعیف و ناتوان گردانید به خدا سوگند جنگ از جانب شما آغاز و رها شد حال آن که دشمن شما را ناتوانتر و بیچاره تر کرد. هشدار.. که من تا دیروز امیر و فرمانده بودم و امروز مأمور و فرمانبرم ، دیروز باز دارنده بودم4.

ص: 198

و امروز خود باز داشته شده ام. شما دوستدار زندگی هستید و من نمی خواهم شما را بر چیزی که ناپسند می دارید، وادار کنم». (1)

پس از آنکه هر دو سپاه تن به حکمیت دادند، قرار شد هر گروه فردی را به نمایندگی برگزیند تا در باره مسأله خلافت به بحث و بررسی پردازند. معاویه، عمرو بن عاص را، این مگّار معروف و کسی که در ولایت مصر طمع بسته بود، انتخاب کرد. يك بار دیگر اختلاف میان اصحاب امام پیدا شد. در همان حال که امام علیه السلام عبدالله بن عباس را بدین منظور انتخاب کرده و گفته بود:

« عمرو گرهی نمی زند مگر آنکه عبدالله آن را بگشاید و گرهی را نمی گشاید مگر آنکه عبدالله آن را ببندد » اشعث گفت: به خدا سوگند تا قیامت دو نفر مصری نباید در میان ما حکم دهند. بناچار امام، ابن عباس را کنار گذاشت و اشتر را به جای او برگزید. اما یارانش اشتر را هم نپذیرفتند و گفتند: آیا مگر کسی جز اشتر این آتش را بر پا کرده است؟!

آنگاه سپاهیان علی علیه السلام بر انتخاب ابوموسی اشعری از جانب امام پافشاری کردند. این ابوموسی کسی بود که امام را رها کرده بود و مردم را از یاری دادن او باز می داشت.

واقعیت این بود که سپاهیان امام را گروههای مختلفی تشکیل می دادند. گروهی از اینان از فداکاران و مخلصان و گروهی دیگر از منافقان و گروهی دیگر از تندروها بودند. این تندروها در قیام بر ضد عثمان شرکت داشتند و خود را از علی و یارانش به خلافت شایسته تر می پنداشتند!! و هم اینان بودند که بالاخره علیه امام پرچم طغیان برافراشتند و به خوارج معروف شدند. 5.

ص: 199

پس از آنکه دو سپاه پیمان صلح منعقد کردند و امام و معاویه آن را به امضا رسانیدند ، ابوموسی اشعری آن پیمان نامه را در اردوگاه امام به گردش در آورد تا همه آن را ببینند. پس چون از مقابل پرچمهای بنی راسب گذشت ، آنان گفتند : ما بدین پیمان راضی نیستیم. لا حکم الا لله. چون ابوموسی گفته آنان را به اطلاع امام رسانید ، آن حضرت فرمود : آیا آنان به جز یکی دو پرچم و گروه اندکی از مردم بودند ؟ ابوموسی گفت : خیر.

صحیح است که کوفیان از جنگ آسیب دیده و خسته شده بودند و آتش این جنگ در دل بسیاری از آنان شعله ور بود. برای همین وقتی تندروها سر پیچی خود را آشکار ساختند ، دعوت آنان مانند آتش در نیستان همه جا را فرا گرفت. ندای مردمی که از هر گوشه فریاد می کردند : لا حکم الا لله و یا علی ما راضی نیستیم که مردان در دین خدا حکم دهند و خداوند حکم خود را در باره معاویه و اصحابش بیان داشته و گفته است باید یا کشته شوند و یا تحت حکومت ما در آیند ، این فریادها امام را نگران کرد.

هر قدر که امام آنان را اندرز داد و بدیشان یاد آوری کرد که نمی توان پیمان را نقض کرد در حالی که خدا را بر آن وکیل کرده اند ، اصحابش نپذیرفتند و تنها خواستار جنگ شدند و در برابر نصایح آن حضرت تنها يك حرف بر زبان آوردند و آن اینکه : مانند ما به درگاه خدا توبه کن و گرنه ما از تو بیزار می جوییم.

موضع خوارج در برابر امام ، نتیجه گیری حکمین را تقویت بخشید. زیرا عمرو بن عاص ، طرف خود یعنی ابوموسی اشعری را فریفت و هر دو قرار گذاشتند که امام و معاویه را از خلافت خلع کنند. عمرو بن عاص ، ابتدا از ابوموسی خواست که علی را از خلافت خلع کند. چون ابوموسی چنین کرد ،

عمر و برخاست و گفت: ابوموسی، علی را از خلافت خلع کرد و من نیز چنانکه او علی را خلع کرد خلعش می‌کنم و معاویه را به مقام خلافت می‌نشانم!!

بدین سان عاقبت حکمیت، در فرجام تندروها تسریع کرد. پس از این ماجرا آنان در محلی به نام «حروراء» گرد آمدند. امام علیه السلام، ابن عباس را به سوی ایشان فرستاد و وی با استدلال به قرآن با آنان وارد بحث و گفتگو شد اما جواب مساعدی از ایشان نشنید. سپس خود به سوی ایشان رفت و از نام کسی که پیشاپیش آن جماعت بود سؤال کرد. گفتند: وی یزید بن قیس ارجبی نام دارد. سپس امام به چادر او رفت و دو رکعت نماز گزارد. آنگاه ایستاد و فرمود: این جایگاهی است که هر که در آن به پیروزی دست یابد در روز قیامت نیز به پیروزی رسیده است. آنگاه به آن مردم روی کرد و فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا کسی را متنفرتر از من نسبت به خلافت می‌شناسید؟ گفتند: به خدا نه. فرمود: آیا می‌دانید که شما خود مرا اجبار کردید تا عهده دار خلافت شوم؟ گفتند: به خدا آری.

فرمود: پس چرا اینک به مخالفت و ترک من همت گماشته اید؟! گفتند: ما گناه بزرگی مرتکب شدیم و به سوی خدا توبه کردیم تو نیز از آن گناه به درگاه خدا توبه آر و از او آمرزش خواه تا باز به تو بپیونديم! علی علیه السلام فرمود: من از تمام گناهان به پیشگاه خداوند توبه می‌کنم.

آن جماعت به دعوت امام پاسخ دادند و با او به کوفه بازگشتند. شمار آنان پیش از شش هزار تن بود.

اما چنین به نظر می‌رسید که آنان به هنگام بازگشت به کوفه، با گروهی از هواداران جریان حکمیت که بیشترین شمار سپاه را تشکیل می‌دادند و طرفداران اشعث بودند، برخورد کردند. اشعث که مواضع خیانتکارانه اش در هر جا و بر همه کس مشهود بود و نخستین کسی بود که امام علیه السلام را به پذیرش حکمیت واداشته بود، به تحریک آنان پرداخت و ایشان را از همراهی با امام بازداشت.

در پی این برخورد، آنان به منطقه ای به نام «نهروان» رفتند. در آنجا آنان به يك مسلمان و يك مسیحی برخورد کردند و پس از آنکه از نظر آن مسلمان درباره امام آگاهی یافتند، او را کشتند اما مرد مسیحی را رها کردند و گفتند که ما باید از ذمه پیامبر خود پاسداری کنیم! گویی اسلامی که ریختن خون مسیحی را روا نشموده درباره حفظ خون مسلمان هیچ فرمانی نداده بود!!

واقعیت این است که رشد تندروها و عدم آگاهی و ضعف اصول فکری در نزد این جماعت، عامل اصلی آنان در جنایاتی بود که مرتکب می شدند چنان که همین عوامل اسباب انقراض و نابودی آنان را فراهم کرد.

روزی عبدالله بن خباب که یکی از اصحاب رسول خدا بود و پدرش خباب بن ارث، نیز از بزرگترین یاران آن حضرت به شمار می رفت، در حالی که قرآنی به گردن داشت و همسر باردارش که ماه آخر حاملگی خود را می گذرانید، نیز با او بود با خوارج برخورد کرد. آنان عبدالله بن خباب را دستگیر کردند و به وی گفتند: این کتابی که در گردن توست ما را به کشتن تو فرمان می دهد. عبدالله پاسخ داد: چیزی را که قرآن احیا کرده، زنده کنید و آنچه را که میرانده شما نیز بمیرانید.

در همان هنگامی که آنان با عبد الله بن خباب مشغول گفتگو بودند، دانه ای خرما از شاخه ای فرو افتاد. یکی از آنان فوراً خرما را برداشت و در دهان برد. دیگر کسانی که در آنجا حاضر بودند بروی اعتراض کردند و او خرما را از دهان بیرون انداخت. در این اثنا خوکی نیز از آنجا می گذشت که یکی از آنان آن خوک را کشت. همراهانش به او پرخاش کردند و گفتند: کشتن این خوک فساد در زمین است.

آنگاه دوباره به نزد عبدالله بن خباب برگشته به وی گفتند: درباره ابوبکر و عمر و علی پیش از جریان حکمیت و نیز درباره عثمان در آن شش سال اخیر

از خلافتش چه می گویی؟ خواب از همه آنان به نیکی یاد کرد. پس پرسیدند: درباره علی پس از جریان تحکیم و خلافت چه نظری داری؟ خواب پاسخ داد: علی داناتر به خدا و بیش از دیگران حافظ دین اوست و بصیرت و آگاهی وی بیشتر از همگان است.

آنان با شنیدن این پاسخ گفتند: تو پیرو هدایت نیستی بلکه از هواوهوس خویش پیروی می کنی حال آنکه مردان را از روی نامهایشان باز می توان شناخت. سپس خواب را به کناره رود کشاندند و سرش را بریدند و همسرش را نیز بیاوردند و شکمش را دریدند و او و فرزندش را نیز سر بریدند و در کنار خواب رهایش کردند!! (1)

بدین سان خوارج بنای فساد و تباهی در زمین را نهادند و روح جنگ و آشوب در میان آنان بر ارزشها غلبه کرد چرا که اینان فرزندان جزیره العرب بودند که همواره خون و جنگ و تعصبات پنهان از خاك آن می جوشید.

اگر امام به مقابله آنان نمی شتافت بیم آن می رفت که آتش این فتنه در دیگر نقاط کشور، گسترده شود. چون آن حضرت به مکانی نزدیک آنان رسید، عده ای را به سوی ایشان فرستاد تا به آنان پیغام دهند که قاتلان صحابی بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله، یعنی عبدالله بن خواب و همسرش و نیز قاتلان مسلمانان دیگری را که به دست آنان کشته شده بودند، به وی تحویل دهند.

اما آنان پاسخ دادند: ما همگی قاتلان عبدالله هستیم و نیز افزودند: چنانچه بر علی بن ابی طالب و همراهان او دست یابیم آنان را نیز می کشیم.

پس امام خود به سوی آنان رفت و فرمود: «ای جماعت! من شما را بیم می دهم از این که صبح کنید در حالی که آماج لعنت این امت قرار گرفته باشید، 0.

ص: 203

و فردا بدون آنکه هیچ دلیل و برهانی داشته باشید در همین جا از پای در آید».

امام بار دیگر با آنان گفتگو و مناظره کرد و بدیشان پیشنهاد داد که برای جنگ با معاویه که هدف آشکار آنان بود به وی بیوندند. اما آنان پاسخ دادند. هرگز. بلکه تو باید ابتدا به کفر اعتراف کنی و آنگاه به سوی خداوند توبه آری چنان که ما توبه کردیم. در این صورت ما از تو فرمان می‌بریم و گرنه ما همچنان مخالف و دشمن تو خواهیم ماند. پس امام از ایشان پرسید:

وای بر شما! با کدامین دلیل جنگ با ما و خروج از جماعت ما را روا شمردید؟! اما خوارج وی را پاسخ نگفتند و از هر گوشه و کنار بانگ بر داشتند که: پیش به سوی بهشت، پیش به سوی بهشت!! آنگاه شمشیر کشیدند و ضرباتی بر اصحاب آن حضرت وارد آوردند و تیر اندازان آغاز به تیر انداختن کردند. سپس امام و یارانش بر آنان هجوم بردند و در ظرف چند ساعت همه آنها را کشتند. (1)

امام علیه السلام در میان گشته شدگان پیکر شخصی را به نام مخرج، معروف به ذوالثدیة (دارای پستان) جستجو می‌کرد. چون پس از کاوش بسیار جنازه او را یافت، ندای تکبیر سر داد و یارانش هم تکبیر گفتند. آیا می‌دانید برای چه؟! زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله آن حضرت را از آشوب این گروه تندرو آگاهی داده و در علامت آنان وجود چنین شخصی را در میان آنان ذکر کرده بود.

در این روایت آمده است: چون رسول خدا از جنگ حنین بازگشت، به تقسیم غنایم پرداخت در این هنگام مردی از بنی تمیم به نام خویعه برخاست و به آن حضرت گفت:

محمد! غنایم را به عدالت تقسیم کن. پیامبر فرمود: من به عدالت تقسیم کردم. آن مرد تمیمی برای بار دوم و سوم نیز بر پا خاست. 1.

ص: 204

و همچنان سخن خود را تکرار کرد. آنگاه پیامبر فرمود :

« بزودی از نسل این مرد ، قومی خواهند آمد که پای از دین فراتر نهند چنان که تیر از کمان فراتر رود. آنان به هنگام تفرقه و جدایی مردم از یکدیگر خروج خواهند کرد. نماز شما در کنار نماز آنان کوچک می نماید. قرآن می خوانند اما از گردنهای آنان بالاتر نمی آید.

میان آنان مردی است سیاه با دستان باز که یکی از آنها گویی پستان زنی است. و در روایت عایشه آمده است که پیامبر فرمود : آن مرد را بهترین ائمت پس از من ، می کشد ». (1)

پیامبر صلی الله علیه و آله با این سخن خردمندانه خود ، در حقیقت بر وجود طوایف قشری و نادان در میان امت اسلامی ، اشاره کرده است. این گروه در اولین فرصتی که برای آنان پیش آمد ، خود را نشان دادند. این فرصت زمانی رخ داد که آتش فتنه در کشور ، شعله ور شده بود. آن مردی که پیام آور عدل و داد را به رعایت عدالت فرمان می دهد و خود را بر حفظ ارزشها ، داغتر از کسی می داند که خداوند او را به رسالتش برگزیده جز با کسی چون علی علیه السلام که فرزند ایمان است و پایه های ایمان بر دوش او استوار و محکم شد ، به توبه کردن و ایمان آوردن دعوت می کند ، شبیه نیست.

اشتیاق امام برای یافتن جنازه ذوالثدیه ، بسیار بود. زیرا اول تعدادی از یارانش را برای یافتن او گسیل کرد و چون آنان نتوانستند او را بیابند خود آن حضرت به جستجوی او پرداخت.

به نظر می رسد که امام می خواسته با نشان دادن پیکر ذوالثدیه حجّت را بر مردم تمام کند و آنان به یقین دریابند که این جماعت به شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله از دین پا فراتر نهاده اند تا مبادا با دین پوشالی و پوک خود بیش از این موجب 2.

ص: 205

فرب و اغوای مردم شوند. باید دانست که فرقهٔ مارقان با کشته شدن همهٔ افرادش از میان نرفت. زیرا این حالت، حالتی اجتماعی و مستمر است که هر از چند گاهی اینجا و آنجا و زیر این پرچم و آن پرچم ظهور می‌کند. هیچ دوره‌ای از وجود آنان و کسانی امثال ایشان خالی نبوده است، کسانی که پیشانیهایشان پینه بسته است و مظاهر دینی و تندرویهای قشری مآبانه و تکفیر مردم بدون داشتن دلیل خدایی یا عقلانی از شاخصه‌های آنان به حساب می‌آید.

خوارج از يك سو و یاران اشعث از سوی دیگر بزرگترین خطر را بر نظام اسلامی در روزگار خلافت امام علیه السلام پدید آوردند. این گروه در واقع برای هر مکتب اصلاح‌گرایانه‌ای می‌تواند تهدیدی بزرگ به شمار آید.

سرانجام، پس از این واقعه غده‌های چرکین از پیروان تفکر خوارج در اطراف دولت اسلامی بروز یافت و موجب شدند که آن حضرت گوشه‌ای از توجه و اهتمام خود را صرف آنان کند و در نتیجه معاویه فرصت تثبیت و تحکیم پایه‌های حکومت خود را بیابد.

وقتی نوار زندگانی امام را از نظر می گذرانیم ، هر چه به پایان آن نزدیکتر می شویم آن را تیره تر می بینیم به گونه ای که قلب از شدت اندوه و تأسف می خواهد بترکد. این معاویه است که لشکریان جاهلی را بر ضد رسالت خدا رهبری می کند و این اشعث و دیگر فرماندهان دنیا طلب کوفی اند که به باطل معاویه گرویده اند و وعده های دروغین معاویه بیشتر از نصایح امام در آنان کارگر افتاده است. و این یاران بزرگوار امامند که شماری از آنها می میرند و گروهی دیگرشان در میدان نبرد شهید می شوند و دسته ای دیگر با ترور از پای در می آیند. روزی سپری نمی شود مگر آنکه اخباری تأسف بار به آن حضرت می رسد.

تندروها بر او می شورند و سپاه وی را به آشوب می کشند. سپاه نیز از جنگ خسته و درمانده شده است. در حالی که معاویه هر روز بر نیروی خویش می افزاید و گروههای جنگی کوچکی را پنهانی برای حمله به گوشه و کنار کشور گسیل می دارد. در واقع وی با این کار سنتهای جاهلی را که خود بدانها وابسته بود ، زنده می کرد. اوقبایل عربی و فرماندهان جاهلی را تشویق می کرد تا دوباره

به عادات پیشین و کارهای گذشته خویش بازگردند.

معاویه با سپاهی به فرماندهی بُسر بن ارطاة، یمن و حجاز را مورد حمله قرار داد. وی به بُسر فرمان داده بود که در این دو جا، ایجاد آشوب و بلوا کند و هواخواهان امام را بترساند.

همچنین وی سپاهی برای جنگ با مصریان به آن دیار روانه نمود و فرماندهی این سپاه را بر عهده عمرو بن عاص نهاد که او در ولایت مصر طمع بسته بود. عمرو در مصر دست به جنایتها و تباهیها زد و والی امام بر آن شهر یعنی محمد بن ابوبکر را کشت و پیکرش را مُثله کرد و سپس او را سوزانید...

و هنگامی که علی علیه السلام، شمشیر برنده خویش، مالک اشتر، را برای ولایت مصر برگزید، معاویه او را در میان راه مسموم کرد و به قتل رسانید. خبر شهادت مالک بر امام بس گران بود، با قتل مالک آن حضرت، قهرمانی با ایمان و شجاع را از دست داد.

از اینها گذشته، اهل کوفه که پیوسته در تفرقه و جدایی به سر می بردند، سالهای بسیار از دیدگاههای امام دور بودند. آن حضرت با کوچکترین امکاناتی همچون سخنان بلیغ و نظریات حکیمانه و خوب مطرح کردن مسأله جهاد در راه خدا و حفظ کرامت مردم و دستاوردهای انقلاب، آنان را به هوشیاری و بیداری فرا می خواند. اما جز پیشاهنگان آنان، کس به سخنان آن حضرت پاسخ مثبت نمی داد.

شاید هدف والای امام از این سخنان تحکیم پایه های ایمان در میان این پیشاهنگان، که در واقع شیعیان مخلص و فداکار او به شمار می آمدند، بود تا مگر بدین وسیله خط درخشان مکتب در میان نسلهای دیگر امتداد یابد.

تفرقه کوفیان از حق خود و اتحاد شامیان بر باطلشان، قلب آن حضرت را واقعاً به درد آورده بود آن گونه که آرزو می کرد معاویه ده نفر از یاران او را بگیرد

و در برابر ، یکی از یاران خود را به وی بدهد. سرانجام آن حضرت آخرین تیر خود را رها کرد و گفت :

« هشدار می دهم که من از عتاب و خطاب با شما خسته شده ام. پس به من بگویید شما چکار می کنید؟ اگر می خواهید در رکاب من به سوی دشمن روانه شوید این چیزی است که من می خواهم و دوست دارم و اگر در صدد چنین کاری نیستید پس مرا از تصمیم خود آگاه سازید. به خدا سوگند اگر همه شما برای جنگ با دشمنان با من بیرون نیاید تا خداوند که بهترین داوران است ، میان ما و آنان داوری نکند ، بر شما نفرین می کنم و خود به جنگ با دشمنانتان می روم حتی اگر تنها ده نفر مرا همراهی کنند.»

« اوباشان شامی در یاری کردن ضلالت و گمراهی از شما پایدارترند و اتحاد آنان بر باطل خود از اتحاد شما بر هدایت و حقتان بیشتر است پس درد و درمان شما چیست؟ آنان مانند شمایند و اگر تا روز قیامت با ایشان جنگ شود ، از میدان نمی گریزند.» (1)

چون کوفیان دیدند که آن حضرت قصد دارد همراه با شماری اندک از یاران مخلص خود به جنگ روانه شود ، به دعوت وی پاسخ گفتند و آماده رفتن به میدان جنگ شدند.

جنگجویان از شهر بیرون آمدند و به اردوگاه سپاه کوفه در نخيله وارد شدند. امام یکی از فرماندهان سپاه خود ، موسوم به زیاد بن حفصه را به سوی شام گسیل داشت. « زیاد » طلایه داران سپاه را رهبری می کرد.

آن حضرت در انتظار پایان یافتن ماه رمضان بود تا با دیگر سپاهیان خود به سوی شام حرکت کند اما تقدیر در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ، سرنوشت دیگری برای او رقم زد. 9.

ص: 209

شب نوزدهم ماه مبارك رمضان ، یکی از شبهایی که احتمال می رود شب قدر در همان شب واقع است. گفتگوهای مردم در این شب هر جا پیرامون جنگ و مسائل آن بود. چرا که علی علیه السلام روح جهاد و جنگاوری را در میان آنان دمیده و تحرك و فعالیت در آنان اوج گرفته بود.

در گوشه ای از مسجد کوفه ، عدّه ای از مصریان طبق معمول هر شب به نماز ایستاده بودند و اندکی آن طرفتر عدّه ای نیز با جدیت نماز می خواندند. و گوشه ای از شهر خانه محقری بود که دختر امام ، حضرت را به میهمانی دعوت کرده بود. او هنگام افطار قرصی نان و ظرفی شیر و اندکی نمک برای امام آورد. اما آن حضرت فرمود تا شیر را از سفره بردارد. آنگاه چند لقمه ای نان و نمک خورد و سپس برای خواندن نماز برخاست. او هر چند گاهی به آسمان می نگریست و می فرمود :

این همان شب موعود است نه دروغ می گویم و نه به من دروغ گفته شده است. آنگاه به سوی مسجد رفت و از همان دری که این مردان در پشت آن گرد آمده بودند ، به درون مسجد رفت.

راوی می گوید : امیر مؤمنان هنگام طلوع فجر بر آنان وارد شد و بانگ برداشت : نماز ، نماز. پس از آن درخشش شمشیری دیدم و شنیدم کسی می گفت : حکم از آن خداست نه از آن تو ای علی ! سپس برق شمشیر دیگری را دیدم و شنیدم امام علیه السلام می فرمود : این مرد از دست شما نگریزد.

اشعث به ابن ملجم گفته بود : پیش از آنکه سپیده بدمد و شناخته شوی باید حتماً خود را نجات دهی. (1)

چه کسانی در توطئه کشتن رهبر مسلمانان شرکت داشتند ؟

سه نفر در موسم حج گرد هم آمدند و قرار گذاشتند هر يك از آنان یکی از این سه تن را ، معاویه وعمرو بن عاص و علی را ، از پای در آورند. آن کس که قرار بود عمرو را بکشد موفق نشد زیرا در همان روز عمرو کس دیگری را به جای خود برای نماز فرستاده بود و آن مرد به جای عمرو کشته شد. معاویه نیز از مرگ جان سالم به در برد زیرا شمشیر بر رانش فرود آمد و زخمی نه چندان عمیق بر جای نهاد.

اما ابن ملجم که شمشیرش را به هزار درهم خریده و آن را با هزار درهم آغشته به زهر ساخته بود در تحقیق هدف خود به موفقیت دست یافت. چنان که به نظر می رسد وی با جناح مخالف امام در کوفه ، که رهبری آن را اشعث بر عهده داشت ، برخورد می کند. ابن اشعث کسی بود که بر کشتگان خوارج اشک می ریخت ، وی چندی قبل بر امیر مؤمنان وارد شده بود و امام با او به خاطر توطئه های مستمر وی بر ضد اسلام به تندی برخورد کرده بود. وی امام را به کشتن تهدید کرد. یکبار امام در پاسخ به تهدید او فرمود :

« آیا مرا از مرگ می ترسانی و تهدیدم می کنی ؟ ! به خدا سوگند من هرگز از 5.

ص: 211

آن باک ندارم که با مرگ روبه رو شوم یا مرگ با من روبه رو گردد». (1)

علاوه بر این اشعث گروهی از یاران وی نیز همچون سبیب بن بجران، وردان بن مجالد در تحقق این جنایت دست داشتند.

از طریق ابن اشعث، مصالح خوارج که از سرسخت ترین دشمنان معاویه بودند با مصالح معاویه گره خورد. معاویه ای که از هجوم صاعقه وار سپاه اسلام بر خود بسیار می ترسید و همواره برای کشتن امام به کوفیان از دادن هیچ وعده ای دریغ نمی کرد. به همین علت است که ابوالاسود دؤلی پس از تحقق این جنایت به معاویه گفت:

«هان! به معاویه بن حرب بگوی که چشمان سرزنشگران ما روشن مباد، آیا در ماه روزه ما را با کشتن بهترین همه مردم عزادار کردید؟

بهترین کس را که بر اسبان راهوار می نشست و آنها را رام می کرد و کشتیها سوار می شد، کشتید، کسی را که نعال می پوشید و آن را می ساخت و کسی که سوره های قرآنی را می خواند». (2)

پس از وقوع این جنایت، امام را به خانه بردند و ابن ملجم را به محضرش حاضر کردند.

پس آن حضرت فرمود:

«جان در برابر جان. اگر من مردم او را بکشید چنان که مرا کشت و اگر زنده ماندم خود درباره او تصمیم می گیرم».

آنگاه افزود:

«ای فرزندان عبدالمطلب! مبادا شما را ببینم که خون مسلمانان را می ریزید و می گوید امیر مؤمنان کشته شد. هان که نباید جز قاتل من کس دیگری کشته شود». 5.

ص: 212

1- - سیرة الأئمة الاثنی عشر، ص 501.

2- - فی رحاب أئمة اهل البيت، ج 2، ص 255.

یکی از پزشکان کوفه موسوم به اثیر بن عمر بن هانی بر بالین امام حاضر شد و پس از معاینه به آن حضرت گفت: ای امیرمؤمنان! وصیت کن که دشمن خدا ضربتش را تا مغزت رسانیده است.

اصبغ بن نباته نقل می کند: خدمت امیرمؤمنان رسیدم. او تکیه داده و بر سرش دستار زردی پیچیده بود. لگه های خون از دستار به بیرون نفوذ کرده بود چهره آن حضرت به زردی می زد به گونه ای که معلوم نبود سیمای آن حضرت زردتر است یا عمامه اش؟ پس خم شدم و او را بوسیدم و گریستم. امام به من فرمود: اصبغ! گریه مکن که جزای این به خدا بهشت است.

عرض کردم: فدایت شوم من نیک می دانم که تو به بهشت خواهی رفت اما از این که تو را از دست می دهم، می گریم. (1)

ام کلثوم نیز پس از آن که خبر مرگ امام را از زبان خود آن حضرت شنید، گریست. پس امام به او فرمود:

«ام کلثوم مرا میازار! ای کاش آنچه را که من می بینم تو هم می دیدی. فرشتگان هفت آسمان را می بینم که پشت یکدیگر صف کشیده اند و پیامبران می گویند: ای علی بیا! آنچه پیش روی توست بسی بهتر از حالی است که تو در آنی.» (2)

امام سه روز پس از این ضربه زنده ماند اما حالش روز به روز بدتر می شد. تا آن که شب بیست و یکم فرا رسید. آن حضرت به امام حسن علیه السلام وصیت کرد و به دیگر فرزندش امام حسین علیه السلام آخرین وصایای خود را گفت آنگاه با خانواده خود وداع کرد و با اطمینان و آرامش فرشتگان پروردگارش را استقبال کرد و روح پاک آن حضرت از کالبدش بیرون رفت.

با شهادت امام فریاد و شیون دختران و زنان آن حضرت بالا گرفت و کوفیان دانستند که امیرمؤمنان در گذشته است. 5.

ص: 213

1-1- فی رحاب أئمة اهل البيت، ج 2، ص 255.

2-2- فی رحاب أئمة اهل البيت، ج 2، ص 255.

مردان و زنان عزادار فوج فوج به منزل آن حضرت می رفتند. غوغای عظیمی بر پا شده و کوفه به لرزه در آمده بود. این روز همچون روز در رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

امام حسن و امام حسین با هم پیکر امام را می شستند و محمد بن حنفیه بر روی بدن مبارك آن حضرت آب می ریخت. آنگاه با باقیمانده حنوط رسول خدا آن حضرت را حنوط کردند و در تابوتش گذاردند. امام حسن بر جنازه آن حضرت نماز خواند و او را شبانه تا پشت کوفه بردند و در نوبه در کنار ستون غریین ، جایی که هم اکنون آرامگاه آن حضرت است ، به خاک سپردند.

محل آرامگاه آن حضرت ، تا دوران امام رضا علیه السلام از دیدهها نهان بود. زیرا بیم آن می رفت که خوارج و بنی امیه مرقد آن حضرت را مورد تهاجم خویش قرار دهند.

پس از شهادت امام ، ابن ملجم کشته و به آتش سوزانده شد. بدین سان ، با شهادت علی علیه السلام صفحه ای درخشان از زندگی آن امام ورق خورد تا صفحات مجد و سرفرازی و فضایل وی تا پایان روزگار همچنان پرتو افشان بماند و پیروان خود را به هدایت و استقامت رهنمون شود. پس سلام خدا بر او باد آنگاه که در کعبه پا به دنیا گذارد و آنگاه که در محراب کوفه به خون غلتید و هنگامی که شهید و شاهد بر ظلم ستمگران شد و وقتی عدالت و پرچم هدایت و منار تقوا گشت. سلام خدا بر او باد هنگامی که او را زنده بر می انگیزد تا او را میزانی قرار دهد که میان بندگانش جدایی اندازد و تقسیم گر بهشت و دوزخ باشد.

و سلام بر راستکارانی که در راه آن حضرت گام نهادند و درود بر پیروانش که در راه عشق به او سختیهایی را تحمل کردند که کوههای سر به فلک کشیده تاب تحمل آنها را نداشتند.

فضایل و مناقب امام همچون پرتو آفتاب، در همه جا جلوه گر است و به ما روشنایی و گرمی معنوی می دهد. دانشمندان بزرگ مسلمان، علی رغم مذاهب مختلفی که دارند، در بر شمردن فضایل آن حضرت با یکدیگر به رقابت پرداخته اند. تا آنجا که برخی از خوانندگان ساده لوح می گویند:

« با این وصف علی علیه السلام برترین کس بوده است ». اینان از این نکته غافلند که امام نشانه صدق رسالت پیامبر اکرم، و آینه صاف و بی زنگاری است که در آن سیمای مربی و سرورش، محمد صلی الله علیه و آله، متجلی است. تا آنجا که خود فرمود:

« من بنده ای از بندگان محمد هستم »

در واقع پافشاری اصحاب پیامبر و تابعان و صدیقان مسلمان بر نشر فضایل امام علی خود نوعی مبارزه علیه خط گمراهی بود که بر مسلمانان مسلط شده بود و برای از میان بردن نشانه ها و شاخصهای حق بسختی تلاش می کرد. بدین گونه است که فضایل امیر مؤمنان از آمار و شمارش بیرون است.

اما بر ماست که فضایل آن حضرت را جدای از یکدیگر ننگریم که این خود مانند آن است که گلی را بدون توجه به گلبرگهای آن مورد مشاهده قرار دهیم.

وقتی ما از زهد سخن می‌گوییم، گوشه‌گیری مرتاضان و پارسایی فراریان از زندگی را به یاد می‌آوریم. و چون از علم سخن می‌گوییم به یاد کسانی می‌افتیم که در کتابخانه‌ها یا آزمایشگاه‌های خود به کار تحقیق و مطالعه مشغولند و مسئولیت دیگری ندارند و خود را درگیر مبارزات و مجاهدتها نمی‌کنند.

و چون از بخشندگی و کرم سخن به میان آوریم، یاد پادشاهی در ذهن ما زنده می‌شود که هدایای گزافی به دوروبریهای خود می‌بخشید و بدین وسیله آنها را کم‌کم به فساد و تباهی می‌کشاند و به واسطه این بذل و بخششها حکومت خود را از هر گونه تعرضی در امان می‌داشت.

و چون از صفت شجاعت سخن برانیم، تصویر قهرمانان میدانهای جنگ را که خوی شان کشت و کشتار و وظیفه شان ریختن خون دیگران بود، به خاطر می‌آوریم.

اما امیر مؤمنان علی علیه السلام غیر از تمام اینها بود. زیرا صفات او، نمودهایی از روح معنوی وی به شمار می‌آمد. همان گونه که اگر یک نور بر شیشه‌های رنگی بتابد، رنگهای گوناگونی از خود نمودار می‌سازد، نور توحید نیز در ژرفای وجود امام از خود صفات و ویژگیهای مختلفی بر جای گذارده بود به گونه‌ای که برترین صفات و عظیم‌ترین آیات حق در آن حضرت متجلی گشته بود.

هنگامی که خداوند بر قلبی سلیم تجلی می‌کند، آن را با قول ثابت استوار می‌سازد و از نور عزت خویش سرشارش می‌گرداند و صاحب آن قلب را بخشنده و دادگر و دلیر و مهربان و دانا و مسئول و زاهد و فعال و گریبان در تاریکی شب و جنگنده در روز می‌سازد.

شاعری درباره‌ی امام سروده است :

در ویژگیهای صفات تو، اضداد جمع شده است و از این رو همتایان برای تو سر فرود آورده‌اند. ما می‌گوییم این ویژگیها، صفات حُسنایی است که برخی از

آنها برخی دیگر را پیروی می کنند. این صفات عبارتند از : عشق و راستی و امانت که معرفت خداوند آنها را جمع کرده و سایر فضایل خیر از آن سر چشمه گرفته است.

آن حضرت برای خدای سبحان زیست که او خدای را شناخته و در راه او دلیریها از خود نشان داده بود. او به عظمت کردگارش یقین داشت. آیا مگر آن حضرت درباره مؤمنان ، که خود امیر و سرور آنان بود ، فرمود :

« آفریدگار در جانهایشان بزرگی یافته و غیر از خداوند در چشمانش کوچک شده است ». او مرگ را کوچک می شمرد زیرا دیدار پروردگارش را دوست می داشت. در حق رعیت به عدل و داد رفتار می کرد زیرا از پرده های مادیت فراتر آمده و قدم به گنه حقایق نهاده بود. تمام امتیازات و برتریهای ظاهری را از میان برد و با فشاری که او را بدان فرا می خواند ، به مبارزه و رویارویی برخاست.

در دنیا زهد را پیشه خود ساخته بود زیرا حقیقت دنیا را بخوبی می شناخت و پیش از آنکه اعضا و جوارحش در بهره برداری از دنیا ، روزه اختیار کنند روحش از دنیا کناره گرفته و دنیا را سه طلاقه کرده بود و به او می گفت :

« ای دنیا ، ای دنیا !! از من در گذر که تو را سه طلاقه کرده ام و در آن بازگشتی نیست ». (1)

عبادت ، جسم او را تحلیل برده بود که او در عبارت به دیدار محبوب بزرگوارش می شتافت. او همواره پروردگارش را یاد می کرد و قلبش به مناجات با او آباد بود. فضایل دیگر آن حضرت نیز جو بیارهایی بودند که از چشمه سار ایمان و معرفت و یقین نشأت می گرفتند.

اجازه دهید درباره عبادت امام ، به نقل تعدادی از روایات پردازیم باشد که 7.

ص: 217

پیشوایمان را بیشتر بشناسیم و با شناخت او به پروردگار خود نزدیکتر شویم.

روزی ابودرداء در میان یاران پیامبر صلی الله علیه و آله ماجرای در این خصوص نقل کرد و از گوشه ای از عبادت شبانه علی که خود شاهد آن بود، سخن گفت.

(از هشام بن عروه از پدرش عروه بن زبیر نقل شده است که گفت: ما همراه با عده ای در مسجد رسول الله نشستیم و از شجاعت‌های اهل بدر و نیز از بیعت رضوان یاد می کردیم و سخن می گفتیم، ابودرداء گفت: ای جماعت! آیا شما را به کم مالتین مردم و خدا ترس ترین و کوشاترین ایشان در عبادت خبر دهم؟! گفتند: او کیست؟ ابودرداء گفت: امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام.

راوی می گوید: به خدا در میان حاضران مجلس کسی نبود جز آنکه چهره از ابودرداء بر گرفت. آنگاه مردی از انصار خطاب به او گفت: ای عویمر سخنی گفتی که هیچ يك از حاضران در مجلس با آن موافقت نشان ندادند! ابودرداء گفت: ای مردم! من چیزی را که خود دیده ام باز می گویم شما نیز آنچه را که دیده اید باز گوید. علی بن ابی طالب را در بیابانهای نجار دیدم که از همراهان خویش کناره گرفته و از کسانی که در پی اش می آمدند، خود را نهان داشته و در پشت انبوه درختان نخل خود را پنهان کرده بود. من علی را گم کرده بودم و به نظر آمد که از من بسیار دور شده است. با خود گفتم: او اکنون به منزل خویش رسیده است. اما ناگهان صدایی حزین و آوازی تأثر آور به گوشم خورد که می گفت:

« معبودا چه بسیار گناهان هلاک کننده ای که در انتقام جستن از آنها بردباری پیشه کردی و چه بسیار بی پردگیها که تو با کرم خویشان از آشکار شدن آنها جلوگیری کردی. خدایا! اگر زندگی ام در نافرمانی تو طولانی شد و گناهانم در صحیفه ها فزونی یافت اما من به جز به آمرزش تو امیدوار نیستم و به غیر از رضوان تو به چیز دیگری امید ندارم.»

این صدا مرا به خود مشغول کرد و ردّ پاها را گرفتم و رفتم. ناگهان چشمم به علی بن ابی طالب افتاد. خود را مخفی کردم و از حرکت باز ایستادم. آن حضرت در دل شب دو رکعت نماز گزارد و آنگاه به دعا و گریه و زاری و ناله پرداخت. از جمله مناجاتهایی که می کرد این بود که می گفت :

« معبودا! در عفو تو می اندیشم پس گناهم بر من سبک می شود آنگاه دربارهٔ سخت گرفتنت فکر می کنم پس مصیبتم بر من گران می آید .»

آنگاه گفت :

« آه اگر در صحیفه ها گناهی را بخوانم که خود آن را فراموش کرده ام اما تو آن را گرد آورده باشی! پس می گویی : او را بگیرید. پس وای بر گرفتاری که خانواده اش او را نتوانند نجات بخشند و قبیله اش او را سودی ندهند و کروبیان بدو رحمت نیاورند .»

آنگاه گفت :

« وای از آتشی که احشا و امعرا می سوزاند! وای از آتشی که پوست را می کند! وای از سوزاندگی پاره های آتش! »

ابودرداء گفت : سپس آن حضرت بسیار گریست. پس از مدّتی دیگر نه صدایی از او به گوش می رسید و نه جنبشی از او دیده می شد. با خود گفتم : حتماً به خاطر شب زنده داری ، خواب بر او چیره شده است. باید او را برای نماز صبح بیدار کنم. بر بالین او رفتم آن حضرت مانند يك قطعه چوب خشك بر زمین افتاده بود. تکانش دادم اما هیچ جنبشی نکرد ، صدایش زدم اما پاسخی نداد. گفتم : انا لله و انا اليه راجعون. به خدا که علی بن ابی طالب مُرد. ابودرداء در ادامهٔ گفتار خود افزود : به سرعت به خانهٔ علی روانه شدم و این خبر را به اطلاع آنان رساندم. فاطمه گفت : ای ابودرداء! داستان چیست ؟ پس من آنچه را که دیده بودم برای او باز گفتم. او فرمود :

ص: 219

« ای ابودرداء بخدا سوگند این بی هوشی است که در اثر ترس از خدا بر او عارض شده است ». آنگاه با ظرف آبی بر بالین علی علیه السلام آمدند و آب بر چهره اش پاشیدند. آن حضرت به هوش آمد و به من که می گریستم نگاهی کرد و گفت: ای ابودرداء چرا گریه می کنی؟! گفتم: به خاطر کاری که در حق خودت روا می داری گریه می کنم. پس آن حضرت فرمود:

« ای ابودرداء! چگونه است هنگامی که مرا ببینی که به پس دادن حساب فرا خوانده شده ام در روزی که گناهکاران به عذاب الهی یقین آورده اند و فرشتگان سختگیر و مأمورانی تندخو دور برم را احاطه کرده اند. پس در پیشگاه خداوند جبار حاضر می شوم در حالی که دوستانم مرا رها ساخته و اهل دنیا به من رحم آورده اند اما بیشترین رحمت را وقتی می خواهم که در برابر خدایی که هیچ چیز از نگاه او پنهان نیست، قرار گرفته ام. ابودرداء گفت: به خدا سوگند چنین عبادتی را از هیچ يك از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله ندیدم. (1)

از آنجا که آن حضرت، به پروردگارش بسیار عشق می ورزید و به او مانوس بود و اشتیاقی وافر به وی داشت بسیار هم به دیدار پروردگارش مشتاق بود و هیچ گاه از مرگ باک نداشت.

در حدیثی آمده است که آن حضرت در جنگ صفین با غلامه (2) در میدان نبرد حضور می یافت. امام حسن به آن حضرت گفت: این لباس جنگ نیست! امیر مؤمنان در پاسخ به او گفت: فرزندم! پدرت نمی ترسد که مرگ به او روی آورد یا آنکه او خود به استقبال مرگ رود.

هنگامی هم که ابن ملجم، آن حضرت را مضروب ساخت، وی دستهایش را به آسمان بلند کرد و فریاد زد: به خدای کعبه رستگار شدم.د.

ص: 220

1- بحار الانوار، ج 41، ص 13.

2- غلامه پوششی است نازک که آن را زیر لباس یا زره دربر می کردند.

آیا مگر آن حضرت نبود که پیوسته از خداوند طلب شهادت می کرد؟ چه بسیار انتظار می کشید تا تیره روزترین کس محاسن او را به خون سرش رنگین سازد. امام علیه السلام شهادت را والاترین راهها به سوی خدا و دیدار او می دانست و چنانچه خداوند توفیق شهادت را به بنده ای ارزانی دارد، نعمت قابل ستایشی را به او عطا کرده است. وقتی آیه زیر نازل شد که:

أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ (1).

«الم. آیا مردم پنداشتند همین که گفتند ایمان آوردیم رها می شوند و آنان را نمی آزمایشیم.»

امام فرمود:

دانستم هنگامی که رسول خدا در میان ماست، امواج فتنه ما را فرو نمی گیرد. پس به رسول خدا عرض کردم:

این فتنه ای که خداوند در این آیه تو را از آن خبر داده چیست؟ فرمود:

«ای علی! این امت پس از من به فتنه دچار آیند.»

پرسیدم: ای رسول خدا! آیا مگر در جنگ احد که تعدادی از مسلمانان به شهادت رسیدند و من به فیض شهادت نائل نیامدم و بسیار بر من گران آمد، نفرمودی: شاد باش که بعداً به شهادت خواهی رسید؟ آن حضرت به من پاسخ داد:

«آری، شهادت تو همان هنگام است، تو تا آن هنگام چگونه صبر خواهی کرد؟» گفتم: «ای رسول خدا! این دیگر از موارد صبر نیست بلکه از موارد مؤذنه و سپاس گزاری است» (2) 7.

ص: 221

1-- سورة عنكبوت، آیه 1.

2-- بحار الانوار، ج 41، ص 7.

عشق به خدا برتر از هر پیوند

عشق فراوان امیر مؤمنان او را برتر از هر پیوند مادی و تمام فشارهای اجتماعی و مصلحت‌های فانی دنیوی قرار داده بود.

آن حضرت، هنگامی که درباره اسباب یاری خداوند نسبت به مسلمانان سخن می‌گفت، بارزترین و بزرگترین آنها را، برتری آنان از محدوده پیوندهای خویشاوندی و تمسک ایشان به ارزشهای حقیقی قلمداد می‌کرد و می‌فرمود:

« ما در رکاب رسول خدا بودیم و قتل و کشتار میان پدران و فرزندان و برادران و خویشان دور می‌زد و در هر مصیبت و سختی جز رسوخ ایمان و پافشاری بر حق بهره نمی‌گرفتیم » (1)

در تاریخ است که امیر مؤمنان در جنگ بدر، برادرش عقیل را که در لشکرگاه دشمن در بند گرفتار شده بود، دید اما اعتنایی به او نکرد. عقیل بانگ برداشت که: ای علی تو مرا دیدی اما به عمد روی از من برگرداندی.

پس علی به سوی پیامبر رفت و گفت:

« ای رسول خدا درباره ابویزید (عقیل) که دستانش را با بند به گردنش بسته اند چه اجازه ای می‌دهید؟ »

پیامبر فرمود:

« او را به سوی ما آر ». (2)

موضع آن حضرت در برابر خواهرش ام‌هانی در روز فتح مکه نیز چنین بود. چنان که تاریخ می‌گوید ام‌هانی شماری از مردان قریش را در خانه خویش پناه داد.

ص: 222

1- - نهج البلاغه، خطبه 122.

2- - بحار الانوار، ج 41، ص 10.

داده بود. اما امام تا زمانی که پیامبر پناهندگی آن عده را تأیید و امضا نکرده بود، نپذیرفت. (1)

از اینجاست که آن حضرت همواره در مکانی بالاتر از عوامل و نیروهای فشار سیر می کرد و مردم نیز بخوبی این خصیصه او را دریافته بودند. از این رو مصلحت طلبان و نیروهای فشار اجتماعی بر ضد آن حضرت همدست شدند. حضرت فاطمه زهرا علیها السلام نیز به این نکته در خطبه ای اشاره کرده و فرموده است:

« چه انگیزه ای است که آنان از ابوالحسن به انتقامجویی پرداختند؟ به خدا آنان به خاطر استواری شمشیرش و ثابت قدمی و دلاوری و سختگیری در راه خدا، با وی به کینه توزی برخاسته اند. » (2)

دشمنان امام، دریافته بودند که آن حضرت در اموری که به پروردگارش مربوط است، به هیچ وجه ترسو و سازشکار نیست. مدارک و شواهد تاریخی نیز گواه این مدعاست.

یکی از این موارد هنگامی است که عبدالرحمن بن عوف دست خود را به سوی علی علیه السلام دراز کرد تا با وی بیعت کند به این شرط که امام بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره ابوبکر و عمر، رفتار کند. اما آن حضرت، شرایط عبدالرحمن را نپذیرفت و تنها قول داد که بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کند و هیچ نترسید که با این سخن خلافت را با تمام عظمت و جلالش از دست دهد.

آری دیدگاه او نسبت به حکومت همواره بر محور مصلحت دین دور می زد. هم اوست که روزی به ابن عباس، که از وی خواسته بود در استقبال از میهمانان بشتابد، در حالی که داشت کفش خویش را تعمیر می کرد گفت: ای ابن عباس! این کفش در نظر شما چقدر می ارزد؟ ابن عباس پاسخ داد: يك درهم یا کمتر. 4.

ص: 223

1- بحار الانوار، ج 41، ص 10.

2- سیره الأنمة، ج 1، ص 124.

« امارت بر شما در نظر من کم بهاتر از ارزش این کفش است مگر آنکه به وسیله آن حقی را بر پای دارم یا باطلی را دفع کنم. »

آیا مگر آن حضرت نبود که ابقای معاویه بر شام را حتی برای مدتی که طی آن بتواند ، حکومت خویش را قوام بخشد و آنگاه او را بر کنار کند ، رد کرد ؟ چرا ؟ چون او خیانت و ناجوانمردی را مطرود می دانست. و روزی خود در این باره فرمود :

« معاویه از من زیرکتر نیست. بلکه او خیانت روا می دارد و مرتکب فجور می شود و اگر خیانت و نیرنگ نکوهیده نبود ، من خود زیرکترین مردم بودم. » (1)

تاریخ روایت می کند که تمام کسانی که نخست از طرفداران امام بودند و سپس به معاویه پیوستند همگی از عدالت آن حضرت گریختند و به دوستی و هواخواهی معاویه متمایل شدند. اینان کسانی بودند که در روزگار خلیفه سوم به ثروتهای هنگفتی دست یافته و از حسابرسی علی علیه السلام درباره ثروتهایشان هراسان بودند. اینان ثروتهای مسلمانان را از بیت المال صاحب شده بودند و می خواستند همه چیز از آن خود ایشان باشد. آنها تصور می کردند که جامعه اسلامی نیز همچون جامعه جاهلی است که در آن قوی و عزیز ، ضعیف و ذلیل را بیلعد و این شعار امام را آنان هیچ گاه نپسندیدند که فرمود :

« ذلیل نزد من عزیز است تا گاهی که حق او را باز ستانم و قوی نزد من ضعیف است تا آن هنگام که حقی را از او بگیرم. » (2)

این عده ، کسانی بودند که گناهان سزاوار مجازات ، مرتکب می شدند. 7.

ص: 224

1-- نهج البلاغه ، خطبه 200.

2-- همان مأخذ ، خطبه 37.

کسانی که همواره در پی یافتن تسامح در دین خدا بودند تا به وسیله آن بتوانند مرتکب برخی از گناهان ، همچون بر پا کردن محافل هرزگی و شرابخواری شوند.

اینان کسانی بودند که از امام می گریختند و به معاویه می پیوستند. امام غم آنان را می خورد. زیرا می دید که آنان از نور به ظلمت و از عدالت فراگیر وی به جامعه فانی و ناپایدار ظلم می گریزند.

اما آن حضرت برای به دست آوردن دل آنان ، هیچ گاه سیاست و رویه خویش را تغییر نداد. تاریخ ، صدها حادثه در خود ضبط کرده که همگی حاکی از این روحیه استوار علی علیه السلام است. روحیه ای که طوفان فشارهای اجتماعی در برابر آن متوقف می شدند. سدّ خلل ناپذیری که امواج آشوب و وحشت در برابر آن از حرکت باز می ایستادند.

بگذار اینان به گرد معاویه حلقه بزنند و پس از وی اطراف یزید و دیگر فرمانروایان بنی امیه را بگیرند. بگذار اینان هزار ماه صدای خود را به سبّ علی و فرزندانش بلند کنند که حق برتر از همه و خداوند بزرگتر از هر کس و هر چیز است و امام نیز در حالی که به پاداش پروردگارش می اندیشد ، صبر و شکیب در پیش می گیرد.

يك بار آن حضرت فرمود :

« گمان کردم فرمانروایان در حقّ مردم ستم می کنند اما دیدم که مردم به حقّ آنان ستم روا می دارند ». آری نبود آگاهی و کثرت نیروهای عافیت طلب ، علت ظلم آنان به امیر مؤمنان علیه السلام بود. آن حضرت در صدد ایجاد جامعه ای بر اساس قانون بود در حالی که مردم به هرج و مرج و آشفتگی تمایل نشان می دادند. آنان دوست داشتند قانون درباره دیگران اعمال شود اما در خصوص خود آنان ، دیگران به میانجی گری و شفاعت برخیزند !

ص: 225

روزی امام یکی از مردان بنی اسد را به دلیل ارتکاب جرمی دستگیر کرد. خویشان و اقوام آن مرد جمع شدند تا درباره او با امام سخن گویند. آنان همچنین از امام حسن خواستند که با ایشان همراه شود. امام حسن فرمود: خود به نزد او روید که وی به شما آگاهتر است. آنان به نزد امیر مؤمنان رفتند و خواسته خود را با او در میان گذاردند. امام به ایشان فرمود:

از چیزی که در اختیار دارم بی آنکه از من بخواهید به شما می دهم. آن جماعت از نزد آن حضرت بیرون آمدند و تصور کردند که به خواسته خود رسیده اند. پس امام حسن از چگونگی کار آنان پرسید. گفتند: ما با بهترین موفقیت باز گشتیم. آنگاه سخن امام را برای فرزندش حسن باز گفتند. امام حسن گفت: چه می کنید هنگامی که علی، دوست شما را تازیانه زند؟ این خبر را به امام رساندند. آن حضرت هم، آن مرد مجرم را بیرون آورد و حدش زد و سپس فرمود:

« به خدا سوگند من مالک و اختیار دار این امر نیستم.»

انگیزه این امر در ماجرای دیگری که تاریخ نقل کرده، بیان شده است. داستان از این قرار بود که معاویه مطلع شد شاعری از یاران امام به نام نجاشی، زبان به هجو او گشوده است. گویی معاویه می دانست که این مرد اهل میگساری است. از این رو جماعتی را برانگیخت تا در پیشگاه امام به باده گساری آن مرد شهادت دهند. در پی شهادت این عده، امام نجاشی را دستگیر کرد و او را حد زد.

عده ای از این اقدام امام خشمگین شدند. طارق بن عبدالله فهدی نیز از جمله ناراضیان بود. پس به امام عرض کرد: ای امیر مؤمنان چگونه است که ما می بینیم نافرمانان و فرمانبرداران و اهل تفرقه و اهل جماعت، نزد صاحبان عقل و معادن فضل در مجازات یکسانند؟! تا جایی که عمل تو با برادرم حارث

(نجاشی) موجب شد تا دل‌های ما از خشم لبریز و کار ما پریشان و ما را به راهی بکشاند که عاقبت راهیان آن آتش دوزخ باشد. (مقصود آن است که ما را به پیروی از معاویه وامی دارد).

علی علیه السلام در پاسخ به او گفت: «این امر جز بر فروتنان، گران است. ای برادر بنی فهد! آیا نجاشی غیر از مسلمانی است که حرمتی از حرمت‌های الهی را دریده است؟ پس ما بر او حد جاری کردیم تا موجب پاکی و تطهیر او شود.

ای برادر بنی فهد! هر کس مرتکب گناهی شود که بر او اقامه حد واجب باشد و او را حد زنند این حد کفاره گناه اوست.

ای برادر بنی فهد! خداوند عزوجل در کتاب بزرگش، قرآن؛ می فرماید:

«و البته نباید عداوت گروهی شما را بر آن دارد که از طریق عدل بیرون روید. عدالت کنید که آن به تقوا نزدیکتر است» (1).

دیدگاه آن حضرت به عدل و برابری ملهم از مرکز وحی و روح مکتب بود. این دیدگاهها در مواضع آن حضرت و نیز در تربیت کارگزارانش باز تاب یافته است. آنچه ذیلاً می آید سفارشیهای آن حضرت به مالک اشتر، عامل وی بر مصر، است که در آن خطاب به وی می فرماید:

«با خدا به انصاف رفتار کن و از جانب خود و خویشان نزدیک و هر رعیتی که دوستش می داری درباره مردم، انصاف را از دست مده که اگر چنین نکنی ستم کرده ای و کسی که با بندگان خدا ستم کند، خداوند به جای بندگانش با او دشمن باشد. و خدا با هر که به دشمنی برخیزد برهان و دلیلش را نادرست و سبک گرداند و آن کس در جنگ با خداست تا اینکه دست کشد و توبه و بازگشت کند و تغییر نعمت خداوند و زود به خشم آوردن او را هیچ چیز مؤثرتر 0.

ص: 227

از ستمگری نیست. زیرا خدا دعای ستمدیدگان را شنوا و در کمین ستمکاران است.»

آنگاه امام، او را از دوستی با خاصه یعنی اشراف و رؤسا بر حذر می‌دارد و می‌گوید:

«باید بهترین کار در نزد تو میانه روی در حق و همگانی کردن آن در برابری و کاملترین آن در جلب رضایت عامه باشد. زیرا خشم توده مردم، رضا و خشنودی خاصه را باطل می‌سازد و خشم چند تن در برابر خشنودی همگان اهمّیت ندارد.» (1)

کرامتهای امام از زبان پیامبر

دهها جلد کتاب گنجایش آن را ندارد تا زندگی امامی را که وحی در جای جای حیات او نمودار است، توصیف کند. امامی که آیت بزرگ رسالت الهی و شاهد حقیقی نبوت آخرین پیامبر محسوب می‌شد. حال که این کتاب نمی‌تواند بیانگر دریای بی‌کرانه فضایل و کرامتهای علی علیه السلام باشد، تنها ذکر قطره‌هایی از این دریا کافی است که خود می‌تواند چشمه ساری بزرگ برای ما باشد.

شاید برخی از شنیدن فضایل امام از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله دچار حیرت و تعجب شوند. چرا که اینان حکمت آفرینش را بخوبی دریافته و در چهار چوب نگرشهای قرآنی بنیکی نیاندیشیده‌اند. اما اگر به آسمانها و زمین و ویژگیهای آنها به عنوان آفریده‌های خداوند بنگرند و دریابند که خداوند آنها را مسخّر انسان ساخته و انسان را بر بسیاری از مخلوقاتش برتری بخشیده و فرزندان آدم را به 3.

ص: 228

1- - نهج البلاغه، نامه 53.

خاطر بندگی او بزرگ داشته و بهترین کس در نزد خود را با تقواترین آنان قرار داده است ، آنگاه می توانند کرامت‌های اولیای خدا را دریابند و بدانها اعتراف کنند.

اما اگر با دیدگاه‌های مادی به انسان بنگرند ، طبیعی است که نمی توانند حتی یکی از این کرامتها را تصدیق کنند. حتی این امر به کمک وحی که یکی از کرامت‌های الهی است که خداوند به انسان ارزانی داشته و رمز برتری او بر سایر مخلوقاتش به شمار می آید و کلید تسخیر اشیا به وسیله او محسوب می شود ، امکان ناپذیر می نماید.

اینک با هم برخی از کرامت‌های امیرمؤمنان را از نظر می گذرانیم و یادآور می شویم که دشواریها و سختیهایی که آن امام در طول زندگی خود متحمل آنها شد قلّه بلند برای رسیدن به پروردگار پاکش و وسیله ای برای نزدیک ساختن او به خشنودی خدایش بود.

فضایل علی از زبان پیامبر

سلمة بن قیس از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود :

« علی در آسمان هفتم است چونان خورشید روز در زمین. و در آسمان دنیاست چونان ماه شب در زمین. خداوند از فضل خود پاداشی به علی داده که اگر آن را میان زمینیان تقسیم کنند برای همه آنان کافی خواهد بود و چنان درکی به علی عنایت کرده که اگر آن را میان ساکنان زمین پخش کنند به همه آنها خواهد رسید. نرمی او به نرمی لوط و خوی او به خوی یحیی و زهد او به زهد ایوب و بخشندگی اش به بخشندگی ابراهیم و شادی اش به شادی سلیمان بن داوود و نیرویش به نیروی داوود شباهت دارد.

او را نامی است که بر هر پرده ای در بهشت نگاشته شده است ، پروردگرم

این نوید را به من داده است و این بشارت برای علی در نزد من است. علی در نزد حق محمود و در نزد فرشتگان پاک است. او از یاران خاص و خالص و نزدیک و چراغ و بهشت و رفیق من است. پروردگارم مرا به او مأنوس کرده است. پس از پروردگارم در خواسته ام که او را پیش از من نمراند و نیز از حضرتش در خواستم که او را شهید بمیراند.

به بهشت قدم نهادم و دیدم که شمار حوریان علی بیشتر از برگ درخت و قصرهایی که برای او بنا شده چون شمار افراد بشر است.

علی از من و من از اویم. هر که ولایت علی را پذیرفت، ولایت مرا پذیرفته است.

عشق به علی نعمت و پیروی از او فضیلت است. فرشتگان به او نزدیک و جنهای نیکوکار گرد او را فرا گرفته اند. پس از من کسی گرامی تر از او در عزت و افتخار و آیین بر زمین گام نمی نهد. او خشن و بی بند و بار و لجوج نبود. زمین او را حمل کرد و گرامی اش داشت. پس از من از شکم هیچ زنی، کسی به بزرگی او زاده نشد. در منزلی فرود نیامد مگر آنکه خجسته و فرخنده بود.

خداوند حکمت را بروی فرو فرستاد و جامه فهم بر او پوشانید. فرشتگان با وی همنشین بودند که او نمی دیدشان و اگر قرار بود پس از من به کسی وحی شود به علی وحی می شد. خداوند مجالس را به علی می آراست و لشکرها را بدو گرامی می داشت. شهرها را بدو رونق می بخشید و سپاهیان را به واسطه او عزت ارزانی می داشت. مثل او همچون خانه خداست که زیارت می شود اما زیارت نمی کند و مثل او مانند ماه است که چون تابش گیرد، سیاهی را به نور خویش روشن می کند و مثل او چونان خورشید است که چون بتابد دنیا را پر فروغ گرداند. خداوند او را در قرآنش توصیف کرده و به آیاتش ستوده است. در قرآن آثار منزلتهایش بیان شده است. پس او به گاه زنده بودن بزرگوار و به گاه

ابوذر غفاری گوید: روزی از روزها در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله، نشسته بودیم. آن حضرت برای سپاس از خدا به نماز برخاست و رکوع و سجود به جای آورد. آنگاه گفت:

«ای جناب! هر که خواهد به علم آدم و فهم نوح و دوستی ابراهیم و مناجات موسی و عبادت عیسی و صبر و ابتلای ایوب بنگرد باید به این کس که می آید نظر کند. او چون مهر و ماه روان و اختر درخشان است. دلاورترین مردم است و بخشنده ترین آنان. پس نفرین خدا و فرشتگان و تمام مردم بر دشمن او باد».

ابوذر گوید: مردم پس از شنیدن سخنان رسول خدا به کسی که می آمد روی کردند تا ببینند چه کسی است؟ ناگهان دیدند که او علی بن ابی طالب است. (2)

در کتاب خطیب خوارزمی و نیز در کتاب ابو عبدالله نطنزی آمده است که ابو عبید دوست سلیمان بن عبدالملک گفت: به عمر بن عبدالعزیز خبر دادند که گروهی، علی بن ابی طالب را ناسزا گفته اند. عمر بن عبدالعزیز بر فراز منبر رفت و گفت: غزال بن مالک غفاری از ام سلمه برایم نقل کرد که گفت: روزی پیامبر صلی الله علیه و آله نزد من بود که جبرئیل به حضور او آمد و پیامبر را صدا کرد. آن حضرت لبخندی زد. چون جبرئیل از نزدش رفت پرسیدم: چرا خندیدی؟ فرمود:

«جبرئیل به من خبر داد که علی که مشغول چرانیدن شترانش بوده برخورد کرده است.

اما علی خفته بود و قسمتی از بدنش پیدا بود. جبرئیل گفت: من نیز 4.

ص: 231

1-- امالی صدوق، ص 706.

2-- روضه، ص 3-4.

دو جامه اش را بروی افکندم. اینک من خنکی ایمان او را که تا قلبم رسیده، احساس می کنم.»

در روایت اصبح آمده است که امام به تنهایی از مدینه بیرون رفت. هفت روز سپری شد و علی باز نیامد. پیامبر صلی الله علیه و آله را دیدند که می گریست و می فرمود:

«خدایا علی نور چشمم، قوت زانویم و پسر عمویم و زداینده اندوه از سیمای مرا به سویم باز گردان.» آنگاه برای هر کسی که خبر علی را به او برساند، بهشت را تضمین کرد.

مردم بر مرکبهای خود سوار شدند و در پی امام روانه شدند. سرانجام فضل بن عباس، او را یافت و مژده آمدنش را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند.

پیامبر به استقبال علی شتافت. چپ و راست و سر و بدن آن حضرت را واری کرد. من عرض کردم: علی را چنان واری می کنی که گویی به جنگ رفته است؟ پس پیامبر گفت جبرئیل به من خبر داد که گروهی از مشرکان شام آهنگ تو را کرده بودند پس علی را به تنهایی به سوی ایشان روانه کن. پس جبرئیل به هزار فرشته و میکائیل نیز با هزار فرشته با علی خارج شدند و ملك الموت را دیدم که در پشت علی جنگ می کرد.

در اربعین خطیب و شرح ابن فیاض و اخبار ابورافع در ضمن روایتی طولانی از حذیفه یمانی نقل شده است که:

امیر مؤمنان بر رسول خدا که بیمار بود، وارد شد. سر پیامبر صلی الله علیه و آله در دامان مردی خوش اخلاق بود و پیامبر صلی الله علیه و آله هم به خواب فرو رفته بود. آن مرد گفت: به پسر عمویت نزدیک شو که تو سزاوارتر از منی. پس علی سر پیامبر را به دامان گرفت. چون پیامبر بیدار شد سراغ آن مرد را گرفت، امام گفت: او چنین و چنان بود. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: او جبرئیل بوده است. با من سخن می گفت تا دردم سبک شود.

ص: 232

در خبری دیگر است که جبرئیل به پیامبر دیکته می کرد پس آن حضرت برخاست و به علی دستور داد تا وحی را بنویسد.

محمد بن عمرو به اسناد خود از جابر بن عبدالله نقل کرده است که گفت: رسول خدا فرمود:

هیچ قومی از مشرکان مرا نافرمانی نکردند مگر آنکه تیری الهی به سوی آنان انداختم پرسیدند: ای رسول خدا تیر الهی چیست؟ فرمود:

«علی بن ابی طالب است او را در هیچ جنگی نفرستادم و برای هیچ مبارزه ای اعزام نکردم مگر آنکه جبرئیل را از جانب راستش و میکائیل را از طرف چپش و ملک الموت را پیشرویش و ابری سایه گستر رابر فراز سرش می دیدم تا زمانی که خداوند بهترین یاری و پیروزی اش را نصیب او می کرد.»

روایات دیگری درباره مشاهده جبرئیل توسط امام، به صورت دحیه کلبی هنگامی که او را بدان نامها خوانده بود و نیز هنگامی که سر رسول خدا صلی الله علیه و آله را به دامان گرفته بود و جبرئیل به وی گفت:

تو نسبت به رسول خدا از من سزاوارتری و همچنین زمانی که بر پیامبر املا می کردی و خواب پیامبر را فرو گرفت و وقتی که شتری از یک اعرابی به بهای یک صد درهم خرید و آن را به یک صد و شصت درهم به دیگری فروخت و نیز زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله را غسل داد و... در کتابها نقل شده است. همچنین احمد در فضایل، گوشه ای از این روایتها را ذکر کرده است.

جبرئیل در چند موقعیت علی علیه السلام را خدمت کرده است. علی بن جعه از شعبه از قتاده از ابن جبیر از ابن عباس درباره سخن خداوند تعالی که فرموده است: **تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ (1)**.

«در شب قدر فرشتگان و روح به اجازه پروردگارشان از هر امر سلامی فرود آیند.» 4.

ص: 233

روایت کرده اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت رمضان روزه گرفته بود و علی بن ابی طالب نیز در این کار با او همراه بود، در هر شب قدر، جبرئیل فرود می آمد و از جانب پروردگارش بر علی سلام و درود می فرستاد.

احمد قصری از امام حسن عسکری از پدرانش از حسین بن علی علیه السلام نقل کرده است که گفت: از جدّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود:

« در شب اسراء در درون عرش فرشته ای را دیدم که شمشیری از نور به دست داشت و با آن چنان بازی می کرد که علی بن ابی طالب با ذوالفقار بازی می کرد و ملائکه چون به دیدار علی بن ابی طالب مشتاق می شدند به سیمای این فرشته می نگرستند. پس گفتم:

پروردگارا! آیا این برادرم و پسر عمویم علی بن ابی طالب است؟ خداوند پاسخ داد: ای محمّد این فرشته ای است که آن را بر هیأت علی آفریده ام. او مرا در درون عرش عبادت می کند و حسنات و تسبیح و تقدیس او تا روز قیامت به حساب علی بن ابی طالب نگاشته خواهد شد. » (1)

در کفایة الطالب از انس نقل شده است که گفت: رسول خدا فرمود:

« در شب اسراء به فرشته ای برخوردیم که بر منبری از نور نشسته بود و فرشتگان دیگر به گرد او حلقه زده بودند. پرسیدم: ای جبرئیل این فرشته کیست؟ گفت: نزدیکش شو و به او سلام کن. پس به نزدیک او در آمدم و بر وی سلام گفتم. ناگهان دیدم که او برادرم و پسر عمویم علی بن ابی طالب است. باز پرسیدم: ای جبرئیل آیا علی در رسیدن به آسمان چهارم از من پیشی گرفته است؟ پاسخ داد: نه لکن ملائکه از شدت عشق خود به علی شکوه کردند و خدا هم این فرشته را از نور شبیه علی بیافرید. پس ملائکه در هر شب و روز جمعه او را هفتصد بار زیارت می کنند و زبان به تسبیح و تقدیس خداوندند. »

ص: 234

می گشایند و ثواب آن را به دوستانان علی هدیه می کنند» (1).

در مناقب خوارزمی به نقل از عبدالله بن مسعود آمده است که گفت: رسول خدا فرمود:

«اولین کس از آسمانیان که علی بن ابی طالب را به برادری گرفت، اسرافیل و پس از وی میکائیل و سپس جبرئیل بود. و اولین دوستانان او از کربویان، حاملان عرش و سپس رضوان دربان بهشت و آنگاه ملك الموت بود. همانا ملك الموت بر دوستانان امام علی ترحم کند چنان که بر پیامبران رحم می کند» (2).

و در کفایة الطالب از وهب بن منبّه از عبدالله بن مسعود نقل شده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«علی را هیچ جنگی نفرستادم مگر آنکه جبرئیل را در جانب راستش و میکائیل را در طرف چپش و ابرهای سایه گستر را بر فراز سرش می دیدم تا زمانی که خداوند پیروزی را روزی او گرداند» (3).

طبری و خرکوشی در کتابهای خود به اسناد خود از سلمان نقل کرده اند که گفت:

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

چون روز قیامت فرارسد قبه ای از یاقوت سرخ در کناره راست عرش برای من بر پای دارند و برای ابراهیم قبه ای سبز بر کناره چپ عرش بزنند و میان این دو، قبه ای از مروارید سپید برای علی بن ابی طالب بر پا سازند. با این وصف، گمان شما به حبیبی که میان دو خلیل جای گرفته است، چیست؟!

ابوالحسن دارقطنی و ابونعیم اصفهانی در الصحيح و الحلیه به اسناد خود از سفیان بن عیینه از زهری از انس نقل کرده اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: 3.

ص: 235

1- - کشف الغمّة، ص 40.

2- - همان مأخذ، ص 30.

3- - همان مأخذ، ص 113.

« چون قیامت فرارسد برای من منبری به طول سی مایل قرار دهند. آنگاه منادی از دل عرش بانگ بر می دارد که: محمد کجاست؟ من پاسخش را می دهم. آنگاه به من گفته می شود: بالا رو. پس من بر فراز منبر می روم. آنگاه منادی برای بار دوم بانگ بر می دارد که: علی بن ابی طالب کجاست؟ سپس او نیز بر فراز منبر می آید و یک پله پایین تر از من جای می گیرد. آنگاه همه مخلوقات در می یابند که محمد سرور پیامبران و علی سرور اوصیا است.»

مردی برخاست و از آن حضرت پرسید: ای رسول خدا! پس از این چه کسی با علی دشمنی خواهد کرد؟ پیامبر فرمود:

« ای برادر انصار! از قریش جز زنزاده و از انصار جز یهودی و از عرب جز کسی که اصل و نسبش پاک نیست و از دیگر مردمان جز بدبخت و تیره روز با وی به دشمنی بر نخواهند خاست.»

در قرآن کریم آمده است:

وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا (1).

« البته آنان با کسانی که خدا به آنها لطف فرموده یعنی با پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان محشور خواهند شد و اینان چه نیکو رفیقانی هستند.»

عبدالله بن حکیم بن جبیر از امیر مؤمنان روایت کرده است که به پیامبر گفت:

« آیا ما می توانیم هرگاه که خواستیم تو را در بهشت ببینیم؟! »

پیامبر پاسخ داد:

« هر پیامبر را رفیقی است و آن رفیق نخستین کسی است که از میان امت او به وی ایمان آورده است.» آنگاه آیه فوق نازل شد.

عباد بن مهیب از جعفر بن محمد از پدرش از جدش از پیامبر در روایتی نقل 9.

ص: 236

کرده است که از حضرت رسول خدا پرسیدند: ای رسول خدا در بهشت برین میان تو و علی چقدر فاصله است؟ آیا يك وجب یا اندکی بیشتر از آن؟

پیامبر فرمود: « من بر تختی از نور عرش پروردگاران می نشینم و علی بر کرسی از نور کرسی می نشیند ». عبدالصمد از جعفر بن محمد از پدرش از علی بن حسن از پدرش روایت کرده است که گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره این آیه پرسیدند: الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحَسُنَ مَا أَجْرُهُمْ (1).

« خوشا به حال آنان و بازگشت نیکویشان. »

فرمود: « این آیه درباره علی بن ابی طالب نازل شده است و خوشا به حال درخت خانه امیر مؤمنان علی بن ابی طالب در بهشت. در بهشت چیزی نیست مگر آنکه علی در آن است ». (2)

سعید به جبیر از ابن عباس روایت کرده است که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: « در شب اسراء به بهشت داخل شدم و نوری دیدم که به چهره ام خورد. از جبرئیل پرسیدم: این نوری که دیدم چه بود؟ گفت: ای محمد! این نور مهر و ماه نبود بلکه یکی از کنیزکان بهشتی علی بن ابی طالب بود که از قصرش پدیدار شد و به تو نگریست و خندید و این نور از دهانش بیرون آمد. او در بهشت همواره می گردد تا هنگامی که امیر مؤمنان به بهشت وارد شود ». (3)

حاکم در امالی و ابوسعید واعظ در شرف المصطفی و ابو عبدالله نطنزی در خصائص به اسناد خود نقل کرده اند که زید بن علی در حالی که موی خود را به دست گرفته بود گفت:

فرمود به من حسین بن علی در حالی که موی خود را به دست گرفته بود گفت: فرمود به من علی بن ابی طالب در حالی که موی خود را به دست گرفته بود گفت: فرمود به من رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که موی خود را 2.

ص: 237

1- - سورة رعد ، آیه 29.

2- - اليقين في امرة أمير المؤمنين ، ص 62.

3- - اليقين في امرة أمير المؤمنين ، ص 62.

به دست گرفته بود که :

« هر که ابو الحسن علی را بیازارد در حقیقت مرا آزرده و آنکه مرا بیازارد خدای را آزرده است و هر که خدا را آزار دهد لعنت خدا بر او باد .»

و در روایتی دیگر آمده است :

« هر که خدا را بیازارد خداوند به اندازه تمام آسمانها و زمین بر او لعنت فرستد .»

ترمذی در کتاب جامع و ابونعیم در حلیة الاولیا و بخاری در صحیح و موصلی در مسند و احمد در فضایل و خطیب در اربعین از عمران بن حصین و ابن عباس و بریده نقل کرده اند که علی علیه السلام در میان غنایم کنیزی را پسندید. اما حاطب بن ابی بلتعہ و بریده اسلمی بر قیمت آن کنیز افزودند. همین که بهای کنیز به مبلغی عادلانه در آن روز رسید ، امام کنیزك را با همان قیمت خرید.

چون بازگشتند ، « بریده » در برابر رسول خدا ایستاد و از علی زبان به شکوه و شکایت گشود. پیامبر صلی الله علیه و آله از او روی برگرداند. سپس « بریده » از راست و چپ و پشت پیامبر راه افتاد و باز هم به شکایت خود ادامه داد. باز پیامبر به او اعتنایی نکرد تا آنکه او در برابر حضرت ایستاد و سخنان خود را تکرار کرد. در این هنگام پیامبر ناراحت و رنگش دگرگون شد و چهره درهم کشید و رگهای گردنش بر آمد و گفت :

بریده تو را چه می شود ؟ تو تا امروز رسول خدا را نیاززده بودی ؟ آیا مگر سخن خدا را نشنیده ای که می فرماید :

إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا (1) ؛ « کسانی که خدا و پیامبرش را بیازارند خداوند در دنیا و آخرت لعنتشان کند و بر ایشان عذابی خورد کننده مهیا سازد .» 7.

ص: 238

« آیا نمی دانی که علی از من و من از اویم و هر که علی را بیازارد مرا آزرده و هر که مرا بیازارد خدای را آزرده است و هر که خدای را بیازارد بر خداوند است که او را به دردناکترین عذابش در آتش جهنم آزار دهد؟ ای بریده! آیا تو آگاهتری یا خدا؟ یا قرآء لوح محفوظ؟ آیا تو آگاهتری یا ملك الارحام؟ آیا تو آگاهتری ای بریده یا نگاهبانان و حافظان علی بن ابی طالب؟ »

بریده پاسخ داد: حافظان علی بن ابی طالب آگاهترند.

پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

« این جبرئیل است که به من از حافظان علی بن ابی طالب خبر داد که گفته اند: آنان از زمان ولادت علی تا کنون هرگز يك خطا هم برای او رقم نزده اند. آنگاه از ملك الارحام و قرآء لوح محفوظ حکایت کرد.» (1) در ادامه این حدیث است که پیامبر سه مرتبه فرمود:

« از علی چه می خواهید؟! »

ص: 239

1- - می توان فاعل جمله دوّم را رسول خدا در نظر گرفت. با این معنا که رسول خدا از ملك الارحام و قرآء لوح محفوظ حکایت کرد که علی از زمان تولدش تا کنون مرتکب گناهی نشده است.

سومين معصوم صديقه كبرى حضرت فاطمه زهرا عليها السلام

اشاره

ص: 241

نام: فاطمه علیها السلام

پدر و مادر: محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله خدیجه کبری علیها السلام

شهرت: زهرا، صدیقه، کبری، طاهره، راضیه، مرضیه، انسیه، بتول، زهره، حوریّه، محدّثه، ...

کنیه: امّ الحسین، امّ ابیها، و امّ الأئمّة

زمان و محل تولّد: در آستانه طلوع فجر روز جمعه 20 جمادی الثانیّه سال 5 بعثت، در مکه متولد شد.

هجرت و زمان ازدواج: در سن حدود هشت سالگی همراه حضرت علی علیه السلام به مدینه مهاجرت کرد، و در سال دوم هجرت، در آغاز ماه ذیحجه، با آن حضرت ازدواج نمود، و دارای پنج فرزند به نامهای، حسن، حسین، زینب، امّ کلثوم و محسن گردید.

زمان و محل شهادت: بین نماز مغرب و عشاء در 15 یا 13 جمادی الاولی، یا سوم جمادی الثانیّه سال 11 هجری، در سن 18 سالگی در مدینه به شهادت رسید.

مرقد: مرقد شریف آن بانوی با عظمت در یکی از این سه محل است، کنار قبر پیامبر، در قبرستان بقیع، بین منبر و قبر پیامبر در مسجد النبی صلی الله علیه و آله زیارت می شود.

دوران عمر: دو بخش:

1 - دوران ملازمت با پدر و همسر.

2 - دوران چند ماهه بعد از رحلت رسول خدا که از نظر اجتماعی و سیاسی بسیار مهم بود.

وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ (1)

« و زمین پاک برون آید گیاهش به اجازه پروردگارش. »

محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله ، فرستاده خدا و آخرین پیامبر و سرور تمام پیام آوران الهی ، پدر فاطمه زهرا - پیامبری بزرگ و پدری گرامی - بود.

خدیده دختر خویلد ، ام المومنین و نخستین زن مسلمان و حامی دین اسلام و فداکار در راه تحقق مکتب و اهداف آن ، مادر فاطمه بود.

در میان نیاکان پیامبر به شخصی به نام لوی بن غالب برمی خوریم که نسب خویلد پدر خدیده بدین گونه به او می رسد : خویلد پسر اسد ، پسر عبدالعزی ، پسر قصی بن کلاب ، پسر کعب ، پسر لوی ، پسر غالب.

خویلد خود از بزرگان قریش و از توانگران مکه بود. وی سه فرزند داشت به نامهای عوام ، هاله و خدیده.

این عوام پدر زبیر بن عوام و داماد شخصیت بزرگ قریش ، یعنی

ص: 243

عبدالمطلب، نیای پیامبر صلی الله علیه و آله بود. از این روزبیر از دو سوی با فاطمه زهرا نسبت داشت. از يك سو پسر دایی وی بود و از سوی دیگر پسر عمه او.

اما هاله دختر خویلد و خواهر خدیجه بود. او تا پس از هجرت هم زنده بود و گاه از اوقات برای دیدار رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه می آمد. پیامبر نیز به خاطر نسبتی که هاله با خدیجه، همسر دلسوز و فداکارش، داشت او را بسیار ارج می نهاد. اما عایشه که مانند دیگر زنانی که به سایر همسران شوهرانشان حسادت می کنند، از این بابت دستخوش ناراحتی و حسادت می شد و زبان به اعتراض می گشود. پیامبر، او را از این کار بازمی داشت و جایگاه و موقعیت والای خدیجه را که به موجب آن سبب می شد تا خواهرش را مورد احترام خاصی قرار دهد، تشریح می کرد.

چنین انتظار می رفت که خدیجه در جوانی با پسرعمویش نوفل بن اسد ازدواج کند. اما این ازدواج به خاطر دلایلی انجام نشد چراکه نوفل یکی از حکمای جزیره العرب بود که همواره در جستجوی (حقیقت) می گشت و به همین خاطر نمی توانست ازدواج کند. اما پس از مدتی یکی از بزرگان بنی تمیم به نام هند بن بناس برای ازدواج با خدیجه پیشقدم شد. ولی با درگذشت هند، این ازدواج برای خدیجه ثمری دربر نداشت و خدیجه پس از وی به عنوان بیوه زنی ثروتمند باقی ماند.

پس از مرگ هند، یکی از بزرگان مشهور عرب به نام عتیق بن عابد، خدیجه را به همسری خود درآورد. ثمره این پیوند دختری بود که او را « هند » نامیدند. اما عتیق نیز بمرد و دختر یتیم خود را در خانه خدیجه از پس خویش به یادگار گذارد.

تولد خدیجه پانزده سال پیش از رویداد تاریخی هجوم ابرهه به مکه بود.

اعراب ، این حمله را مبدأ تاریخ خود گرفته اند. و آن را « عام الفیل » نام نهادند.

از آنجا که میلاد رسول اکرم در همان واقعه « عام الفیل » اتفاق افتاده می توان پی برد که خدیجه پانزده سال بزرگتر از پیامبر بوده است. با این وجود پیامبر سوّمین کسی بود که خدیجه را به همسری می گرفت. چراکه خدیجه خود به این پیوند ، تمایل داشت و از طرفی پیامبر روح خیرخواهی و حق جویی را در خدیجه تشخیص داده و دانسته بود که وی زنی است با حکمت و دارای اخلاقی والا.

خدیجه هم پس از آنکه پیامبر سفری تجاری با سرمایه او کرد و نسبت به وی شناخت حاصل نمود به پیامبر علاقمند شد. بویژه آنکه غلام خدیجه که پیامبر صلی الله علیه و آله را در این سفر همراهی می کرد ، خدیجه را از روح بزرگوار آن حضرت و نشانه های نبوغ و عظمت وی آگهی داده بود. البته دور نیست که خدیجه خود در این میان به گونه ای از نبوت پیامبر آگاه شده بود و از این رو دوست می داشت که این پیوند انجام پذیرد.

پیوند سعادت‌مندان و تازه خدیجه با میمنت و فرخندگی انجام گرفت. در واقع این ازدواج را باید یکی از پیوندهای پربرکت در اسلام تلقی کرد. خدیجه از این ازدواج ، صاحب فرزندی شایسته شد :

1 - قاسم : وی پیش از بعثت به دنیا آمد و در همان هنگام نیز از دنیا رفت. به همین دلیل مردم پیامبر را با کنیه ابوالقاسم یاد می کردند.

2 - عبدالله : بنابر قول مشهور این کودک هم سرنوشتی مانند سرنوشت برادرش قاسم داشت.

3 - طاهر : این کودک در روزگار ظهور اسلام چشم به جهان گشود از این رو وی را طاهر نامیدند. اما طاهر نیز پس از مدتی درگذشت.

4 - زینب : او بزرگترین دختر پیامبر بود و با پسرخاله اش ، ابوالعاص بن

ربیع ، ازدواج کرد. زینب از این ازدواج صاحب دو فرزند شد. یکی دختر به نام امامه و دیگری پسر به نام علی. امامه پس از درگذشت حضرت فاطمه و بنا به وصیت خود آن حضرت ، به همسری حضرت علی درآمد. اما پسر زینب ، علی ، در همان کودکی درگذشت ، زینب خود نیز در سال هشتم هجرت از دنیا رفت.

5- رقیه : او با پسر عمویش عتبه بن ابی لهب ازدواج کرد. اما عتبه همچون پدرش ابولهب ، از دشمنان سرسخت اسلام بود و مشکلات بسیاری بر سر راه آیین جدید فراهم آورده بود. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله بر وی نفرین کرد ، نفرینش نیز کارگر افتاد. زیرا درندگان حجاز عتبه را دریدند و بدین ترتیب رقیه بیوه شد.

پس از عتبه ، رقیه به همسری عثمان بن عفان درآمد و از او صاحب پسری شد به نام عبدالله. اما این پسر در همان دوران کودکی درگذشت. ثمره ازدواج آنها ، تنها همین يك فرزند بود تا آنکه رقیه دعوت پروردگارش را اجابت کرد. رقیه دقیقاً در همان هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در کنار چاههای بدر مشغول نبرد با کفار قریش بود ، چشم از جهان بر بست.

6- ام کلثوم : این دختر را - به نام مادر پیامبر ، یعنی آمنه بنت وهب - آمنه نام نهادند. آمنه با پسر عمویش عتبه بن ابی لهب پیوند زناشویی بست. اما این پیمان به خاطر اختلاف موجود میان دوطرف با سعادت همراه نبود. زیرا ابولهب همچنان بر دشمنی و سرسختی خود بر ضد اسلام اصرار می ورزید و پسرش را واداشت تا برای آزردن پیامبر دخترش را طلاق دهد.

پس از آنکه ام کلثوم از عتبه جدا شد ، عثمان بن عفان او را به همسری گرفت چراکه در آن هنگام رقیه مرده بود. ام کلثوم نیز در سال نهم هجرت ، دیده از جهان فرو بست

7- فاطمه زهرا علیها السلام.

خدیجه با ثروت فراوان و تجارت گسترده اش ، بانوی توانگر حجاز به شمار می آمد و به خوشخویی و خردمندی زبانزد بود. چون خدیجه با پیامبر پیوند زناشویی بست ، در تدبیر امور مربوط به داخل و خارج خانه و نیز در پرورش فرزندانى پاك و شایسته ، همسری نمونه قلمداد می شد.

چون پیامبر اکرم ، به رسالت مبعوث شد ، خدیجه پیش از هرکس دیگری به اسلام گروید و خود را با تعالیم ارزشمند اسلام هماهنگ کرد و با پشتکاری بی نظیر در تبلیغ و گسترش اسلام از هیچ تلاشی فروگذاری نکرد. وی همچنین همه ثروت خود را برای پیشبرد اسلام در راه خدا و در دست پیامبر صلی الله علیه و آله قرارداد تا آن حضرت هرگونه که خود می داند و می خواهد ، آن را در راه خدا مصرف کند.

از آنجا که در آغاز نخستین کسانی که به دعوت پیامبر گرویدند ، مردم مستمند و تهیدست بودند. رسول خدا با کمال سخاوت ، ثروت خدیجه را به مصرف زندگی تازه مسلمانان تنگدست می رساند و بردگان را با پول خدیجه مستقیماً و یا به واسطه کسان دیگری چون ابوبکر ، که مردی توانگر بود ، می خرید و آزادشان می کرد. توانگران قریش نیز می دانستند که ابو بکر با ثروت خدیجه و به دستور رسول اکرم به خرید بردگان می پردازد.

این بخشش پایان ناپذیر از سوی خدیجه به پیامبری تقدیم شده بود که حتی يك کلمه هم از روی هوا و هوس سخن نمی گفت تا مگر يك حقیقت را آشکار سازد. حقیقتی که اینک بردوش مکتب ، چونان نشانی افتخارآمیز جلوه گر است. این حقیقت آن بود که پیامبر فرمود : « اسلام به شمشیر علی و ثروت خدیجه استوار شد ».

در واقع ثروت حضرت خدیجه به منزله سنگ بنای ساختار اقتصادی امت اسلامی و شمشیر حضرت علی همانند دژ استوار ساختار سیاسی آن محسوب

می شد. وقتی این دو بازوی نیرومند در کنار پیامبری که صاحب وحی و منزلگاه رسالت آسمانی بود، قرار گرفتند ساختار فرهنگی و اقتصادی و سیاسی امت اسلامی به حدّ کمال رسید.

از طرفی تکامل روحی و همکاریهای فکری خدیجه با مکتب اسلام، در تمام مواردی که تا آن هنگام بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نازل شده بود، این امکان را به پیامبر می داد تا حضرت خدیجه را در زمره چهار زن کامل دنیا قلمداد کند. چنان که از آن حضرت نقل کرده اند، وی فرموده است: از مردان، بسیاری به کمال دست یافته اند، اما از زنان جز این چهار تن، کس دیگری به کمال نرسید:

آسیه دختر مزاحم، مریم دختر عمران، خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله (1).

همین امور بود که چون خدیجه وفات یافت، پیامبر از مرگ او بسیار متأسف شد.

چراکه مرگ خدیجه در گسترش دعوت پیامبر اکرم تأثیر فراوانی گذارد. تا آنجا که سال درگذشت خدیجه به عنوان عام الحزن (سال اندوه) نامگذاری شد. در این سال دو مُصیبت بزرگ بر پیامبر اکرم واقع شد. یکی درگذشت ابوطالب کفیل و یاور پیامبر صلی الله علیه و آله در تمام گرفتاریها و دیگری مرگ خدیجه دختر خویلد همسر مهربان و حامی راستین پیامبر و آیین او.م.

ص: 248

از امام باقر علیه السلام از جابر بن عبدالله روایت شده است که گفت :

از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال شد : تو فاطمه را می بوسی و در آغوش می گیری و به خود نزدیک می سازی و با او رفتاری داری که با دیگر دخترانت نداری ؟ ! پیامبر فرمود : جبرئیل سببی از بهشت برایم آورد ، من آن را خوردم و آن سیب در صلب من تبدیل به آبی شد.

آنگاه من با خدیجه هم بستر شدم و او به فاطمه حامله شد ، پس من از فاطمه بوی بهشت را استشمام می کنم « (1).

همواره هاله ای از معجزات شگفت انگیز ، چهره فاطمه را در میان گرفته است. او در شکم مادرش لحظه به لحظه تکبیر می گفت حتی در آن هنگام با مادرش سخن می گفت ، و حضرت خدیجه با او انس می گرفت تا آنکه فاطمه به دنیا آمد. ولادت او نیز با تولد دیگر مردمان تفاوت داشت و این خود گویای آن بود که خداوند به این کودک توجهی کامل و فراوان دارد.

گاه از آنچه در میلاد فاطمه زهرا رخ داده به شگفتی فرو می رویم. چرا که

ص: 249

فاطمه نه یگانه دختر پیامبر بود و نه دختر بزرگ وی ، و یا پسر او.

اما باید بدانیم که بزرگی و کوچکی سن در اسلام ، معیاری پذیرفته نیست چنان که مرد و زن بودن نیز نمی تواند ملاک ارزشها قلمداد شود. بلکه معیاری که اسلام به رسمیت می شناسد. همان حکمت بالغه ای است که خداوند برطبق آن هر کاری را که می خواهد می کند.

معیار دیگری نیز در اسلام از رسمیت برخوردار است که همان کردار شایسته است.

هریک از این دو مقیاس جایگاه ویژه ای دارند.

مقیاس نخست : در امور مربوط به هستی ، حکومت دارد ، یعنی در مرحله تکوین.

بنابراین آفرینش خورشید و ماه و زمین و... براساس همین مقیاس بوده است و این آفریده ها تماماً در برابر حکومت خداوندی سر تسلیم فرود می آورند.

مقیاس دوم : در امور تشریحی جریان دارد ، یعنی در بُعد اختیاری که انسان را به خاطر آن صاحب اختیار و اراده خوانده اند.

اگر بخواهیم انسان پاکی را که خداوند نیز او را دوست می دارد ، بشناسیم باید او را برطبق مقیاس دوم بسنجیم. باید فقط به کردارش بنگریم و به کارهایی که این فرد ، با اراده و میل و خواست خویش انجام می دهد ، توجه کنیم. اما مقیاسهایی مانند نسب ، نژاد ، کشور و یا مسائلی از این قبیل ، هیچ گاه در نظر اسلام پذیرفته نبوده اند.

اسلام برای هزار ابولهب در برابر یک سلمان ارزش قائل نیست. اگرچه ابولهب عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و فرزند سرور قریش ، عبدالمطلب ، از خاندان سرشناس بنی هاشم باشد که مسئولیت سدانت خانه خدا و سقاییت حاجیان بر دوش این خاندان بود ، و اگرچه سلمان برده ای پارسی باشد که شهرها او را طرد کرده و گذشت عمر نیرو و توانش را درهم شکسته باشد.

همچنین اسلام برای هزاران عتبه و عتیبه که داماد پیامبر صلی الله علیه و آله و ثروتمند بودند در برابر يك بلال سیاه چرده ، ارزشی قائل نبود.

اگرچه آنان پسران ابولهب و از سپیدترین مردمان باشند و بلال از سیاه ترین آنان.

همین طور اسلام ، برای هزاران ابوسفیان که فرمانده نیروهای عرب مکه بود در برابر صهیب که مستضعفی از شهرهای دور افتاده روم بود هیچ ارزشی قائل نیست.

با نگرش به زندگانی حضرت فاطمه متوجه دو جنبه از زندگی وی می شویم که هر يك از آنها مطابق با مقیاسهای یاد شده است.

در جنبه نخست ، از دوران پیش از به دنیا آمدن فاطمه سخن می گوئیم : از پدید آمدن وی از میوه بهشتی و گفتگو با مادرش در شکم وی ، و رویدادهای خارق العاده در وقت تولّدش ، این موارد همه از عنایت ویژه و همه جانبه خداوند به وی حکایت دارد که برابر مقیاس اول است. یعنی همان حکمت بالغه ای که مطابق آن خداوند هر چه خواهد انجام می دهد.

در واقع این حکمت که خداوند تنها فاطمه را بدان مخصوص داشته و آن را از دیگر زنان و از جمله دختران و زنان پیامبر و دختران ، مهاجران و انصار و زنان آنها دریغ کرده به خاطر مصلحتی الهی بوده است. زیرا خداوند می خواسته در میان امت اسلامی ، زنی را بر مریم بانوی زنان روزگار خودش ، برتری دهد. حال آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله شش فرزند دیگر داشت ، اما آنها از میوه بهشتی آفریده نشده بودند و تنها فاطمه بود که از میوه بهشتی به وجود آمد.

همچنین سببی در کار بود که میلاد فاطمه با رویدادهای خارق العاده همراه باشد. درحالی که تولد سایر فرزندان آن حضرت با این حوادث عجیب همراه نبود ! ما درباره حکمتهای الهی ، همه چیز را نمی شناسیم. شاید این امر بدان

علّت بود که اّمّت اسلامی هم مانند اّمتهای پیش از خود باشد. یعنی همان گونه که مریم سرور زنان روزگار خودش در میان اّمّت عیسی علیه السلام بود، فاطمه هم می بایست سرور زنان جهان در میان اّمّت محمّد صلی الله علیه و آله باشد. یا شاید بدان جهت بود که اعراب نیز مانند سایر اّمتها درباره شخصیت زن، افراط می کردند و مقام او را تنزل می دادند و او را حیوانی می دانستند که به هیأت مردان آفریده شده تا خدمتگذار آنان باشد و نیازهای جنسی آنها را برآورده سازد، و خداوند هم می خواست این تفکّر خطا و غیر واقعی را از مدار اندیشه آنان بزداید و بشریّت را از آثار و تبعات سوء آن رهایی بخشد، بدین ترتیب برای زنان سروری قرار داد تا به او مباحثات کنند و به واسطه آن بر مردان فخر بفروشند؟

یا شاید بدان جهت بود که خداوند می خواست برای این اّمّت پیشوایانی قرار دهد که به فرمان او مردم را هدایت کنند و به راه راست برند. از این رو آنان را از بهترین تبار و از برترین نسلها، از پیامبری که خاتم پیامبران و از جانشینی که او سرور اوصیاست پدید آورد.

پس فاطمه را آفرید تا حلقه رابط میان دو نور، نور نبی و نور وصی باشد؟! همه این احتمالات ممکن است. اما نکته ای که خواننده پژوهشگر، پس از بررسی دقیق و همه جانبه زندگی حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بدان متوجه می شود آن است که همان گونه که خداوند می خواست برای مردم رهبرانی از مردان قرار دهد، اراده کرد که رهبری نیز از جنس زن برای آنان بیافریند، تا برای زنان بهانه ای از تمسک به تعالیم اسلام و نمونه ها و ارزشهای والای آن به شکل کلی باقی نماند، و نگویند: کسانی که به اسلام تمسک جستند از مردان هستند نه از زنان، و استعدادها و نیروهای مردان بیش از زنان است.

بدین گونه خداوند در دعوت بندگان به سوی خویش به آنان لطف کرده است تا برای بهانه جویان و کسانی که بخواهند خود را توجیه کنند، عذر و بهانه ای

پس برای زنان الگو و نمونه ای قرار داد تا با آنان در مسئولیتهای عمومی همگون باشد، آن چنان که در کارهای خانه مانند بارداری و زایمان و تربیت فرزندان و رتق و فتق امور منزل از قبیل پخت و پز، نظافت و یا وظایف شرعی، مانند حجاب و فرمانبری از شوهر، و کمی بهره در میراث و شهادت دادن و چیزهای دیگر همگون است.

پاره ای از مسئولیتهای فطری و غیر فطری که به زن اختصاص دارد، باعث کناره گیری برخی از زنان از فعالیت در امور دینی شده و موجبات سستی آنها را در انجام برخی از فرایض دینی فراهم آورده است. اما از آنجا که خداوند فاطمه علیها السلام را نمونه تمام فضایل و ارزشهای انسانی قرار داده آن هم با مسئولیتهای خطیری که در آن اوضاع بحرانی برعهده داشت، شاید بدین وسیله خواسته است بر تمام زنانی که به بهانه اینکه از جنس ضعیف هستند، و شانه از زیر بار مسئولیت خالی می کنند، حجت را تمام کند.

بنابراین حکمت آفرینش فاطمه علیها السلام با این خصوصیات و ویژگیها چیزی جدا از حکمت آفرینش پیامبران و اولیا و از جمله محمد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام نیست که خداوند تمام آنها را با ویژگیهایی متفاوت از سایر مردم خلق کرده است.

آیا حکمت عصمت پیامبران و اوصیا، و برتری آنان نسبت به دیگر مردمان، بدین خاطر نبوده است که آنان پیشوایی و امامت مردم را برعهده داشته باشند و مردم باید آنان را الگوی زندگی خود قلمداد کنند؟

حکمت آفرینش فاطمه نیز در میان زنان همین بوده است. بنابراین همان گونه که پیامبران و اوصیا، سروران مردانند، فاطمه نیز سرور زنان جهان است.

جنبه دیگر زندگانی حضرت فاطمه مربوط به آیاتی است که درباره او نازل

گشته و یا روایت‌هایی است که از پیامبر درباره او نقل شده است.

اینک جا دارد از خود پرسیم چرا این آیات و احادیث تنها در خصوص فاطمه نازل شده است و درباره دیگر زنان و حتی خواهران آن حضرت به مواردی از این قبیل برخورد نمی‌کنیم؟!

پاسخ آن است که این آیات و احادیث بنابر مقیاس دوم که پیش از این ذکر شد، وارد شده است. بدین معنی که خداوند، مقیاس فضیلت و والایی افراد را در نزد خویش، کردار شایسته قرار داده است بدون آنکه به عامل و جنسیت او توجهی داشته باشد. فاطمه زهرا علیها السلام نیز از آنجا که این حقیقت را دریافته بود، هیچ‌گاه در میان مردم به پیوند نسبی و سببی خود با رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام تکیه نمی‌کرد و همچنین پیرو مقیاس نخستین که بدان اشاره کردیم، در پیشگاه خداوند به این رابطه خویش هم تکیه نمی‌کرد، بلکه خود شخصاً برای نیل به آن کمال عظیم می‌کوشید.

چنین تصوّر می‌شد که فاطمه به رابطه خویشاوندی خود با رسول خدا تکیه کند اما چنین نبود، بلکه وی همواره به رابطه خود با خداوندی که پیامبر را مبعوث کرده و به وی برتری و درخشندگی بخشیده بود، اتکا می‌کرد.

ما در صفحات بعد، به گونه‌ای روشن‌تر بدین حقیقت اشاره خواهیم کرد.

ولادت سرور زنان بهشت

آن روز بیستم ماه جمادی الثانی بود و دو یا پنج سال از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله سپری می‌شد، در آن هنگام دامنه جدایی و اختلاف میان رسول خدا از یک سو و قریش از سوی دیگر، روز به روز گسترش می‌یافت. ثروت خدیجه در راه نشر دعوت اسلام به مصرف می‌رسید و اینک از آن ثروت بی‌کران و تجارت گسترده چیز چندانی بر جای نمانده بود. از این رو خدیجه از یک سو شتابان به سوی فقر

پیش می رفت و از سوی دیگر ، به خاطر موضعگیریهای سرسختانه اش در برابر اندیشه های ارتجاعی که سایر زنان قریش بدانها خوگرفته بودند و به دفاع از آن می پرداختند ، تنها و بی کس شده بود. زیرا آنان او را رها ساختند و از رفت و آمد با او خودداری کردند.

شکاف میان مسلمانان و قریش روز به روز عمیقتر می شد. دشمنی و مخالفت قریش با پیامبر و احساس ضرورت انتقام ، اوضاع را بدتر از بد می کرد.

در بیستمین روز از ماه جمادی الثانی ، خدیجه به دنبال زنان قریش قاصدی فرستاد تا وی را به هنگام وضع حملش یاری رسانند. اما آنان ، سرزنش کنان خواسته اش را رد کردند و کمک خود را از وی دریغ داشتند.

خدیجه دل شکسته و غمگین نشست. چراکه در آن روزگار مرسوم بود که زنانی را برای انجام چنین اموری استخدام کنند. همچنین از وجود زایشگاه و بیمارستان هم خبری نبود.

بنابراین پیداست که يك زن در چنین موقعیتی به کسی نیاز دارد تا او را مدد برساند.

... او دل شکسته و افسرده بود و حق هم داشت. آیا مگر او تا دیروز سرور زنان قریش و بانوی حجاز نبود که بازرگانی شمال و جنوب جزیره عربستان بر ثروت و متاع تجاری او دور می زد؟ اما از هنگامی که او ثروتش را در راه خداوند انفاق کرده بود ، تنها و پریشان مانده بود و همان زنانی که تا دیروز به خدمتکاری او مباحثات می کردند ، اکنون همگی از وی رخ برتافته بودند.

اینک جا دارد که پرسیم : از جلال خداوند و نیز از رحمت بی کرانه او چه انتظاری می رفت تا در حق خدیجه انجام دهد؟ زیرا اگر او دعوت به اسلام را نمی پذیرفت و ثروتش را در راه نشر دین خدا صرف نمی کرد ، موقعیش با آنچه که اکنون در آن به سر می برد ، بکلی تفاوت می یافت.

خداوند مریم علیها السلام را در چنین حالت مشابهی مخاطب ساخت و به او فرمود :

شاخه درخت خرما را تکان دهد تا برایش خرمای تازه فروریزد. خدایی که دیوار کعبه را شکافت تا فاطمه بنت اسد که موقعیتی مانند وضع فعلی خدیجه داشت به درون خانه رود و علی بن ابی طالب را به دنیا آورد!!

براستی از کرم خداوند در چنین لحظه ای چه انتظاری می رفت؟ خدیجه با همان افسردگی نشسته بود که چهار زن بلند بالا و گندمگون به خانه او گام نهادند. یکی از آنان به وی گفت: «باک مدار و اندوه به خود را مده که ما در کنار تویم و اینک آمده ایم تا وظیفه ای را که زنان در چنین موقعیتی برعهده دارند، به انجام رسانیم. سپس افزود: من ساره هستم همسر ابراهیم و این آسیه دختر مزاحم است و این یک، مریم دختر عمران است و این یکی نیز کلثم خواهر موسی». آنگاه هر چهار تن به کمک خدیجه شتافتند تا فاطمه علیها السلام به دنیا آمد.

فاطمه همین که به دنیا آمد، لب به سخن گشود و گفت:

«گواهی می دهم بر این که جز خداوند یکتا معبود دیگری نیست و پدرم رسول خدا سرور پیامبران و همسر سرور اوصیاست و پسرانم سروران پیامبر زادگانند».

فاطمه زمانی چشم به جهان گشود که پیامبر زندگی سراسر جهاد و مقاومت فکری دشوارش را آغاز کرده بود. در همین سالها بود که پیامبر مورد خطاب وحی قرار می گرفت و وحی به او فرمان می داد تا دعوتش را آشکارا شروع کند و از زخم خارهای خونینی که در سر راهش می رُست و گردنه های دشواری که پیش رویش رخ می نمود، هراس و خستگی به خود راه ندهد. در آن روزها، پیامبر صلی الله علیه و آله سنگینی بار رسالت را بر دوش گرفته بود و نیروهای ضلالت و گمراهی نیز متقابلاً در برابر او قیام کرده بودند تا مگر کوششهای او را بی ثمر سازند و به هر وسیله ای او را از دعوتش بازدارند.

فاطمه در چنین سالهای بحرانی نشأت و نمو کرد. سالهایی که هرچه

پیامبر صلی الله علیه و آله در فراخوانی مردم به سوی خدا بیشتر می کوشید، دشمنانش نیز در شکنجه و رساندن آزار به یارانش بیشتر تلاش می کردند.

فاطمه علیها السلام در رویداد غم انگیز شعب ابی طالب بار دیگر کودکانی که قریش غذا را از آنان دریغ کرده بودند، شرکت داشت. آنان از گرسنگی بر خود می پیچیدند در حالی که گرگهای درنده قریش در اطراف شعب پاسداری می دادند تا مبادا کسی برای مسلمانان غذا بیاورد. پس از آنکه مسلمانان از غایله شعب رهایی یافتند، یک روز پیامبر سر به سجده گذارده بود، اما در همین حال افرادی از قریش به وی نزدیک شدند و زهدان شتر بر سرش انداختند. فاطمه که نظاره گر این صحنه بود پیش آمد و زهدان را از سر پدر برگرفت و دور انداخت. اندوهی بسیار قلب فاطمه را در خود فرو گرفته بود.

فاطمه شاهد بود که پدرش سفری به طایف کرد تا مردم آن دیار را به سوی خداوند فرا خواند اما هیچ کس به دعوت آن حضرت پاسخ نگفت.

فاطمه نظاره گر روزی بود که مادرش خدیجه علیها السلام پریشان حال در بستر مرگ می غلتید و واپسین نفسهایش را می کشید در حالی که از مال دنیا هیچ نداشت. و این همان خدیجه ای بود که قافله تجاریش کوهها و دره های حجاز را پُر می ساخت اما پس از پذیرش اسلام از آن همه مال و ثروت حتی آن قدر نداشت تا برای خود کفنی تهیه کند.

آری او فداکاریهای مادرش خدیجه را در راه دین خدا دیده بود. شاهد بود که چگونه مادرش در این راه از خود گذشتهگی نشان می داد و با تمام نیرو و توان خویش از دین دفاع می کرد.

فاطمه از دیدن این همه ایثار و فداکاری درس زندگی گرفت، و دیدن این صحنه ها، در روح او مفاهیمی زنده و پویا پدید می آورد و زندگی و تلاش را در وجدان درونی او جان می بخشید.

بار اندوه مرگ مادر ، همراه قهرمانیهای او در دلش عجین می گشت. خدیجه برای او تنها يك مادر نبود بلکه او مادر فاطمه و مادر همه مردان و زنان با ایمان و مدافع حق بود و در راه دین با تمام تاب و توان خویش فداکاری می کرد.

فاطمه در نخستین سالهای حیاتش با چنان امتحانات دشواری روبرو شد که در تاریخ ، کمتر کسی را می توان از این نظر با او همانند کرد.

فاطمه زهرا همگام با نهضت اسلامی رشد می کرد و خود در قلب معرکه بود. زیرا او دختر رهبر این معرکه ، یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله ، بود. بنابراین او نیز همگام با این درگیری حرکت می کرد و بر طبق معیارهای آن می زیست.

در زمانی که فاطمه زهرا در مکه می زیست ، تاریخ از رویدادها و حوادثی که مستقیماً با فاطمه سر و کار داشته ، سخنی به میان نیاورده است. اما مطمئنیم که زندگی وی در مکه ، بدون آزار و اذیت سپری نشده است. خودخواهی قریشیان کافر تا آن اندازه رسیده بود که خانواده پیامبر را نیز مورد آزار و اذیت قرار می دهند همان گونه که خانواده دیگر مسلمانان را شکنجه و اذیت می کردند.

بنابراین می توان به جرأت گفت که آن حضرت نیز بارها و بارها از سوی قریش مورد آزار قرار گرفت و زندگی اش از حوادث ناگوار خالی نبوده است. بعلاوه این آزارها که مستقیماً خود او را مورد هدف قرار می داده است باید از آزارهایی که غیر مستقیم او را تحت فشار قرار می داده نیز یاد کنیم. چرا که هر صدمه و گزندی که به پیامبر می رسید ، تأثیر بیشتری در جان فاطمه می نهاد.

هنگامی که خانه پیامبر صلی الله علیه و آله به محاصره درآمده و کفار می خواستند حضرتش را به قتل رسانند ، فاطمه ناظر بر این ماجرا بود.

همچنین هنگامی که پیامبر به سوی مدینه مهاجرت کرد ، فاطمه ناظر بر این جدایی بود و تلخی فراق را به خوبی احساس می کرد و نیز هنگامی که امام علی

از جانب پیامبر فرمان یافت تا با بقیه خانواده پیامبر یعنی فواطم (1)، به مدینه مهاجرت کند، فاطمه ناظر و شاهد این حرکت بود. کاروان، راه مدینه را درپیش گرفت، گروه مسلّحی از سوی قریش مأمور شد تا آن را تعقیب کند و نگذارند خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله به او پیوندند.

میان امام علی و این گروه نبردی سخت روی داد و امام پس از آنکه صدماتی بر آنها وارد کرد آنان را فراری داد. فاطمه علیها السلام در این روز نیز در همان کاروانی جای داشت که از سوی دشمن مورد حمله قرار گرفته بود.

پیامبر اکرم نیز در بیرون از شهر مدینه، چشم به راه ورود فاطمه و امام بود و تا اینان به او ملحق نشدند به داخل شهر گام نهاد.

فاطمه در مدینه نیز شاهد رویدادهای بزرگی بود و بدین ترتیب شخصیتش هر روز پرداخته تر و کاملتر می شد. در جنگ احد که نبرد به زیان مسلمانان در جریان بود، فاطمه زهرا نیز شرکت داشت و با خاکستر حصیر سوخته جراحت پدرش را مرهم نهاد و شمشیرهای پیامبر و جانشین او را شست و پاکیزه کرد.

یکی دیگر از رویدادهای جالب توجه زندگی فاطمه زهرا علیها السلام، ازدواج اوست. که بعد بزرگی از زندگی او را دربر می گیرد.

در واقع ازدواج فاطمه يك ازدواج تمام عیار، مطابق با ارزشهای اسلامی بود. از این رو این پیوند به عنوان نمونه ای از يك ازدواج ایده آل مورد توجه قرار گرفت.

در فقه اسلامی، شیوه ازدواج فاطمه به عنوان سنت مستحب قلمداد شده).

ص: 259

1- - مقصود از فواطم عبارتند از: - فاطمه دختر اسد. مادر امام علیه السلام و همسر سرور بطحا ابوطالب. - فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب. - فاطمه زهرا علیها السلام. (بحار الانوار، ج 19، ص 65).

است. چرا که این ازدواج صورت مجسمی از تعالیم گرانبهای اسلامی است. اینک بجاست به فراخور این کتاب به شرح قسمتهایی حساس از این پیوند مبارک پردازیم.

اول : خواستگاری

مراسم ازدواج به سادگی و بدون هیچ افراط و تفریطی برگزار شد. در حقیقت مفهوم ازدواج اسلامی مفهومی است برخاسته از واقعیت و طبیعت آن. ازدواج پدیده ای است فطری که برای ادامه حیات و بقای نسل انسان در وجود او تعبیه شده است.

در واقع اسلام نیز ازدواج را بدین گونه می خواهد و دستوراتی متناسب با چنین ازدواجی صادر کرده است. از این رو به بسیاری از تشریفات بی فایده دیگری که در برخی از کشورهای اسلامی دیده می شود هیچ نیازی نیست.

معمولاً ازدواج با خواستگاری از سوی مرد آغاز می شده. آن هم از زنی که از جهت حسب و نسب، مورد علاقه او قرار می گرفته است. و بستگان زن نیز درباره مرد تحقیق می کردند و اگر او را شایسته می یافتند مهریه ساده ای تعیین می کردند و دخترشان را بدون تشریفات و رفت و آمدها، به ازدواج مرد درمی آوردند و از تشکیل جلسات طولانی و بدون فایده خودداری می کردند. که گویی اینک ازدواج به مثابه تعیین روابط بین المللی میان ملتها درآمده است، که در برخی از کشورها هم اکنون نیز این رفتار و طرز فکر دیده می شود.

برای همین است که می بینیم امیرمؤمنان، علی علیه السلام خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله می آید، سلام می کند و در جای خود قرار می گیرد. پیامبر عت آمدنش را جویا می شود و حضرت امیر موضوع ازدواج با فاطمه را مطرح می کند و پیامبر با خوشرویی تمام از پیشنهاد او استقبال می کند.

پیامبر پیشنهاد علی را به طور قطعی نمی پذیرد، مگر پس از آنکه این پیشنهاد را برای فاطمه با تفصیل آن عرضه کند. آن حضرت از سوابق علی و فضایل و مناقب او می گوید و فاطمه نیز سکوت می کند و بدین ترتیب رضایت خویش را اعلام می دارد.

پیامبر صلی الله علیه و آله با دیدن سکوت فاطمه زهرا می فرماید: الله اکبر، سکوت فاطمه نشان رضایت او به این پیوند است.

اسلام زن را انسانی صاحب کرامت به شمار می آورد که حق دارد سرنوشت خود را برگزیند. اگرچه پدر نیز این حق را دارد که در انتخاب همسر با دخترش مشورت کند چراکه او خیر و صلاح دخترش را بهتر می داند.

ولی اگر پدر بخواهد در این باره زور پیشه کند و یا در استفاده از این حق افراط روا دارد، در چنین حالتی شرع مقدّس قدرتش را محدود می سازد، حق انتخاب را تماماً برعهده خود زن می سپارد. بدین گونه از افراط و تفریط جلوگیری می کند و بنابراین اسلام با شیوه اروپایی و غربی که زن را از خانواده اش جدا می کند و حق انتخاب شوهر را تنها به دست او می سپارد، به هیچ وجه هماهنگی و موافقت ندارد.

از طرفی شیوه اسلامی در این باره با روش ازدواج در روزگار جاهلیت که زن را به مثابه کالایی مورد خرید و فروش قرار می داد، هیچ گونه سازگاری ندارد.

سوم: برابری

فاطمه در همان هنگامی که مسلمانان توانسته بودند با نیرومندترین دشمن خود یعنی قریش، در جزیره العرب به رویارویی برخیزند، به سن و سال زنان

رسیده بود. مردان مسلمان هر يك می خواستند در ازدواج با فاطمه دختر پیامبر بر یکدیگر سبقت جویند تا بدین ترتیب به این شرافت نایل آیند. در آن هنگام فضایل و مناقب و پاکدامنی و آزر و حکمت و تقوا و اجتهاد و دانش و معرفت آن حضرت، زبانزد همگان بود. اما از سوی دیگر مسلمانان از میزان علاقه وافر پیامبر اکرم به دخترش آگاهی داشتند از این رو بسیاری از توانگران و بزرگان او را از پیامبر خواستگاری می کردند اما پیامبر اسلام آنان را با ظرافت رد می کرد چرا که آنان را شایسته ازدواج با فاطمه و همتا و برابر با آن حضرت نمی دانست. مضافاً برآنکه پیامبر از طریق وحی، آگاهی یافته بود که فاطمه، این زن بافضیلت و معصوم در اسلام، کسی که قرار است نسل پیامبر و تبار اوصیا و جانشینانش از او باشد، باید با مردی که خداوند سبحان او را برگزیده است، پیمان زناشویی ببندد.

از این رو آن حضرت به هرکس که برای خواستگاری فاطمه به او رجوع می کرد، می فرمود: من در این باره منتظر فرمان خداوند هستم. اما هنگامی که علی به همین منظور نزد پیامبر آمد و خواسته اش را مطرح کرد پیامبر صلی الله علیه و آله به وی فرمود: جبرئیل پیش از وی نزد آن حضرت آمده و به وی گفته بود که خداوند تعالی، فاطمه را در آسمان به همسری علی در آورده و فرشتگان را بر آن گواه گرفته است.

تمام اینها برای آن بود که حضرت امیر پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بهترین زمینیان بود و پیامبر و فاطمه نیز این نکته را بخوبی می دانستند. علی علیه السلام تنها همسر شایسته فاطمه بود.

در اسلام نیز روا نیست که پدر دخترش را به مردی که همشأن او نیست، به همسری در آورد. در این باره می توان به حدیثی که از امام صادق علیه السلام روایت شده، استناد جست. آن حضرت فرموده است:

« اگر خداوند امیر مؤمنان علیه السلام را برای فاطمه نیافریده بود ، از آدم تا پایین تر از وی همتایی برای فاطمه بر روی زمین وجود نداشت
« (1).

چهارم : مهریه و جهیزیه

اگر انسان در زندگی دنیا بیشتر به تشریفات توجه داشته باشد ، دردسر و مشکلاتش هم افزونتر خواهد شد. حال آنکه ساده زیستن و زهد در زندگی ، موجب آسودگی و راحتی است. امیر مؤمنان نیز در حدیثی که از اوصاف پرهیزکاران سخن می گوید ، به همین نکته اشاره کرده و فرموده است :

« پرهیزکاران لذت زهد دنیا را هم در این دنیا چشیده اند » (2).

ساده زیستن و زهد ، بخصوص در نظر رهبران و بالاخص در زدائمه و راهنمایان ربّانی از اهمّیت بیشتری برخوردار است.

شاید سادگی مهر بانوی زنان و نیز لوازم خانه اش ، به اضافه زهد در مراتب دنیا ، بیشتر به هدف ساده برگزار کردن مراسم زناشویی انجام گرفته باشد تا به عنوان نمونه ای برای ازدواجهای اسلامی همواره پیش روی مسلمانان قرار داشته باشد و چرا اینگونه نباشد ؟ که او فاطمه دختر محمّد بن عبدالله صلی الله علیه و آله ، رسول خدا بود و شوهرش سرور اوصیا ، علی امیر مؤمنان علیه السلام. پس باید که ازدواج او به عنوان الگو و نمونه قلمداد شود.

امامان معصوم نیز ، عملاً در ازدواجهای خود از این نمونه پیروی کردند و خود را حتّی ملزم به رعایت « مهر السنّه » ، یعنی همان بهای مهریه ای که علی علیه السلام به فاطمه علیها السلام پرداخت ، می کردند. 7.

ص: 263

1-- اعیان الشیعه ، ج 22 ، ص 569.

2-- نهج البلاغه ، نامه 27.

مهر حضرت زهرا 480 و یا بنا بر بعضی روایات 500 درهم بود. همچنین جهیزیه ای که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را برای فاطمه تدارك دید، عبارت بود از:

- پیراهنی به بهای هفت درهم.

- رویندی (به عنوان چادر) به ارزش چهار درهم.

- قطیفه سیاه خیری.

- تختخوابی بافته شده از برگ و لیف خرما.

- دو تشك که درون یکی از آنها با پشم گوسفند و درون دیگری با لیف خرما پر شده بود.

- چهار بالش که درون آنها از گیاه خوشبوی « اذخر » پر شده بود.

- پرده ای نازك از پشم.

- يك تخته حصیر هجری (1) که گاهی این حصیر از علف بافته می شد.

- يك آسیاب دستی.

- يك تشت مسی.

- مشکی از پوست.

- کاسه ای چوبین.

- مشك کهنه آب.

- يك آفتابه.

- دو کوزه سفالی.

- يك سفره چرمی.

- يك چادر بافت کوفه.

- يك مشك آب.د.

1- این حصیر در هجر از توابع یمن بافته می شد.

امام علیه السلام نیز خانه خود را مهیا کرد. بدین ترتیب که کف خانه را با ریگهای نرم فرش کرد و چوب درازی به دو طرف دیوار آویخت تا از آن به عنوان رخت آویز استفاده شود و داخل اتاق را نیز با پوست گوسفند فرش کرد و تنها يك بالش از لیف خرما در خانه قرار داد.

پنجم : خطبه عقد

رسول خدا به امام علی فرمود : برخیز و برای خود خطبه بخوان : امیر مؤمنان فرمود :

« سپاس خدایی را که به ستایشگراش نزدیک شد و به خواستارانش قریب گشت و بهشت را به کسانی که از او پروا پیشه کنند ، وعده فرمود و کسانی را که نافرمانی اش کنند با آتش بیم داد. او را بر نیکیهای دیرینه و نعمتهایش سپاس می نهم. سپاس کسی که می داند او (خدای) آفریننده و پدید آورنده و میراننده و زنده کننده اوست و از بدیهایش پرسنده. از او یاری می جوئیم و هدایت می خواهیم و بدو ایمان می آوریم و از وی کفایت می طلبیم.»

« و شهادت می دهیم که جز خدای یگانه هیچ معبودی نیست. یکتاست و شریکی ندارد. شهادتی که در اندازه او باشد و خشنودش سازد و نیز شهادت می دهیم که محمد بنده و رسول خداست ، درود خدا بر او ، و بر دودمانش باد. درودی که او را نیک آید و بهره مندش سازد و او را بالا برد و برگزیندش. این رسول خداست که دخترش فاطمه را به پانصد درهم (مهر) به همسری من داد. از او بپرسید و حضرتش را گواه گیرید.»

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : « من دخترم فاطمه را براساس آنچه خداوند مهربان او را با تو تزویج کرده ، به همسری تو دادم و به خشنودی خداوند راضی

و خوشنودم. تو نیک داماد و نیک یاری هستی و خوشنودی خداوند برای تو کافی است.»

سپس رسول خدا فرمود تا طبقی از خرمای نارس یا رسیده در میان آورند و آن را تقسیم کنند.

در این باره حدیث دیگری از زبان امیر مؤمنان نقل شده که در سطور بعد برای بیان اهمیت این پیوند در اسلام، آن را بازگو خواهیم کرد. از جمله دلایل اهمیت این ازدواج آن است که ما در کتابهای تاریخ و حدیث به بخش بزرگی بر می خوریم که به تفصیل یا اختصار موضوع ازدواج علی با فاطمه را مطرح کرده اند. این امر خود نشانگر اهتمام مسلمانان صدر اسلام به این امر بوده است.

حدیثی که در این باره روایت شده، منقول از ضحاک بن مزاحم است که گفته: از علی بن ابی طالب شنیدم که می فرمود: ابوبکر و عمر نزد من آمدند و گفتند: چه می شود که نزد رسول خدا بروی و درباره فاطمه با او سخن بگویی؟

من نزد آن حضرت رفتم. چون پیامبر مرا دید، خندید و آنگاه فرمود: ابوالحسن برای چه آمده ای؟ چه می خواهی؟

من از خویشاوندی و پیشگامی خود در اسلام نیز و از یاری و جهاد خویش در رکاب آن حضرت، سخن گفتم. آن حضرت در پاسخ فرمود: راست گفتی و بهتر از آنی که گفتی.

گفتم: ای رسول خدا آیا فاطمه را به همسری من می دهی؟

او فرمود: علی! پیش از تو نیز کسان دیگری از او خواستگاری کرده اند و چون من خواستگاری آنان را با فاطمه در میان نهادم، آثار نارضایتی در چهره اش نمایان شد. اما اینک تو اینجا بمان تا من دوباره به سویت بازگردم (1). 1.

ص: 266

پیامبر صلی الله علیه و آله به اتاق فاطمه رفت. فاطمه برخاست و ردای پیامبر را ستاند و کفشهایش را به در آورد و آب وضو برای آن حضرت مهیا کرد و به دست خویش پاهایش را شست و آنگاه بر جای خود نشست، پیامبر به او فرمود: ای فاطمه؟ پاسخ داد: بلی چه فرمایشی داری ای رسول خدا؟

پیامبر فرمود: علی بن ابی طالب کسی است که تو بخوبی از قرابت و فضیلت و اسلام او آگاهی داری و من نیز از خداوند خواسته ام که تو را به همسری بهترین و محبوبترین خلقش درآورد. او از تو خواستگاری کرده است. در این باره چه نظری داری؟

فاطمه خاموش ماند اما چهره اش را برنگرداند و رسول خدا نیز در سیمایش نشان ناخرسندی ندید. پس برخاست و گفت: الله اکبر. سکوت او دلیل بر موافقت اوست.

پس جبرئیل علیه السلام به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای محمد، فاطمه را به همسری علی بن ابی طالب ده که خداوند او را برای علی بن ابی طالب پسندیده و علی را نیز برای فاطمه.

علی فرمود: آنگاه پیامبر فاطمه را به ازدواج من درآورد. و نزد من آمد و دستم را گرفت و فرمود: «برخیز به نام خدا و بگو:

عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ وَمَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ».

آنگاه مرا آورد و در کنار فاطمه نشانید و فرمود:

«خدایا این دو محبوبترین خلق تو در نزد منند پس آنان را دوست بدار و به فرزندانشان برکت ده و از سوی خود نگاهبانی برایشان بگمار و من این دو و فرزندانشان را از شر شیطان رانده شده، در پناه تو می گیرم» (1). 1.

ص: 267

فاطمه زهرا بر اشتر سیاه و سپید پدرش نشست. زنان پیامبر اطراف اشتر را گرفته بودند و اشعار شاد می خواندند. سلمان نیز افسار اشتر را به دست گرفته بود و پیامبر خود پیشاپیش اشتر و در میان جوانان بنی هاشم که شمشیرهای آخته به دست داشتند ، حرکت می کرد. جوانان بنی هاشم با این حرکت در واقع می خواستند بگویند که ما از عرض و ناموس خود پاسداری می کنیم.

آری ، آن شب جشن عروسی برپا بود و این جشن با اشعاری که زنان پیامبر می خواندند و دیگر زنان آنها را تکرار می کردند ، شکوه خاصی به خود گرفته بود.

ام سلمه می خواند :

- ای همسایگانم به یاری خدا گردش کنید و در همه احوال خدای را به یاد آرید.

- و یاد آرید الطاف پروردگار والا مرتبه را که ناخوشیها و آفتها را از ما دور کرد.

- او ما را پس از کفر ، هدایت کرد و از نو جان بخشید.

- با بهترین بانوی عالمیان که خاله ها و عمه هایش فدای او گردند ، همراه شوید.

- ای دختر کسی که خدای بزرگ او را با وحی و رسالت ، بر دیگران برتری بخشید.

عایشه نیز این اشعار را می خواند :

- ای زنان ، رویندها زیند و آنچه شایسته گفتن در مجالس است ، بر زبان آرید.

- همراه با تمام بندگان شاکر خداوند ، او را به یاد آرید که ما را به دین خویش مخصوص فرمود.

- ستایش خدای را بر بخششهایش و سپاس او را که یکتا وارجمند و تواناست.

- با او - فاطمه - همراه گردید که خداوند نام او را بلند گردانید و وی را از جانب خود به پاکی و طاهری - علی - مخصوص داشت.

- حفصه نیز بدین اشعار مترنم شد و خواند :

- فاطمه بهترین زنان بشر است و سیمایی چون ماه دارد.

- خداوند تو را بر همه آفریدگان برتری بخشید به فضیلت کسی که به آیات زمر مخصوص شد.

- خداوند تو را به همسری جوانی فاضل یعنی علی بهترین حاضران ، درآورد.

- همسایگانم ، با فاطمه همراه شوید که او بزرگوار و فرزند مرد بزرگی است.

پس از آنکه فاطمه به خانه علی رسید ، پیامبر صلی الله علیه و آله پیش رفت و دست فاطمه را گرفت و در میان دستان علی نهاد و پیش از آنکه چنین کند ، با سخنان گرم و نورانی خود ، بذر عشق و محبت را در میان آنان کاشت و از هر يك از آنان تعریف و تمجید کرد.

فاطمه زهرا علیها السلام از آغاز سال دوم هجرت ، به زندگی تازه ای گام نهاد. او پیش از این بمدت 9 سال به عنوان دختری نمونه در خانه پدرش مطرح بود و اینک می خواست زندگی زنشویی خویش را آغاز کند. آری او می رفت تا سنگ بنای نخستین خانواده نمونه را در جامعه اسلامی بنیان نهد تا جهان مفهوم زندگی هدفدار را در پرتو تعالیم اسلامی بشناسد.

اینک به مثالهایی از این خانواده نمونه که فاطمه با همکاری علی علیه السلام و با وحیی که از جانب خدا به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله می شد ، آن را بنیان نهاده بود اشاره می کنیم :

1 - محبت و دوستی عمیق : آنچه این دورا به هم پیوند می داد ، عشق

و محبتی بود که از ایمان هر يك از آنان به ویژگیها و مناقب دیگری نشأت می گرفت.

فاطمه ، علی را به عنوان سرور اوصیا و پدر نوه های پیامبر و برترین مردم پس از آن حضرت و صاحب مقامی والا و بزرگ در نزد خداوند می دانست. از این رو به او بسیار عشق می ورزید. علی علیه السلام نیز از بزرگی و عظمت فاطمه آگاه بود و می دانست که او سرور زنان جهان و مادر نوه های پیامبر است و شفاعتش در بارگاه خداوند مقبول واقع می شود. به این دلایل بود که امیر مؤمنان هم او را بسیار دوست می داشت.

2 - همکاری در عمل : فاطمه زهرا در انجام مسئولیتهای داخل خانه سُستی نمی ورزید چنان که حضرت امیر نیز در انجام وظایف مربوط به خودش کوتاهی نشان نمی داد. پیامبر اکرم هم وظایف را از روز نخست بدین گونه تقسیم کرد :

الف - علی باید خانه را بروید و آب بیاورد علاوه بر آنکه دادن نفقه هم از وظایف اوست.

ب - فاطمه باید آرد فراهم آرد و خمیر درست کند و نان پزد و تربیت فرزندان و رتق و فتق امور آنان را برعهده گیرد.

در حدیثی از ابوجعفر علیه السلام نقل شده است که فرمود :

« فاطمه به علی قول داد که کارهای خانه را انجام دهد و خمیر درست کند و نان پزد و خانه را بروید و علی هم به او قول داد که کارهای بیرون از خانه را انجام دهد و هیزم آورد و مواد خوراکی را تهیه کند. روزی امام به فاطمه گفت : ای فاطمه آیا چیزی داری ؟ فاطمه گفت : سوگند به آنکه حقّ تو را بزرگ داشت ، سه روز است که چیزی نداریم تا تو را بدان مهمان کنم. علی علیه السلام پرسید : پس چرا به من نگفتی ؟ فاطمه گفت : « رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا نهی کرد از این که چیزی از تو بخواهم بلکه به من سفارش کرد که از پسر عمویت چیزی نخواه. اگر چیزی آورد که هیچ وگرنه از او تقاضایی مکن ». انجام این وظایف ،

رنج و زحمت فراوانی برای فاطمه زهرا ایجاد کرده بود چنانکه روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به منزل فاطمه وارد شد و دید که کار زیاد، علی و فاطمه را خسته کرده است. پس پرسید:

كدام يك از شما بیشتر خسته اید؟ علی پاسخ داد: فاطمه.

آنگاه پیامبر فاطمه را از ادامه کار منع کرد و خود به جای او مشغول کار شد.

مسلمانان در یکی از جنگها، غنایم بسیاری به دست آورده بودند از این رو فاطمه زهرا به حضور پیامبر اکرم رسید و از آن حضرت خواست تا خادمه ای به عنوان سهم وی از غنیمت به او دهد که او را در کارها و وظایف خانه که برایش بخصوص در زمان غیبت امیر مؤمنان و شرکت آن حضرت در جنگها سنگین می شد، کمک کند.

از امام علی علیه السلام روایت شده است که به مردی از بنی سعد فرمود: آیا درباره خود و فاطمه نکته ای برایت بازگویم؟ فاطمه در خانه من بود. او از تمام کسان پیامبر صلی الله علیه و آله در نزد آن حضرت عزیزتر و محبوبتر بود. او آن قدر با مشک آب آورده بود که سینه اش از این بابت مجروح شده بود و آنقدر به دست خود آسیاب کرده بود که دستاش خشن شده بود و خانه را آنقدر رفته بود که لباسهایش خاك آلوده شده بود و آنقدر زیر دیگ را روشن کرده بود که جامه هایش چرك و دودآلود شده بود و به همین خاطر بسیار لاغر و نزار گشته بود. (1)

چون فاطمه زهرا از پیامبر خواستار کنیزی شد تا او را در کارهای خانه کمک کند، آن حضرت به وی فرمود: من به تو چیزی می آموزم که بیشتر از کنیز به حال تو سودمند است.

فاطمه پرسید: پدر! آن چیست؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چون از نماز فراغ یافتی پیش از آنکه به چپ و راست خود.

ص: 271

بنگري 34 مرتبه بگو الله اكبر و 33 مرتبه بگو الحمد لله و 33 مرتبه هم بگو سبحان الله.

چون، چنین کنی خداوند نیرو و نشاط به تو عنایت کند. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به او نگریست و فرمود: آیا بدین خرسندی؟

فاطمه پاسخ داد: آری ای رسول خدا، خرسندم.

این همان تسبیح مشهور به « تسبیح الزهرا » است که بیشتر شیعیان پس از خواندن نماز، خود را به انجام آن ملزم می دانند.

این است شخصیت آن زن درخشانی که فاطمه زهرا علیها السلام آن را برای ما به نمایش می گذارد. او نشان می دهد که چگونه يك زن باید مشکلات را تحمل کند و به درجات والایی که خداوند برای او در نظر گرفته برسد بی آنکه بدانچه از دنیای فانی از کف او می رود، توجه نشان دهد.

بنابر برخی از روایات، چون آیه زیر نازل شد که فرمود:

وَأَمَّا نُعْرَضْنَ عَنْهُمْ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوها فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَيْسُورًا (1).

« چون از ایشان (یعنی از خویشان و دخترت فاطمه) به خاطر رحمت پروردگارت که بدان امیدواری، روی گرداندی بدیشان سخنی نرم و خوش بگو. »

پیامبر صلی الله علیه و آله خدمتکاری را بنام « فضه » را برای خدمت به دخترش به نزد وی فرستاد.

فاطمه نمی خواست با او رفتاری مانند رفتار زنان عرب داشته باشد آنان به خدمتکار خود امر و نهی می کردند و خدمتکارشان جز اطاعت از فرمانهای آنها چاره دیگری نداشت. اما فاطمه هرگز چنین نکرد بلکه بدون آنکه میان خود و فضه امتیازی قائل شود، روزهایی را بین خود و فضه تقسیم کرد.

3 - فاطمه زهرا زندگی و غذای ناگوار و لباس درشت بافت و خشن را تحمل می کرد و تنها خدا و روز قیامت را در نظر می آورد. در حدیثی از سوید بن غفله 8.

ص: 272

آمده است که گفت: علی علیه السلام به پیشامدی سخت گرفتار شد. فاطمه به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و در زد. رسول خدا فرمود: من احساس می‌کنم محبوبم بر در ایستاده است. ای ام ایمن برخیز و بنگر. پس ام ایمن در را گشود، فاطمه به خانه پیامبر قدم نهاد. پیامبر خطاب به او فرمود: تاکنون در چنین هنگامی نزد ما نمی‌آمدی؟! فاطمه گفت: ای رسول خدا خوراک فرشتگان در نزد خدای چیست؟ پیامبر فرمود: حمد و ثنای خداست. پس فاطمه عرض کرد: خوراک ما چیست؟ پیامبر فرمود:

سوگند به آنکه جانم به دست اوست. در خانه آل محمد يك ماه است که آتشی برافروخته نشده. اینك پنج کلمه که جبرئیل به من آموخته است، به تو یاد می‌دهم. فاطمه گفت: ای رسول خدا این پنج کلمه کدام است؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

« يَا رَبَّ الْأُولَى وَالْآخِرِينَ ، يَا ذَا الْقُوَّةِ الْمَتِينِ وَيَا رَاحِمَ الْمَسَاكِينِ وَيَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ ».

فاطمه بازگشت. همین که چشم علی به او افتاد، گفت: مادر و پدرم به فدایت. ای فاطمه چه خبری آوردی؟ گفت: برای کاری دنیایی رفتم و برای آخرت بازگشتم. علی به او فرمود: آنچه پیش روی داری بهتر است، آنچه پیش روی داری بهتر است.

از امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود:

فاطمه علیها السلام نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام شکایت کرد و گفت: ای رسول خدا علی از روزی خود چیزی برجای نمی‌گذارد مگر آنکه آن را در میان بیچارگان پخش کند. پیامبر به او فرمود: ای فاطمه آیا مرا درباره برادرم و پسر عمویم خشمگین می‌سازی؟ همانا خشم علی خشم من و خشم من خشم خدای عز و جل است (1).3.

ص: 273

فاطمه زهرا از زمان ازدواج تا هنگام وفاتش به عنوان واسطهٔ میان رسول خدا و زنان مسلمان در مسائل شرعی بود. بدین ترتیب که زنانی که در مسائل شرعی دچار اشکال می شدند، نزد فاطمه می آمدند و مسائل خود را از او می پرسیدند و آن حضرت اشکالات آنان را برطرف می کرد و فرهنگ وحی را به آنان می آموخت و آنان را از معرفت سیراب می کرد.

آن حضرت همچنین در برخی از سفرهای مهم شرکت جست و انجام برخی از امور را برعهده داشت. علاوه بر این او در فتح مکه نیز حضور داشت و به امور شخصی پدر و شوهرش رسیدگی می کرد تا آنان بتوانند برای وظایف مهمی که برعهده داشتند، از فرصتها بهتر استفاده کنند.

زمخشری در کشف هنگام ذکر ماجرای زکریا و مریم علیهما السلام نقل کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در هنگام قحط سالی، به گرسنگی مبتلا شد. حضرت فاطمه علیها السلام دو قرص نان و پاره ای گوشت برای آن حضرت، تحفه برد و وی را بر خود مقدم داشت. اما آن حضرت طبق را به خود فاطمه بازپس داد و فرمود: آن را بگیر. آنگاه روپوش روی طبق را برگرفت.

طبق پر از گوشت و نان بود. فاطمه با دیدن این صحنه شگفت زده شد و پی برد که این نان و گوشت از جانب خداوند فرستاده شده است. پیامبر به فاطمه فرمود: این نان و گوشت از کجا آمده است؟ فاطمه پاسخ داد: از سوی خدا که او هر که را خواهد بی حساب، روزی دهد. پیامبر فرمود: سپاس خدایی را که تو را مانند بانوی زنان بنی اسرائیل قرار داد. سپس آن حضرت، علی بن ابی طالب و حسن و حسین و اهل بیتش را جمع کرد و همگی از آن غذا خوردند و سیر شدند. اما از غذا، هیچ کاسته نشده بود و فاطمه باقیمانده غذا را به همسایگان خویش بخشید.

ترمذی در صحیح از صحیح غلام ام سلمه و زید بن ارقم نقل کرده است که گفتند:

پیامبر صلی الله علیه و آله به علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود: «من با دشمن شما

دشمن و با دوستان شما دوست هستم».

ابن خالویه در کتاب «آل» در حدیثی که آن را از امام رضا و او از پدرانش از امیرمؤمنان نقل کرده، آورده است که آن حضرت فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «چون روز قیامت فرارسد، منادی از دل عرش آواز دهد که ای خلائق! دیدگان خود را برنیدید تا فاطمه دختر محمد، عبور کند».

همچنین در روایت دیگری آمده است که آن منادی بانگ می زند که: «ای جماعت! سر به زیر افکنید و چشم فروبندید تا فاطمه از پل صراط بگذرد. آنگاه آن حضرت در حالی که هفتاد هزار کنیز از حور العین بهشت او را همراهی می کنند، از پل می گذرد».

بخاری در صحیح به سند خود روایت کرده است که پیامبر اکرم فرمود: «فاطمه پاره تن من است. هرکه او را خشمگین سازد به تحقیق مرا خشمگین ساخته است».

بسیاری از دانشمندان اهل حدیث، از شیعه و سنی، این مضمون را با اسناد صحیح و روایتهای صریح نقل کرده اند. تا آنجا که برخی بدین روایت، با اعتمادی تمام استشهاد کرده اند. یکی از اینان ابوالفرج اصفهانی است. وی روایت می کند که: عبدالله بن حسن مثنی فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام بر عمر بن عبدالعزیز وارد شد. عبدالله در آن هنگام جوان بود و از وقار و هیبتی خاص برخوردار. عمر او را در صدر مجلس نشاند، مورد احترام قرار داد و نیازش را برآورده ساخت. از علت کار عمر در این خصوص پرسش کردند. وی پاسخ داد: یکی از معتمدانم خبری از رسول خدا برایم نقل کرد آن چنانکه گویی خود آن را از دهان آن حضرت شنیده ام. پیامبر فرمود: فاطمه پاره تن من است. آنچه او را شادمان می کند مرا نیز خوشحال می سازد و آنچه وی را خشمگین می کند مرا نیز به خشم آورد. این عبدالله هم پاره ای از پاره تن رسول خداست.

ابن سعد و ابن مثنی از حضرت امیر نقل کرده اند که گفت: رسول خدا فرمود: « ای فاطمه خداوند از خشم تو خشمگین و از خشنودی تو خشنود می شود ».

ابونعیم احمد بن عبدالله اصفهانی به سند خود از مسروق از عایشه نقل کرده است که گفت: به هنگام بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله، که به رحلت وی منجر شد بر بالین آن حضرت بودیم که فاطمه وارد شد. راه رفتش بی هیچ کم و کاستی به راه رفتن پیامبر می ماند. چون پیامبر فاطمه را دید فرمود: « دخترم خوش آمدی » آنگاه وی را در سمت راست یا چپ خود نشانید. سپس رازی را با وی در میان نهاد. فاطمه گریست. در میان زنان پیامبر من به سخن درآمدم و گفتم: رسول خدا از میان ما همه تو را برای رازگویی برگزید آنگاه تو می گویی؟!

سپس رسول خدا راز دیگری با فاطمه در میان نهاد. این بار فاطمه خندید. عایشه در این باره از فاطمه پرسش کرد. اما آن حضرت گفت: من راز رسول خدا را برملا نمی کنم. چون پیامبر درگذشت عایشه دوباره از آن رازی که پیامبر صلی الله علیه و آله با فاطمه در میان گذارده بود، از وی سؤال کرد. فاطمه پاسخ داد: اما گریه ام بدین خاطر بود که رسول خدا به من فرمود:

جبرئیل در هر سال يك بار قرآن را بر من عرضه می داشت اما امسال آن را دو بار عرضه کرد و علت این امر را جز نزدیک شدن مرگم نمی دانم. من از شنیدن این سخن گریستم آنگاه پیامبر به من فرمود: از خدا بترس و شکیباش که من برای تو سَلَفِ نیکویی هستم. سپس فرمود: ای فاطمه آیا دوست نداری که سرور زنان جهان و بانوی این امت باشی؟ در این هنگام بود که خندیدم.

دانشمندان حدیث این روایت را با سندهای بسیار و نیز متنی یکسان یا دست کم با اندکی تفاوت نقل کرده اند.

مؤلف کتاب « الاستیعاب » به سند خود از ابن عباس نقل کرده است که

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: « سرور زنان بهشت، مریم و پس از او فاطمه دختر محمد و سپس خدیجه و سپس آسیه همسر فرعون می باشند ».

ابن صباغ مالکی در فصول المهمه از بخاری و مسلم و ترمذی نقل کرده است که پیامبر اکرم فرمود: « از مردان، بسیاری به کمال رسیده اند اما از زنان جز مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم همسر فرعون و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد کس دیگری به کمال دست نیافته است ».

این دو حدیث با اسناد بسیار و مستفیض در کتب روایات نقل شده است. و البته احادیث دیگری نیز نقل شده، مبنی بر آنکه فاطمه از برترین آن زنان سابق الذکر است. جز آنکه مریم سرور زنان دوره خودش می باشد و فاطمه سرور زنان عالم در تمام دورانهاست.

مؤید این نظر، سخنی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به حضرت زهرا نقل شده که به وی فرمود: آیا دوست نداری سرور زنان این امت باشی؟ از آنجا که بی تردید این امت از دیگر امتها برتر است می توان نتیجه گرفت که بانوی زنان این امت نیز از سروران دیگر امتها، برتر و بالاتر است.

حاکم در مستدرک روایت کرده است که چون رسول خدا از جنگ یا سفری باز می گشت، نخست به مسجد می رفت و دو رکعت نماز می گزارد و آنگاه به خانه فاطمه می رفت و بعد از آن به نزد همسرانش روانه می شد.

اما هرگاه پیامبر می خواست به سفر یا جنگی رود، نخست با همسرانش خدا حافظی می کرد و آخر از همه با فاطمه وداع می گفت. حاکم نیز همین مطلب را از ابن عمران نقل می کند که گفت: هرگاه پیامبر اکرم عازم سفری می شد آخرین کسی که با او خدا حافظی می کرد، فاطمه بود. این نکته در کتب حدیث با سندهای مستفیض نقل شده است.

در کتاب استیعاب به نقل از عایشه آمده است که از وی پرسیدند: محبوبترین

زنان در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله چه کسی بود؟ عایشه گفت: فاطمه. پرسیدند: و از مردها؟ گفت: شوهرش علی.

همچنین مؤلف استیعاب به سند خود از ابن برید از پدرش نقل کرده است که گفت:

محبوبترین زنان در نزد رسول خدا فاطمه و محبوبترین مردان در نزد آن حضرت، علی بود.

حاکم در مستدرک از جمیع بن عمیر نقل کرده است که عایشه پس از آنکه از وی درباره علی پرسش شد، گفت: از من درباره مردی می پرسید که به خدا مردی را محبوبتر از علی ندیدم. بخاری و مسلم در صحاح خود از قول پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که فرمود:

«فاطمه سرور زنان بهشتی است.»

ص: 279

پیامبر صلی الله علیه و آله در روز دوشنبه 28 صفر سال 11 هجری پس از آن که رسالت الهی به کمال رسید ، دیده از جهان فروبست.

پیامبر پس از آن که آخرین هدف از اهداف اصلی خود را که همان نصب رهبری و مجری شایسته ، و تحکیم پایه های رهبری صالح تا ابد برای مسلمانان بود ، دنیا را وداع گفت. رهبری که خداوند پس از پیامبر برای مسلمانان منصوب کرد ، امیر مؤمنان علی علیه السلام بود که خود سیمایی زنده و مجسم از تعالیم اسلامی و بهترین الگو و نمونه آن به شمار می آمد. این رهبر کسی بود که کاملاً مفاهیم شریعت اسلامی را با پوست و گوشت خود درک کرده بود. او به احکام دین ، دانا و به اهدافی که در پس آنها جای داشت آگاه بود. از این گذشته وی در عمل توانسته بود این احکام را بر خود نیز تطبیق دهد و خود را با آنها عجین سازد و توقعاتی که دین از وی داشت ، پاسخ گوید. مردم نیز بخوبی علی را با این صفات می شناختند و به رهبری او دل بسته و مطمئن بودند و او را میان خود و خدایشان حجت قرار دادند.

چون اهداف رسالت جامعه تحقق به خود پوشید ، وظایف رسول خدا نیز

به پایان رسید. و خداوند هم با نازل کردن این آیه پایان وظایف او را اعلان کرد :

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا (1)؛ « امروز برای شما دینتان را کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام ساختم و اسلام را به عنوان آیین برای شما پسندیدم. »

رسول خدا صلی الله علیه و آله به بستر بیماری افتاد و بیماری اش رو به و خامت نهاد. اثر زهری که به وی خورانیده بودند روز به روز در بدنش آشکارتر می شد. هر روزی که پیامبر اکرم سپری می کرد، یک گام، او را به سوی آخرت نزدیکتر می کرد، فاطمه زهرا پدرش را به نیکی می شناخت. او بر فضل و بزرگواری و خدمات آن حضرت در راه خدا و انسانیت، و نیز رنجهایی که او در این راه کشیده بود، آگاهی داشت. به پیامبر مهر می ورزید زیرا پدرش محبوبترین کس در نزد خداوند بود، و خدا نیز جایگاهی والا در نزد فاطمه داشت و پیش او از همه چیز و همه کس عزیزتر و محبوب تر بود.

پدرش را دوست می داشت چون از همه کس به او نزدیک تر بود و پیامبری بود که می بایست تمام دوستیها و محبتها در راه او بذل شود. ولی اکنون او نظاره گر آن است که پدر در بستر مرگ خفته است آیا او می تواند با دیدن چنین منظره غم انگیزی آرام گیرد؟

فاطمه از اتاق پیامبر بیرون رفت و نیز هرکس را که در حجره پیامبر اکرم بود، بیرون کردند مگر امیر مؤمنان را که در کنار بستر پیامبر نشسته و مراقب حال او بود. فاطمه به سوی اتاقش رفت و پیش از آن که بنشیند، صدای شیون و فریاد را شنید که از خانه رسول خدا بلند شد. اتاق پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک اتاق فاطمه بود، فاطمه سر آسیمه و وحشت زده به سوی اتاق پیامبر رفت که ناگهان خبر درگذشت پدرش را شنید. 3.

ص: 281

رحلت پیامبر تأثیر عمیقی در دل فاطمه نهاد به گونه ای که پس از این واقعه هیچگاه او را خندان ندیدند ، مگر وقتی که به وی الهام شد مرگش نزدیک شده ، و هنگام آن فرا رسیده است که او نیز به پدرش ملحق گردد. فاطمه زهرا پس از وفات پدر همواره بیمار و نزار بود و لحظه به لحظه از شدت غم رنجورتر می شد.

فاطمه علیها السلام چنان بر پدرش می گریست که مردم مدینه از این بابت به امیر مؤمنان گلایه کردند و از وی خواستند که فاطمه زهرا ، یا شب گریه کند یا روز. اما فاطمه وقتی که این درخواست را شنید بیشتر گریست و دست از گریستن برنداشت مگر آن که آنقدر بگرید تا به پدرش ملحق شود و افزود : من اندکی بیش در میان این مردم درنگ نخواهم کرد.

گریه فاطمه انگیزه ای دینی داشت ، همچنان که مخالفان گریه وی ، نیز از پیشنهاد خود هدفی سیاسی را تعقیب می کردند. زیرا وقتی فاطمه زهرا می گریست توجه مردم بدو که محبوب خاص پیامبر اسلام بود جلب می شد.

ویژگیهای بزرگ اخلاقی

الف - خداپرست و زاهد :

1 - ابن شهر آشوب از حسن بصری روایت کرده است که گفت : در میان این ائمت کسی از زهرا عابدتر نبود ، او آنقدر به نماز می ایستاد که پاهایش ورم می کرد.

2 - از امام حسن علیه السلام روایت شده که فرمود : در شب جمعه مادرم را دیدم که برای عبادت ایستاده بود. او همچنان به حالت رکوع و سجود و قیام و قعود بود که سپیده سر زد.

او برای مردان و زنان مؤمن دعا می کرد. و یکایک آنها را نام می برد. من از او پرسیدم : چرا برای خود دعا نمی کنی و برای دیگران دعا می کنی ؟ فرمود : پسر ! نخست همسایه سپس خانه.

ص: 282

3 - از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه فاطمه وارد شد. فاطمه را دید که لباسی از پشم شتر دربر کرده است و به دست خویش آرد می کند و در همان حال به فرزندش شیر می دهد. رسول خدا با دیدن این منظره گریست و فرمود:

دخترم تلخی دنیا را به خاطر شیرینی آخرت بچش. فاطمه زهرا گفت: خداوند را برای نعمتهایی که داده می ستایم و به خاطر داده هایش ثنا می گویم. پس این آیه فرود آمد:

وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ (1)؛ « و بزودی خداوند بتو ببخشد تا راضی شوی. »

4 - احمد بن حنبل در مسند روایت کرده است: که رسول خدا هرگاه به مسافرت می رفت، آخرین کسیکه با او وداع می کرد، فاطمه بود، و چون از سفر برمی گشت نخستین کسی را که می دید دخترش فاطمه بود. پیامبر صلی الله علیه و آله از جنگی برگشت و طبق معمول به خانه فاطمه رفت، دید که پرده ای به در خانه آویخته اند، و دو النگوی نقره در دست حسن و حسین علیهما السلام است. آن حضرت از همانجا بازگشت و قدم به خانه نهاد. فاطمه علیها السلام پنداشت که پدر به خاطر دیدن پرده و النگوها به خانه آنها داخل نشده است. پس پرده را پایین آورد و النگوها را از دست بچه ها بیرون کرد و آنها را قطعه قطعه کرد، بچه ها گریستند. فاطمه آنها را میانشان تقسیم کرد و در همان حال که آن دو می گریستند به نزد پیامبر رفتند. پیامبر آن پاره ها را از دست آنها گرفت و رو به ثوبان (آزاد شده رسول خدا و راوی همین حدیث) کرد و فرمود:

اینها را نزد بنی فلاں ببر، و برای فاطمه گردن بندی از عصب (دندان جانوری دریایی) و دو النگو از عاج بخر که اینان خاندان منند و خوش ندارم که روزی پاکشان را در زندگی دنیایشان بخورند. 5.

ص: 283

در روایت دیگری آمده که چون پرده و النگورا نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند فاطمه از آن حضرت خواست که آنها را در راه خدا انفاق کند. پیامبر اکرم با شنیدن سخن فاطمه زهرا سه بار فرمود: « پدرش به فدایش او آن کار را انجام داد. »

و مانند همین حدیث از امام رضا از پدرانش از علی ابن الحسین علیهم السلام روایت شده است که فرمود: اسماء بنت عمیس برایم روایت کرد که من نزد فاطمه بودم که پیامبر خدا بر او وارد شد و حضرت زهرا گردن بندی به خود آویزان کرده بود که آن را علی بن ابیطالب از بهره اش از غنائم جنگی خریده بود. پیامبر به فاطمه فرمود: مبادا مردم بگویند که فاطمه دختر پیامبر مانند جباران لباس پوشیده است! فاطمه زهرا آن را از گردن درآورد و فروخت و با آن برده ای خرید و در راه خدا آزاد کرد، رسول خدا از این عمل فاطمه شادمان شد.

5- شیخ صدوق از امیر مؤمنان روایت کرده است که فرمود:

فاطمه آنقدر با مشک آب می آورد که بند مشک در سینه اش اثر نهاد، و آنقدر دستاس می کرد که دستش زیر شد و پینه بست، و آنقدر خانه را می رُفت که لباسهایش گردآلود می شد، و آنقدر آتش در زیر دیگ می افروخت که لباسهایش دودآلود و سیاه می شد...

6- فاطمه همگام با امیرالمؤمنین مشکلات زندگی را در شرایطی دشوار تحمل کرد.

از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: « فاطمه به علی تعهد داد که کارهای خانه مثل خمیر کردن و نان پختن و رُفتن را انجام دهد و علی نیز به او تعهد داد که کارهای بیرون از خانه را انجام دهد مانند هیزم آوردن و غذا تهیه کردن. روزی علی از فاطمه پرسید: آیا چیزی داری؟ فاطمه گفت: سوگند به آن کسی که حقت را بزرگ کرده سه روز است که چیزی ندارم تا از شما پذیرائی کنم!

پرسید: پس چرا به من خبر ندادی؟! فاطمه گفت: زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا

نهی کرد از اینکه چیزی از تو بخواهم او فرمود: از پسر عمویت چیزی نخواه، اگر چیزی آورد که آورد وگرنه از او درخواست مکن. پس علی علیه السلام از منزل بیرون رفت، مردی را دید و از او يك دينار وام گرفت، شب بود که به طرف منزل می رفت. در راه با مقداد بن اسود برخورد کرد و از او پرسید چه پیش آمده که در چنین وقتی از منزل بیرون آمده ای؟ مقداد پاسخ داد: ای امیر مؤمنان سوگند بحق آنکسی که حق ترا بزرگ قرار داده است، گرسنگی سبب شده که بیرون بیایم. راوی می گوید از امام باقر علیه السلام پرسیدم: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله در این موقع زنده بود؟ فرمود: آری رسول خدا زنده بود.

امام علی به مقداد فرمود مرا نیز گرسنگی بیرون کشانده، من يك دينار وام گرفتم، ولی ترا بر خود مقدم می دارم و دينار را به مقداد داد و خود به طرف خانه روانه شد. رسول خدا را دید که در خانه نشسته و فاطمه هم مشغول خواندن نماز بود و چیزی سرپوشیده در میان ایشان دیده می شد. چون فاطمه زهرا نمازش را به پایان رساند آن چیز را به طرف خود کشید. اما دیدند کاسه بزرگی پر از گوشت و نان است. حضرت علی پرسید: این از کجا برایت آمده است؟ فاطمه پاسخ داد: از جانب خداست و خداوند هرکه را خواهد بدون حساب روزی دهد.

رسول خدا به علی فرمود: آیا نمی خواهی داستان کسی را که مانند تو و فاطمه بوده است برایت بازگو کنم؟ پاسخ داد: بلی. فرمود: مثل تو مثل داستان زکریاست که در محراب بر مریم وارد شد و غذایی نزد او دید از وی پرسید: مریم! این غذا از کجا آمده است؟ پاسخ داد: از جانب خداوند و خداوند هرکه را بخواهد بی حساب روزی دهد.

آنان یکماه از آن ظرف غذا خوردند و این ظرف همان است که حضرت قائم در آن غذا میخورد و اکنون نزد ماست. «

در حدیث معتبر دیگری آمده است که نزدیک عید بود و لباسهای امام حسن و امام حسین علیهما السلام کهنه شده بود از این رو به مادرشان گفتند: فرزندان فلانی برای خود لباس نو دوخته اند، مادر تو برای عید ما لباس نو نمی دوزی؟ فرمود: لباس شما هم اگر خداوند بخواهد برایتان دوخته می شود. همین که عید رسید جبرئیل با دو جامه زیبای بهشتی نزد رسول خدا آمد. آن حضرت پرسید: برادرم جبرئیل، این چیست؟ جبرئیل موضوع گفتگوی امام حسن و امام حسین با حضرت زهرا را بیان کرد و گفت: فاطمه بدیشان جواب داد اگر خداوند بخواهد برایتان لباس دوخته می شود. سپس جبرئیل گفت: چون خداوند سخن فاطمه را شنید فرمود: خوش نداریم که سخن فاطمه را تکذیب کنیم که فرموده بود اگر خدا بخواهد برایشان لباس دوخته می شود. و از سعید حفاظ دیلمی به اسناد خودش از انس آورده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در حالی که بهشتیان در بهشت به نعمت می رسند و دوزخیان در دوزخ به آتش شکنجه می شوند، ناگهان نوری در بهشت می درخشد، آنان از یکدیگر می پرسند: این نور چیست؟ شاید پروردگار بزرگ بر ما نظر افکنده است، رضوان به آنان می گوید: نه بلکه علی علیه السلام با فاطمه مزاح کرده و فاطمه زهرا لبخندی زده و این دندانهای زهرا است که نور افشانی می کند. (1)

7- آن حضرت در عمل به اسلام و تطبیق یکایک احکام آن بر خودش به مرتبه والایی دست یافته بود. چون آیه: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ...**؛ «و رسول را در میان خود آنچنان که یکی از شما، دیگری را می خواند، صدا نزنید» (2) نازل شد، مسلمانان وظیفه یافتند که خطابشان را نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله تغییر دهند، و دیگر آن حضرت را یا محمد2.

ص: 286

1- بحار الانوار، ج 43، ص 75.

2- سورة حجرات، آیه 2.

صدا نزنند! بلکه به وی بگویند: یا رسول الله. این کلمه ای بود که پس از نزول آیه درباره رسول اکرم، شیوع یافت.

درواقع این دستور برای کسانی بود که به خاطر تحقیر نام پیامبر صلی الله علیه و آله، بدون ادای هیچ گونه احترامی نسبت به نام وی او را صدا می زدند.

فاطمه نیز، با شنیدن این آیه، شیوه صدا زدن پیامبر را تغییر داد. او پیش از این، آن حضرت را ابتاه (ای پدر) صدا می زد. اما با نزول این آیه او را همواره یا رسول الله خطاب می کرد.

چون پیامبر کلمه رسول الله را از دهان فاطمه شنید از او در این باره سؤال کرد، زهرا گفت: چون می خواهم فرمان خدا را اطاعت کنم. پیامبر فرمود: من دوست دارم از دهان تو همان کلمه «پدر» را بشنوم.

ب - راستگوترین مردم

عایشه تقریباً با زهرا همسال بود و پس از رحلت حضرت خدیجه نخستین زنی بود که به همسری رسول خدا درآمد. او بسیاری از اوقات، به خدیجه رشک می برد و به او حسادت می کرد. هر وقت که رسول خدا یادی از خدیجه به میان می آورد، عایشه خشمگین می شد و بنای حسادت می گذاشت، و از اینکه رسول خدا فاطمه را بسیار دوست می داشت و با دیدنش خوشحال می شد و دستهای او را می بوسید و می فرمود:

«فاطمه بانوی زنان جهان است» یا سخنان دیگری که درباره عایشه هیچ يك از اینها را نمی گفت، آتش حسادت او شعله ورتر می شد. پیامبر صلی الله علیه و آله نه تنها درباره عایشه چیزی نمی گفت، بلکه آیه ای از قرآن درباره او فرود آمد که وی را تهدید می کرد و هم پایه زن نوح و لوط که کافر بودند و تحت همسری دو بنده شایسته خداوند بودند، معرفی می نمود.

بنابراین عایشه نمی توانست مناقب و فضایل فاطمه زهرا را بشنود یا ببیند.

امّا با این وجود وی به این اعتراف عجیب ، زبان گشوده و گفته است : « من هیچکس را راستگوتر از فاطمه ندیدم مگر کسی که او را بوجود آورده است. (یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله) ».

ج - قهرمان ایثار و گذشت

فاطمه علیها السلام امور خانه را سامان می داد و اوضاع اقتصادی و مالی ، سخت بحرانی بود.

فاطمه و دیگر افراد خانواده برای وفای به نذر تصمیم داشتند روزه بگیرند. چه نذری ؟ حسن و حسین علیهما السلام چندی پیش بیمار شده بودند ، امام علی علیه السلام نذر کرد که این دو بهبود یابند روزه بگیرد. فاطمه و حسنین و فضه (خدمتکارشان) نیز در به جای آوردن این نذر با حضرت علی همگام شدند ، و اکنون که حال آن دو بهبود یافته بود نوبت وفای به نذر فرا رسیده بود.

امروزه در میان ما چنین مرسوم است که هرگاه خانواده ای بخواهند روزه بگیرند ، چه واجب و چه مستحب بیش از روزها دیگر غذا تهیه می بینند.

ولی خانواده امیرمؤمنان حتی در این روزها هم تنگدست بودند و غذای کافی برای خوردن نداشتند.

آری در خانه دانش و بزرگواری و پرهیزکاری ، چیزی اندک یا زیاد نداشتند ، تا با آن افطار کنند. از این رو امیر مؤمنان علیه السلام از خانه بیرون رفت و مقداری پشم آورد تا فاطمه زهرا آن را بریسد و به جای آن سه صاع جو مزد گرفت تا بدان افطار کنند.

علی علیه السلام ، جو را به خانه آورد ، تمام افراد خانواده روزه گرفته بودند فاطمه علیها السلام پنج گرده نان پخت ، روز به پایان رسید و همه گرد سفره افطار نشستند که یکی در را زد و گفت :

سلام بر شما ای خاندان نبوت ، من یکی از

تهیدستان مدینه هستم و گرسنه ام. به من چیزی بدهید. خداوند به شما برکت دهد.

حضرت علی و به تبع او فاطمه و حسنین علیهم السلام و حتی فضه نانهای خود را برداشتند و به آن فقیر دادند، و خود با آب خالی افطار کردند و خدای را سپاس گفتند.

روز دوم هنگام افطار فرا رسید. آن روز هم مانند روز پیش فاطمه زهرا پنج گرده نان پخته بود. و آنان می خواستند افطار کنند که یتیمی بر در خانه آمده و از آنها خوراکی خواست. دوباره همه افراد خانواده نانهای خود را به آن یتیم دادند. و مانند روز پیش خود با آب افطار کردند و سپاس خدا را به جای آوردند.

شب سوم فرا رسید. این بار نیز به هنگام افطار اسیری بر سرای آنان آمد و از ایشان چیزی خواست. آنان همگی نانهای خود را به اسیر دادند و خود برای سومین شب سر گرسنه بر بالین نهادند.

تمام ثروت این خانواده، از سه صاع جو بیشتر نبود. بدین ترتیب این سه صاع تمام شد، و آنان سه روز هم روزه گرفتند و شبها را با گرسنگی به صبح رسانیدند، و تنها با اندکی آب افطار کردند.

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به دیدار آنان آمد، حسنین را دید که از گرسنگی می لرزیدند، و فاطمه زهرا به شدت ضعف کرده و ضعف و گرسنگی در امام و فضه نیز به سختی اثر کرده بود. رسول خدا با دیدن این صحنه فرمود:

پناه بر خدا، خاندان محمد از گرسنگی می میرند، در این موقع بود که سوره هل اتی در حق آنان نازل شد و این آیات چنین است:

يُوفُونَ بِاللَّذْرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا * وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا * إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا * إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبَّنَا يَوْمًا عَبَّوسًا قَمَطِرًا * فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ

« ایشان به نذری که کرده اند وفا می کنند و از روزی می ترسند که شرّ آن فراگیر است ، و هم به دوستی (خدا) به فقیر و اسیر و طفل یتیم طعام می دهند ، (و می گویند :) ما تنها برای خشنودی خدا به شما طعام می دهیم ، و از شما توقع هیچ پاداش و سپاسی نداریم. ما از پروردگاران می ترسیم در روزی که از رنج و سختی آن ، رخسار خلق درهم و غمگین است. خدا هم آنان را از شرّ و فتنه چنان روزی محفوظ داشت و بدیشان روی خندان و دلی شادان عطا فرمود. »

بدین گونه فاطمه زهرا علیها السلام و شوهر و پسران و خدمتگذارش نمونه ای شکوهمند در ایثار و گذشت شدند ، و خانواده وی به پاس این گذشت از سوی خداوند نشانی بزرگ دریافت داشتند.

در حدیث شریفی که دانشمندان اسلام آن را از ابن عباس روایت کرده اند ، قسمتهایی از ویژگیها و فضائل زهرا را می خوانیم. در این حدیث فاطمه زهرا به عنوان بانوی زنان جهان و مقتدای راستگویان و نمونه زنان مؤمن و با فضیلت مطرح شده است. اینک اجازه دهید تا باهم این حدیث را از قول ابن عباس بخوانیم و با نقل آن این فصل را به پایان برسانیم :

« يك نفر اعرابی که در صحرا زندگی می کرد ، چشمش به سوسماری افتاد که از پیش رویش به این سوی و آن سوی ، می گریخت. وی آن سوسمار را دنبال کرد تا آن را گرفت و در آستین خود جای داد و نفس زنان به سوی پیامبر روانه شد. همین که در برابر رسول خدا قرار گرفت فریاد زد : یا محمّد ، یا محمّد ! شیوه رسول خدا چنین بود که اگر کسی او را به نام یا محمّد می خواند ، او نیز می فرمود یا محمّد. و اگر کسی او را با یا احمد خطاب می کرد آن حضرت می گفت : یا احمد ، و چنانچه به وی گفته می شد یا ابالقاسم ، آن حضرت نیز 1.

ص: 290

می فرمود: یا ابا القاسم، و اگر او را با عبارت یا رسول الله خطاب می کردند؟ چهره اش از هم می شکفت و می فرمود: لبیک وسعدیک.

چون اعرابی او را به نام یا محمد صدا زد، حضرت پاسخ داد یا محمد. اعرابی گفت:

تو جادوگر دروغگویی هستی. آسمان و زمین دروغگوتر از تو به خود ندیده است. تو همان هستی که ادعا می کنی که خدایی در آسمان است که تو را به سوی تمام مردم به پیامبری فرستاده است.

به لات و عزی سوگند که اگر نمی ترسیدم که قوم مرا شتابکار خوانند هر آینه ضربتی با این شمشیر بر تو فرود می آوردم که از پای درآیی و بدین وسیله گذشتگان و آیندگان را از شر تو آسوده می کردم.

عمر بن خطاب با شنیدن سخنان اعرابی از جای جست و به سوی حمله کرد تا او را بکشد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای اباحفص، بنشین که بردباری به درجه پیامبری نزدیک است.

سپس رسول خدا به اعرابی توجه کرد و فرمود: ای برادر بنی سلیم! آیا عرب چنین رفتار می کند؟! آیا آنان در مجالس ما، بر ما هجوم می آورند و با ما این گونه به درشتی سخن می رانند؟!!

ای اعرابی سوگند به کسی که مرا به حق، به پیامبری برانگیخت، هرکس در این دنیا به من گزندی رساند، فردای قیامت در آتش قیامت می سوزد. ای اعرابی سوگند به کسی که مرا به پیامبری برانگیخت، ساکنان هفت آسمان مرا احمد راستگو می خوانند، ای اعرابی اسلام آر تا از آتش دوزخ به سلامت برهی و در آنچه برای ماست شریک شوی و در اسلام برادر ما باشی.

ابن عباس گوید: اعرابی خشمگین شد و گفت: سوگند به لات و عزی من به تو نمی گروم، مگر آن که این سوسمار به تو بگردد و آنگاه سوسمار را از آستین خود بیرون انداخت، سوسمار پا به فرار گذاشت. رسول خدا سوسمار را مخاطب قرار داد و گفت: ای سوسمار به سوی من آی. سوسمار به پیامبر صلی الله علیه و آله

روی کرد و حضرت فرمود: ای سوسمار من کیستم؟ سوسمار با بیانی رسا و بدون هیچ لکنتی به سخن آمد و گفت: تو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف هستی. پیامبر فرمود: چه کسی را می پرستی؟ سوسمار گفت: خداوند بزرگ را که دانه را شکافت و مخلوقات را بیافرید، و ابراهیم را دوست گرفت و تو را حبیب خود برگزید، سپس اشعاری خواند و در آنها به راستگویی پیامبر صلی الله علیه و آله و حقانیت رسالت آسمانی وی اعتراف کرد.

ابن عباس گوید: آنگاه زبان سوسمار بند آمد و دیگر نتوانست چیزی بگوید. اعرابی که این صحنه را دیده بود، گفت: شگفتا، سوسماری که من آن را از بیابان شکار کرده در آستینم نهاده و بدینجا آورده بودم با آن که چیزی نمی داند و فهم و خردی ندارد، با محمد چنین سخن می گوید، و درباره اش گواهی می دهد، من پس از آنکه چنین صحنه ای را به چشم خود دیده ام، دیگر معجزه ای نمی خواهم. دست راستت را دراز کن که من گواهی می دهم که جز خداوند معبودی نیست و گواهی می دهم که محمد بنده و فرستاده اوست.

پس اعرابی اسلام آورد.

آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله رو به اصحاب کرد و فرمود: چند سوره از قرآن را به او بیاموزید، چون اعرابی سوره هایی از قرآن یاد گرفت، پیامبر به او فرمود: چقدر ثروت داری؟ اعرابی پاسخ داد؟ سوگند به کسی که تو را به حق به پیامبری برانگیخت، ما مردان بنی سلیم چهار هزار نفریم که در میان همه آنان کسی از من فقیرتر و تنگدست تر پیدا نمی شود.

پیامبر اکرم رو به یارانش کرد و فرمود: چه کسی این اعرابی را بر شتری سوار کند تا من برایش ناقه ای در بهشت ضمانت کنم؟ سعد بن عباد از جای برخاست و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، من شتر سرخ موی، ده ساله ای دارم، آن را به این اعرابی می دهم.

پیامبر اسلام فرمود: ای سعد توبه داشتن شترت بر ما افتخار می کنی؟ آیا می خواهی شتری را که به جای آن در بهشت به تو می بخشم توصیف کنم؟ گفت: بلی پدر و مادرم فدایت فرمود: ای سعد آن شتری است مادینه از زرسرخ و پاهایش از عنبر و کرک آن از زبرجد سبز، کوهانش از کانور سپید مایل به خاکستری، و چانه اش از مروارید، افسارش از مروارید آبدار بر روی آن قبه ای از گوهر سپید قرار گرفته که از برون، اندرونش و از اندرون، بیرونش دیده می شود، این شتر تو را در بهشت پرواز می دهد.

باز رسول خدا رو به یارانش کرد و فرمود:

چه کسی بر سر این اعرابی عمامه می گذارد تا من برایش تاج پرهیزکاری را تضمین کنم؟ امیر مومنان علی از جای برخاست و گفت پدر و مادرم به قربانت، تاج پرهیزکاری چیست؟ رسول خدا آن را توصیف کرد، علی عمامه خود را برداشت و بر سر اعرابی گذاشت.

بار دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله رو به اصحاب کرد و فرمود: چه کسی توشه راه او را فراهم می آورد تا من از جانب خداوند برایش توشه تقوی را ضمانت کنم؟ در این موقع سلمان فارسی از جای برخاست و گفت پدر و مادرم فدایت. توشه تقوی چیست؟ فرمود: ای سلمان، هرگاه آخرین روز عمرت در دنیا فرا رسد، خداوند گفتن کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله را به تو تلقین می کند اگر آن را گفتی، مرا در بهشت ملاقات خواهی کرد و من نیز تو را دیدار خواهم کرد و اگر آن را بر زبان نیآوری هرگز مرا دیدار نخواهی کرد و من نیز ترا نخواهم دید.

سلمان بیرون رفت و حجره های نُهگانه رسول خدا را گردش کرد اما نزد همسران پیامبر چیزی نیافت، در حال برگشتن بود که نظرش به حجره فاطمه افتاد با خود اندیشید: اگر چیزی باشد در خانه فاطمه دختر پیامبر است. پس در زد، فاطمه زهرا از پشت در پاسخ داد: کیست؟ جواب داد منم: سلمان

فارسی. فاطمه فرمود: چه می خواهی؟ سلمان ماجرای اعرابی و سوسمار را بیان کرد، و فاطمه فرمود: ای سلمان سوگند به خدایی که محمد را به حق به پیامبری برانگیخته است، سه روز بر ما می گذرد در حالی که هیچ غذایی نخورده ایم، و حسن و حسین از شدت گرسنگی به لرزه درآمده اند و هم اکنون مانند دو جوجه پرنده خوابیده اند، با این وجود اگر کسی به در خانه ام فرود آید او را بازپس نمی زنم.

سلمان بیا و پیراهن مرا بگیر و آن را نزد شمعون یهودی ببر و به او بگو که فاطمه دختر محمد می گوید: يك صاع خرما و يك صاع جو در مقابل آن به من وام ده که به خواست خداوند آن را به تو باز می گردانم.

سلمان پیراهن را گرفت و به نزد شمعون یهودی رفت و فرمود: ای شمعون این پیراهن فاطمه علیها السلام دختر محمد صلی الله علیه و آله است. پیغام داده است که در برابر آن يك صاع خرما و يك صاع جو به من وام دهی که به خواست خدا آن را به تو باز می گردانم. شمعون پیراهن را گرفت و آن را از این رو به آن رو بر می گرداند و به آن می نگریست و در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود می گفت: ای سلمان! این همان زهد در دنیاست. این چیزی است که موسی بن عمران در تورات، ما را بدان آگهی داده است. من گواهی می دهم که جز خداوند، معبودی نیست و گواهی می دهم که محمد بنده و فرستاده خداست. بدین ترتیب شمعون نیز اسلام آورد و اسلامش نیکو شد.

شمعون يك صاع خرما و يك صاع جو به سلمان داد و سلمان آن را نزد حضرت زهرا آورد. آن حضرت به دست خود جو را آرد کرد و نان پخت و به سلمان داد و فرمود این را بگیر و به پیامبر برسان، سلمان عرض کرد: يك قرص از نان را بگیر و حسن و حسین را با آن سیر کن. فاطمه علیها السلام فرمود: ای سلمان! این بخششی است از جانب ما در راه خدا. پس چیزی از آن برای خود

برنمی گیریم. سلمان نان و خرما را گرفت و نزد رسول خدا آورد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: سلمان این را از کجا آوردی؟ عرض کرد از منزل دخترت فاطمه، رسول خدا که سه روز چیزی نخورده بود به سوی زهرا رهسپار شد و در زد. معمولاً وقتی که رسول خدا در میزد کسی جز فاطمه در را نمی گشود. آن روز هم فاطمه در را باز کرد.

پیامبر به چهره زهرا نگریست و دید رنگش پریده و چشمانش دگرگون شده است. پیامبر اکرم فرمود: دخترم! رنگ پریدگی چهره و تغییر حالت دیده ات به خاطر چیست؟ فاطمه زهرا پاسخ داد: پدر سه روز است که ما هیچ غذایی نخورده ایم و حسن و حسین از شدت گرسنگی به لرزه افتاده و مانند دو جوجه پرکنده شده اند.

رسول خدا حسن و حسین را بیدار کرد. یکی را روی زانوی راست و دیگری را روی زانوی چپ نشانید. فاطمه زهرا نیز رو به روی پیامبر نشست. آن حضرت فاطمه را در آغوش گرفت، علی بن ابی طالب هم پشت سر رسول خدا وارد خانه شد و پیامبر او را هم در آغوش گرفت، پیامبر چشمانش را به سوی آسمان گرفت و عرض کرد: خدایم، سرورم، و مولایم. این گروه خاندان منند. بار خدایا پلیدیها را از اینان دور گردان و بخوبی پاکشان ساز.

سپس فاطمه برخاست و به پستوی اتاق خویش رفت و دو رکعت نماز گزارد و دست به سوی آسمان بالا برد و عرض کرد: معبودا و سرورا! این محمّد است پیامبر تو، و این علی است پسر عموی پیامبر تو، و اینان حسن و حسین دو سبط پیامبر تو هستند، پروردگارا برای ما از آسمان مائده ای فرو فرست همچنان که بر بنی اسرائیل فرو فرستادی که از آن خوردند و بدان ناسپاسی کردند. خداوندا مائده را برای ما فرو فرست که ما بدان مؤمنیم.

ابن عباس گوید: به خدا سوگند: هنوز دعای فاطمه علیها السلام به پایان نرسیده بود که ظرفی از غذا فرود آمد که طعم و بوی خوش آن که بهتر از بوی مشک بود به

میشام می رسید. فاطمه ظرف را برداشت و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و علی و امام حسن و حسین نهاد، همین که علی بن ابیطالب آن ظرف پر از غذا را دید. پرسید فاطمه این غذا را از کجا آوردی؟ زیرا می دانست که چنین غذایی در خانه نبوده است. پیامبر اکرم فرمود: ای ابوالحسن بخور و نپرس و سپاس خدای را که مرا نمیراند تا از فرزنددی مانند مریم دختر عمران برخوردار کرد.

كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ (1).

« هرگاه زکریا به محراب عبادت مریم وارد می شد، نزد وی روزی می یافت. زکریا پرسید:

مریم این غذا از کجا برایت آمده؟ مریم گفت از سوی خدا که خدا هرکه را خواهد بی حساب روزی دهد. »

پیامبر و علی و حسنین و فاطمه علیهم السلام همگی از آن غذا خوردند و پیامبر از خانه زهرا بیرون رفت. از آن طرف اعرابی نیز توشه خود را برداشت و بر مرکبش نشست و به نزد طائفه خود بنی سلیم، بازگشت. بنی سلیم در آن هنگام چهار هزار نفر بودند. اعرابی در میان آنان ایستاد و با آوازی رسا آنان را مخاطب قرار داد و گفت بگوئید: لا اله الا الله محمد رسول الله.

افراد قبیله تا این گفته را از وی شنیدند، به سوی شمشیرهای خود دویدند و با شمشیرهای آخته به سوی آمدند و از او پرسیدند: مگر از دین خود دست شسته و به آیین محمد جادوگر دروغگو! گرانیده ای؟ اعرابی به آنان پاسخ داد: خیر، او نه جادوگر است و نه دروغگو!

سپس گفت: ای گروه بنی سلیم، خدای محمد بهترین خدای و محمد بهترین پیامبر است. من گرسنه به سویش رفتم. سیرم کرد. برهنه بودم، لباسم 7.

ص: 296

پوشانید. پیاده بودم، سوادم کرد. آنگاه به نقل ماجرای سخن گفتن سوسمار با پیامبر اکرم پرداخت و شعری را که سوسمار خوانده بود، بیان کرد. و در ادامه سخنانش گفت: ای گروه بنی سلیم، به اسلام بگروید تا از آتش دوزخ در امان بمانید.

در آن روز چهار هزار نفر اسلام آوردند. اینان با پرچمهای سبز رنگ خود در جنگها در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله از اسلام و پیامبر پاسداری می کردند (1).

پس از رحلت رسول خدا

هنوز امیرالمؤمنان از دفن پیامبر اکرم فارغ نشده بود که تندبادهای جاهلیت بر امت اسلام وزیدن گرفت، و چیزی نمانده بود تا نهال نوپای اسلام را از بیخ و بن برکند. این وظیفه خاندان رسالت بود که مانند کوه در مقابل این انحرافات بایستند و از هستی اسلام پاسداری کنند، تا به عهدی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله بسته بودند به نوبه خود وفا کنند. زیرا آن حضرت فرموده بود:

من دو چیز گرانبها در میان شما می گذارم: کتاب خدا و عترتم، اگر به این دو در آویزید هیچ گاه گمراه نخواهید شد. و نیز فرموده بود:

مثل اهل بیت من چون کشتی نوح است، هرکسی که بر آن سوار شد نجات یافت و هرکه از آن تخلف ورزید غرق شد.

و نیز فرمود: فاطمه پاره تن من است، هرکه او را بیازارد مرا آزرده و هرکه او را به خشم آورد مرا به خشم آورده است، و هرکه مرا به خشم آرد خدا را به خشم آورده است.

فاطمه علیها السلام در خاندان نبوت به منزله محور اصلی رسالت بود، پس او در برابر این انحرافات چه کرد و چگونه حرکت اصلاح طلبانه خود4.

ص: 297

را آغاز کرد؟

از آغاز انعقاد پیمان صلح حدیبیه که مردم گروه گروه به اسلام می‌گرویدند، نفوذ سیاسی اسلام بر شبه جزیره عربستان، بُعد تازه و گسترده ای به خود گرفت اما با این وجود، هنوز اصول ایمان و ارزشهای اسلامی در جان و دل مردم استوار نشده بود.

دلها برای به دست آوردن غنایم جنگی می‌تپید. و سلامت جامعه از سوی سرکشانی که در خط نفاق حرکت می‌کردند به ویژه پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله که در میان آنان به عنوان پیامبر، رهبر، پدر، و پایه و اساس بزرگ دین و دولت و اجتماع تلقی می‌شد، به خطر می‌افتاد.

پیامبر در هر فرصت مناسبی، نظر مسلمانان را به خط مکتب که در صراط مستقیم تبلور می‌یافت جلب می‌کرد. و مسئولیتهای خود را به تمام و کمال به انجام می‌رساند. زیرا می‌دانست که پس از وی خلاء بزرگی در میان مسلمانان به وجود خواهد آمد.

بزرگترین این مناسبتها که پیامبر طی آن جانشین خود امیر مؤمنان و خاندان پاکش را معرفی کرد، هنگامی بود که وی از آخرین سفر حج خود (حجّة الوداع) بازمی‌گشت.

آن حضرت در منطقه صحرائی غدیر که به نام (خم) خوانده می‌شد در حضور بیش از یکصد هزار نفر از همراهانش دست علی را گرفت و او را بلند کرد و فرمود: هرکس که من مولای اویم علی هم مولای اوست.

به رغم تمام این تأکیدات و سفارشها، تحکیم مسأله جانشینی پس از وی بدون بروز مشکلات و حتی بدون قربانی به پایان نرسید. فاطمه زهرا خود نخستین قربانی همین هدف بود. آن حضرت، بانگ محمدی در حیات امت بود که می‌فرمود: اگر محمد از میان شما رفت خط و راه او نمرده است. اگر صدای

ص: 298

محمد به خاموشی گرائید اما پاره پاك تن او از وی سخن می گوید و با تمام نیرو هیاهوی جاهلیت را در گلوها خفه می کند.

فاطمه علیها السلام ماه پر فروغی بود که پس از غیبت خورشید رسالت با تیرگیهای افق سیاسی مبارزه می کرد و می فرمود: اگر خورشید وحی از ما برید و غروب کرد نور درخشان او هنوز پرتو افکن است. چراکه تمام پیامها و ارزشهای دین و اخلاق وی در ضمیر فاطمه دخترش متجلی بود. بنابراین فاطمه زهرا خود انعکاس این روشنی و پرتو افکن همان نور، قلمداد می شد.

فاطمه زهرا خورشید گرمابخشی بود که در روزگار زمستان کشنده راحت طلبی و گرایش به سستی و بی تفاوتی که می رفت تا حرارت ایمان و جوانه های جهاد و فداکاری را از میان بردارد، مردم را که خواهان شور و حرارت بودند، با بیانات داغ و آتشین خود خورشیدوار گرم می کرد و به سردیها پایان می داد.

فاطمه آن اندازه که برضد عوامل سستی و ضعف که می رفت تا بر جامعه بویژه بر پیشاهنگان مهاجران و انصار غلبه کند مبارزه کرد، در برابر حکومت ایستادگی نکرد.

فاطمه برای دستیابی بدین هدف طرحهای حکیمانه ای پی ریزی کرد که می توان برجسته ترین آنها را چنین مطرح کرد:

1 - برانگیختن زنان در برابر مردانشان.

2 - احیای یاد پیامبر صلی الله علیه و آله در میان امت از طریق گریه و زاری بر آن حضرت.

بی مناسبت نیست که در اینجا به برخی از جزئیات این دو طرح اشاره ای کنیم.

برانگیختن زنان مدینه

بنابر برخی از روایات و تواریخ، فاطمه زهرا پیش از نود روز پس از پدر

ص: 299

نزیست. اگرچه برخی دیگر از تواریخ مدتی کمتر از این ذکر کرده اند. اما وی در همین مدّت کوتاه همواره اندوهگین و ماتم زده و بیمار بود. گروهی از زنان مهاجر و انصار به دیدارش آمدند تا از وی عیادت کنند، آنان به او گفتند: سلام بر تو ای دختر رسول خدا چگونه شب را به روز آوردی؟

پاسخ داد: به خدا سوگند! شب را در حالی به روز آورده ام که دنیای شما در نظرم ناخوشایند است و بر مردان شما خشمگینم. تا آنان را برای جویدن فرو بردم آنقدر کمال و نارس بودند که فوراً از دهانم بیرون افکندمشان از وقتیکه به باطن آنها پی بردم از ایشان بیزار و آزرده شدم. پس زشتی و پلیدی بادیر سست رایان و یاهو گویان و بزدلان. چه بد است آنچه برای خودشان پیشاپیش فرستادند، که خداوند برایشان خشم خواهد گرفت و در عذاب او جاودانه خواهند زیست. ناگزیر زمام خلافت را به گردن ایشان افکندم و دشواریهای آن را بخودشان وا نهادم. پس بریده بادبینی و گوش مردم ستمکار!

آخر اینان برای چه خلافت را از ابوالحسن بازداشتند؟ به خدا سوگند آنان جز به خاطر ترس از شمشیر و نیز جنگاوری وی و شجاعتهای او در راه خدا از او کینه به دل ندارند.

به خدا سوگند! اگر زمام مرکب خلافت را که رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست او سپرده بود در دست او می گذاردند و از وی دفاع و پیروی می کردند، بخوبی آن را مهار می کرد، آن گاه به نرمی و راحتی، آنان را به راه می برد و هدایت می کرد، که او پایگاه استوار رسالت و اساس مستحکم نبوت، و مهبط روح الامین و در کار دنیا و آخرت خبیر بود. هشدار، که این خسارتی آشکار بود. به خدا اگر خلافت بدو سپرده می شد نه مرکب خسته و مجروح می گشت و نه راکب به ستوه می آمد و آنان را بدرستی به سرچشمه گوارا و زلال رستگاری می رساند و برکات از آسمان و زمین برایشان فرو می بارید. به زودی خداوند بدانچه

کرده اند آنان را خواهد گرفت.

بیائید و گوش فرا دهید! تا این روزگار شگفت را به شما بنمایانم، و اگر پس از این حادثه به شگفت آیند ایشان را چه سود؟ به کدام تکیه گاه پشت دادند یا به کدامین ریسمان دست آویختند؟ چه بد یاور و چه بد همنشینی و همراهی برگزیدند، و ستمگران چه بد عوضی برای خود گرفتند!

پره‌های کوتاه را به جای شاهپرها گرفتند و اسب درمانده را به جای اسب رهوار برگزیدند، و دنباله رورا به جای امام پذیرفتند، افسوس بر قومی که خیال می‌کنند کار نیک انجام می‌دهند! بدانید که اینان تباهاکارانند. آیا کسی که به سوی حق رهنمود می‌شود، سزاوارتر است که پیروی شود، یا آن که خود راه نبرده، مگر آن که رهبری اش کنند؟ شما را چه می‌شود چسان داوری می‌کنید؟

اینک روزگار آبستن است پس بنگرید تاچه می‌زاید. آنگاه قدحهای بزرگ بیاورید و آنها را از خون تازه و زهر کشنده پر کنید. آنگاه است که بیهوده کاران به زیان می‌افتند.

و آیندگان که از پی ما می‌آیند بدانچه که اینان کرده اند، آگاه خواهند شد. پس بر این عاقبت موحش هولناک دل خوش دارید و با خاطری آسوده بخوابید، مژده باد بر شما شمشیرهای بران و خود کامگیهای ستمگران و آشوبهای همیشگی و فراگیر.

پس کشت و محصول شما کم و اندک است. افسوس بر آنان!

دریغا که خبرها بر آنان پوشیده شد، آیا ما می‌توانیم شما را بدان پای بند کنیم در صورتیکه شما خود آن را ناخوش می‌دارید؟

فاطمه زهرا در سوگ پدر می‌گرید

علاقه فاطمه به پیامبر تنها علاقه یک دختر به پدرش نبود، بلکه وی استمرار

تمام ابعاد شخصیت رسول خدا بحساب می آمد. مگر پیامبر دست او را نگرفت و نفرمود :

« هرکه این بانورا شناخت که شناخت ، و هرکس وی را شناخت بداند که وی فاطمه دختر محمد است. او پاره تن من و جان من است که میان دو پهلویم جای دارد. هرکه وی را آزرده مرا آزرده و هرکه مرا آزرده خدا را آزرده است » (1).

مگر علی علیه السلام از قول فاطمه علیها السلام به ما نفرمود که گفت : رسول خدا به من فرمود : « ای فاطمه هرکس بر تو درود و صلوات بفرستد خداوند او را بیامرزد و در هر جای بهشت باشم او را به من ملحق کند » (2).

محبت و دوستی فاطمه نسبت به پدرش بالاتر از محبت قوم و خویشی بود. محبت او محبتی الهی و خدایی بود که از معرفت فاطمه به مقام شامخ نبوت و بزرگی آن حضرت در پیشگاه خداوند سرچشمه می گرفت.

هنگامی که فاطمه زهرا ، رسول خدا را از دست داد تنها کسی بود که به حساسیت موقعیت ، پی برد و با این حادثه ، گویی تمام کوههای عالم بر سر او خراب شد.

با اینکه دل همه مسلمانان در فقدان رسول گرامی اسلام سوگوار و اندوهگین بود اما سیل غم در دل دختر و تنها وارث و پاره تن پیامبر سرازیر گشت !!

مصیبتهای بزرگ و بسیار ، اندیشه مردم را از تفکر جدی برای پر کردن جای خالی آن حضرت غافل کرده بود.

و این وظیفه فاطمه زهرا بود که با احیای یاد رسول خدا و بیان عظمت وی و فرستادن درود و آشکار ساختن اندوه شدید خود بر او این خلاء را پر کند. 5.

ص: 302

1- - بحار الانوار ، ج 43 ، ص 80.

2- - همان مأخذ ، ص 55.

در واقع فاطمه زهرا با گریه خود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله عبادت می کرد. چون گریه او یاد رسول الله را زنده می داشت، و این خود به مکتب و ارزشهای رسالت پیامبر جان می بخشید. گریه زهرا بر پدرش به حدیّ رسیده بود که وی را در شمار پنج نفر از مویه کنان جهان یعنی آدم، یعقوب، یوسف و امام سجاد علیهم السلام جای داده اند (1).

از فضیه خدمتکار حضرت فاطمه نقل شده است که درباره اندوه آن حضرت گفت:

در میان مردم جهان و یاران و نزدیکان و دوستان رسول خدا هیچ کسی در فراق آن حضرت اندوهگین تر و گریانتر و نالانتر از بانویم فاطمه زهرا نبود. اندوه او هر لحظه تازه تر و فزونی تر می شد و گریه اش شدت می یافت.

فاطمه علیها السلام هفت روز در فراق پدرش گریست و آرام نیافت و از اندوهش کاسته نشد. هر روز گریه اش بیشتر از روز پیش بود. چون هشتمین روز فرا رسید، اندوه، نهانش را آشکار ساخت و عنان شکیب از دست داد و از خانه بیرون آمد و فریاد کشید. گویی صدایش از دهان پیامبر بیرون می آید. زنان شتابان به سویش رفتند. کودکان و خردسالان نیز به نزدش روانه گشتند. مردم به گریه و زاری پرداختند و از هر سوی گرد آمدند. چراغها خاموش شد تا روی زنان معلوم نشود. زنان چنین می پنداشتند که پیامبر خدا از قبر بیرون آمده است. همه در حیرت و شگفتی فرورفته بودند. فاطمه در سوگ پدر نوحه می خواند و آن حضرت را صدا می زد و می گفت: ای پدر! ای برگزیده! ای محمد! ای ابوالقاسم! ای یاور یتیمان و شوی مردگان! از این پس چه کسی به محراب نماز می ایستد؟ چه کسی به فریاد دختر سرگشته و عزادارت خواهد رسید؟

آنگاه دامن کشان به سوی قبر پیامبر رفت. از بس اشک ریخته بود، چیزی 5.

ص: 303

نمی دید. چون نزدیک تربت پاك پیامبر شد نگاهش به مأذنه افتاد ، گامها را کوتاه کرد. اما آنچهان گریست و زاری کرد تا آن که از هوش رفت. زنان سراسیمه به سویش شتافتند و بر چهره اش آب پاشیدند. چون به هوش آمد از جای برخاست در حالی که لب به سخن گشوده بود و می گفت :

« تاب و توانم برفت. پوست بدنم نیز به من خیانت کرد. دشمن نکوهشم کرد و افسردگی مرا کشت. ای پدر ! اینک تنها و حیران مانده ام. صدایم به خاموشی گراییده و پشتم شکسته است. زندگی ام تیره و تار و روزگارم سیاه شد. پدر ! از این پس هیچ همدم و همدلی برای رفع تنهایی و وحشتم ندارم و دیگر کسی نیست که اشکم را باز دارد و یآوری نیست که در ناتوانیها مرا یار باشد. پس از تو قرآن و منزل و مأوی جبرئیل و میکائیل از خاطرها فراموش شد. تمام اسباب پس از تو دگرگون و همه درها دربرابرم بسته شد. من نیز پس از تو در این دنیا دیری نخواهم زیست و هر دم که برآرم با گریه بر تو همراه است اشتیاقم به تو و اندوهم بر تو هیچ گاه پایان ندارد ».

آنگاه بانگ برآورد که : ای پدر ! ای جان من ! سپس این اشعار را مترنم شد :

- اندوه من بر تو ، اندوهی تازه است و قلب من ، به خدا سوگند ، جایگاه ریزش شور و غوغاست.

- هر روز که سپری می شود اندوه من در آن فزونی می یابد و گریه ام بر تو تمام ناشدنی است.

- پیشامدهای ناگوار من بزرگ شد و عنان تسلی و آرامش را از کف دادم. پس گریه ام در این سوگ هر لحظه تازه است.

- هر آن دلی که در فراق تو با شکیب و تسلیت همراه می شود ، همانا دلی افسرده و بی جان است.

سپس فریاد برآورد : ای پدر با مرگ تو دنیا از نور افشانی باز ایستاد

و درخشندگی خود را نهان ساخت که آن به سبب خرمی تو، در تجلی بود روزهای دنیا تیره و تار شده است و تنها از سیاهی و خشونت سخن می راند. ای پدر! تا روزی که تو را دوباره دیدار کنم همواره در سوگ تو اندوهگین و متأسفم.

ای پدر! از هنگامی که تورفته ای خواب نیز از دیدگان من برفت. از این پس چه کسی به فریاد بیچارگان و شوی مردگان خواهد رسید؟ و امت تا روز قیامت دست به دامان چه کسی خواهند زد؟ ای پدر! پس از تو ما از مستضعفان شدیم و مردم از ما روی گردان شدند. حال آن که ما به وجود تو در میان مردم بزرگ بودیم نه مستضعف. پس کدامین اشک است که از فراق تو از دیدگان روان نشود؟ و کدامین اندوه است که پس از تو پیوسته و همیشه نباشد؟ و کدامین چشم پس از تو به هنگام خواب سُر مه کشیده می شود؟ تو بهار دین و نور پیامبران بودی. پس چگونه است که کوهها از فراق تو به جنبش در نمی آیند و دریاها نمی خشکند و زمین به لرزه نمی افتد؟!!

پدر! من به پیشامدهای ناگوار مبتلا شدم. این مصیبت اندک و آسان نبود. اینک مصیبتی بزرگ و حادثه ای ترسناک مرا در خود فرو گرفته است.

فرشتگان بر تو گریستند و چرخ از گردش باز ایستاد، منبرت پس از تو غریب و تنهاست و محرابت از دعا و مناجات تو، تهی است و قبرت به آغوش گرفتن تو خرسند و شاد است و بهشت به تو و به دعا و نمازت مشتاق!

ای پدر! پس از تو چقدر ظلمت مجالست بزرگ شده است دریغا بر تو تا گاهی که من شتابان به سوی تو آیم. ابوالحسن مؤمن، پدر دو فرزندت حسن و حسین و برادر و دوستت، و یاور تو و کسی که او را به کودکی پروردی و در بزرگی او را به برادری گرفتی و شیرین ترین دوستان و یاران کسی که از دیگران در اسلام و هجرت و یاری دادن به تو پیشقدم تر بود، او نیز در ماتم تو به سوگ نشسته است. داغ فراق تو همه ما را در خود فرو گرفت و گریه، کشنده ما شد

و اندوه و سوگواری با ما همنشین گشت.

سپس اشک ریخت و ناله ای از دل برآورد آنچنان که گویی روحش از کالبدش بیرون شد.

آنگاه این اشعار را خواند :

- پس از فقدان خاتم پیامبران شکیبایی ام اندک شد و عنان آرامشم از کف رفت.

- دیده ای دیده! چون باران بیار. وای بر تو از بارش خون بخیلی مکن.

- ای رسول خدا و ای برگزیده او و ای پناه یتیمان و ناتوانان.

- کوهها و حیوانات و پرندگان و زمین ، همگی پس از آسمان بر تو گریستند.

- سرورم! حجون و رکن و مشعر همراه با بطحا همگی بر تو گریه کردند.

- محراب و درس قرآن سحرگاهان و شامگاهان ، آشکارا بر تو گریستند.

- اسلام نیز که در میان مردم از همه غریب تر شد ، بر تو گریست.

- ای کاش منبری را که تو بر فراز آن می رفتی ، می دیدی که چگونه پس از روشنایی ، ظلمت و تاریکی او را در خود فرو گرفته است.

- خدایا! در مرگم شتاب فرمای که روزگارم تیره و تار شده است.

فضه گوید : آنگاه فاطمه علیها السلام به خانه اش برگشت و شبانه روز بنای ناله و زاری گذارد.

اشکش باز نمی ایستاد و گریه اش آرام نمی گرفت.

بزرگان مدینه گرد آمده نزد علی علیه السلام رفتند و عرض کردند : ای ابوالحسن! فاطمه شبانه روز می گرید. به گونه ای که شبها خواب راحت را از ما گرفته است و روزها نمی گذارد که ما آسوده در پی کسب و کار خویش باشیم. ما آمده ایم تا به تو بگوییم که از فاطمه بخواهی که یا شبها گریه کند یا روزها. امیر مؤمنان گفت : بسیار خوب.

سپس امیر مؤمنان نزد فاطمه رفت. فاطمه همچنان بی وقفه می گریست و هیچ دلداری و تسلیتی در مورد او مؤثر نبود. اما چون علی را بدید اندکی آرام

گرفت. حضرت علی به فاطمه فرمود: ای دختر رسول خدا! بزرگان مدینه از من خواستند که از تو بخواهم که یا شبها بگری یا روزها.

فاطمه زهرا پاسخ داد: ای ابوالحسن! درنگ من در میان اینان چقدر اندک و رفتنم از ایشان چقدر نزدیک است. به خدا سوگند شب و روز از گریستن دست برنخواهم داشت مگر آنکه به پدرم رسول خدا بیوندم. علی به او فرمود: آنچه خود می دانی بکن ای دختر رسول خدا.

سپس امیرمؤمنان، خانه ای در بیرون از شهر برای حضرت زهرا ساخت که آن را بیت الاحزان نامیدند.

چون صبح فرا می رسید، زهرا حسن و حسین را پیشاپیش خود قرار می داد و با گریه به سوی آن خانه روانه می شد (1).

فاطمه زهرا از برخی از مناسبتها برای معرفی رسول خدا صلی الله علیه و آله و یادآوری خاطرات عطرآگینش بهره می گرفت. در روایت آمده است که چون پیامبر وفات یافت، بلال از گفتن اذان خودداری کرد و گفت: پس از رحلت رسول خدا برای کس دیگری اذان نخواهم گفت.

روزی فاطمه زهرا گفت: دوست دارم صدای موذن پدرم را بشنوم. چون این خبر به گوش بلال رسید. شروع به گفتن اذان کرد. همین که گفت الله اکبر، الله اکبر، فاطمه به یاد پدرش و دوران حیات او افتاد. پس نتوانست از گریه باز ایستد. چون بلال به عبارت اشهد ان محمداً رسول الله رسید فاطمه فریادی کشید و به صورت بر زمین افتاد و از هوش برفت.

مردم به بلال گفتند: بس است ای بلال که دختر رسول خدا از دنیا رفت. آنان گمان کردند که فاطمه مرده است. بلال اذانش را ناتمام گذارد. چون فاطمه به هوش آمد از بلال خواست که اذانش 7.

ص: 307

را به اتمام رساند اما بلال خواسته آن حضرت را اجرا نکرد و گفت: ای سرور زنان! من بر جان تو بیمناکم و می ترسم که با شنیدن اذان به جان خود آسیب رسانی. فاطمه نیز او را از ادامه اذان معاف داشت.

فاطمه به پدر می پیوندد

رسول خدا در بستر بیماری افتاده بود. فاطمه زهرا نیز در کنار آن حضرت قرار داشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله در گوش او نجوایی کرد که فاطمه به گریه افتاد. آنگاه يك بار دیگر با وی رازی گفت که این بار چهره فاطمه علیها السلام از هم شکفت.

چون از فاطمه درباره نخستین رازی که با او گفت پرسیدند، فرمود: رسول خدا به وی فرمود که جبرئیل هر سال يك بار قرآن را بر او می خواند اما امسال دو بار خواند و این جز نزدیکی مرگ وی نیست.

و راز دوم آن بود که نخستین کسی که به وی خواهد پیوست منم.

بدین ترتیب، فاطمه خود را دلداری می داد که لااقل او نخستین کسی است که به رسول خدا خواهد پیوست.

دورانی که فاطمه زهرا پس از پیامبر اکرم سپری کرد بسیار سخت و دشوار بود. او یگه و تنها در برابر توفانهای سهمناک، ایستاد و حتی امام علی علیه السلام نخستین قهرمان اسلام نیز به خاطر موقعیت خاصی که داشت نمی توانست در کنار فاطمه در این جهاد شرکت جوید.

بنابراین لازم بود که فاطمه به تنهایی بار سنگین مبارزه را بر دوش گیرد. در حالی که تنها بیست بهار از عمرش می گذشت. برای آگاهی از شرایط دشوار آن حضرت برای مبارزه تنها به سخنان خود او گوش فرا دهیم. این سخنان در حقیقت درد نامه ای است که فاطمه علیها السلام در آن از حال خود به علی علیه السلام شکوه می کند آن هم با کلماتی که درد و مبارزه خواهی از آنها می تراود.

یکی از روزها هنگامی که فاطمه از پیش ابوبکر بازگشته بود به سوی امیر مؤمنان آمد و به وی گفت :

« ای پسر ابوطالب ! چه شده که مانند جنین در پس پرده نشسته و چون متهمان خانه نشین گشته ای ؟ تو بودی که شاهپره‌های بازها را درهم می شکستی ، ولی اکنون پره‌های مرغان ضعیف به تو خیانت کرده اند. تو در گذشته گرگها را از هم می دریدی اما اینک خانه نشین شده ای ؟ از روزی که ارزش خود را بی مقدار کردی و بهره ات را مهمل گذاشتی ، این پسر ابی قحافه است که هدیه پدرم و مؤنه فرزندانم را به ستم از من ستانده است ، بخدا سوگند آشکارا به دشمنی با من برخاسته است ، در سخنانی که با من داشت او را سرسخت ترین دشمنان یافتم تا آنجا که انصار ، یاری خود را از من دریغ داشتند ، و مهاجران از ما بریدند و سایر مردم چشم از ما پوشیدند ، اکنون نه کسی از ما دفاع می کند و نه کسی از ستم دشمن بر ما جلوگیری می کند.

با دلی لبریز از خشم و کینه از خانه بیرون شدم ، و شکست خورده و ناامید بازگشتم درحالی که هیچ اختیاری ندارم ، ای کاش پیش از این ذلت و خواری مرده بودم.

خداوند از این تندی که به تو کردم عذرخواه من است ، و از سوی تو حامی من ، وای بر من در هر بامداد ، وای بر من که تکیه گاهم درگذشت ، و بازویم سست گردید ، به سوی پدر شکایت دارم و از خداوند داد خواهم ، بار خدایا تو نیرومندتر از دیگرانی «.

امیر مؤمنان علیه السلام در پاسخ فاطمه زهرا فرمود :

« وای بر تو نیست بلکه وای بر دشمنان توست. ای دختر برگزیده جهانیان و ای بازمانده پیامبر صلی الله علیه و آله. از این عتاب باز ایست ، که من در دینم ناتوان نشده ام ، و در توانایی ام اشتباه نکرده ام. اگر برای روزی (سخن میگویی) که روزی تو از

طرف خداوند تضمین شده است. و کفیل روزی تو، مورد اعتماد و اطمینان است. و آنچه خداوند برایت فراهم ساخته بهتر است از آنچه از تو دریغ داشته اند. پس همه را به حساب خداوند بگذار». فاطمه علیها السلام فرمود: «خداوند برای من کافی است و او نیکو و کیلی است» (1).

داستان زندگی سرور زنان عالم، داستان فضیلت و تقواست. او مجسمه ایمان بود و بدین سبب به سروری زنان عالم دست یافت. او الگوی تمامی زنان مؤمن است.

داستان رحلت وی نیز داستان قهرمانی و شهادت بود، چرا که بارزترین نمونه های فداکاری و پایداری را به نمایش گذاشت.

او تا زمان شهادت با هر وسیله ممکن از حق دفاع کرد. در اینجا ما بخشی از این داستان غم انگیز را که آتش سوزنده غم و اندوه را در دل های مؤمنان بوجود آورد و همچنان شعله ور است، نقل می کنیم.

در کتاب (العقد الفرید ج 2 ص 250 و تاریخ ابی الفداء ج 1 ص 156 و اعلام النساء ج 3 ص 1207) پس از ذکر رخدادهایی که بعد از رحلت پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله روی داده، آمده است:

«ابو بکر، عمر را به سوی آنان (خانه امام علی جهت گرفتن بیعت) اعزام نمود و به او گفت: چنانچه خودداری کردند با آنها بجنگ.. عمر با شعله آتشی در دست به سوی آن خانه آمد و در نظر داشت که خانه را به آتش بکشد، حضرت زهرا با او روبرو شد و به او فرمود که: ای پسر خطاب، آیا برای به آتش کشیدن خانه ما آمده ای؟ عمر گفت: آری، مگر آنکه بر آنچه که امت بر آن جمع شده اند - بیعت با ابو بکر - موافقت کنی. 8.

ص: 310

شهرستانی در کتاب « الملل والنحل » صفحه 83 از « نظام » نقل می کند که :

« عمر ، در روز بیعت ، ضربه ای به شکم فاطمه علیها السلام زد که بر اثر آن جنین او (محسن) سقط شد. عمر فریاد می زد : خانه را با آنکه در او هست به آتش بکشید. در حالی که در خانه جز علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام کسی نبود.

مشابه این واقعه را « بلاذری » در « انساب الاشراف » ج 1 ، صفحه 404 ذکر می کند.

علامه سید محمد کاظم قزوینی رحمه الله در کتاب « فاطمة الزهراء من المهد الى اللحد » صفحه 315 - 320 این واقعه را به تفصیل ذکر می کند :

« حضرت زهرا علیها السلام - پیش از حمله دشمنان به خانه - پشت در خانه بود در حالیکه سر مبارك خود را با دستمالی بسته بود - ولی چادر یا عبایی به سر نداشت ، به این خاطر زمانی که دشمنان حمله کردند به پشت در پناه برد تا خود را از چشم مردان نامحرم مخفی نگهدارد. و اینجا بود که بین در و دیوار فشار سختی بر او وارد شد. این در حالی بود که حضرت شش ماهه حامله بود.

حضرت ، فریادی از شدت درد کشید ، چرا که جنین او کشته شده بود ، و میخ در ، به سینه مبارك او فرو رفته و سینه آن حضرت را مجروح کرد.

در این هنگام ، دشمنان ، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را دستگیر کرده بودند و می خواستند که او را از منزل بیرون برده و با خود ببرند. با اینکه حضرت زهرا علیها السلام از شدت درد به خود می پیچید و جنین کشته او در شکم متلاطم بود ولی برای دفاع از حریم ولایت و امام کوشید تا در مقابل دشمنان ایستادگی نماید و مانع از بیرون بردن حضرت علی گردد. اینجا بود که دستور زدن پاره تن رسول خدا ، حضرت زهرا صادر شد. فرزندان فاطمه علیها السلام که شاهد این معرکه بودند ، اینچنین داستان زدن مادر بزرگوار خود را و وفات او را روایت کرده اند :

امام حسن مجتبی علیه السلام ، در مجلس معاویه به مغیره ابن شعبه خطاب کرد و فرمود:

ص: 311

« تو بودی که فاطمه علیها السلام ، دختر رسول خدا را زدی تا خون از بدن او جاری شد و آنچه در شکم داشت سقط نمود ، و تو چیزی جز خار نمودن رسول الله صلی الله علیه و آله ، مخالفت با دستورات وی و هتک حرمت او در نظر نداشتی . مگر رسول خدا به وی فرموده بود که « تو سرور زنان اهل بهشتی » به خدا سوگند که سرنوشت تو در آتش جهنم است » .

در کتاب سَلِیم بن قیس از ابن عباس روایت شده است « قنفذ با تازیانه چنان او را زد که تا روز رحلت ، آثار تازیانه مانند دمل چرکین بر بازوان آن حضرت بود . او ، حضرت را در چارچوب در خانه قرار داد و پهلوی او را شکست تا او جنین خود را سقط نمود » .

حضرت امام صادق علیه السلام می فرماید : علت وفات حضرت زهرا علیها السلام این بود که قنفذ ، غلام عمر ، بدستور وی ، با غلاف شمشیر بر پهلوی او زد تا محسن خود را سقط کرد و بر اثر آن به شدت بیمار شد

بنابراین چنین استنباط می شود که بیش از يك نفر دختر رسول الله صلی الله علیه و آله را زده و علت سقط جنین او شدند . حضرت پس از این واقعه به شدت بیمار شد و در بستر بیماری افتاد .

همینکه آن حضرت مرگ خود را نزدیک دید ، ام ایمن و اسماء بنت عمیس را نزد خویش فرا خواند و کسی را در پی علی علیه السلام فرستاد و او را نیز احضار کرد . چون امیر مؤمنان بر بالین او حاضر شد ، فاطمه به وی گفت :

ای پسر عمو ! من مرگ خود را نزدیک می بینم ، و احساس می کنم که ساعت به ساعت در پیوستن به پدرم نزدیکتر می شوم . اینک می خواهم آنچه را که در دل دارم به تو وصیت کنم . علی علیه السلام فرمود : ای دختر رسول خدا هر چه می خواهی وصیت کن . علی بالای سر زهرا نشست و هر که در خانه بود بیرون کرد ، آنگاه حضرت زهرا گفت : ای پسر عمو تو از آغاز زندگی از من دروغ

و خیانتی ندیدی و هیچ گاه در این مدت که باهم بودیم با تو مخالفتی نکرده ام. علی علیه السلام فرمود: پناه بر خدا، تو داناتر به خداوند و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و گرامی تر و خداترستر از آنی که بخوایم تو را بدین خاطر توییح و سرزنش کنم. جدائی و فقدان تو بر من بسیار سنگین است، اما با این حال از آن هیچ گریزی نیست. به خدا سوگند مصیبت رسول خدا را بر من تازه کردی. بدان که غم درگذشت و از دست دادن تو برای من بسیار است. و از مصیبتی که چقدر دردناک و دردآور و گدازنده و اندوهبار است استرجاع می کنیم. به خدا سوگند این مصیبتی است که تسلیتی برای آن نیست و کمبودی است که جایگزین ندارد.

سپس هر دو، ساعتی بگریستند و علی سر او را در آغوش گرفت و فرمود:

هرچه می خواهی به من وصیت کن که مرا آنچنان خواهی یافت که بدان فرمانم داده ای و من درخواست تو را بر خواست خویش ترجیح می دهم.

فاطمه علیها السلام فرمود: ای پسر عموی رسول خدا، خداوند از سوی من بهترین پاداش را به تو دهد، من به تو وصیت می کنم که پس از من با امامه دختر خواهرم ازدواج کنی که وی برای فرزندانم همچون خود من است. زیرا مردان ناگزیرند که زن اختیار کنند.

سپس فرمود: پسر عمو برایم تابوتی فراهم ساز. من دیدم که فرشتگان تصویر آن را برایم کشیده اند. علی فرمود: آن را برایم توصیف کن که چگونه بود؟ زهرا شکل تابوت را برای علی بیان کرد، - علی آن را برای زهرا ساخت، بنابراین نخستین تابوتی که در اسلام ساخته شد تابوت زهرا بود که کسی پیش از آن چنین چیزی نه دیده و نه ساخته بود. - سپس فرمود: به تو وصیت می کنم که هیچ کس از اینانی که به من ستم و حقم را پایمال کرده اند بر جنازه ام حاضر نشوند. زیرا اینان دشمن من و دشمن رسول خدا هستند. اجازه نده کسی از آنان و پیروانشان بر من نماز بخوانند، مرا در شب که دیده ها آرام گرفته و به خواب

فرورفته اند ، به خاک سپار ، آن گاه آن حضرت چشم از جهان فرو بست . سلام خداوند بر او و بر پدر و شوهر و فرزندانش .

مردم مدینه یکپارچه ناله و فریاد سر دادند . زنان بنی هاشم در خانه فاطمه علیها السلام گرد آمدند و همه باهم یکصدا شیون کردند . مدینه می خواست از این همه شیون و فریاد از جای کنده شود . زنان داغدیده فریاد می زدند : ای بانوی ما ! ای دختر رسول خدا مردم گروه گروه به سوی علی علیه السلام روانه شدند . آن حضرت نشسته بود . حسن و حسین علیهما السلام نیز رو به رویش بودند و هر سه می گریستند . مردم همه از گریه آنان بگریه افتادند .

ام کلثوم روپوشی به صورت انداخته و دامن کشان و با ردائی آویزان بیرون آمد درحالی که می گفت : ای پدر ای رسول خدا ، اینک براستی ما تو را از دست دادیم . این فقدانی است که دیگر دیداری در پی ندارد .

مردم گرد آمدند و نشستند و گریه و زاری سر دادند آنان منتظر بودند که جنازه بیرون آید تا بر او نماز بخوانند اما ابوذر بیرون آمد و به آنها گفت : بروید که بیرون آوردن جنازه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله در این شامگاه به تأخیر افتاد . مردم برخاستند و به راه خود رفتند .

چون پاسی از شب گذشت و دیده ها به خواب آرام فرورفت ، امیرمؤمنان و حسن و حسین و عمّار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و چند نفر از بنی هاشم و یاران خاص آن حضرت جنازه فاطمه علیها السلام را بیرون آوردند و بر آن نماز خواندند و سپس او را در دل شب به خاک سپردند . امیرمؤمنان درکنار قبر فاطمه علیها السلام هفت قبر دیگر پدید آورد تا کسی جایگاه حقیقی قبر را نداند . برخی از یاران خاص آن حضرت نیز گفته اند . علی علیه السلام قبر را با زمین هموار کرد تا مبادا محل قبر شناخته شود (1) .3.

ص: 314

آنگاه حضرت امیر به طرف قبر رسول خدا روی کرد و فرمود :

« درود بر تو ای رسول خدا از من و درود بر تو از سوی دخترت ، و زیارت کننده تو و خفته در خاک در بقعه ات ، و کسیکه انتخاب شد تا به زودی به تو پیوندد ، ای رسول خدا شکیبایی من در فراق برگزیده تو اندک و طاقت من با فقدان او طاق شد. اما برای من در پیروی از سنت تو در فراق ، عزت و گرانمایگی است. آن هنگام که من سرت را بر لحد آرامگاهت نهادم ، و میان گردن و سینه ام (آغوشم) بودی که جان از تنت بیرون شد بلی این چیزی است که در کتاب خدا پذیرفته است چون ما از اویم و هم بدو باز می گردیم.

همانا امانت تو پس گرفته شد ، زهرا را زمین در ربود ، پس از زهرا چه نازیباست آسمان و زمین ای رسول خدا !

اما اندوهم همیشگی و جاودانه خواهد شد و شبهایم به بیداری خواهد گذشت و در غمی غوطه خواهیم خورد که هیچ گاه از دلم بیرون نرود تا آنگاه که خداوند برای من سرائی که تو در آن اقامت گزیده ای ، برگزیند. اندوه دلخراش حزن برانگیزاننده ، چه زود میان ما جدائی انداخت. و من از این به خدای شکوه می برم. و بهمین زودی دخترت به تو آگاهی خواهد داد از اجتماع امت تو برای ستم کردن به او ، تمام ماجراها را هم از او پیرس ، از وی درباره رفتارشان با ما پیرس. چه آتشی در سینه داشت اما راهی برای گفتن آن نیافت. او خود به زودی تمام این ماجراها را خواهد گفت ، و خداوند در این باره داوری فرماید که او بهترین داوران است « (1).

زهرا علیها السلام شراره ای از محبت شد و گرما و روشنایی او هیچ گاه در دل مؤمنان به سردی و خاموشی نخواهد گرایید. او پرچم مبارزه ای شد که هرگز مکتبیان³.

ص: 315

مسئول آن را از دست بر زمین نخواهند انداخت. او پرتو اخلاق نیکو و والا و عدالت طلبی بود که پهنه سپیده دمان را به رنگ خون به ناحق ریخته، و حق خیانت شده اش نمایان می سازد، و بدین وسیله تاب و تپش انقلاب را در رگهای جوانمردان به جریان می اندازد. تا در مسیر جهاد مقدّس خودش برضدّ زورمداران و فرصت طلبان و خشک مقدّسان از این شرارهٔ پاک توشه بگیرند.

امّت ما امروز پیش از هر روز دیگر به احیای یاد فاطمه علیها السلام نیازمندتر است تا او را مقتدای خود قرار دهد و در این میان مسئولیت مردان بیشتر از زنان است.

ص: 316

چهارمین معصوم امام دوّم، کریم اهل بیت حسن بن علی علیه السلام

اشاره

ص: 317

زندگینامه

نام: حسن

پدر و مادر: علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا

شهرت: مجتبی سبط اکبر

کنیه: ابو محمّد

زمان و محل تولّد: نیمهٔ رمضان سال دوّم هجرت در مدینه.

زمان و محل شهادت: 28 صفر سال 50 هجری در سنّ حدود 47 سالگی به دستور معاویه، توسط جعده، در مدینه، مسموم و به شهادت رسید

مرقد: قبرستان بقیع، واقع در مدینه

دوران زندگی: در سه بخش:

1 - عصر پیامبر صلی الله علیه و آله (حدود 8 سال)

2 - ملازمت با پدر (حدود 37 سال)

3 - عصر امامت (ده سال).

ص: 318

ولادت و پرورش امام حسن مجتبی

در پانزدهمین شب از ماه مبارک رمضان ، خانه رسالت پس از انتظار طولانی به استقبال مولود محبوب خود می شتافت ، درست همان گونه که گلی با طراوت و شاداب ، پس از مدتی تشنگی از يك قطره زلال و گوارای شبنم استقبال می کند.

نوزاد به نیای خویش ، یعنی رسول بزرگ اسلام ، بسیار شباهت داشت ، اما وی به هنگام تولد این نوزاد حضور نداشت تا مژده ولادت را به آن حضرت برسانند. پیامبر صلی الله علیه و آله به سفری رفته بود و به زودی به مدینه مراجعت می کرد.

خانواده با اشتیاقی وافر چشم به راه بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله بود و هیچ يك از آداب و رسوم تولد را برگزار نکرده بودند تا آنکه پیامبر اکرم از مسافرت بازگشت و بنابر عادت همیشگی خویش ، نخست به سوی خانه فاطمه زهرا رهسپار شد. چون مژده تولد کودک را به پیامبر خدا رساندند ، سروری زایدالوصف آن حضرت را فرا گرفت و خواستار دیدن کودک شد. چون کودک را در آغوش گرفت ، بویید و بوسید و در گوشه‌هایش اقامه و اذان گفت و پس از آنکه از

پوشاندن جامه زرد به کودک نهی کرد، دستور داد تا خرقة ای سپید بیاورند و کودک را در آن بپיچند.

پیامبر اعظم منتظر بود تا ببیند آیا از آسمان خَبَر تازه ای درباره این کودک فرود می آید یا نه؟ وحی نازل شد و خطاب به آن حضرت گفته شد: نام فرزند هارون، جانشین موسی علیه السلام، شَبْر بود و علی نیز نسبت به توبه منزله هارون است نسبت به موسی، پس این کودک را «حسن» نام گذاری کن که حسن در عربی مرادف شَبْر است.

نام حسن در مدینه، همچون بوی خوش گلها پیچید. مژده دهندگان با گرمترین و شایسته ترین تبریکات به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند، زیرا حسن نخستین فرزند خانه رسالت بود و چشم پیامبر اکرم و یاران بزرگوارش به وی دوخته شده بود. او تجدید کننده رسالت پیامبر بود و در آینده، مقتدا و الگوی مسلمانان صالح به شمار می آمد. او پس از پیامبر ادامه دهنده راه و رسالت آن حضرت بود.

روز بعد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود تا قوچی بیاورند و قربانی کرد. چون قربانی را نزد آن حضرت آوردند، وی خود آمد تا بدین مناسبت دعایی بخواند. پس فرمود:

«بسم الله الرحمن الرحيم. خدایا! استخوان آن در مقابل استخوان حسن و گوشت آن در مقابل گوشت او و خون آن در برابر خون او و موی آن در برابر موی او. خدایا! این را نگاهبان محمد و آل او قرار بده». سپس دستور داد گوشت قربانی را میان تنگدستان و مستمندان تقسیم کنند تا این کار پس از وی در میان مردم سنت گردد. و خانواده های توانگر در هر مناسبتی گوسفندی قربانی کنند تا بدین وسیله ثروت در میان مردم توزیع شود و تنها در میان توانگران و اغنیا نباشد.

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله در حضور لبابه، ام الفضل، همسر عباس بن عبدالمطلب،

عمومی خویش ، حسن را در آغوش می گیرد و می فرماید :

- آیا درباره من خوابی دیده ای ؟

- آری ای رسول خدا.

- آن را بازگویی.

- چنان دیدم که قطعه ای از تن شما در دامن من افتاده است.

- پس پیامبر صلی الله علیه و آله لبخندی زد و کودک شیر خواره را به دست او سپرد و فرمود : آری این تأویل رؤیای توست. او پاره تن من است.

بدین ترتیب ام الفضل به عنوان دایه امام حسن برگزیده شد.

کودک در کنف حمایت رسول بزرگوار اسلام و در زیر سایه پدرش امام علی و حضرت زهرا بزرگ می شد تا بدین وسیله تمام معانی و مفاهیم اسلام ناب را از چشمه سار رسالت و تمام ارزشهای ولایت را در زیر سایه ولایت و همه فضایل و مکارم را از منبع عصمت و فضیلت بیاموزد.

پیامبر صلی الله علیه و آله ، علی و زهرا علیهما السلام در تربیت امام توجه و اهمتامی بلیغ ، مبذول می داشتند تا بدان وسیله ، استعدادها و شایستگیهای وی را شکوفا سازند.

وراثت

بی تردید وراثت ، در ساخت شخصیت فرد تأثیر به سزایی دارد. شخصیت فرد با محیطی که از آن برخاسته و در آن متولد شده است ارتباط مستقیمی دارد. در میان فرزندان ابو طالب ، بهترین و برترین خانه ها برای پدید آمدن انسان کامل ، همین خانه بود ، زیرا هر کودکی که در این خانه زاده می شد ، از دو طرف با عبدالمطلب نسبت داشت. از يك طرف از سوی علی بن ابی طالب و از طرف دیگر از سوی فاطمه دختر محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب. همان طور که علی علیه السلام خود نیز از دو سوی به هاشم منسوب بود.

ص: 321

ما در اینجا در صدد بیان مناقب و فضایل هاشم و بویژه خاندان عبدالمطلب در میان آنان نیستیم که فضایل و مناقب وی بسیار و فراوان است، بلکه همین مقدار کافی است که بدانیم رسول گرامی اسلام، محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و جانشین بزرگوار آن حضرت، امام علی علیه السلام، از همین خانواده برخاسته اند.

بر حسب کشفیات علم ژنتیک، تأثیر، گاه از سوی پدر است که در این حالت، تمام ویژگیها و صفات پدر به کودک منتقل می شود و گاهی نیز کودک از سوی مادر، که در مورد امام حسن این قسم اخیر تحقیق یافت. در شخصیت امام حسن نشانه های مادرش هویدا بود و بدین ترتیب خود منعکس کننده صفات پدر بزرگوار آن حضرت یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

از این رو امام حسن بیشتر از آن که شبیه امام علی باشد به پیامبر شباهت بسیار داشت و بدین خاطر بارها پیامبر خود نیز فرموده بود:

« حسن از من و حسین از علی است ».

شاید بتوان با نگرش بر حوادثی که پس از رسول گرامی اسلام رخ داده است این حدیث را به گونه ای دیگر هم تفسیر کرد. و ماهیت شرایطی که در دوران امام حسن حکمفرما بود آن حضرت را وامی داشت روش پیامبر صلی الله علیه و آله را دنبال کند و آن حضرت را کاملاً الگوی خود قرار دهد و همچون او به موفقیت های بزرگی نیز نایل شود.

با اتخاذ همین روش بود که وی مانند پیامبر گذشت و اغماض را پیشه خود می ساخت و با دشمنانش به صلح و مدارا رفتار می کرد.

چنان که شرایط و اوضاع خاص روزگار امام حسین نیز اقتضا می کرد تا آن حضرت در امر دین و پیشبرد آن از خود تلاش و غیرت نشان دهد و همین امر موجب شباهت های میان دوران او و دوران امام علی شده بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله ، علی و زهرا علیهما السلام تربیت حسن مجتبی را بر عهده داشتند و با تربیت صالح و اسلامی خود ، وی را برای رهبری امت در آینده آماده می کردند.

در واقع خانه رسالت با آگاهی از منزلتی که حسن در آینده در جامعه اسلامی به خود اختصاص می داد ، به تربیت وی اهتمام می ورزیدند. آنان مقام و منزلت حسن را به شیوه های مختلف نیز به آگاهی مؤمنان می رساندند. مثلاً پیامبر اکرم او را بر سینه اش بالا می برد و آنگاه بلندش می کرد تا بایستد و یا دستانش را می گرفت و آرام به سوی چهره مبارکش می کشید و می خواند :

« حزقه حزقه (1) ترق عین بقیه »

سپس با حسن علیه السلام با ملاطفت رفتار می کرد و با او شوخی و بازی می کرد. آنگاه دست به دعا بر می داشت و می فرمود : خدایا ! من حسن را دوست دارم پس تو نیز دوستدار او را دوست بدار.

در واقع پیامبر اسلام می خواست بدین ترتیب سیره خویش را در برخورد با امام حسن به عنوان اسوه مؤمنان به یاران خود تفهیم کند. از این رو حسن را گرامی می داشت و او را ارج و احترام می نهاد.

يك بار پیامبر برای نماز به امامت ایستاده بود. چون به سجده رفت مسلمانان نیز به سجده رفتند و ذکر « سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَىٰ وَبِحَمْدِهِ » را چند بار تکرار کردند و منتظر بودند تا پیامبر اکرم سر از سجده بردارد ، اما پیامبر صلی الله علیه و آله سجده اش را طول داد. نمازگزاران از این امر تعجب کردند. مگر چه اتفاقی افتاده است ؟ اکثر آنان صدای پیامبر را که در مسجد شکوه و ابهت خاصی ایجاد کرده بود ، د.

ص: 323

1-- حزقه : مرد کوتاه قامتی است که به هنگام رفتن گامهای کوتاه بردارد.

نمی شنیدند. هر آینه گمانهای دیگری به خود راه می دادند. آنان منتظر ماندند تا اینکه پیامبر سر از سجده برداشت. نماز پایان یافت در حالی که مسلمانان مشتاق بودند علت طولانی شدن سجده پیامبر خدا را از آن حضرت سؤال کنند. چون در این باره از پیامبر پرسش کردند، آن حضرت در پاسخ فرمود: حسن بر گردنم سوار شده بود و من دلم نیامد که او را به اجبار پایین آورم، بنابر این صبر کردم تا او خود از گردنم پایین رود.

يك بار دیگر پیامبر بر فراز منبر بود و برای مردم سخنرانی می کرد و آنان را اندرز می گفت که حسن و حسین از گوشه مسجد آمدند در حالی که نزدیک بود بلغزند و زمین بخورند، ناگهان پیامبر صلی الله علیه و آله از منبر فرود آمد و به سوی آن دو شتافت و آنان را گرفت و با خود بر فراز منبر برد. یکی از آنانرا بر پای راست و دیگری را بر پای چپ خود نشانید و پیوسته می گفت: «خدا و پیامبرش راست گفته اند که اموال و اولاد شما فتنه هستند. من به این دو طفل نگریستم که راه می رفتند، و می لغزیدند، نتوانستم درنگ کنم تا آنکه سخنم را نیمه تمام رها کردم و آنها را بر فراز منبر آوردم.»

حتی آن حضرت، حسن و حسین را در یکی از سفرهای کوتاهش با خود همراه برد. وی آن دو را بر روی استری که جلوی پشت آن حضرت حرکت می کرد نشانید. حضرت این کار را کرد تا اگر به دیدن آن دو اشتیاق پیدا کرد آنان را ببیند یا اگر آنان هوای دیدن آن حضرت را کردند، بتوانند وی را ببینند. همچنین پیامبر صلی الله علیه و آله در هر مناسبتی از این دو تمجید می کرد و بزرگواری و کرامت آنان را به همگان اعلان می داشت. در روز مباحله نیز پیامبر این دو و پدر و مادر آنان را برگزید که از تابش برهان آنان اسقفها مدهوش و متحیر ماندند (1)». 1.

ص: 324

روزی رسول خدا به خانه فاطمه رفت و بنا بر عادت خود سه بار سلام گفت ، اما جوابی نشنید. آن حضرت به طرف حیاط خانه بازگشت و در بین گروهی از یارانش نشست. سپس امام حسن آمد و بر پشت پدر بزرگش جَست. پیامبر او را محکم گرفت و سپس دهانش را بوسید و در حالی که می گفت : حسن از من و حسین از علی است به راه افتاد.

مردم ، بسیاری از اوقات از این کردار پیامبر در شگفت می شدند. و از خود می پرسیدند که چرا پیامبر در حق فرزندان چنین کارهایی را آشکارا انجام می دهد. روزی یکی از یاران آن حضرت ، پیامبر را دید که حسن را می بوسد و می بوید. آن مرد در حالی که از این عمل پیامبر ناخرسند بود عرض کرد : من پسری دارم که تا کنون هرگز او را نبوسیده ام. پیامبر صلی الله علیه و آله به وی پاسخی داد که مضمونش این بود : وقتی که خداوند رحمت را از دل تو بر داشت به نظر تو ، من چه کاری می توانم بکنم ؟ بعدها چون فرصت دیگری پیش آمد پیامبر فرمود :

« حسن و حسین فرزندان منند. هر که این دو را دوست بدارد مرا دوست داشته و آن که مرا دوست بدارد ، خداوند را دوست داشته است و هر که خداوند را دوست بدارد ، خدای او را به بهشت داخل می کند. و هر که با این دو دشمنی ورزد با من به دشمنی برخاسته و هر که با من به دشمنی بر خیزد خدای بر او خشم گیرد و هر که مورد خشم خداوند واقع شود ، او را به آتش (دوزخ) داخل می کند.»

سپس از روی محبت بسیار آن دو را بغل کرد : یکی را طرف راست و دیگری را طرف چپ.

چه بسیار صحابه ، این سخن مبارك پیامبر صلی الله علیه و آله را می شنیدند که می فرمود :

« این دو فرزندان من و فرزندان دخترم هستند. بار الها ! من این دو و دوستداران آنان را دوست می دارم.»

یا در حالی که به امام حسن اشاره می کرد ، می فرمود : « دوستدار او را دوست می دارم ».

ابو هریره پس از وفات پیامبر با امام حسن بر خورد می کند و به آن حضرت می گوید : به من اجازه بده تا همان جایی را که می دیدم پیامبر بر آن بوسه می زند ببوسم. سپس ناف آن حضرت را بوسید. از اینجا معلوم می شود که پیامبر آشکارا بدین عمل ، مبادرت می کرده است تا آنجا که مردم همگی آن را می دیدند و به آن آگاه بودند.

پیامبر آن قدر در مدح حسن و حسین سخن می گفت که برخی گمان می کردند که این دو از پدرشان ، امام علی ، برترند. تا آنجا که پیامبر اکرم به توضیح این نکته پرداخت و فرمود :

حسن و حسین در دنیا و آخرت برترند و پدرشان از این دو والاتر و برتر است.

بسیار اتفاق می افتاد که آن حضرت ، حسن و حسین را بر شانه هایش بالا می برد و در خیابانهای مدینه و در برابر چشم مردم گردش می کرد و به آن دو می گفت :

« چه شتر خوبی است شتر شما و چه سواران خوبی هستید شما دو تن ».

و چه بسیار در میان مردم بانگ بر می آورد و می فرمود :

« حسن و حسین سروران جوانان بهشتی هستند ».

یا می فرمود :

« حسن و حسین دو گل من از دنیا هستند ».

یا می فرمود :

« حسن و حسین هر دو امامند چه برخیزند و چه بنشینند ».

و يك بار نیز فرمود :

« چون روز قیامت فرارسد ، عرش پروردگار جهانیان با هر زیوری آراسته می شود. آنگاه دو منبر از نور می آورند که طول آنها صد مایل است. یکی از آنها را در سمت راست عرش و دیگری را در سمت چپ عرش می نهند. سپس حسن و حسین علیهما السلام را می آورند.

حسن بر یکی از آن دو منبر و حسین بر دیگری می نشینند و خداوند به این دو نفر ،

عرش خود را می آراید چنان که زن با گوشواره (گوشه‌هایش را زینت می دهد) « (1)».

از امام رضا از قول پدرانش ، نقل شده است که رسول خدا فرمود :

« فرزند ، گل است و گل‌های من حسن و حسین هستند » (2).

از رسول خدا نقل شده است که فرمود :

« هر که حسن و حسین را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر که با آنان دشمنی ورزد با من دشمنی کرده است » (3).

عمران بن حصین نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که به وی فرمود :

ای عمران بن حصین ! هر چیز جایگاهی در دل دارد ، اما هیچ چیز در دل من از جایگاهی که اینان دارند ، برخوردار نیست.

عرض کردم : تا این اندازه (آنان را دوست داری) ای رسول خدا !

فرمود : « ای عمران ! آنچه بر تو پنهان مانده است از این بالاتر است .. خدا مرا به محبت و رزیدن به این دو فرمان داده است » (4).

ابوذر غفاری روایت کرده است که دیدم رسول خدا حسن بن علی را 9.

ص: 327

1- بحارالانوار ، ج 43 ، ص 262.

2- همان مأخذ ، ص 264.

3- همان مأخذ ، ص 264.

4- همان مأخذ ، ص 269.

می بوسد و می فرماید :

« هر که حسن و حسین و ذریه آنان را از روی اخلاص دوست بدارد آتش ، چهره اش را نسوزاند اگر چه گناهانش به شماره ریگهای انباشته شده باشد مگر گناهی که او را از ایمان به در کرده باشد » (1).

سلمان نیز روایت کرده است که از رسول خدا شنیدم که درباره حسن و حسین می فرمود :

« خدایا من این دو را دوست دارم پس تو نیز آنان را و هم دوستدارانشان را دوست بدار ».

و نیز پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :

« هر که حسن و حسین را دوست بدارد من او را دوست می دارم و هر کس را که من دوست بدارم خدای هم او را دوست می دارد و هر که را خداوند دوست بدارد او را به بهشت می برد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد من نیز او را دشمن دارم و هر کس را که من دشمن بدارم خدای هم او را دشمن می دارد و هر که را خداوند دشمن بدارد او را به آتش می برد » (2).

و سخنان درخشان و گهر بار دیگری از این قبیل که ما می توانیم یقین کنیم که این سخنان از جانب خود پیامبر نبود ، بلکه صادر شده از سوی وحی بود که پیامبر جز بر طبق آن سخن نمی گفته است.

عنایت و توجه پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان شامل این طفل بود تا آنکه این کودک به جوانی برومند تبدیل شد که از سر چشمه خیر و فضیلت خود را سیراب ساخته و اینک شایسته رهبری مسلمانان شده بود. پیامبر اکرم و پیش از وی خدای 5.

ص: 328

1- بحارالانوار ، ج 43 ، ص 270.

2- همان مأخذ ، ص 275.

پیامبر نیز همین شایستگی را در سیمای او دیده بودند. از این رو به پیامبر وحی کرد علی را به جانشینی خود قرار دهد و پس از وی حسن و حسین را. پس پیامبر همواره مردم را به دوستی آنان و تبعیت از ایشان و راه آنان فرا می خواند.

اگر ما در چیزی شك کنیم هرگز نمی توانیم در این نکته بخود تردید راه دهیم که پرورده رسول خدا از دیگر مردمان به جانشینی آن حضرت سزاوارتر است.

وفات پیامبر.. و انحراف مسلمانان

تنها هشت بهار از عمر امام حسن می گذشت که رسول اسلام به رفیق اعلی پیوست (سال 11 هجری). این حادثه جانگداز در قلب امام حسن تأثیر بسیاری گذارد و آتش غم و اندوه را در دل او شعله ور ساخت.

هنگامی که حکومت، که حق شرعی امیر مؤمنان علی بود، از آن حضرت سلب شد، حسن اندوه و خشم بیشتری در خود احساس می کرد. نه به آن خاطر که پدرش از حق مشروع خویش یا منصبی که وی شایسته آن بود باز داشته شد و یا اینکه دنیا از او روی برتافته و به دیگران روی نموده است، هرگز، بلکه امام حسن به انحراف مسلمانان از جاده مستقیم حق می نگریست که این خود به معنی سقوط در ورطه گمراهی و بازگشت به همان مفسد روزگار جاهلیت بود، آن هم پس از مدتی که از گمراهی، نجات یافته و از مفسد آزاد شده بودند. از این رو، وی افسرده می شد و اندوهش شدت می یافت.

روزی به مسجد رفت و خلیفه اول را دید که بر منبر جدش و بلکه بر منبر پدرش برای مردم سخنرانی می کند. ناگهان دلش از درد و اندوه لبریز شد و یکپارچه به خشم و غضب مبدل گشت. صفوف مردم را شکافت تا به منبر رسید و سپس خطاب به خلیفه گفت: از منبر پدرم فرود آی... خلیفه خاموش ماند و حسن دوباره سخن خود را تکرار کرد و اندکی دیگر نزدیکتر آمد و گفت:

ص: 329

به تو خطاب می کنم. یکی از اصحاب برخاست و حسن را محکم گرفت، آتش خشم وی اندکی فروکش کرد و لحظه ای سکوت حکمفرما شد، اما خلیفه با گفتار خود این سکوت را شکست و گفت: راست می گویی، این منبر پدر توست و اضافه بر این چیزی نگفت. سپس علی را مورد عتاب قرار داد، زیرا گمان کرده بود که آن حضرت، فرزندش را بر ضد وی تحریک کرده است، اما علی علیه السلام برای وی سوگند یاد کرد که چنین کاری نکرده است.

23 سال از این واقعه گذشت تا آنگاه که آتش انقلاب مسلمانان شعله ور گردید و مردم خواستار بر کناری عثمان از خلافت شدند. دامنه انقلاب به تدریج رو به گسترش می گذاشت و مسلمانانی که از سیاستهای نادرست خلیفه و اطرافیانش به تنگ آمده بودند، دسته دسته به صفوف انقلابیون می پیوستند. سرمداران این حرکت، بزرگان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سران مسلمانان همچون عمار یاسر، مالک بن حارث (اشتر) و محمد بن ابوبکر بودند. شمار بسیاری از مردم عراق و مصر و نیز گروهی از اعراب به اینان پیوستند. این عده طبعاً نه اصول فکری صحیحی داشتند و نه از تجربه کافی برخوردار بودند، بلکه بسیاری از آنان را نخوت فرا گرفته بود و بیشتر به منافع خویش می اندیشیدند.

آتش انقلاب شعله ور شده بود.

مسلمانان خانه عثمان را به محاصره خود گرفتند و از او خواستند یا از خلافت کناره گیری کند و یا به خواسته های آنان جامعه عمل بپوشاند. عثمان نیز تنها تکیه گاهش سپاه معاویه بود و از این سپاه در خواست کرده بود تا به کمک وی بشتابند، معاویه سپاه خود را در بیرون از مدینه نگه داشته بود تا هر گاه، که فرمان داد به شهر داخل شوند.

روزی امیر مؤمنان علی علیه السلام خواست به عثمان پیغام دهد که اگر بخواهد، وی حاضر است از او دفاع و با وی مشورت کند و در جهت صلاح جهان اسلام

اما چه کسی باید این پیغام را به عثمان برساند؟ زیرا دهها هزار تن با نیزه های برافراشته و شمشیرهای برکشیده اطراف خانه او را احاطه کرده بودند. اینجا بود که حسن برخاست و داوطلب رساندن پیغام علی به عثمان شد. وی صفوف محاصره کنندگان را با نهایت شجاعت از هم شکافت و به خانه عثمان رسید و با کمال آرامش به درون خانه رفت و پیغام پدرش را به عثمان تسلیم کرد و خود نیز به نصیحت و مشورت با عثمان پرداخت و توجهی به سر و صدای انقلابیون و چکاچک شمشیرها و شیهه اسبان و به هم خوردن نیزه های آنان نشان نداد. انقلابیون حالتی تهاجمی داشتند و ممکن بود به خانه بریزند و هر کس که در خانه می یافتند، از جمله امام حسن را از دم تیغ بگذرانند، اما آن حضرت محکم و استوار و با نهایت دلیری، بی اعتنا به همه این خطرها، در آنجا نشست، زیرا او می دانست که اگر آسیبی به او برسد در راه خیر خواهی و به خاطر خدا و فرو نشاندن آتش فتنه از بلاد مسلمانان بوده است.

بدین سان امام حسن در کنار عثمان نشست و مأموریت خود را بخوبی انجام داد و پیغام پدرش را رسانید و آنگاه که عزم بازگشت کرد از میان صفوف انقلابیون به سلامت عبور کرد.

سرانجام عثمان کشته شد و حوادث بسیاری پس از قتل وی به وقوع پیوست. از يك سو معاویه مردم را به سوی خود می خواند و از سوی دیگر ناکثین (پیمان شکنان) با برافراشتن پیراهن عثمان عده ای را به گرد خود جمع کرده بودند و همسر پیامبر نیز همراه با عده ای آماده بود تا انتقام خون عثمان را بگیرند. در این موقع باز امام حسن علیه السلام را می بینیم، جوانی که از تمام شایستگیهای رهبری و جانشینی برخوردار است و پس از پدر بزرگوارش، از تواناترین مردم در تعیین سرنوشت و حل مشکلات مسلمانان به حساب می آمد.

جهان اسلام نیز در آن روز به تدبیر و سیاست وی بیش از هر چیز دیگر نیازمند بود، زیرا تنها يك گام می توانست دنیای اسلام را زیر و زبر کند.

امیر مؤمنان علیه السلام نیز بر سر دوراهی سخت و دشواری قرار گرفته بود که انتخاب هر يك از دیگری دشوارتر می نمود. یا آن حضرت می بایست از مقابله با دشمنان سر باز زند، که این همان خواسته دشمنانش بود، و در نتیجه صاحبان منافع و مطامع به حکومت می رسیدند و یا اینکه وارد جنگ شود. سرانجام چنین هم شد و بدیهی بود که بسیاری از مسلمانان در این صورت کشته خواهند شد.

در گرما گرم این حوادث آنچه قابل ملاحظه است نقش امام حسن می باشد که در کنار پدر بزرگوار خود، تمام مشکلات و سختیها را تجربه می کند. حضرت علی علیه السلام نیز به دو علت، امام حسن را در کار خلافت خود شرکت می دهد. یکی از آن جهت که وی از کفایت و تدبیر والایی برخوردار بود و دیگر از آن جهت که مردم را به امام و جانشین پس از خود راهنمایی کند تا آنان امام حسن را به عنوان رهبری آزموده و دور اندیش و حاکمی دادگر و مهربان، مد نظر قرار دهند.

روزی که مردم با امام علی علیه السلام به عنوان خلیفه مسلمین بیعت کردند، آن حضرت تصمیم گرفت به شیوه خلفای پیش از خود بر منبر رود و طی خطبه ای، سیاستهای خود را برای مردم تبیین کند تا آنان از خط مشی او و شیوه خلافتش آگاه گردند. بنابر احادیث موجود، آن حضرت از امام حسن خواست بر منبر رود تا مبادا قریش پس از وی بگویند که او هیچ کار خیری نکرد. امیر مؤمنان علیه السلام خود به این نکته تصریح کرده است. امام حسن بر منبر نشست، خطبه ای بلیغ ایراد کرد و مردم را اندرز گفت و پس از وی علی علیه السلام بر فراز منبر آمد و فضایل والای حسنین را در برابر دیدگان تمام مردم، يك به يك بر شمرد.

امام حسن در جنگ جمل بازوی استوار پدر بزرگوارش محسوب می شد.

در فتنه جمل، حضرت علی فرزند بزرگوارش را در رأس هیأتی متشکل از

عبداللہ بن عباس و عمار یاسر و قیس بن سعد بن سوی کوفہ روانہ کرد تا کوفیان را از جنگ خیانت بار اصحاب جمل آگاہی و پرهیز دهد. در این مأموریت امام حسن حامل نامہ ای از امیر مؤمنان علیہ السلام بود. آن حضرت در این نامہ بہ صورت فشرده بہ ماجرای قتل عثمان و حقیقت آن اشارہ کردہ بود.

امام حسن بہ کوفہ وارد شد. وی می خواست کوفیان را کہ از ہمراہی با امام علی علیہ السلام خودداری کردہ بودند، بہ جنگ تہییج کند. از این رو نخست بہ نکوہش ابوموسی اشعری، آن مرد نیرنگ باز، زبان گشود، زیرا ابوموسی کہ در آن روز والی کوفہ بود، مردم را از پیوستن بہ علی علیہ السلام منع می کرد. سپس امام حسن نامہ امیر مؤمنان را خطاب بہ مردم کوفہ قرائت کرد. آن حضرت در این نامہ فرمودہ بود:

« من بدین گونه برای جنگ بیرون آمدہ ام، یا ستمگرم یا ستمدیده، یا سرکشم و یا بر من سرکشی شدہ است. پس اگر این نامہ من بہ دست ہر کسی رسید بہ خدا سوگندش می دہم کہ بہ سوی من حرکت کند. تا اگر ستمدیده ام، یاریم کند و اگر ستمگرم مرا بہ پوزش وادارد.»

آنگاہ امام حسن خود مردم را مخاطب قرار داد و آنان را بہ جہاد، ترغیب کرد. وی در این سخنرانی پر شور بہ مردم گفت:

« ای مردم ما آمدہ ایم تا شما را بہ خدا و قرآن و سنت پیامبرش و بہ آگاہترین و دادگرتترین و برترین مسلمانان و وفادارترین کسی کہ با او دست بیعت دادہ اید، فرا بخوانیم. کسی کہ قرآن بر او عیب ننہادہ و سنت، او را فراموش نکرده و از سابقان در اسلام بودہ است. بہ کسی کہ خدای تعالی و پیامبرش او را بہ دو پیوند نزدیک کردہ اند: یکی پیوند دین و دیگری پیوند خویشی. بہ کسی کہ از دیگران بہ ہر نیکی سبقت جستہ است.

بہ کسی کہ خدا و رسولش بہ یاری او از دیگران

بی نیاز می گشتند. به کسی که به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک می شد در حالی که مردم از وی دوری می گزیدند. با او نماز می گزارد در زمانی که مردم مشرک بودند و در رکاب رسول خدا جهاد می کرد. در وقتی که مردم از پیش روی آن حضرت می گریختند، و با او به نبرد می آمد در حالی که دیگر مردمان از یاری وی باز می ایستادند. او پیامبر صلی الله علیه و آله را تصدیق می کرد در حالی که دیگران وی را دروغگو می شمردند. به او که سابقه کسی در اسلام همسنگ سابقه او نیست

او اینک از شما یاری می طلبد و به سوی حقّ فرا می خواند و شما را فرمان می دهد که به سوی رهنسپار شوید تا او را در برابر مردمی که پیمانشان را با وی زیر پا نهاده اند و یاران صالحش را کشته و عاملانش را مثله کرده و بیت المالش را به غارت برده اند، حمایت و یاری کنید. خداوند شما را مرحمت کند، به سوی او حرکت کنید. پس به معروف امر کنید و از منکر جلوگیری نمایید و در صحنه ای که صالحان حاضر می شوند، شما نیز حضور یابید...».

بدین سان قسمت نخست خطبه امام حسن پایان می پذیرد. وی در آغاز این خطبه نخست دستور صاحب حکومت (علی علیه السلام) را از روی نامه ای که امام بدو سپرده برای مردم می خواند و سپس خود شخصیت بر جسته خلیفه را مورد شرح و توضیح قرار می دهد تا بدین وسیله مردم خلیفه را امین دین و دنیای خود قلمداد کنند. آنگاه به بررسی فتنه اصحاب جمل می پردازد تا روح انسانی که آنان را به دفاع از مقدّسات وامی دارد، برانگیزد و در پایان از بُعد دینی با آنان سخن می راند و بدین ترتیب به کمال مقصود خویش دست می یابد.

امام حسن علیه السلام پس از این سخنرانی، خطبه دیگری نیز ایراد کرد که شور و حماسه در آن موج می زد. وی طی این خطبه مردم را به جهاد دعوت می کرد و سرانجام در پس سخنرانیهای آتشین وی، شمار بسیاری از کوفیان به قصد یاری امیر مؤمنان به گرد وی جمع شدند. ناگفته نماند که به دنبال این سخنرانیها

اقدامات و تدابیر دیگری نیز اعمال می شد تا این سخنان اثر خود را از دست ندهند.

سپاه امام علی علیه السلام به سوی بصره آمد. هر دو سپاه رو در روی یکدیگر به صف ایستادند. امیر مؤمنان پی برد که پرچم سپاه دشمن، نقطه ای است که باید مورد هجوم قرار گیرد. اگر این پرچم بر زمین می افتاد، دشمن می گریخت و اگر بر جای خود استوار می ماند شمار بسیاری از هر دو سپاه به خاک و خون می غلتیدند و البته این چیزی بود که امام بدان تمایل نداشت. از این رو به فرزند شجاع خود محمد بن حنفیه که در دلیری زبانزد خاص و عام بود، رو کرد و وی را به حمله فرمان داد و بدو گفت که باید به قصد انداختن پرچم یورش برد، زیرا پیروزی یا شکست دشمن در گرو این پرچم بود و سپاه دشمن نیز به همین خاطر با تمام نیرو از پرچم خود محافظت می کرد.

محمد بن حنفیه با عزمی پولادین روانه میدان شد، اما هنوز اندکی جلو نرفته بود که دشمن از قصد وی آگاه گشت و او را در زیر باران تیر، گرفتند. محمد که راهی برای پیشروی در برابر خود نمی دید، به مرکز فرماندهی سپاه، نزد امیر مؤمنان بازگشت.

علی علیه السلام بر وی نهیب زد، اما محمد گفت منتظر است تا از شدت تیر باران دشمن اندکی کاسته شود تا وی هجوم خود را دوباره از سر گیرد. در اینجا یکی از راویان نقل می کند که امام خود تصمیم گرفت این مأموریت را به انجام برساند، امام حسن برخاست و گفت که وی داوطلب انجام این مهم است. علی علیه السلام پس از اندکی تردید که شاید از مراقبت بسیار او بر جان سبطین که نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنان منشعب می شد، نشأت می گرفت و در صورت شهادت آنان، هیچ کس نبود که نسل رسول و خط او را امتداد ببخشد، فرمود: به نام خدا روانه شو.

حضرت به میدان نبرد گام نهاد. باران تیر بر وی باریدن گرفت. امام علی از

فراز تپه ای در حالی که محمّد حنفیه نیز در کنارش بود، امام حسن را زیر نظر گرفت. ایشان در دریای سپاه دشمن گاه فرو می رفت و گاه پیدا می شد تا آنکه به نقطه ای رسید که پرچم سپاه دشمن در آنجا متمرکز بود و آن پرچم را بر زمین انداخت و در نتیجه سپاه دشمن پا به فرار نهاد و بدین ترتیب با دست خود پیروزی را به ارمغان آورد.

... اگر ما بخواهیم رویدادهایی را که در زمان خلافت امیر مؤمنان واقع شده به خوبی دنبال کنیم تا از ابعاد شخصیت بر جستۀ امام حسن آگاهی یابیم این کار به درازا می کشد، زیرا آن حضرت در این حوادث مهم پس از امام علی علیه السلام، دومین کسی بود که درخشندگی شخصیت وی چشمها را خیره و خردها را شگفت زده می ساخت.

دسیسهٔ پر نیرنگ در 19 مبهاء مبارک رمضان سال 40 هجری با ترور امیر مؤمنان علی بن ابیطالب به انجام رسید.

جهان اسلام در اضطراب و پریشانی بسیار سختی فرو رفته بود. شماری از بقایای خوارج اینجا و آنجا هنوز فعالیت می کردند و مردم را به حکم اللّهی که به زعم آنان به هیچ یک از رهبران دو اردوگاه شام و کوفه تعلق نداشت، فرا می خواندند. آنان نمی خواستند تحت نظارت هیچ دولتی باقی بمانند!! عده ای از ساده لوحان و مفسدان، از آن کسانی که از حقیقت متمثل در اردوگاه علی علیه السلام و باطلی که در اردوگاه شام بود دل خوشی نداشتند، نیز زیر پرچم خوارج جمع آمدند.

آنان در راه نابودی حکومت هر مشکلی را آسان می شمردند و ارتکاب هر نوع جنایت و فساد را توجیه می کردند.

در شام، معاویه سپاه خود را برای هجوم نظامی دیگری به کوفه آماده می کرد. وی نامه ای به متن زیر برای کارگزارانش نوشت:

از بندهٔ خدا، معاویه، امیر مؤمنان، به فلان بن فلان... سلام علیکم...

سپاس خدای یگانه ای را که جز او معبودی نیست. اما بعد ، سپاس خدای را که شما را از دشمنان کفایت کرد و یاران کثرو و تفرقه انداز را واگذاشت. نامه های بزرگان و سران آنان (کوفیان) به دست ما رسیده که در آنها از ما برای خود و خانواده هایشان امنیت می طلبند.

پس چون نامه ام به دست شما می رسد با نیرو و سپاه خود حرکت کنید. اینک به شکر خدا به انتقام خود رسیدید و آرزوی خود را یافتید. خداوند متجاوزان و ستمگران را هدایت کند.

و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته. (1)

حتی اگر خوارج نیز امام حسن علیه السلام را بر ضدّ معاویه یاری می دادند ، اما آنها هم سرانجام جز خرابی به بار نمی آوردند ، زیرا آنان همان گونه که به معاویه اعتقادی نداشتند به وی هم معتقد نبودند.

اینک نگاهی به خانه علی علیه السلام می افکنیم تا ببینیم که چگونه پرتو درخشان امام در آنجا به خاموشی می گراید. پس از وفات آن حضرت ، خانواده اش وی را پنهانی به پشت غریّ - منطقه ای نزدیک کوفه - بردند تا پیکرش را در آنجا به خاک سپارند. آنان از ناحیه خوارج بسیار بیم داشتند. آنان می ترسیدند که مبادا خوارج مرقد آن حضرت را بشناسند و به انتقام یار همکیش خود « ابن ملجم » که پیکرش سوزانده شد ، قبر را بشکافند و جنازه را از آن بیرون کشند. همچنین آنان از جاسوسان بنی امیه که از نقل اخبار به حزب اموی خسته نمی شدند ، د.

ص: 338

1- - شرح ابن ابی الحدید ، ج 4 ، ص 13. در اینجا باید پرسید اگر واقعاً اشراف و بزرگان عراق به معاویه نامه نوشته بودند این جنگ برای چه واقع شد و معاویه این سپاه را برای جنگ با چه کسی بسیج کرد؟ به راستی اگر عراقیان خواستار حکومت او بودند چرا باید 60 هزار سپاهی جمع می کرد حال آنکه او می توانست با عدّه ای از اوباش خود به شهر داخل شود.

تشییع کنندگان از فرزندان و خویشان آن حضرت ، از مراسم خاک سپاری پیکر پاک امام باز می گشتند. درون خانه علی هنوز مراسم سوگواری بر پا بود که عبیدالله بن عباس که از جانب امام بر ولایت بصره گماشته شده بود ، وارد منزل شد. امام حسن به سوی مسجد بیرون آمد و مسلمانان در انتظاری گدازنده ، چشم به راه مقدم وی بودند. ابن عباس در رأس مجلس به سخنرانی ایستاد و گفت : امیر مؤمنان وفات یافت در حالی که جانشینی از پس خود برای شما گذارد. اگر به او پاسخ می گوئید به سوی شما آید و اگر به خلافت او ناخشنودید پس کسی را بر کسی اجباری نیست.

مردم ناله و فریاد سر دادند. گویی سخن ابن عباس ، دریایی از اندوه و دریغ همراه داشت. مردم با صدای بلند بانگ بر آوردند. بگو او به سوی ما بیاید.

امام حسن مجتبی به سوی آنان رفت و خدای را ستود و بر او درود فرستاد و آنگاه از شخصیت امیر مؤمنان تمجید کرد و درباره او فرمود :

« در این شب مردی وفات یافت که نه نخستین مسلمانان در عمل از او سبقت گرفتند و نه آیندگان به او توانند رسید. او در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله جهاد می کرد و به جان خویش از آن حضرت پاسبانی می نمود. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را با پرچم خویش به جنگ می فرستاد و جبرئیل علیه السلام از راست و میکائیل از چپ او را در میان خود می گرفتند و وی باز نمی گشت مگر آنکه خدا بر دستان او پیروزی را می آورد. او در شبی وفات یافت که عیسی بن مریم در آن به آسمان صعود کرد.

ص: 339

1- - تاریخ حاوی مظلومی است که از خواندن آنها موی بر بدن راست می شود. بنی امیه برای یافتن جنازه حضرت امیر هزاران قبر را نبش کردند تا شاید پیکر بی جان آن حضرت را بیابند و با جسارت بدان کینه های کهنه خود را از دل بزایند، اما خداوند چنین نخواست و سعی آنها را باطل کرد.

و یوشع بن نون وصی موسی علیهما السلام نیز در چنین شبی درگذشت. وی از زرد و سپید (طلا و نقره)، جز هفتصد درهم از پس خود باقی نگذاشت که این مبلغ از سهم او از بیت المال زیاد آمده بود و وی می خواست با این مبلغ خدمتکاری برای خانه اش بخرد...»

اشك امان گفتن به او نمی داد، آهی کشید و همراه با آن قطراتی از چشمش باریدن گرفت و آه و حسرت بود که از دهان مردم شنیده می شد آنگاه امام فرمود:

«ای مردم هر که مرا شناخت، شناخته است و آن که نمی شناسد بداند که من حسن فرزند علی هستم. منم فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و منم فرزند وصی و منم فرزند نوید بخش بیم دهنده و منم فرزند دعوت کننده به خدا و منم فرزند چراغ نورانی. من از خاندانی هستم که جبرئیل به سوی ما فرود می آمد و از پیش ما به آسمان می رفت و من از خاندانی هستم که خداوند پلیدی را از آنان زدود و ایشان را پاک و پاکیزه گردانید و من از خاندانی هستم که خداوند محبتشان را بر هر مسلمانی واجب شمرده و برای پیامبرش فرموده است:

بگو از شما به خاطر آن پاداشی نمی طلبم و هر که حسنه ای گرد آورد ما از جانب خود حسنه ای بر آن می افزاییم. گرد آوری حسنه همانا محبت ما اهل بیت است.»

بدین گونه مردم با رضایت و خوشنودی، با امام حسن علیه السلام دست بیعت دادند، زیرا وی را تجسم صفات شایسته و برتر خلافت می دیدند. و آیا مگر نه این است که پیشوای مسلمانان باید از جانب خداوند انتخاب شود و پیامبر صلی الله علیه و آله او را منصوب کند؟ و آیا مگر نه این است که رهبر مسلمانان باید در اوج کرامتها و فضیلتها باشد و با کفایت ترین و با ابهت ترین و داناترین مسلمانان به شمار آید؟ و آیا مگر تمام این ویژگیها، به شکلی کامل، در امام حسن گرد نیامده

بود؟ آیا پیامبر اکرم درباره وی فرموده بود: حسن و حسین چه برخیزند و چه بنشینند، هر دو امامند؟ و آیا امام حسن همانی نبود که پدر بزرگوارش درباره او فرموده بود:

« خاندان پیامبر، حیات دانش و مرگ جهلند. حلم آنان از علم ایشان و ظاهرشان از باطنشان و سکوتشان از حکمة سخنشان شما را آگاه می کند. با حق، مخالفت نمی ورزند و در آن به اختلاف نمی افتند. ایشان ستونهای اسلام و محرمان راز هستند که به ایشان اعتصام می کنند. به واسطه ایشان است که حق به محل خود باز می گردد و باطل از جایگاه خود کنار می رود و زبانش از جایی که رسته بریده می گردد. دین را با خردی بیدار و با نگرش و دقت، دریافت کرده اند نه با عقل شنیدنی و از راه روایت که راویان علم فراوان اما رعایت کنندگانش اندکند.»

پس از آنکه بهترین صحابه و انصار مردم را به بیعت با امام حسن ترغیب کردند، آنان با امام دست بیعت دادند. عیدالله بن عباس در این باره گفت:

« ای مردم! این فرزند پیامبرتان و وصی امام شماست، پس با او بیعت کنید.»

مردم امام حسن را از بُن جان و دل دوست داشتند. و این دوستی از محبت پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان و محبت خدا به کسی که پیامبر را مورد مهر قرار می داد، سر چشمه می گرفت.

علاوه بر آنچه گفته شد باید بیفزاییم که شرایط حاکم بر آن روزگار وجود مردی را اقتضا می کرد که بتواند با معاویه و باند نیرنگ باز وی مقابله کند. کسی که شایسته رهبری بوده و از بینشی خردمندانه و محبوبیت در دل مسلمانان بهره مند باشد.

بدین خاطر بود که مسلمانان در بیعت با امام حسن شتافتند و گفتند: « او نزد

ما بسیار محبوب است و بر گردن ما حقّ دارد و به خلافت شایسته است.».

قیس بن سعد، این انقلابی بزرگ، پیشاپیش بزرگان و مجاهدان انصار برای بیعت با امام حسن پا پیش نهاد و به او گفت:

« دستت را دراز کن تا با تو بر کتاب خدا و سنت پیامبرش و جنگ با محلّین بیعت کنم.».

امام حسن به او پاسخ داد: « بر کتاب خدا و سنت پیامبرش که این دو بر هر شرطی مقدم اند.».

بدینسان بیعت امام حسن علیه السلام در سومین دهه از ماه مبارک رمضان سال 40 هجری انجام پذیرفت. هرگاه گروهی برای بیعت به نزد حضرتش می آمدند، می فرمود:

« با من بر اینکه کاملاً گوش به فرمانم باشید و با کسانی که من می جنگم، بجنگید و با کسانی که دوستی می ورزم دوستی کنید، بیعت نمایید.».

چون امام بر مسند خلافت تکیه زد، مسئولیت پایان دادن به اختلاف موجود میان دو اردوگاه که تا نابودی اسلام پیش رفته بود، بر دوش وی افتاد، زیرا کفار در گوشه و کنار مملکت اسلامی مترصد فرصتی بودند تا چنانچه ضعف و خللی مشاهده کردند ضربه ای کاری بر پیکر جامعه اسلامی فرود آورند.

این از يك سو، اما از سوی دیگر خبرهای سپاه شام در کوفه و بصره و دیگر شهرها، همراه با مبالغه، به سرعت پخش می شد بدان گونه که همه می دانستند جنگی خونین در پیش است.

معاویه سپاه شصت هزار نفری شام را به فرماندهی خود بسیج کرد و ضحاک را به جانشینی خویش در شام نهاد. در این هنگام بر امام حسن علیه السلام بود که سپاه حق را بسیج کند تا در برابر این حرکت جناح باطل مقابله نماید.

اما آن حضرت صلاح دید که پیش از آغاز جنگ، نامه ای به معاویه نگارد و با او اتمام حجت کند. آنچه در پی می آید، فرازهایی از همین نامه است:

ص: 342

« چون رسول خدا درگذشت ، عرب در خلافت او به کشمکش برخاستند. قریش ادعا کرد که ما قبیله و خانواده و دوستان او هستیم و روا نیست که شما در خلافت محمد و حقّ او با ما ستیزه کنید. عرب پنداشت که آنچه قریش می گوید ، همان است و حجّت آنان درباره حکومت و ستیز بر سر گرفتن خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله صحیح است. پس به تقاضای آنان « آری » گفت و خلافت را بدیشان تسلیم کرد. آنگاه قریش با ما به احتجاج برخاستند و همان سخنی را که به اعراب گفته بودند ، برای ما نیز آوردند ، اما قریش دید که ما مانند عرب حقّ را به جانب آنان ندادیم. بدین ترتیب قریش ، با دادخواهی و احتجاج این امر (خلافت) را عهده دار شد چون اهل بیت و دوستان محمد صلی الله علیه و آله ما را به احتجاج و طلب داد خود از آنان فرمان دادند ، آنان از ما کناره گیری کردند. و با یاری یکدیگر ، بر ستم کردن و خوار شمردن ما ایستادگی کردند. پس دیدار در پیشگاه خدا که او راهبر و یاریگر است.

آنگاه امام علیه السلام در ادامه این نامه افزود :

ای معاویه امروز از این که بر گرده کاری که برای احراز آن شایستگی نداری ، پریده ای باعث تعجب و شگفتی است. برای تو نه فضلی در دین است و نه اثری پسندیده در اسلام.

زاده دشمن ترین قریش با رسول خدا صلی الله علیه و آله و قرآنی. خدا تو را ناکام گذارد. به زودی باز گردانده شوی و خواهی دانست که سرای آخرت از آن چه کسی است. به خدا دیری نخواهد پایید که پروردگارت جانّت را بگیرد و آنگاه بدانچه دستهایت پیش فرستاده اند تو را جزا دهد و خداوند خود در حقّ بندگانش ستم نمی کند...

و نیز نوشت :

انگیزه ای که سبب شد تا من این نامه را بنویسم همانا عذرهایی بود که من درباره تو میان خود و خدایم عز و جل داشتم. پس اگر تو تسلیم شوی از حظّی

ص: 343

وافر برخوردار گردی و کار مسلمانان به صلاح می انجامد. پس این همه به راه باطل خویش ادامه مده و همچون دیگر مردم با من بیعت کن. تو خود نیک می دانی که در نزد خداوند و نزد هر بنده توبه کننده و پرهیزکار و نیز در نزد هر کس که دلی زاری کننده به درگاه حق دارد ، من از توبه این امر (خلافت) سزاوارترم.

پس از خدای بترس و عصیان و سرکشی را فرو گذار و خون مسلمانان را پاس دار. به خدا سوگند هیچ نفعی برای تو ندارد که خون آنان را بیش از این بریزی و آنگاه خدای را دیدار کنی. به صلح و طاعت روی کن و در این امر (خلافت) با اهل آن و کسی که بدان سزاوارتر از توست ، ستیزه مکن. تا خداوند به این وسیله این آتش افروخته را فرو نشاند و وحدت کلمه ایجاد کند و میان مردم را اصلاح فرماید و اگر تو نخواهی از این نافرمانی دست بکشی من با مسلمانان به سوی تو حرکت می کنم و آنگاه تو را محاکمه می نمایم تا آنکه خداوند که بهترین داوران است ، میان ما داوری کند...

بدین سان نامه هایی میان رهبران دو سپاه مبادله شد. نامه ای از امام علیه السلام با حجّتی قاطع و پخته که ملاک آن نقد و تجربه بود و نامه دیگر از معاویه با فریب و نیرنگ و دادن قول و گذاردن شرط و شروط مبنی بر تقسیم بیت المال بر حسب تَشْخُصَات و مراتب پوشالی قبیله ای همراه بود.

خبرهایی مبنی بر بسیج سپاه اموی و حرکت آنان به سوی کوفه ، در میان مردم انتشار یافته بود. امام حسن علیه السلام تصمیم گرفت برای مقابله با هجوم معاویه ، سپاهی فراهم آورد ، اما طریقه بسیج سپاه در نزد آن حضرت با طریقه ای که معاویه اتخاذ کرده بود ، بسیار تفاوت داشت. معاویه در پی گزینش دلمردگان و سیاه دلان بود و آنان را با دادن اموال مسلمانان به خدمت خود در می آورد. او همچنین برخی از انصار را به سوی خود می خواند و با دادن

ثروتهای گزاف از وجود آنان برای جنگ با امام سود می برد.

آنان از این اقدامات هیچ کوتاهی نمی کردند، زیرا به نظر آنها امام حسن علیه السلام نمونه کامل اسلام، یعنی همان دینی که با آن دشمنی و کینه می ورزیدند، بود.

اما امام حسن مسائل بسیاری را در انتخاب سپاه در نظر می گرفت. وی هیچ گاه صاحب منصبان و نامداران را اطعام و گرسنگان را به همان حال گرسنگی رها نمی کرد و هرگز به مردم وعده های پوچ نمی داد تا اگر اوضاع بر وفق مرادش شد به تمام وعده هایش پشت پا زند. او هیچ گاه ولایت شهرهای گوناگون را بدون هیچ حساب و کتابی به این و آنان نبخشید. مردم را به اجبار به میدان نبرد نمی آورد. او به سپاهش اجازه خونریزی و هتك حرمتها و فروش اسیران را نمی داد. امام حسن علیه السلام دشمن خویش را گروه سرکشی از مسلمان می دانست و معتقد بود که باید آنان را به بهترین طریق ممکن از ادامه سرکشی بازداشت. حال آنکه معاویه و حزبش بر این باور بودند که امام حسن و یارانش دشمنان سیاسی آنان هستند و باید به هر شیوه ای که شده است، آنان را از میان بردارد.

بنا به همین دلایل بود که معاویه در گرد آوری سپاه به مراتب از امام حسن علیه السلام به موفقیت بیشتری دست یافت. برخی از اصحاب آن حضرت بسیار به وی می گفتند که او هم روش معاویه را در جمع نیرو به کار بندد، اما وی گرایش به باطل و انحراف از حق را به شدت تقبیح می کرد.

عبداللہ بن عباس، والی آن حضرت بر بصره، طی نامه ای به امام حسن نوشت:

اما بعد، مسلمانان پس از علی علیه السلام خلافت را به تو سپردند. پس آستین خود را بالا بزن و با دشمنت نبرد کن و یارانت را نزدیک کن و دین بدگمان را از دنیایش کسر نکند خریداری کن. و متشخصان و بزرگان را به ولایت بگمار تا دل عشایر

آنان را بدست آوری و هیچ يك از مردم مخالف تو نباشند و همه با هم یکی باشند، زیرا برخی از کارهایی که مردم آنها را ناخوش می دارند ، ولی به ظهور عدل و سرفرازی دین می انجامد بهتر از کارهای دیگری است که مردم آنها را دوست می دارند ، ولی سرانجام به ظهور ستم و ذلت مؤمنان و سر بلندی تبهکاران منجر می شود.

و بدانچه از پیشوایان عادل رسیده است ، اقتدا کن. از آنان نقل شده است که دروغ روا نیست مگر در جنگ یا برقرار کردن صلح و آشتی در میان مردم. چون کار جنگ به نیرنگ است و برای تو در این خصوص راه باز است اگر عزم جنگ داشته باشی ، مشروط به اینکه هیچ حقی را باطل نگردانی..

و بدان که بسیاری از مردم از پدرت ، علی ، روی گردان شدند و به معاویه گراییدند ، زیرا او در تقسیم فیء و بیت المال میان آنان تفاوت نمی گذاشت و این بر مردم گران بود و هم بدان که کسی به رویارویی تو برخاسته که در آغاز ظهور اسلام با خدای و پیامبر صلی الله علیه و آله جنگید تا آنکه خواست خداوند چیره شد. پس چون همه به یکتایی پروردگار ایمان آوردند و شرك نابود شد و دین سروری یافت ، آنان نیز اظهار ایمان کردند و قرآن خواندند در حالی که آیات را به ریشخند می گرفتند و نماز خواندند با گرفتگی و کسالت و خمس و زکات دادند در حالی که از پرداختن آن خشنود نبودند.

آنگاه ابن عباس در ادامه این نامه اوضاع اجتماعی و فساد حاکم بر آن را تشریح کرد و سپس به تبیین سرشت جامعه و گذشته و حال آن پرداخت. اما آن حضرت علیه السلام هرگز نخواست که جز راه حق را برگزیند و از طریقی جز طریق استوار پیروی کند.

با وجود این ، امام حسن شمار بسیاری از کوفیان را بسیج کرد. البته برای ما ثبت و ضبط دقیق نفرات وی مهم نیست ، اما آنچه برای ما اهمیت دارد تحلیل

شخصیت افرادی است که در این سپاه بودند. آنان چه کسانی بودند و چرا به یاری امام شتافتند و سرانجام نتیجه چه شد؟

تاریخ نگاران سپاه امام حسن را مرکب از چند تیره دانسته اند :

1- شیعیان پاکدلی که به عنوان ادای تکلیف دینی خویش و انجام مأموریت انسانی خویش از آن حضرت پیروی می کردند که البته شمار آنان اندک بود.

2- خوارج که خواستار جنگ با معاویه و امام حسن بودند ، اما در این برهه ، فعلاً می خواستند کار معاویه را تمام کنند تا در آینده به حساب آن حضرت نیز رسیدگی کنند.

3- فتنه جویان و آزمندانی که می خواستند با شرکت در جنگ غنیمت ، به دست آرند.

4- تردید کنندگانی که حقیقت ماجرا را از این جنگ دریافته و آمده بودند تا دلیلی بیابند که به کدامین گروه بپیوندند.

5- متعصبانی که سران قبایل را مدّ نظر داشتند و این جنگ را به حساب جنگهای قبیله ای و خرده حسابهای شخصی محسوب می کردند.

اینان عناصر سپاه امام بودند و طبیعی است که چنین سپاهی ، با این تنوع اشخاص و آرا ، نمی تواند در انجام مأموریت خویش کامیاب باشد ، زیرا جنگ ، طالب ایمان و یکپارچگی و اطاعت است.

سپس امام حسن علیه السلام نخستین گروه خود را تشکیل داد و آنان را به عنوان جلوداران سپاه تحت فرماندهی عبیدالله بن عباس تعیین کرد. عبیدالله از جهات گوناگونی برای عهده داری این امر شایستگی داشت :

نخست آنکه وی اولین داعی جنگ بود و دوّم آنکه در میان مردم و محافل از آوازه ای نیک برخوردار بود و سوّم آنکه وی می خواست انتقام خون دو پسرش را که به دست سپاهیان معاویه کشته شده بودند ، بگیرد و بالاخره آنکه

خویشاوند نزدیک امام حسن بود.

ابن عباس با سپاه خویش به سوی مسکن، (1) بر کنار نهر دجله، حرکت کرد و در آنجا با اردوگاه معاویه روبه رو شد. وی در همان مکان به انتظار رسیدن سپاهیان دیگر از کوفه اردوزد.

در کوفه، مردم چند گروه بودند. عده ای جزو هواخواهان و باران معاویه بودند که هدایا و وعده و وعیدهای حزب اموی آنان را فریفته بود. همچنین گروهی از آنان در زمرة خوارج قشری جای داشتند و برخی هم مردم را از شرکت در این جهاد باز می داشتند و البته گروهی نیز از آگاهان بودند که آتش شور و اشتیاق مردم را بر می افروختند و آنان را با روشهای مختلف به جنگ با سرکشان و عصیانگران بر می انگيختند.

امام حسن علیه السلام پیوسته سخنوران و شخصیتهای مبارز را بدین سوی و آن سوی می فرستاد تا مردم را به یاری اش فرا خوانند و به علاوه خود با ایراد سخنرانیهای پیاپی، دلهای کوفیان را گرم می کرد.

اما کوفیان در برابر این دعوت چونان یخ، سرد و افسرده بودند، زیرا جنگهای کوبنده و سنگین جمل، صفین و نهروان نیروی آنان را فرسوده و توان آنان را برده بود.

امام خود در یکی از مناسبتها، از علّتی که مردم کوفه را از همراهی با وی بازداشته بود، سخن گفت و فرمود:

« شما در مسیر خود به صفین بودید در حالی که دینتان در برابر دنیایان قرار داشت.

امروز نیز این گونه اید و دنیایان در برابر دینتان قرار گرفته است. شما میان دو دسته مقتول قرار گرفته اید. یکی مقتولی در صفین که بر آن می گرییده.

ص: 348

1- - جایی نزدیک به « اوانا » بر کنار نهر دجله.

و دیگری مقتولی در نهروان که کینه او را می جوید ، اما باقی پس سر افکنده اند و اما کسی که گریان است انتقام جوینده است .»

به رغم تمام این ناهمواریها ، یاوران حق عزم خود را بر شرکت در جهاد استوار ساختند بدین امید که از این میدان پیروز و سر بلند به در آیند.

نیرنگهای معاویه کار خود را کرد. وی گروه اندکی از آزمندان را به اطاعت خود درآورده بود و نقشه های خود را به دست آنان عملی می کرد. اینان شایعات گوناگون و بسیاری درباره نیروی سپاه شام و کم شماری و ضعف سپاه کوفه برای رویارویی با آنان در میان مردم می پراکندند. همچنین درهم و دینارهای معاویه نیز نقش پلید و پست خود را به خوبی ایفا کرد. فرماندهان سپاه امام حسن علیه السلام را ، که وی به آنان اعتماد داشت ، می بینیم که در برابر نیروی تبلیغاتی و مکارانه معاویه خود را می بازند و سست می شوند.

علی رغم آنکه رهبری سپاه امام رهبری حکیمانه و تحت لوای عبیدالله بن عباس بود ، اما با وجود این ، این سپاه ، خود قربانی نیرنگ معاویه شد و فرمانده آن به وسیله معاویه در بند فریب افتاد. داستان از این قرار بود که :

امام علیه السلام ، پسر عموی خویش را برای ملاقات با معاویه مأموریت داد و در نامه ای به وی چنین سفارش کرد :

« ای پسر عمو ! من دوازده هزار تن از شجاعان عرب و قاریان شهر را به سوی تو گسیل می دارم که یکی از آنها بر لشکری برتری دارد. پس با ایشان حرکت کن و به آنان نرمی نشان ده. چهره ات را برای آنان گشاده کن و بالت را زیر پای آنان بگستر (با آنان فروتنی پیشه کن) آنان را در مجالست نزدیک گردان که اینان باقی ماندگان یاران مطمئن امیر مؤمنانند. با ایشان بر شط فرات حرکت کن ، سپس برو تا با معاویه رویاروی گردی. پس اگر تو او را دیدار کردی نگاهش دار تا من به سوی تو آیم.

چون من بزودی در پی تو حرکت خواهم کرد و باید خبر تو هر روز

به من برسد و با این دو تن (قیس بن سعد و سعید بن قیس) مشورت کن. پس اگر به معاویه برخوردی با او جنگ آغاز مکن تا آنکه او نخست جنگ را آغاز کند. پس اگر چنین کرد با او بجنگ و اگر تو کشته شدی فرمانده سپاهیان قیس بن سعد است و اگر او نیز کشته شد، سعید بن قیس فرمانده سپاهیان خواهد بود». (1)

سپس آن حضرت خود با سپاهی بی شمار که تعداد آن را سی هزار و یا بیشتر ذکر کرده اند، حرکت کرد و تا «مظلم سابط» که نزدیک مداین بود رسید.

توطئه های معاویه در جلوداران سپاه امام حسن علیه السلام کارگر افتاد. خبری در میان سپاهیان شایع شد که اثری ژرف در روحیه آنان داشت. شایع شد که: «حسن برای برقراری صلح با معاویه مکاتبه می کند پس چرا شما خود را به کشتن می دهید».

پس از شایع ساختن این خبر در میان سپاهیان، معاویه با اعطای مال و دادن وعده، کوشید تا نظر فرماندهان سپاه را به سوی خود جلب کند. فرماندهان نیز پنهانی به اردوگاه معاویه رفت و آمد می کردند. عبیدالله خبر این ماجرا را طی نامه ای برای امام حسن نوشت. توطئه های معاویه در همین حد چندان اهمیّت نداشت، اما همین که وی توانست وجدان فرمانده کل سپاهیان امام حسن را بخرد، این توطئه ها رنگ دیگری به خود گرفت.

معاویه نامه ای خطاب به عبیدالله نوشت و در آن گفت:

حسن درباره صلح به من نامه نگاشته است و امر را به من تسلیم خواهد کرد پس اگر تو همین حالا در اطاعت من پای نهی، از فرماندهان من خواهی بود و گرنه دنباله رو من خواهی شد، و اگر تو سخن مرا همین الآن بپذیری هزار هزار 1.

ص: 350

درهم به تو خواهم بخشید که نیمی از آن را در همین وقت و نیم دیگر را پس از آنکه به کوفه وارد شدم به تو خواهم داد.

در حقیقت معاویه در این نامه برای فریفتن عیدالله به سه ترفند متوسل شد. نخست آنکه به وی گفت: که حسن به او درباره صلح نامه نگاشته است. این نخستین عاملی بود که عیدالله را به لرزه در آورد. عیدالله حتماً با خودش گفته است: اگر واقعاً چنین باشد پس چرا من شهرت و آوازه خویش را در تاریخ لکه دار کنم و بار سنگین خونهایی را که تحت فرماندهی من ریخته می شود، بر دوش گیرم.

ترفند دوم معاویه آن بود که وی گفت: متبوع باش. یعنی او را به دادن ریاست فریفت و بالاخره ترفند سوم آن بود که به وی وعده پاداش يك میلیون درهم داد و همین حيله اخير توانست این شخص را، که امامش وی را به ملازمت عدل و مساوات حتی در مورد فرو دست ترین مردم فرمان داده بود، از راه به در برد.

عیدالله، فرمانده کل سپاه، بدون آنکه کسی را از تصمیم خود آگاه سازد به اردوگاه معاویه پیوست. صبحگاهان سپاه در پی جستجوی فرمانده خویش بر آمد تا به امامت وی نماز گزارند، اما هر چه گشتند او را نیافتند. قیس، مرد شماره 2 سپاه، برخاست و با مردم نماز صبح گذارد. آنگاه به خطبه ایستاد تا آرامشان کند و دلهای آنانرا قوت بخشد و گفت:

این (عیدالله) و پدرش يك روز هم کاری صواب نکردند. پدر او عموی رسول خدا بود و همراه مشرکان در بدر حاضر شد تا با آن حضرت بجنگد. پس کعب بن عمرو انصاری او را اسیر کرد. او را به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردند و آن حضرت فدیة او را گرفت و آن را میان مسلمانان تقسیم کرد. و نیز علی علیه السلام، برادر او (عبدالله بن عباس) را بر منصب ولایت بصره گماشت، اما او اموال آن

شهر و اموال مسلمانان را دزدید و با آنها کنیزکان خرید و ادعا کرد که این اموال برای او حلال است و این یکی را هم علی علیه السلام بر ولایت یمن گماشت ، اما از بُسر بن ارطاة ترسید و فرزندانش را وانهاد و گریخت تا آنکه کشته شدند و اکنون نیز چنین کرده است. سپاه سخنان او را تأیید کرد وگفتند که : حمد خدا را که او را از میان ما خارج کرد.

اما این لشکری که فرماندهش به اردوگاه معاویه پیوست ، در وضعی نبود که بتواند در مقابل سپاه معاویه مقاومت کند. از این رو بیشتر افراد این سپاه پراکنده گشتند و تنها 1/4 از آنها که شمارشان به چهار هزار نفر می رسید ، باقی ماندند.

کم شدن این تعداد از سپاهیان ، موجب پدید آمدن ضعف و نگرانی در افراد خط مقدم و دیگر سپاهیان شد که در مظلم سابط جای گرفته بودند. یعنی جایی که امام و سپاه او اردو زده بودند سپاهی که تبلیغات معاویه در آن از طریق جاسوسانی که هر دم به آنجا گسیل می کرد ، ادامه داشت. برخی از سپاهیان حضرت به معاویه پیوستند و دسته ای دیگر به او نوشتند که اگر بخواهی می توانیم ایشان را دست بسته نزد تو آوریم و اگر بخواهی می توانیم ، او را بکشیم.

بذل و بخششهای معاویه که غالباً افزون از صد هزار بود ، برای افراد اختصاص داده می شد. او پیوسته به فرماندهان سپاه امام وعده ازدواج با دخترانش را می داد تا آنها را بفریبد و از امام جدا کند.

بدین گونه می توانیم عمق فشارهایی که امام را مجبور به پذیرش صلح کرد دریابیم.

امام حسن خطبه آتشینی برای یارانش که باطناً با معاویه سازش کرده بودند و مقدمه سپاه او را تشکیل می دادند ، ایراد کرد. از خطبه ای که حضرت به فروشندگان وجدانهای خود ایراد فرمود پیداست که سپاهیان آن حضرت تا حد

بسیار زیادی تحت تأثیر تبلیغات معاویه قرار داشتند تا آنجا که حتی به امام اصرار می کردند که از حق خود دست بکشد و با معاویه بیعت کند ، اما آن حضرت تن به این کار نمی داد.

همچنین از این خطبه معلوم می شود که یکی از سرشناسان سپاه آن حضرت در اندیشه ترور وی بوده است چنان که پیش از این دوست دیگرش ، امام علی علیه السلام را به قتل رسانیده بود.

از تمام اینها گذشته ، شرایط به گونه ای بود که امام حسن را به انعقاد صلح با معاویه ، آن هم با ضرب الاجلی که خود معین کرده بود ، سوق می داد ، بنابر این امام علیه السلام نامه ای در مورد صلح به معاویه نگاشت یا بنابر قول دیگر ، معاویه نامه ای در این باره به حضرت نوشت. هر دو طرف پس از آنکه در مورد بندهای این صلح نامه به توافق رسیدند ، بدان رضایت دادند. در واقع امضای این صلح نامه به امام جز خیر و نیکی و بر امت جز صلاح باز نمی گرداند.

هر زمان که به خطبه های امام حسن که پس از انعقاد صلح بر اصحابی که به این صلح اعتراض داشتند ایراد فرمودند توجه شود در می یابیم که انعقاد این صلح تا چه اندازه تحت تأثیر شرایط دشواری بوده که هر لحظه فتنه ای از پس فتنه ای بر می خاسته است. از جمله آنکه آن حضرت خطاب به یکی از آنان می فرماید :

« من خوار کننده مؤمنان نیستم ، بلکه سرفراز کننده ایشانم. من هنگامی که سستی و کراهت اصحابم را برای جنگیدن مشاهده کردم ، تصمیم به انعقاد صلح گرفتم و یگانه مقصودم از آن ، جلوگیری از کشتار شما بود .».

آن حضرت در جای دیگری خطاب به یکی از خوارج که دشمنی آنان نسبت به امام حسن و شیعانش کمتر از دشمنی معاویه و یارانش بان حضرت نبود ، در همین باره می فرماید :

« وای بر تو ای خارجی ! اینسان قضاوت مکن آنچه مرا بدین کار وادار

ساخت قتل پدرم به دست شما و طعنه هایتان به من و یغماگری شما علیه من بود. شما هنگامی که به صفین روانه شدید دینتان پیشاپیش دنیایتان بود و امروز چنان گشته اید که دنیایتان فراروی دینتان است. وای بر توای خارجی! کوفیان مردمی هستند که نمی توان به آنان اطمینان کرد، و هیچکس جز ذلیلان به آنان عزیز نشدند. هیچ يك از آنان با رأی دیگری موافقت نمی کند. پدرم به خاطر آنان متحمل مشکلات بسیار و حوادث تلخی شد.

سرزمین آنان زودتر از دیگر جاها رو به ویرانی می گذارد و مردم آن کسانی هستند که دینشان پراکنده شد و خود گروه گروه شدند». (1)

با توجه به این عوامل و نیز علل و اسباب دیگر، امام علیه السلام با معاویه تن به صلح داد و این عهدنامه را با وی منعقد کرد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

« این پیمان نامه ای است که حسن بن علی بن ابی طالب با معاویه بن ابی سفیان منعقد کرده است.

وی با معاویه مصالحه می کند که حکومت را با شرایط زیر بدو واگذارد:

1 - معاویه در میان مردم به کتاب خدا و سنت پیامبرش و سیره جانشینان صالح او حکومت کند.

2 - معاویه بن ابی سفیان نمی تواند پس از خود جانشینی برای حکومت تعیین کند، بلکه پس از وی حسن و پس از او حسین باید بر مردم حکومت کنند.

3 - مردم در هر جا که باشند، در شام یا عراق یا حجاز و یا یمن باید در امان باشند.

4 - یاران و پیروان علی و نیز زنان و فرزندان ایشان باید در امان باشند و معاویه باید در این خصوص سوگند یاد کند و پیمان دهد. اگر بنده ای به خداوند سوگند بخورد و سپس به عهد خود و آنچه گفته است وفادار بماند، خداوند بر او خرده نگیرد.

5 - معاویه نباید علیه حسن بن علی و برادرش حسین و نیز دیگر افراد خاندان رسول 7.

ص: 354

خدا صلی الله علیه و آله در نهران و آشکار دست به توطئهها بزند یا آنها را در هر کجا که باشند به هراس اندازد.

فلان بن فلان متعهد رعایت موارد این صلح نامه می گردد، و خداوند بهترین کسی است که به شهادت گرفته میشود». (1)

محل عقد این صلح نامه در مسکن ساباط بوده است، جایی نزدیک بغداد امروزی که سپاه امام حسن علیه السلام در آنجا اردو زده بود، چون کار انعقاد صلح نامه به پایان رسید، امام حسن به همراه یارانش به کوفه بازگشت.

استراتژی صلح در نظر امام مجتبی

باید پذیرفت که ابو محمد امام حسن مجتبی علیه السلام با قبول این صلح نامه که برخی از دوستانش آن را موجب ذلت و دشمنانش آن را اقدامی از روی ترس و تسلیم طلبی خوانده اند، فداکاری بزرگی از خود نشان داد. امضای این صلح نامه یکی از پرشکوهترین جلوه های پیروزی بر خود و مقاومت در برابر طوفانهای هوا و هوس و احساس مسئولیت در مقابل ریختن خونهای مسلمانان و به حقیقت پیوستن این سخن راست و تصدیق شده پیامبر بزرگوار بوده است که فرمود:

« این پسر (امام حسن) سرور است و شاید خداوند به وسیله او میان دو گروه از مسلمانان اصلاح کند ». (2)

اگر امام حسن پیشوای صلاح و راستی و الگوی فداکاری و مجمع کرامتها 8.

ص: 355

1- - این پیمان نامه را علامه باقر شریف قرشی از فصول المهمه، ص 45 و كشف الغمة، ص 170 و بحار الانوار ج 10، ص 115 و.. نقل کرده و گفته است: آنچه گفته شد بهترین صورت است که از این پیمان نامه نقل شده و به خوبی مبین کیفیت صلح است.

2- - بحار الانوار، ج 43، ص 298.

و بزرگواریها و در نهایت امام مؤید به غیب نمی بود، از اینکه می دید معاویه، یعنی همان کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله در باره او فرموده بود: « چون معاویه را بر منبر من دیدید بکشیدش و (اگر چه) هرگز چنین نمی کنید »، بر اریکه حکومت می نشیند، روح پاکش دچار آشوب و اضطراب می گشت.

اگر قلب بزرگ او به پروردگارش متصل نمی بود، هر آینه دل شکسته و رنجیده خاطر می شد و دق میکرد. چرا که به چشم خود می دید که مسلمانان دوباره به قهقرا می روند و ستاره « جاهلیت جدید » از نو درخشش پیدا کرده است.

اگر بردباری عظیم او که بر جوشیده از قوت ایمان وی به خدا و تسلیم در برابر قضای او نمی بود، هرگز در مقابل معاویه از خود شکیبایی نشان نمی داد. معاویه بر منبر رسول خدا می نشست و منشور رسالت را پاره می کرد و به بزرگترین مردم پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، دشنام و ناسزا می گفت.

آری امام حسن آخرت را بر دنیا ترجیح داد و به خاطر موارد زیر پذیرای صلح گردید :

1 - اهل بیت علیهم السلام به حکومت به عنوان وسیله ای برای تحقق بخشیدن به ارزشهای مکتب می نگریستند. بنابر این هنگامی که مردم از دین راستین منحرف شوند و طبقات فاسد بر جامعه مسلط گردند و بخواهند از دین به عنوان ابزاری در خدمت منافع نا مشروع خود بهره گیرند، پس حکومت و حکمران به جهنم برود.. تا مشعل مکتب فروزان بماند، و تمامی امکانات برای اصلاح جامعه و با هر وسیله ای بکار گرفته شود.

امیر مؤمنان علی علیه السلام درباره شیوه حکومت می فرماید :

« به خدا سوگند، معاویه از من زیرک تر و باهوش تر نیست، اما او خیانت پیشه می کند و (در راه حکومت) مرتکب گناه می شود و اگر خیانت منفور نمی بود من خود زیرک ترین مردمان بودم، ولی هر خیانتی گناه و هر گناهی کفر است و هر خیانت پیشه ای را روز قیامت

پرچمی است که بدان شناخته می شود. به خدا سوگند که من با نیرنگ فریفته نمی شوم و سختیها مرا دچار ضعف و سستی نمی کند» (1).

همچنین از ابن عباس روایت شده است که گفت :

« در ذی قار بر امیر مؤمنان علیه السلام وارد شدم. او داشت ، کفش خود را وصله می کرد. پس به من گفت : قیمت این کفش چند است ؟ گفتم : قیمتی ندارد. فرمود : به خدا سوگند این کفش در نزد من از حکومت بر شما محبوب تر است مگر آنکه حقی را بر پای دارم یا از باطلی جلوگیری کنم» (2).

2- امام حسن در زمانی می زیست که روح ایمان در نزد مردم و به ویژه در قبایل عربی که به خارج از حجاز رفته و در سرزمینهای پر خیر و برکت پراکنده شده بودند ، به غایت تنزل یافته بود. این قبایل رسالت خود را یا فراموش کرده و یا هاله ای بی رمق از آن را نگه داشته بودند.

« کوفة الجند » که در روزگار خلیفه دوم ساخته شد تا حامی سپاه و مرکزی برای فتوحات شرقی مسلمانان باشد به صورت مرکز کشمکشهای قبایل و لشکرکشیهای فاسد در آمده. هر کس که بیشتر می داد مردم جذب او می شدند.

البته در این میان ، قبایل دیگری نیز بودند که از اسلام و حق و خط مشی انقلابی اهل بیت دفاع می کردند. اما بیشتر قبایلی که در این سرزمین می زیستند در پی رسیدن به مال و ثروت بودند تا آنجا که از پیرامون رهبری شرعی پراکنده گشتند و همین که دانستند معاویه اموال مسلمانان را بی هیچ حساب و کتابی به این و آن می بخشد ، با گردن کشان شامی بنای نامه نگاری نهادند. برای همین است که شما می بینید حتی پسر عموی امام حسن علیه السلام که فرماندهی سپاه آن حضرت را6.

ص: 357

1- - نهج البلاغه ، خطبه 200 (طبع صبحی صالح).

2- - همان مأخذ ، ص 76.

نیز بر عهده داشت، به طمع رسیدن به بیش از يك میلیون درهم، حضرت را وامی گذارد و به معاویه می پیوندد.

همچنین می بینیم که کوفه بار دیگر به امام به حق خود، یعنی حسین بن علی علیه السلام، که پسر عمویش مسلم بن عقیل را به سوی آنان روانه می کند، پشت می کند.

چرا که ابن زیاد به کوفه گسیل می شود و به آنان قول می دهد که به سهم هر يك « ده تا » بیفزاید. کوفیان نیز با شنیدن این وعده به ابن زیاد ملحق می شوند و در زیر پرچم او سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیت آن حضرت را به فجیع ترین وضع می کشند و اصلاً از ابن زیاد نمی پرسند که منظورش از « ده » چیست. بعداً معلوم می شود که منظور ابن زیاد از ده فقط ده دانه خرما بوده است!! چه بسا کوفیان به خود وعده می داده اند که حتماً منظور از ده، ده دینار بوده است!

کوفیان از جنگ خسته شده بودند و به زندگی راحت و آسوده می اندیشیدند. و اهل بصیرت که پیرامون حضرت امیر علیه السلام گردآمده بودند واز ایشان دفاع میکردند و روز قیامت را به مردم تذکر می دادند و فضایل امام به حق خود را برای آنان باز می گفتند، در میان آنان حضور نداشتند. دیگر عمار یاسر، که در روز صفین فریاد می زد « پیش به سوی بهشت » در کوفه نبود. دیگر مالک اشتر آن یار دلاور و پیشگام و فرمانده جنگی زیرک امیر مؤمنان در میان کوفیان حضور نداشت. مردی چون « ابن التیهان » که امیر مؤمنان او را برادر خود می دانست و در غیابش آه حسرت سر می داد، بین کوفیان نبود. دیگر هیچ نشانی از یاران آگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام، که به آنها اعتماد می کرد و در اداره جنگها از ایشان کمک می گرفت، در جامعه کوفه دیده نمی شد....

دفتر زندگی درد آلود امام علی، آن قهرمان پیشگام جنگها، نیز به تیغ خیانت بسته شده بود. مگر او نبود که اندکی پیش از شهادتش بر فراز منبر رفت و قرآنی

بالای سرش باز کرد و خطاب به پروردگارش گفت :

« چه چیزی تیره روزترین شما را از کشتن من مانع می شود؟! خدایا! من اینان را خسته کردم و اینان نیز مرا به ستوه آورده اند. پس ایشان را از من و مرا از ایشان آسوده گردان.» (1)

این در حالی است که علی علیه السلام اندکی پیش از شهادت، سپاهی برای نبرد با معاویه بسیج کرده بود و این همان سپاهی بود که پس از وی فرزندش امام حسن فرماندهی آن را عهده دار شد، اما تضعیف اراده سپاهیان و اختلاف نظر آنان و نیز خیانت فرماندهان سپاه موجب شکست سپاه حضرت شد. به طوری که می توان گفت که اگر همین عوامل در زمان حیات حضرت علی نیز رخ می داد او را نیز با شکست مواجه می کرد.

اما تقدیر آن بود که امیر مؤمنان به شهادت رسد و صلح به دست فرزند بزرگوارش که پیامبر صلی الله علیه و آله گفته بود. خداوند به وسیله او میان دو گروه از امتش اصلاح برقرار می کند، امضا شود.

در حدیثی از حارث همدانی آمده است که گفت :

چون امیر مؤمنان شهید شد، مردم نزد امام حسن آمدند و گفتند: تو جانشین پدرت و وصی اویی و ما گوش به فرمان تو هستیم. پس بر ما حکومت کن. امام حسن به آنان گفت :

« به خدای سوگند که دروغ می گوئید. شما به کسی که بهتر از من بود وفا نکردید آنگاه چگونه به من وفادار خواهید ماند؟ و چگونه من به شما اطمینان کنم در حالی که به شما اعتماد ندارم؟ اگر راست می گوئید قرار من و شما اردوگاه مداین باشد، آنجا وفاداری نشان دهید.» (2)

ص: 359

1- بحار الانوار، ج 42، ص 196.

2- همان مأخذ، ج 44، ص 43.

امام حسن علیه السلام در چنین شرایط دشواری چه می توانست بکند؟ آیا با سپاهیان خود باید مانند معاویه رفتار می کرد، اموال مسلمانان را به آنها بذل و بخشش می کرد و هر کس را که از خود گریزان دید با عسل زهر آلود از میان می برد، یا آنکه روش پدرش را پیش می گرفت هر چند که این امر حکومت او را با سختیها و دشواریها مواجه سازد؟

آن حضرت از حکومت دست شست، چرا که پی برد که حکومت نمی تواند وسیله ای پاک برای تحقق بخشیدن به اهداف و ارزشهای رسالت باشد. او وسیله ای بهتر از حکومت یافت و آن پیوستن به صفوف مخالفان و دمیدن دوباره روح مکتب در امت از طریق پرورش رهبران و نشر افکار و رهبری مؤمنان راستین مخالف با حکومت و توسعه مبارزه مخالفان بود.

3- شرطهای صلح نامه ای که امام علیه السلام بر معاویه املا کرد و آنها را معیار سلامت حکومت دانست خود گواه آن است که آن حضرت در اندیشه طرح نقشه ای برای رویایی با اوضاع فاسد بوده است، اما با به کارگیری وسایل دیگری جز ابزار حکومت. در برخی از موارد این صلح نامه آمده است:

1- معاویه باید به کتاب خدا و سنت پیامبرش و روش جانشینان صالح آن حضرت حکومت کند.

2- معاویه بن ابی سفیان نباید کسی را پس از خود به عنوان جانشین معرفی و تعیین کند، بلکه تعیین خلیفه پس از وی بر عهده شورای مسلمانان است.

3- مردم در هر کجا که باشند یا در شام و یا در عراق یا در حجاز و یا در یمن باید در امن و امان به سر برند.

4- یاران و پیروان علی و اموال و زنان و فرزندانشان باید از هرگونه تعرض مصون باشند.

5- معاویه نباید علیه حسن بن علی و برادرش حسین و نیز دیگر افراد

خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله در نهان و آشکار دست به توطئه بزند و یا آنها را در هر کجا که باشند به هراس اندازد. (1)

نگاهی گذرا به این شرطها ما را بدین نکته رهنمون می کند که این صلح نامه در برگیرنده مهم ترین قانونهای حکومتی اسلام اعم از قانونی بودن حکومت بر طبق کتاب و سنت و شورایی بودن حکومت می باشد. بنابر این شرطها ، معاویه مسؤول برقراری امنیت برای مردم و بویژه رهبری مخالفان یعنی خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است.

معاویه نیز این شرطها را به عنوان اساس حکومت در نزد مردم پذیرفت. امام علیه السلام نیز بدین وسیله مهمترین راه را برای نمایاندن حقیقت معاویه و آگاه کردن اندیشمندان و دیندارانی که بر برخی از شرطهای این صلح نامه مخالفت می کردند ، انتخاب کرد.

امام حسن برای قانع کردن گروهی از مسلمانان به صلح با معاویه ، رنج فراوانی متحمل شد ، زیرا جانها در اشتیاق نبرد با معاویه می سوخت و همین امر موجب می شد که آنان بیعت با وی را خوشایند ندانند. افزون بر اینکه ساده لوحان خوارج عقیده داشتند که هر کس حکومت را به معاویه بسپارد به کفر گراییده است و حتی نسبت به آن حضرت گفتند : « به خدا سوگند این مرد کافر شده است »! (2)

امام حسن علیه السلام پس از انعقاد صلح نامه با معاویه برای مردم سخنانی ایراد کرد و گفت :

« ای مردم ! اگر شما در تمام دنیا در پی مردی بگردید که جدش رسول 7.

ص: 361

1-- بحار الانوار ، ج 42 ، ص 65.

2-- همان مأخذ ، ص 47.

خدا صلی الله علیه و آله باشد، جز من و برادرم کسی را نمی یابید. معاویه بر سر حقی با من به منازعه برخاست که از آن من بود، اما به خاطر صلاح امت و جلوگیری از خونریزی آن را بدو واگذاردم و شما با من بیعت کردید که با کسی که من آشتی کنم شما نیز آشتی جوید و من چنین صلاح دیدم که با معاویه صلح کنم تا آنچه کردم خود حجتی باشد بر کسی که این امر را آرزو می کرد و من می دانم، شاید آزمونی باشد و متاعی برای مدتی چند». (1)

با این وجود حتی برخی از اصحاب بزرگ آن حضرت نیز بر وی اعتراض کردند. حجر بن عدی با او گفت: «به خدا قسم دوست داشتم که تو در این روز وفات می یافتی و ما نیز با تو می مردیم و چنین روزی را نمی دیدم. ما بازگشتیم در حالی که مجبور به پذیرش آنچه دوست نداشتیم شدیم و آنان بدانچه دوست می داشتند، شادمان و خوشحال بازگشتند».

به نظر می رسد که امام مایل نبود در مقابل دیگران به سخن حجر پاسخ گوید، اما همین که با او خلوت کرد، فرمود:

«ای حجر! من سخن تو را در مجلس معاویه شنیدم. هر کسی، آنچه را که تو دوست می داری دوست ندارد و رای او همانند رای تو نیست. من جز برای ابقای شما تن به چنین کاری ندادم و خداوند متعال هر روز دست اندکار امری است». (2)

سفیان نیز که یکی از پیروان امیر مؤمنان و امام حسن علیه السلام بود، نزد امام حسن آمد، عده ای در محضر امام مجتبی حضور داشتند. سفیان خطاب به امام گفت:

سلام بر تو ای خوار کننده مؤمنان!

امام پاسخ داد: سلام بر تو ای سفیان. 7.

ص: 362

1-- بحار الانوار، ج 42، ص 56 به بعد.

2-- همان مأخذ، ص 57.

سفیان در ادامه روایت گوید: از مرکوبم پایین جستم و آن را بستم و سپس به خدمت امام حسن علیه السلام رسیدم آن حضرت پرسید:

ای سفیان چه گفتی؟

گفتم: سلام بر تو ای خوارکننده مؤمنان. پدر و مادرم به فدایت، به خدا سوگند تو وقتی با این عصیانگر (معاویه) بیعت کردی و حکومت را به این ملعون، فرزند آن زن جگر خواره تسلیم نمودی ما را سرافکنده ساختی، حال آنکه صد هزار نفر در اختیار تو هستند که حاضرند در برابرت بمیرند و خداوند کار حکومت را به تو وانهاده است. امام حسن در پاسخ گفت:

«ای سفیان! ما اهل بیت، هرگاه به حقّ پی بریم بدان تمسک کنیم. من از علی علیه السلام شنیدم که می گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: روزها و شبها سپری نشود تا آنکه کار این امت بر مردی که سرینی پهن و گلویی گشاده دارد و هرچه می خورد سیر نمی شود، جمع آید. خداوند به او نمی نگرد و نمی میرد مگر آنکه هیچ پوشش خواهی در آسمان و هیچ یآوری در زمین ندارد. این مرد همان معاویه است و من می دانم که خداوند خود تمام کننده کار خویش است.»

سپس مؤذن بانگ برداشت و ما به طرف کسی که شیر شترش را می دوشید، رفتیم، آن حضرت کاسه ای گرفت و همان طور ایستاده نوشید و سپس مرا نیز از آن نوشانید و با هم به سوی مسجد رفتیم. آن حضرت به من فرمود:

«ای سفیان چه شد که آمدی؟ گفتم: به خدایی که محمد را به هدایت و دین حق مبعوث کرد، محبت شما موجب شد تا بیایم. فرمود: پس مزده باد بر تو ای سفیان که من از علی علیه السلام شنیدم که می فرمود از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت: اهل بیت من و دوستانشان مانند این دو (انگشتان سبابه خود را نشان داد) یا این دو (انگشتان سبابه و انگشت وسط خود را نشان داد) بر حوض، بر من وارد می شوند. در حالی که یکی از آن دو بر دیگری برتری دارد.

ص: 363

شاد باش ای سفیان که دنیا نیکوکار و گنهکار را در بر می گیرد تا آنکه خداوند پیشوایی حق از خاندان محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث کند».

گاهی اوقات حتی امام حسن علیه السلام، اصحاب خود را به بیعت با معاویه فرمان می داد. از جمله روزی قیس بن سعد بن عباده انصاری، رئیس «شرطة الخمیس»، که به وسیله امام علی بنیان نهاده شده بود، بر معاویه داخل شد. معاویه به او گفت: بیعت کن. قیس به امام حسن نگریست و پرسید: ای ابو محمد! آیا بیعت کنم؟ معاویه گفت: آیا دست بردار نیستی؟ به خدا سوگند من.. (1)

قیس گفت: هیچ کاری نمی توانی بکنی به خدا قسم اگر بخواهم می توانم نقض بیعت کنم.

آنگاه امام حسن علیه السلام به سوی قیس رفت و به او گفت: قیس بیعت کن. قیس نیز از گفته امام اطاعت کرد. (2)

ص: 364

1- - به نظر می رسد که معاویه قصد تهدید قیس را داشته، اما سکوت کرده است.

2- - بحار الانوار، ج 42، ص 62.

امام میوه های صلح را می چیند

هدف اصلی امام حسن از انعقاد صلح با معاویه در واقع افشا کردن ماهیت آن مرد نیرنگ باز و نابود کردن حکومت استوار شده بر ارزشهای جاهلی او بود. امام حسن علیه السلام می خواست از نو صفوف مخالفان را نظم بخشد و از هر فرصتی برای برانگیختن روح ایمان و تقوا در مردم بهره برداری کند.

در زیر به برخی از موضعگیریهای درخشان آن امام در مقابل معاویه خواهیم پرداخت.

در واقع این موضعگیریها، تاج و تخت معاویه را می لرزاند و روش مقاومت را به مخالفان حکومت می آموخت :

الف - اندکی پس از برقراری صلح ، معاویه برای ایراد سخنرانی بر منبر نشست و گفت :

حسن بن علی مرا شایستهٔ خلافت تشخیص داد و خود را سزاوار این امر ندانست.

امام حسن علیه السلام نیز در آن مجلس حضور داشت و يك پله پایین تر از معاویه نشسته بود. چون سخنان معاویه به پایان رسید ، آن حضرت برخاست و خدای را بدانچه شایسته بود ، ستود و آنگاه از روز مباحله یاد کرد و فرمود :

« پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از خلائق ، پدرم و از فرزندان من و برادرم و از زنان مادرم را بیاورد. (1) ما اهل و دودمان او هستیم. او از ماست و ما از اویمیم. و چون آیه تطهیر (2) نازل شد ، رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را در زیر عبای خبیری ام سلمه (رض) گرد آورد و آنگاه فرمود : بار خدایا ! اینان اهل بیت و دودمان منند. پس پلیدی را از ایشان بزداى و آنها را پاک کن. در زیر این عبا جز من و برادر و پدرم و مادرم کس دیگری نبود و در مسجد هیچ کسی اجازه جنب شدن نداشت و هیچ کس را حقّ به دنیا آمدن در آن نبود مگر پیامبر صلی الله علیه و آله و پدرم و این کرامتی بود از جانب خداوند به ما و شما خود جایگاه ما را در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله دیده بودید.

همچنین آن حضرت فرمان داد تا درهایی را که به روی مسجد گشوده می شد ببندند مگر درب خانه ما را. برخی در این باره از حضرتش پرسش کردند و وی فرمود : من از جانب خود نمی گویم که کدام در را ببندید و کدام را بگشایید ، بلکه خداوند به بستن و گشودن این درها فرمان داده است.

اینک معاویه پنداشته است که من او را شایسته خلافت دانسته و خود را سزاوار آن ندانسته ام. او دروغ می گوید. ما در کتاب خدا و بر زبان پیامبرش نسبت به مردمان اولی هستیم. اهل بیت همواره و از زمانی که خداوند ، پیامبرش را به سوی خود برد ، زیر ستم بوده اند. پس خداوند میان ما و کسانی که حقّ ما را به ستم گرفته و بر گردن ما بالا رفته اند و مردم را بر ضدّ ما شورانده و سهم ما را از « فیء » (3) بازداشته و مادر ما را از حقّی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او قرار داده بود ، محروم کرده اند ، داوری فرماید.

ص: 366

1- - سورة آل عمران ، آیه 61 : فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ .

2- - سورة احزاب، آیه 33 : إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً .

3- - به سرزمینهایی که بدون جنگ جزو قلمروی اسلام قرار گرفت « فیء » گفته می شود.

به خدا سوگند یاد می‌کنم که اگر مردم به هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را ترك گفت با پدرم بیعت می‌کردند ، همانا آسمان باران رحمتش را بر آنان فرو می‌بارید و زمین برکتش را از آنان دریغ نمی‌داشت. و تو ای معاویه! در این خلافت طمع نمی‌کردی. چون این خلافت از جایگاه اصلی خود برون آمد ، قریش بر سر آن جدال کردند و آزادشدگان (طلقاء) و فرزندان آنان ، یعنی تو و یارانت ، در آن طمع کردید. در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود :

کار هیچ امتی تباه نشد مگر آنکه مردی در میان آنان به حکومت رسید که عالمتر از او نیز یافت می‌شد ، اما وی آن امت را به درجات پست تر سوق می‌دهد تا بدانجایی رسند که از آن گریخته بودند. بنی اسرائیل با آنکه می‌دانستند هارون جانشین موسی است ، اما او را رها کردند و پیرو سامری شدند. این امت نیز پدر مرا و انهادند و با دیگری دست بیعت دادند. حال آنکه خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بودند که به پدرم می‌فرمود : « تو نسبت به من همچون هارونی نسبت به موسی ، جز آنکه پیامبر نیستی ». اینان خود دیده بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله پدرم را در روز غدیر خم منصوب کرد و بدیشان فرمود که شاهدان ، غایبان را از این موضوع آگاه سازند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از قوم خویش گریخت در حالی که آنان را به خدای تعالی می‌خواند تا آنکه در غاری وارد شد و اگر یاورانی می‌یافت هرگز نمی‌گریخت و هنگامی که آنانرا دعوت کرد ، پدرم دستش را در دست پیامبر نهاد و به فریاد او رسید به هنگامی که فریاد رسی نداشت. پس خداوند هارون را در گشایشی ، قرار داد در زمانی که او را ناتوان گرفتند و نزدیک بود بکشندش و خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله را در گشایشی قرار داد. هنگامی که وی به غار قدم نهاد و یارانی نیافت و پدرم و من نیز در گشایشی از خدای هستیم به هنگامی که این امت ما را تنها و بی‌یاور گذارد و با تو بیعت کرد. ای معاویه : آنچه گفتم تماماً نمونه‌ها

و سنت ها بود که یکی از پس دیگری روی می دهد. ای مردم! به راستی که اگر شما بین مشرق و مغرب جهان را بکاوید که مردی را بیابید که زاده پیامبری باشد، به جز من و برادرم کس دیگری را نمی یابید و من با این (معاویه) بیعت کردم و اگر چه می دانم که این آزمونی است برای شما و متاعی است تا روزگاری چند». (1)

ب - يك بار دیگر معاویه بر فراز منبر رفت و به امیر مؤمنان علیه السلام ناسزا گفت. امام حسن که در آن مجلس حضور داشت. با معاویه به مجادله پرداخت و او را در برابر دیدگان مردم رسوا کرد. در این باره در روایت آمده است :

« پس از آنکه پیمان نامه صلح امضا شد ، معاویه به کوفه رفت و چند روزی در آنجا اقامت گزید. چون کار بیعت با وی به پایان رسید برای مردم به سخنرانی ایستاد و از امیر مؤمنان علی یاد کرد و به او و سپس به امام حسن ناسزا گفت. حسن و حسین علیهما السلام در آن مجلس حضور داشتند. پس حسین برخاست تا سخنان معاویه را پاسخ گوید ، امام حسن دست او را گرفت و بر جایش نشانند و سپس خود برخاست و فرمود : ای کسی که از علی یاد می کنی. من حسن هستم و علی پدر من است و تو معاویه ای و پدرت صخر است. مادر من فاطمه و مادر تو هند است و پدر بزرگ من رسول خدا صلی الله علیه و آله و نیای تو حرب است و مادر بزرگ من خدیجه و مادر بزرگ تو قتيله است. پس لعنت خدای بر گمنام ترین ، پست نژادترین و بد قوم ترین و دیرینه ترین کافر و منافق ما باد ! عدّه ای از کسانی که در مسجد حضور داشتند در پی این دعا گفتند : آمین آمین». (2)

ج - در شام ، جایی که معاویه بیست سال پایگاه خلافتش را در آنجا نهاده بود9.

ص: 368

1- - بحار الانوار ، ج 44 ، ص 62 - 64.

2- - همان مأخذ ، ص 49.

و دروغهای جدیدی بر اسلام می بست ، به طوری که نزدیک بود تا آیین تازه ای به وجود آورد ، امام حسن مجتبی به مخالفت با نظام فاسد او برخاست و اعلام کرد که من و خط سیرم ، برای رهبری مسلمانان بهتر و شایسته تر می باشیم. تاریخ این حادثه را چنین بازگو می کند :

روایت کرده اند که عمرو بن عاص به معاویه گفت : حسن بن علی مردی ناتوان و عاجز است و چون بر فراز منبر رود و مردم به او بنگرند خجل می شود و از گفتن باز می ماند. ای کاش به او اجازه سخن دهی. پس معاویه به امام حسن گفت : ای ابو محمد ! ای کاش بر منبر می نشستی و ما را اندرز می گفتی !

امام برخاست و ستایش خدای را به جا آورد و بر او درود فرستاد. و سپس فرمود :

« هر که مرا می شناسد ، می داند که کیستم و آنکه مرا نمی شناسد بداند که من حسن پسر علی و پسر بانوی زنان ، فاطمه دخت رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم. من فرزند رسول خدایم ، من فرزند چراغ تابانم ، من فرزند مژده بخش و بیم دهنده ام ، من فرزند کسی هستم که به رحمت برای جهانیان مبعوث شد. فرزند آن کس که به سوی جن و انس مبعوث شد منم ، فرزند بهترین خلق خدا پس از رسول خدا. منم ، فرزند صاحب فضایل منم ، فرزند صاحب معجزات و دلایل ، منم فرزند امیر مؤمنان ، منم کسی که از رسیدن به حقش بازداشته شده ، منم یکی از دو سرور جوانان بهشتی. منم فرزند رکن و مقام ، منم فرزند مگه و منی ، منم فرزند مشعر و عرفات ». معاویه از شنیدن این سخنان به خشم آمد و گفت : دست از این سخنان بردار و برای ما از خرمای تازه بگو. امام علیه السلام در پاسخ او فرمود : باد آن را آبستن کند و گرما آن را بپزد و خنکی شب خوشبویش گرداند.

آنگاه دنبال سخن خود را گرفت و ادامه داد :

« منم فرزند شفیع مطاع ، منم فرزند کسی که قریش در برابرش تسلیم شدند.

منم فرزند پیشوای مردم و فرزند محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله».

معاویه ترسید که مردم با شنیدن این سخنان، به آن حضرت متمایل شوند، از این رو گفت: ای ابو محمد! پایین بیا. آنچه گفتم کافی است.

امام حسن از منبر پایین آمد. معاویه به او گفت: فکر کردی در آینده خلیفه خواهی شد؟ تو را با خلافت چکار؟! امام حسن به او فرمود:
«خلیفه کسی است که بر طبق کتاب خدا و سنت رسول خدا رفتار کند نه کسی که با زور خلیفه شود و سنت رسول را تعطیل کند و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و حکومتی را صاحب شود که اندکی از آن کام جوید و سپس لذت تمام شود و رنج و دردش باقی بماند».
آنگاه امام حسن ساعتی خاموش ماند و سپس پیراهنش را تکاند و برخاست که برود، اما عمرو بن عاص به وی گفت: بنشین، من از تو پرسشهایی دارم.

امام فرمود: هر چه می خواهی بپرس. عمرو پرسید: مرا از معانی کرم و یاری و مرّوت آگاه گردان. پس امام حسن فرمود:

«کرم، اقدام به نیکی و بخشش پیش از درخواست است. یاری دفاع از ناموس و بردباری در هنگام سختیهاست و مرّوت آن است که مرد دین خود را حفظ کند و نفس خود را از پلیدیها دور دارد و حقوقی را که بر گردن دارد ادا کند و با بانگ رسا سلام گوید».

همین که امام حسن علیه السلام بیرون رفت، معاویه عمرو را به باد نکوهش گرفت و گفت:

شامیان را فاسد کردی. عمرو گفت: دست نگه دار. شامیان تو را به خاطر دین و ایمانت دوست ندارند، بلکه تو را به خاطر دنیا دوست دارند تا نصیبی از تو بدانها برسد. شمشیر و پول هم که در دست توست، بنابر این سخن حسن چندان تأثیری در آنها ندارد. (1)0.

ص: 370

امام حسن مجتبی چند ماهی در کوفه اقامت گزید و سپس از آن دیار رخت برکشید. با رفتن امام از کوفه، خیر نیز از آن شهر کوچ کرد. در همان روزهایی که آن حضرت از کوفه بیرون رفت، طاعون سختی در آن شهر شیوع یافت و شمار بسیاری از کوفیان و حتی والی آن شهر، ولید بن مغیره، در اثر ابتلا به بیماری طاعون از دنیا رفتند.

چون امام حسن علیه السلام به مدینه رسید، مردم مدینه به گرمی از آن حضرت استقبال کردند.

امام در آن دیار بر ضدّ معاویه و توطئه‌هایش علیه مسلمانان، به جنگ سرد متوسّل شد. تا آنجا که پس از يك سال به شام، پایتخت خلافت اسلامی در آن روز رفت و در آنجا مردم را به نهضتی که برای به ثمر رساندن آن خلق شده و برای آن قیام کرده و با آن زندگی کرده بود، یعنی احقاق حقّ و نابودی باطل، دعوت کرد.

امام حسن در این مسافرت تبلیغی به مردم شام تفهیم کرد که معاویه با این تبلیغات گمراه کننده، برای خلافت و رهبری مسلمانان شایستگی ندارد و می‌خواهد مردم را به همان جاهلیت روزگار پدرش باز گرداند و مردم را به بندگی بکشاند و خون آنان را بمکد و برای او مهم نیست که مردم پس از این، نیکبخت شوند یا تیره روز.

از این رو شگفت آور نیست اگر می‌بینیم تمام کسانی که گرد معاویه را می‌گرفتند و از اندیشه‌های او هوادار می‌کردند و جان خود را در گرو دعوت او می‌گذاشتند، همه از کسانی بودند که پیش از این خود یا خانواده‌شان به گرد ابوسفیان جمع می‌آمدند و از اندیشه‌های او دفاع می‌کردند، زیرا معاویه در حقیقت رهبری حزب اموی را بر عهده داشت که پیش از وی پدرش، ابوسفیان،

آن را با همان مفاهیم و عادت و رفتار هدایت می کرد.

همچنین نباید در شگفت شویم هنگامی که می بینیم یاران امام حسن کسانی هستند که پیش از این با ابوسفیان و حزبش سر ستیز داشتند و از ارزشهای مکتب دفاع می کردند.

در واقع حرکت معاویه، واکنش جاهلانه ای بود بر ضد انتشار مکتب اسلام و این حرکت با روم پیوندی کامل داشت.

معاویه بر کسانی مانند عمرو بن عاص، زیاد بن ابیه، عتبه بن ابوسفیان، مغیره بن شعبه و افراد دیگری همانند آنها که چهره هایشان یا چهره های قبایلشان در جنگهای بدر و خندق بر ما آشکار می شود، تکیه کامل داشت. او همچنین بر نصارا که نیرویی متناهی در حکومت اموی برای خود دست و پا کرده بودند، متکی بود.

او هر شب، مجمعی تشکیل می داد وعده ای اخبار جنگهای گذشته را، بویژه تجارب روم در جنگهای سیاسی را، بر او می خواندند و وی در جنگهای سیاسی خود شیوه های آنان را به کار می بست.

از اینجا در می یابیم که جنگ میان امیر مؤمنان علی بن ابی طالب یا فرزندش امام حسن با معاویه، تنها بر سر حکومت یا جنگ میان دو حزب در محدوده مملکت اسلامی نبوده است بلکه این جنگ را باید جدالی آشکار میان کفر که به گونه ای خزنده در پیش روی بود، و اسلام ناب قلمداد کرد. از همین روست که امام حسن برای رویارویی در این جنگ، شیوه ای مخصوص به کار می گیرد. او با مسافرت به شام، پایتخت خلافت معاویه، تصمیم می گیرد دعوت خود را آشکارا مطرح کند. وی برای آن که حق را استوار دارد، جان خود را در راه آن گذارد و طبیعی بود که شامیان به او که رهبری مخالفان حکومت آنان و نیز رهبری جنگ مخالفت با سیاستهایشان را در دست داشت، توجه می کردند و به

ناچار بسیاری از آنان به سویس جذب می شدند. آن حضرت علیه السلام نیز در این هنگام فرصت می یافت تا پیام خود را به گوش آنان برساند و شیشهٔ عمر سیاسی معاویه را درهم شکنند و خوابهای جاهلی وار او را از هم بگسلند.

صفحات تاریخ، بسیاری از خطبه های آن حضرت را که برای شامیان ایراد کرده بود، در خود ثبت کرده است. این خطبه ها در جان اهل شام تأثیر به سزایی داشت تا آنجا که هواخواهان معاویه به نزد او رفتند و گفتند: حسن، یاد و نام پدرش را زنده کرد. او سخن می گوید و مردم تصدیقش می کنند، فرمان می دهد و مردم فرمایشش می برند و پیروان بسیار یافته است و این وضع اگر ادامه یابد، کار بالا خواهد گرفت و خطراتی از جانب او همواره ما را تهدید خواهد کرد.

سیاست امام و حکومت معاویه

امام حسن مجتبی علیه السلام بدین سان رهبری جناح سیاسی نیرومندی را بر ضد معاویه به عهده گرفت. آن حضرت پیروانش را در هر گوشه و کناری رهبری می کرد و صفوف آنان را نظم می بخشید و استعدادهایشان را بارور می ساخت و در برابر ستیزه گریها و فریبهای معاویه، از آن دفاع می کرد. همچنین در همان زمان، آن حضرت به نشر فرهنگ اسلامی در سر تا سر مملکت اسلامی، از طریق نامه یا گروهی از شاگردان برجسته اش که خود امور مادی و معنوی آنان را بر عهده گرفته بود و آنان را به این سوی و آن سوی می فرستاد و یا از طریق خطبه هایی که در ایام حج و غیر آن ایراد می کرد، همت می گمارد. از این راه جریان فرهنگی اصیل امت را رهبری میکرد. از همین جاست که می توان پی برد که چرا آن حضرت مدینهٔ منوره را به عنوان وطن دائم خود برگزید، زیرا در آن شهر گروهی از انصار و نیز کسان دیگری بودند که امام می توانست با ارشاد و راهنمایی آنان، راهی برای هدایت امت بگشاید، چرا که انصار و فرزندان آنان

از نظر فکری ، مقتدای مسلمانان به شمار می رفتند. بنابر این هر کس که به رهبری انصار دست می یافت می توانست عملاً رهبری امت را به دست گیرد.

شهادت فرجامی شایسته

سیاست خردمندانه امام حسن علیه السلام و جایگاه والای او در میان امت ، معاویه را واداشت تا در قدرت خویش نسبت به مخالفت با آن حضرت و نا شایستگی اش در تکیه زدن بر مسند خلافت به تردید افتد ، زیرا او گامی مخالف با مصالح خدا یا امت بر نمی داشت مگر آنکه امام حسن و در پی او امت اسلامی بر وی اعتراض می کردند. از این رو کوششهای معاویه با شکست مواجه شده و آرزوهایش به تباهی گراییده بود. بنابر این در پی یافتن چاره ای بر آمد که او را تا اندازه بسیاری موفق گرداند. این چاره ، ریختن خون امام حسن از طریق زهری بود که برای همسر امام فرستاده بود.

پیش از این گفتیم که در منطق معاویه ، ارتکاب هر جنایتی توجیه شده به شمار می آمد.

بنابر تعبیر سخیف وی ، خداوند سپاهیان در عسل داشت. هرگاه که او از کسی ناخشنود می شد مقداری از عسل را به زهر می آمیخت و وی را بدین حیله از میان بر می داشت.

معاویه این حیله را چند بار علیه امام حسن علیه السلام نیز آزمایش کرد ، اما این زهر در آن حضرت کارگر نیفتاد و کوشش معاویه با شکست مواجه شد. از این رو معاویه به پادشاه روم نامه ای نوشت و از وی درخواست کرد که زهری کشنده برایش ارسال دارد. پادشاه روم در پاسخ معاویه گفت : در آیین ما روا نیست در کشتن کسی که با ما سر ستیز ندارد ، همکاری کنیم. معاویه در پاسخ به او پیغام داد. این مرد (امام حسن) فرزند کسی است که در دیار تهمامه خروج کرد (1)ت.

ص: 374

و خواستار سرزمین پدرت شد. من می خواهم او را با زهر از میان بردارم تا مردم و کشور را از شرّ او آسوده سازم.

پادشاه روم آن زهر کشنده را برای معاویه فرستاد و معاویه نیز آن را به وسیله جعهده ، همسر خیانتکار امام حسن علیه السلام ، که به خاندانی بد کار انتساب داشت ، (1) به آن حضرت نوشانید.

چهل یا شصت روز از نوشیدن زهر گذشت وقتی آن حضرت تمام بوصایای خود را به برادرش امام حسین باز گفت و دانست که مرگش فرا رسیده است ، با خداوند به راز و نیاز پرداخت و گفت :

« بار خدایا من خود را در بارگاه تو می پندارم. این گرانتترین حالت بر من است که تا کنون بمانند آن دچار نیامده ام. خداوندا مرگم را با من مأنوس گردان و تنهایی ام را در آرامگاهم با من انس ده. شربت او (معاویه) در من اثر گذاشت به خدا سوگند او به وعده ای که داده بود وفا نکرد و آنچه را که گفته بود، راست نبود.»

آنگاه تا هنگام پیوستن به « رفیق اعلیٰ » آیاتی از قرآن مجید را زمزمه کرد.

درود خدا بر او باد.

تشییع پیکر پاك آن حضرت

مدینه منوره برای تشییع جنازه فرزند دختر گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله ، کسی که از هیچ اقدامی در جهت مصالح آنان فروگذار نکرد ، به پاخواست. تشییع کنندگان پیکر پاك آن حضرت را بر دوش گرفتند و او را به حرم نبوی می بردند تا او را در آنجا به خاک سپارند یا بنابر وصیّتی که امام علیه السلام کرده بود با او تجدید میثاق کنند. عایشه نیز بر استری سیاه و سفید سوار بود و از بنی امیّه خواست کههد.

ص: 375

1- - پدر جعهده در قتل امیر مؤمنان و برادرش در قتل امام حسین مشارکت داشتند.

بیرون شوند. آنان نیز به طرف صفوف شکوهمند تشیع کنندگان مهاجر و انصار، بنی هاشم و دیگر مردم مؤمن مدینه آمدند. عایشه فریاد زد : پروردگارا! جنگ بهتر از آرامش است. آیا عثمان در جایی دور از مدینه به خاک سپرده شود و حسن در کنار جدش؟!!

سپس در میان بنی هاشم فریاد زد: فرزندان را دور کنید و او را از اینجا ببرید که شما قومی دشمن و مخالفید!

اگر امام حسن به برادرش امام حسین وصیت نکرده بود که در تشیع جنازه اش اجازه خونریزی ندهد و اگر حسین در میان آنان بانگ نداده بود که «ای بنی هاشم شما را به خدا که وصیت برادرم را پایمال مکنید او را به سوی بقیع برید که خود او گفت: اگر مرا از به خاک سپاری در کنار جدم بازداشتند، با کسی نستیزید و مرا در بقیع، در کنار مادرم، دفن کنید»، بنی هاشم زمین را از لوث وجود بنی امیه پاک می کردند. جسارت بنی امیه تا آنجا بالا گرفت که حتی پیش از بازگرداندن جنازه به سوی بقیع، اقدام به تیر باران جسد کردند به طوری که هفتاد تیر فقط بر پیکر پاک آن حضرت فرو رفته بود.

تشیع کنندگان، پیکر امام حسن علیه السلام را به سوی بقیع بردند و در میان جمعیت انبوه مردم او را در مکانی که هم اکنون زیارتگاه آن حضرت است، به خاک سپردند.

سبط اکبر رسول خدا اینچنین پاک و مظلوم زیست و اینچنین حق او را پایمال کردند. و اینچنین مظلومانه به شهادت رسید.

درود خدا بر او باد تا زمانی که شب و روز پاینده است.

خدا پرست و زاهد :

1 - امام حسن علیه السلام ، 25 بار پیاده حج گزارد. در حالی که شترانش از پیش روی آن حضرت حرکت می کردند و هر گاه گروهی از مردم از کنار آن حضرت عبور می کردند ، برای احترام به مقام والا و جایگاه بزرگ وی از مرکبهای خود فرود می آمدند تا آنجا که امام مجبور شد ، مسیر خود را از جاده اصلی تغییر دهد و از بی راهه برود تا بتواند در مقابل خداوند کاملاً فروتنی پیشه کند.

2 - هر گاه خدای را یاد می کرد ، می گریست و اگر در حضورش از قبر سخن می رفت اشک می ریخت و چون درباره قیامت سخن می گفتند گریه می کرد و اگر از صراط سخن به میان می آمد اشک می ریخت و چون در محضرش از حضور خلاق در پیشگاه خداوند مقتدر سخن می رفت و اینکه هر کس در آنجا به کار خود مشغول است و هیچ کس در آن روز نمی تواند دیگری را بی نیاز کند ، ناگهان از ترس فریادی می کشید و از شدت بیم و هراس از هوش می رفت.

وقتی از بهشت و دوزخ سخن می گفت ، چون بی گناهان ، مضطرب می شد و از خدا خواستار بهشت می شد و از آتش بدو پناه می برد.

ص: 377

هنگامی که وضو می ساخت چهره اش زرد می شد و زانوانش به لرزه می افتاد و چون برای نماز برمی خاست ، زردی رخسار و لرزش زانوانش بیشتر می شد.

3 - تمام دارایی اش را سه بار با خدا تقسیم کرد.. بدینگونه که نصف آنرا بخشید و نصف دیگر را برای خود نگه داشت و دوبار در راه خدا تمامی دارائیش را انفاق کرد به طوری که از دارایی اش هیچ چیز باقی نماند.

4 - در همه احوال ، از روی بیم و امید ، زبانش به ذکر خداوند عز و جل گویا بود.

5 - معاصران آن حضرت درباره وی گفته اند : او عابدترین و زاهدترین مردم روزگار خود بود.

زهده آن حضرت ، آن چنان بارز و مشخص بود که حتی برخی از نخستین نویسندگان همچون محمد بن علی بن حسین بن بابویه (متوفی 381 ه) کتابی مستقل در باره آن نوشته اند. (1)

با ابهت و دوست داشتنی :

1 - یکی از توصیفگران وی گفته است : هیچ کس او را ندید جز آن که تحت تاثیر ابهت وی قرار گرفت و هر کس با او رفت و آمد کرد محبت وی را بر دل گرفت. هر گاه دوست یا دشمنش با وی سخن می گفتند ، شنیده نشد که در سخن گفتن به آنان گستاخی کند یا سخنی گزاف بگوید.

درباره شمایل آن حضرت نیز گفته اند : هیچ کس از حسن بن علی علیه السلام از نظر خلقت و اخلاق و سیرت و سروری به رسول خدا صلی الله علیه و آله شبیه تر نبود.

همچنین در خصوص ویژگیهای ظاهری وی گفته اند : سیمایش سپید بودت.

ص: 378

1- - مقصود کتاب « زهد الحسن » است.

و اندکی به سرخی می زد چشمانی سیاه و فراخ داشت. گونه هایش لاغر بود. ریشش انبوه و موهایی مجعد داشت گردنش گویی تُنگی نقره ای بود. هیكلی زیبا داشت و چهارشانه و درشت استخوان بود. چندان اهل مجادله و ستیز نبود. قامتی میانه داشت نه بلند بود و نه کوتاه و چهره ای ملیح داشت و از خوش سیماترین مردمان بود.

2 - امام حسن نزد تمام مردم محبوب بود. دور و نزدیک به وی احترام می گذاشتند.

یکی از مظاهر عمومی محبوبیت وی آن بود که بر در سرایش در مدینه فرشی برایش می گسترده و آن حضرت در همانجا می نشست و نیازهای مردم را برآورده می ساخت و مشکلاتشان را حل می کرد. هر کس که از آنجا می گذشت اندکی درنگ می کرد تا سخن آن حضرت را بشنود و چهره اش را ببیند و یاد سیمای رسول گرامی اسلام در ذهنش جان گیرد. مردم بسیاری گرداگرد امام علیه السلام را فرا می گرفتند و راه عبور سوارکاران گرفته می شد و چون امام از این امر آگاه می شد برمی خاست تا مبادا راه دیگران را بند آورد.

3 - محمد بن اسحاق درباره وی گوید : هیچ کس پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند حسن بن علی به قلّه شرافت نرسید.

4 - زبیر نیز در باره آن حضرت می گوید : به خدا زنان از پدید آوردن کسی چون حسن بن علی ناتوانند.

5 - ابن عباس ، به منظور نشان دادن تواضع خود ، افسار شتران حسن و حسین را به دست می گرفت. مردم نیز از مراتب خضوع ابن عباس نسبت به آن دو به خوبی آگاه بودند.

ابن عباس عنان شتران آن دو را می گرفت و همچون کسی که برای این کار پول می گرفت ، شتران آنان را به جلو می برد ، ابن عباس در حقّ امام حسین نیز چنین می کرد. روزی مدرک بن زیاد وی را در این حالت دید. بسیار شگفت زده شد ، زیرا می دید که استاد مفسران تا این حد به حسین بن

علی احترام می گذارد. پس به ابن عباس رو کرد و با تعجب گفت: تو از اینان پیرتری آنگاه عنان مرکبشان را می گیری؟! ابن عباس بر وی نهیب زد و گفت: ای فرومایه! مگر نمی دانی که اینان کیستند؟ این دو، فرزندان رسول خدایند. آیا اینان همان کسانی نیستند که خداوند به واسطه آنها به من نعمت گرفتن عنان مرکبشان را ارزانی داشته و در برابرشان فروتنی کنم؟!!

6- پیش از این نیز گفته شد که چون آن حضرت به عزم گزاردن حج با پای پیاده راهی مکه می شد، وقتی مردم وی را می دیدند از مرکبهای خود فرود می آمدند و در کنار آن حضرت راه می رفتند و تا وقتی وی راه خود را از آنان جدا نمی کرد، بر مرکوبهای خود سوار نمی شدند.

بخشنده و بزرگواری:

1- مردی نیازمند نزد آن حضرت آمد، اما از حاضران خجالت می کشید که نیاز خود را با امام علیه السلام بازگو کند. امام به او فرمود: نیازت را بر کاغذی بنویس و آن را به ما بده. چون مرد نیازش را نوشت و امام آن را خواند، با تواضع تمام دو برابر آنچه را که مرد طلب کرده بود، به وی بخشید. برخی که شاهد این صحنه بودند، عرض کردند: ای فرزند رسول خدا! این یادداشت چه پر برکت بود! امام حسن به آنان فرمود: برکت این ورقه برای ما بیشتر است، زیرا خداوند ما را شایسته انجام کار نیک قرار داده است. آیا نمی دانید که کار خیر آن است که بدون درخواست انجام شود، اما اگر پس از آن که فرد نیازش را به تو باز گفت و توبدو چیزی بخشیدی در واقع بخشش تو در ازای آبروی او بوده است و چه بسا او شب را در بسترش با بی تابی و نگرانی به صبح رسانده و در میان بیم و امید غوطه خورده است که آیا فردا اندوهناک و شکست خورده بازش می گردانند یا با خوشحالی و سرور؟ پس او به نزد تو می آید در حالی که

ص: 380

زاتوانش می لرزد و دلش از ترس لبریز شده است. پس اگر تو حاجت وی را در ازای آبرویش روا داری این برای او بسی بزرگتر از کار خیری است که در حق او انجام داده ای.

2 - مردی نزد آن حضرت آمد و از وی کمک خواست. امام علیه السلام پنجاه هزار درهم و پانصد دینار به او بخشید و به وی فرمود: حمّالی بیاور تا این پولها را با خود ببرد. مرد حمّالی حاضر کرد پس امام رداء خود را به حمّال بخشید و فرمود: این هم کرایه حمّال.

3 - اعرابی به قصد عرض حاجت نزد امام حسن آمد. آن حضرت به اطرافیان خود فرمود: آنچه در خزانه است بدو ببخشید. چون به خزانه رفتند بیست هزار درهم در آن یافتند و پیش از آنکه آن مرد نیاز خود را مطرح کند، تمام آن مبلغ را به وی بخشیدند.

اعرابی از چنین عملی شگفت زده شد و گفت:

سرورم! چرا اجازه ندادی تا نیازم را باز گویم و تو را بستایم؟! پس امام در پاسخ وی دو بیت زیر را خواند:

- ما مردمانی هستیم که بخشش ما فراوان و تازه است و امید و آرزو در آن سیراب می گردند.

- نفسهای ما پیش از آنکه سائل، نیاز خود را مطرح کند به وی می بخشند از ترس آنکه مباد آبروی خواهنده بریزد.

4 - سالی آن حضرت به همراه برادرش امام حسین و عبدالله بن جعفر عازم سفر حج شدند. در میان راه از اسباب و اثاثیه خود غافل شدند و آنها را از دست دادند. هر سه گرسنه و تشنه بودند تا آنکه پیر زنی را در خیمه ای دیدند. پس از او آب خواستند. پیر زن گفت: این گوسفند، شیرش را بدوشید و از گوشت آن بخورید. آنگاه سر گوسفند را برید و کبابی برای آنها فراهم ساخت. چون هر سه غذا خوردند به پیر زن گفتند: ما از قبیله قریشیم که اکنون به سوی مکه می رویم

چون از حج بازگشتیم به سوی ما بیا تا درباره تو نکویی کنیم. روزها گذشت و پیر زن به تنگدستی مبتلا شد پس به سوی مدینه منوره حرکت کرد. امام حسن همین که چشمش به پیر زن افتاد، او را شناخت و پرسید: آیا مرا می شناسی؟ پیر زن گفت: نه. امام فرمود: من در چنین و چنان روزی میهمان تو بودم آنگاه دستور داد هزار گوسفند و هزار دینار به وی بخشند سپس پیر زن را نزد امام حسین فرستاد و آن حضرت نیز همان تعداد گوسفند و دینار به وی بخشید و آنگاه او را نزد عبدالله بن جعفر فرستاد و عبدالله نیز همان تعداد گوسفند و همان مقدار دینار به پیر زن بخشید.

5 - دو مرد با یکدیگر به شدت نزاع می کردند. یکی اموی بود و دیگری هاشمی و نزاع آنان بر سر این بود که قوم کدامیک بخشنده تر هستند؟

یکی از آن دو گفت: توبه سوی ده نفر از کسانت برو و من نیز به سوی ده نفر از کسانم می روم و از آنان می خواهیم که به ما چیزی بخشند. آنگاه می بینیم که کدام یک بخشنده ترند. سپس چون این آزمون به پایان رسید، اموال را به صاحبانشان باز پس می دهیم. البته آنان با خود شرط کرده بودند که کسی را از جریان این آزمون آگاه نسازند.

مرد اموی به سوی ده تن از کسانش رفت و از هر کدام از آنان هزار درهم گرفت. مرد هاشمی هم به سوی امام حسن بن علی علیه السلام رفت. آن حضرت دستور داد یکصد و پنجاه هزار درهم به وی بخشند. آنگاه آن مرد به نزد امام حسین رفت. آن حضرت از وی پرسید:

آیا پیش از من نزد کسی دیگری هم رفته ای؟ وی پاسخ داد: نخست نزد امام حسن رفتم.

فرمود: من نمی توانم افزون بر آنچه سرورم داده است، بپردازم. آنگاه به وی یکصد و پنجاه هزار درهم بخشید.

مرد اموی با ده هزار درهم بازگشت و مرد هاشمی با سیصد هزار درهم آمد.

با این تفاوت که اموی این مبلغ را از ده نفر جمع آوری کرده بود و هاشمی تنها از

دو نفر. چون مرد اموی آن همه درهم را دید خشمگین شد، زیرا شکست خود را در گزافه گویی در مورد قبیله اش مشاهده کرد.

چون این آزمون به پایان رسید، بنا بر شرطی که داشتند، مرد اموی اموالی را که گرفته بود به سوی صاحبانشان برد و آنان با کمال خوشحالی هر مبلغی را که داده بودند، باز پس گرفتند.

مرد هاشمی نیز اموالی را که از امام حسن و امام حسین علیهما السلام ستانده بود به آنان باز گرداند، اما آن دو از پذیرش آن خود داری کردند و فرمودند: ما رد بخشش خود را قبول نمی کنیم.

فروتن و بردبار:

1 - امام حسن به گروهی از تهیدستان برخورد که بر سفره ای نشسته بودند و خرده های نان را می خوردند. همین که آنان مرکب امام را دیدند، به احترام او برخاستند و آن حضرت را به غذا فرا خواندند و به وی گفتند: ای فرزند رسول خدا بفرمایید. امام در حالی که می فرمود: « خداوند متکبران را دوست ندارد » از مرکب خود پایین آمد و با آنان شروع به خوردن کرد. پس از تناول غذا، آن حضرت آنان را به میهمانی خود فرا خواند و ایشان را خوراک و لباس داد.

2 - آن حضرت در دوران خلافت و امامت خود طوفانهای بسیار سهمناکی را تحمل کرد که اگر این طوفانها بر کوهی اصابت می کردند، آن را از جای کنده بودند. آن حضرت در آن شرایط دشوار و حساس، مسؤولیتی سنگین بر دوش داشت و با بردباری و صبر توانست از عهده تحمل آن برآید. تا آنجا که مروان، مخالف ترین دشمنان وی، در باره حلم و بردباری آن حضرت گفت: حلم او چنان بود که کوهها با حلمش برابری می کرد.

صفت حلم از بارزترین ویژگیهای امام حسن مجتبی بود و در این خصلت بسیار به پیامبر اکرم شباهت داشت.

ص: 383

نه جبر و نه تقویض

هر که به خداوند و قضا و قدر او ایمان نمی آورد البته کافر شده است. و هر که گناهِش را به گردن پروردگارش اندازد، مرتکب فجور شده است. همانا خداوند به اجبار اطاعت نمی شود و با تسلط بر او به کسی نمی بخشد، زیرا او بر آنچه آنان در تصرف دارند، مالک مطلق است و بر آنچه آنان را بر انجام آن توانا کرد، تواناست. پس اگر به طاعت عمل کردند خداوند میان آنان و کردارهایشان حایل نمی شود، ولی اگر به طاعت نخواهند عمل کنند خداوند هم آنان را به اجبار به عمل و انمی دارد و اگر خداوند مخلوقات را بر طاعت خویش مجبور می کرد اجر و پاداش را از آنان بر می داشت و اگر خود آنان را بر انجام گناهان و امی داشت، بندگان را عذاب نمی کرد و اگر ایشان را به حال خود و امی نهاد این علامت ناتوانی او محسوب می شد، اما خداوند در مخلوقاتش خواست و مشیّتی دارد که از دید آنان نهانش ساخته است. پس اگر آنان به طاعات خداوند عمل کنند آن طاعتها بر ایشان منت است و اگر به معصیّت رفتار کنند آن معاصی، بر ضدّ آنان گواه است.

ای جناده! خود را برای کوچ مهیا کن و پیش از رسیدن مرگت، توشه ای فراهم آر و بدان که تو در پی دنیایی و مرگ در پی توست. اندوه روزی را که هنوز بر تو نیامده در روزی که در آنی به خود راه مده و بدان که تو مالی بیش از آنچه که قوت توست به دست نمی آوری مگر آن که نگاهبان مال دیگری باشی و بدان که دنیا در حلالش حساب و در حرامش عقاب و در شبهاتش عتاب است. پس دنیا را به منزله مرداری بدان و از آن به اندازه ای که تو را بس آید بهره مند شو. پس اگر آن مقدار حلال بود، تو در استفاده از آن زهد پیشه کرده ای و اگر حرام بود، گناهی مرتکب نشده ای و تو همان گونه که از مردار بهره مند می شوی از دنیا هم بهره مند گشته ای. که اگر عقابی هم در کار باشد، اندک بود. برای دنیایت چنان بکوش که انگار همیشه زندگی می کنی و برای آخرت چنان کار کن که انگار همین فردا می میری. و اگر می خواهی بدون داشتن قوم و قبیله، عزیز و بدون داشتن سلطنت، پر هیبت باشی، از خواری نافرمانی خداوند بیرون آی و به عزّ طاعت خداوند قدم گذار. و اگر نیازی در همراهی مردان داشتی با کسانی همراه شو که چون با او نشست و برخاست کردی، تو را بیاراید و چون از او بگیری تو را حفظ کند و چون از او مددجویی، یاری ات کند و اگر سخنی بگویی تو را تصدیق کند و اگر قدرت یابی، آن را تحکیم بخشد و اگر دستت را برای دادن فضلی دراز کنی، آن را بگستراند و اگر از تو رخنه ای دید، آن را پُر کند و اگر از تو نیکویی دید آن را به حساب آورد و اگر از او چیزی بخواهی به تو ببخشد و اگر تو خاموشی گزینی او با تو سخن آغاز کند و اگر گرفتاری برای تو پیش آمد با تو همدردی کند. کسی که از جانب او به تورنج و گزند نمی رسد و راهها از جانب او بر تو دگرگون نمی شود و تو را به هنگام حقیقتها بی یاور نمی گذارد و اگر در حال تقسیم با هم به اختلاف برخیزی او، تو را بر خود مقدم می دارد.

1 - شوخی هیبت را می خورد و (انسان) خاموش پر هیبت تر است.

2 - کسی که از او درخواست شده آزاد است تا آنگاه که وعده دهد و به واسطه وعده ای که داده، بنده است تا آنگاه که به وعده اش عمل کند.

3 - یقین، پناهگاه سلامت است.

4 - نخستین گام خردمندی، معاشرت نیکو با مردمان است.

5 - خویش کسی است که دوستی اش او را نزدیک کرده اگر چه نژادش دور باشد و بیگانه کسی است که دوستی اش او را دور کرده اگر چه نژادش نزدیک باشد. هیچ عضوی از دست به بدن نزدیکتر نیست، اما همین دست اگر معیوب شود، آن را ببرند و از بدن جدایش کنند.

6 - فرصت به شتاب از دست می رود و دیر به دست می آید.

و نیز از سروده های حکمت آمیز امام حسن علیه السلام است که فرمود:

1 - اگر دنیا مرا ناخشنود کند شکیبایی پیشه می کنم و هر بلای ناپایداری لاجرم اندک است.

و اگر دنیا مرا خشنود سازد، من به شادمانی او خوشحال نمی شوم، زیرا هر سرور ناپایداری، حقیر و اندک است.

2 - ای مردم! لذا ید دنیوی پایدار نیستند و بدانید که نشستن در زیر سایه ای که ناپایدار است، حماقت و سبکسری است.

3 - خرده ای از نان نا مرغوب مرا سیر می کند و اندکی آب مرا بس است. و پاره ای از جامه نازک مرا می پوشاند اگر زنده باشم و چنانچه بمیرم کفنم مرا کافی است.

4 - اگر نیازمندی به نزد من آید گویم: ای کسی که اکرام بدو بر من واجب فوری است.

5 - و کسی که فضل او بر هر فاضلی برتری دارد، خوش آمدی که برترین روز جوانمرد وقتی است که از او حاجتی در خواست می شود.

پنجمین معصوم امام سوّم، سیدالشہداء حسین بن علی علیہ السلام

اشارہ

ص: 387

زندگینامه

نام: حسین

پدر و مادر: امام علی بن ابیطالب و حضرت فاطمه زهرا

شهرت: سید الشهداء

کُنیه: ابا عبدالله

زمان و محلّ تولّد: سوّم شعبان سال 3 هجرت در مدینه.

زمان و محلّ شهادت: روز عاشورای سال 61 ه ق در کربلاء در سن 57 سالگی.

مرقد شریف: در کربلاء مقدّس.

دوران زندگی: در چهار بخش:

1 - عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله (حدود 6 سال)

2 - دوران ملازمت با پدر (حدود 30 سال)

3 - ملازمت با بردارش امام حسن (حدود ده سال)

4 - مدت امامت: ده سال

ص: 388

پگاه روز سوّم شعبان از سال سوّم هجرت یکی از درخشانترین و زیباترین سحرگاهان به شمار می رود. چرا او که در این روز با انگشتانی از نور مولودی مبارک و بزرگ را به نوازش گرفت.

در سوّم شعبان نوری پاک و درخشان ، منزلگاه رسالت را در خود فرو برد. مولودی فرخنده پا به عرصه وجود گذاشت در واقع خداوند او را برگزید تا تداوم بخش رسالت و مقتدای امت باشد و انسانها را از تاریکیهای جهل و بندگی برهاند.

بی گمان دچار شگفتی خواهیم شد ، هنگامی که می بینیم منزلگاه رسالت با شادی و افتخار به استقبال این مولود می شتابد. خانه کوچک و ساده ای که در بلندای آن پیامبر صلی الله علیه و آله ، جدی مهربان و پدری پر محبت جای دارد.

به پیامبر خبر داده شد که فاطمه زهرا پسری زاده است ، حالتی آمیخته از سرور و اندوه آن حضرت را فرا گرفت و با حسرت و رغبت خواستار کودک شد.

مگر چه حادثه ای رخ داده است ای رسول خدا! پدرم و مادرم فدایت باد آیا مگر این نوزاد عیب و نقصی دارد؟!!

هرگز... که اندیشهٔ طلایه دار رسالت بسی گسترده تر و دورتر از افکاری است که دیگران بدان می اندیشند. مسئولیت و وظیفهٔ او بزرگتر از مسئولیت يك پدر یا وظایف يك پدر بزرگ یا وظایف يك رهبر است. او در حقیقت سازندهٔ يك امت و يك تاریخ است و پیامبری است که برای بیم دادن جهانیان از سوی خداوند مأموریت یافته است.

او در اندیشهٔ صواب خود بسی دورتر می رود و می گوید: گریزی از مرگ نیست و به ناچار باید در یکی از روزها بار سفر آخرت را بست و باید برای آینده راهی گسترده تر از آنچه که امروز هست باز کرد و در آن آینده امّتی خواهد بود که خود را (امت اسلامی) میخواند و شخص پیامبر خدا را نمونه و راهبر واقعی خود تلقی می کند.

باید این امت از وجود هدایتگران پاك و رهبرانی معصوم برخوردار باشد تا مردم را به راه راست و به سوی خداوند بزرگ هدایت کنند.

این پیشوایان، چنان که وحی بارها پیامبر را بدان آگهی داده بود، کسانی جز خاندان وی یعنی حضرت علی پسر عمویش و دو فرزند او و سپس نسل پاك آن دو، نبودند.

اما آیا کارها در آینده، همان گونه که پیامبر اکرم می خواهد، پیش خواهد رفت؟! در واقع وجود عناصر منحرف در میان مسلمانان، هشدار آشکار به پیامبر در مورد آیندهٔ امت به شمار می آمد.

وحی بارها به آن حضرت آگهی داده بود که سرنوشت حقی که در وجود شخص پیامبر صلی الله علیه و آله تجلّی یافته همان سرنوشت حقی است که خداوند آن را در وجود خاندان پاك وی متبلور می بیند، عناصری هم که در روزگار پیامبر در برابر دعوت او جبهه گرفتند همان کسانی هستند که بعداً با زور و پافشاری در مقابل خاندان پاك آن حضرت موضع می گیرند.

موج عناد و مخالفت دشمنان در آینده به نقطه جوش خود خواهد رسید ، وصف یاری دهندگان حق و باطل در روزگار امام حسین همین کودک شیر خواره ای که اکنون دیده بر جمال پاک پیامبر دوخته و بر دستان مبارك او در حال جنب و جوش است ، از هم جدا خواهد شد.

پیامبر نیز به آینده ای دور می نگرد و در اندیشه های خود غوطه می خورد. دگر بار نگاهی به این کودک خجسته شیر خواره می افکند. گاه شادمانی او را در خود فرو می گیرد و زمانی حزن و اندوه در دلش راه می یابد. او مدتی را در این حالت به سر می برد تا آنکه قطرات اشک از چشمان درخشان و پر مهرش باریدن می گیرد.

شگفتا!! پیامبر صلی الله علیه و آله با آن همه دلیری و شجاعت می گرید!! حال آنکه او همان کسی است که علی بن ابی طالب علیه السلام شجاع ترین و دلاورترین مرد قریش در دشوارترین و بحرانی ترین شرایط بدو پناه می برد. کسی که به قول امام علی در میدان جنگ از دیگران به دشمن نزدیکتر بود و سختی نبرد هیچ گاه در عزم و اراده پولادینش خللی وارد نمی کرد. اما او اینک در میان زنانی که در مراسم تولد این کودک گرد آمده اند ، می گرید!!

اسماء خدمتکار اهل بیت می گوید از آن حضرت پرسیدم : پدر و مادرم به فدایت چرا می گریی ؟!

پیامبر خدا پاسخ می دهد :

بر این فرزندم می گریم.

گفتم : او همین ساعت به دنیا آمد ای رسول خدا ؟!

فرمود : مردمان سرکش پس از من او را خواهند کشت. خداوند آنان را از شفاعت من بی بهره کند. (1)0.

ص: 391

مسأله ای که در دل رسول خدا صلی الله علیه و آله خلجان می کرد ، عاطفه ای انسانی یا تمایلی بشری نبود تا او را به حفظ نام و نشان در خاندانش تحریک کند. بلکه این مسأله پیامبری بود که خداوند او را برگزیده و با علم به عزم و اراده ، راستی و ایمانش او را انتخاب کرده بود.

مسأله کسی بود که مسئولیتی بر دوش داشت که کوههای سترگ و آسمانها و زمین تاب برداشتن آن را نداشتند. مسئولیت او رساندن پیام مکتب به گوش همه جهانیان بود.

امام حسین علیه السلام نیز فقط پسر او نبود بلکه او مقتدا و پیشوای کسانی بود که پس از وی بیم دهنده آنان بود. بنابر این خبر کشته شدن وی طبعاً خبر نبرد حق با باطل و راست با دروغ و عدالت با ظلم و... به شمار می آمد. از این رو پیامبر صلی الله علیه و آله بر این مولود می گریست که واقعاً سزاوار گریستن هم بود.

جشن تولد عجیبی در خانه رسالت بر پا بود. شادمانی با اشک و خنده با اندوه و درد توأم بود. آری که جشن صالحان همواره میان ترس و امید ، خنده و گریه جریان می یابد.

اینک اندکی گوش فرا دهیم و بشنویم که آیا کروبیان نیز در جشن ساکنان این کانون گرم و ساده نیز شرکت دارند یا نه ؟

آری اینک نجوایی آهسته می شنویم که اندک اندک نزدیک می شود. گویی این نجوای کروبیان است. آنان فضای خانه را از عطر حضور خود در آکنده اند.

جبرئیل علیه السلام پیش می آید و می گوید :

ای محمد ! خداوند تو را سلام می رساند و می فرماید : علی برای توبه منزله هارون است برای موسی . جز آنکه پیامبری پس از تو نیست . پس این فرزندت را به نام پسر هارون بخوان .

پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید : فرزند هارون چه نام داشت ؟

جبرئیل پاسخ می دهد : شبیر .

پیامبر می فرماید: اما زبان من عربی است!

پس پیامبر وی را حسین می نامد. (1)

فطرس نیز پیش می آید.

او فرشته ای است، شکسته بال که اینک دیگر فرشتگان او را بدین محفل آورده اند.

فطرس از درگاه خداوند رانده شده بود و همواره در زندان مورد شکنجه قرار داشت، تا آنکه افواج ملائکه را دید. از آنان پرسید: چه شده که شما را چنین می بینم پیایی بالا- می روید و فرود می آید، آیا قیامت بر پا شده است؟ جبرئیل پاسخ داد: هرگز، بلکه پیامبر خاتم، صاحب فرزندی شده که اینک ما برای گفتن شاد باش به نزدش روانه ایم.

فطرس پرسید: آیا می توانید مرا نیز با خود نزد او ببرید، باشد که او از من شفاعت کند و شفاعتش مورد قبول قرار گیرد. آنگاه جبرئیل او را با خود آورد.

فطرس نزد پیامبر خدا آمد و به او متوسل شد. آن حضرت به گهواره حسین اشاره کرد.

حسین در میان گهواره آریده بود. فطرس به طرف گهواره رفت و بالهای شکسته اش را به کناره های آن مالید. پس خداوند به خاطر حسین بن علی، سلامت بالهای فطرس را بدو باز گردانید.

جشن پایان می یابد و پیامبر صلی الله علیه و آله این کودک شیر خوار و مبارک را می گیرد و در آغوشش می فشارد، در یک گوشش اذان و در گوش دیگرش اقامه می گوید و آنگاه زبانش را در دهان کودک می گذارد و از آب دهان خود، کودک را تا آنجا که می خواهد، تغذیه می کند.

پس از دو هفته دو گوسفند برای او عقیقه می کند و موهای سرش را 1.

ص: 393

1- « قاموس اللغة » ذیل ماده شبر و نیز بحار الأنوار، ج 104، ص 111.

می تراشد و به اندازه وزن آنها صدقه می دهد و سپس به اسماء اشاره می کند و میفرماید :

« خون از رسوم جاهلیت است »

بدین سان این جد مهربان به صورت نمونه و الگویی مناسب برای مسلمانان جلوه می کند. او تنها به اجرای آداب اسلامی بسنده نمی کرد ، اگر چه در آن هنگام آداب و رسوم اسلامی در منتهای اوج و شکوفایی خود بود. با این وصف پیامبر صلی الله علیه و آله علاوه بر نسخ عملی آداب جاهلی ، در گفتار خود نیز به آنها فرمان می داد.

بد نیست بدانید که در بین اعرابِ روزگار جاهلیت مرسوم آن بود که چون کودکی در میانشان متولد می شد سر او را به خون می آلودند تا بدین وسیله توحش خود را نمایان سازند و به او اجازه میراث خواهی دهند.

این کودک در آغوش مکتب و تحت نظر پیامبر اکرم و امیر مؤمنان رشد و پرورش می یافت تا آنکه دو سال از عمرش گذشت. اما با این وجود هنوز زبان به گفتار نگشوده بود ! شگفتا ! خطوط چهره کودک بر هوش وافر و اراده پولادین او دلالت دارد پس چرا حرف نمی زند ؟ آیا ممکن است در زبانش عارضه ای پدید آمده باشد ؟

يك روز ، مسلمانان برای اقامه نماز جماعت در پشت رسول گرامی اسلام به صف ایستاده بودند و حسین نیز در کنار پیامبر جای گرفته بود. حاضران برای گفتن تکبیرة الاحرام آماده می شدند. خشوع و خشوع بر دلها سایه گسترده و سکوت بر همه جا حکمفرما بود. همه در انتظار آن بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله تکبیر گوید تا آنان در پی وی تکبیر گویند. ناگهان صدایی با وقار و سنگین سکوت را در هم شکست و گفت : الله اکبر و در پی آن صدایی نازک و آهسته که تمام حرکات و سکنات آن مطابق با صدای پیامبر بود ، به گوش رسید که در کمال خشوع

و آرامش نغمه « الله اكبر » را سر داد. این ، صدای حسین بن علی بود.

پیامبر اکرم دوباره تکبیر گفت و حسین نیز زبان به تکبیر گشود. نمازگزاران که شاهد این صحنه بودند ، می شنیدند و تکبیر می گفتند و تعجب می کردند!! پیامبر هفت بار تکبیر گفت و حسین نیز هفت بار پاسخ تکبیر پیامبر را داد. آنگاه پیامبر خدا به نماز ایستاد و حسین نیز آنچه را که می شنید ، تکرار می کرد.

بدین ترتیب نخستین کلمه ای که امام حسین بر زبان آورد ، کلمه توحید یعنی الله اکبر بود. هنگامی که با تاریخ همگام می شویم ، می بینیم این کودکی که نخستین گفتارش در دو سالگی الله اکبر بود پس از پنجاه و پنج سال ، در حالی که آخرین گامهای جهاد مقدس خویش را بر می داشت و واپسین لحظات درد و اندوه خویش را در می نورد و در حالی که پیکر پاکش بر شنهای داغ صحرا و زیر تابش خورشید افتاده و جگرش از سوزش تشنگی پاره پاره شده بود و گرمی شمشیرهای انبوه او را در خود گرفته بودند ، لبهای پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار تماس یافته بود ، از هم گشود و با زاری به درگاه پروردگار عرض کرد :

« معبودا من به خشنودی تو خشنودم و هیچ معبودی جز تو نیست ! »

لبهای او تا زمانی که روح پاک و بزرگوارش به آسمان پرکشد ، همچنان بدین نغمه مترنم بود.

از آنجا که دانش جدید ثابت کرده است که وراثت دارای آثار شگرفی است و تربیت سهم عمده ای در رشد اخلاق کودک و شکل گیری صفات و خصایص او دارد ، جای تردید باقی نمی ماند که شیوه تربیتی پدر و جد امام حسین که از خوش خلق ترین و گرامی نسب ترین مردمان بوده اند ، بهترین و والاترین شیوه ها بوده و آنان با این شیوه بخوبی می توانسته اند فضایل اخلاقی و صفات پسندیده را در درون انسان رشد و پرورش دهند.

بنابر این آیا می توان در باره دست پرورده شخص رسول الله صلی الله علیه و آله ، (امام

حسین علیه السلام) و نیز پدر و مادر وی که آنان هم از دست پروردگان پیامبر بوده اند به گمان و تردید افتاد؟

آیا نباید به این سخن خداوند در قرآن قانع شد که فرموده است :

بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ * فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ * يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ (1) ؛ « اوست که دو دریا را به هم آمیخت و میان آن دو دریا برزخ و فاصله ای است که تجاوز به حدود یکدیگر نمی کنند. الا ای جن و انس کدامین نعمتهای خدایتان را انکار می کنید. از آن دو دریا ، لؤلؤ و مرجان بیرون آید. »

مقصود از دو دریا ، یکی دریای نبوت است که منبع آن از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله ، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام می باشد و دیگری دریای وصایت است که از طرف علی علیه السلام نشأت می گیرد. این دو دریا چون با یکدیگر در آمیزند ، بدیهی است که لؤلؤ (حسن) و مرجان (حسین) از آن بیرون خواهند آمد.

این وراثت پاکتر و برتر از آن چیزی است که تصور می شود هیچ گاه نمی توان آن را از تربیت جدا دانست. تربیت امام حسین با تربیت دیگر مردمان تفاوت بسیار داشت.

شخص پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به تربیت امام حسین اهتمام جدی نشان می داد و مستقیماً در این مهم عمل می کرد.

برای نشان دادن میزان توجه پیامبر اکرم نسبت به تربیت سیدالشهداء می توان به دو حدیث زیر استناد کرد. این احادیث بر این تأکید می کنند که امام حسین تنها پرورده علی و فاطمه علیهما السلام نبود بلکه علاوه بر تربیت آن دو زیر نظر پیامبر صلی الله علیه و آله هم پرورش می یافت.

1 - از یعلی عامری نقل شده است که رسول خدا برای رفتن به میهمانی بیرون آمد.

ناگهان با حسین رو به رو شد که با کودکان سرگرم بازی بود ، حسین با دیدن پیامبر به استقبال آن حضرت آمد... آنگاه پیامبر دستانش را دراز کرد اما 2.

ص: 396

كودك جست و خيز می کرد و این سو و آن سو می رفت و پیامبر خدا به حرکات او می خندید تا آنکه بالا-خره او را گرفت آنگاه یکی از دستهایش را زیر چانه و دست دیگرش را پشت گردن او گذارد و دهانش را در دهان او قرار داد و بوسیدش. (1)

2 - حسن بن علی، آب خواست پیامبر اکرم برخاست و برای او آب آورد. حسین نیز گفت: « پدر من هم آب می خواهم » اما پیامبر صلی الله علیه و آله نخست آب را به حسن داد و آنگاه برای حسین نیز آب آورد.

فاطمه که شاهد این صحنه بود، گفت: گویا حسن را بیش از حسین دوست می داری؟ پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ داد: حسن پیش از وی آب خواسته بود. و بدان که من و تو و این دو و آن خوابیده - به علی علیه السلام اشاره کرد - در جایی از بهشت جای داریم. (2)

این كودك هوشمند تحت نظر پیامبر و در زیر سایه پدر و مادر، پاكش رشد می کرد و بزرگ می شد. پیامبر در حق او چنان توجه و اهتمام نشان می داد که صحابه را متحیر ساخته بود. بسیار اتفاق می افتاد که پیامبر اکرم با سخنان روشنایی بخش خود به صدها تن از مسلمانان گوشزد می کرد که: « حسن و حسین سرور جوانان بهشتی اند ». و یا می فرمود:

« حسن و حسین هر دو امامند چه قیام کنند و چه بنشینند. » و نیز می فرمود: « حسین از من و من از حسینم ».

آن حضرت حسین را در میان مردم بالا می برد و خطاب به آنان می فرمود: « ای مردم این حسین پسر علی است او را بشناسید. »

آنگاه در ادامه گفتار خود می افزود: 9.

ص: 397

1- - مستدرک، ج2، ص626.

2- - معالم الزلفی، ص259.

« سوگند به کسی که جانم به دست اوست او بهشتی است و دوستدارانش نیز با اویند ».

گاه نیز پیامبر صلی الله علیه و آله ، او را در دامن خود می نشاند و می فرمود :

« خداوندا ، من حسین را دوست دارم توهم او را دوست مدار. » و بسیاری از اوقات آن دورا - حسن و حسین - بر دوش مبارک خود می نشاند و در برابر چشمان مسلمانان به این طرف و آن طرف می برد.

بدین سان این مولود گرامی در سایه رسالت و در کنف تربیت پیامبر صلی الله علیه و آله پرورش یافت و از این طریق از مجد و بزرگی بهره ای کامل بُرد.

ص: 398

پس از رحلت پیامبر اکرم، پیشامدهای بزرگی به وقوع پیوست. صداهای تفرقه انگیز و چند دستگی از هر گوشه و کناری بر می خاست. اما در این اوضاع حسین علیه السلام را می بینیم که دوش به دوش پدر بزرگوارش در کنار حق ایستاده است و با روشن ترین دلایل به اعلان و تبلیغ آن می پردازد.

بار دیگر او را می بینیم، جوانی که سیمایش شمایل پر هیبت پدرش را به یاد می آورد، او فرماندهی سپاهیان خروشان پدرش بر ضد طاغوت شام، معاویه بن ابی سفیان، را بر عهده داشت.

آن حضرت با عزم و اراده پولادین و شمشیر بران و تدبیر استوار و نقشه های دقیق خود پیروزیهای بزرگ و درخشانی بر ضد طغیان بنی امیه، که می خواستند امت اسلامی را به دوران جاهلیت بازگردانند، به دست آورد.

نقشه پلید قتل امیر مؤمنان علی علیه السلام به اجرا در آمد و منجر به شهادت دردناک آن امام شد. با شهادت آن حضرت مسئولیتهای حساس و خطیر امت بر دوش امام حسن علیه السلام افتاد. در این میان امام حسین نیز به جهاد مقدس خویش در ادای امانت حق و مسئولیت امت ادامه می داد و امت اسلامی را بر ضد باطلی

که تمام قوای خود را در شام گرد آورده بود، می شورانید و مردم را از حوادث و فجایعی که در صورت دسترسی معاویه به خلافت به وقوع می پیوست؛ بیم می داد.

دوران زندگی امام حسن نیز به پایان می رسد و آن امام با زهری که به دستور معاویه در غذایش می ریزند، مسموم و شهید می شود.

پس از شهادت امام حسن سکان خلافت الهی به دست امام حسین می افتد و مسلمانان راستینی که جز ستمگری چیزی از بنی امیه ندیده بودند، به پیروی از او گردن می نهند. در واقع تمام همّت بنی امیه، در نابود ساختن احساسات و مقدّسات اسلامی امت خلاصه می شد.

در اوایل سال پنجاهم هجری، امام حسین علیه السلام پیشوایی و امامت مسلمانان را عهده دار شد. اینک بجاست که نگاهی گذرا به اوضاع حاکم به آن روزگار در کشور اسلامی بیفکنیم.

در سال 51 هجری معاویه به حج رفت تا از نزدیک اوضاع سیاسی در مرکز حرکت مخالفان خود را مشاهده کند. زیرا مکه و مدینه همواره آشیانه صحابه و مهاجران محسوب می شد، و اینان خود دشمن ترین و مخالف ترین کسان با معاویه بودند.

چون معاویه از مکه و مدینه دیدار کرد، دریافت که انصار به گونه ای خاص با وی دشمنی می کنند و شدیداً از خلافت وی ناخشنودند.

روزی از اطرافیان خویش پرسید: چرا انصار به استقبال من نیامدند؟

یکی پاسخ داد: انصار آن قدر شتر نداشتند که بر آنها سوار شوند و به استقبال تو آیند.

معاویه که خود علت برخورد سرد انصار را می دانست، چون این پاسخ

نیشدار را شنید ، زبان به طعنه گشود و گفت : شتران آبکش را چه کردند؟ (1)

در میان حاضران ، برخی از سران انصار نیز حضور داشتند. یکی از آنها به نام قیس بن سعد بن عباده ، پاسخ داد :

آنها ، آن شتران را در جنگ بدر و احد و نبردهای دیگری که در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند از دست دادند تا تو و پدرت را به اسلام وادارند تا آنکه فرمان الهی چیره شد در حالی که شما آن را ناخوش می داشتید.

آنگاه سینه قیس به جوش و خروش در آمد و اخگری از آن جهید که خاطرات درخشان روزهای گذشته و طوفانهای سیاه امروز را با خود به همراه داشت. او گفت :

آری رسول خدا صلی الله علیه و آله با ما عهد کرده بود. که در آینده ، شاهد تبعیض خواهیم بود.

معاویه انصار را توبیخ می کند و مقدّسات را به ریشخند می گیرد. آنگاه قیس به روشنگری ، در باره سوابق بنی امیه و اطرافیان او پرداخت و مواضع دشمنانه آنها را از روز آغاز در برابر دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله و انکار حق علی علیه السلام پس از وی ، دقیقاً تشریح کرد و بخصوص از دشمنی معاویه با امام زمانش ، علی بن ابیطالب ، پرده برداشت و احادیثی از پیامبر در باره امام علی که از نظر معاویه ، یگانه دشمن او برای رسیدن به حکومت به شمار می آمد ، به وی یاد آور گردید.

قیس در آن روز ندانست که این دشمنی و مخالفتی که معاویه اعمال می کرد ، به چه فرجام شومی خواهد انجامید !

معاویه از سفر حج بازگشت در حالی که نقشه ای برای درهم شکستن)

ص: 401

1- - در حقیقت معاویه با این جمله می خواست انصار را به ریشخند بگیرد. چرا که آنان پیش از اسلام در شمار عمال یهودیان مدینه بودند و با شتران خود باغستانهای یهودیان را آبیاری می کردند. (مؤلف)

مخالفت انصار و مهاجران در سر می پروراند. نخستین نقشه ای که معاویه در این خصوص طرح ریزی کرد، چنین بود.

معاویه پی برده بود که هوشیاران و اندیشمندان بسیاری در کشور اسلامی زندگی می کنند. کسانی از گذشته های نزدیک، تجربه هایی بسیار اندوخته و حقیقت حزب حاکم اموی را بخوبی لمس کرده اند. اینان همچنین به قداست حق و وجوب پیروی از آن و نیز دفاع از حرمت های والای آن با تمام مشکلات و دشواریهایی که ممکن بود برای آنان رخ نماید، ایمان آورده بودند.

او همچنین می دانست که در مرکز حرکت این مخالفان در درجه اول امیر مؤمنان علی و سپس امام حسن و پس از او امام حسین جای دارند. او از پایگاه های استوار علی علیه السلام و پیروانش و نیز آمادگی های لازم و کافی آنها که تحت سلطنت بنی امیه را هر لحظه به لرزه در می آورد، بخوبی آگاهی داشت.

معاویه با شناخت و آگاهی از تمام این امور، نقشه منفور و خائنانه خویش را طراحی کرد.

او اندیشید که دوستداران علی علیه السلام و خاندان او، از حکومت بنی امیه ناخشنود و گریزانند. پس می بایست در گام اول دوستی علی را از دل دوستدارانش بیرون کند و ملاکها و معیارهای مسلمانان را که بدانها حق را از باطل جدا می ساختند، به استیصال بکشاند. این ملاکها چیزی جز اسلام راستین که در خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله تبلور می یافت، نبود.

بنابر این، معاویه به والیان خود در چهار گوشه کشور نامه ای نگاشت که نص آن چنین بود:

اما بعد، در کار کسانی که با دلیل دوستی آنان به علی و خاندانش ثابت می شود دقت روا دارید و آنان را از امور دیوانی بر کنار کنید. و سهم و رزق آنان را از بیت المال قطع کنید و از هیچ يك از شیعیان علی و خاندانش گواهی نپذیرید.

این نخستین توطئه ای بود که در راه یاران علی علیه السلام که جبهه مخالفان حزب اموی را تشکیل می دادند ، نمودار شد.

سپس معاویه در ظلمت ، جهل و کفر خود ، نقشه دیگری طرح ریزی کرد که به مراتب از نقشه نخست ، بسیار دشوارتر و سخت تر بود. او به والیانش نوشت :

به مجردی که به آنان گمان و شك بردید بگریزشان و به صرف تهمت بکشیدشان !!

در عبارت « به صرف تهمت بکشیدشان » بنگرید. آیا واقعاً در قاموس جنایتکاران قانونی از این بدتر و ظالمانه تر می توان یافت ؟!

امام حسین علیه السلام در چنین فضای دهشت باری زندگی می کرد. او منصب خلافت الهی را به دوش می کشید و بی گمان اجرای این دستور معاویه در مورد یاران و دوستدارانش ، دل او را به درد می آورد.

اما شرایطی که آن حضرت با آن رو به رو بود ، به وی اجازه اقدام مسلحانه بر ضد حکومت احمقانه امویان را نمی داد. چرا که معاویه در تمام امور به حيله و نیرنگ چنگ می آویخت و با بخشش اموال هنگفت از طریق بیت المال ، امت را به خواب عمیق فرو می برد و اگر آنان در مقابل وی سر تسلیم فرو نمی آوردند با چیزی که آن را سربازان عسل نامیده بود ، از پای در می آورد. در واقع او از طریق مسموم ساختن آب یا خوراك مخالفانش ، آنان را از صحنه مبارزه بیرون می راند. چنان که همین حيله را بر ضد امام حسن علیه السلام نیز به کار بست و از طریق همسر جنایتکار آن حضرت ، وی را مسموم و شهید کرد. معاویه از به کار بستن حيله و نیرنگ بر ضد بزرگ مردانی که سر تسلیم در برابر مال و منصب فرو نمی آوردند هیچ گاه کوتاهی نمی کرد.

وی با توسل به همین مکر و نیرنگ یکی از سران بزرگ شیعی ، یعنی حجر بن عدی ، صحابی بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله را از پای در آورد. او حجر و یارانش را به شام

فرا خواند و پیش از آنکه پای آنان به پایتخت برسد، گروهی از سپاهیان خود را به مقابله آنان فرستاد و ایشان را تنها به جرم اینکه پیرو علی علیه السلام و فرمانده لشکر وی بودند، به خاک و خون کشاند.

شهادت حجر، عامل مهمی در بیداری امت اسلامی بود. به طوری که حتی برخی از اصحاب بنی امیه، همچون والی خراسان، ربیع بن زیاد حارثی سر به شورش و عصیان برداشتند. نوشته اند چون حجر شهید شد، ربیع بن زیاد به مسجد آمد و از مردم خواست که در مسجد گرد آیند. چون مسلمانان جمع شدند، خود به سخنرانی ایستاد و فاجعه شهادت حجر را به تفصیل بیان کرد و گفت: اگر در ضمیر مسلمانان اندک غیرتی باشد باید به خونخواهی حجر شهید بپا خیزند. حتی عایشه، که تا دیروز در صف مخالفان علی علیه السلام جای داشت، با شنیدن خبر شهادت حجر گفت: همدارید که حجر برای مهتران عرب سرفرازی، و ثبات قدم بود. آنگاه این بیت را خواند: رفتند کسانی که مردم در سایه های آنها می زیستند و اینک کسانی که هیچ سایه ندارند، از پس آنها مانده اند.

شهادت حجر در محافل سیاسی لریزه ای بزرگ پدید آورد و پیامدهایی نیز به همراه داشت به طوری که معاویه برای نخستین بار از کردار ناپسندش پشیمان شد.

اما شهادت حجر، نخستین جنایت معاویه در این خصوص به حساب نمی آمد. او پیش از این نیز عمرو بن حمق، یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را که در نزد تمام مسلمانان از ارج و احترام بسیار برخوردار بود، به قتل رسانید. آنان پس از کشتن عمرو سر او را بر نوک نیزه ها کردند. بدین ترتیب عمرو بن حمق نخستین کسی بود که پس از اسلام سرش را بر فراز نیزه بالا می بردند. چنین کاری پیش از وی در حق هیچ مسلمانی انجام نپذیرفته بود.

این دو فاجعه، پیامدهای بسیار رعب آوری به همراه خود داشت که ابرهای تیرگی و اضطراب را بر جهان مسلمانان حاکم می کرد.

می توان به عنوان یکی از نشانه های تیرگی به مطلب ذیل اشاره کرد :

زیاد بن ابیه بر کوفه و بصره مسلط شد. او پیش از آنکه معاویه او را به واسطه نسبش به خود ملحق سازد، جزو شیعیان و از هواداران علی علیه السلام و خاندان وی بود و به همین سبب از تمام اسرار آنها آگاه بود و سران و رهبران آنان را می شناخت. چون زیاد به حکومت بصره و کوفه رسید، به تعقیب شیعیان در هر گوشه و کناری پرداخت و بسیاری از آنان را کشت و یا زیر شکنجه گرفت. تا آنجا که اگر کسی می گفت: من کافر و به هیچ پیامبری ایمان ندارم برای او به مراتب بهتر از آن بود که بگوید: من شیعه ام و به قداست حق ایمان دارم و نسبت به جبت و طاغوت کفر می ورزم.

همین که زیاد توانست با ایجاد جوّ قتل و خونریزی، کنترل کوفه و بصره را به دست گیرد، نامه ای به کاخ سلطنتی نوشت و در آن گفت:

« من عراق را به دست چپم خاموش و آرام کرده ام و اینک دست راستم آزاد است. پس ولایت حجاز را به من سپار تا دست راست خویش را نیز بدان مشغول دارم. »

چون خبر این نامه در مدینه منوره منتشر شد مسلمانان در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله گرد آمدند و با زاری دست به درگاه خداوند برداشته گفتند:

خداوندا! ما را از شرّ دست راست زیاد در امان دار!

ما اکنون در صدد آن نیستیم که بیان کنیم خداوند چگونه آنان را از شرّ دست راست زیاد در امان داشت. چرا که به بیماری طاعون دچار شد و با خواری و ذلّت از دنیا رفت. هدف ما از نقل این قسمت تنها نشان دادن گوشه ای از ترس و وحشتی بود که بر محافل سیاسی سایه افکنده بود. بدان گونه که مردم برای

دفع شرّ حاکمی ستم پیشه و ظالم دست به دعا بر می داشتند!

موضع امام حسین علیه السلام

آنچه تا کنون در بارهٔ اوضاع سیاسی روزگار معاویه، به صورت فشرده و گذرا گفته شد تنها برای آن بود که موضع امام حسین علیه السلام در قبال این اوضاع نابهنجار شناخته و دانسته شود.

ما می توانیم به موضع امام حسین اجمالاً پی ببریم. به شرط آنکه در این سه موردی که اکنون به شرح و تبیین آن می پردازیم، دقت و اندیشه کنیم:

1 - خبرهای پیاپی حاکی از ظلمها و فجایع معاویه در حق مسلمانان به خاطر هواداری آنان از علی علیه السلام و خاندان آن حضرت، پس از صدور این فرمان ظالمانه و قاطعانهٔ معاویه، به مدینه می رسد:

« هر کس فضلیتی از علی نقل کند، تأمین جانی و مالی از او برداشته شود. » صدور این قانون در آغاز سال 51 هجری بود. امام حسین علیه السلام در برابر این قانون، نقشه ای دلیرانه کشید و خود به اجرای آن پرداخت. او مردم را به مجلسی که در آن گروهی از زنان و مردان بنی هاشم و نیز عده ای از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و بیش از هفتصد تن از شیعیانش و نیز دویست تن از تابعان حضور داشتند، دعوت کرد. امام در این مجلس به ایراد سخن پرداخت. خدای را ستود و آنگاه فرمود:

« اما بعد، این طاغیه (معاویه بن ابی سفیان) بر ما و شیعیانمان آن کرده که خود می دانید و می بینید. من خواسته ای از شما دارم اگر راست گفتم پس تصدیقم کنید و اگر دروغ گفتم مرا تکذیب کنید. من به حق خدا بر شما و حق رسول خدا و خویشیم با پیامبرتان از شما می خواهم که این مقام و منصب و سخنانم را پوشیده و پنهان مدارید و به مردمانی که بدانان اعتماد دارید،

ص: 406

در شهرها و قبیله های خود، برسانید.

سخنان مرا بشنوید و گفتارم را بنویسید آنگاه به شهرها و قبایلتان باز گردید. پس هر يك از مردم را که بدانان اعتماد و اطمینان دارید، بر حقی که از آن ما می دانید فرا خوانید. من از آن می ترسم که این حق پایمال شود و از دست برود و شکست بخورد. حال آنکه خداوند تمام کننده نور خویش است اگر چه کافران آن را خوش نداشته باشند.»

آنگاه امام در این خطبه غرا و استوار، خاطره علی علیه السلام را در یاد حاضران زنده کرد و در پایان هر فراز، اندکی از گفتن خاموش می ماند و اصحاب و تابعان را بر صدق گفتار خود گواه می گرفت و آنان یکپارچه و همصدا بر راستی گفتار آن حضرت اعتراف می کردند و می گفتند:

« به خدا همچین است که تو گفتی.»

آن امام تمام آیاتی را که در قرآن در باره امیر مؤمنان و خاندانش نازل شده بود خواند و تفسیر کرد و احادیثی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله در باره پدر و مادر و برادر و خودش رسیده بود، باز گفت. در تمام این موارد اصحاب حاضر در آن مجلس می گفتند: به خدا همین گونه است که تو می فرمایی. ما نیز چنین شنیده ایم و بر راستی آن گواهییم.

یکی از تابعان نیز گفت: به خدا سوگند من این روایت را از راستگوترین و مؤمن ترین صحابه شنیده ام.

آنگاه خدا را بر آنان گواه گرفت و فرمود:

« شما را به خدا سوگند که این روایات را جز از کسی که به او و به دینش اعتماد دارید شنیده اید؟ »

این نقشه، مانع مناسبی در برابر طغیان معاویه در سب علی علیه السلام بود. اما نقشه معاویه آن بود که فرازهای درخشان و شکوهمند، یعنی مآثر اهل بیت را از

اينان در محو اين فرازهاي درخشان تاريخ تنها به زور بسنده نکردند بلکه خزانه حکومتي نيز نقشي مهم در اين ميانه داشت. حديث هم مانند بسياري از کالاها خريد و فروش مي شد و محدثان يا از توانگريترين مردم بودند يا از مغضوبترين آنان. اگر آنان به خواسته هاي بني اميه گردن مي نهادند، از همه چيز برخوردار مي شدند و اگر از اجرائ خواسته هاي بني اميه سر باز مي زدند، هر بلایي که مي خواستند بر سر آنها مي آوردند.

شايد معاويه، اين حيله گر معروف، انتظار چنين مخالفتي را از امام حسين عليه السلام داشت.

اما او هيچ گاه فکر نکرده بود که اين مخالفت در آينده شکلي خطرناک به خود بگيرد. به هر حال مخالفت امام حسين از نظر او قابل انتظار بود. اما پس از اين برخورد کوبنده، پيشامدي رخ داد که معاويه هرگز آن را به خواب هم نمي ديد.

2 - کارواني متعلق به والي يمن که حامل کالاهای گوناگون برای مزدوران کاخ سلطنتي بود از مدینه مي گذشت. امام حسين بر اين کاروان دست يافت به عنوان حق شرعي خود آن را به تصرف خود در آورد امام پس از گرفتن اين کاروان نامه اي به معاويه نوشت که چشمانش را خيره و عقلش را مدهوش ساخت اين نامه چنين بود:

« از حسين بن علي به معاوية بن ابي سفيان

اما بعد، کارواني از يمن از طرف ما مي گذشت. اين کاروان حامل اموال و پارچه هايي بود تا بدانها خزاین دمشق را پر کند و سپس آن را به فرزندان پدريت باز گرداند. من بدین اموال نیازمند بودم و آنها را تصاحب کردم... والسلام».

نخستين نکته اي که نظر معاويه را در اين نامه به خود جلب کرد مقدم بودن نام امام حسين عليه السلام و پدرش بر نام وي بود. از اين گذشته امام حسين بدون آنکه

معاویه را با لقب امیر مؤمنان یاد کند ، خطاب کرده بود که این خود در منطق قرون اولیه مبارزه ای آشکار با قدرت قانونی خلیفه به شمار می آمد. این امر تأکید می کرد که نویسنده نامه خود را از اطاعت حکومت ناهق بری دانسته است.

نکته دیگری که دیدگان معاویه را به خود خیره کرد ، موضوع تصاحب کاروان بود. این خود آشکارترین دلیل بر تمرد امام حسین علیه السلام از قدرت حاکم به شمار می آمد.

اما معاویه با ذکاوت و زیرکی دریافت که شرایط حاکم جز اغماض از چنین اعمالی را نمی طلبد و البته امام حسین نیز نمی خواست که او آغازگر عصیان مسلح باشد. او همان گونه که بر نشر حقیقت اصرار می ورزید ، بر حفظ خونهای مسلمانان نیز بسیار اصرار می ورزید.

معاویه نامه ای در پاسخ به نامه امام حسین علیه السلام نوشت که در آن به جایگاه والا و جلال و قدر امام اشاره کرده بود و در ضمن اعلام کرد که نمی خواهد به ایشان گزند برسد.

امام حسین با نشر آگاهی و جمع کردن یاران در تحکیم سنگرهای حقیقت می کوشید و اخبار مربوط به امام پی در پی به کاخ سلطنتی می رسید ، و خبر می داد که آن حضرت در شرف ایجاد انقلابی بزرگ و جدا کردن حق از باطل است.

اما معاویه که همواره پیش از ایجاد جنگ و خونریزی به مکر و نیرنگ می اندیشید این بار نیز حيله ای دیگر در پیش گرفت. او نامه ای به امام نوشت و در آن زبان به توبیخ و نکوهش امام گشود و از روابط دوستانه میان خود و آن حضرت یاد کرد.

ولی امام حسین از فجایعی که بر سر شیعیان و دوستداران خاندان پیامبر در هر گوشه و کناری اعمال می شد ، به خوبی آگاهی داشت.

3 - امام حسین نامه ای دیگر به معاویه نوشت و طی آن به یکایک اعمال پلید معاویه اشاره کرد. در این نامه آمده بود :

«... اما بعد نامه ای به دستم رسید که در آن گفته بودی : از من به تو گزارشهایی رسیده که تو به خاطر من از آنها چشم پوشیده ای. حال آنکه من در نظر تو به انجام کارهای غیر از این سزاوارترم و جز خداوند تعالی بر حسنات راهنمایی نکند.

اما در باره گزارشهایی که گفته بودی در باره من به تو رسیده ، باید بدانی که این گزارشها از جانب چاپلوسان و سخن چینان و کسانی است که می خواهند میان جمع تفرقه اندازند.

دشمنان دروغ گفته اند و من خواستار جنگ و مخالفت با تو نیستم. و من در ترك این نصایح از تو و از عذر و پوزشهایی که در آن برای تو و دوستان ستمگر و کافرت (حزب ستمگران) و اولیای شیطان است ، از خداوند می ترسم.

آیا تو کشنده حجر بن عدی کندی و یاران نمازگزار و خدا پرست او نیستی ؟ آنان بدعتها را زشت و پلید می شمردند ، امر به معروف و نهی از منکر می کردند و از سرزنش نکوهش گران در راه خدا باك نداشتند. اما تو آنان را به ستم و ناروا کشتی در حالی که قسم های سخت خورده و به آنان قول داده بودی که به ایشان کاری نداری. اما بر خداوند ، تجری کردی و پیمان او را کوچک شمردی و همه آنان را از پای در آوردی.

آیا تو کشنده عمرو بن حمق صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و بنده صالحی که عبادت او را ضعیف و بدنش را ناتوان و رنگ سیمایش را زرد کرده بود نیستی ؟ تو پس از آنکه به او وعده امان داده و با او عهد بستی ، او را کشتی. بدان سان که اگر آهوان کوهی آن را می فهمیدند هر آینه از قلّه کوهها به پایین می غلتیدند.

آیا تو زیاد بن سمیه را ، کودکی که در بستر بنده ای از قبیله ثقیف به دنیا آمد به

سوی خود نخواندی در حالی که گمان کردی او فرزند پدر توست. حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود: الولد للفراش و للعاهر الحجر. اما تو آگاهانه سنت رسول خدا را و انهدای و بدون آنکه از جانب خداوند هدایتی داشته باشی از هوا و هوس خویش پیروی کردی. آنگاه او را بر مسلمانان مسلط ساختی و او اینک مسلمانان را می کشد و دستها و پاهایشان را می برد، چشمانشان را کور می کند و بر تنه درختان به دارشان می آویزد. گویی تو خود از این امت نیستی و این امت هم از تو نیستند؟!

آیا تو کشنده حضرت می نیستی که زیاد در باره او به تو نوشت که وی بر آیین علی، است و تو هم در پاسخش نگاشتی: هر که بر آیین علی است بکش و بیکر او را مثل کن؟! »

بدین سان امام حسین علیه السلام تا پایان این نامه، تازیانه عذاب خویش را برگردۀ معاویه و اقرار او فرود آورد.

بدین گونه امام حسین در عهد معاویه زندگی کرد. او یگانه صدایی بود که در برابر هر بدعتی رعد آسا می غرید. تازیانه بزرگی بود که بر مظهر هر عقب ماندگی یا افراط در جامعه فرود می آمد. آن حضرت بسیاری از اندیشمندان و نام آوران را بر می انگیخت و آنان را به ایجاد انقلاب و شورش بر حکومت گمراهان تشویق و ترغیب می کرد. اما آنان کسانی بودن که منافع خود را بر مصالح دین ترجیح می دادند و پیمانهای خود را پاس نمی داشتند و این در حالی بود که ذمه اسلام قربانی دست هر تبهکار و جنایتگری بود.

امام حسین علیه السلام در برابر تجاوزات بنی امیه علیه مصالح امت اسلامی و مقدّسات دینی و نوامیس آنان بسیار مقاومت و ایستادگی کرد.

واقعیت آن است که اگر ما بخواهیم اوضاع دینی حاکم در روزگار امام حسین را بدون وجود آن حضرت و قیام بزرگش در نظر بگیریم، آن دوره را باید

سیاه ترین و تیره ترین و سخت ترین عصری دانست که بر مسلمانان سپری شده است، در این دوره تاریک و ظلمانی، بدون وجود ابا عبد الله، دین خدا بسیار ضعیف و به انحراف نزدیکتر شده بود.

زیرا در آن هنگام هیچ نیرویی نبود که بتواند در برابر این موج سیاه اموی مقاومت کند مگر شخص ابا عبد الله علیه السلام و مهاجران و انصار آگاهی که در حلقه یاران آن حضرت بودند.

چرا که جنگهایی که پیش از عصر امام حسین رخ داده بود، همه از تجربه هایی تلخ و ناگوار برای نیروهای صالح مسلمانان خبر می داد. هر حرکت و جنبشی که صورت می گرفت بسرعت در میان طوفانهای وحشت و گردبادهای ترس و دلهره محاصره می شد و به سر نوشت جنبش پیش از خود دچار می گشت.

اینک تنها اولین و آخرین مدافع و یاور اسلام، امام حسین بر جای مانده بود. او بود که می توانست با تدبیر و عزم استوار و پیشگامی و برتری شرف و تبارش و نیز با تمام شایستگیهایی که از جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدرش علی علیه السلام به ارث برده بود، جبهه ای نیرومند در برابر طغیان گسترده اموی تشکیل دهد.

تشکیل این جبهه در روزگار خلافت معاویه و یزید، به دست آن حضرت صورت پذیرفت. ما در صفحات پیش گوشه ای از اوضاع حاکم در عصر خلافت معاویه را بازگو نمودیم و در صفحات آینده نیز اندکی از روزگار یزید را بازگو خواهیم کرد. اما از شرح تفصیلی وقایع و رویدادها پرهیز و تنها به گفتاری مختصر بسنده خواهیم کرد. زیرا اولاً:

قیام امام حسین علیه السلام در دوران حکومت یزید بسیار مشهور و معروف است تا آنجا که هر شیعی مؤمن از آن آگاه است. ثانیاً: شرح قیام امام حسین نیازمند دایرة المعارفی علمی و بزرگ است که در آن تحلیل تمام وقایع سیاسی دینی که امام حسین را به طرف آن جهاد شکوهمند و والا سوق داد، ذکر شود.

بنابر این ، سزاوار است که این بحث را در همین جا نا تمام رها کنیم و به مباحث دیگر پردازیم و در آنها از ویژگیهای شخصیتی حضرت سید الشهداء امام حسین علیه السلام سخن گوئیم و گفتگو در بارهٔ اوضاع سیاسی و دینی آن عصر را به بحث و مجالی گسترده تر موکول کنیم.

ص: 413

بخشنده و بزرگواری :

1 - روزی يك اعرابی نزد امام حسین آمد و عرض کرد : ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله من پرداخت ديه ای کامل را ضمانت کرده ام اما از ادای آن ناتوانم. با خود گفتم که از بزرگواریترین مردم ، آن را تقاضا می کنم و از خاندان رسول الله کسی را بزرگواریتر و بخشنده تر نیافتم.

پس امام حسین به وی فرمود :

« ای برادر عرب از توسته پرسش می کنم اگر یکی از آنها را پاسخ گفתי ثلث آن ديه را به تو می دهم و اگر دو پرسش را جواب دادی دو ثلث آن را به تو می پردازم و اگر هر سه پرسش را پاسخ گفתי تمام مالی را که می خواهی به تو می دهم.»

اعرابی عرض کرد : آیا کسی مانند تو که اهل علم و شرف است از چون منی می خواهد بپرسد ؟

حضرت فرمود :

« آری. از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود. معروف به اندازه

ص: 414

معرفت است».

اعرابی عرض کرد: آنچه می خواهی بپرس اگر پاسخ دادم (که هیچ) و گرنه جواب آنها را از تو فرا خواهم گرفت. و لا قوة الا بالله.

امام علیه السلام پرسید: « برترین اعمال چیست؟ »

اعرابی گفت: ایمان به خدا.

حضرت سؤال کرد: « راه رهایی از نیستی و نابودی چیست؟ »

اعرابی گفت: اعتماد به خداوند.

امام حسین پرسید: « زینت دهنده انسان چیست؟ »

اعرابی گفت: علم همراه با حلم.

امام پرسید: « اگر این نشد؟ »

اعرابی گفت: مال همراه با مروّت.

حضرت پرسید: « اگر این نشد؟ »

اعرابی گفت: « فقر همراه با صبر».

حضرت پرسید: « اگر این نشد؟ »

اعرابی گفت: در این صورت صاعقه ای از آسمان بر او فرود آید و بسوزاندش که او سزاوار آن است.

آنگاه امام حسین علیه السلام خندید و کیسه ای که در آن هزار دینار بود، به او داد و انگشتی خود را که نگین آن به دویست درهم می ارزید، بدو بخشید و فرمود:

« ای اعرابی این طلا را به طلبکارانت بده و انگشتی را به مصرف خود برسان.»

اعرابی تمام آنها را گرفت و گفت: « خدا داناتر است که رسالتش را در کجا نهد.» [\(1\)](#)0.

ص: 415

پیش امام حسین علیه السلام بودم که کنیز آن حضرت داخل شد و در حالی که دسته ای گل برای آن حضرت آورده بود ، به وی سلام داد.
امام به او فرمود :

« تو را در راه خدا آزاد کردم ».

عرض کردم :

او به شما با دسته ای گل سلام کرد. این امر برای آن کنیز چندان مهم نبود که آزادش کردی ؟!

فرمود :

« خداوند ما را چنین ادب آموخته است. او فرمود : « چون به شما تحیت فرستادند شما نیز تحیتی بهتر از آن یا همانند آن بفرستید ». بهتر از تحیت این زن ، آزاد کردنش بود ». (1)

3 - يك اعرابی نزد امام حسین علیه السلام آمد و با خواندن قطعه ای شعر ، حاجت خود را مطرح کرد. قطعه ای که وی خواند چنین بود :

- نوید نشد آن کس که اکنون به تو امید بسته و آن کس که حلقه در خانه تو را به صدا در آورده است.

- تو بخشنده و مورد اعتمادی و پدرت کشنده تبهکاران و فاسقان بود.

- اگر جدّ شما نمی بود ، دوزخ بر ما فرود می آمد.

وقتی وی اشعار خود را می خواند ، امام در حال خواندن نماز بود و چون از نمازش فارغ شد ردای خود را کنار زد و چهار هزار دینار طلا برداشت و به آن اعرابی داد و با سرودن اشعاری (به همان وزن و قافیه) فرمود :

- این دینارها را بگیر و بدان که من از تو پوزش می خواهم و نیز بدان که مند.

ص: 416

برتو دلسوز و مهربانم.

- اگر در سیر صبحگاهی ما ابری می بود همانا بزرگ و پر باران می شد و بر تو می بارید.

- اما روزگار دچار تغییر و دگونی می شود و دست من خالی و تنگ است.

اعرابی از روی شوق گریست و از ژرفای جانش آه گرمی کشید و گفت :

چگونه این دستان بخشنده ، تهی و نابود می شوند؟! (1)

یاور ضعیفان

این صفت در حقیقت به مثابه شاخه ای از صفات پسندیده بخشش و کرم آن حضرت است. زیرا هر گاه نفس به بلندای صفات پاک و والا برسد نسبت به دیگران مهر می ورزد همچنان که ابر بر زمین و خورشید بر دیگر ستارگان مهربانی و محبت می بخشد.

1 - پس از ماجرای عاشورا ، بر شانه آن حضرت زخمی عمیق مشاهده کردند. به نظر می رسید که این زخم در اثر ضربت چند شمشیر بر شانه آن حضرت پیدا شده است.

کسانی که این زخم را دیدند دریافتند که این ، زخمی عادی نیست. از امام سجاد علیه السلام در این باره پرسش کردند. آن حضرت پاسخ داد :

« این زخم در اثر حمل توبره ای بود که حسین علیه السلام آن را بر دوش می گرفت و به منزل بیوه زنان و یتیمان و بیچارگان می برد ». (2)

2 - در همین زمینه نوشته اند که معاویه مالی را میان سران و بزرگان تقسیم کرد. چون بارها مالهای تقسیم شده را به صاحبانشان رساندن ، حاضران در 2.

ص: 417

1- - معصوم پنجم، جواد فاضل و نیز مناقب، ج 4، ص 66.

2- - اعیان الشیعة، ج 4، ص 132.

بارگاه معاویه و در حضور وی در باره کسانی که این اموال میان آنان پخش شده بود، سخن گفتند تا آنکه به گفتگو در باره امام حسین علیه السلام پرداختند. پس معاویه گفت: حسین این مال را نخست در میان یتیمان کسانی که در رکاب پدرش در صفین کشته شدند، پخش می کند و اگر چیزی از آن باقی ماند، بدان شتر می کشد و شیر می نوشاند. (1)

معاویه از سرسخت ترین دشمنان امام حسین علیه السلام بود. اما با این وصف در چنین مواردی هیچ چاره ای نداشت مگر آنکه به بزرگی و بخشندگی آن حضرت اعتراف کند!

حضرت تا آنجا در بزرگواری و بخشندگی پیش رفته بود که حتی دشمن دروغگویش که از کشتن هیچ بی گناهی باک نداشت و با کوچکترین اتهامی آنها را از میان می برد و حتی کسانی همچون علی علیه السلام سرور پاکان و امام حسن را از سر راه خود برداشت. بر بالای منبر می رفت و از فضایل امام حسین سخن می گفت و آن حضرت را می ستود!!

3- آن حضرت برای ترغیب مردم به جود و سخاوت این اشعار را می خواند:

- چون دنیا به تو بخشید تو نیز همه آن را پیش از آنکه از بین برود، بر مردم ببخش.

- پس بخشش، نابود کننده آن نعمتهای رسیده نیست و بخل نمی تواند آن نعمتهای از دست رفته را نگاه دارد.

در حقیقت او پیش از آنکه گوینده خصال نیک باشد، عامل بدانها بود. داستان زیر از همین ویژگی امام حسین علیه السلام حکایت می کند.

4- امام حسین به دیدار اسامه بن زید که در بستر بیماری افتاده بود، رفتند.

ص: 418

1- - أبو الشهداء - عباس محمود عقّاد.

و شنید که او می گوید : وای از این اندوه.

آن حضرت از اسامه پرسید : ای برادر کدام اندوه ؟ اسامه گفت : قرضی که دارم. شصت هزار درهم.

پس امام فرمود : پرداخت آن بر من. اسامه گفت : می ترسم پیش از ادای قرض خود از دنیا بروم. امام فرمود :

« نمی میری مگر آنکه من این قرض را ادا کرده باشم؛ و آن حضرت چنان که خود گفته بود پیش از وفات اسامه ، قرض او را پرداخت. (1)

شجاعت و دلاوری

ما شیعیان بر این باوریم که ائمه معصوم علیهم السلام به قلّه همه کمالات انسانی رسیده و در رسیدن به هر کمالی از همگان گوی سبقت ربوده بودند. اما شرایط خاص اجتماعی که هر یک از ائمه علیهم السلام در آن به سر می برده اند ، موجب می شده تا صفتی مخصوص به همان اوضاع و شرایط در آن نمود بیشتری پیدا کند. بنابر این می توان گفت که هر کدام از آنان صفتی متفاوت از دیگری داشته اند. صفت برجسته امام حسین علیه السلام ، که وی را از دیگر ائمه متمایز ساخته ، همانا شجاعت و دلاوری آن حضرت است.

هر گاه انسان واقعه کربلا را با آن صحنه های شگفت انگیز به خاطر می آورد صحنه هایی که در آنها خون با اشک و بردباری با مرّوت و همدلی با فداکاری آمیخته بود ، چهره قهرمان یکی از دلیر مردان این میدان یعنی حسین بن علی علیه السلام در شکوه مندترین و درخشانترین شکل خود نمایان می شود به گونه ای که اگر از تواناییهای جنگی آن حضرت که آن را دست به دست و سینه به سینه از 6.

ص: 419

پدران خویش به ارث برده بود آگاهی نداشتیم و یا آنکه در این باره مدارک و اسناد قطعی تاریخی در دست نداشتیم و اگر بر این باور و اعتقاد نبودیم که رهبران معنوی می بایست آیت خلقت و معجزه خداوند باشند، چه بسا در بسیاری از حقایق ثابتی که عقل و اندیشه و ضمیر ما در برابر آنها سر تعظیم فرود آورده، گرفتار گمان و تردید می شدیم.

امام حسین علیه السلام در واقعه عاشورا در هر مناسبتی به میدان نبرد گام می نهاد و در میان تاخت و تاز اسبان برای یافتن جسد صحابی یا هاشمی که شهید شده بود به جستجوی می پرداخت. و چه بسا تا رسیدن بر سر جسد یاران خود درگیرهای بس خونین میان او و دشمنانش در می گرفت.

هر يك از این درگیرها و نبردها، خود یورشی بی همتا و دشوار محسوب می شد.

مصیبت، خود از نیروی انسان و اراده او می کاهد. گرسنگی و تشنگی او را فرسوده و ضعیف می کند و توان او را کاهش می دهد و گرمای شدید خود عامل دیگری است که تلاش بیشتری از وی می طلبد.

تمام این موارد، در روز عاشورا برای امام حسین به وجود آمده بود. اما با این حال او نیم زرهی در بر کرده بود و با یورشهای شجاعانه خویش بر دشمن درنده خوی می تاخت.

همچون صاعقه ای بود که چون فرود می آمد، دلاوران سپاه دشمن را مانند برگ درخت، در اطراف خود به خاک و خون می نشاند.

یکی از کسانی که در صحنه عاشورا حضور داشت، می گفت:

« هیچ کس را دلیرتر از حسین ندیدم. چون یورش می آورد، دشمنان مانند حیوان ضعیفی که از پیش روی شیر می گریزد، از مقابل او می گریختند. بعلاوه اینکه فصیح تر از ایشان کسی وجود نداشت.»

چون به گذشته باز می گردیم و تاریخ را ورق می زنیم صحنه های کم نظیری از

قهرمانیهای آن حضرت را در فتوحات اسلامی و پس از آن در جنگهای امام علی علیه السلام مشاهده می کنیم. اما این دولاریها با تمام قوت و اصالت خود نمی تواند همپای شجاعت آن حضرت در روز عاشورا که بی گمان ، مظهري شکوهمند در تاریخ انسانی به شمار می آید ، قلمداد شود.

عقاد در این باره می نویسد : « در میان نوع انسان هیچ کس دلدارتر از حسین علیه السلام در روز عاشورا یافت نمی شود. » [\(1\)](#)

زاهدی عابد

او هر سال به زیارت خانه خدا می رفت مگر هنگامی که شرایط تیره آن روزگار کار را بر وی سخت کرده بود. پیاده به حج می رفت و در کنار خود دهها شتر بدون سوار را همراه می آورد. هر تهیدست مستمندی را که می دید آنقدر به او می بخشید که توشه اش خالی می شد و آنگاه از دیگر شترانی که همراهش بود ، توشه و آذوقه خویش را تأمین می کرد.

هر شب هزار رکعت نماز می گذارد. از فرزند بزرگوارش ، امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند چرا پدرت کم فرزند بود ؟ پاسخ داد :

« او هر شب هزار رکعت نماز می گذارد پس چگونه می توانست فرزندان بیشتری داشته باشد ».

بردبار حکیم :

1 - شکیبایی آن است که انسان در سخت ترین شرایط بر اعصاب خود مسلط باشد. بی گمان امام حسین علیه السلام در روز عاشورا در دشوارترین و سخت ترین 6.

ص: 421

1- - أبو الشهداء - عباس محمود عقاد، ص 46.

حالتی بوده که انسان در برابر ظلم و ستم پایداری کرده است. اما با این همه آن حضرت شکیبایی ورزید، آن گونه که حتی فرشتگان آسمانی از مقاومت دلیرانه و قدرت اراده و عزم پولادین وی به شگفت آمدند.

2 - یکی از خادمان آن حضرت مرتکب عملی شد که بر وی مجازات لازم بود. امام دستور داد او را حد بزنند. خادم گفت: مولای من وَالْكَاطِمِينَ الْعَيْظَ (و آنهایی که خشم و غضب خود فرو نشانند) امام فرمود: رهایش کنید. خادم گفت: وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ (و از بدی مردم در گذرند) امام فرمود: از تو گذشتم. خادم گفت: وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (و خداوند نیکو کاران را دوست می دارد) امام فرمود: «تو در راه خدا آزادی و دو برابر مبلغی که پیش از این به تو می دادم، به تو خواهم داد» (1).

سخنور بدیهه سرا

در کتابهای تاریخی گنجینه ای از سخنان فصیح و گهربار حسین بن علی علیه السلام گرد آوری شده است. اما در اینجا تنها به ذکر اندکی از آن همه بسنده می کنم:

1 - عثمان، اقدام به تبعید «ابوذر» صحابی بزرگوار پیامبر صلی الله علیه و آله کرد. امام علی و فرزندان او برای بدرقه ابوذر حاضر شدند. امام حسین با توجه بدین مناسبت، خطاب به ابوذر فرمود.

«ای عمو! خداوند هر گاه که بخواهد به دگرگون ساختن اوضاعی که می بینی تواناست. این قوم دنیای خود را از تو دریغ داشتند و تو دین خود را از آنان دریغ داشتی.»

حال آن که توبه آنچه آنان تو را از آن باز داشته اند، بی نیازی و آنان بدانچه که تو از ایشان دریغ داشته ای، بسیار نیازمندند. پس از خدای صبر 9.

ص: 422

وپیروزی خواه و برای دوری از حرص و بی صبری از او یاری بجوی که شکیبایی جزئی از دین و کرم است ، و حرص روزی نمی آورد و بی صبری اجل را به تأخیر نمی اندازد». (1)

2- اعرابی نزد امام حسین علیه السلام آمد و گفت : من از « هرقل » و « جعلل » و « اینم » و « مهمهم » خدمت تو آمده ام.

امام حسین خندید و فرمود :

« ای اعرابی ! به گونه ای سخن گفתי که جز دانایان آن را در نیابند »

اعرابی گفت : من بیش از این نیز توانم گفت. آیا تو نیز می توانی چنان که من می گویم پاسخم دهی ؟ امام به او اجازه سخن داد. پس اعرابی به خواندن این اشعار آغاز کرد :

هفا قلبی الی اللهو***وقد ودع شریخه

و در ادامه نه بیت بر همین وزن خواند. پس از آنکه اعرابی اشعار خود را خواند امام حسین علیه السلام اشعاری بر همان وزن و قافیه در پاسخ او سرود :

فما رسم شیطانی قد***

آنگاه امام حسین به تفسیر کلمات دشوار اعرابی پرداخت و فرمود :

« مقصود وی از هرقل ، پادشاه روم و از جعلل ، نخلهای کوتاه و از اینم ، پشه درخت و از مهمهم ، چاه پر آب است ».

این اوصاف سرزمینی بود که آن اعرابی از آنجا آمده بود.7.

ص: 423

سپس اعرابی گفت: تا امروز کسی را از این جوان خوش سخن و گشاده زبان و خوش فکرتر ندیده بودم». (1)

از دیگر سخنان ارزشمند آن حضرت است که فرمود:

« بدترین خویهای پادشاهان، ترس از دشمنان و درشتی با ضعیفان و بُخل در هنگام بخشش است». (2)

و نیز از اندرزهای لطیف آن حضرت است که فرمود:

« کاری که توان آن را نداری عهده دار مشو، و به استقبال آنچه که بدان نمی رسی، مرو و بدانچه بر آن قدرت نداری عادت مکن و بیش از درآمد، خرج مکن و جز به اندازه کاری که کرده ای پاداش مطلب و جز به خاطر نیل به طاعت خداوند شاد مشو و جز بدانچه که خود را شایسته آن می دانی، دست مبر». (3)

از دیگر سخنان گهربار آن حضرت، هنگامی است که از وی پرسیده شد:

فضل چیست؟

آن حضرت فرمود:

« نگاهداشت زبان و بذل احسان».

پرسیده شد: پس نقص چیست؟

فرمود:

« به رنج افتادن به خاطر کاری که تو را سود ندهد». 4.

ص: 424

1- - أبو الشهداء، عباس محمود العقاد، ص 73، به نقل از مطالب السؤل.

2- - بلاغة الإمام الحسين، ص 128.

3- - همان مأخذ، ص 154.

باید دانست که خلافت در بینش اسلامی پدیده ای موروثی نبود. اما کسانی که در عهد عثمان ، راه خلافت را برای خود هموار کرده بودند می خواستند آن را موروثی کنند. روزی در مجلسی که جمع بسیاری از بنی امیه در آن گرد آمده و امام علی علیه السلام و عثمان نیز در آن حاضر بودند ، ابو سفیان سر کرده مخالفانی که جنگهای خونباری برای جلوگیری از انتشار اسلام بر پا کرده بود ، نیز در این مجلس شرکت جست. او اینک شیخ بنی امیه بود و در نزد آنان مردی محترم به شمار می رفت. بنی امیه نیز در آن روز تنها حزب حاکم بر دستگامها و نهادهای سیاسی حکومت اسلامی محسوب می شدند. ابو سفیان که دیگر بینایی خود را از دست داده بود ، با عصبایی که در دست داشت راه خویش را پیدا می کرد. او در آن هنگام احساس کرده بود که عمرش سر آمده و بزودی مرگ وی را در کام خود فرو خواهد برد.

چون نشست از یکی از حاضران پرسید : آیا در این مجلس کسی غیر از فرزندان امیه حضور دارد ؟ مرد پاسخ داد : در این مجلس غریبه ای نیست.

ابو سفیان وقتی از این بابت مطمئن شد ، خطاب به حاضران گفت :

حکومت را مانند توپ بین خود دست به دست بگردانید. پس سوگند به کسی که ابو سفیان به او سوگند می خورد نه بهشتی وجود دارد و نه دوزخی.

همه حاضران به او گوش فرا داشتند و سخنانش را به گوش سپردند. در آن مجلس کسی جز امیر مؤمنان علی علیه السلام بر او اعتراض نکرد. امیر مؤمنان او را به خاطر آشکار داشتن کفرش مورد نکوهش قرار داد. اما ابو سفیان زبان به پوزش گشود و گفت : من گناهی ندارم بلکه فریب سخن مردی را خوردم که گفت در این مجلس غریبه ای حضور ندارد و گرنه از عاقبت اندیشی به دور بود که من آشکارا چنین سخنانی بگویم.

این مجلس به پایان رسید و آن جمع پراکنده شدند. اما با این وجود این مجلس تأثیر بزرگی در آینده اوضاع سیاسی مسلمانان گذارد.

آری سخنان ابو سفیان از توطئه ای قدیمی پرده برداشت و نخست حزب حاکم اموی و سپس هر کس که خواهان دستیابی به قدرت بود و می خواست به خاطر کینه ها و دشمنیهای گذشته ، نهادهای اسلامی را از میان ببرد ، بدان جامعه تحقیق پوشاند.

هدف از موروثی کردن خلافت ، تسلط بر حکومت بود تا پس از آن بتوانند هر کار که خواستند ، انجام دهند.

ابو سفیان و دیگر همفکرانش ، در این راه هر مشکلی را آسان و هر زشتی را زیبا جلوه می دادند چرا که آنان به بهشت و دوزخی باور نداشتند و به پیامبر صلی الله علیه و آله و جانشین او بی اعتنا بودند. هیچ باک نداشتند اگر آرمان مقدس و شریفی لکه دار و آلوده می شد و یا از فردی خوشنام به بدی یاد می شد. زیرا فراروی آنان آینده ای بود که استفاده از هر وسیله ای را در جهت رسیدن بدان ، برای ایشان توجیه می کرد و حتی وسایلی که برای نیل به این هدف به کار گرفته می شد

مقدس و محترم به شمار می آمد. این طرز اندیشه کاملاً شبیه تفکر جاهلانه ای بود که از مغزهای خالی و پوشالی آنان تراویده بود.

هنگامی که با رویدادهایی که از اواخر روزگار خلافت عثمان تا به روی کار آمدن دولت عباسیان همراه شویم، در خواهیم یافت که بهترین و صحیح ترین تفسیر برای روشن کردن روند این رویدادها همان سخن ابو سفیان و اعتقاد وی و پیروان اوست.

جنگهایی که در عصر خلافت امام علی علیه السلام به وقوع پیوست و حرمتهایی که در دوران حکومت معاویه نادیده گرفته شد و حمله هایی که در روزگار حکومت یزید روی داد و نبردها و جنگهای دیگری که در دوران حکومت سایر خلفای اموی صورت پذیرفت، همه و همه بر مبنای همین اصل و برای تحقق بخشیدن به این نقشه قدیمی و کهنه به اجرا در آمد.

حزب اموی جز به غارت اموال و تشکیل سلطنت و به بندگی گرفتن تمام مردم، آن هم به هر وسیله نمی اندیشید. بنابر این هر کس بخواهد رخدادهای سیاسی را در این برهه طولانی از این حقیقت آشکار (سخن ابو سفیان) جدا کند در حقیقت معلول را از علت و مسبب را از سبب خویش جدا کرده است.

حق موروثی

بدین گونه بود که حزب اموی از همان روز که عثمان که به خلافت راه یافت خواست آن را حق شخصی و موروثی از آن خود جلوه دهد. اما مسلمانان با بیداری خویش و هشدار برخی از صحابه بزرگ رسول اکرم صلی الله علیه و آله همچون ابوذر غفاری و عمرو بن حمق، این توطئه را به خوبی احساس کردند و آتش انقلابی را بر افروختند که کاخ و آمال و آرزوهای بنی امیه را در هم کوفت و رؤیاهای شیرین آنان را که بر پایه خلافت عثمان بنا شده بود، تیره و تار ساخت.

ص: 427

اما بنی امیه برای رسیدن به حکومت، تز خود را به گونه دیگری مطرح کردند. و چنان که می دانید به خونخواهی عثمان برخاستند. این نخستین نشانه ای بود بر آن که آنان خود را پس از عثمان وارث خلافت او می پنداشتند و اگر غیر از این بود، می توانستند پس از آنکه با دیگر مسلمانان همصدا شوند و با امام علی علیه السلام بیعت کنند، به خونخواهی عثمان برخیزند. ولی آنان چنین قصدی نداشتند. بلکه حکومتی همچون حکومت روم و ایران را خواهان بودند که در آنها فرزند، وارث تاج و تخت پدر می شد و حتی پسر شیره خواره ای می توانست پس از پدرش به سلطنت رسد.

اما معاویه به همین ادعا بسنده نکرد. بلکه پیراهن عثمان را در شام برافراشت و پنجاه هزار مرد جنگی زیر آن گرد آمده بر مظلومیت عثمان گریستند و محاسنشان به اشک چشمانشان آلوده شد.

آنگاه پیراهن عثمان را بر فراز نیزه خویش بر افراشتند و با خدا پیمان بستند که شمشیرهای خود را در نیام نکنند مگر آنکه قاتلان عثمان را بکشند یا خود کشته شوند.

آیا شیوه معاویه، برای قصاص قاتلان عثمان درست بود؟ آیا طریق قصاص، آن بود که از بیعت با خلیفه جدیدی که منتخب مهاجران و انصار در مدینه و تمام مسلمانان جهان اسلام بود، سرباز زد؟

آیا طریق خونخواهی عثمان آن بود که معاویه از بیعت با علی علیه السلام خود داری کند و در آن شرایط حساس و ناهنجاری که هیچ چیز جز پر کردن خلأها و وحدت کلمه مفید واقع نمی شد، بر حکومت امام علی علیه السلام بشورد؟

آیا نشانه علاقمندی و محبت معاویه به عثمان آن بود که پیراهن آغشته به خونس را چونان درفشی بر افرازد و به بهانه آن تمام انگیزه ها و احساسات جاهلی را جان بخشد و یکی از بدترین جنگهایی که اسلام را دچار تزلزل

ساخت و بسیاری از مسلمانان را نابود کرد، به وجود آورد؟! (1)

هدف تنها انتقام از قاتلان عثمان نبود و گرنه چرا معاویه نامه هایی جداگانه به طلحه و زبیر نوشت و هر يك از آنان را به نام امیر مؤمنان یاد و ادعا کرد که آنان به خلافت از علی سزاوارترند و برای رسیدن آنان به خلافت از آنها پشتیبانی می کند و پیشاپیش برایشان از شامیان بیعت گرفته است؟!

بلکه مقصود معاویه آن بود که در جهان اسلام، آشوب و هرج و مرج پدید آید و در این میان خود به حکومتی که همواره آرزویش را در سر می پروراند دست یابد و البته حزب اموی نیز در پشت صحنه این هدف شوم جای داشت.

به صحنه دیگری توجه کنید. هنگامی که معاویه در اجرای توطئه خود موفق شد و به لطف ایادی و عوامل خود توانست حکومت را از دست صاحبان شایسته اش بیرون کند و به تمام اهداف و خواسته هایش برسد، در صدد این اندیشه بر آمد که یزید، فرزند شرابخوار و قمار بازش را پس از خود به جانشینی بگمارد.

این رویداد را نمی توان جز بدانچه پیش از این گذشت، تفسیر کرد. مسأله عمیقتر از آن است که ما فکر می کنیم. جانشین کردن یزید، تنها جانشینی پسر از پدر نبود بلکه تحویل خلافت به دست پادشاهی اموی و ستمکاره بود. مروان بن حکم نیز در روزگار خلافت عثمان به همین نکته اشاره کرد، وی هنگامی که مردم گرداگرد مرکز حکومت عثمان را گرفته بودند و از وی حقوق مشروع خود را می خواستند به آنها خطاب کرد و پرسید: از «حکومت ما» چه می خواهید؟

پس این حکومت شماسست که می خواهید آن را با چنگ و دندان در دستتان باقی نگه دارید. تمام رخدادهایی که در این مسیر به وقوع پیوست نیز این تفسیر 3.

ص: 429

را تأیید و تأکید می کند. حتی روزی یکی از هواداران بنی امیه به مسجدی که شماری از سران و بزرگان مسلمان نیز در آن حضور داشتند آمد و بر منبر نشست. معاویه آن روز در صدر مجلس نشسته و یزید نیز در کنارش جای گرفته بود. مرد نخست به معاویه و آنگاه به یزید نگریست و در حالی که شمشیرش را در هوا تکان می داد، گفت :

امیر مؤمنان این است (معاویه). پس اگر مُرد این (یزید) خلیفه است. آنگاه، در حالی که شمشیرش را می جنباند، گفت : وگرنه این خلیفه است (اشاره به شمشیر). مردم نیز از ترس آخرین خلیفه ای که آن مرد معرفی کرده بود، یعنی همان شمشیر بران و پر نیرنگ، سخن او را پذیرفتند.

معاویه مُرد و یزید به والیانش طی نامه ای دستور داد که برای او از مردم بیعت گیرند.

نامه او به مدینه رسید. در پی این دستور، حاکم مدینه از امام حسین بن علی علیه السلام خواستار بیعت با یزید شد. اما همان طور که انتظار می رفت آن حضرت از بیعت با یزید خود داری کرد و خانواده و یارانش را جمع آورد و برای علنی کردن قیام و انقلابش به سوی مکه رهسپار شد. هدف آن حضرت از این انقلاب، تنها از میان بردن یزید نبود بلکه وی می خواست ریشه حزب اموی را از بیخ بر کند و بر تیرگی و ظلمتی که بر جهان اسلام سایه افکنده بود، خاتمه بخشد. بی گمان این قیام به سود امام حسین علیه السلام تمام می شد.

امام حسین علیه السلام در نظر داشت چند روزی در مکه مکرمه اقامت گزیند. مردم به جایگاه والای آن حضرت در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز به سابقه درخشان وی در مکتب اسلام و به استواری گامهای او در مسایلی مربوط به مسلمانان بخوبی آگاه بودند.

یزید صد مرد مسلح برای ترور امام حسین علیه السلام به مکه فرستاد. امام که از توطئه یزید آگاه شده بود، از اقامت در مکه منصرف شد و تصمیم گرفت به

سمت کوفه حرکت کند. چرا؟ تغییر تصمیم آن حضرت منوط بر عواملی بود که می توان در اینجا به طور خلاصه بدانها اشاره کرد :

1 - اگر امام حسین علیه السلام علیه بنی امیه اعلان جنگ می داد ، هواداران حکومت در مکه بسیار بودند و ممکن بود حادثه ای در مکه اتفاق افتد که با قداست و حرمت خانه خدا منافات داشته باشد. از طرفی اگر امام حسین در اینجا به جنگ می پرداخت و پیروز می شد ، باز هم بی فایده بود. زیرا در پس او دولتی نیرومند و مسلح وجود داشت که نیروهایش در همه جا پراکنده و آماده بودند و تنها رسیدن يك سپاه کوچک از طرف حکومت برای خاموش کردن آتش این انقلاب کافی به نظر می رسید. از طرفی حکومت بنی امیه ، همواره در مکه پایگاهی محکم برای خود داشت در حالی که همان وقت کوفه بزرگترین نیروی اسلامی را در خود جای داده بود.

باید به این عامل نیز این نکته را افزود که در مکه مزدوران بنی امیه بسیار بودند و احتمال داشت که آنان روایاتی جعل کرده به امام نسبت دهند که ساحت آن حضرت از آن تهمت‌ها پاک بود. چنان که پیش از وی همین کار با امیر مؤمنان علی علیه السلام و به دست ابو هریره صورت پذیرفته بود.

تنها چیزی که برای امام حسین علیه السلام اهمیت داشت آن بود که مردم بدانند که او بر حق است و دشمنانش بر باطل و بدین وسیله آنان نیز به راه حق که خود وی تبلور آن بود پیوندند و از راه باطل که دشمنانش نمایندگان آن بودند ، دوری گزینند.

اگر هم امام حسین اعلان جنگ نمی داد ، باز هم نتیجه آن بود که به شمشیر همین کسانی که از جانب حکومت مأموریت یافته بودند تا آن حضرت را بکشند و زیر لباسهای احرام سلاح حمل کرده بودند ، کشته شود.

2 - ابن زبیر در مکه سکونت داشت و خود را برای خلافت از امام حسین علیه السلام

شایسته تر می پنداشت. بنابر این برای او مهم نبود که برای از میان برداشتن رقیب خود با یزید، که ادعا می کرد از دشمنان اوست، دست دوستی دهد. هم چنان که پدرش، زبیر، نیز همین کار را در جنگ جمل کرد. در آن جنگ زبیر به صفوف مخالفان علی علیه السلام، که مخالفان خود وی نیز بودند پیوست، تا بدین وسیله خلافت را به خود اختصاص دهد. از طرفی امام حسین نیز نمی خواست خود را با فرزند زبیر درگیر کند. چرا که مسأله مهم تری وجود داشت و آن اینکه خلافت در شام به فرمانروایی ستمکاره رسیده بود و این انحراف، خلافت را از مسیر حق خارج کرده و به طرف باطل سوق داده بود و قطعاً این مسأله، از جریان ابن زبیر مهمتر و تلختر بود.

3 - همین که امام حسین علیه السلام در هنگامی که مردمان از هر گوشه و کنار، در روز هشتم ذی حجّه، به سوی خانه خدا می آمدند، از مکه خارج می شد، خود تبلیغی بزرگ برای اعلان مقصودش بود. بلکه می توان گفت که همین حرکت به تنهایی برای بیداری مردمان شهرهایی که از پایتخت خلافت دور و از رویدادهایی که در آنجا می گذشت، بی خبر بودند کافی جلوه می کرد.

آنگاه امام حسین با قافله شکوهمند خود به سوی کوفه رهسپار شد. مردم کوفه پیروی خود را از امام اعلان کرده و با وی دست بیعت داده بودند. آنان به امام حسین وعده داده بودند که همان طور که در کنار پدرش علی علیه السلام به جنگ با شامیان پرداختند اینک نیز حاضرند در رکاب امام حسین با آنان نبرد کنند.

مسلم بن عقیل پسر عموی امام حسین که فردی متنفذ و امین بود، به عنوان رهبر آنان برگزیده شد.

اما اندکی بعد طوفانهای سیاه وزیدن گرفتند و چنان که امام حسین علیه السلام خود بیان می کند، هواداران و یارانش خوار می شوند و بیعتش را زیر پا می نهند و سپاهش زیر تریب و ترغیب نیروی شام از میان می رود.

اضافه بر این عوامل ، سبب دیگری هم بود که حرکت تاریخ را دگرگون ساخت و آن پای بندی یاران امام حسین علیه السلام به حق ، حتی در سخت ترین و طاقت فرساترین شرایط ، بود. حال آن که شامیان در مقابل ، از ارتکاب هیچ جنایت و ترور و نیرنگی باک نداشتند.

برای اثبات این نکته تنها دو ماجرا را نقل خواهیم کرد تا با نگرش بدانها بتوان تفاوت میان حرکت و جهت گیری میان امام حسین علیه السلام و یزید و یارانشانرا دریافت.

مسلم بن عقیل حاکم مطلق کوفه بود و عبید الله بن زیاد به کوفه آمد تا بلکه اوضاع را به سود بنی امیه تغییر دهد. یکی از بزرگان کوفه به نام « هانی بن عروه » ، در بستر بیماری بود.

ابن زیاد تصمیم گرفت به عیادت هانی رود تا شاید بدین وسیله او را با خود همراه کند.

مسلم در خانه هانی بود و هانی که از آمدن زیاد مطلع شده بود به مسلم دستور داد در نهانگاهی پنهان شود تا چون فرستاده یزید و فرمانده امویان کوفه به خانه اش آمد ، مسلم از نهانگاه خویش بیرون آید و گردن ابن زیاد را بزند و از شر او و یزید خود را خلاص کند.

ابن زیاد به عیادت هانی آمد و هانی لحظه به لحظه در انتظار آن بود که مسلم از نهانگاه خویش بیرون آید و کار را یکسره سازد. اما دقایق و لحظات سپری می شد. و مسلم به قولی که داده بود عمل نمی کرد. هانی شروع به خواندن اشعاری کرد که به نحوی مسلم را بر کشتن ابن زیاد ترغیب می کرد. ابن زیاد که تا حدودی متوجه این مسأله شده بود با ترس از خانه هانی گریخت.

با رفتن ابن زیاد ، مسلم از نهانگاهش بیرون آمد. هانی او را مورد نکوهش قرار داد که چرا در کشتن ابن زیاد سهل انگاری و تعلل کردی ؟

مسلم در پاسخ گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود :

« مسلمان پیمان شکنی نمی کند ».

سخن رسول خدا اولین و آخرین میزان و مقیاس برای حرکت در منطق یاران امام حسین بود. زیرا آنان هدفی جز رسیدن به خشنودی خدا نداشتند و هیچ گاه خشنودی خداوند به نافرمانی او منجر نمی شود و نمی توان با انجام معصیت ، مدعی اطاعت از خداوند شد.

اما اوضاع واژگون شد و مسلم به شهادت رسید. امام حسین علیه السلام در راه آمدن به کوفه خبر شهادت مسلم را دریافت کرد. حال آن که آن حضرت در آن شرایط به یارانی نیاز داشت که او را یاری رسانند و کمکش کنند. چرا که پیشاروی امام شهر کوفه بود که از یاری وی دست کشیده بود و در پیشش مگه بود که مخالفان امام اعم از یاران بنی امیه و دیگران در آن گرد آمده بودند. در برابر این همه مخالفت تنها در حدود هزار نفر با امام حسین علیه السلام بودند و شرایط اقتضا می کرد که آن حضرت به هر وسیله ای که شده همین تعداد یاران خود را نیز از دست ندهد.

اما آن حضرت موضوع را بصراحت با یاران خود در میان گذارد و به آنان گفت که حکومتش در کوفه ساقط شده و به موقعیت دشواری گرفتار آمده است و هر کس که بخواهد می تواند از این سپاه جدا بشود و به راه خود رود. به خطبه امام پس از سقوط کوفه توجه کنید :

« ای مردم ! من با این تصور که مردم عراق با من هستند شما را گرد آوردم و اینک گزارشی دردناک از پسر عمویم به من رسیده که دلالت بر این دارد که شیعیان ما از یاری ما دست برداشته اند. پس هر کس از شما که بر جنگ شمشیرها و تیزی نیزه ها صبر می کند با ما همراه شود و گرنه باز گردد ». (1)

هدف امام حسین علیه السلام از قیامش جز خدا نبود برای همین چنان عمل می کرد که خداوند می خواست ، صریح و واضح و بدون مکر و نیرنگ. 9.

ص: 434

حال بد نیست در باره یاران یزید به نقل دو ماجرای تاریخی بپردازیم :

1 - ابن زیاد ، هانی بن عروه یکی از رهبران و بزرگان شیعی کوفه را به این بهانه که می خواهد در باره برخی از امور با وی مشورت کند به حضور خود طلبید ، هانی فریب ابن زیاد را خورد و به قصر امارت رفت چون وارد آن مکان شد او را دستگیر و شکنجه کردند و سپس به شهادتش رساندند. این در حالی بود که آنان به هانی قول داده و سوگند خورده بودند که با وی کاری ندارند.

2 - پیروان امام علی علیه السلام در پی هانی به قصر الاماره آمده ، گرداگرد آن را به محاصره خود در آوردند و خواستند هانی را که به فریب او را به قصر الاماره برده بودند ، آزاد کنند.

حال آن که هانی در آن لحظه اصلاً در قید حیات نبود.

یاران و هواخواهان بنی امیه از فراز قصر به معترضان ، اطمینان می دادند که هانی زنده است و پس از پایان شورا به میان آنان باز خواهد گشت.

سپس آنان را به آمدن سپاهیان شام که اینک به نزدیکیهای کوفه رسیده بود ، تهدید کردند و با بذل و بخشش اموال فراوان از خزانه بیت المال در جلب آنان کوشیدند.

کوفیان اندک اندک به تفرقه دچار شدند تا آن که کوفه کاملاً در دست بنی امیه افتاد.

نخستین کاری که آنان انجام دادند کشتن مسلم پس از به قتل رساندن هانی بود.

آنچه از مطالعه و بررسی تاریخ نهضت حسینی به دست می آید آن است که سبب سقوط آن ، همین وعده های دروغین و تهدیدهای پر حيله و نیرنگ بوده است.

ابن زیاد پس از تسلط کامل بر کوفه لشکری به نام جنگ با ترکان و دیالمه گرد آورد. چون کاروان امام حسین به نزدیکی کوفه رسید ، ابن زیاد این سپاه را به رویارویی با امام فرستاد تا او را دستگیر سازند و یا به قتلش برسانند. نخستین

سپاهی که از این لشکر با امام حسین رو به رو شد متشکل از هزار مرد جنگی بود که فرماندهی آنان را حر بن یزید ریاحی بر عهده داشت. « حر » از امام خواست که یا بیعت کند و یا آنکه دست بسته به کوفه آید. امام حسین علیه السلام پیشنهاد او را نپذیرفت و راهی بین راه کوفه و مدینه را انتخاب کرد. حر نامه ای به ابن زیاد نوشت و ابن زیاد بر لزوم جنگ با امام حسین دستور داد. سپاهی که شمار آنان به بیش از سی هزار تن می رسید به رویارویی امام شتافت. این دو سپاه در جایی به نام کربلا (1) با یکدیگر رو به رو شدند.

روز نهم ماه محرم الحرام بود که نامه ابن زیاد به عمر سعد فرمانده سپاه بنی امیه رسید.

ابن زیاد در این نامه فرمان داده بود که نخست آب را از دسترس حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله ببندند و سپس با آنان جنگ کنند.

امام يك شب از آنان مهلت خواست. چون روز دهم محرم فرا رسید یزیدیان بر خیمه گاه ابا عبد الله یورش آوردند. هفتاد و دو تن از یاران دلاور امام حسین به مقاومت و مبارزه پرداختند و پس از آنکه دلاوریهای بسیاری از خود نشان دادند، یکی پس از دیگری به خون خویش غلتیدند.

برادران امام نیز در این میدان کشته شدند که در رأس آنان باید از حضرت ابو الفضل العباس علیه السلام یاد کرد. فرزندان امام حسین علیه السلام نیز به شهادت رسیدند. حتی فرزند کوچک و شیر خواره وی در آغوشش کشته شد. دیگر کسی جز آن حضرت زنده نبود. امام حسین خود به تنهایی بر صفوف دشمنان حمله ور شد و شجاعتی بزرگ از خود نشان داد.

شمار بسیاری از سپاه کوفه کشته شدند. هنوز ساعاتی نگذشته بود که تقدیر با تیر غدار خویش به دست حرمه و با سر نیزه خویش به دست سنان بن انس.

ص: 436

1- - کربلا نام جایی است که با بغداد امروزی 105 و با کوفه 75 کیلومتر فاصله دارد.

و با شمشیرش به دست شمر بن ذی الجوشن بر آن حضرت هجوم آوردند. لحظاتی بعد امام حسین تشنه و مظلوم بر خاک افتاد... بر او و یارانش هزاران درود!

پس از این واقعه دهشتناک که با شهادت سیدالشهداء و یاران پاکش در سرزمین کربلا آن هم به شکلی فاجعه بار به پایان رسید مردم تمام نقاط جهان اسلام از این ماجرا آگاه شدند و تخت بنی امیه به لرزه افتاد.

زمانی دراز نگذشت که آتش انقلاب در هر گوشه و کناری بر افروخته شد و در نهایت حکومت اموی از صحنه تاریخ محو گردید.

اما مشکل با سقوط بنی امیه کاملاً تمام نشده و حکومت اسلامی همچنان از مجرای صحیح خود منحرف بود. با این وجود قیام سیدالشهداء و نهضت بزرگ وی جبهه ای نیرومند و متحد پدید آورد که در برابر هر گونه انحرافی که از سوی جنایتکاران اعمال می شد، ایستادگی می کرد.

در واقع اگر ما رویدادهای تاریخی را به دقت مورد مطالعه قرار دهیم، در خواهیم یافت که هرگونه دعوت راستین و صادقی در این دوران دراز، جوشیده از نهضت عاشورای امام حسین علیه السلام بوده است.

بدین سان می توان گفت که قیام امام حسین همواره به عنوان پایگاهی اصیل برای حرکات اصلاح طلبانه در تاریخ اسلام مطرح بوده است و تا ابد نیز چنین خواهد بود.

ششمین معصوم امام چهارم، سید السّاجدین علی بن الحسین علیه السلام

اشاره

ص: 439

زندگینامه

نام: علی

پدر و مادر: امام حسین علیه السلام، شهربانو (دختر یزدگرد سوم)

شهرت: سجّاد، زین العابدین

زمان و محل تولّد: روز پنجم شعبان سال 38 هجری (یا 15 جمادی الاولی همان سال) در مدینه.

زمان و محل شهادت: در 12 یا 18 و یا بنا بر مشهور در 25 محرم سال 95 هجری در مدینه به تحریک هشام بن عبد الملک، مسموم شده و به شهادت رسید.

مرقد شریف: در مدینه منوره در قبرستان بقیع

دوران زندگی: در دو بخش:

1 - 22 سال با پدر.

2 - 35 سال عصر امامت خود.

طاغوت‌های زمان: 9 نفر، از یزید تا هشام بن عبد الملک (دهمین خلیفه اموی).

ص: 440

وقتی که می شنویم وحی ما را به ولایت فرمان می دهد دچار حیرت و شگفتی می شویم و از خود می پرسیم: این همه تأکید پی در پی و این همه تعبیرهای فراوان و ترغیب و تشویق برای چیست؟

خداوند می فرماید:

أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (1).

« از خدا و رسول و اولی الامر خودتان پیروی کنید. »

قرآن همواره ما را به فرمانبرداری از زمامداران شرعی و پذیرفتن اوامر آنان فرا می خواند و از فرمانبری طاغوتها و ظالمان نهی می کند، بیش از صد مورد بر ضرورت سرپیچی از ستمگران دستور می دهد و با صیغه های گوناگون و با شیوه های مختلف بر ضرورت التزام و پای بندی بشر به اطاعت و انضباط، تصریح می کند.

در قرآن کریم آمده است:

ص: 441

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (1).

« نه چنین است، به پروردگارت سوگند که اینان ایمان نیاورند مگر آنکه در نزاعشان تو را حاکم کنند و از آنچه حکم کرده ای احساس سختی و دلتنگی نکنند و کاملاً تسلیم تو باشند. »

در دهها آیه قرآنی و به تعبیرهای گوناگون بر ضرورت رجوع به خدا و پیامبرش همواره تأکید شده است. خداوند در یکی از این آیات می فرماید :

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ إِلَيْكَ وَمَا نُزِّلَ مِن قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَن يَتَحَمَّكُمُوا إِلَى الطَّغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَن يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا (2).

« آیا مینگری به آنان که می پندارند به آنچه بر تو فرود آمده و آنچه پیش از تو نازل شده، ایمان آورده اند اما می خواهند باز طاغوت را به خود حاکم گیرند حال آنکه اینان مأمور بودند که به طاغوت کفر ورزند و شیطان می خواهد آنان را به گمراهی بکشاند. »

بسیاری از آیات ما را از اینکه ستمگران و طاغوت را بین خود داور قرار دهیم نهی کرده و ما را به دوری از آن فرا خوانده است.

خداوند سبحان ، در صدها مورد مردم را از شرك باز داشته و آن را ستمی بزرگ و نابخشودنی قلمداد کرده و فرموده است :

لئن أشركت ليحبطنَّ عملك (3).

ص: 442

1- - سورة نساء، آیه 65.

2- - سورة نساء، آیه 60.

3- - سورة زمر، آیه 65.

«همانا اگر شرك ورزی ، اعمال تباه خواهد شد.»

شرك چیست؟ مگر بت پرستی شرك نیست؟ مگر قایل شدن به معبودهایی جز خدا و آنها را همچون یهود و نصارا و احبار، ارباب خود دانستن شرك تلقی نمی شود؟

بدین سان درمی یابیم که ولایت الهی، محور آیات قرآن و روح توحید و راه رسیدن به خشنودی و بهشت است.

براستی این همه سفارش و تأکید برای چیست؟ شرح و توضیح حکمت این مسأله، نیاز به نگارش کتابهای مفصّلی دارد. ما می کوشیم به اختصار فلسفه نهفته در این امر را توضیح دهیم، امیدواریم که اندیشه و دیدگاههای اسلامی خواننده گرامی در این جهت با مایار و مددکار گردد، تا توضیح این مهم آسانتر انجام پذیرد.

اولاً: دوره فرار روی انسان قرار دارد. یکی راهی است که او را به بهشت و خشنودی خداوند رهنمون می شود. و دومی راهی شیطانی است که او را به ژرفای دوزخ سوق می دهد. هر يك از این راهها هدف جداگانه دارند و جهت مخالف هم می باشند. هر جهتی را امام و پیشوایی است و هر امام ویژگیها و نامهای خاصی دارد و پیروان آنها نیز از راه و شیوه ای مخصوص به خود برخوردار هستند!.

ستیز پیوسته ای که در آن هیچ سازش و آشتی وجود ندارد، ستیز همیشگی میان راه خدا و راههای شیطان می باشد.

خداوند می فرماید:

يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ * يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ

ص: 443

سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (1).

« ای اهل کتاب! همانا رسول ما آمد تا حقایق بسیاری از آنچه از کتاب آسمانی پنهان می دارید برای شما بیان کند و بسیاری از خطاهای شما را ببخشد همانا برای هدایت شما از سوی خدا روشنایی و کتابی آشکار آمد. خداوند بدین کتاب هر کس را که از پی رضا و خشنودی در آید به راههای سلامت هدایت کند و آنان را از ظلمتها به نور راهبر گردد و به راه راست هدایت کند. »

ولایت خدا و هواخواهی و دوستداری اولیانش و پیروی از پیشوای برگزیده او و ذوب شدن در حزب صالحان ، بی گمان همان ولایت الهی است. به همین دلیل است که مکاتب الهی و پیامبران و جانشینان آنها ، مردم را به این ولایت فراخوانده و سفارش کرده اند.

ثانیاً: فلسفه آفرینش انسان در این جهان ، برای آزمایش او بوده است تا بداند که آیا راست می گوید یا جزو دروغگویان است ؟ آیا یکدل است یا اهل نفاق و دورویی است ؟ بشر در هیچ چیز همانند پیروی از رهبران الهی و نپذیرفتن رهبری زراندوزان و زورمداران مورد امتحان و ابتلا قرار نمی گیرد. آیا می دانید چرا ؟

در روح انسان تکبری است که باید حتماً بر آن چیره شود تا بهشتی گردد. اگر بشر نتواند با تلاش و کوشش خویش در این دنیا از چنگ این تکبر رهایی یابد در آخرت همین تکبر ، او را به سوی دوزخ سوق خواهد داد. چرا که هر کس ذره ای تکبر در وجودش باشد ، نمی تواند به بهشت گام نهد. کبر ، آدمی را به یاوه گوییها و ادعاهای پوچ ، همچون ادعای خدایی می کشاند. اگر تکبری که به فرعون دست داده بود به هر انسان دیگری هم دست دهد نمی تواند از آنچه فرعون 6.

ص: 444

ادعا کرده بود، خودداری کند، بالاخره او هم خواهد گفت که أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى .

هنگامی که انسان مأمور به اطاعت از کسی شود، آن هم نه به خاطر ثروت و یا هواخواهی بلکه به خاطر فرمان خدا، آنگاه دلش از غبار تکبر صاف و پاک شود. بدترین کوته اندیشی مردم به هنگام بعثت پیامبران علیهم السلام همین عامل بوده، چون آنان با خود می اندیشیدند که چگونه می شود از انسانهایی همانند خود فرمان برند؟! خداوند در قرآن کریم از قول آنان چنین نقل می کند:

فَقَالُوا أَبَشَرًا مِثْلًا وَاحِدًا تَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَسُعْرٍ (1).

« آیا ما بشری از جنس خودمان را پیروی کنیم؟ در این صورت ما گمراه و در آتشها خواهیم بود. »

برخی ساده لوحان می پرسند: چرا خداوند مردم را با فرمانبرداری از پیامبران و امامان که از همین مردمان عادی اند، امتحان می کند؟ آیا بهتر نبود که خداوند پیامبران را به نیروهایی خارق العاده و ثروت های هنگفت و فرزندان و یاران بی شمار مجهز می کرد تا مردم در اطاعت از آنان کمتر چون و چرا کنند؟!

هرگز... زیرا در این صورت فلسفه امتحان و ابتلا، از بین می رفت و اطاعت مردم از آنان برای پاک کردن دلها از تکبر نبود و در نهایت فرمانبرداران پاک و منزّه نبودند تا شایسته ورود به بهشت باشند، بهشتی که جایگاه بندگان پاکی است که خود را از هرگونه شائبه شرك و کبر مبرا داشته اند.

امیر مؤمنان امام علی علیه السلام این فلسفه را چنین توضیح می دهد:

« خدا اگر می خواست آدم را از نوری که پرتوش چشمها را می زند و زیباییش خردها را مبهوت می کند و بوی خوشش دلها را می برد، بیافریند هر آینه می آفرید. اگر او را چنین می آفرید سرها در برابرش فرود می آمد و فرشتگان به آسانی از امتحانی که خداوند برای 4.

ص: 445

آنان قرار داد سربلند بیرون می آمدند. ولی خدای سبحان آفریدگانش را به چیزهایی که ریشه و علّتش را نمی دانند گرفتار می کند و بدین شیوه آنها را می آزماید تا سرکشی و خود پسندی و کبر و غرور را از وجودشان دور فرماید». (1)

آن حضرت در همین باره می فرماید :

« هنگامی که خداوند سبحان، رسولانش را برای هدایت مردم فرستاد، اگر اراده می کرد، می توانست گنجهای طلای ناب و باغهای پر از درختان میوه را در دسترس آنها بگذارد و آنها را با مرغان آسمان و جانوران زمین دمسازشان بدارد. و اگر چنین کرده بود مردم از روی ناچاری سر به فرمان آنها می نهادند و دیگر آزمایشی برای تشخیص خوب و بد وجود نداشت، واصل پاداش نیکی و درستی، و کیفر کجی و تبهکاری در روز رستاخیز از میان می رفت و هیچ کس اخبار آسمانی و وعده و وعید را راست نمی پنداشت. و آنان را که دعوت پیامبران را پذیرفته و همه گونه رنج و آزاری را تحمل کرده بودند، مزدی در میان نبود و ایزد متعال مؤمنان را سزاوار و شایسته ثواب نیکو کاران نمی نمود. اما او رسولانش را با عزم راسخ و پولادین و ظاهری ضعیف - مانند خود مردم - قرار داد و با قناعت چشم و دلشان را سیر کرد و با بی نیازی گوش و زبانشان را به راه راستی و درستی آورد». (2)

سپس آن حضرت پس از سخنان مشروحه درباره دور بودن اولیای خدا از زخارف دنیوی می فرماید :

« ولی خداوند بندگانش را به انواع سختیها می آزماید و آنها را به عبادتها و مجاهدتها فرمان می دهد و با انواع سختیها گرفتارشان می کند تا تکبر و خود پسندی را از دلشان بزدايد و فروتنی را در نهادشان جای دهد».

« الله.. الله.. در سرنوشت تبهکاری و سرانجام شوم ستمکاری و بد فرجامی تکبر.. که آن از مصیبتهای بزرگ ابلیس است، و دام گسترده او است، که چون زهر کشنده دل ها را می میراند..» (3)(1)(2)ه.

ص: 446

1- - نهج البلاغه، خطبة قاصعه.

2- - نهج البلاغه، خطبة قاصعه.

3- - نهج البلاغه، خطبة قاصعه.

این چنین وحی مردم را به تسلیم در برابر پیامبران و اوصیا آنان فرمان می دهد و برای پیروی از آنها پاداشی بزرگ در نظر می گیرد. در حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود :

« محکم ترین بندهای ایمان عبارتند از : محبت و دشمنی در راه خدا و دوستی با دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خدا ». (1)

از امام زین العابدین علیه السلام نیز روایت شده است که فرمود :

« هر که ما را نه از برای دنیا دوست بدارد از ما بهره اش را می گیرد و هر که با دشمن ما دشمنی کند، نه به خاطر عداوت شخصی ای که خود با او دارد، روز رستاخیز با محمد و ابراهیم و علی به پیشگاه خداوند در آید ». (2)

همان گونه که انسان با ولایت می تواند ریشه های تکبر و ادعای الوهیت را در درون خود بخشکاند می تواند با آن به جنگ طمع و شهوت های دنیوی برود. زیرا کسی که از اولیای خدا فرمان می برد، زورمداران و زراندوزان با وسایل گوناگون، همچون تبلیغات منفی، فشار اقتصادی، شکنجه بدنی و حتی تبعید و قتل به رویارویی و ستیز با وی بر می خیزند.

از آنجا که ولایت، آزمونی بزرگ برای انسانهاست، شرط قبولی اعمال نیز قرار داده شده است. زیرا هدف طاعت های دیگر، رام و خوار کردن روح فرعون مآب و ستمگر انسانی است. تا آن را برای اطاعت از خدا آماده کند. این روح باید برای اطاعت از پروردگارش رام شود و از طریق بندگی خدا از آلودگی های کبر، شرك و شك، پاك و پاکیزه گردد. این هدف با ولایت، کاملاً تحقق می یابد. زیرا، فروتنی بشر در برابر بشری همانند و ممنوع خود که از سوی خداوند6.

ص: 447

1- بحار الانوار، ج 27، ص 57.

2- صحیفه سجّادیه، ص 56.

مبعوث شده و هیچ نیروی خارق العاده یا ثروت هنگفتی ندارد و تنها و تنها برای اطاعت از فرمان خداوند انجام می شود، مسأله ای است که شدیداً از سوی نفس مورد مخالفت قرار می گیرد، تا آنجا که برخی برای فرار از ولایت، خواستار فرود آمدن عذاب خداوند می شوند.

اجازه دهید، برخی از روایاتی را که در برتری و فضیلت ولایت نقل شده بخوانیم تا از فضیلت بزرگ آنها آگاه شویم و بدانیم که چگونه در حدیث مشروحی از امیر مؤمنان علیه السلام آمده است که آن حضرت در پاسخ به پرسشهای یکی از کافران فرمود:

«ایمان دو گونه است: ایمان قلبی و ایمان زبانی. ایمان منافقان دوره رسول خدا صلی الله علیه و آله از نوع دوم ایمان (زبانی) بود. هنگامی که شمشیر اسلام بر آنان چیره گشت و ترس، آنان را فرا گرفت، به زبان ایمان آوردند، اما به دل مؤمن نبودند. ایمان قلبی یعنی تسلیم بودن در برابر پروردگار. و هر که کارها را به صاحبش تسلیم کند از فرمان او سرباز نزند، چنان که ابلیس از سجده در برابر آدم علیه السلام سرباز زد، بیشتر آنها از اطاعت پیامبرانشان سر پیچی کردند و یگانه پرستی آنان سودی به حالشان نداشت.

چنان که آن سجده های طولانی ابلیس برای وی سودمند نیفتاد که يك سجده ابلیس چهار هزار سال به طول می انجامید، اما ابلیس از این سجده ها جز زینت و زیور دنیا و قدرت بر وسوسه کردن مردم نمی خواست.

بنابر این نماز و صدقه جز با هدایت به راه نجات و طریق حق، سودمند نیستند» (1).

از این رو خداوند پیروی و بندگی بنده ای را که از پذیرش ولایت سرباز زند، قبول نمی کند گرچه او در این راه مشکلات و مشقتهای بسیاری هم متحمل شود. از امام صادق به نقل از پدرانش علیهم السلام روایت شده است.

«موسی بن عمران علیه السلام به مردی برخورد که دستهایش را رو به آسمان گرفته بود و دعا می کرد. حضرت موسی پی کار خود رفت و پس از هفت روز بازگشته.

ص: 448

و دوباره همان مرد را دید که دستهایش را بالا گرفته و دعا و زاری می کند و نیازش را از خدا می خواهد خداوند عز و جل به حضرت موسی وحی کرد که ای موسی اگر او آنقدر ما را بخواند تا زبانش باز ایستد ، دعایش را اجابت نمی کنم ، مگر آنکه از دری که به او دستور داده ام ، نزد من وارد شود .» (1)

در واقع ولایت انسان ، محک اعمال اوست. اگر ولایتش صحیح باشد ، اعمالش نیز صحیح است و اگر ولایتش باطل باشد اعمالش نیز باطل است.

در حدیثی که ابو سعید خدری از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده ، آمده است :

« اگر بنده ای، هزار سال بین رکن و مقام ، خدای را بندگی کند و سپس همچون گوسفندی مظلومانه ذبح شود، خداوند وی را با کسانی که به آنها اقتدا کرده و هدایتشان را پذیرا شده و روش آنان را پیموده است محشورش کند. اگر بهشتی باشند او هم بهشتی است و اگر دوزخی باشند او نیز دوزخی است .» (2)

همچنین ولایت ، وجهه جامع است و بر آن حساب و پاداش مترتب می شود. امام علی از پیامبر اکرم از جبرئیل از خداوند عز و جل روایت کرده است که فرمود :

« به عزّت و جلالم سوگند که تحقیقاً هر ملتی را که در مقابل ولایت پیشوای ستمگری که از جانب خداوند تعیین نشده است، سر فرود آورند، مورد عذاب قرار خواهم داد. اگر چه آن ملت خود در کردارشان پاک و پرهیز کار بوده باشند و تحقیقاً از هر ملتی که در برابر ولایت پیشوای عادل که از سوی خداوند تعیین شده، سر فرود آورند گذشت می کنم اگر چه در کردارشان اشتباهات و لغزشهایی داشته باشند .» (3)

اینجا است که در محدوده چهار چوب ولایت الهی ، زندگی و سیمای امام 1.

ص: 449

1- - یعنی ولایت پیامبر و اوصیای او.

2- - صحیفه سجّادیه ، ص 56.

3- - همان مأخذ ، ص 201.

سجّاد علیه السلام را مورد بحث و بررسی و شناخت قرار می دهیم. هیچ يك از پیامبران و امامان و جانشینان پرهیزکار آنان و علمای ربّانی در پی حکومت و سلطنت نرفتند و یا رهبری جنبشهای سیاسی را، به معنایی که ما می فهمیم، در دست نداشتند بلکه آنان برای پاك کردن دلهای مردم و جوامعشان از بت پرستی و طاغوت تلاش می کردند. با این وصف، مهم ترین فلسفه زندگی آنان تحقق این هدف نبوده تا گفته شود آنها در تحقق هدف با شکست رو به رو شدند، بلکه نخستین و مهم ترین هدف، آزمایش مردم بوده و آنان وحی الهی را بر مردم می خواندند، و به تعلیم و تزکیه ایشان همّت می گماشتند. خداوند متعال در این باره می فرماید:

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (1).

« او کسی است که برای بی سوادان رسولی از خود ایشان فرستاد که بر آنان آیاتش را می خواند و پاك می سازدشان و کتاب و حکمت را بدیشان می آموزد اگر چه اینان پیش از این در گمراهی آشکار بودند. »

آری، یکی از اهداف مهم بعثت پیامبران و حرکتها و قیامهای اوصیا و اولیای آنها، آماده کردن مردم برای قیام به قسط و عدل بوده است، نه اینکه پیامبران خود در میان مردم به اجرای قسط و عدل پردازند و به تعبیر دیگر وکیل مردم در اجرای عدالت باشند که این تعبیر را وحی بابیانی رسا مردود شناخته است.

به این آیه از قرآن کریم دقت کنید:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيُقِيمُوا النَّاسَ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ 2.

ص: 450

« ما پیامبران خود را به دلایل و معجزات فرستادیم و با ایشان کتاب و میزان (عدل) نازل کردیم تا مردم براستی و دادگری، قیام کنند و آهن را فرود فرستادیم که در آن قدرتی بسیار و سودهایی برای مردمان است تا خداوند بداند که چه کس او و رسولانش را با ایمان قلبی یاوری خواهد کرد که خداوند بس نیرومند و عزیز است. »

امام سجاد وارث پیامبران

از آنجا که امام زین العابدین علیه السلام، رسالت پیامبران را از جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله به ارث برده است، می توان گفت که مهم ترین و اولین فلسفه امامت ایشان همان فلسفه رسالت انبیا پس از دعوت مردم به خدا، یعنی آزمایش مردم بوده است و دیگر اهداف متعالی رسالت همچون برقراری عدل و داد و یاری مظلومان، در راستای همین حکمت جای دارند.

برای دیگر ائمه علیهم السلام شرایط تحقق اهداف پیش بینی شده بویژه هدف سیاسی فراهم شد. همان گونه که امیر مؤمنان دو بار با قریش جنگید، يك بار در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و تحت رهبری آن حضرت و بار دیگر در زیر پرچم رسالت و در زمان امامت خود، و در کنار یاران برگزیده پیامبر.

امام حسن نیز با معاویه به رویارویی برخاست و به خاطر مصلحت مسلمانان دست از جنگ برداشت. امام حسین هم نخست با تمسك به روشهای صلح جویانه با معاویه رو به رو شد، سپس در برابر فرزند نا بکارش یزید، دست به شمشیر برد تا آنکه مظلومانه به شهادت رسید.

دیگر ائمه نیز هر يك به طور غیر مستقیم و با به کارگیری روشهای گوناگون 5.

ص: 451

ایفاگر نقشهای سیاسی خود بودند ، حال آنکه شرایط عمومی دوران امام سجّاد ، به خاطر عواملی که بعداً به بیان آنها خواهیم پرداخت ، اقتضا می کرد که آن حضرت بیشتر به دعا و نیایش پروردگار روی آورد.

از این روز زندگی امام سجّاد علیه السلام تابلویی است که به نور پروردگارش درخشان شده و تجلّی خیره کننده ایمان خالص و عشق شدید به خداوند و عبادت و بندگی اوست.

هنگامی که صفات امام علی بن الحسین علیهما السلام را از زبان امام باقر علیه السلام می خوانیم ، پی می بریم که ولایت خدا و ولایت اولیایش یعنی چه ؟ و چرا این همه بر آن تأکید شده است ؟ و چگونه زندگی امام سجّاد پرتویی از این نور الهی است ؟ امام پنجم حضرت محمد باقر می فرماید :

« علی بن الحسین علیهما السلام در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند چنان که امیر مؤمنان علیه السلام می خواند. پانصد درخت خرما داشت و پای هر درخت دو رکعت نماز می گزارد و چون به نماز می ایستاد رنگ سیمایش دگرگون می شد.

در نماز مانند بنده ای که پیش فرمانروای بزرگی ایستاده ، می ایستاد و اندامش از ترس خدا می لرزید. نماز را مثل کسی می خواند که گویا با نماز وداع می کند و می پندارد که دیگر نماز نخواهد خواند ، - و عمرش کفایت نخواهد داد که نماز بهتری به جا آورد. روزی در حال نماز يك طرف از ردای آن حضرت افتاد ، ردای خود را درست نکرد تا آنکه از نماز فارغ شد یکی از یارانش از این موضوع پرسید. او فرمود : وای بر تو آیا نمی دانی در برابر چه کسی ایستاده بودم ؟ براستی همان مقدار از نماز بنده پذیرفته است که حضور قلب داشته باشد. آن مرد عرض کرد : پس ما هلاک شدیم ! فرمود : هرگز. بلکه خداوند با قرار دادن نوافل ، کمبود نمازها را جبران می کند.

حضرت همیشه در تاریکی شب با انبانی پر از درهم و دینار از خانه بیرون

می رفت. و چه بسا که مواد غذایی و هیزم به دوش می کشید و به در خانه فقرا و مستمندان می رفت و در می زد و هر کس از خانه بیرون می آمد، از آن اموال و غذاها به او می بخشید.

وقتی به فقیر بخششی می کرد، روی خود را می پوشانید تا شناخته نشود. چون امام رحلت نمود و آن بخششها قطع شد، همه دانستند که آن شخص امام علی بن الحسین علیهما السلام بوده است. چون پس از وفاتش او را بر روی تخته نهادند تا بشویند، پشت آن حضرت را نگریستند، که همچون سر زانوی شتر بر آن پینه بسته بود. زیرا بارهای سنگین غذا و پول را بر دوش می گرفت و به خانه فقیران می برد. روزی از خانه بیرون شد. روپوش خزی بر دوش داشت. گدایی به آن حضرت بر خورد و از روپوش خوشش آمد. حضرت آن روپوش را به آن فقیر بخشید.

در زمستان جامه خزی می خرید و چون تابستان می شد آن را می فروخت و پولش را صدقه می داد. در روز عرفه جمعی را دید که گدایی می کردند. فرمود. وای بر شما در چنین روزی حاجتهای خود را از غیر خدا طلب می کنید؟!.

آن حضرت هیچ گاه با مادر خود، هم غذا نمی شد. از او پرسیدند: ای فرزند رسول خدا شما بیشتر از همه کس به مادر خود نیکی می کنید و با او رابطه دارید پس چرا با او غذا نمی خورید؟ فرمود: دوست ندارم دستم به سوی لقمه هایی دراز شود که چشم او قبلاً آن را نشانه گرفته باشد.

مردی به او گفت: ای فرزند رسول خدا من شما را در راه خدا دوست دارم. امام فرمود:

« خداوندا، من به تو پناه می برم از اینکه روزی در راه تو دوست داشته شوم در حالی که تو مرا دشمن بداری ».

بر ماده شتری بیست بار به حج رفت و یک تازیانه بر او نزد و چون آن ماده شتر بمرد دستور داد لاشه اش را به خاک سپارند تا مبادا درندگان او را پاره پاره کنند.

در باره خصوصیات او از کنیزش سؤال شد. گفت: آیا به تفصیل در باره اش بگویم یا خلاصه؟ گفته شد: خلاصه. گفت: هرگز در روز برای او خوراک نیاوردم و در شب برایش رختخواب نگستردم!!

روزی با عده ای برخورد کرد که به وی ناسزا می گفتند. در برابر آنها ایستاد و فرمود: اگر راست می گوئید خداوند مرا بیامرزد و اگر دروغ می گوئید خداوند شما را بیامرزد.

چون طالب علمی به خدمتش می رسید، می فرمود: وقتی طالب علم از منزلش بیرون آید، قدم روی هیچ تر و خشکی نگذارد مگر آنکه تا طبقه هفتم زمین برای او تسبیح گویند.

صد خانوار از فقیران مدینه را سرپرستی می کرد و همواره مایل بود که یتیمان و بیچارگان و مسکینان که هیچ چاره ای نداشتند، بر سر سفره اش حاضر باشند.

با دست خود به آنها غذا می داد و هر کدام عیال وار بودند، به خانواده آنها هم خوراک می داد. غذایی نمی خورد مگر آنکه از آن غذا به فقرا صدقه دهد.

بدلیل زیاد نماز خواندن هر سال هفت بار جاهای سجده اش پوست می انداخت و آن پوستها (پینه ها) را جمع می کرد و چون وفات یافت با وی به خاک سپردند.

بیست سال بر پدرش امام حسین علیه السلام گریست. هرگز خوراکی نزدش نمی گذاشتند مگر آنکه می دیدند که او می گیرد، تا آنجا که یکی از غلامانش عرض کرد: ای فرزند رسول خدا آیا اندوه شما پایانی ندارد؟! امام فرمود: وای بر تو، یعقوب پیامبر، «دوازده» پسر داشت که خدا یکی را از نظرش نا پدید کرد. او از بس گریست کور شد و موی سرش از شدت اندوه سپید گشت و پشتش از غم خمید، حال آنکه پسرش زنده بود. اما من به چشم خود دیدم که پدر و برادر و عمو و هفده نفر از خاندانم در کنارم کشته شدند، پس چگونه اندوهم

پایان پذیرد؟».

کتابهای تاریخ از ذکر کرامات امام سجّاد علیه السلام فراوان است (1) و این البته شگفت نیست.

زیرا امامی با این صفات، شایسته برخورداری از فضل و کرامات الهی است. آیا مگر خداوند بندگان صالح خویش را با اجابت دعاهایشان مورد تکریم قرار نمی دهد؟ که خود فرموده است:

وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ (2).

« و پروردگارتان فرمود: مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم. »

پس چگونه می شود که خداوند دعای کسی را که در عشق به او ذوب شده تا آنجا که از شدت عبادت، بیم مرگش می رود، اجابت نکند؟

اجازه دهید با هم روایت زیر را بخوانیم و سپس آن را با داستانهایی که قرآن در باره بندگان صالح خداوند نقل کرده است به مقایسه بگذاریم، تا دریابیم که هر دو، در واقع دو رودخانه اند که از يك جا سر چشمه می گیرند.

ابراهیم ادهم روایت کرده که: من با قافله در صحرا می رفتم کاری پیش آمد و از قافله جدا گشتم. پس ناگهان با کودکی که در حال راه رفتن بود برخورد کردم. گفتم: سبحان الله! صحرایی بی آب و علف و کودکی که در آن راه می رود؟! پس به کودک نزدیک شدم و به او سلام دادم. کودک جواب سلامم را گفت.

پرسیدم: کجا می روی؟ گفت: به خانه پروردگار، گفتم: عزیزم! تو کوچکی رفتن به خانه خدا نه بر تو واجب است و نه از سنت است. گفت: ای پیر مرد! هنوز کوچک تر از مرا ندیده ای که بمیرد؟! پس گفتم: آذوقه و مرکب کو؟ گفت: آذوقه ام تقواست و مرکبم پاهایم و مقصدم مولایم. گفتم: غذایی همراهت؟

ص: 455

1- - برخی از این کرامتها را در پایان کتاب یاد خواهیم کرد.

2- - سورة غافر، آیه 60.

تو نمی بینم؟ گفت: پیر مرد آیا نیکوست که کسی تو را به میهمانی فرا خواند و تو از خانه ات با خود غذا ببری؟ گفتم: نه. گفت: کسی که مرا به خانه اش فرا خوانده خودش سیر و سیرابم می کند. گفتم: بیا سوار شو تا از حج باز نمایی. گفت: وظیفه من جهاد و کوشش است و رساندنم به مقصد دست اوست. مگر این سخن خداوند را نشینده ای که فرمود:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ (1).

« و کسانی که به خاطر ما جهاد کنند، به راههای خویش هدایتشان کنیم و خداوند با نیکو کاران است. »

وی گوید: در همین حال و هوا بودیم که ناگهان جوان نیکو چهره ای با جامه سپید و زیبایی نمایان شد و با آن کودک معانقه کرد و بر او درود فرستاد. من به سوی جوان پیش رفتم و به او گفتم: تو را به خدایی که زیبایت آفرید سوگند که این کودک کیست؟ گفت: او را نمی شناسی؟! او علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است. پس جوان را رها کردم و سراغ کودک رفتم و گفتم: تو را به پدرانت سوگند که این جوان کیست؟ فرمود:

او را نمی شناسی؟ او برادرم خضر است که هر سال نزد ما می آید و بر ما درود می فرستد گفتم: تو را به حق پدرانت سوگند آیا بما نمی گویی که چسان بی توشه و آذوقه در این بیابان ره می سپری؟ گفت: من با توشه، این صحرا را در می نوردم و توشه ام چهار چیز است. گفتم: آنها کدامند؟ فرمود: دنیا را با این همه گستردگی، مملکت خداوند می دانم، و تمام مخلوقات را بندگان و کنیزکان و عیال او بحساب می آورم و اسباب و ارزاق را به دست خدا می دانم و قضای او را در تمام زمین خدا جاری و نافذ می بینم. عرض کردم: چه خوب 9.

ص: 456

توشه ای داری زین العابدین! تو با این توشه از کوره راهای آخرت عبور کنی پس معلوم است که می توانی از کوره راهای دنیوی هم برهی! (1)

حماد بن حبيب كوفى القطان نیز داستان مشابهی را نقل کرده و گفته است :

در « زباله » (2) از قافله جدا ماندم. چون شب فرا رسید ، به درختی بلند پناه بردم.

چون تاریکی بیشتر شد ناگهان جوانی را دیدم که با جامه ای سپید که بوی مشک از آن به مشام می رسید ، می آید. تا آنجا که توانستم ، خود را پنهان کردم.

جوان آماده نماز شد. سپس ایستاد در حالی که می گفت : ای کسی که ملکوت همه چیز به دست توست و با جبروت خویش بر همه چیز چیره گشتی در دلم سرور اقبال بر خودت را داخل کن و مرا به میدان فرمانبردارانت ملحق فرما.

سپس نمازش را شروع کرد. چون دیدم اندامش آرام یافته و حرکاتش سکون گرفت ، به سوی محلی رفتم که او در آنجا وضو گرفته بود ، ناگاه چشمه جوشانی دیدم. من نیز برای نماز آماده شدم و به او اقتدا کردم. ناگهان محرابی دیدم که گویا در همان وقت پدیدار شد ، او را دیدم که هر گاه به آیه ای که در آن ذکری از وعده و وعید بود ، بر می خورد با ناله و زاری آن را تکرار می کرد. پس چون شب رو به پایان می رفت ایستاد و گفت : « ای کسی که گم گشتگان او را قصد می کنند ، رهنمایش می یابند ، و بیمناکان قصدش می کنند پناهگاهش می یابند ، و عابدان به او پناه می برند و او را سر پناه خویش می یابند. کی آرام می یابد کسی که بدن خویش را برای غیر تو به زحمت انداخته و چه زمانی شاد می شود کسی که جز تو دیگری را قصد کرده است ؟ معبودا! تاریکی پایانه.

ص: 457

1- بحار الانوار، ج 46، ص 3، قصه ابراهیم.

2- نام محلی در راه مکه.

می گیرد در حالی که من در خدمت به تو کاری نکرده ام ، واز چشمهٔ مناجات تو سینه را سیراب نساخته ام. بر محمد و آل او درود فرست و سزاوارترین دو کار را نسبت به من به انجام رسان. ای مهربان ترین مهربانان «. من ترسیدم او از دستم برود ، و کارش بر من نهان ماند. از این رو به او در آویختم و گفتم : تو را به خدایی که گزند رنج و خستگی را از تو برداشت و لذت ترس را به تو عطا کرد چرا بال رحمت و کنف رقت خویش را از من دریغ می داری ، که من سرگشته و حیرانم ؟ فرمود اگر تو گل تو راست باشد سرگشته نباشی. در پی ام روان شو. چون زیر درخت رسید. دستم را گرفت ، در نظرم آمد که زمین زیر پایم کشیده می شد.

صبحگاهان به من گفت : مژده بده که این مگه است. فریادهای من شنیدم و زایران خانه حق را می دیدم. گفتم : به خدایی که در روز قیامت و تنگدستی به او امیدوارم تو را سوگند می دهم ، که کیستی ؟ گفت : حال که قسم دادی ، بدان که من علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب هستم. (1)

آری ، امام اخگری از پرتو خیره کننده ایمان و شراره ای از آتش بر فروخته رسالت بود.

تاریکی بر خیابانهای مدینه سایه می گسترد. مردم به خانه های خود خزیده بودند ، باران می بارید باد سرد زمستانی می وزید. « زهری » گوید : زین العابدین علیه السلام را دیدم که آرد بردوش گرفته بود و می رفت عرض کردم : ای فرزند رسول خدا ! این چیست ؟

فرمود : قصد سفر دارم. توشه ای آماده کرده ام تا به جایی تسخیر ناپذیر ببرم.

« زهری » گوید : گفتم : این غلام من است اجازه ده آن بار را بر دوش گیرد. حضرت پذیرفت. گفتم : بدهید من آن را بر دوش گیرم و شما را از بردن آن 1.

ص: 458

آسوده کنم. حضرت فرمود: زحمت رساندن توشه سفر را می خواهم خود تحمّل کنم تا ورودم را به آنجا که قصد کردم نیکو گردد. و افزود:

به حق خداوند از تو می خواهم که از من جدا شوی و مرا وگذاری.

زهري از آن حضرت جدا شد. پس از چند روز، زهري به آن حضرت گفت: ای فرزند رسول خدا من از آن سفری که در آن شب در باره آن سخن می گفتم، اثری نیافتم!؟

امام فرمود: آری! چنان نبود که تو پنداشتی، مقصودم سفر آخرت بود که برای آن آماده می شدم.

سپس آن حضرت هدف خود را از بردن آن توشه در شب به خانه های نیازمندان، توضیح داد و گفت: آمادگی برای مرگ بادوری از حرام، و ایثار در راه خیر به دست می آید. (1)

در واقع ریشه های شخصیت امام زین العابدین علیه السلام در افق معرفت او به خداوند، و یقین او به قیامت، و آگاهی اش به سرعت گذرایی که ساعات شبانه روزی عمر انسان را می بلعد، و فراوانی واجبات و تکالیف، امتداد می یافت!

وقتی کسی از او می پرسید: چگونه صبح کردی ای فرزند رسول خدا؟ می فرمود:

«صبح کردم در حالی که از من هشت تقاضا شده است: خداوند عمل به فرایضش را از من می خواهد و پیامبر صلی الله علیه و آله عمل به سنتش. خانواده قوت می خواهد و نفس شهوت و شیطان می خواهد که پیروی اش کنم و آن دو فرشته نگاهبان خواستار راستی عملند و ملك الموت روح را می خواهد و قبر جسمم را. من در میان این هشت تقاضا قرار دارم». (2) 4.

ص: 459

1- بحار الانوار، ج 46، ص 49.

2- في رحاب ائمة اهل البيت، ج 3، ص 234.

آن حضرت نمودار شکوهمند این آیه از قرآن بود :

الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ
(1).

« کسانی که خدای را ایستاده و نشسته و خوابیده یاد می کنند و پیوسته در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند (و می گویند) پروردگار اینها را بیهوده نیافریدی. منزهی تو پس ما را از رنج آتش در امان نگاه دار. »

او چنان در محبت و عشق خدا غوطه ور بود که رودهای عشق و محبت به صورت راز و نیازهایی ، که تاریخ تنها گوشه اندکی از آنها را در « صحیفه » ای معروف به « سجادیه » ثبت کرده است ، بر لبانش جاری می شد. بیایید با هم به یکی از این راز و نیازهای پر شکوه و جذاب که چشمها را خیره می سازد ، گوش فرا دهیم :

« همانا همتم به سوی تو منقطع شده و رغبتم به طرف تو برگشته است پس تو مراد منی نه دیگری، و بیداری و خوابم فقط از برای توست نه جز تو. و دیدارت پر تو و روشنی چشم من است و اتصال توبه من نفس من است، اشتیاقم به توست و سرگشتگی ام در محبت تو و دلباختگی ام به عشق توست.

خشنودی تو آرزویم و دیدنت نیازم و در کنار تو بودن تقاضایم و نزدیکی به تو منتهای درخواست من است. آرام و راحتم در راز و نیاز با توست، داروی بیماری ام نزد توست و شفای تشنگی ام و خنک کننده سوزش درونم و رفع گرفتاری ام همه در درگاه توست. پس در وحشتم انیس من باش، لغزشم را بکاه و بپوشان و توبه ام را بپذیر و دعایم را پاسخ گوی و خود نگهدار عصمت من و بی نیاز کننده تهیدستی ام باش. مرا از خود جدا و دور مکن ای نعیم و بهشت من و ای دنیا و آخرت من ای مهربان ترین مهربانان ». (2)4.

ص: 460

1- - سورة آل عمران، آیه 191.

2- - مفاتیح الجنان، ص 124.

کدامین قلب سرشار از ایمان است که سر چشمهٔ چنین سخنان پر شور و تابناکی است؟ کدامین قلب افروخته از شوق خداست که با عشق به خدا این گونه با او راز و نیاز می کند؟ آری... تنها قلب این امام است، که نماز، محبوب ترین کارها نزد اوست و ذکر خدا شغل او و عبادت صبحه و نشانهٔ زندگی اوست! روزی بر خلیفه اموی، عبد الملک بن مروان، وارد شد. عبد الملک از دیدن نشانهٔ سجود بر پیشانی امام علی بن الحسین علیهما السلام به شگفتی افتاد و گفت: ای ابو محمد! آثار کوشش و اجتهاد بر تو ظاهر گشته، و خداوند نیکی و پاداش خود را برای تو تضمین کرده، تو پارهٔ تن رسول خدایی و با او نسبت نزدیک و استواری داری. تو بر خاندان و معاصرانت صاحب فضیلت بزرگ هستی و هیچ کسی مانند تو و نه پیش از تو از فضل و علم و دین و تقوا بر خوردار نگشته است جز نیاکان گذشته ات.

عبد الملک همچنان امام را می ستود که آن حضرت فرمود:

« هر آنچه یاد کردی و وصف نمودی همه از فضل خدای سبحان و تأیید و توفیق او بود پس کجا می توان شکر آنچه را که بر ما ارزانی داشته است به جای آورد. ای امیر مؤمنان؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان در نماز می ایستاد که پاهایش ورم می کرد و چنان روزه می گرفت که از تشنگی دهانش خشک می شد. به او گفته شد:

ای رسول خدا آیا مگر خداوند گناهان گذشته و آینده تو را نیامرزد؟ فرمود: آیا من بنده ای سپاسگزار نباشم؟ سپاس خدای را بر آنچه نعمت داد و آزمود و سپاس در انجام و آغاز. به خدا سوگند اگر اعضایم پاره پاره شوند و سیلاب اشک بر دامانم روان گردد، هنوز شکر یک دهم یکی از هزاران هزار نعمت خداوند را که شمارشگران، از شمارش آنها عاجزند، نتوانسته ام به جای آورم. و تمام ستایش ستایشگران نمی تواند با یکی از این نعمتها برابر شود، نه به

خدا. خداوند مرا می بیند که هیچ چیز از سپاس و یاد او در شب یا روز، در نهان یا آشکار بازم نمی دارد. اگر برای خانواده ام و نیز برای دیگر مردمان، از خاص و عام، بر من حق و حقوقی نبود، که ادای آنها تا آنجا که در توان من است بر من واجب باشد، هر آینه با دو دیده ام به آسمان و با قلبم به خدا می نگریم و این نگاهها را باز پس نمی گرفتم تا آنکه خداوند که بهترین داوران است کار مرا تمام سازد».

امام گریست و عبد الملک نیز گریه سر داد و گفت: چه تفاوت بزرگی است میان بنده ای که در جستجوی آخرت است و برای آن می کوشد و بنده ای که در پی دنیا است از هر راهی که آنرا بدست آورد، به راستی در آخرت او را هیچ بهره ای نیست سپس به امام روی کرد و از نیازهایش پرسید و از مقصودی که به خاطر آن پیش عبد الملک آمده بود و شفاعتش را پذیرفت و به او انعام داد».

وقتی «طاووس» آن حضرت را در اواخر شب دید که بر گردخانه کعبه طواف می کند از او کارهای شگفتی مشاهده کرد، تا آنجا که دلش به حال امام می سوزد. طاووس مشاهداتش را این گونه بیان می کند:

اَما سَجَدَ عَلَیهِ السَّلَامَ رَأَیْتُمُوهُ مِنْ شَبِّهِ تَأْتِیهِ بِسُحْرِ طَوَافٍ وَ عِبَادَةٍ مِنْهُ، چُونِ هِیْجِ كَسٍ رَأَیْتُ بِهِ آسْمَانَ نَکْرِیْسَتٍ وَ كَافَتْ:

«معبودا! ستارگان آسمانهایت فرو نشستند و چشمان مخلوقات آرام یافتند، و درهائیت به روی گدایان باز شده است. به سویت آمده ام تا مرا بیامری و به من رحم آوری و سیمای جدم محمد صلی الله علیه و آله را در عرصات قیامت به من بنمایانی».

سپس گریست و گفت:

«به عزت و جلالت سوگند من با نافرمانی ام قصد مخالفت تو را نداشتم، و اگر عصیان تو را کرده ام به تو شک نداشته و به شکنجه ات نادان نبوده ام و خویش را در معرض مجازات تو قرار نداده ام. اَما نَفْسِمْ، گناهیم را برایم آراست، پرده پوشاننده تو بر من فرو

افتاد و مرا بر این کار یاری کرد، پس اکنون چه کسی مرا از عذاب تو می رهاند؟ و اگر تو ریسمانت را از دست من ببری به ریسمان چه کسی چنگ زخم؟ پس وای از فردای بدی که می خواهیم در برابرت بایستم، آن هنگامی که به سبک باران گفته شود: بگذرید و به گرانباران گفته شود: فروافتید پس آیا من با سبکباران خواهم گذشت، و یا با گرانباران خواهم ماند؟ و ای بر من، هر چه عمرم طولانی تر شد گناهانم افزون گشت و هیچ توبه نکرده ام. آیا نوبت آن فرا نرسیده که از پروردگارم شرم کنم؟!؟

سپس گریست و این ابیات را خواند:

أَتَحْرِقُنِي بِالنَّارِ يَا غَايَةَ الْمُنَى *** فَايُنْ رَجَائِي ثُمَّ اَيْنَ مَحَبَّتِي (1)

اتیت باعمال قباحت رزیتی *** و مافی الوری خلق جنی کجنایتی (2)

سپس گریست و فرمود:

«منزهی تو! معصیت می شوی اما انگار که نمی بینی و شکیب می ورزی گویی که معصیت نمی شوی.

به مخلوقات با کارهای نیک دوستی می کنی آن چنان که گویی تو به آنان نیازمندی حال آن که سرورم تو از آنان بی نیازی».

سپس بر زمین به سجده افتاد. طاووس گوید: به او نزدیک شدم و سرش را بلند کردم و بر زانوانم نهادم و گریستم تا آنجا که اشکهایم بر گونه های مبارکش جاری شد. پس امام نشست و گفت:

«چه کسی مرا از ذکر پروردگار باز داشت؟!؟»

گفتم: من طاووس هستم ای فرزند رسول خدا این همه زاری و شیون برای چیست؟ ما باید چنین گریه و زاری سر دهیم که همه نا فرمان و گنهکاریم.

ص: 463

1- ای غایت آمال من آیا مرا به آتش می سوزانی؟ پس امید و محبت من کجاست؟

2- با کرداری نا پسند و زشت به نزد آمدن در حالی که در میان مخلوقات هیچ کس جنایتی را که من مرتکب شده ام انجام نداده است.

اما پدر تو حسین بن علی علیهما السلام و مادرت فاطمه زهرا علیها السلام و جدّت رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

امام به من نگاهی کرد و فرمود :

هیئات! هیئات! ای طاووس با من از پدر و مادر و نیایم سخن مگوی.

خداوند بهشت را برای کسی آفرید که فرمائش برد و نکویی کند ، گرچه غلامی حبشی باشد و دوزخ را برای کسی آفرید که عصیانش کند گر چه قرشی زاده باشد. آیا نشنیده ای که خداوند می فرماید : **فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ (1)** « پس چون در صور دمیده شود نه خویشاوندی میان آنهاست و نه پرسش شوند. » ؟ به خدای سوگند سود نرساند تو را فردای قیامت مگر کردار نیکویی که پیش فرستاده ای .» (2)

از آنجا که امام زین العابدین علیه السلام ، خداوند را دوست می داشت کار خود را به او وانهاد و کاملاً تسلیم او بود. در این باره به داستانی که از زبان آن حضرت نقل شده است ، توجه فرمایید :

« به بیماری سختی دچار شدم. پدرم به من گفت : چه چیزی میل داری ؟ گفتم : میل دارم از کسانی باشم که بر آنچه خداوند ، برایم تدبیر کرده راضی باشم و چیزی به او پیشنهاد نکنم. فرمود : آفرین شبیه ابراهیم خلیل گشتی که وقتی جبرئیل به او گفت : آیا نیازی داری ؟ پاسخ داد : به پروردگارم پیشنهادی عرضه نمی کنم بلکه خداوند مرا بس است و او خود خوب و کیلی است .»

بدین سان خداوند او را دوست می داشت و مورد اکرام و تقدیر خود قرار می داد و بر مقامش می افزود و به وسیله او تقدیر خودش را جاری می ساخت و مردم را به گردن نهادن به رهبری او ملزم می کرد.م.

ص: 464

1-- سورة مؤمنون، آیه 101.

2-- ماجرای امام با طاووس در مسجد الحرام.

داستان زیر از غایت عشق و محبت خداوند به امام زین العابدین علیه السلام حکایت می کند.

این داستان را گروهی از عباد و فقهای بصره یعنی ثابت بنانی، ایوب سجستانی، صالح مری، عتبه غلام، حبیب فارسی و مالک بن دینار نقل کرده اند، برای شناخت بیشتر این افراد به نقل مطالبی درباره این گروه که در حاشیه کتاب بحار الانوار آمده است، می پردازیم:

1 - ثابت بنانی: از تابعین بود. ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیاء (ج 2 ص 268 تا ص 333) در باره او چنین می نویسد: ثابت از متعبدان و متعبدان عارف بود. ابو نعیم گوید: وی از بسیاری از صحابه مثل ابن عمر و ابن زبیر و شداد و انس روایت کرده است و بسیاری از تابعان نیز از وی روایت کرده اند مثل عطاء بن ابی رباح و داوود بن ابی هند و علی بن زید بن جدعان و اعمش و...

2 - ایوب سجستانی: او نیز از تابعین بود. ابو نعیم در حلیة الاولیاء (ج 3 از ص 3 تا ص 14) راجع به او می نویسد: واز ایشان سرور عباد و رهبان، منور به یقین و ایمان، سجستانی ایوب بن کیسان است. وی فقیهی دانشمند و عابدی بود که بسیار به حج می رفت. از مردم مایوس و با خدا مأنوس بود.

ایوب از انس بن مالک و عمرو ابو العتاهیه و حسن و ابن سیرین و ابو قلابه حدیث نقل می کرد.

اردبیلی در جامع الرواة ج 1 ص 111 گوید: ایوب بن ابی تمیمه کیسان سختیانی العنزی البصری، کنیه اش ابو بکر و آزاد شده عمار بن یاسر بود. عمار خود بنده ای آزاد شده بود بنابر این او آزاده شده شخصی آزاده شده به شمار می آید. سرش را سالی یک بار می تراشید و چون موهایش بلند می شد فرق باز می کرد. وی در سال 131 ه در پی انتشار طاعون در بصره، از دنیا رفت.

3 - صالح مری: پدرش بشیر نام داشت. ابو نعیم در حلیة الاولیاء (ج 6 ص 165) در باره او می نویسد: قاری پراچ و واعظ پر هیزکار ابو بشیر صالح

ص: 465

مری، صاحب قرائت و ترس و اندوه بود. نیکان را به حرکت وامی داشت و با بدان به ستیزه بر می خاست.

از حسن و ثابت و قتاده و بکر بن عبد الله مزنی و منصور بن زاذان و جعفر بن زید و یزید رقاشی و میمون بن سیاه و ابان بن ابی عیاش و محمد بن زیاد و هشام بن حسان و جریری و قیس بن سعد و خلیل بن حسان روایت نقل می کرد.

4 - عتبه غلام: آزاده بزرگوار و پاك از تیرگیها و بیدار به شهادت و کلام. عبید الله بن محمد گوید: وی عتبه بن ابان بن صمعه بوده و پیش از پدرش از دنیا رفت. از رباح قیسی در باره تسمیه او به غلام پرسش کردند گفت: او مردی متوسط الحال بود. اما ما او را غلام می نامیدیم زیرا او در عبادت غلام رهان بود. وی در جنگ روم در قریه حباب به شهادت رسید. ابو نعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء (ج 6 ص 226 تا 238) مفصلاً در باره او سخن گفته است.

5 - حبیب فارسی: ابو نعیم در حلیة الاولیاء (ج 6 ص 149) گوید: ابو محمد فارسی از ساکنان بصره و صاحب کرامات و مستجاب الدعوه بود. حضورش در مجلس حسن بن حسن و تأثیر موعظه حسن بر دل او موجب گشت که چشم از دنیای فانی بپوشد و به جهان آخرت روی کند. او فقط در چهار بار مجموعاً چهل هزار (درهم) صدقه داد.

6 - ابو یحیی مالک بن دینار: ابو نعیم طی شرح مفصلی در حلیة الاولیاء (ج 2 از ص 357 الی ص 398) در باره او می نویسد: او عارف و خدا ترس بود. شهوتهای دنیوی را ترك گفته و در مبارزه با نفس بر آن پیروز می شود.

استجابت دعای امام سجّاد

از ثابت بنانی نقل شده است که گفت: من به همراه عدّه ای از عباد بصره همچون ایوب سجستانی، صالح مری، عتبه غلام، حبیب فارسی و مالک بن

ص: 466

دینار به حج مشرف شده بودیم. چون به مکه رسیدیم متوجه کمبود آب شدیم.

کمبود بارندگی موجب تشنگی بیش از حد مردم شده بود. مکیان و زایران خانه حق، به ما التماس کرده و می خواستند که آبشان دهیم. آنگاه ما به کعبه رفتیم و طواف کردیم و با خضوع و زاری در کنار خانه کعبه به دعا پرداختیم اما دعاهایمان اجابت نشد.

ما در همین حال و هوا بودیم که ناگهان جوانی که حزن و اندوه از چهره اش می بارید، نمایان شد. چند بار به گرد کعبه طواف کرد و آنگاه به سوی ما آمد و گفت:

ای مالک بن دینار و ای ثابت بنانی و ای ایوب سجستانی و ای صالح مری و ای عتبه غلام و ای حبیب فارسی و ای سعد و ای عمر و ای صالح اعمی و ای رابعه و ای سعدانه و ای جعفر بن سلیمان!

ما گفتیم: بفرماید ای جوان.

پرسید: آیا در میان شما یکی نیست که خداوند او را دوست بدارد؟

گفتیم: ای جوان بر ما دعا کردن است و بر او اجابت گفتن.

گفت: از کعبه دور شوید که اگر در میان شما يك تن بود که خدا او را دوست می داشت دعایش را پاسخ می گفت.

سپس خود به کعبه در آمد و به سجده بیفتاد. می شنیدم که در سجده اش می گفت:

سرورم تو را به محبتت به من سوگند، مکیان را از باران سیراب کن.

ثابت گوید: هنوز سخنش تمام نشده بود که باران همچون دهانه های مشک باریدن گرفت. پرسیدم: ای جوان! از کجا دانستی که خداوند تو را دوست دارد؟!

فرمود: اگر او مرا دوست نمی داشت به زیارت خودش فرا نمی خواند. پس

چون مرا به دیدار خویش نایل گردانید دانستم که دوستم دارد. بنابر این او را به محبتش به من سوگند دادم و او هم دعایم را اجابت فرمود.
سپس از ما دور شد و این ابیات را خواند :

مَنْ عَرَفَ الرَّبَّ فَلَمْ يُغْنِهِ *** معرفة الرب فذاك الشقى (1)

ماضر في الطاعة ما نالة *** في طاعة الله وماذا لقي (2)

ما يصنع العبد بغير التقى *** والعز كل العز للمتقى (3)

پس گفتم : ای مکّیان این جوان که بود ؟ گفتند : علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام.

از منهل بن عمرو در خبری نقل شده است که گفت : به حج رفتم و با علی بن الحسین علیهما السلام دیدار کردم. او پرسید : حرمله بن کاهل چه می کند ؟

گفتم : او را زنده در کوفه دیدم. پس آن حضرت دستهایش را بالا برد و سپس گفت :

خدایا گرمای آهن را به وی بچشان ! خدایا حرارت آتش را به وی بچشان ! پس از مدتی به سوی مختار رفتم. ناگاه دیدم عده ای دوان دوان به سوی او آمدند و عرض کردند : ای امیر مژده ! حرمله دستگیر شد.

حرمله از چنگ مختار گریخته و خود را پنهان کرده بود. مختار نیز دستور داد تا دستها و پاهایش را قطع کنند و به آتش بسوزانندش.

امام زین العابدین علیه السلام هر روز دعا می کرد که خدا قاتل پدرش را به وی مقتول بنمایاند.

پس چون مختار قاتلان امام حسین علیه السلام را کشت ، سر عبید الله بن زیاد

ص: 468

-
- 1- هر که پروردگار را شناخت و شناخت خداوند او را بی نیاز ساخت، تیره روز و بد بخت است.
 - 2- آنچه او در راه طاعت خدای انجام داده و آنچه در این راه دیده است؛ بر طاعت وی چه زیانی رساند؟
 - 3- بنده جز تقوا چیزی فراهم نسازد چرا که عزت همه از آن پرهیز کار است.

و عمر بن سعد را با فرستاده ای از جانب خود به سوی آن حضرت فرستاد و به فرستاده اش گفت: او (سجّاد علیه السلام) شب را به نماز می ایستد و چون سپیده برآمد نماز صبح می خواند، و می خوابد، سپس بر می خیزد و مسواک می کند و آنگاه برایش غذا می آورند. پس چون به در خانه آن حضرت رسیدی، در باره او پرس. اگر گفتند که بر سفره نشسته و غذا پیش رویش نهاده اند، از او اجازه ورود بگیر و این هر دو سر را بر سفره او بنه و بگو که مختار به تو سلام رساند و گفت: ای فرزند رسول خدا خداوند انتقام تو را گرفت.

فرستاده مختار، مأموریت خود را همان گونه که دستور گرفته بود انجام داد. پس چون امام زین العابدین علیه السلام سرهای ابن زیاد و ابن سعد را بر سفره گذاشت دید به سجده در افتاد و گفت: «خدا را سپاس که دعایم را مستجاب کرد و کین مرا از قاتلان پدرم گرفت».

آنگاه برای مختار دعا کرد و برای او پاداش نیکو درخواست کرد (1)

هنگامی که به گوشه ای از شخصیت امام زین العابدین علیه السلام پی می بریم و با فنای او در ذات خداوند و ذوب او در عشق خداوندی و خلوصش از آلودگیهای مادی آشنا می شویم، به گوشه ای از فلسفه ولایت و رهبری نیز آگاهی می یابیم و می توانیم بفهمیم که چرا در اسلام آیات و روایات این همه بر اصل ولایت و رهبری سفارش و تأکید کرده اند.

زیرا ولایتی همچون ولایت امام سجّاد علیه السلام است که توان پالایش نفس انسانی را دارد. و آن را به معراج کمال می رساند.

ولایت پیامبران و امامان به جامعه مؤمن، رنگ ایمان می بخشد و عمل به تعالیم اولیای خدا را برای آن آسان می گرداند و به جامعه امکان حرکت در پی این الگوها و شخصیتهای خدایی و پیروی از آنان را می دهد. بعلاوه این گونه 3.

ص: 469

رهبری، گلزار عشق به خدا را در دل مردم آبیاری می‌کند و آن را از پژمردگی و افسردگی در امان می‌دارد، چرا که دوستی و محبت اولیای خدا از محبت خداوند سرچشمه می‌گیرد، همچنان که جویبارها از چشمه ای جوشان. حتی می‌توان گفت که محبت اولیای خدا امتداد محبت خداست، البته شواهد و نمونه‌های فراوانی می‌توان برای این سخن ارایه داد.

چگونه شخصی می‌تواند ادعای خدا دوستی کند اما کسی همچون امام زین العابدین علیه السلام را که با عبادت و تهجد به درگاه خداوند، در عشق خدا غرق شده است، دوست نداشته باشد؟! آیا مگر خداوند نفرموده است:

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ (1).

« بگو اگر مرا دوست دارید، از من پیروی کنید تا خداوند دوستتان بدارد. »

اینک بیایید تا جرعه ای از این چشمه جوشان عشق خدا بر داریم...

بیایید بیش از گذشته دوستان خدا را دوست بداریم، باشد که دل‌های ما از هواهای دنیوی و از محبت مردم ناپاک و پست، پاک و پاکیزه گردد... 1.

ص: 470

امام زین العابدین علیه السلام در کوران رویدادهای سیاسی که در تکوین امت اسلام و ترسیم خطوط و ویژگیهای تاریخی آن نقش بسزایی داشتند، قرار گرفته بود.

در خانه امیر مؤمنان امام علی علیه السلام دیده به جهان گشوده بود. در آن هنگام امام علی مبارزه ای تلخ با دشمنان اسلام در جمل و صفین و نهران را آغاز کرده بود. پدر حضرت سجّاد، امام حسین، در آن روزگار علاوه بر همکاری با پدرش در اداره امور مسلمانان، فرماندهی سپاه اسلام را نیز بر عهده داشت.

بی گمان این رویدادهای سهمگین که تا امروز نیز پس از گذشت چهارده قرن در محیط ما تأثیر داشته، در شخصیت این مولود بزرگوار، اثر شگرفی از خود بر جای نهاد. این برهه پر آشوب با قتل خلیفه سوم توأم بوده و از پی آن بنی امیه به خونخواهی عثمان برخاستند.

مادر امام سجّاد

در کتابهای تاریخ آمده است که مادر امام سجّاد علیه السلام «شهربانو» دختر آخرین پادشاه ساسانی «یزدگرد سوم» بوده است.

امپراتوری ایران، همچون هر نظام جاهلی دیگر بر ظلم و ستم و سیاستهای طبقاتی استوار بود. با درخشیدن نور اسلام، این نظام همچون درختی پوک و پوسیده که از وزش بادهای سهمناک ریشه کن می شود، نابود شد. پادشاه ایران از شهری به شهری می گریخت تا آنکه سر انجام در خراسان به قتل رسید و خانواده اش در همان شهر ماندگار شدند تا آنکه خراسان در روزگار خلافت عثمان در سال 32 هجری به دست مسلمانان فتح شد و خانواده امپراتور مقتول ایران، به اسارت مسلمانان در آمدند و به مدینه آورده شدند. چون آنها را در پیشگاه خلیفه سوم و اصحاب بزرگ پیامبر حاضر کردند، امیر مؤمنان علی بن ابیطالب عثمان را به گرامیداشت خاندان یزد گرد تشویق کرد و بدین منظور حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله را برای او خواند که فرموده بود: « عزیزان قومی را که به ذلت افتاده اند، گرامی دارید ». شاید یکی از حکمتهای این سخن دلجویی از مردمی باشد که همواره سران و بزرگان خود را مورد احترام قرار می دادند، تا مبادا پرده های کینه و دشمنی میان آنان و پذیرش اسلام، مانعی ایجاد کند. چون عثمان در این باره درنگ کرد، امیر مؤمنان علیه السلام فرمود:

« به خاطر خدا سهم خود و سهم بنی هاشم را از اینان آزاد کردم ».

انصار و مهاجران نیز در این کار از آن حضرت پیروی کردند. خلیفه هم چاره ای جز این فرا روی خود ندید. آنگاه امام علی پیشنهاد داد که هر يك از اسرا را به حال خود بگذارند تا همسری مناسب برای خود برگزینند. یکی از دختران یزد گرد؛ امام حسین را برگزید و دومی نیز امام حسن و بنابه قولی محمد ابن ابی بکر را به همسری خود انتخاب کرد.

« شهربانو » در این سال بار دارشد و در نیمه جمادی الاول سال 33 هجری نخستین فرزند خویش را به دنیا آورد و در همان روزهای اول پس از زایمان بدرود حیات گفت. سپس یکی از کنیزان امام حسین متکفل نگهداری کودک

شد. بدین ترتیب، امام زین العابدین در دامن آن کنیز بزرگ شد. مردم می پنداشتند که آن زن مادر واقعی امام سجّاد است در حالی که او کنیز امام حسین بود. (1)

امام سجّاد هفت ساله بود که پدر بزرگش، امیرمؤمنان علیه السلام در محراب مسجد کوفه به شهادت رسید. پس از چند ماه اهل بیت به مدینه بازگشتند، جایی که علی بن الحسین در خانه های آکنده از بوی خوش پیامبر صلی الله علیه و آله رشد کرده بود. امام هفده ساله بود که عمویش امام حسن مجتبی را با زهر به شهادت رساندند.

امام سجّاد در سایه پدر بزرگوارش امام حسین، نقش رهبری را در رویارویی با ارتداد جاهلیت مآب اموی را تجربه می کرد.

در باره ویژگی این مبارزه و رویاری آرام و مخفیانه، اطلاعات اندکی در دست است. در واقع از این دوره تنها سخنرانیهای امام حسین علیه السلام بر علیه معاویه و نامه های آتشین آن حضرت به او و قیامهایی که به رهبری اصحاب پیامبر که هواخواه اهل بیت آن حضرت بودند، برای ما باقی مانده است.

اما به نظر نگارنده همین اطلاعات اندک می تواند تصویر کاملی از اوضاع سیاسی که امام سجّاد در زمان پدرش، یعنی در سنین جوانی با آن دست به گریبان بوده، در پیش روی ما به نمایش بگذارد.

پس از عاشورا

این نیروی جنبش سیاسی در زمان معاویه، هر چه بود در واقع به مثابه آتشید.

ص: 473

1- - در برخی از آنچه نقل شد بر حدیثی که از امام روایت شده و در بحار الانوار ج 46، ص 8 آمده است استناد جستیم. طبق این روایت اسارت دختران یزدگرد در زمان عثمان روی داده است اما در بعضی روایات آمده که آنان در زمان عمر به اسیری گرفته شدند. اما این روایت دور از سیاق تاریخی است چرا که با فتح خراسان و تاریخ ولادت امام زین العابدین و... سازگاری ندارد.

در زیر خاکستر به شمار می آمد که معاویه با زیرکی معروف خویش و با وسایل گوناگون همچون بذل و بخشش اموال و مناصب ، به عنوان حق السکوت به آزمندان و خوراندن عسل زهر آلود به آزادگان ، این وضعیّت را ایجاد کرده بود.

جریانهای سیاسی بی صبرانه در انتظار نابودی معاویه بودند از همین رو حادثه کربلا ، در واقع جرقه ای بود که آتش انقلابها را در چهار گوشه جهان اسلام بر افروخت این حادثه درست در زمانی روی داد که وارث ابو سفیان و مرد زیرک عرب (معاویه) چشم از جهان بر بست بدین ترتیب ، با مرگ معاویه عصر انقلابهای مخالف « جاهلیت پنهان » آغاز گردید.

پس از شهادت امام حسین علیه السلام ، مدینه الرسول به قیام برخاست و یزید بن معاویه را از حکومت بر کنار کرد. در مکه عبدالله بن زبیر قیام کرد و خواهان خلافت شد. در کوفه ، قیامی به رهبری سلیمان بن سرد و سپس به رهبری مختار صورت پذیرفت. بدین سان ، وقوع قیامها و انقلابها ویژگی حیات سیاسی حاکم بر کشور اسلامی و شیوه و روش شاخص آن در رویارویی با طغیان و تباهی به شمار می آمد.

از این رو می توانیم روزگار زندگی امام سجّاد علیه السلام به ویژه اندکی پس از واقعه عاشورا را عصر قیامها و انقلابها نامگذاری کنیم.

انقلاب به خودی خود هدفی مقدّس نیست ، بلکه هدف مقدّس همین ارزشهای والایی است ، که موجبات انقلابها را فراهم می آورد. وگرنه زیان این انقلابها فراتر و بزرگتر از سود آن خواهد بود. آیا مگر انقلاب فی نفسه ، طغیان علیه نظام حاکم و آشفته ساختن فضای امنیّت و ایجاد اضطراب و خونریزی نیست ؟ البته ! بنابر این انقلاب وضعیتی استثنائی است که عقلا آن را نمی پسندند اما همین انقلاب شرعیّت و قداست خود را از همان اهداف والایی که قصد رسیدن و تحقّق بخشیدن به آنها را دارد ، کسب می کند. انقلاب به معنی

کلی خود، مردم را از تاریکیهای جمود و نادانی و ستم به روشنایی حرکت و عقل و عدالت هدایت می کند، ویژگی و شاخصه زندگی پیامبران و امامان و بندگان نیک خداوند گشته است.

از آنجا که انقلاب زنگار غفلت و بی تفاوتی را از دل می زداید و ابرهای درهم و تاریک ستم و تجاوز را از تشکیلات انقلابیون دور و پراکنده می سازد، و کابوس طغیان و تباهی را از جامعه ریشه کن می کند، مسئولیت هر رزمنده و نشان حقانیت هر فرد با کرامت و با شرف می گردد. از این روست که وحی نیز در ضمن تعبیر «قیام برای خدا» بر هدف انقلابها تأکید کرده است. خداوند متعال می فرماید:

قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ ... (1).

« بگو همانا شما را به یک سخن پند می دهم آن که بخاطر خدا قیام کنید... »

و نیز می فرماید:

قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ (2).

« نگهداران عدالت باشید و برای خدا گواهی دهید. »

همچنین وضعیّت انقلابهایی که به برکت شهادت امام حسین علیه السلام تمام آفاق دیار اسلام را فراگرفته بود، به هویت و رنگ و روح و ارزش نیاز داشت تا در ضمیر امت استوار گردد و همچون بارقه ای زود گذر و طوفانی گذرا از پرتو افشانی و حرکت باز نایستد. این انقلاب می بایست راهی مکتبی و مستقیم برای خود برگزیند تا آلت دست افراد آزمند یا متهوری همچون عبدالله بن زبیر، که از انقلاب به بدترین شکل سوء استفاده می کردند، قرار نگیرد. 5.

ص: 475

1- - سورة سبأ، آیه 46.

2- - سورة نساء، آیه 135.

ابن زبیر پس از شهادت امام حسین علیه السلام به منبر می رود و بر آن حضرت درود می فرستد و قاتلش را لعن می کند و آنگاه یزید را از خلافت خلع می کند اما همین که پایه های حاکمیتش را مستحکم می پندارد، کینه خود را با اهل بیت پیامبر آشکار می گرداند و حتی بر پیامبر صلی الله علیه و آله هم درود نمی فرستد.

بنابر این، به خاطر آن که اوضاع انقلابی، مرکب راهوار هر قدرت طلب نشود، و کسانی همچون ابن زبیر از آن سوء استفاده نکنند، امام سجّاد علیه السلام گام به صحنه نهاد تا هویت مکتبی و رنگ الهی و شکوه و جلال انقلاب را که در ارزشهای وحی نمود می یافت و راه راست و استواری را که شریعت خداوند آن را ترسیم کرده بود، بدان باز ببخشد.

شاید بتوان گفت که این حیاتی ترین نقش رهبری بود که امام سجّاد علیه السلام بدان همت گمارد. این نقش هیچ گاه پیامد وضعیّت مزاجی و جسمانی امام نبود و یا ربطی به این نداشت که مثلاً آن حضرت خود شاهد وقایع فاجعه آمیزی همچون واقعه کربلا بوده و آن واقعه در وی تأثیر بسیار نهاده و جز گریه و شیون و زاری در طول زندگی خود، دست به کاری دیگر نزده است!

آری، واقعه کربلا «عاشورا» در روح بزرگ آن حضرت اثری ژرف از خود بر جای نهاد.

اما نباید فراموش کرد، که امام معصوم تکلیف الهی خویش را انجام می دهد. نه آنچه را که حالتهای روحی روانی اش بر وی مقرر می دارند. دلیل ما بر این امر آن است که امام زین العابدین که روح بزرگوارش به تهجد و گریه عجین گشته پس از شهادت پدرش، همراه با حضرت زینب پیام رسان عاشورا می شود. آیا می دانید پیام عاشورا چه بود؟ این پیام، پیام زخمهای فردی انقلابی، و خونی جوشان، و دردی طغیانگر و قیامی آرام ناپذیر بود. مگر خطبه آتشین آن حضرت در میان کوفیان، آن هم پس از گذشت سه روز از فاجعه کربلا را نشینده اید که چه سان احساس همدردی آنان را برانگیخت و از دلهایشان

زنگار ترس و تردید را زدود تا آنجا که مردم به آن حضرت گفتند: هر چه می خواهی به ما فرمان ده. مطیع فرمان تویم. ما یزید را خواهیم گرفت و از کسانی که به تو و ما ستم کرده اند، بیزاری می جوئیم.

اما آن حضرت به آنها گفت:

«درخواست من از شما این است که نه با ما باشید و نه بر ما».

اینک به قسمتهایی از این سخنرانی پر شور و انقلابی گوش فرا دهید.

امام سجاد علیه السلام به مردم اشاره کرد. همه ساکت شدند. آنگاه خدا را ستود و بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود فرستاد و فرمود:

«ای مردم! هر که مرا می شناسد، خوب می داند که من کیستم و آن که مرا نمی شناسد، اینک خودم را به او معرفی می کنم. من علی پسر حسین پسر علی هستم. من پسر کسی هستم که در کنار رود فرات سر بریده شد. من پسر کسی هستم که حرمتش دریده شد و ثروت و دارایی اش به یغما رفت. پس شما با کدامین چشم به رسول خدا صلی الله علیه و آله می نگرید، آن هنگام که به شما می فرماید: عترتم را کشتید و حرمتم را دریدید پس از ائت من نیستید» سپس آن حضرت گریست. (1)

و نیز هنگامی که آن حضرت را به اسیری نزد ابن زیاد بردند، با وی که می پنداشت تا ابد بر خط مکتبی پیروز شده، به ستیز برخاست و فرمود:

«بزودی ما و شما خواهیم ایستاد (در پیشگاه خداوند) و مورد پرسش قرار خواهیم گرفت. آنگاه شما چه پاسخی خواهید داد؟ ولی، به خاطر دشمنی با جدّ ما به دوزخ برده خواهید شد» (2).

زمانی که ابن زیاد آهنگ قتل امام را کرد، آن حضرت به او گفت:

«آیا تو مرا به قتل تهدید می کنی؟! مگر نمی دانی که قتل برای ما عادت است، و شهادت 1.

ص: 477

1- - ناسخ التواریخ، ج 2، ص 140.

2- - همان مأخذ، ص 141.

کرامتی برای ما از جانب خداوند است».

موضع گیری آن حضرت در برابر طاغوت و جنایتکار بزرگی مانند یزید که از هیچ جنایت زشتی در سالهای کوتاه حکومتش فرو گذاری نکرد، اوج مبارزه و نمونه ای والا در جهاد با کلمه به شمار می آید.

يك بار ديگر نیز، زمانی که خطیب یزید در مسجد جامع اموی اهل بیت پیامبر علیهم السلام را مورد دشنام و ناسزا قرار داد، امام سجّاد به پاسخ گویی برخاست و گفت:

« وای بر تو ای سخنران خشنودی مخلوق را به خشم خالق خریدی و دوزخ را جایگاه خود گردانیدی! »

سپس به یزید نگاه کرد و از او خواست که بر منبر رود. یزید چاره ای جز قبول درخواست امام نداشت. چون امام سجّاد علیه السلام بر منبر قرار گرفت آن خطبه بلیغ را که هنوز صدای آن در جهان انعکاس دارد، ایراد کرد.

وقتی طاغوت عراق، حجاج بن یوسف ثقفی، خانه کعبه را ویران کرد امام سجّاد علیه السلام به او گفت « ای حجاج! آهنگ بنای ابراهیم و اسماعیل کردی و آن را در کوی و خیابان افکندی و به یغمایش بردی. انگار می پنداری که این میراث توست». حجاج با شنیدن این سخنان بر فراز منبر رفت و مردم را سوگند داد که هر چه برده اند باز پس بیاورند. (1) بنابر این شجاعت، خوی و خصلت امام چهارم بود اما شرایطی که آن حضرت در آن به سر می برد، از کمبود انقلاب و شجاعت خبری نبود. زیرا واقعه کربلا، ضمیر امت را از شجاعت آکنده بود در عوض این دوران به ویژگی ایمانی که مرتبط با انقلاب و اهداف ارزشمند آن بود، نیاز9.

ص: 478

شدید داشت ، و از همین رو ، امام کوشش خود را به این سمت متوجّه کرد ! برخی از ساده اندیشان می پندارند که این امر ، از شخصیت امام سجّاد علیه السلام نشأت می گیرد چنان که در باره پیامبران نیز معتقدند که فداکاری ابراهیم و صبر نوح و تندى موسى و زهد عیسی علیهم السلام و اخلاق حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و دیگر صفات متمایز هر يك از فرستادگان خدا ، ویژگی خاصّ شخصیتی آنان و معلول حالات مزاجی ایشان بوده است . حال آنکه اینان از یاد برده اند که خداوند خود آگاهتر است که رسالت خویش را در کجا قرار دهد . در واقع خداوند هر کجا حکمتش اقتضا کند رسالت خویش را همان جا می نهد .

ویژگیهایی که از هر يك از پیامبران ظاهر شده ، مطابق با شرایطی بوده که در آن می زیسته و نیز طبق روحیه مردمانی بوده که با آنها سر و کار داشته اند .

تا آنجا که اگر فرض کنیم پیامبری در مقام و موقعیت پیامبری دیگر مبعوث می شد ، بدون ذره ای کم و کاست همان رفتاری را پیش می گرفت که آن پیامبر صلی الله علیه و آله در پیش گرفته بود .

هر يك از ائمه همچون انبیا ، برنامه ای داشته اند که مطابق آن عمل می کرده اند و این برنامه در ضمن سیاق تاریخی که در آن می زیسته اند ، طراحی شده بود .

امام سجّاد علیه السلام نیز بر مبنای این برنامه الهی عمل کرد . زندگی آن حضرت قلّه عبادت و زاری به درگاه خدا و نشر روح ایمان در جامعه و تربیت مردانی بزرگ همچون زهري و سعید بن جبیر و عمر بن عبدالله سبّعی و ... در زهد و تهجد بود .

بدین سان برنامه امام سجّاد علیه السلام راه امامتش را ترسیم کرده بود . برنامه آن حضرت تأکید بر بعد روحی بود مضافاً آنکه آن حضرت طلایه دار دیگر امامان در حوادث دشوار پس از خود بود با این تفاوت که نیاز به این بعد روحی در زمان

امام زین العابدین بیشتر احساس می شد و برای همین آن حضرت نیز بیشتر در این جهت تلاش می کرد. اما پرسش اینجاست که : امام چگونه از عهده این مهم بر آمده ؟ و از چه راهی برای رسیدن به این هدف بزرگ استفاده کرد ؟

روش امام زین العابدین در تربیت روحی

از آنجا که ائمه هدی ، برای تمام نسلها در هر دیار و دوره ای مشعلهای فروزان حَقَّقند و از آنجا که شرایط حاکم بر يك دیار و دوره با آنچه بر دیار و دوره ای دیگر تفاوت دارد و از آنجا که خداوند ، رسالتهای خویش را با برانگیختن حضرت محمّد صلی الله علیه و آله و جانشینان معصوم حضرتش پایان بخشیده است ، پس حکمتش اقتضا می کند که سیره هر يك از آنان جهت هدایت با روشی خاص متمایز باشد ، تا روشهای گوناگون آنان ، گنجینه ای پر بار برای مردم باشد. تا هر کس مطابق با خود و شرایط ویژه ای که در آن به سر می برد ، از آنها بهره گیرد.

شیوه ایمانی امام علی بن الحسین علیهما السلام همان شیوه ای است که به طور کلی با شرایطی که اینک در برخی از کشورهای ما به چشم می خورد ، تناسب دارد. زیرا خداوند حالت انقلابی را به ما ارزانی داشته که این حالت همواره به روح ایمانی روز افزونی نیازمند است تا مباد انقلاب از راه مستقیم و دینی خویش جدا گردد ، و سیاست و منافع و شرایط آن ، طهارت ایمانی را که تلاشگران راه خدا بدان نیازمندند از بین ببرد.

روش و برنامه امام... چه بود؟

اولاً : بندگان مخلص و پاکدل پیش از آنکه به زبان ، مردم را به خدا فرا بخوانند ، باکردار خویش راه خدا را تبلیغ می کنند. آنان به مردم فرمانی

ص: 480

نمی دهند مگر آنکه خود پیش از آنان، آن کار را انجام داده باشند.

زندگی امام سجّاد، صفحه ایمانی تابناک و پاکی بود که ما در فصل دیگر درباره آن سخن خواهیم گفت. صحابی مشهور پیامبر صلی الله علیه و آله، جابر بن عبدالله انصاری در باره امام سجّاد گفته است: در فرزندان پیامبران کسی را چون علی بن الحسین ندیدم!

ثانیاً: تربیت نسلی از علمای ربّانی که آنان نیز به نوبه خود دانشمندان و انقلابیون و بندگان صالح را تربیت کردند. بدین سان تعالیم امام از طریق جانهای پاک سلسله وار به دیگران انتقال می یافت.

در میان این افراد، مردانی از عرب و موالی بودند و هر يك داستان و تاریخی برای خود داشتند. بیابید از عطر خوش سیره حواریون و یاران امام سجّاد علیه السلام که اکثراً از تابعین بودند، اندکی بهره مند شویم:

الف - سعید بن جبیر یکی از این تابعین بود که روح ایمان را از امام زین العابدین علیه السلام بر گرفته بود. او در عبادت و جهاد سر مشق بود و به « بصیر العلماء » شهرت داشت. تمام قرآن را در دو رکعت می خواند و آوازه علم و دانش او در میان دانشمندان چنان بود که می گفتند: بر روی زمین کسی نیست جز آنکه به دانش سعید بن جبیر نیازمند است. [\(1\)](#)

سعید به دست طاغوت عراق، حجاج، به شهادت رسید. امام صادق در باره او فرمود:

« سعید بن جبیر به علی بن الحسین اقتدا می کرد و علی هم او را می ستود. علت اینکه حجاج او را کشت نیز همین بود. سعید مردی راست کردار بود. » [\(2\)](#)

از متن گفتگوی پر شوری که میان او و جلّاد فرو مایه بنی امیه رد و بدل شده، 2.

ص: 481

1- - عوالم العلوم، ج 18، ص 280.

2- - همان مأخذ، ص 182.

می توان به اوج استقامت و پایداری این دانشمند ربّانی پی برد.

گفته اند چون او را نزد حجاج بن یوسف ثقفی بردند ، حجاج به او گفت : تو شقی بن کسیر هستی.

سعید پاسخ داد : مادرم مرا بهتر می شناسد او مرا سعید بن جبیر نام نهاد.

همچنین نقل کرده اند که حجاج از وی پرسید که دوست داری چگونه کشته شوی ؟ سعید پاسخ داد : تو خود انتخاب کن حجاج گفت : چرا ؟ سعید پاسخ داد : چون مرا بهر روشی که بکشی من تو را در روز قیامت به همان شیوه به قتل می رسانم.

ب - ابو اسحاق عمر بن عبدالله سیعی همدانی از یاران مورد اعتماد امام سجّاد علیه السلام بود. وی در عبادت به مرتبه ای رسیده بود که درباره اش می گفتند که در آن روزگار عابدتر از وی کسی نبود چرا که هر شب يك بار قرآن را ختم می کرد و چهل سال نماز صبح را با وضوی نماز شب به جای می آورد. او محدّث بود و در نزد عام و خاص هیچ کس در نقل روایت از او موثّق تر به شمار نمی آمد. (1)

ج - « زهری » در دربار امویّان کار می کرد. روزی مردی را مجازات کرد و آن مرد هنگام مجازات جان سپرد. این امر موجب ترس و وحشت او شد و در نتیجه از دربار گریخت. و برای مدت نه سال در یکی از غارها اعتکاف گزید. امام سجّاد علیه السلام در سفر خود به حج ، در میان راه او را دید به وی گفت :

« من بر تو از یاست بیش از گناهت می ترسم. دیه ای برای خانواده (مقتول) بفرست و خود به سوی خانواده ات روانه شو. در پی دینت باش. »

زهری گفت : سرورم مشکل مراحل کردی. خدا خود آگاهتر است که رسالت خویش را در کجا قرار دهد. 1.

ص: 482

زهري به خانه خود رفت و در شمار ياران امام علي بن الحسين عليهما السلام جاي گرفت. از اين رو يكي از بني مروان به طعنه به او مي گفت: زهري، پيامبرت، (يعني امام سجّاد) چه مي کند؟! (1)

از اين روايت مي توان پي برد که خداوند چه گونه مردم را به وسيله امام هدايت مي کند تا آنجا که کار گزار بني اميه و يكي از بزرگترين و مشهورترين علما در نزد فرقه هاي اسلامي همچون زهري را به راه راست رهبري مي نمايد.

د - سعيد بن مسيب بن حزن از تابعين بزرگي بود که به دست امير مؤمنان تربيت شده بود و در خط اهل بيت عليهم السلام جاي داشت و جزو اصحاب برگزيده امام سجّاد بود آن حضرت در باره وي فرموده است:

« سعيد بن مسيب داناترين مردم به آثار گذشتگان است ». (2)

روزي، مردی به سعيد گفت: هيچ کس را از فلاني پرهيز کارتر نديدم. سعيد گفت: آيا علي بن الحسين را ديده اي؟ مرد گفت: نه. سعيد گفت: من هيچ کس را از او پرهيزگارتر نديدم. (3)

علاوه بر اينها گروه بسياري از علمای بزرگ اسلام نيز بوده اند که درس زهد و تقوا و تفسير و حکمت و فقه را از محضر امام سجّاد عليه السلام فراگرفتند. شيخ مفيد در اين باره مي گويد: فقها از آن حضرت، دانشهای بسياري فراگرفتند و مواعظ و دعاها و فضائل قرآن و حلال و حرام را از آن حضرت ياد گرفته، و حفظ کردند.

ابن شهر آشوب گويد: کمتر کتابي در زهد و موعظه يافت مي شود که در آن از قول امام زين العابدين روايتي نقل نشده باشد. (4)6.

ص: 483

1-- عوالم العلوم، ج 18، ص 282.

2-- بحار الانوار، ج 46، ص 133.

3-- في رحاب أئمة اهل البيت، ج 3، ص 196.

4-- همان مأخذ، ص 196.

امام سجّاد به طلاب علم که در مدینه به دیدارش می آمدند ، بسیار احترام می گذاشت و این امر را سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله می دانست. دانشمندان پیش از آنکه از علم و معرفت آن حضرت بر خوردار گردند از رفتار ایشان ، هدایت و پرهیزکاری را الهام می گرفتند.

براستی چه کسی بود که نور خدا را در این چهره الهی و از چشمی که از ترس خدا سرشار بود و پیشانی که در اثر سجود پینه بسته بود و زبانی که هیچ گاه از یاد خدا غافل نمی شد و کلاً از سیره او که نور خدا از آن تابان بود ، الهام نگیرد؟!!

عبدالله بن حسن می گوید : مادرم فاطمه دختر امام حسین علیه السلام مرا می گفت که در محضر علی بن الحسین بنشینم. من هیچ گاه در محضر او ننشستم مگر آنکه وقتی بر می خاستم از او خیری آموخته بودم. این خیر یا ترس از خدا بود که با دیدن خدا ترسی وی در دلم ایجاد می شد و یا دانشی بود که از او بهره مند می شدم. (1)

موج فتوحات اسلامی ، هر روز کشور جدیدی را فرا می گرفت و بخش تازه ای به پیکر حکومت اسلامی اضافه می کرد اما این پیکر به محرکی ایمانی نیاز داشت تا فرهنگها و سنتها و منافع گوناگون را در بوته امت واحد ، ذوب کند.

امام زین العابدین علیه السلام و یاران و هواداران وی ، با به کار بستن راهها و شیوه های گوناگون مسئولیت این مهم را بر دوش داشتند. آن حضرت به موالی بسیار احترام می گذاشت. موالی مردمی بودند که پس از فتح کشورهاشان به وسیله اسلام و بهره وری کافی از معارف الهی؛ به دین اسلام گرایش می یافتند.

بسیاری از موالی ، جز و یاران خوب امام سجّاد علیه السلام بودند امام نیز در استوار3.

ص: 484

ساختن ارزشهای الهی در دل گروهی از افراد برگزیده آنان، شیوه ای بی نظیر داشت. بدین ترتیب که برده ای را می خرید و با بهترین شیوه با او برخورد می کرد و پس از مدتی وی را آزاد می کرد و برای آنان امکانات یک زندگی خوب را فراهم می نمود بنابر این هر يك از این بردگان آزاد شده، به صورت يك رسانه تبلیغاتی برای امام سجاد در میان افراد قوم خود در می آمدند.

بیاید پیش از آنکه بدانیم امام سجاد علیه السلام چگونه بردگان خود را آزاد می کرد به شیوه رفتاری آن حضرت با ایشان نگاهی بیفکنیم. در واقع این اخلاق حسنه، برای بردگان در کنار هدایت مستقیم آن امام خود مکتبی عملی محسوب می شد.

یکی از راویان به نام عبد الرزاق می گوید: کنیز علی بن الحسین علیهما السلام برای ایشان آب آورد تا آماده نماز شود. ناگهان آفتابه از دست کنیز افتاد و به صورت امام سجاد اصابت کرد و صورت آن حضرت را مجروح نمود. امام سرش را بلند کرد و به کنیز نگریست. کنیز گفت:

خداوند می فرماید: وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ امام فرمود: خشم را فرو خوردم. کنیز گفت:

وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ امام به او فرمود: خداوند تو را ببخشد. کنیز گفت: وَاللَّهِ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ امام فرمود: برو که در راه خداوند عزوجل آزادی! (1)

آن حضرت با بردگانی که در نظر گروهی از مردم آن روزگار، سرشتی جز سرشت انسان داشتند، این گونه برخورد می کرد، چگونه می توان قبول کرد که این اخلاق والا در آنان مؤثر واقع نشود؟! روایت زیر نیز صحنه والایی از گذشت و جوانمردی و ایثار آن حضرت را به نمایش می گذارد:

عده ای میهمان نزد آن حضرت نشسته بودند. امام از خدمتکارش خواست که زودتر گوشتی را که در تنور بود برایش بیاورد. خدمتکار به سرعت آنرا به طرف 8.

ص: 485

امام آورد اما ناگهان چنگکی که در دست داشت ، افتاد و به سر یکی از پسران آن حضرت که زیر پلکان بود ، خورد و او را کشت امام به خدمتکار که متحیر و نگران شده بود فرمود :

« تو آزادی چون عمداً مرتکب این قتل نشدی » و آنگاه خود به کار کفن و دفن فرزندش پرداخت. (1)

یکی از بردگان آزاد شده امام سجّاد علیه السلام متولّی آباد ساختن زمین آن حضرت شد. اما وی نتوانست این کار را به خوبی انجام دهد و در نتیجه باعث خرابیهای بسیار گردید. امام از این بابت عصبانی و ناراحت شد و با تازیانه ای که در دست داشت بر آن فرد زد ، اما از کرده خود پشیمان شد. چون به منزل خویش بازگشت ، در پی آن شخص فرستاد. وقتی آن فرد آمد دید که امام سجّاد برهنه نشسته و تازیانه را هم پیش روی خود دارد. او فکر کرد که حتماً امام می خواهد او را مجازات کند از این رو بیشتر ترسید. امام سجّاد به او گفت :

« من در باره تو کاری کردم که اصلاً پیش از آن سابقه نداشت. آنچه کردم لغزشی بود که از من سر زد. این تازیانه را بگیر و مرا قصاص کن .»

مرد گفت : سرورم ! به خدا سوگند من گمان کردم که تو می خواهی مرا مجازات کنی حال آنکه من نیز مستحق مجازات هستم ، پس چگونه شما را قصاص کنم ؟! امام گفت :

وای بر تو قصاص کن ! مرد گفت : پناه بر خدا ! شما بی گناه و بی تقصیرید. امام چند بار دیگر از آن مرد خواست که وی را قصاص کند و آن مرد نیز هر بار با گفتار خود امام را بزرگ می داشت. چون امام زین العابدین علیه السلام دید که آن مرد او را قصاص نمی کند فرمود : « حال که مرا قصاص نمی کنی آن زمین به عنوان صدقه برای توست ». (2)

آنچه گفته شد نمونه هایی از اخلاق والای امام در برخورد با موالی بود. شیوة 9.

ص: 486

1- - عوالم العلوم ، ج 18 ، ص 199.

2- - عوالم العلوم ، ج 18 ، ص 199.

بنده آزاد کردن امام نیز شیوه ای بسیار متمایز بود که تاریخ آن را با شکوه و شگفتی روایت می کند. ابن طاووس در کتاب « شهر رمضان » که معروف به « اقبال الاعمال » است از امام صادق علیه السلام نقل کرده است که فرمود: وقتی ماه رمضان فرا می رسد، علی بن الحسین هیچ يك از غلامان و کنیزانش را توبیخ نمی کرد، و چنانچه بنده ای مرتکب خطا و گناه می شد آن گناه را پیش خود یادداشت می کرد که فلان غلام این گناه را در روز فلان انجام داد و یا فلان کنیز این گناه را مرتکب شد. تا اینکه شب آخر ماه مبارك فرا می رسد، امام همه را به گرد خود جمع می کرد و یادداشتهای خود را بیرون می آورد. سپس می فرمود: فلانی تو چنین و چنان کردی اما من تو را تادیب نکردم و آیا به خاطر می آوری؟ بنده می گفت: آری به یاد دارم ای فرزند رسول خدا. امام به همین ترتیب تمام بندگان را باز خواست می کرد و از آنان اقرار می گرفت، سپس خود در میانشان می ایستاد و می گفت: بانك بر آرید و بگویید:

« ای علی بن الحسین، پروردگارت تمام اعمال تو را گرد آورده همچنان که تو تمام اعمال ما را گرد آورده ای. نزد او کتابی است که به حق بر تو سخن می گوید و هیچ كوچك و بزرگی را فروگذار نکرده، جز آنکه تمام آنها را گرد آورده است. و تو هر آنچه را که کرده ای نزد او حاضر می یابی چنان که ما تمام آنچه را که کرده ایم نزد تو حاضر می بینیم. پس عفو کن و بگذر تا خداوند تو را ببخشد و از تو بگذرد. که او می فرماید: پس ببخشاید و چشم بپوشید. آیا دوست ندارید که خداوند (گناهانتان را) برای شما بیاورد؟! امام سجاد علیه السلام این سخنان را می گفت و به آنان تلقین می کرد و خدمتکارانش با آن حضرت همصدا می شدند. امام در میان آنان می ایستاد و می گریست و می گفت:

« پروردگارا! تو ما را فرمودی که از کسانی که به ما ستم کرده اند، بگذریم و ما کسانی را که در حق ما ستم کرده بودند، بخشیدیم چنان که تو خود به ما فرموده بودی پس از ما بگذر

که تو، به عفو و بخشش از ما و مأموران سزاوارتری. معبودا کرم کردی. پس مرا مورد اکرام قرار ده چون من با درخواست از تو به خیر و نیکی دست یافتم پس مرا با بهره مندان از خودت در آمیز. ای کریم!».

سپس به خدمتکارانش روی می کرد و می گفت: من شما را بخشیدم پس آیا شما هم از بدیهای من درگذشتید؟ همانا من فرمانروایی بد، پست، ستمگر و تحت فرمان پادشاهی کریم، بخشنده، دادگر، نیکی کننده و نعمت دهنده هستم.

غلامان و کنیزان می گفتند: سرورا! ما از تو گذشتیم حال آنکه تو هیچ بدی در حق ما مرتکب نشدی. آنگاه امام سجّاد به آنان می فرمود: بگویید خداوندا از علی بن الحسین بگذر چنان که او از ما گذشت. و او را از آتش رهایی بخش چنان که او ما را از بندگی رها کرد.

غلامان این سخنان را تکرار می کردند و امام سجّاد علیه السلام می فرمود: « آمین رب العالمین.

بروید که شما را عفو کردم و آزادتان ساختم به این امید که من نیز مورد بخشش قرار گیرم و آزاد شوم». پس چون روز عید فطر فرا می رسید، به آنان انعام هایی می داد که ایشان را مصون می داشت و از آنچه مردمان داشتند، بی نیاز می ساخت.

هر ساله در آخرین شب ماه رمضان، بیست بنده یا اندکی کم و زیاد آزاد می کرد و می فرمود: خداوند متعال در هر شب از ماه رمضان، هنگام افطار هفتاد هزار دوزخی را از آتش می رها کند. چون آخرین شب ماه رمضان فرا رسد، حضرت سجّاد علیه السلام به همان تعداد که در طول ماه آزاد کرده بود، بنده آزاد می کند و می فرمود: « من دوست دارم که خداوند مرا ببیند که در خانه ام در سرای دنیا بنده ها را آزاد می کنم، به این امید که او هم مرا از دوزخ برهاند».

هیچ خدمتکاری را بیش از يك سال به کار نمی گرفت. وقتی بنده هایی را در

آغاز یا میانه سال می خرید، با فرارسیدن شب عید فطر آنها را آزاد می ساخت، و به جای آنها غلامان دیگری به خدمت می گرفت و سپس آنها را هم آزاد می کرد. شیوه آن حضرت تا هنگام شهادت این چنین بود. امام سیاهان را بی آنکه به آنها نیازی داشته باشد، می خرید و با خود به عرفات می آورد و بدیشان کار خود را روا می کرد و چون کارش با آنها تمام می شد دستور می داد که آنها را آزاد کنند و بدیشان انعام و مال دهند. (1)9.

ص: 489

1- - عوالم العلوم، ج 18، ص 179.

تبلیغ مکتبی، یعنی فراخوانی آشکار مردم به خدا و ارزش‌های الهی، که وحی، مردم را بدانها دعوت کرده است. در منطق اسلامی شاید بتوان کلمه « اذان » را با واژه تبلیغ مترادف دانست. هنگامی که دعوت به خدا مهم‌ترین رکن برای رسالت‌های الهی محسوب شود، می‌توان تبلیغات را بُعد اساسی و مهم آن به شمار آورد.

واقعه وحشتناک و فجیع عاشورا یکی از بزرگترین انگیزه‌های تبلیغاتی بود. مگر امام حسین علیه السلام نفرموده است که: من کشته‌اشکم؟ مگر از ائمه اهل بیت احادیث متواتر درباره فضیلت گریه بر امام حسین و زیارت مزارش و دعا در زیر گنبد او نقل نشده است؟ امام زین العابدین به همراه بازماندگان حادثه کربلا بویژه عقیده بنی هاشم، زینب کبری این نقش تبلیغاتی را که امام حسین نیز به خاطر آن شهید شد، بر عهده گرفتند.

امام زین العابدین سی و پنج سال از عمر شریف خویش را به این مهم اختصاص داد تا آنکه پایه‌های نهضت مبارک حسینی را در وجدان امت اسلام، بر محورهای زیر استوار کرد:

الف - نخستین و بزرگترین ابزار تبلیغاتی، آشکار ساختن بُعد تراژدیک و فاجعه آمیز واقعه کربلا بود، تا این حادثه در عمق وجود نسلهای آینده، جاوید ماند و شعله ای افروخته در دل مؤمنان باشد تا انگیزه های خیر و فضیلت را در آنان جان بخشد و آنها را به جهاد و ایثار فرا خواند تا آنجا که با گذشت قرنهای متمادی باز هم بگویند: « ای کاش ما نیز همراه تو بودیم تا به این پیروزی بزرگ نایل می آمدیم ». و همواره سربازی فداکار در راه خدا باشند تا عاشورای کربلا یک بار دیگر تکرار نشود. یا اگر هم به وقوع پیوست در آن شرکت فعال داشته باشند و از حق با تمام نیرو دفاع نمایند.

از این روست که می بینیم امام زین العابدین را یکی از « پنج گریه کنندگان » (1) جهان دانسته و او را در شمار آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله ذکر کرده اند.

آن حضرت سی و سه سال پس از فاجعه کربلا همچنان می گریست. خوراکی پیش رویش نمی نهادند جز آنکه اشک راه گلویش را می بست و می گفت: فرزند دخت رسول خدا را گرسنه کشتند. چون برایش آب می بردند اشکش سرازیر می شد و می فرمود: فرزند دختر رسول خدا را لب تشنه از پای در آوردند.

چون قصابی را که در حال سر بریدن گوسفند می دید از وی می پرسید که آیا گوسفند را آب داده است؟ آنگاه می گریست و می فرمود: نوه رسول خدا را در حالی که در کنار رود فرات بود، تشنه به قتل رساندند.

گریه او دل دوستداران و اهل بیتش را به درد می آورد.

روزی یکی از دوستدارانش به آن حضرت عرض کرد: ای پسر رسول خدا فدایت گردم من می ترسم که شما از بین بروید! فرمود: من از اندوه و غمه.

ص: 491

خویش به خدا شکایت می برم، در باره خدا چیزی می دانم، که شما نمی دانید. من هرگاه قتلگاه بنی فاطمه را به یاد می آورم اشک گلو گیرم می شود. (1)

ب - گریه، تنها رسالتی نبود که امام زین العابدین آن را برای ثبت در تاریخ بر دوش گیرد.

بلکه آن حضرت رسالت « ایجاد حرکت‌های انقلابی » را برگزید. از همان روزهای آغازین حماسه کربلا، سخنان اهل بیت علیهم السلام و در پیشاپیش آنها سخنان امام سجّاد و حضرت زینب کبری در ویران کردن دیوار سکوت و تردید و ترس در کوفه و شام و سپس در مدینه منوره، نقش بسیار بزرگی ایفا کرد.

بنابر بعضی از روایات تاریخی هنگامی که « اشدق »، عامل یزید از ترس قیام مردم مدینه، اهل بیت را در شهرهای اسلامی پراکنده کرد، برای نشان دادن مظلومیت امام حسین در هر محفلی، منبر و دستگاه تبلیغاتی نیرومندی برپا شد.

یکی از مشهورترین سخنرانیهای امام سجّاد علیه السلام، سخنرانی عمیق و جالبی است که در مسجد شام ایراد کرده و حاوی طرح و شیوه ای برای منبرهای حسینی است که اگر ما آن را الگو قرار دهیم، تأثیری ژرفتر و شگرفتر در دل انسانها بر جای می نهد. اجازه دهید پیش از ذکر تمام این سخنرانی، به برخی از نکات مهم آن اشاره کرده در آن تأمل کنیم:

1 - امام سجّاد علیه السلام هنگامی که به سخنران پیش از خود می فرماید:

« تو خوشنودی مخلوق را به بهای خشم خالق خریدی و دوزخ را جایگاه خود گردانیدی » و یا آنجا که به یزید توجه می کند و می فرماید: « آیا اجازه می دهی که بر منبر نشینم و سخنی بگویم که در آن خوشنودی خداست و برای کسانی که در اینجا نشسته اند نفع و ثواب دارد »، در واقع اهداف منبر را مشخص می سازد. از اینجا می توان دریافت که سخنان و ارشادات سخنران 9.

ص: 492

باید ، خالصانه و از برای خدا باشد. او باید از آنچه خدا را خشنود می سازد سخن بگوید و لو آنکه طاغوتها از گفتار او به خشم آیند و باید از چیزی سخن بگوید که به حال مردم سودمند افتد نه از چیزی که زیانشان برساند.

2 - آن حضرت سخن خود را با نام خداوند سبحان آغاز می کند و مردم را از مجازات او می ترساند و یاد مرگ و نابودی را در اذهان آنها زنده می کند که هیچ پندی مؤثر تر از مرگ و هیچ مانعی استوارتر از نابودی نیست.

در برخی روایات آمده است که چون امام زین العابدین سخن خود را در باره مرگ کامل کرد ، مردم بسیار گریستند ، چرا که دلهایشان نرم شده بود و از این پس با استقبال بیشتری به تحلیلهای سیاسی آن حضرت گوش می سپردند.

3 - امام خط درخشان سیاسی خود را که به خاتم پیامبران محمد صلی الله علیه و آله واهل بیت معصوم علیهم السلام او می رسد ، برای مردم بیان کرد و ویژگیهای آنان را که نمونه های والایی در یقین واستقامت و جهاد بودند ، بر شمرد.

4 - امام سجاد علیه السلام ، پرده از مظلومیت پدرش سیدالشهداء بر گرفت ، و پرچم سرخی که وجدانهای آزاده را به قیام برای خدا و در راه یاری مظلومان فرا می خواند ، بر دوش گرفت.

این مورد ، از مهم ترین محورهای منبر حسینی است ، تحریک عواطف و تهییج حزن واندوه نهفته در وجدان مردم.

5 - پس از آنکه یزید به مؤذن دستور داد که با سردادن اذان سخن امام را قطع کند ، آن حضرت چنان که رسم بود منبر را رها نکرد بلکه به هنگام گفتن دومین شهادت (اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ) مؤذن را متوقف کرد و مسئولیت قتل پدرش را برعهده یزید گذاشت و به قول معروف انگشت بر نقطه حساس گذاشت.

از اینجا در می یابیم که يك خطیب حسینی نباید تنها از دور به حقایق سیاسی اشاره کند بلکه وظیفه دارد ، با صراحت و روشنی به مسائل اشاره کند

تا مردم آگاهی یابند و حجت بر آنها تمام شود.

بدین سان امام سجاد توانست با به کارگیری این شیوه زیبا و درخشان، تخت حکومت یزید را به لرزه در آورد تا آنجا که یزید از جنایت پلید خود بیزاری جست و به انبوه خشمگین جمعیت که نزدیک بود او را در خود فرو گیرند گفت: ای مردم آیا گمان می کنید که من حسین را کشتم. خداوند، عیبالله بن زیاد عامل مرا در بصره لعنت کند که حسین را کشت!! (1)

اینک به نقل سخنرانی امام که باید الگوی منبرهای حسینی قرار گیرد، می پردازیم:

« ای مردم شما را از دنیا و آنچه در آن است هشدار می دهم. چرا که دنیا سرای زوال و نابودی است و (مردم) قرون گذشته را که دارایی و عمرشان از شما بیشتر بود، از میان برده و اینک پیکرهایشان طعمه خاک گشته، واحوالشان دگرگون شده است. آیا شما پس از ایشان (به دنیا) طمع می ورزید.

افسوس، افسوس چاره ای جز پیوستن و ملاقات (با مردگان) نیست. پس در آنچه از روزگارتان گذشته و در آنچه باقی مانده بنگرید. و پیش از گذشتن فرصت و خاموش گشتن فروغ آرزو، کردارهای شایسته ای را که بر شما روی می آورد، انجام دهید. پس بزودی از قصرها گرفته شوید و به قبرها منتقل گردید و به کردارهایتان محاسبه شوید.

به خدا سوگند چه افراد گنهکاری که (در آن سرا) حسرتها بر آنها کاملاً چیره گردید و چه عزتمندانی که در پرتگاههای نیستی و نابودی فرو افتاده اند که دیگر (در آن دنیا) پشیمانی سودی ندارد و از ستمگر دست بر نمی دارند... همه آنچه کرده اند، حاضر یابند و البته پروردگارت به هیچ کس ستم نخواهد کرد». (2)

گویند: به خاطر تأثیر عمیق مواظب امام در دل شنوندگان، مردم ناله و شیون سر دادند.

آنگاه امام فرمود: 9.

ص: 494

1-- همان مأخذ، ص 209.

2-- همان مأخذ، ص 209.

« ای مردم به ما شش چیز داده شد و با شش نعمت برتری یافتیم. علم، حلم، جوانمردی، فصاحت، شجاعت و محبت در دل مؤمنان به ما داده شد و به اینکه پیامبر برگزیده، حضرت محمد صلی الله علیه و آله از ماست و صدیق از ماست و طیار از ماست و شیر خدا و رسولش از ماست و دو سبط این امت از مايند، بر ديگران برتی گرفتيم.

پس هر کس مرا می شناسد که می شناسد و هر که نمی شناسد اینک حسب و نسب خود را برای او بازگو می کنم.

ای مردم! من فرزند مگه و منی هستم، فرزند زمزم و صفا، فرزند کسی که زکاة را بر دوش خود می کشید و به این سوی و آن سو می برد. من فرزند بهترین کسی هستم که جامه پوشید و ردا بر دوش گرفت، من فرزند بهترین کسی هستم که طواف کرد و سعی نمود، من فرزند بهترین کسی هستم که حج کرد و لبیک گفت، من فرزند کسی هستم که بر براق سوار شد و به آسمان عروج کرد، من فرزند کسی هستم که از مسجد الحرام به مسجد الاقصی برده شد، من فرزند کسی هستم که جبرئیل با او به « سدرۃ المنتهی » رسید، من پسر کسی هستم که تا مقام « قاب قوسین او ادنی » رسید، من پسر کسی هستم که با فرشتگان آسمان نماز گزارد، من پسر کسی هستم که خدای بزرگوار به او وحی می فرستاد، من پسر محمد مصطفی هستم. من پسر علی مرتضی هستم. من پسر کسی هستم که انقدر با مردمان جنگید و شکستشان داد که عاقبت به یکتایی خداوند، اقرار کردند.

من پسر کسی هستم که در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله با دو شمشیر می جنگید، و با دو نیزه می جنگید و دو هجرت کرد و دو بار دست بیعت داد و در بدر و حنین جنگید و حتی لحظه ای هم به خداوند کفر نوزید.

من پسر شایسته ترین مؤمنان و وارث پیامبران و کوبنده ملحدان و پیشوای مسلمانان و نور مجاهدان و زیور عبادتگران و سرور گریه کنندگان و صابرترین صابران و برترین قیام کنندگان از آل یاسین و پرورش یافته رب العالمین، هستم. من پسر کسی هستم که به جبرئیل و میکائیل مؤید و منصور بود، او قاتل مارقان و ناکثان و قاسطان بود، با ناصبها پیکار و مبارزه کرد او بهترین مفاخر قریش بود، او نخستین کسی از مؤمنان بود که به ندای خدا و رسولش پاسخ گفت و دعوت او را پذیرفت، اولین سابقان و در هم کوبنده متجاوزان

و نابود کننده مشرکان بود، او تیری بود که از کمانهای خدا بر منافقان فرود آمده بود، زبان حکمت عابدان و یاور دین خدا و ولی امر او و بستان حکمت خدا و خزانه علم الهی بود. جوانمرد و بخشنده و پر هیبت، دانا و پاک، ابطحی، پیشگام و شکیب، روزه دار و مهذب، قیام کننده و قاطع نسل مشرکین و براکنده کننده احزاب مشرکین و ثابت قدم و قوی اراده و سر سخت چونان شیر خشمناک بود. در میدان کارزار، هنگامی که نیزه ها به یکدیگر نزدیک می شدند و عنان اسبان در کنار یکدیگر قرار می گرفتند، آنها را می کوبید و نابود می کرد. همچون آسیاب که می گردد و علفها را به کناری می افکند. شیر حجاز و قوچ عراق بود، مکی و مدنی و خیفی و عقبی و بدری و احدی و شجری و مهاجری بود. سید عرب بود و شیر جنگ، وارث مشعرین و پدر سبطین، حسن و حسین بود، آری این جد من علی بن ابی طالب علیه السلام است».

سپس فرمود :

« من پسر فاطمه زهرایم، پسر سرور زنان... »

آن حضرت همچنان به معرفی خود ادامه داد تا آنکه بانگ ناله و فریاد مردم به آسمان بلند شد و یزید ترسید که مبادا ، مردم بروی بشورند. از این رو به مؤذن دستور داد تا آذان بگوید و گفتار امام سجاد را قطع کند. چون مؤذن گفت :

اللَّهُ أَكْبَرُ ، امام سجاد علیه السلام فرمود : هیچ چیز بزرگتر از خدا نیست و چون مؤذن گفت : أَشَّ هَدُّ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ ، امام سجاد فرمود : موی و پوست و گوشت و خونم بر این گواه است.

همین که مؤذن گفت : أَشَّ هَدُّ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ ، امام از فراز منبر رو به یزید کرد و گفت : آیا این محمد جد من است یا جد تو ؟ اگر بگویی جد توست دروغ گفته و کفر ورزیده ای و اگر بگویی که او جد من است پس چرا عترت وی را کشتی ؟

راوی گوید : مؤذن گفتن آذان و اقامه را تمام کرد و یزید جلو ایستاد و نماز

خداوند پیام خویش را برای هدایت ما فرستاده است. به نظر شما چگونه می توانیم به او لبیک گوئیم و پاسخ ندای خداوند را بدهیم؟

کلید این کار دعاست. دعا شیوه سخن گفتن بنده با پروردگارش است همچنان که وحی اوج سخن گفتن پروردگار با بندگانش.

دعا رکن اصلی عبادت و پیوستگی و وصل و جوهر نماز است. هر دعایی پسندیده و نیکوست. اما خداوند نعمت دعا را وقتی بر ما ارزانی داشت که به ما آموخت چگونه از طریق کتابی که سرشار از دعاهای اولیایش است، و نیز با دعاهایی که ما از نیایشهای پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیتش علیهم السلام به ارث برده ایم، او را بخوانیم. به نظر می رسد که تمام این دعاها را بندگان خدا از پیامبران و آنان از وحی الهی، به ارث برده اند، یا دست کم باید این نیایشها را تجلیات وحی بر دلهای بندگان هدایتگر و مقرب خدا دانست، و یا انعکاس معارف وحی بر دلهای پاک و زبانهای صادق آنان به شمار آورد.

بنابر این، دعاهای مأثور روی دیگر وحی می باشند. این دعاها سایه وحی و پرتو درخشان و تفسیر و تأویل آن می باشند. همچنین نیایشها گنجینه های معارف ربّانی و دیواره های نفوذ ناپذیر حکمت اند و در مقدمه آنها، دعاهای صحیفه سجادیه قرار دارند که از کلمات امام زین العابدین علیه السلام گرد آوری شده اند.

امام زین العابدین از این نیایشها، چه هدفی را تعقیب می کرد؟ بی گمان این 1.

ص: 497

دعاها، پرتویی از قلب روشن شده‌ او به ایمان و سیلابی از دل نورانی او به عشق خدا بود.

این واژه‌ها بر لبان مردی جاری می‌شد که در محبت پروردگارش ذوب می‌شد. تمام این دعاها، رسا و روانند و هیچ نشانی از تکلف در آنها دیده نمی‌شود.

آری این نیایشها، اهداف فراوانی را تحقق بخشیدند، برجسته‌ترین آنها، آن بود که به بندگان خدا بیاموزد که چگونه با پروردگار بزرگشان سخن گویند و در بارگاهش گریه و زاری سر دهند، و خشنودی او را خواستار شوند و به نامه‌های نیکش بخوانند و چگونه از او خواهش کنند و چه بخواهند؟

این اهداف الهی به نوبه خود به برخی از امور زندگی بخش، منتهی می‌شد که معمولاً مورخان هنگام بر شمردن حکمت صحیفه سجّادیه از آنها یاد می‌کنند و ما نیز به طور بسیار خلاصه به آنها می‌پردازیم:

الف - در دوره امام زین العابدین علیه السلام فشارها تا آنجا شدید بود که زینب کبری علیها السلام برای مدتی واسطه ای میان امام و مؤمنان در شؤون امامت بود و به فعالیت می‌پرداخت.

در چنین شرایط دشواری طبیعی بود که امام از طریق دعاهایی که تا امروز نیز همچون نسیمی مُشک بار و آرامش بخش در میان امت وزیدن دارد، بینشهای وحی و ارزشهای رسالت را نشر دهد.

ب - امام به عنوان يك انقلابی خدا جو، از مبارزه با طاغوت و فساد که او را به خاطر شرایط دشوار زمانه به رنج و سختی می‌افکندند، دست برداشت بلکه با نیایشهایی که دستگاه حکومتی نمی‌توانست او را از آنها منع کند به مبارزه با دستگاه طاغوت پرداخت.

بدین گونه خداوند بر ما اتمام حجت کرده که هیچ‌گاه از مبارزه با طاغوتیان از پانشینیم و با هر وسیله ممکن، حتی در سخت‌ترین شرایط اختناق و سرکوب، به قیام بر ضد آنها ادامه دهیم.

ج - این دعاها، با توجه به محتوای والا و موعظه های ربّانی که در بر دارند، وسیله ای برای تربیت مردم بر تقوا و فضیلت و ایثار و جهاد می باشد. نخبگان ائمت، همچون گیاهی نورسته که از نور خورشید تغذیه می کند، از این دعاها بهره مند می شوند. همانند جنبشهای انقلابی که جهت بیش برد هدف خود نیاز به ابزاری همچون نشریات مخفی و جلسات محرمانه و شعارها و اعلامیه ها دارند تا اعضا و هواداران خود را در راه مبارزه به پیش سوق دهند.

این نیایشهای پاک نیز ابزار مکتبی نخبگان مؤمنی بود که به رویارویی با نظام اموی می شتافتند.

دعاهای امام که اینک در مجموعه ای به نام « صحیفه سجّادیه » جمع آوری شده، همان انگیزه ایمانی است که روح ایمان را در شرایط سخت و دشوار برای ما به ارمغان می آورد. من گمان نمی کنم که پس از قرآن کتابی همچون صحیفه سجّادیه باشد که این گونه قلب محرومان را تسلی بخشد و خون انقلاب را در رگهای مستضعفان به جوش آورد، و دلهای مجاهدان را به درخشش خود روشن کند و هدایتگر انقلابیون در راه مبارزه باشد. درود خداوند بر این روح پاکی که در این کتاب موج می زند، و درود خداوند بر کسانی که هر بام و شام، با خواندن این دعاها به درگاه حضرتش زاری می کنند، و پیوند با او را می جویند.

شعر، منبر سیّار

نغمه های حیات، در ژرفای وجود انسانی در قالب اوزان و معانی بدیع شعری، نمودار می شوند. اعراب در زمان جاهلیت و نیز در قرون نخستین اسلام، به شعر توجه بسیاری نشان می دادند. پروردگار نیز در سوره شعراء، سرایندگان مؤمنی را که به یاری مظلومان همّت می گمارند، ستوده است. امامان

معصوم علیهم السلام به شعر به عنوان منبری سیار که به سرعت در میان مردم نفوذ پیدا می کند ، توجه نشان می دادند ، همچنان که طاغوتیان نیز به نوبه خود از شعر به عنوان ابزاری برای تبلیغات دروغین و گمراه کننده خود بهره می بردند.

امام زین العابدین علیه السلام نیز گاهی شعر می سرود. مشهور ترین شعری که از آن حضرت نقل کرده اند ابیات جاوید زیر است که در آنها می فرماید: (1)

نَحْنُ بَنُو الْمُصْطَفَى دُؤُو غُصَصٍ *** يَجْرُعُهَا فِي الْأَنَامِ كَاظِمُنَا (2)

عَظِيمَةٌ فِي الْأَنَامِ مِحْنَتُنَا *** أَوْلُنَا مُبْتَلَى وَ آخِرُنَا (3)

يَفْرَحُ هَذَا الْوَرَى بِعِيدِهِمْ *** وَ نَحْنُ أَعْيَادُنَا مَا تَمُنَا (4)

وَ النَّاسُ فِي الْأَمْنِ وَ الشُّرُورِ وَ مَا *** يَا مَنْ طُولَ الزَّمَانِ خَائِفُنَا (5)

وَ مَا خُصِّصْنَا بِهِ مِنَ الشَّرَفِ *** الْطَائِلِ بَيْنَ الْأَنَامِ آفَتُنَا (6)

يَحْكُمُ فِينَا وَ الْحُكْمُ فِيهِ لَنَا *** جَا حِدْنَا حَقَّنَا وَ غَا صِبْنَا (7)

ابن شهر آشوب نیز در مناقب ، این ابیات را به امام سجّاد علیه السلام نسبت داده است (8)

ص: 500

1- بحار الانوار، ج 45، ص 138 - 139.

2- ما، تبار مصطفی، اندوه مندانیم که گلوهای ما این اندوهها را در میان مردمان فرو می خورد.

3- محنت ما در میان خلائق بس سخت و دشوار است و اولین و آخرین ما به دشواریها مبتلاست.

4- این مردمان به فرارسیدن موسم عید خود شادکام می شوند حال آنکه عیدهای ما، سوگهای ماست.

5- مردم در آرام و شادی اند اما ترسنده ما، در طول روزگار، ایمن و راحت نیست.

6- ما به شرف و شرافت برگزیده شدیم، که این ویژگی خاص آفت ما می باشد.

7- کسی که حق ما را منکر است و بر ما خشم می گیرد به ما حکم می راند حال آنکه ما باید (بر او) حکم برانیم.

8- في رحاب أئمة اهل البيت، ج 3، ص 249.

لَكُمْ مَا تَدْعُونَ بغيرِ حَقٍّ *** إِذَا مِيزَ الصَّحَّاحُ مِنَ الْمَرَّاضِ (1)

عَرَفْتُمْ حَقَّنَا فَجَحَدْتُمُونَا *** كَمَا عَرَفَ السَّوَادُ مِنَ الْبَيَاضِ (2)

كِتَابُ اللَّهِ شَاهِدُنَا عَلَيْكُمْ *** وَ قَاضِينَا إِلَالَهُ فَنَعْمَ قَاضِي (3)

اما تأیید آن حضرت از سوی شاعران مدافع حق را می توان از خلال ماجرای که برای « فرزدق » رخ داده ، دریافت. فرزدق اگر چه جزو شعرای دربار اموی بشمار می آمد ، اما از نظر تاریخی او به بیت علوی گرایش دارد و زمانی که فرصتی می یابد ، قریحه اش به جوش آمده قصیده شکوهمند و معروف خود را در مدح امام می سراید. چون هشام و حکومت اموی بروی خشم می گیرند و او را زندانی می کنند ، امام فوراً برای او انعامی می فرستد چنان که برخی از مورخان می نویسند فرزدق از آن پس تا پایان عمر در سایه امامت راستین اسلام زندگی خود را سپری کرد. اما ماجرای فرزدق و سرودن آن قصیده زیبا چنین است :

« سبکی » در کتاب طبقات الشافعیه به سند متصل از ابن عایشه عبدالله بن محمد از پدرش نقل کرده است ، که گفت : هشام بن عبد الملك با ولید به سفر حج رفت و به گردخانه کعبه طواف کرد. او هر چه کوشید تا خود را به « حجرالاسود » برساند نتوانست ، از این رو منبری برای او نهادند و وی بر آن نشست و به مردم می نگرست. اطراف او را گروهی از شامیان احاطه کرده بودند.

در این هنگام بود که ناگهان امام علی بن الحسین علیهما السلام که زیبا روترین

ص: 501

- 1- شما را باد آنچه به نا حق ادعا می کنید، آن هنگام که سلامت از بیماری ممتاز گردد.
- 2- حقانیت ما را شناختید و سپس انکارمان کردید همچنان که سیاهی از سپیدی شناخته می شود.
- 3- کتاب خدا گواه ماست بر شما و خداوند داور ماست که او نیک داور است.

و خوشبوترین مردمان بود پدیدار شد و گردخانه خدا طواف کرد و همین که به نزدیک حجرالاسود رسید ، مردم راه را برای امام باز کردند.
مردی از شامیان پرسید : این کیست که ابهتش چنین مردم را مرعوب می کند ؟ !

هشام از بیم آنکه مبدا شامیان به وی تمایل یابند ، پاسخ داد : او را نمی شناسم. فرزددق که در آن میان حاضر بود ، گفت : اما من او را می شناسم. مرد شامی پرسید : ابو فراس او کیست ؟ آنگاه فرزددق قصیده خود را در معرفی امام سجّاد علیه السلام به آن مرد سرود ، « سبط ابن جوزی » و « سبکی » این قصیده را با اندکی تفاوت این چنین نقل کرده اند :

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَائِفُهُ *** وَالْبَيْتَ يَعْرِفُهُ وَالْحَلَّ وَالْحَرَمَ (1)

هذا ابن خير عباد الله كلهم *** هذا التقيّ النقيّ الطاهر العلم (2)

يكاد يمسكه عرفان راحته *** ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم (3)

اذا راته قریش قال قائلها *** الى مكارم هذا ينتهي الكرم (4)

إن عدّ أهل التقيّ كانوا أئمتهم *** أو قيل من خير أهل الأرض؟ قيل هم (5)

ص: 502

-
- 1- این کسی است که سرزمین بطحا جای قدر و منزلت او را می شناسد و خانه کعبه و حل و حرم نیز او را می شناسند.
 - 2- این فرزند بهترین بندگان خداست. این پاك و پاکیزه و پیراسته و شناخته شده است.
 - 3- جود و عطای کف بخشش او چنان است که چون بخواد حجر را استلام کند و بر رکن « حطيم » گام فرانهند، رکن می خواهد او را نزد خود نگه دارد تا از جود و عطایش بر خوردار گردد.
 - 4- چون قریش بدو بنگرد، گوینده آنها اعتراف کند که، کرم وجود، به منزلگاه مکارم این مرد منتهی می شود.
 - 5- اگر پرهیزکاران شمرده شوند، ایشان پیشوایانند و اگر پرسیده شود که بهترین اهل زمین چه کسانی اند؟ گفته شود : ایشان.

هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ إِنْ كُنْتَ جَاهِلَهُ *** بَجَدِّهِ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ قَدْ خْتَمُوا (1)

فليس قولك من هذا؟ بضائره *** العرب تعرف من أنكرت و العجم (2)

بُغْضِي حَيَاءً وَيُغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ *** وَلَا يَكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَتَسَمَّ (3)

ص: 503

-
- 1- این فرزند فاطمه است اگر او را نمی شناسی، او کسی که پیامبران خدا به جدش ختم شده اند.
 - 2- این که تو می گویی این کیست؟ زبانی به او نمی رساند چرا که عرب و عجم این کسی را که تو نمی شناسی، نیک می شناسند.
 - 3- از بسیاری حیا دیده فرو می پوشد و مردمان نیز به خاطر هیبت وی، دیده بر می بندند و جز زمانی که تبسم می کند، با او سخن گفته نمی شود.

كَلْنَا يَدَيْهِ عَيَاثَ عَمَّ نَفَعُهُمَا يَسْتَوَكْفَانِ وَلَا يَعْرُوهُمَا الْعَدَمُ (1)

سَهْلُ الْخَلِيقَةِ لَا تَخْشَى بَوَادِرَهُ *** يَزِينُهُ خَصَلَتَانِ الْخَلْقُ وَالْكَرَمُ (2)

ص: 504

-
- 1- هر دو دستش ابری فیاض و رحمت گستر است که رگبار فیض فرو می بارند و جود و عطایشان هیچ گاه کاستی نمی گیرد.
 - 2- خلق و خوی نرمی دارد و کسی از رفتارش بیمناک نخواهد شد و همیشه دو خصلت حلم و کرم جوانب شخصیت او را می آرایند.

لَا يَنْفَعُ الْعُسْرُ بَسْطًا مِنْ أَكْفِهِمْ سِيَّانَ ذَلِكَ إِنْ أَثَرُوا وَإِنْ عَدِمُوا (1)

يَسْتَدْفَعُ السُّوءَ وَالْبَلْوَى بِحُبِّهِمْ

این علی بن الحسین بن علی ابی طالب علیهم السلام است. هشام خشمگین شد و دستور داد فرزدق را در محلی به نام عسفان، بین مکه و مدینه، زندانی کنند. امام سجاد هزار دینار برای او فرستاد. اما فرزدق آن را نپذیرفت و گفت:

آنچه گفتم از روی خشم به خاطر خدا و رسولش بود، از این رو بابت آن پاداش نمی ستانم. امام علی بن الحسین به وی پاسخ داد: چنانچه ما اهل بیت

ص: 505

1- - سختی معیشت آنان، دستان بخششگرشان را از بخشش نمی کاهد و این گشاده دستی در حالت توانگری و تنگدستی برای آنان یکسان است.

چیزی ببخشیم ، دوباره به ما باز نمی گردد. آنگاه فرزّدق بخشش امام را پذیرفت و هشام را نکوهش کرد و گفت :

أَيُّحُسْنِي بَيْنَ الْمَدِينَةِ وَالَّتِي ***

هشام از این ابیات آگاهی یافت و فرزّدق را آزاد ساخت اما حقوقش را که سالانه هزار دینار بود ، از دیوان قطع کرد. فرزّدق از این امر نزد امام سجّاد شکایت برد و آن حضرت به وی چهل هزار دینار بخشید و به وی فرمود : اگر به بیش از این احتیاج می داشتی حتماً به تو می بخشیدم.

فرزّدق چهل سال زندگی کرد و سپس بدرود حیات گفت. خدایش رحمت کند !

رساله حقوق

برخی که در پژوهش ، از مراتب والای ایمان برخوردارند ، می پرسند : چگونه تلاش کنیم تا مؤمن واقعی شویم ؟ امام زین العابدین علیه السلام در پاسخ به سؤال اینان ، رساله حقوق را نگاشته که در آن وظایف و مسئولیتهای مؤمن در قبال خداوند و مردم مشروحاً باز گفته و در يك كلام ویژگی روابط قائم بر پایه های متوازن و عادلانه را توضیح داده است. آغاز این رساله چنین است :

« بدان، خدایت رحمت کند، که خداوند را در هر حرکتی که می کنیم و در هر سکونی که

ص: 506

داری و هر جا که باشی حقوقی است و نیز در هر اندامی که بچرخانی و یا در هر وسیله ای که بدان کار می کنی حقوقی است، که برخی از برخی بزرگتر است. و بزرگترین حقوقی که خدا بر تو واجب کرده، حقوقی است که بر خودت مقرر نموده، که با وجود اعضای گوناگونت، از سر تا پایت را فرا می گیرد.

پس او حقی را برای دیدگانت و حقی را برای گوشت و حقی را برای زبان و حقی را برای دست و حقی را برای پایت و حقی را برای شکم و حقی را برای فرجت، بر تو قرار داد. این اعضای هفت گانه ای است که کلیه کارها به وسیله آنها انجام می پذیرد. سپس خداوند عزوجل، برای کردارت نیز حقوقی قرار داد. برای نماز و روزه و زکات و قربانی کردن و کارهای حقوقی بر تو قرار داد سپس این حقوق از تو به دیگران رسد که بر تو حق واجب دارند و واجب ترین این حقوق بر تو حق پیشوایان توست و سپس حقوق رعیت و آنگاه حقوق بستگانت (1).

امام سخنان خود را در باره این حقوق و فروع آنها ادامه می دهد و رابطه میان انسان و خلق و خالق را آن چنان که بایسته و شایسته است بیان می کند. و با بررسی رساله حقوق می توان به نتایج زیر پی برد:

1 - سخنان امام سجّاد علیه السلام متوجه مؤمنان برگزیده است: کسانی که کمالات را نشر می دهند و در جهت دستیابی بدانها می کوشند. برخی از حقوق مطرح شده در این رساله جز واجبات و برخی دیگر که در اکثریت قرار دارند، جزو مستحبات می باشند.

2 - این رساله و نیز دیگر رساله ها و وصایایی که از ائمه علیهم السلام صادر شده که توسط دانشمند بزرگ « حسن بن علی بن شعبه حلبی » در کتاب گرانهای تحف العقول گرد آمده است، به مثابه دروس ارزشمندی است از جانب اهل بیت که به منظور تربیت نمونه های برتر و پیشاهنگان مسلمان ایراد گشته تا با به کار بستن 6.

ص: 507

آنها، الگوی دیگر مردمان قرار گیرند. ما مسلمانان و بویژه حوزه های علمیه که در واقع امتداد خط تربیتی اهل بیت علیهم السلام هستیم، امروزه، با بازگشت به این رساله ها و وصایا، بسیار نیازمندیم!

اگر سازمانها مکتبی و تشکیلات اسلامی به این ذخایر ایمانی پایبند باشند، از رجوع به بسیاری از فرهنگهای ناقص و یا التقاطی بی نیاز می شوند و برای تحریک هواداران و پیروان خود، دیگر نیازی به برانگیختن تعصبات و انگیزه های قبیله ای و بت پرستانه که جز زیان و نابودی ارمغان دیگری برای ما ندارند، بی نیاز خواهند بود.

3- این رساله توازن شخصیت ایمانی ما را نگاهبان خواهد بود و ما را از زیاده روی در بعد شریعت و فرو نهادن ابعاد دیگر در امان خواهد داشت. چرا که ما باید با به کار بستن برنامه های مشخص، همچون رساله حقوق، گنجایش کافی برای جای دادن تمام ابعاد شریعت را در خود ایجاد کنیم. سخن آخر آنکه: این رساله، بینش فراگیر و ژرف نگری و باریک اندیشی قرآنی را که متناسب با مقام امامت سید الساجدین علیه السلام است، و هیچ فقیه یا دانشمندی بدون اتصال با این چشمه جوشان، بدان نایل نخواهد آمد منعکس می سازد، پس درود خدا بر آن کس که این رساله را نوشت و سلام خدا بر آن کس که به آنچه در این رساله آمده عمل کند!

ص: 508

در کتابهای روایتی، بسیار به این حدیث قدسی بر می خوریم که می فرماید :

)

عَبْدِي أَطْعَمَنِي تَكُنْ مَثَلِي أَقُولُ لِلشَّيْءِ ۚ كُنْ فَيَكُونُ وَتَقُولُ لِلشَّيْءِ ۚ كُنْ فَيَكُونُ». (1)

در قرآن نیز مثالهای واقعی از تاریخ انبیا و صالحانی که خداوند دعاهایشان را در اموری که مردم در آنها به درماندگی رسیده بودند، اجابت کرده است، فراوان است. آیا طوفان نوح و کشتی اش و آتش ابراهیم که خداوند آن را سرد و بی گزند ساخت و عصای موسی که به صورت اژدهای آشکار می شد و سخن گفتن عیسی در گهواره و استجابت دعای ابراهیم و زکریا که خداوند با وجود آنکه پیر و ناتوان شده بودند. بدیشان فرزندان عطا فرمود، کرامت خداوند نبود که به این بندگان مخلص عطا فرموده؟ پس چرا بر برخی گران است که همچنان که کرامتهای خدا را بر پیامبران می پذیرند، کرامت حضرتش را بر دیگر اولیای وی بپذیرند؟! آیا مگر در حدیث نبوی نیامده است که :

ص: 509

1- - بنده ام مرا فرمان بر تا چون من شوی. من به چیزی می گویم « شو » می شود و تو هم به چیزی می گویی « شو » می شود.

پس چگونه به تصریح قرآن، صدور معجزه‌ها در روزگار بنی اسرائیل امکان پذیر است اما صدور آن به دست اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله نا ممکن باشد؟!

آیا براستی بر خداوند دشوار است که کرامات خود را بر دستان امام سجاد علیه السلام است که اینک با هم برخی از ویژگیها و صفات او را از نظر گذرانیم، جاری کند؟ و برای این منظور چه کسی بهتر و سزاوارتر از آن که بر خوردار از این صفات است؟! او عبادتگر شبها بود و روزه دار روزها، همواره از ترس خدا می گریست و پیوسته در پیشگاه حضرتش پیشانی بر خاک می سایید و... و...

اینک ما از خرمن زندگی درخشان و مالا مال از کرامات آن حضرت، خوشه ای چند می چینیم تا این یقین در ما افزون شود که خداوند دعای بندگان مخلصش را که با تمام هستی و وجود خویش در کنار پروردگارشان آرام یافته اند به شرف اجابت نایل می کند.

آنگاه از راه این یقین است که عشق و علاقه ما به اهل بیت افزون می گردد و مگر محبت آنان خود رهایی از دوزخ و وسیله نزدیکی به خدا نیست؟!

1 - یکی از کرامتهای آن حضرت این بود که خداوند از طریق رؤیا به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله، آن حضرت را از ماجرای مطلع کرد. داستان از این قرار است :

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود :

وقتی که عبد الملك بن مروان به خلافت رسید به حجاج بن یوسف نوشت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از عبد الملك بن مروان امیر المؤمنین به حجاج بن یوسف اما بعد، در ریختن خون بنی عبد المطلب بنگر و خون آنها را پاس دار و از این کار دوری.

ص: 510

گزين که خود شاهد بودم که چون آل ابو سفیان در این کار ولع نشان دادند ، جز اندکی بر سریر پادشاهی درنگ نکردند. و السلام.

امام صادق فرمود : عبد الملك این نامه را نهانی به حجاج فرستاد و خبر این نامه در همان ساعتی که نوشته و به سوی حجاج فرستاده بود به علی بن الحسین رسید. به او گفته شد که عبد الملك نامه ای چنین و چنان به حجاج نوشته است و خداوند از این بابت او را سپاس نهاده و فرمانروایی اش را استوار ساخته و بر مدت آن بیفزوده است امام صادق فرمود : آنگاه علی بن الحسین نامه ای چنین نگاشت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به عبد الملك بن مروان امیر المؤمنین از علی بن الحسین. اما بعد ، همانا تو در فلان روز و فلان ساعت از فلان ماه نامه ای چنین و چنان نگاشته ای. و رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا از این نامه آگاه کرد و خداوند این کار تو را سپاس نهاد و پایه های فرمانروایی ات را استوار نمود و بر مدت آن افزود.

سپس نامه را پیچید و بر آن مهر نهاد و به غلامش سپرد که بر اشترش بنشیند و به محض آنکه عبد الملك را دید این نامه را به وی تسلیم کند. چون غلام به دربار عبد الملك رسید نامه را تسلیم وی کرد. وقتی عبد الملك نامه را گشود و به تاریخ آن نظر کرد ، دید درست همان تاریخی است که در آن به حجاج نامه نگاشته. بنابر این در صداقت علی بن الحسین علیهما السلام تردید نکرد و بسیار شادمان شد و به پادشاه آنکه این نامه شادمانش کرده بود ، به سنگینی شتر آن حضرت ، برای وی درهم فرستاد « (1)

2- یکی دیگر از کرامتهای آن حضرت در ارتباط با ابو خالد کابلی است که 4.

ص: 511

امام باقر علیه السلام این مطلب را نقل کرده است :

« ابو خالد کابلی روزگار درازی محمّد بن حنفیه ، فرزند امیرمؤمنان علیه السلام و عموی امام سجّاد ، را خدمت می کرد و هیچ گاه در امامت وی به خود تردید راه نمی داد تا آنکه روزی نزد محمّد رفت و به او گفت : فدایت گردم مراتب دوستی و احترام و اخلاص من ثابت شده است. پس تو را به حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السلام سوگند آیا مرا آگاه نمی کنی که تو همان امامی هستی که خداوند طاعتش را بر مردم واجب کرده است ؟ محمّد گفت : ابو خالد تو مرا به اموری بزرگ سوگند دادی. علی بن الحسین امام من و تو و همه مسلمانان است. ابو خالد تا این سخن را شنید به سوی علی بن الحسین رو کرد و از آن حضرت اجازه ورود خواست. به امام سجّاد گفته شد که ابو خالد بر در است. امام به او اجازه ورود داد. چون ابو خالد وارد شد ، نزدیک امام رفت آن حضرت گفت : ای کنکر خوش آمدی ، تو هیچ گاه به دیدار ما نمی آمدی ! در باره ما به چه چیزی پی بردی ؟

ابو خالد ، از سخنی که از علی بن الحسین شنیده بود سجده شکری به جای آورد و سپس گفت : سپاس خدا را که مرا از دنیا نبرد تا آنکه پیشوایم را شناختم. امام سجّاد از وی پرسید : چگونه پیشوایت را شناختی ؟ گفت : تو مرا به نامی که مادرم بر من نهاده بود خواندی و حال آنکه من در کار خودم کور و گمراه بودم.

عمری دراز محمّد بن حنفیه را خدمت کردم و در باره امامت او به خود تردید راه نمی دادم تا آنکه چون به او نزدیک شدم به حرمت خداوند متعال و حرمت پیامبر صلی الله علیه و آله و حرمت امیر مؤمنان علیه السلام سوگندش دادم ، او هم مرا به تو هدایت کرد و گفت : او پیشوای من و تو و همه مخلوقات خداست. سپس به من اجازه ورود دادی. چون نزدت آمدم و نزدیکت شدم مرا به نامی که مادرم بر من نهاده بود ، مورد خطاب قرار دادی از اینجا دانستم که تو پیشوایی هستی که

خداوند اطاعتش را بر من و تمام مسلمانان واجب کرده است» (1).

3 - شیخ طوسی یکی دیگر از کرامتهای امام زین العابدین را چنین نقل می کند: علی بن الحسین به قصد گزاردن حج، عازم مکه شد و در صحرائی میان مکه و مدینه به مردی بر خورد که او هم در سفر بود. آن مرد به امام گفت: فرود آی. امام از او پرسید چه کاری داری؟ مرد پاسخ داد. می خواهم تو را بکشم و هر چه همراه داری بر دارم. امام سجاد به او فرمود: من آنچه را که همراه دارم با تو تقسیم می کنم و تو را از خود حلال می کنم. دزد گفت: نه. امام فرمود: پس از آنچه همراه دارم مقداری اندک باقی گذار تا بدان به مکه برسم. اما دزد نپذیرفت. امام از او پرسید: خدایت کجاست؟ دزد پاسخ داد: خوابیده.

ناگهان دو شیر درنده نمایان شدند که یکی سر مرد را گرفت و دیگر پایش را. آنگاه امام سجاد علیه السلام فرمود: پنداشتی که خدایت خوابیده و از تو غافل است؟! (2)

4 - یکی دیگر از کرامتهای آن حضرت هنگام وفاتش آشکار شد. وی در روز 25 یا 18 ماه محرم سال 94 ه در اثر زهری که امویون به وی خوراندند، به شهادت رسید. در این سال گروهی از فقها نیز از دنیا رفتند چنان که این سال را سنة الفقها (سال فقها) نام نهادند. به نظر من هیچ بعید نیست که رژیم اموی در روزگار فرمانروایی ولید بن عبد الملك، مخالفان خود را که از فقهای بزرگ بودند و کسانی همچون سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و سعید بن جبیر در میان آنها جای داشتند، به وسیله زهر از میان برداشته باشد. در کتابهای تاریخی آمده است که در این سال تمام فقهای مدینه چشم از جهان فرو بستند. (3).

ص: 513

1- بحار الانوار، ج 46، ص 46.

2- همان مأخذ، ص 41.

3- همان مأخذ، ص 154، به نقل از تذکرة الخواص چاپ (ایران) ص 187 و نیز تاریخ ابن عساکر.

آیا به راستی عقل می پذیرد که تمام فقها به طور تصادفی در عرض يك سال از دنیا بروند. حال آنکه می دانیم و معروف است که امام سجّاد علیه السلام در اثر زهری که به دسیسهٔ عبد الملک و در شرایطی بحرانی به وی خورانیده شده بود، دنیا را وداع گفت.

در هر حال هنگام شهادت آن حضرت، کرامتهای عجیبی از وی به ظهور رسید. وی در آن هنگام از هوش رفت و يك ساعت در همان حال باقی ماند. چون پارچه را از او کنار زدند فرمود: « خدا را سپاس که بهشت را به ما میراث داد که از آن هر جا که خواهیم مقام گیریم. پس چه نیکوست پاداش کار گزاران ».

سپس فرمود: « برایم قبری مهیا کنید و آن را تا سطح زمین برسانید. آنگاه پارچه را بر خود افکند و جان به جان آفرین تسلیم کرد ». (1)

پس از شهادت آن حضرت کرامتی دیگر از وی آشکار گردید. این کرامت را سعید بن مسیب نقل کرده است و ما با ذکر این کرامت، پروندهٔ تابناک زندگی امام زین العابدین علیه السلام را می بندیم.

از عبد الرزاق از معمر از زهری از سعید بن مسیب و نیز عبد الرزاق از معمر از علی بن زید نقل کرده است که گفت: به سعید بن مسیب گفتم تو به من گفتی که علی بن الحسین، نفس زکیه است و تو همتایی برای او نمی شناسی؟ سعید پاسخ داد: همچنین است و آنچه در بارهٔ او گفته ام چندان هم بعید و نا آشنا نیست به خدا سوگند همانند او دیده نشده است. علی بن زید گوید: پرسیدم همین دلیل استوار، علیه خود توست پس چرا بر جنازهٔ او نماز نگزاردی؟! سعید پاسخ داد: قاریان، تا علی بن الحسین علیهما السلام به سوی مکه نمی رفت، بدان شهر روانه نمی شدند.

پس او به طرف مکه رهسپار شد و ما نیز با او بیرون شدیم.3.

ص: 514

هزار نفر در رکاب آن حضرت بودند. پس چون به «سقیّا» رسیدیم، فرود آمد و نماز گزارد و سجده شکر به جای آورد...

در روایت زهری از سعید بن مسیب نقل شده است که سعید گفت: مردم از مکه بیرون نمی شدند تا آنکه علی بن الحسین، سید العابدین علیه السلام، بیرون آید. پس آن حضرت از مکه خارج شد من نیز با وی بودم. او در یکی از منازل بین راه فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و در سجودش تسبیح گفت. پس هیچ درخت و کلوخی نماند جز آنکه همراه با حضرتش خدای را تسبیح می کردند. ما از تعجب، فریاد سر دادیم. آن حضرت سر خود را بالا آورد و پرسید: ای سعید آیا فریاد سر می دهی؟! گفتم: بلی ای فرزند رسول خدا. آنگاه آن حضرت فرمود:

این تسبیح اعظم است. پدرم از جدّم و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله برایم روایت کرد که فرمود:

با این تسبیح، هیچ گناهی بر جای نمی ماند. گفتم: این تسبیح را به ما نیز بیاموز.

در روایت علی بن زید از سعید بن مسیب آمده است که آن حضرت در سجودش تسبیح گفت. پس هیچ درخت و کلوخی در گرداگرد آن حضرت نبود مگر آنکه به همان تسبیح امام سجّاد علیه السلام مترنّم بودند. من و اصحابم از دیدن این صحنه به شگفت افتاده بانگ سر دادیم.

سپس امام فرمود: «ای سعید! زمانی که خداوند متعال جبرئیل را آفرید، این تسبیح را بدو الهام فرمود. پس آسمانها و هر که در آنها بود با این تسبیح اعظم وی را تسبیح گفتند و این اسم اکبر خدای عزّوجلّ است. ای سعید! پدرم حسین از پدرش از رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل از خداوند جلّ جلاله نقل کرده است که فرمود: هیچ بنده ای از بندگانم به من ایمان نیاورد و تو را تصدیق نکرد و در مسجّدت دو رکعت نماز، به دور از چشم مردم نگزارد جز آنکه تمام گناهان گذشته و آینده او را بیامرزیدم.»

از این روست که من نمونه ای بهتر از علی بن الحسین ندیدم. چه، او این

حدیث را برایم باز گفت هنگامی که او از دنیا رفت ، نیکوکار و بدکار بر جنازه اش حاضر شدند و خوش کردار و تباهکار او را ستودند. همه جنازه او را تشییع کردند تا آنکه بر زمین گذارده شد. من گفتم : اگر روزی از روزگار باید دو رکعت نماز واقعی بخوانم ، همین امروز است. جز یک مرد و یک زن کس دیگری باقی نمانده بود. سپس آن دو به سوی جنازه رفتند و من شتابان نماز گزاردم. پس صدای تکبیری از آسمان آمد و تکبیری از زمین پاسخش گفت. باز تکبیری از آسمان آمد و تکبیری از زمین جوابش داد من فریادی کشیدم و به صورت بر زمین افتادم. آن که در آسمان بود ، هفت تکبیر بگفت و آن که در زمین بود نیز هفت تکبیر سر داد و بر علی بن الحسین درود فرستاد. مردم به مسجد آمدند ، اما من نتوانستم دو رکعت نماز به جای آورم و بر جنازه علی بن الحسین نماز بگزارم.

گفتم : ای سعید اگر من جای تو می بودم جز نماز بر علی بن الحسین چیزی دیگر انتخاب نمی کردم. این همان زیان آشکار است.

سعید گریست و سپس گفت : من تنها قصد خیر داشتم ، ای کاش بر او نماز می گزاردم ! چرا که دیگر همانند او دیده نمی شود. (1)0.

ص: 516

هفتمین معصوم امام پنجم ، باقرالعلوم حضرت محمد بن علی علیه السلام

اشاره

ص: 517

نام: محمّد بن علی علیه السلام

پدر و مادر: امام سجّاد علیه السلام، فاطمه (دختر امام حسن مجتبی) (از این رو، آن حضرت هم از ناحیه پدر و هم از ناحیه مادر، به بنی هاشم، منسوب است).

شهرت: باقر

کنیه: ابو جعفر

زمان و محلّ تولّد: اوّل رجب، یا سوّم صفر سال 57 هجری در مدینه.

زمان و محلّ شهادت: روز دوشنبه 7 ذیحجه سال 114 ه ق در سنّ 57 سالگی، به دستور هشام بن عبد الملک، مسموم شده و در مدینه به شهادت رسید.

مرقد شریف: در مدینه، در قبرستان بقیع.

دوران زندگی: سه بخش:

1 - سه سال و شش ماه و ده روز با جدّش امام حسین علیه السلام.

2 - 34 سال و 15 روز با پدرش امام سجّاد علیه السلام.

3 - 19 سال و ده ماه و 12 روز مدّت امامت، در این دوره که بنی امیّه و بنی عبّاس، در جنگ بودند، امام باقر علیه السلام کمال استفاده را در جهت تربیت شاگرد، و استحکام و گسترش تشیّع و انقلاب فرهنگی نمود.

ص: 518

از پدر و مادری علوی به دنیا آمد. (امام سجّاد و ام عبدالله دختر امام حسن مجتبی)

امام محمّد باقر چهار سال پیش از واقعه عاشورای کربلا. یعنی در سال 57 هجری، چشم به جهان گشود.

در باره روز ولادت او میان راویان اختلاف است. برخی میلاد آن حضرت را سوم صفر و برخی اول رجب گفته اند. آن حضرت از نظر سنی بزرگترین فرزند پدرش نبوده است، اما برای تصدّی منصب امامت از دیگران شایستگی بیشتری داشت، و پدرش پیرو فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به پیشوایی مردم منصوب کرد.

زهري، همین نکته را از امام سجّاد علیه السلام می پرسد: ای فرزند رسول خدا چرا به بزرگترین فرزندان وصیت نکردی؟ آن حضرت در پاسخ فرمود: ای ابو عبدالله امامت به خردی است و به بزرگی نیست بلکه رسول خدا این گونه مقدر کرده و ما آن را این گونه در لوح و صحیفه یافته ایم.

مادر گرامی آن حضرت، چنان که امام صادق فرمود است: صدیقه ای بود که

زندگی پاك

او چهار سال از عمر خود را در سایه جدش، سبط شهید پیامبر، سپری کرد و از صبغه الهی که در زندگی امام حسین تجلی یافته بود، برخوردار گشت.

بی گمان فاجعه جانگداز کربلا، بر شخصیت امام باقر که لحظه به لحظه شاهد صحنه های آن بود، تأثیر خود را گذاشت چرا که بنابر برخی روایات، آن حضرت از جمله کسانی بود که همراه با بقیه بنی هاشم در این ماجرا حضور داشت.

امام پس از این فاجعه 19 سال و 60 روز در سایه پدر بزرگوارش، سید الساجدین، به سر برد (2) که حیات او نمونه ای والا از زندگی ربّانی بود و پرتو این حیات، طریق سالکان حق را تا به امروز روشنی بخشیده است.

از همان روزهای آغازین حیاتش، خطوط امامت در سیمایش آشکار بود. در حدیثی از ابو الزبیر محمد بن مسلم مکی آمده است که گفت: نزد جابر بن عبدالله بودیم که علی بن الحسین و فرزندش محمد که هنوز کودک بود، وارد شدند. جابر، آن حضرت را در آغوش گرفت، علی بن الحسین خطاب به فرزندش فرمود: سر عمویت را ببوس، محمد به جابر نزدیک شد و سر او را بوسید، جابر که بینایی اش را از دست داده بود، پرسید: این کیست؟ علی بن الحسین پاسخ داد: این محمد پسر من است. جابر او را در آغوش گرفت و گفت: ای محمد! رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تو سلام فرستاده، پرسیدند: چطور؟! گفت: پیش رسول خدا بودم و حسین در اتاق آن حضرت مشغول بازی بود،

ص: 520

1- بحار الانوار، ج 46، ص 215.

2- همان مأخذ، ص 217.

ای جابر: فرزندم حسین را پسری است که علی خوانده می شود چون روز قیامت فرا رسد، منادی بانگ بر آورد که سید العابدین برخیزد. در آن هنگام علی بن الحسین بر می خیزد، برای این علی پسری به دنیا خواهد آمد که محمد نام دارد. ای جابر چنانچه او را دیدی سلام مرا به او برسان و بدان که عمر تو پس از دیدار او ، اندک خواهد بود.

پس از این دیدار دیری نپایید که جابر جهان را بدرود گفت. (1)

امام محمد باقر پس از رحلت پدرش، امامت مردم را عهده دار شد.

امامت و علم پیامبران

هنگامی که خورشید اقتدار بنی امیه افول کرد و پایه های حکومت آنان در اثر انقلابهای پیاپی مکتبی، هر روز سست تر از روز پیش می شد، امام باقر علیه السلام فرصت نشر معارف قرآنی را پیدا کرد. این معارف در صحیفه ای گرد آمده بود که اهل بیت هر يك آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله به ارث برده بودند.

و در این روزگار جامعه اسلامی که دامنه آن بسیار گسترش یافته و به مثابه چادری بزرگ ملتهای گوناگون و فرهنگهای مختلف را در خود جای داده بود، به معارف قرآنی پیش از پیش نیاز داشت. این جامعه نوین را بر اساس چه ارزشهایی باید ارزیابی کرد؟ و ارزشهای توحیدی و چهار چوبهای عمومی و فرهنگی و روح قوانین حاکم بر این جامعه در زمینه های مختلف چگونه باید باشد؟

تا دیروز امام سجاد از طریق نیایشها و راز و نیازهایش با خداوند، پرچم

ص: 521

توحید را بر می افراشت و با دعا و نیایش حیات جامعه مسلمانان و بویژه جامعه مکتبی پیرو خط اهل بیت علیهم السلام را سر و سامان می داد.

اما امروز این شالوده توحیدی استوار شده است و امام باقر علیه السلام می آید تا قلّه معارف را بر آن بنیاد نهد و پس از وی امام صادق علیه السلام با بیان بسیاری از مسائل حکمت الهی و تفسیر و فقه این بنیاد را تکمیل می کند.

معارفی که امام باقر در راه نشر و گسترش آن می کوشید، چه بودند و آن حضرت چگونه توانست راهی به سوی آنها باز کند؟

گاه در راه علم می توان از تجارب جزئی به قواعد عمومی دست یافت و گاه نیز می توان از این قواعد عمومی راهی به جزئیات باز کرد. اگر راه نخست، شیوه عموم مردم در رسیدن به علم است، راه دوم نیز، راه علم پیامبران و جانشینان مرتبط با وحی آنان است.

از این روست که در یکی از کلمات قصار آمده است :

« علم نقطه ای است که نادانان آن را گسترش داده اند .»

ظاهراً اساس علم پیامبر و جانشینان معصوم آن حضرت، قرآنی است که با حدیث نبوی تفسیر شده است، اما اساس حقیقی علم آنان نور عقلی است که با ایمان و الهام در قلوب خدا شناسان شعله می گیرد. این همان عقلی است که به مردم، اندکی از آن اعطا شده و در عوض خداوند پیامبران و جانشینان آنها را از آن کاملاً بهره مند ساخته است.

در واقع درخشش نور عقل نزد انسانها و تجلی آن در معارف اولیه ای که هر شخصی آن را می داند و در ارزشهایی که مردم در میان خود حاکم گردانیده اند و در پرتو افشانیها و روشنگراییهایی که فقط نزد گروهی از مردم یافت می شود و آنان را به نوابغ و سران و بزرگان تبدیل می کند و... ما را به معنی علم تکوینی که پروردگار در قلب اولیای برگزیده خویش افکنده است، رهنمون می شود. در

حدیث آمده است :

« العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء » (1).

به نظر می رسد که برخی از مردم در وجود چنین علمی نزد پیامبران و امامان و گروهی از فقهای امت تردید می کنند و بدین سخنان خداوند استناد می جویند که :

وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ (2).

« وکلیدهای غیب پیش او (خدا) است که کسی جز او از آنها آگاهی ندارد. »

و : قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ (3).

« بگو در آسمانها و زمین، هیچ کس جز خداوند غیب نمی داند. »

در حقیقت اگر مقصود اینان آن باشد که انسان به عنوان انسان نمی تواند بر غیب آگاهی یابد، بی تردید حق به جانب ایشان است، اما اگر آنان بخواهند بگویند که خداوند نمی تواند به برخی از انسانها، غیب را بیاموزد پاسخ خواهیم داد که :

چنین نیست بلکه خداوند بر انجام این کار تواناست. مگر هر يك از ما تا اندازه ای به آینده علم نداریم. به عنوان مثال مگر ما نمی دانیم که روزی خواهیم مرد و یا مگر نمی دانیم که قیامت بر پا خواهد شد و خداوند مردگان را بر خواهد انگیخت و خورشید فردا طلوع خواهد کرد و امروز نیز بالا-خره در پس کوههای مغرب فرو می رود؟ این معارف و دهها دانش دیگر مربوط به آینده، بیش از نیمی از اطلاعات ما را تشکیل می دهند و پایه علم و هدف اساسی علم می باشند. 5.

ص: 523

1-- علم نوری است که خداوند در قلب هر که خواهد ، بیفکند.

2-- سورة انعام ، آیه 59.

3-- سورة نمل ، آیه 65.

خداوند پاك به انسان چیزهایی را که نمی دانست آموخت. وحی نیز بخشی از علم غیبی است که پروردگار به هر يك از بندگان خود که پسندد، آن را می آموزد.

خداوند متعال در قرآن فرموده است :

عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا (1).

« داننده غیب است و هیچ کس را بر غیش آگاه نگرداند * مگر آن کس از رسولان خود که بر گزیده است که بر محافظت او (فرشتگان را) از پیش رو و پشت سر می فرستد. »

و نیز فرموده است :

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ فَأَمَّنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ (2).

« و خداوند تمام شما را بر غیب آگاه نسازد و لیکن خداوند هر کس از رسولانش را که بخواهد بر می گزیند. پس به خداوند و فرستادگانش ایمان آرید و اگر ایمان آورید و تقوا پیشه کنید، شما را پاداشی بزرگ است. »

همچنین در جای دیگری فرموده است :

ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَقُولُونَ أَفَلَا مَهْمُ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ (3).

« این از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می کنیم و تو نزد آنان حاضر نبودی آن زمان که قرعه به نام نگهبانی و کفالت مریم می زدند و تو نزد آنان نبودی.4.

ص: 524

1- - سورة جنّ ، آیه 26 - 27.

2- - سورة آل عمران ، آیه 179.

3- - سورة آل عمران ، آیه 44.

هنگامی که با یکدیگر به مخاصمه بر می خاستند. »

بالاخره آنکه اینان در « وسعت » دانش پیامبران و اوصیا به تردید افتاده اند.

آنان هنوز در نیافته اند که چگونه بشری محدود می تواند به راهنمایی پروردگار خویش به علم حقایق دست یابد. اینان از همان خاستگاهی به تکذیب این « وسعت » علم می پردازند که پیشینیان از همان خاستگاه پیامبری پیامبران را تکذیب می کردند و این خاستگاه همان جهل به مقامی است که برای انسان مخلص و خداگر اختصاص داده شده است. اینان هنگامی که « مجبور » شدند نبوت را به رسمیت بشناسند و ابعاد آنرا نشناختند کوشیدند تا آنجا که ممکن است از شأن و مقام آن بکاهند و تا آنجا که می توانند سعی میکنند معجزات و مقامات والای آنان را انکار کنند و چون در این هدف ناکام شدند، از قدر اوصیاء می کاهند و کرامات و برخورداری آنان را از علم، آن هم از سر چشمه ای غیبی و به صورت الهام، نفی کردند. حال آن که اگر اینان با خود و با حق منصفانه برخورد می کردند و پس از آن همه دلایل محکمی که از خلال بررسی و پژوهش سخنان آنان به دست می آمد، بدون هیچ تعصب کورکورانه یا پیشداوری هیچ مانع عقلی برای اعتراف به این نکته نمی یافتند.

امام باقر نیز همچون دیگر ائمه علیهم السلام با دو گروه متفاوت از مردم برخورد داشت. در همان هنگامی که برخی وی را از جنس بشر نمی دانستند و به سبب غلوی که در این خصوص نشان می دادند از مرز دین فراتر می رفتند، برخی دیگر اصلاً و ابداً مقام والا و بزرگ حضرتش را به رسمیت نمی شناختند !!

یکی از افراد گروه نخست، مغیره بن سعید بود که راه غلو پویید و بر امام باقر دروغ بست تا آنجا که امام در باره او به یکی از یارانش به نام سلیمان لبان فرمود :

هیچ می دانی داستان مغیره بن سعید مانند کیست ؟ سلیمان گفت: نه.

آن حضرت فرمود :

ص: 525

ماجرای او همچون ماجرای بلعم است که اسم اعظم بدو داده شده بود که خداوند در باره او فرموده بود :

أَتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ (1).

« آیت‌های خویش را به او عطا کردیم پس او از این آیات سر پیچید چنان که شیطان او را تعقیب کرد و از گمراهان شد. »

اما گروه دوم پر شمارتر بودند. اینان کسانی بودند که نمی توانستند علم امام و معرفت وی را بدانچه آنان نمی شناختند و کرامت او را در نزد خداوند و پذیرفتن دعاهایش از سوی خداوند را به خود بقبولانند !!

اینان نه تنها منکر فضایل اهل بیت علیهم السلام هستند بلکه حتی آنها را اموری ناممکن قلمداد می کنند. چرا؟ چون هنوز انبیا و اولیای خدا و مقام والای آنان را در پیشگاه پروردگار به درستی شناخته اند.

اگر اینان واقعاً در آفرینش انسان و اینکه چگونه خداوند انسان را در زمین به جانشینی خویش برگزید و به واسطه دانایی و توانایی که بدو بخشید، هر آنچه که در زمین بود به تسخیر وی در آورد اندیشه می کردند، پی می بردند که این از حکمت‌های خداوند سبحان است که یکی را در علم و دانایی بر دیگری برتری دهد و به فرمانبرداران و مخلصانش، چه از راه وحی، همچون پیامبران، و چه از راه الهام، همچون جانشینان پیامبران، معرفت و آگاهی بیشتری بخشد.

از سوی دیگر، کتابی که خداوند به وحی فرو فرستاده است خود در برگیرنده چشم اندازهای گسترده علم و دانش است که جز کسانی که خداوند دل‌هایشان را به ایمان آزموده است، بدانها دست نیازند که ایمان نور خداوندی است که از مشکات نبوت تأیید می شود. این همان یاد و نام خداست که از 5.

ص: 526

خانه های اوصیا اوج می گیرد چنان که خداوند در قرآن کریم فرموده است :

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ (1).

« خداوند نور آسمانها و زمین است. داستان نورش به مشکاتی ماند که در آن روشن چراغی باشد و آن چراغ در میان شیشه ای. »

و فرموده است :

فِي بُيُوتٍ أُذِنَ اللَّهُ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ * رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ (2).

« در خانه هایی خداوند رخصت داده که آنجا رفعت یابد و در آن ذکر نام خدا شود و صبح و شام در آنها خدای را تسبیح کنند. مردانی که نه سوداگری و نه خرید و فروش آنان را از یاد خداوند غافل نگرداند. »

آنگاه می فرماید :

وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ (3).

« و هر کس که خداوند برایش قرار ندهد نوری، برایش نوری نخواهد بود. »

این نور خدایی است که بخشی اندک از آن به انسان داده شده که اگر بدان آگاهی یابد، به برکت آن تمام آنچه را که در گرداگرد خود دارد، رام می کند. حال اگر این نور از او گرفته شود به نظر شما چه چیزی برایش به جا می ماند؟ آیا او در این صورت می تواند چیزی را بشناسد؟ اگر همه انسانها گرد آیند و بخواهند دیوانه ای را بر سر عقل آورند یا پیری کهنسالی را دوباره بخواهند آموزش دهند و به او درس ریاضی - مثلاً - بیاموزند، آیا بدون وجود این نور می توانند راه 0.

ص: 527

1- - سورة نور ، آیه 35.

2- - سورة نور ، آیه 36 - 37.

3- - سورة نور ، آیه 40.

به جایی برند؟ هرگز! پس اینان به کدام دلیل از خدایی که این نور را به بشر بخشیده، بعید می‌دانند که آن را برای برخی از بندگان برگزیده اش چند برابر کند؟!

بنابر این در می‌یابیم که وحی و الهام در چهار چوب سنت‌های جاری خداوند در میان مردم جای دارد و عقل هم آنها را می‌پذیرد و دل بدانها آرام می‌گیرد.

علم امامان اهل بیت علیهم السلام نیز در دایره همین سنت‌هاست. علم اینان یا از وحی سر چشمه می‌گیرد و یا از الهام.

علم ائمه علیهم السلام از راه‌های زیر با وحی ارتباط پیدا می‌کند :

اولاً: از کتاب خدا (قرآن کریم) و تدبیر در آیات و تأویل آنها بر حقایق و واقعیات. آیا مگر علوم گذشته و آینده و تفصیل آنچه که در زمان حال جریان دارد در کتاب خداوند نیامده است؟ و راستی چه کسانی به قرآن سزاوارتر از کسانی هستند که قرآن در خانه هایشان فرود آمده است و علم و دانش آن را از روز نخست با شیر مادر نوشیده‌اند؟ امامان بسیار سخت شیفته قرآن بودند و آن را فراوان پاس می‌داشتند. در هر سه روز و چه بسا گاه در یک روز همه آن را می‌خواندند و همواره می‌گفتند که در هر دوره کردن قرآن، از دانش جدیدی بهره‌مند می‌گردند. حتی آنان از طریق خواندن آیات کریمه قرآن از آفاق گوناگون نیز آگاهی می‌یافتند. در حدیثی که از امام صادق علیه السلام روایت شده، آمده است.

« به خدا سوگند من آنچه را که در آسمانها و زمین و آنچه را که در دنیا و آخرت است، همه را می‌دانم » و چون دید که حالت برخی، از شنیدن این سخن دگرگون شد، خطاب به بکیر بن اعین فرمود: « ای بکیر من این علوم را از کتاب خداوند تعالی آموختم که خود می‌فرماید :

وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ ۗ» (1).

« و کتاب را بر تو فرو فرستادیم که بیانگر هر چیز است. »

ثانیاً: احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که ائمه هدی آنها را از طریق نیاکان بزرگ خویش امیر مؤمنان و فاطمه زهرا به ارث بردند. در حدیث آمده است که امام باقر به جابر بن عبدالله فرمود:

« ای جابر اگر ما از رأی و نظر خود به شما حدیث می گفتیم هر آینه از نابود شوندگان بودیم، ولی ما احادیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله اندوخته ایم، چنان که اینان طلا و مال خویش را می اندوزند. » (2).

معروف است که گنجینه های علم نبوت به رسول خدا منتقل شد و اهل بیت آن حضرت این گنجینه ها را به ارث بردند. به نظر می رسد که این علوم در جفری بزرگ، مکنون بوده است، زیرا در حدیثی از امام صادق آمده است که « جفری سپید نزد من است ».

و چون راوی از او پرسید که در آن چیست؟ فرمود:

« در آن زبور داوود و تورات موسی و انجیل عیسی و صحف ابراهیم و حلال و حرام و مصحف فاطمه است. نمی گویم که قرآن هم در آن است. در آن چیزهایی است که مردم برای دانستن آنها به ما نیازمندند و ما به کسی نیازمند نیستیم. حتی در آن از تازیانه و نصف تازیانه و ثلث و ربع آن و دیه خراش کوچک نیز سخن گفته شده است. » (3).

این جفر در بردارنده مجموعه میراث اهل بیت از احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله است.

یکی از این مجموعه ها، مصحف فاطمه است که عبارت است از مجموعه 7.

ص: 529

1- - سورة نحل ، آیه 89.

2- - بحار الانوار ، ج 26 ، ص 28.

3- - همان مأخذ ، ص 37.

احادیث که امام علی علیه السلام در صحیفه ای نگاشته است و مطابق آنچه در روایت آمده حوادث و نامهای کسانی که تا روز قیامت حکومت می کنند در این مصحف ذکر شده است. (1)

یکی دیگر از این مجموعه ها، کتابی است که «جامعه» خوانده می شود.

این کتاب را رسول خدا صلی الله علیه و آله املاء کرده و امیر مؤمنان علیه السلام نگاشته است. طول این کتاب هفتاد ذراع است و تمام احکام دین در آن یاد شده است.

در حدیثی از ابو بصیر از امام صادق نیز همین مطلب آمده است، ابو بصیر می گوید:

« شنیدم که آن حضرت از ابن بستره که در خصوص مسأله ای فتوا داده بود، یاد کرد و فرمود: این فتوا کجا و آن «جامعه» که املائی رسول خدا صلی الله علیه و آله و به خط علی علیه السلام بود کجا؟! تمام حلال و حرام و حتی دیه جراحات در این «جامعه» موجود است. (2)

این میراث علمی، دست به دست در میان ائمه اهل بیت علیهم السلام می گشت و وجود آن در نزد یکی از فرزندان امام راحل، خود گواه آن بود که او جانشین آن امام است. در تاریخ زندگی امام باقر می خوانیم که پدر بزرگوارش، امام سجاد، در هنگام شهادت به فرزندانش که گردش را گرفته بودند نگریست و سپس به محمد بن علی رو کرد و فرمود:

« ای محمد! این صندوق را به خانه ات ببر... سپس فرمود: بدان که این صندوق حاوی دینار و درهم نیست بلکه آکنده از علم و دانش است » (3)

شاید ما پرسیم: چگونه ممکن است که تمام احکام شریعت در کتابی 3.

ص: 530

1-- بحار الانوار، ج 26، ص 37.

2-- همان مأخذ، ص 18.

3-- همان مأخذ، ص 33.

محدود که طول آن به هفتاد ذراع می رسد، گرد آید؟

شاید این کتاب محتوی اصول و ارقام و نور علم بوده است و ائمه علیهم السلام با توجه به آنها، به دیگر ابواب علمی رهنمون می شده اند. چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله به همین شیوه تمام ابواب علمی را به امیر مؤمنان علی آموخت. در حدیثی از امام صادق آمده است که فرمود:

« رسول خدا هزار کلمه به علی وصیت کرد که برای هر کلمه هزار کلمه دیگر گشوده می شد ». (1)

در تعبیر دیگری امام باقر از زبان جدش امام علی می فرماید:

« همانا رسول خدا هزار باب به من بیاموخت که هر باب را هزار باب گشوده می شد ». (2)

بنابر این ائمه علیهم السلام بیان می کردند که اصول علم در نزد آنان است و چنین به نظر می رسد که این همان میراث ایشان از رسول خدا بوده است. در حدیثی از امام باقر آمده است که فرمود:

« همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردم بخشید و بخشید و بخشید و ما نیز اهل بیتیم. پناهگاههای علم و ابواب حکمت و نور شریعت در نزد ماست ».

و در حدیثی از امام صادق آمده است:

« همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله به مردم بخشید و بخشید و بخشید، آنگاه امام به شماری از نعمتهایی که رسول خدا به مردم بخشیده بود اشاره فرمود (و آنگاه گفت) و شالوده ها و ریسمانها و انوار تابناک و مهمیز علم همه در نزد ما اهل بیت است ». (3) 1.

ص: 531

1- بحار الانوار، ج 46، ص 229.

2- همان مأخذ، ص 29.

3- همان مأخذ، ص 31.

اگر علم نوری باشد که خداوند آن را در قلب هر کس خواهد بيفکند پس کدام مانع می تواند از افکندن نور علم در قلب اولیای خداوند جلوگیری کند؟ بنابر این یکی از سرچشمه های علم ائمه علیهم السلام، الهام است. این الهام همواره با سکینه و آرامش همراه است و به ائمه اطمینان می دهد که این علم از جانب خداوند است. همین نکته در حدیثی از امام صادق روایت شده است.

آن حضرت می فرماید :

« علم ما غابر و مزبور و نکث در قلب و نقر در گوشهاست. اما غابر آن است که علم ما پیشی گرفته و مزبور آن است که بر ما می آید و نکث در قلوب الهام ، و نقر در گوشها از فرشته است ».

زراره نیز همانند این حدیث را نقل کرده و افزوده است :

گفتم: وقتی که شخص دیده نمی شود از کجا پی می برد که آن از فرشته است و نمی ترسد که از شیطان باشد؟

امام صادق فرمود :

« بروی آرامش افکنده می شود و او می داند که این الهام از فرشته است و اگر از شیطان بود بروی ترس و اضطراب مستولی می شد و اگر شیطان به مقابله او در آید، نمی تواند جلوی آن « آرامش » را بگیرد ». (1)

علم و دانش امام باقر همچون سایر ائمه علیهم السلام از این سرچشمه ها نشأت

ص: 532

می گرفت. بنابر این معارف دینی که خداوند بر زبان آن حضرت جاری می کرد چندان موجب شگفتی نیست تا آنجا که شیخ مفید در این باره می گوید: از هیچ يك از فرزندان حسن و حسین علیهما السلام در باره علم دین و آثار و سنت و علم قرآن و سیره و شاخه های آداب، آن چنان که از امام باقر ظاهر شده، آشکار نشده است. (1)

از این رو می بینیم که بزرگان فقه و حدیث نیز به این سرچشمه الهی علم سرشار اعتراف کرده اند. در کشف الغمه از عبد العزیز بن اخضر جنابذی در کتابش موسوم به معالم العترة از حکم بن عتیبه یکی از فقهای بزرگ روزگار خود روایت شده است که در تفسیر این آیه از قرآن که فرمود است:

إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ (2).

« همانا در این آیتی است برای هوشمندان. »

گفت: به خدا سوگند محمد بن علی امام باقر علیه السلام، یکی از ایشان (هوشمندان) بود. (3)

همچنین ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء آورده است: مردی از ابن عمر پرسشی کرد و او نتوانست پاسخ دهد و گفت: نزد ابن جوان (امام باقر) برو و از او بپرس و مرا هم از پاسخ او آگاه کن. امام پرسش مرد را پاسخ گفت.

آن مرد نزد ابن عمر رفت و او را از جواب امام باقر آگاه ساخت، آنگاه ابن عمر گفت: انهم اهل بیت مفهمون. (4)

عبارت « مفهمون » در آن روزگار شایع بود، منظور آن است که اینان از جانب خداوند مؤیدند و پروردگار از راه الهام به ایشان مسائل مختلف را می آموزد.

از این روست که می بینیم عده ای از دانشمندان، به قصد بهره برداری از 7.

ص: 533

1- بحار الانوار، ج 46، ص 60.

2- سورة حجر، آیه 75.

3- فی رحاب ائمة اهل البيت، ص 7.

4- فی رحاب ائمة اهل البيت، ص 7.

دانش الهی آن حضرت، از هر گوشه ای به محضرش می شتافتند تا آنجا که از عبدالله بن عطاء روایت شده است که گفت: هرگز دانشمندان را در محضر کسی همچون ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام خوارتر و کوچکتر ندیدم. من حکم بن عتیبه را با آن همه بزرگی و جلالتی که در قوم خود داشت در نزد او می دیدم که گویی همچون کودکی در برابر معلم خویش نشسته است. (1)

محمد بن مسلم، آن فقیه بزرگ و نام آور، از آن حضرت سی هزار حدیث روایت کرده است، همچنین جابر جعفی درباره آن حضرت گوید: ابو جعفر علیه السلام هفتاد هزار حدیث برایم گفت که هرگز از کسی نشنیده بودم. (2)

از آنجا که فضای سیاسی در آن روزگار تا حدودی باز شده بود، این فرصت برای امام باقر علیه السلام فراهم گشت تا با بسیاری از مخالفان به مناظره پردازد و آنان را به جاده صواب باز گرداند. تاریخ، برخی از این مناظره ها را در خود ثبت کرده است و ما اینک بخشی از آنها را نقل می کنیم تا خود گواه حجتهای بالغه الهی در پشت این مناظرات باشد.

1 - عبدالله بن نافع بن ازرق یکی از سران فرقه خوارج بود که جزو سرسختترین دشمنان حضرت علی و خاندان وی به شمار می رفت. وی می گفت: اگر بدانم در زمین کسی هست که با من بر سر این نکته بحث کند که علی اهل نهروان را کشته و در این خصوص مرتکب ستمی نشده هر آینه به سوی او می شتابم.

از او سؤال شد: اگر در میان فرزندان کسی باشد که این پرسش تو را پاسخ گوید چطور؟ عبدالله گفت: آیا مگر در میان فرزندان او دانشمندی وجود دارد؟ به وی گفته شد: این آغاز نادانی توست آیا مگر این خاندان هیچ گاه از وجود 7.

ص: 534

1- - فی رحاب ائمة اهل البيت ، ص 7.

2- - فی رحاب ائمة اهل البيت ، ص 7.

دانشمند تهی می ماند؟! عبدالله گفت: دانشمند امروز آنان کیست؟ پاسخ گفتند: محمد بن علی بن الحسین بن علی.

عبدالله به همراه تنی چند از بزرگان یاران خویش به سوی امام باقر روانه شد و به مدینه در آمد و از امام باقر اذن ورود خواست. به آن حضرت عرض شد این عبدالله بن نافع است. امام فرمود: او را با من چه کار که هر روز، در صبح و شام از من و پدرم، بیزاری می جوید؟

ابو بصیر کوفی به آن حضرت عرض کرد: فدایت شوم او ادعا می کند که اگر بداند کسی در زمین وجود دارد که با وی بر سر این نکته بحث کند که علی نهر و انیان را کشت و در این خصوص مرتکب ستمی نشده هر آینه به سوی او می شتابد.

امام باقر به ابو بصیر گفت: آیا فکر می کنی که او به قصد مناظره آمده است؟ ابو بصیر عرض کرد: آری. امام فرمود: ای غلام برو بار او را بر زمین گذار و به وی بگو که فردا نزد ما بیاید.

چون صبح روز بعد فرا رسید، عبدالله بن نافع به همراه بزرگان یارانش آمدند. ابو جعفر نیز در پی فرزندان مهاجران، و انصار فرستاد و آنان را جمع کرد. سپس خود به سوی مردم رفت، گویی پاره ای از ماه بود. آن حضرت به سخنرانی ایستاد. خدای را، ستود و بر پیامبرش صلی الله علیه و آله درود فرستاد و آنگاه فرمود: سپاس خدا را که ما را به نبوت گرامی داشت و به دوستی خویش اختصاص داد. ای فرزندان مهاجران و انصار هر که منقبتی از علی بن ابی طالب به یاد دارد، برخیزد و بگوید.

مردم برخاستند و مناقب آن حضرت را بر شمرند. عبدالله گفت: من نیز این مناقب را از این مردم روایت می کنم، اما من از کفر علی پس از تعیین حکمین سخن می گویم. صحبت تا آنجا ادامه یافت که به حدیث خیر رسیدند. یعنی

حدیثی که پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ خیبر خطاب به مسلمانان فرموده بود: هر آینه فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می دارند. وی حمله کننده است نه گریزنده و باز نمی گردد مگر آنکه خداوند فتح را بر دستان او جاری سازد.

امام باقر خطاب به عبدالله گفت: در باره این حدیث چه می گویی؟ وی پاسخ داد: این حدیث حق است و در آن تردید نتوان کرد، اما علی بعداً اظهار کفر کرد. امام باقر؛ با شنیدن این پاسخ به او گفت: مادرت به عزایت نشیند. به من بگو آیا روزی که خداوند علی بن ابی طالب را دوست می داشت، می دانست که وی روزی نهر وانیان را می کشد یا نمی دانست؟ اگر بگویی نمی دانست، کفر ورزیده ای. عبدالله گفت: می دانست امام فرمود: خداوند او را دوست می داشت چون اطاعتش می کرد یا چون نافرمانیش می کرد؟ عبدالله پاسخ داد: بنا بر این که اطاعتش می کرد. پس امام باقر به او فرمود: برخیز که شکست خوردی.

عبدالله برخاست در حالی که می گفت: تا بر شما رشته سپید از رشته سیاه صبح آشکار شود، خداوند خود نیک می داند که رسالتش را کجا قرار دهد. (1)

2 - قتاده یکی از برجسته ترین فقیهان بصره بود، با وجود این بسیار دوست داشت که امام باقر را دیدار و با وی مناظره کند. چرا که مدینه در آن هنگام پایگاه فقه و تفسیر و دیگر معارف الهی به شمار می آمد و از همین رو بود که آوازه علم و دانش امام باقر تا افقهای دور دست پیچیده بود.

قتاده، نیز به همین خاطر به مدینه آمد و سراغ امام را گرفت و چون با آن حضرت رو به رو شد، امام از وی پرسید: توفیقیه مردم بصره ای؟ قتاده گفت: 9.

ص: 536

آری. امام به وی فرمود: وای بر تو ای قتاده. همانا خداوند عز و جل عده ای را آفریده آنان را بر خلق خویش حجت قرار داد، پس آنان ستونهای خداوند بر زمینند و فرمان او را راست می گردانند و بر گزیدگانند در علم او، پیش از خلق آنان را آفرید و آنان سایه های عرش اویند.

قتاده دیری خاموش ماند و آنگاه گفت: خداوند حال تو را نکو گرداند. به خدا من فراروی فقیهان و برابر ابن عباس نشستم، اما دل من در مقابل هیچ يك از آنان چنان نلرزید که در برابر تو. ابو جعفر از او پرسید: آیا تو هیچ می دانی که کجایی؟ تو در برابر خانه هایی هستی که خداوند رخصت فرموده که بلندی گیرند و نامش در آنها یاد شود و هر بام و شام مردانی که نه تجارت و نه سوداگردی آنان را از یاد خدا و اقامه نماز و پرداخت زکات غافل نکند، وی را در این خانه ها تسبیح می کنند. تو این هستی و ما این!.

قتاده گفت: به خدا راست گفتمی. خداوند مرا فدای تو کند! آن خانه ها، سنگی و گلی نیستند آنگاه گفت: در باره پنیر به من بگو. پس ابو جعفر لبخندی زد و فرمود: پرسشهای تو به این مسائل باز می گردد؟! قتاده پاسخ داد: من حکم آن را از یاد برده ام و نمی دانم.

امام باقر فرمود: در آن اشکالی وجود ندارد. قتاده پرسید: چه بسا بوهای میّت در آن نهفته باشد. آن حضرت فرمود: اشکالی ندارد، زیرا این بوها نه عروقی دارند و نه خونی و نه استخوانی بلکه آن از میان سرگین و خون بیرون می آید. سپس فرمود: این بوها همانند مرده مرغی هستند که از آن تخمی بیرون می آید. آیا تو این تخم را می خوری؟ قتاده گفت: نه خود آن را می خورم و نه به کسی می گویم که آن را بخورد. امام پرسید: چرا؟ قتاده پاسخ داد: چون از میّته است. حضرت به او فرمود: اگر این تخم نگه داری شود و جوجه ای از آن زاده شود آیا آن جوجه را می خوری؟ قتاده پاسخ داد: آری می خورم. امام پرسید:

چه چیز باعث می شود که آن تخم بر تو حرام و این جوجه بر تو حلال شود؟ سپس فرمود: این بوها نیز همانند این تخم هستند. پنیر را از بازارهای مسلمانان و از دستان نمازگزاران بخر و در باره آن پرس و جو مکن تا مگر کسی در باره آن به تو خبری برساند. (1)

3 - آوازه علم و دانش امام محمد بن علی الباقر چنان در بین مردم پیچیده بود که وی را « باقر » نامیدند. در زبان عرب آن حضرت به باقر شهرت داشت چون علم را می شکافت و اهل آن را می شناخت و شاخه های علم را گسترش و توسعه می داد. در زبان عرب نیز « تبقر » به معنی توسعه « گسترش داد » آمده است. (2)

ابن حجر در کتاب الصواعق المحرقة گوید: او را باقر نامیدند و بقر الأرض به معنی شکافت زمین را و هویدا کرد نهفته ها و مکنونات آن را. او نیز معارف و علوم و حقایق احکام و حکمتها و لطایف را از گنجینه های نهان استخراج و آشکار می کرد و این امور جز بر کسی که بصیرتش ربوده شده یا سرشت و باطنش به تباهی گراییده بر همگان مبرم و آشکار است. از این روست که آن حضرت را شکافنده و جامع علم و آشکار کننده و بالا برنده دانش خوانده اند. (3)

امام از طریق تربیت گروهی بزرگ از فقیهان و مفسران و حکیمان معارف الهی، همچون جابر بن یزید جعفی، محمد بن مسلم، ابان بن تغلب، محمد بن اسماعیل بن بزیع، ابو بصیر اسدی، فضیل بن یسار و گروهی دیگر مسلمانان را از فیض دانش خویش سرشار می ساخت.

همچنین وی از طریق گروهی از علمای عصر خویش که از او روایت نقل 0.

ص: 538

1- - فی رحاب ائمة اهل البيت ، ص 10 - 11.

2- - همان مأخذ ، ص 40.

3- - همان مأخذ ، ص 40.

می کردند، به نشر و گسترش علم می پرداخت. کسانی همچون ابن مبارک، زهری، اوزاعی، ابو حنیفه، مالک، شافعی، زیاد بن مندر، هندی، بطری، بلاذری، سلامی، خطیب و بسیاری دیگر که در زمره شاگردان آن حضرت بوده اند. (1)

حکام و سلاطین، به رغم مبارزه شدید و پیوسته خود با اهل بیت علیهم السلام، در هر حادثه و رویداد سختی به ایشان پناه می بردند. ائمه علیهم السلام نیز هیچ گاه از خدمت در راه اسلام و نجات امت از اشتباهات دریغ نمی کردند.

در این باره تاریخ از گرفتاری عبد الملک خلیفه اموی نمونه ای برای ما ثبت کرده است. بنابر آنچه ابراهیم بن محمد بیهقی در کتاب المحاسن و المساوی از کسانی نقل کرده آمده است :

روزی بر رشید وارد شدم. وی در ایوان مخصوص خود نشسته بود رو به رویش پول فراوانی قرار داشت که از بسیاری آنها، کیسه ها شکافته شده بودند.

رشید دستور داده بود که این پول را در میان خدمتکاران مخصوصش تقسیم کنند و خود درهمی به دست گرفته بود که نوشته آن آشکار بود. رشید در این نوشته تأمل می کرد. او با من بسیار سخن می گفت، از من پرسید: آیا می دانی چه کسی نخستین بار این نوشته را در طلا و نقره مرسوم کرد؟ گفتم: سرورم! آن شخص عبد الملک بن مروان بود! رشید گفت: علت آن چه بود؟ گفتم: در این باره چیزی نمی دانم جز آنکه وی نخستین شخصی بوده که این نوشته را مرسوم کرده است! رشید گفت: اینک تو را از این بابت آگاه می گردانم. کاغذ از آن رومیان بود و بیشتر کسانی که در مصر زندگی می کردند نصرانی و بر آیین پادشاه روم بودند. حواشی این کاغذها با نقوش رومی تزیین می شد و نقش آنها پدر 7.

ص: 539

و پسر و روح القدس بود این وضع همچنان ادامه داشت و در صدر اسلام نیز در آنها تغییری روی داده نشد تا آنکه عبد الملک به حکومت رسید. او که مردی هوشمند بود، متوجه این امر شد.

روزی به کاغذی برخورد، به حاشیه آن نگریست و دستور داد آن را به عربی ترجمه کنند. چون این نقوش ترجمه شد وی را خوش نیامد و گفت: چه دشوار است برای دین اسلام که حاشیه کاغذها و آنچه در گرداگر کاسه ها و جامه هاست و در مصر ساخته می شوند و نقش و نگارهایی که روی پرده ها و غیر آنها در این دیار که این همه وسعت و ثروت و جمعیت دارد انجام می شود این گونه باشد! این کاغذها از مصر بیرون می آید و در آفاق و شهرهای مختلف دست به دست می گردد در حالی که بر روی آنها عبارات شرك، حك شده است! سپس وی نامه ای به عبد العزیز بن مروان، عامل مصر نوشت مبنی بر آنکه این حاشیه ها را بر روی هر جامه و کاغذ و پرده و... دید باطل کند و به جای آن، آنها را به سوره توحید و شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ... مزین سازد. حاشیه کاغذها تا آن وقت همین بود نه يك کلمه بیش و نه يك کلمه کم و بدون تفاوت. همچنین وی به دیگر کارگزاران خود دستور داد که چنانچه در محلّ تحت فرمان خود کاغذهای مزین به طراز رومی را دیدند از بین ببرند و اگر پس از دستور عدم استفاده از آنها، از این کاغذها نزد کسی یافتند او را به شدت مجازات و به زندانهای دراز مدت محکوم کنند.

چون کاغذهای مزین به طراز جدید مزین به سوره توحید در میان مردم رواج یافت و برخی از آنها به دیار روم برده شد، خبر این اقدام عبد الملک در روم انتشار یافت و به گوش پادشاه آنان رسید. وی دستور داد این طراز را برای او ترجمه کنند و چون آن را خواند بسیار خشمگین شد و به عبد الملک نوشت:

کار کاغذ سازی و آنچه در آنجا نقش و نگار می یابد متعلق به روم است. این روال

از قبل نیز جریان داشته تا آنکه تو آن را ابطال کردی. پس اگر خلفای پیش از تو درست رفته بودند تو خطا کرده ای و اگر تو درست رفته ای آنان خطا کار بوده اند هر يك از این دو حالت را که می خواهی و دوست داری برگزین. من برای تو هدیه ای در خور و شایسته مقامت نیز فرستاده ام و دوست دارم که کار طراز را در تمام مواردی که پیش از این انجام می شد، به روال سابق باز گردانی. این درخواست من است که اگر آن را روا داری از تو سپاسگزارم و نیز دستور بده که این هدیه را - که بسیار گرانبها بود پذیرند.

چون عبد الملک نامه پادشاه روم را خواند، قاصد را باز گرداند و به وی اطلاع داد که پاسخی برای پادشاه روم ندارد و هدیه را هم نمی پذیرد. قاصد به نزد پادشاه رفت. پادشاه میزان هدیه را دو برابر کرد و باز قاصد را روانه دربار عبد الملک ساخت و پیغام داد: به گمانم تو هدیه را نا چیز شمردی و آن را نپذیرفتی و نامه ام را پاسخ ندادی از این رو من مقدار هدیه را دو برابر کردم. من به تو همان قدر علاقه دارم که به بازگرداندن نقش و نگارها به همان صورت اولیه خودشان.

عبد الملک این نامه را خواند، اما پاسخی به آن نداد و هدیه را هم باز پس فرستاد. دیگر بار، پادشاه روم به عبد الملک نامه ای نگاشت و از او خواست که پاسخ نامه هایش را بنویسد. وی در این نامه نوشت: تو پاسخ به نامه های مرا نا چیز انگاشتی و هدیه ام را نادیده گرفتی و به خواسته من وقعی ننهادی. من گمان کردم که تو هدیه مرا کم بها دانستی از این رو آن را دو برابر گردانیدم، اما تو باز رویه ات را تغییر ندادی و من هدیه را سه برابر کردم، من تو را به مسیح سوگند می دهم که دستور دهی طراز کاغذها را به شکل نخستین خود بازگرداند من فرمان می دهم که درهم و دینارها را نقش زنند و تو خود نیک می دانی که سکه ها تنها در سرزمین من نقش زده می شوند و هیچ سکه ای در بلاد اسلام نقش زده

نمی شود. پس دستور می دهم تا روی آنها بر پیامبرت ناسزا حك كنند كه چون بخوانی عرق بر پیشانی ات نشیند بنا بر این دوست دارم كه هدیه ام را بپذیری و دستور دهی كه طرازاها را به شكل سابق خود برگردانند و این كار را به عنوان هدیه ای برای نیکی به من تلقی كنی و روابط میان من و خود را به صورت گذشته باقی گذاری.

چون عبد الملك این نامه را خواند، بسیار خشمگین شد و زمین بر او تنگ آمد و گفت: آیا مرا پست ترین کسی گمان برده كه در اسلام زاده شده است كه شتم و ناسزای این كافر را به رسول خدا صلی الله علیه و آله بپذیرم، كاری كه تا ابد باقی خواهد ماند و نتوان ننگ آن را از تمام مملكت عرب پاك كرد؟ چون در این صورت مردم با درهما و دینارهای رومیان معاملات خود را انجام می دهند. آنگاه عبد الملك مسلمانان را گرد آورد و با آنان در این باره مشورت نمود، اما هیچ کسی پیشنهادی عملی از خود ارایه نداد. در این حال روح بن زنباع به او گفت: تو خود حلال این مشكلات را بخوبی می شناسی، اما عمداً نمی خواهی به او وقعی نهی! عبد الملك گفت: وای بر تو! او کیست! روح پاسخ داده « باقر » كه از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله است. عبد الملك گفت: راست گفتی، اما من در نظر خواهی از او تردید داشتم. سپس وی به عامل خود در مدینه نوشت كه محمد بن علی بن الحسین را با كمال احترام به سوی او روانه كند و به وی دویست هزار درهم برای آماده كردن وسایل سفر و سیصد هزار برای خرجش بدهد و همچنین مخارج لازم برای هر يك از همراهان آن حضرت را به وی بپردازد. وی فرستاده پادشاه روم را نیز نگه داشت تا امام باقر علیه السلام از راه برسد و در این باره با وی مشورت كند و پاسخ او را بگوید.

چون امام رسیدند، عبد الملك ماجرا را به آن حضرت باز گفت. امام باقر به او فرمود :

این امر بر تو بزرگ نیاید، این مسأله از دو جهت نا چیز است، نخست آنکه خداوند عز و جل نمی گذارد تا پادشاه روم تهدید خود را در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله عملی کند و دوم آنکه این کار چاره دارد.

عبد الملك پرسید: چاره آن چیست؟ فرمود: همین حالا صنعتگران را بخوان تا پیش رویت سکه های درهم و دینار ضرب کنند و تو بفرما که در يك روی این سکه ها، سوره توحید و در روی دیگر نام رسول خدا صلی الله علیه و آله را نقش زنند و در گراگرد سکه ها نام شهر و نیز سالی را که این سکه ها در آن ضرب شده، بنگار و اوزان سی درهم را بدین ترتیب سه قسمت کن که ده تا از آنها ده مثقال و ده تای دیگر شش مثقال و ده تای آخر پنج مثقال و در کل وزن تمام آنها بیست و يك مثقال باشد و آنها را از سی جدا کن بدین ترتیب وزن همه هفت مثقال می شود.

سنگ ترازوها را شیشه ای قرار ده که در آنها زیاده و نقصان راه نداشته باشد.

وزن درهمها و ده دینارها را هفت مثقال تعیین کن. درهمها در آن موقع کسرویه بودند که امروز به آنها بغلیه می گویند، زیرا رأس البغل آنها را برای عمر بن خطاب در مقابل سکه کسرویه ضرب کرده بود و بر روی آنها تصویر پادشاه نقش بسته و در زیر تخت وی به فارسی نوشته شده بود (نوش خور) یعنی گوارا بخور وزن درهم این سکه ها پیش از اسلام يك مثقال بود و درهمهایی که وزن ده تا از آنها شش مثقال و ده تای دیگر آنها پنج مثقال بود همان درهمهای سمیری سبك و سنگین بودند و نقش آنها نقش اسب سوار بود.

عبد الملك چنین کرد. محمد بن علی بن الحسین به او دستور داد که سکه ها را در تمام شهرهای اسلامی برای معاملات در اختیار مردم قرار دهد و تهدید کند که هر کس که در معاملات از غیر این سکه ها استفاده کند، کشته خواهد شد و معامله اش باطل و موقوف است مگر آنکه از سکه های اسلامی استفاده کند.

عبد الملك فرمان امام را به کار بست و فرستاده پادشاه روم را به کشورش فرستاد و به او گفت: خداوند عز و جل تو را از اقدامی که در سر داری مانع شود و من به کار گزارانم در تمام کشور چین و چنان گفتم سکه ها و طراز رومی را از اعتبار ساقط کردم. به پادشاه روم گفته شد: به تهدیدهای خود در مورد پادشاه عرب جامه عمل بپوشان! پادشاه گفت: من با نامه هایی که برای او فرستادم می خواستم خشمگینش کنم چون من بر او قدرت داشتم و سکه های رومی در کشور او رایج بود، اینک بر او قدرت ندارم چون مسلمانان با سکه های رومی خرید و فروش نمی کنند و عملی کردن آن تهدیدها از کسی که آنها را بر زبان راند، امکان پذیر نیست. بدین گونه پیشنهاد محمد بن علی بن الحسین تا امروز بر جای ماند. آنگاه رشید آن درهمی را که در دست گرفته بود به طرف یکی از خدمتگزارانش افکند. (1)

در واقع علم الهی که پروردگار به سبب اخلاص امام باقر علیه السلام و تلاش فراوان وی در دعا و عمل بدو بخشیده بود، در ورای راهنمایی و ارشاد آن حضرت راهی برتر برای رویارویی با تهدید پادشاه روم بود و همین علم، امام حق را از مدعیانی که به ناحق این مقام را به خود اختصاص می دادند، چه حکام ستمگر و چه علویانی که بر سر حق ائمه با آنان به نزاع بر می خاستند، متمایز می ساخت.

از همین روست که در تاریخ اهل بیت علیهم السلام می بینیم که آنان چگونه شیعیان خود را به اذن خداوند به نور او و به تأیید ملائکه الله از علم دین و نیز به علم حقایق خفیه مستفیض می کردند.

آنچه در زیر نقل می شود، برخی احادیث است که شناخت ما را به مقام 1.

ص: 544

امامت بالاعم، و به درجات والای امام باقر بالاخص، افزایش می دهد.

حلبی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: عده ای بر پدرم وارد شدند و از او پرسیدند: شاخصه امام چیست؟ آن حضرت فرمود: حدّ و شاخصه امام بس بزرگ است. چون بر او داخل شوید حرمتش را پاس دارید و در بزرگداشتش بکوشید و بدانچه می آورد ایمان آرید، بر اوست که شما را هدایت کند و در او خصلتی است که چون بر او وارد شوید هیچ کسی نمی تواند به خاطر بزرگی و ابهت وی خیره بدو بنگرد، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین بود و امام نیز چنین است. پرسیدند: آیا شیعیانش را می شناسد؟ فرمود: آری همان ساعت که آنها را ببیند می شناسد پرسیدند: پس آیا ما از شیعیان تویم؟ فرمود: آری، همه شما. پرسیدند: ما را از نشانه های آن آگاه ساز. فرمود: شما را از نامهایتان و نامهای پدران و قبیله هایتان آگاه کنم؟ گفتند: آگاه فرما. پس پدرم آنان را از نامهایشان و نامهای پدرانشان و قبایلشان آگاه فرمود. گفتند:

درست گفتی، پدرم فرمود: آیا آگاه کنم شما را از آنچه در سر دارید؟ می خواهید در باره این سخن خداوند تعالی که فرمود: كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ . بپرسید ما علم خود را به هر يك از شیعیانمان که بخواهیم اعطا می کنیم. آنگاه پرسید: اینها شما را قانع می کند؟ گفتند: ما به کمتر از این هم قانع می شویم. (1)

عبدالله بن معاویه جعفری ماجرای خود را با والی مدینه که وی را با نامه ای تهدید آمیز به سوی امام باقر روانه کرده بود، نقل می کند. وی می گوید:

آن حضرت اصلاً از نامه والی مدینه بیمنك نشد چون خداوند وی را آگاه ساخته بود که آن والی بزودی از کار بر کنار می شود. عبدالله بن معاویه در تفصیل این 4.

ص: 545

ماجرای می گوید: اکنون آنچه را که با گوشه‌های خود شنیده و با دیدگانم از ابو جعفر علیه السلام دیده‌ام، برایتان نقل می‌کنم. بر مدینه یکی از مردان آل مروان فرمانروایی داشت. او روزی در پی من فرستاد چون به نزدش آمدم هیچ کس پیش او نبود. پس به من گفت: ای پسر معاویه من تو را خواندم چون به تو اعتماد دارم و نیز می‌دانم که کسی جز تو پیغام مرا نمی‌رساند. من مایلیم که تو عموهایت، محمد بن علی و زید بن حسین، را دیدار کنی و بدیشان بگویی که یا از کارهایی که از شما خبرش به من رسیده دست بردارید و یا انکار کنید.

من به قصد دیدار ابو جعفر روانه شدم. او را دیدم که به طرف مسجد می‌رود همین که به او نزدیک شدم لبخندی زد و گفت: این ستمگر در پی تو فرستاد و به تو گفت: که به عموهایت چنین و چنان بگو؟!!

عبدالله گوید: ابو جعفر تمام سخنان والی مدینه را برایم نقل کرد چنان که گویی خود در آنجا حضور داشته‌است. سپس به من فرمود: ای پسر عمو، پس فردا از عهده کار او بر می‌آییم. او از کار بر کنار و به مصر تبعید می‌شود، به خدا من نه جادوگرم و نه پیشگو، اما این خبر به من رسیده‌است.

عبدالله بن معاویه گوید: به خدا سوگند دو روز از این ماجرا سپری نشده بود که حکم عزل والی مدینه و تبعید او به مصر به دستش رسید و کس دیگری به جای او منصوب شد. (1)

ابو بصیر یکی از یاران خاص امام باقر علیه السلام نیز داستان خود را با آن حضرت نقل کرده که چگونه مراقب کار وی بوده و او را تأدیب کرده‌است وی می‌گوید:

در کوفه به زنی قرآن می‌آموختم در این اثنا اندکی به او خیره شدم، پس چون بر ابو جعفر وارد گشتم زبان به نکوهش من گشود و فرمود: هر که در خلوت 6.

ص: 546

مرتکب گناه شود خداوند به او بی اعتنا خواهد شد. به آن زن چه گفتی؟ من از شرم صورتم را پوشاندم و توبه کردم و ابو جعفر فرمود:
دیگر چنین نکن. (1)

همچنین ابو بصیر روایت می کند که چگونه امام باقر چندین سال پیش از روی کار آمدن بنی عباس، خبر چیرگی و سلطنت آنها را داده است. وی می گوید: با امام باقر در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله نشستیم. تازه امام سجّاد به شهادت رسیده بود. در این هنگام دوانیقی و داوود بن سلیمان به مسجد داخل شدند. این واقعه قبل از زمانی بود که حکومت به دست فرزندان عباس افتد تنها داوود به نزد امام باقر آمده و آن حضرت از او پرسید: چه چیز دوانیقی را از آمدن باز داشت؟ داوود پاسخ داد: او جفا می کند. امام فرمود: روزها سپری شود تا آنگاه که وی بر مردم ولایت کند، و برگرده حرام سوار شود و خاور و باختر این دیار را با طول عمر خود مالک می شود و چنان گنجینه ها از اموال انباشته می کند که کسی پیش از او اینقدر گرد نیآورده است. پس داوود برخاست و این خبر را به دوانیقی رساند. دوانیقی به نزد امام آمد و عرض کرد: جز جلال و ابهت تو هیچ چیزی مانع من از نشستن در کنار شما نبود. این چه خبری است که داوود به من داد؟ آن حضرت فرمود: آنچه گفتم روی می دهد. دوانیقی پرسید: آیا حکومت ما پیش از حکومت شماست؟ امام باقر فرمود: آری. دوانیقی پرسید: آیا پس از من یکی دیگر از فرزندانم حکومت می کند؟ امام پاسخ داد: آری. دوانیقی پرسید: آیا مدّت حکومت بنی امیّه بیشتر است یا مدّت حکومت ما؟ آن حضرت فرمود: مدّت حکومت شما، و بچه های شما این حکومت را به دست می گیرند و چنان با آن بازی می کنند که انگار با توپ بازی می کنند این خبری است که پدرم به من فرموده است. 7.

ص: 547

چون دوانیقی به حکومت رسید از سخن امام باقر علیه السلام در شگفت شد. (1)

خصلتهای پسندیده

خداوند هیچ بنده ای را برای عهده دار شدن مقام امامت بر نمی گزیند و او را حجت آشکار خویش بر آفریدگانش قرار نمی دهد مگر آنکه خصلتهای پسندیده در وجود او به کمال رسیده باشد و در خدا ترسی و اجلال او و نشان دادن اخلاص در بندگی که در تمام گفتار و کردارش برای خدا الگو و نمونه باشد. پس جز به صواب سخن نمی گوید و جز کار نیک انجام نمی دهد.

اگر ما به نقل برخی از خصلتهای پسندیده امام باقر یا خصال یکی از معصومین علیهم السلام می پردازیم، برای آن است که شواهد روشنی بیاوریم تا ما را به وجود این صفات رهنمون شود ما بر سر آن نیستیم که تمام زندگی امام را در این صفات خلاصه کنیم و یا فضیلتها و ویژگیهای پسندیده و والای او را گرد آوریم.

هرگز، ما از پیش می دانیم که زندگی آنان تصویری واقعی از قرآن کریم است و آنچه ما در باره آنان می دانیم تمام ابعاد زندگی آنها را در بر نمی گیرد، زیرا معمولاً گوشه ای از ویژگیها و فضایل آنان توجه مورخان را به خود جلب کرده است و آنان را واداشته تا در باره این بُعد بیش از ابعاد دیگر بنویسند و از پرداختن به دیگر ابعاد در مقایسه با آن بُعد، دست نگه دارند. مثلاً آنان جنبه عبادت را در زندگی امام سجاد علیه السلام بسیار برجسته کرده از آن بسیار سخن گفته اند، اما بُعد علمی آن حضرت را فروگذارده اند و بر عکس در مورد امام باقر علیه السلام بیشتر به جنبه علمی آن حضرت پرداخته اند تا به جوانب دیگر.

بنابر این ما به ذکر برخی از پرتوهای که از زندگی امام باقر بر ما تابیده است،

ص: 548

بسندہ می کنیم و خواننده را وامی گذاریم تا خود با قیاس با آنچه ذکر می شود به دیگر ابعاد ناگفته آن حضرت نیز پی برد.

ابن شهر آشوب در کتاب مناقب در مورد امام باقر می نویسد :

او راستگوترین و گشاده روترین و بخشنده ترین مردمان بود. در میان اهل بیت کمترین ثروت و در عین حال بیشترین هزینه را داشت. هر جمعه يك دينار صدقه می داد و می فرمود: صدقه روز جمعه به خاطر فضیلت این روز بر دیگر روزها، دو چندان می شود. چون پیشامدی غم انگیز به او روی می نمود زنان و کودکان را جمع می کرد و آنگاه خود دعا می کرد و آنان آمین می گفتند. بسیار ذکر خدا می گفت. راه می رفت در حالی که ذکر خدا می کرد. غذا می خورد در حالی که ذکر خدا می کرد با مردم سخن می گفت، اما این امر او را از ذکر خدا باز نمی داشت. فرزندانش را جمع می کرد و به آنان می فرمود تا سر زدن آفتاب ذکر بگویند. هر کس از آنان را که می توانست قرآن بخواند به تلاوت قرآن و هر کس را که نمی توانست به گفتن ذکر، امر می فرمود. شیخ مفید نیز در باره آن حضرت می گوید: مراتب بخشندهگی او در خاص و عام آشکار و بزرگواری اش در میان مردم مشهور و با وجود کثرت عیال و متوسط بودن وضع زندگی اش به تقضیل و احسان شناخته شده بود.

از سلیمان بن دمدن نقل شده است که گفت: آن حضرت از پانصد درهم تا ششصد و تا هزار درهم جایزه می داد و هیچ گاه از دادن صله به برادران و دیدارکنندگان و امیدواران و آرزومندانش به ستوه نمی آمد. هر گاه می خندید، می فرمود: خداوندا بر من خشم مگیر !.

ابی در کتاب نثر الدر می نویسد: هر گاه فرد دردمند و گرفتاری را می دید، زیر لب استعاذه می گفت و هیچ گاه از اهل خانه اش شنیده نشد که به فقیر بگوید :

ای فقیر خدا به تو برکت دهد و یا ای فقیر این را بگیر بلکه آن حضرت همواره

می فرمود که فقیران را با بهترین نامهایشان صدا بزنند. (1)

ابو نعیم اصفهانی به هنگامی که از امام باقر در کتاب خود (حلیة الاولیاء) نام می برد او را با این صفات وصف می کند: حاضر، ذاکر، خاشع، صابر ابو جعفر محمّد بن علی الباقر. (2)

در باره خشوع فراوان آن امام در برابر خداوند، از افلاح، آزاد کرده ابو جعفر بشنویم که چه می گوید: با محمّد بن علی به قصد حج بیرون شدم. چون به مسجد در آمد به خانه خدا نگریست با بانگ بلند گریست. عرض کردم: پدر و مادر فدایت مردم به شما می نگرند ای کاش اندکی صدای خود را پایین می آوردید. امام به من پاسخ داد: وای بر تو ای افلاح! چرا نگریم؟! شاید خدای تعالی در اثر این گریه بر من به مهربانی بنگرد و فردا در پیشگاهش سرفراز و رستگار شوم. افلاح گوید: آنگاه امام طواف کرد و سپس آمد تا نزد مقام نماز گزارد سپس سر از سجودش برداشت و دیدم که پیشانی آن حضرت از بسیاری اشک، خیس و تر شده است.

افلاح می افزاید: آن حضرت هر گاه می خندید، می فرمود: خداوندا بر من خشم مگیر! (3)

فرزند بزرگوارش امام جعفر صادق علیه السلام در وصف اخلاص و عبادت پدرش چنین می فرماید:

پدرم بسیار ذکر خدا می گفت. من با او می رفتم، و او ذکر خدا می گفت. با او غذا می خوردم و او ذکر خدا می گفت. با مردم سخن می گفت، اما این امر او را از ذکر خدا باز نمی داشت. زیانش را می دیدم که به کامش می چسبید و با این 0.

ص: 550

1- - فی رحاب ائمة أهل البيت - سيرة الباقر ، ص 6.

2- - حلیة الاولیاء ، ص 289.

3- - همان مأخذ ، ص 290.

وصف پیوسته از گفتن ذکر لا اله الا الله باز نمی ایستاد. ما را جمع می کرد و به ما می فرمود که تا سرزدن آفتاب ذکر خدا بگوییم و هر يك از ما را که می توانست بخواند به تلاوت قرآن فرمان می داد و هر که نمی توانست، می فرمود ذکر بگوید. (1)

امام صادق علیه السلام در همین باره باز می فرماید :

من بستر پدرم را می گستردم و انتظار می کشیدم تا بیاید. چون او به بسترش می آمد و می خوابید من نیز به سوی بستر خود می رفتم. شبی او دیر کرد و من به جستجویش به مسجد رفتم. مردم همه در خواب بودند. ناگهان پدرم را دیدم که در مسجد به حال سجده است. در مسجد جز او کس دیگر نبود. ناله اش را می شنیدم که می گفت: پیراسته ای پروردگارا! تو، به حقیقت پروردگار منی. از روی تعبّد و بندگی تو را سجده می کنم. معبودا! کردار من اندک است پس تو خود آن را برایم دوچندان کن. بار الهها! مرا از شکنجه ات در روزی که بندگانت را بر می انگیزی، در امان نگاه دار و بر من نظر کن که تو البته توبه پذیر و مهربانی. (2)

آن حضرت بسیار به قرآن عشق می ورزید و بدان علاقه نشان می داد و تحت تأثیر آیات آن قرار می گرفت. ابان بن میمون قداح گوید: ابو جعفر علیه السلام به من فرمود: قرآن بخوان؟ پرسیدم: از کدام سوره بخوانم؟ فرمود: از سوره نهم (توبه). ابان گوید: آمدم که حواس خود را بر آن سوره متمرکز کنم آن حضرت فرمود: از سوره یونس بخوان ابان گوید: این آیه را خواندم :

لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ. (3)6.

ص: 551

1- - حلیة الاولیاء ، ص 298.

2- - همان مأخذ ، ص 301.

3- - سوره یونس ، آیه 26.

« برای کسانی که ایمان آوردند نیکوی و زیادت است و هرگز بر رخسارشان گرد خجالت و ذلت ننشیند. »

امام با شنیدن این آیه فرمود: بس است. آنگاه گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در شگفتی که چطور وقتی قرآن می خوانم پیر نمی شوم. (1)

او از کتاب پروردگارش، معارف دینی را الهام می گرفت تا آنجا که راویان را وامی داشت تا از وی در باره منشأ قرآنی گفته هایش سؤال کنند. ابو الجارود در این باره ماجرای نقل کرده است. وی می گوید: ابو جعفر علیه السلام فرمود: چون در باره چیزی با شما سخن گفتم مرا از سر چشمه قرآنی آن پرسید. سپس فرمود:

خداوند از قیل و قال و تباه شدن مال و بسیار سؤال کردن نهی فرموده است.

پرسیدند: ای فرزند رسول خدا این مورد در کجای قرآن آمده است؟

فرمود: خداوند عز و جل در کتابش می فرماید:

لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ... (2).

« هیچ خیری در بسیاری از نجوهای آنان نیست. »

و می فرماید: وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا (3).

« و اموالی که خداوند شما را به نگاهبانی آن گماشته به دست سفیهان مدهید. »

و نیز می فرماید: لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ (4).

« از چیزهایی پرسید که چون برای شما آشکار شود، بدتان می آید و غمناک می شوید. » 1.

ص: 552

1- حلیة الاولیاء، ص 303.

2- سورة نساء، آیه 114.

3- سورة نساء، آیه 5.

4- سورة مائده، آیه 101.

چون از احوالش جويا می شدند، فرصت را غنيمت می شمرد و پاسخی می داد که هم تذکری بود برای خودش و هم پند و تذکری برای پرسش کننده، در این باره روایت شده است که به محمد بن علی علیه السلام عرض شد: چگونه صبح کردی؟ فرمود: صبح کردیم در حالی که در نعمت غوطه وریم و به گناهان گرفتار. خداوند با ارزانی داشتن نعمتها بر ما، به ما دوستی می ورزد و ما با ارتکاب معاصی به او خشم می گیریم در حالی که ما بدو نیازمندیم و او از ما بی نیاز است. (1)

آن حضرت علیه السلام کاملاً به فرمان خداوند تسلیم بود. یکی از اصحابش روایت می کند که عده ای نزد ابو جعفر آمدند و دیدند که پسر آن حضرت بیمار و خود وی نیز ناراحت و اندوهگین است و آرام و قرار ندارد. دیدار کنندگان گفتند: به خدا قسم اگر به وی مصیبتی رسد، می ترسیم از او چیزی ببینیم که خوش نداریم. پس دیری نپایید که صدای شیون و زاری بر آن پسر بلند شد. در این لحظه امام باقر با روی گشاده و حالتی متفاوت با آنچه پیش از این داشت، بر دیدار کنندگانش وارد شد. آنان عرض کردند: فدایت شویم، ما از حالتی که شما پیش از این داشتید، می ترسیدیم (با مرگ این کودک) حادثه ای پیش آید که موجب اندوه و ناراحتی ما شود! حضرت به آنان پاسخ داد: ما مایلیم کسانی که به آنان علاقه داریم، سالم بمانند و بهبود یابند. اما هنگامی که فرمان خدا جاری می شود به آنچه که او دوست می دارد گردن می نهیم. (2)

آن حضرت از انجام هیچ کردار صالحی فروگذار نمی کرد. در این باره روایت جالبی از زبان یکی از اصحاب آن حضرت نقل شده است. راوی می گوید: ابو جعفر علیه السلام در تشییع جنازه یکی از مردان قریش حاضر شد. من نیز با آن حضرت بودم. مردی بنام عطاء در میان تشییع کنندگان بود. 1.

ص: 553

1-- حلیة الاولیاء، ص 304.

2-- همان مأخذ، ص 301.

ناگاه زنی فریاد سرداد. عطاء گفت: ای زن اگر ساکت نشوی ما باز می گردیم، اما زن خاموش نشد و در نتیجه عطاء بازگشت. راوی می گوید: به ابو جعفر گفتم :

عطاء بازگشت امام پرسید: چرا؟ گفتم :

این زن فریاد سر داد و عطاء به او گفت: یا خاموش شو یا ما باز می گردیم و چون این زن دست از فریاد بر نداشت عطاء هم بازگشت.

امام علیه السلام فرمود: به راه خود ادامه دهیم. اگر ما باطلی را با حق بینیم و حق را به باطل واگذاریم حق مسلمان را ادا نکرده ایم. چون بر جنازه نماز گزارده شد، صاحب عزا به ابو جعفر عرض کرد: باز گرد که تو پاداش خود را گرفتی خداوند تو را بیامرزد. تو نمی توانی راه بروی، اما آن حضرت از بازگشت امتناع ورزید. به آن حضرت عرض کردم: صاحب عزا به تو اجازه بازگشت داد و من حاجتی دارم که می خواهم آن را از شما در خواست کنم :

آن حضرت پاسخ داد: من با جنازه می روم. ما به اجازه او نرفتیم و به اجازه او هم باز نمی گردیم بلکه این فضل و پاداشی است که ما آن را طلب کرده بودیم.

انسان تا آن اندازه که به دنبال جنازه می رود، پاداش آن را دریافت می کند. (1)

معاشرت آن حضرت با دیگران در نهایت ادب و بزرگواری بود. به عنوان مثال ابو عبیده از ادب امام باقر علیه السلام به هنگام سفر روایتی نقل کرده و گفته است :

من رفیق راه ابو جعفر بودم. ابتدا من سوار می شدم و سپس آن حضرت. پس چون هر دو بر پشت مرکب سوار می شدیم، سلام می کرد و احوال می پرسید مانند کسی که انگار تا این لحظه دوستش را ندیده بود و با من مصافحه می کرد و به هنگام پایین آمدن، پیش از من فرود می آمد و چون هر دو قرار می یافتیم، سلام می داد و احوالپرسی می کرد چنان که گویی تازه دوستش را دیده است. 1.

ص: 554

پس به او عرض کردم: ای فرزند رسول خدا کاری می کنی که پیشینیان ما چنین نکرده اند و اگر حتی يك بار هم این کار را بکنند، بسیار است.

امام فرمود: « آیا نمی دانی در مصافحه چه چیزی (نهفته) است ؟ دو مؤمن که با یکدیگر برخورد می کنند و یکی از آنها با دیگری مصافحه می کند گناهان آن دو فرو می ریزد چونان که برگ از درخت می ریزد و خداوند تا زمانی که آن دو از هم جدا شوند به آن دو می نگرد. (1)

در رفتار با مردم نکو کار و عقیف و پاکدامن بود. بدین سان از گناه دیگران تا آنجا که می توانست چشم می پوشید و همین بهترین اثر را در دل مردمان می گذاشت.

روزی مردی مسیحی (از روی طعنه) به آن حضرت گفت: تو بقری (گاوی)؟

امام فرمود: نه من باقرم. باز مرد به قصد طعنه گفت: تو فرزند آشپزی ؟

امام فرمود: آشپزی حرفه مادرم بود. مرد باز گفت: تو پسر آن زن سیاه چرده زنگی بد اخلاقی ؟

حضرت پاسخ داد: اگر تو راست می گویی خداوند او را بیامرزد و اگر تو دروغ می گویی خداوند تو را بیامرزد!

مرد نصرانی از اخلاق امام باقر مات و مبهوت ماند و همین امر او را واداشت تا به دست امام باقر به دین اسلام تشرّف یابد. (2)

رفتار آن حضرت با مستضعفان با نرمی و مهربانی متمایز بود. فرزندش امام صادق می فرماید :

هنگامی که کاری را به غلامان خود می سپارید و بر آنان سنگین می آمد، با ایشان در انجام آن همکاری کنید. همانطوریکه پدرم، امام باقر علیه السلام، وقتی به 9.

ص: 555

1-- حلیة الاولیاء ، ص 289.

2-- حلیة الاولیاء ، ص 289.

خدمتکاران خود دستوری می داد، پس می نگریست اگر آن کار سنگین بود می گفت بسم الله و با آنان همکاری می کرد و اگر سبک بود از آنان دور می شد. (1)

چه بسا کار کردن آن حضرت در مزرعه اش به همین خاطر بوده است، زیرا ائمه بر این باور بوده اند که کار و کوشش امری محبوب در نزد خداست و آنها را به بارگاهش نزدیکتر می کند.

در این باره امام صادق علیه السلام روایت می کند که محمد بن مکرر می فرمود: من گمان نمی کردم کسی همانند علی بن الحسین جانشین شایسته ای از خود به یادگار گذارد تا آنکه فرزندش محمد بن علی را دیدم. خواستم او را پندی داده باشم، اما او مرا اندرز گفت. یارانش به وی گفتند: او تو را چه پندی فرمود؟ گفت: در یکی از ساعتهای بسیار گرم روز به یکی از نواحی مدینه رفته بودم. در آنجا محمد بن علی را که مردی تنومند بود، دیدم. او به دو غلام سیاه یا دو نفر از دوستانش تکیه داده بود. به خودم گفتم: بزرگی از بزرگان قریش در این ساعت و با این حالت در طلب دنیا می کوشد؟!

خدا را شاهد گرفتم که به او اندرز دهم. پس نزدیک او شدم و بر وی سلام کردم. او که بسیار عرق کرده بود، باگشاده رویی سلام مرا پاسخ داد. به او گفتم:

خداوند اصلاحت کند! بزرگی از بزرگان قریش در این ساعت و با این حالت در طلب دنیا می کوشد شاید در این حالت مرگت فرارسد؟! امام خود را از دست غلامانش رها کرد و سپس بر پای خویش ایستاد و فرمود: به خدا قسم اگر مرگ در این حالت مرا دریابد، در حالی نزد من آمده است که به طاعت خداوند مشغولم و بدین وسیله خود را از تو و دیگران بی نیاز سازم، اما من از این می ترسم که مرگ زمانی فرارسد که به نافرمانی خداوند مشغول باشم. من با 3.

ص: 556

شنیدن این سخن عرض کردم: خدایت رحمت کند! من می خواستم شما را نصیحت گویم، اما شما مرا اندرز دادید. (1)

امام می توانست از خدمتگزارانش در کار سر و سامان دادن به کشتزارش استفاده کند، اما او دوست می داشت برای تحصیل معاش خانواده اش کوشش کند و خود را به رنج اندازد.

به عنوان خاتمه سخن، به نقل حدیثی از امام صادق علیه السلام در باره نحوه برخورد پدرش می پردازیم: ابو جعفر علیه السلام به هنگام شهادت، غلامان بد خویش را آزاد کرد و خوبان آنها را نگاه داشت. من گفتم: ای پدر اینها (بدان) را آزاد می کنی و آنها (خوبان) را نگاه می داری؟ فرمود: اینان از من اندوهناک شده اند پس این در برابر آن. (2)

بدین سان امام باقر به عنوان والاترین و جاودانه ترین نمونه خصال و اخلاق پسندیده در آمد. این در حالی است که می توان یقین داشت که راویان، بی تردید جز موارد اندکی از ابعاد زندگی نورانی و آکنده از حکمت و هدایت حضرتش را برای ما نقل نکرده اند.

سلام و درود جاوید الهی همواره بر او باد! 0.

ص: 557

1-- حلیة الاولیاء ، ص 287.

2-- همان مأخذ ، ص 300.

با نگاهی گذرا به دوران زندگی امام محمد باقر در می یابیم که پیش از وزش طوفان انقلاب که به کار حکومت اموی پس از وفات امام باقر پایان داد و منجر به روی کار آمدن عباسیان در روزگار امام صادق شد، سکوت و آرامشی آکنده از خشم بر جامعه حکمفرما بوده است.

از طریق شواهدی که از رویدادهای زندگی آن حضرت در دست داریم، می توان سیمای آن روزگار را بخوبی لمس کرد و نیز از وجود طوفانهای سهمگین انقلاب در اینجا و آنجا آگاهی یافت.

اولاً: وجود پدیده ای به نام عمر بن عبد العزیز، خلیفه اموی که اصلاحاتی در رأس هرم قدرت انجام داد و تا اندازه ای نیز به توفیقای جزئی در این راه نائل شد. با این همه وی، به دلایلی نتوانست کاملاً به موفقیت برسد.

او بسیار دیر به روی کار آمد. چون گروههای اسلامی که با حکومت اموی سر ستیز داشتند، تا عمق امت اسلامی ریشه دوانیده بودند و فریب این بازی سیاسی را نمی خوردند. در رأس این گروهها باید از شیعیان اهل بیت علیهم السلام نام برد. آنان تا آنجا از بینش سیاسی بر خوردار بودند که عمر بن عبد العزیز

یا عبدالله مأمون نمی توانستند، در آنها تأثیر بگذارند. این آگاهی سیاسی شیعیان را باید مرهون فرهنگ قرآن و معرفی حقایق اسلام از سوی ائمه علیهم السلام دانست. یکی از بارزترین این حقایق آن بود که حکومت نه ارثی است، نه می توان از راه زور بدان دست یافت بلکه باید به امر و فرمان دین باشد. این امام باقر است که به یارانش می فرماید: ساکنان آسمان، عمر بن عبد العزیز را لعنت می کنند. امام این عبارت را پیش از رسیدن وی به قدرت بیان کرده بود.

به حدیث زیر توجه فرمایید :

ابو بصیر روایت کرده است که با امام باقر در مسجد بودم که عمر بن عبد العزیز وارد شد. او دو جامه رنگین در بر کرده و به غلامش تکیه داده بود.

امام علیه السلام فرمود :

« این جوان نرمی پیشه می کند و عدالت را آشکار می سازد و چهار سال زندگی سپس می میرد و زمینیان بر او می گریند و کرویتان نفرینش می کنند و نیز فرمود: در جایگاهی می نشیند که حق او نیست. سپس عبد الملك به خلافت رسید و تمام کوشش خود را در آشکار ساختن عدالت به کار گرفت ». (1)

امام باقر علیه السلام عمر بن عبد العزیز را مستحق نفرین می دانست چون مقام خلافت را که هیچ گاه حق او نبود، اشغال کرده بود.

صحیح است که عمر بن عبد العزیز، فدک را که رمز مظلومیت اهل بیت و باز گرداندن آن دلیل صدق مذهب آنان در نظر مردم بود، به ایشان باز پس داد، اما ائمه به این امر توجه نداشتند و آن را برای حسن سلوک نظام کافی نمی دانستند، چرا که بنیاد نظام از اساس بر باطل قرار داشت و ائمه همچون انبیا می خواستند جامعه را از ریشه و بنیاد اصلاح کنند. 1.

ص: 559

حدیث زیر از شیوة نگرش پیشتازان امت بدانچه به خلافت عمر بن عبد العزیز مربوط می شود، پرده بر می دارد.

روزی عمر بن عبد العزیز به عامل خود در خراسان نوشت که صد نفر از دانشمندان آن دیار را به سوی من روانه کن تا از آنان در باره روش تو پرس و جو کنم. عامل وی دانشمندان را جمع کرد و این امر را به اطلاع آنان رساند.

دانشمندان از اجابت در خواست خلیفه عذر خواستند و گفتند: ما کار و خانواده داریم و نمی توانیم آنها را رها کنیم عدالت خلیفه هم اقتضا نمی کند که ما را به اجبار به این کار وادارد، ولی ما يك تن را به نمایندگی از میان خود، انتخاب کرده به سوی او گسیل می داریم و عقیده خود را به او می گوئیم تا به آگاهی خلیفه رساند. سخن او همان سخن ما و نظر او همان نظر ماست. عامل خلیفه موافقت کرد و آن مرد را به نزد عمر فرستاد. چون مرد بر خلیفه وارد شد، به وی سلام گفت و نشست. مرد به خلیفه گفت: مجلس را برایم خلوت کن.

خلیفه گفت: چرا؟ تو یا سخن حقی می گویی که اینان تصدیقت می کنند و یا باطلی می گویی که اینان تکذیب می کنند. مرد گفت: من به خاطر خودم این پیشنهاد را نمی دهم بلکه به خاطر خود توست، زیرا من بیم دارم سخنی میان ما گفته شود که شنیدن آن تو را خوش نیاید.

خلیفه به حاضران دستور داد که مجلس را ترك گویند سپس به او گفت :

حرف بزن! مرد گفت: به من بگو این خلافت از کجا به تو رسیده است؟ خلیفه دیر زمانی خاموش ماند. مرد گفت: آیا پاسخی نداری؟ خلیفه گفت: نه. مرد پرسید: چرا؟ خلیفه جواب داد: اگر بگویم به نص خدا و رسولش، دروغ گفته ام و اگر بگویم به اجماع مسلمانان، خواهی گفت ما اهل مشرق از این امر بی اطلاع بوده و بر آن اجماع نکرده ایم و اگر بگویم آن را از پدرانم به ارث برده ام خواهی گفت که پدرت فرزندان بسیاری داشته است. پس چرا از میان آنان تواز

این میراث بر خوردار شده ای؟ مرد گفت: خدا را سپاس که تو خود اعتراف کردی که این حق از آن کس دیگری جز توست. اکنون اجازه می دهی که به دیار خودم باز گردم؟ خلیفه گفت: نه به خدا سوگند که تو هشدار دهنده بودی. بگو تا بینم از این پس چه می گویی؟ سپس عمر گفت: من چنین دیدم که خلفای پیشین به ستم و ناروا دست می آلودند، زور می گفتند و غنیمت‌های مسلمانان را به خود اختصاص می دادند حال آنکه من پیش خود پی بردم که این اعمال هیچ روا نیست. هیچ چیز و هیچ کسی در نزد خلفای پیشین بدتر از مؤمنان نبود. از این رو بود که من پذیرای منصب خلافت شدم.

مرد پرسید: اگر تو عهده دار این منصب نمی شدی و کس دیگری به خلافت می نشست و همان کردار خلفای پیشین را در پیش می گرفت آیا چیزی از گناهان او بر تو نوشته می شد؟ عمر گفت: هرگز.

مرد گفت: پس می بینم که تو با به رنج افکندن خویش راحتی دیگری را فراهم ساختی و با به خطر انداختن خویش اسباب سلامتی دیگری را مهیا کردی!

عمر بن عبد العزیز گفت: راستی تو عبرت دهنده بودی. مرد برخاست تا برود و به عمر گفت: به خدا سوگند که اولین ما به دست اولین شما و اوسط ما به دست اوسط شما کشته شد و سر انجام هم آخرین ما به دست آخرین شما کشته خواهد شد و خدا یاور ماست بر شما که او خود ما را بس است و خوب تکیه گاهی است.

موضع امام باقر علیه السلام در برابر عمر بن عبد العزیز این گونه بود که از فرصت به دست آمده در آن دوران برای تبلیغ مکتب و نصیحت کار گزاران بخوبی بهره برداری می کرد. آن حضرت می کوشید تا بدون آنکه کلید نظام اموی را به رسمیت شناسد، اوضاع امت را تا آنجا که ممکن است اصلاح کند. حدیث زیر

یکی از این فرصتهای به دست آمده را در برابر دیدگان ما به نمایش می گذارد :

« هشام بن معاذ می گوید: عمر بن عبد العزیز به مدینه آمده بود و ما نزد او نشستیم. مُنادی خلیفه جار زده بود که هر کس شکایت یا تظلمی دارد به درگاه آید. پس محمّد بن علی یعنی باقر علیه السلام به درگاه آمد. مزاحم، پیشکار عمر، نزد وی آمد و گفت: محمّد بن علی بر در است. عمر گفت: او را داخل کن. در حالی که عمر داشت اشک چشمش را با دست پاک می کرد، امام محمّد باقر داخل شد و از وی پرسید :

« چرا می گویی؟ عمر پاسخ داد: ای فرزند رسول خدا مسائلی چند مرا به گریه واداشت. پس محمّد بن علی الباقر فرمود: ای عمر! دنیا یکی از بازارهاست برخی از این بازار چیزی را که بدیشان سود می رساند بر می گیرند و بیرون می روند و بعضی با چیزی که زیانشان می رساند، از آن خارج می شوند و چه بسیار مردمانی که دنیا آنان را بمانند چیزی که ما در آنیم، فریفت تا آنجا که چون مرگشان فرارسد آن را پذیرا گردند و با باری از ملامت و سرزنش از این دنیا بیرون شوند که چرا برای رسیدن به آنچه که در آخرت دوست می داشتند، توشه ای بر نگرفتند و از آنچه که ناخوش می داشتند، دوری نگزیدند. گروهی، آنچه جمع کرده بودند به کسانی قسمت شد که آنها را ستایش نمی کنند. و به سوی کسی روانه شدند که معذورشان نخواهد کرد. پس ما به خدا شایسته ایم اگر به این اعمالی که به آنها غبطه می خوریم بنگریم و با آنها موافقت کنیم و اگر به این اعمالی که از ارتکاب آنها می ترسیم بنگریم و از آنها دست باز داریم.

از خدا بترس و در قلب خود دو چیز را قرار ده. بدانچه دوست داری هنگام حضور در پیشگاه پروردگارت با تو باشد، بنگر و آن را فراروی خویش بگذار و به آنچه دوست نداری هنگام حضور در پیشگاه پروردگارت با تو باشد بنگر و در جستجوی تعویض از آنها باش. به سوی کالایی مرو که بر پیشینیان سودی

نداشته و تو امید داری که برای تو سود کند. از خدا بترس ای عمر! درها را بگشای و در بانها را بردار و ستمدیده را یاری کن و حقوق تباه شده مردم را به ایشان باز گردان. سپس فرمود: سه چیز است که در شخصی باشد، ایمانش به خداوند کامل شده است...

در این هنگام عمر بر روی زانوانش افتاد و گفت: بگو ای برخاسته از خاندان نبوت. امام باقر علیه السلام فرمود: آری، ای عمر کسی که چون خشنود شد خشنودی اش او را در باطل داخل نگرداند و چون خشمگین شد خشمش او را از جاده حق برون نبرد و چون قدرت یافت، به چیزی که از آن او نیست، دست دراز نکند.

پس عمر، دوات و کاغذ خواست و نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم این نامه ای است مبنی بر آنکه عمر بن عبد العزیز به تظلم محمد بن علی رسیدگی کرد و فدک را به او باز پس داد.

ثانیاً - چنین به نظر می رسد که بنی امیه به خاطر باز تابهای منفی جریان کربلا، از کشتن خاندان علی علیه السلام به صورت آشکار امتناع می ورزیدند. از طرفی ائمه علیهم السلام نیز به نوبه خود شرایط را برای ایجاد يك نهضت خونین مناسب نمی دیدند. داستان زیر که از زبان یکی از راویان نقل شده، گواه درستی این ادعاست.

پس از آنکه زید بن حسن بر سر میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله با امام باقر به منازعه برخاست به قصد چاره جویی به سوی خلیفه اموی (عبد الملك بن مروان) رفت و به وی گفت: از نزد جادوگری دروغگو که وانهادنش به صلاح تو نیست، به نزدت آمده ام.

عبد الملك نیز نامه ای به والی مدینه نوشت و به او دستور داد که محمد بن علی را دست و پا بسته به درگاه او بفرستد و به زید گفت: به نظرم اگر تو را

مسئول کشتن او کنم، هر آینه وی را خواهی کشت؟ زید پاسخ داد: بلی همین طور است.

اما والی مدینه متوجه مطلب شد و به خلیفه نوشت مردی را که تو می خواهی، امروز در روی زمین پارسا تر و زاهد تر و پرهیزکار تر از وی یافت نشود. او در محراب نمازش قرآن می خواند و پرندگان و وحوش در اثر شیفتگی به صدایش به گرد محراب او جمع می آیند. قرائت و کتابهای او همچون سرودهای داودی است. او از داناترین و خوش قلب ترین و کوشاترین مردم در کار و عبادت است. این والی همچنین افزود: من دوست ندارم که امیر المؤمنین بیهوده گرفتار شود که خداوند سر نوشت هیچ قومی را دگرگون نسازد مگر آنکه آن قوم سر نوشت خود را دگرگون سازند...

بدین ترتیب عبد الملك از دستور عجولانه خود انصراف حاصل کرد و پس از آنکه دروغ زید بن حسن بر او آشکار شد وی را دستگیر و زنجیر کرد و بدو گفت: از آنجا که من نمی خواهم دست خود را به خون یکی از شما آلوده کنم، هر آینه تو را می کشتم. آنگاه نامه ای به امام باقر نوشت و در آن گفت پسر عمویت را به نزدت می فرستم، در تربیتش بکوش. (1)

از این قصه می توان پی برد که حکام بنی امیه تا آنجا که ممکن بود، از کشتن فرزندان حضرت علی علیه السلام، به صورت آشکار، خود داری می ورزیدند.

مخالفت علنی با حکومت بنی امیه، مسأله ای معروف و آشکار بود. تاریخ برخی از این نمونه ها را ضبط کرده است و ما در اینجا تنها به دو مورد اشاره می کنیم:

1 - دیلمی در کتاب اعلام الدین، داستان جالبی نقل کرده است. وی می نویسد: 1.

ص: 564

1- - حلیة الاولیاء، (با اختصار)، ص 329 - 331.

مردی به عبد الملك بن مروان گفت: آیا به من امان می دهی؟ عبد الملك گفت: آری. مرد پرسید: بگو ببینیم آیا این خلافت که به تو رسیده به نص خدا و رسولش بوده است؟ عبد الملك گفت: نه، مرد پرسید: آیا مسلمانان بر این اجماع کرده و به تو رضایت داده اند؟ عبد الملك پاسخ داد نه. مرد باز پرسید:

پس آیا بیعت تو به گردن ایشان است که به خلافت تو راضی شده اند؟ عبد الملك گفت: نه. مرد باز پرسید: آیا اهل شورا تو را برگزیده اند؟ عبد الملك گفت: نه. مرد گفت: پس آیا چنین نیست که تو به زور خلافت را عهده دار شده ای و تمام امکانات مسلمانان را تنها به خود اختصاص داده ای؟ عبد الملك گفت: آری چنین است.

مرد پرسید: پس به کدامین دلیل تو خود را امیر المؤمنین نامیدی؟ در حالی که نه خدا و نه پیامبرش و نه مسلمانان تو را به امیری برگزیده اند!! عبد الملك به وی گفت: از ملك من خارج شو و گرنه ترا می کشم. مرد گفت: این پاسخ مردم عادل و منصف نیست. سپس از نزد او خارج شد. (1)

2 - شیخ طوسی در کتاب امالی به نقل از شیخ مفید و او از ثمالی، حکایت دیگری در این باره نقل کرده است:

عبد الملك بن مروان در مکه برای مردم سخنرانی می کرد. یکی از کسانی که در این مجلس حضور داشته نقل می کند که چون عبد الملك به پند و اندرز در خطبه اش رسید. مردی در برابرش برخاست و گفت: آهسته، آهسته شما خود امر می کنید و امری نمی پذیرید. نهی می کنید و خود باز نمی ایستید. پند می دهید و خود پند نمی گیرید، پس آیا ما به سیره شما راه پوییم یا فرماتان را گردن نهیم؟! اگر بگوئید از سیره ما پیروی کنید پس جواب دهید که چطور5.

ص: 565

می‌توان از سیره ستمگران پیروی کرد و چه دستاویزی است در پیروی از گنهکارانی که مال خدا را چون غنیمت دست به دست می‌گردانند و بندگان خدا را خدم و حشم خود قرار می‌دهند؟ و اگر بگویید از فرمان ما اطاعت کنید و نصیحت ما را بپذیرید پس بگویید که چگونه کسی که خود محتاج نصیحت و پند است، می‌تواند دیگری را اندرز گوید؟! یا چگونه اطاعت کسی که عدالتش ثابت نشده واجب است؟ و اگر بگویید که حکمت را از هر جا که باشد باید فراگیریم موعظه را از هر کس که شنیدیم باید بپذیریم، پس چه بسیار در میان ما کسانی که به بیان انواع اندرزها گشاده زبان تر و به اقسام زبانها از شما شناستر باشند، پس دست از آنها بردارید و قفل‌هایشان را باز کنید و آزادشان سازید تا کسانی را که در شهرها سرگردان ساخته‌اید و آنان را از خانه و کاشانه خود رانده و در بیابانها آواره کرده‌اید باز گردند و این مهم را عهده دار شوند.

به خدا سوگند ما در امور مهم خویش از شما پیروی نخواهیم کرد و شما را در مال و جان و دین خود حاکم نخواهیم ساخت تا به روش ستمگران بر ما حکم برانید. اینک ما به خویشتن بینایم تا پیمانۀ زمان پر شود و مدّت به پایان رسد و رنج و محنت خاتمه پذیرد برای هر يك از قیام کنندگان شما روزی است که از آن گذر نتواند کرد و کتاب است که به ناچار باید آن را بخواند. هیچ خرد و کلانی در این کتاب فروگذار نشده و هر چه کرده‌اید در آن گرد آمده است و بزودی ستمگران خواهند دانست که به چه جایگاهی بازگشت می‌کنند. راوی این ماجرا گوید: در این هنگام چند تن از یاران مسلّح خلیفه بر آن مرد هجوم برده وی را دستگیر کردند و این آخرین اطلاعی است که ما از این مرد داریم و از آنچه پس از این ماجرا بر سر وی آمد، نا آگاهیم. (1)7.

ص: 566

حادثه دستور هشام بن عبد الملك به حضرت باقر برای حرکت از مدینه به سوی شام از چگونگی رابطه امام با دستگاه سیاسی وقت و مسائلی که از آنها در فشار بود و نیز شیوه مبارزه آن حضرت با این دستگاه پرده بر می دارد.

ما در اینجا به ذکر روایتی تاریخی می پردازیم تا خوانندگان بتوانند در این باره بیشتر اندیشه کنند. البته در شرح این واقعه، روایات و مدارك مختلفی در دست است، ولی ما روایتی را که از همه مفصل تر است، برگزیده ایم.

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود :

« در یکی از سالها هشام بن عبد الملك به سفر حج رفت در این سال محمد بن علی و پسرش جعفر بن محمد علیهما السلام نیز به حج رفتند. امام صادق فرمود :

سپاس خدا را که به حق، محمد را به پیامبری فرستاد و ما را بدو بزرگ و گرامی داشت. ما برگزیدگان خداوند بر خلقش و بهترین بندگان و خلفای او هستیم.

پس خوشبخت کسی است که از ما پیروی کند و تیره روز آن که با ما به دشمنی برخیزد و ستیزه جوید.

سپس گفت :

مسلمه برادرش را از آنچه شنیده بود آگاه کرد، اما وی بر ما خرده ای نگرفت تا آنکه او به دمشق رفت و ما نیز رهسپار مدینه شدیم. پس پیکی به عامل مدینه فرستاد مبنی بر اینکه پدرم و مرا نیز به دمشق بفرستد. چون ما وارد شهر دمشق شدیم سه روز ما را نگه داشتند و در روز چهارم به ما اذن دخول دادند. هشام بر تخت شاهی نشسته بود و سپاهیان و یاران خاصش، با سلاح در دو صف، بر پای ایستاده بودند، نشانه ای برابر او نصب کرده بودند و پیران قوم وی، به سوی آن تیر می انداختند، چون داخل شدیم، پدرم جلو بود و من پشت سر او بودم،

ص: 567

هشام پدرم را صدا زد و گفت :

ای محمد! با پیران قومت به سوی نشانه تیر انداز. پدرم به او پاسخ داد :

من برای تیراندازی پیر شده ام. آیا بهتر نیست که مرا از این کار معاف داری؟ هشام پاسخ داد: به حق خداوندی که ما را به دین خود و پیامبرش عزت بخشید تو را معاف نمی کنم. سپس به پیر مردی از بنی امیه اشاره کرد که کمانت را به او بده. پدرم کمان و تیر گرفت سپس تیر را در چله کمان نهاد و کمان را کشید و تیر انداخت. تیر درست در وسط هدف نشست. آنگاه برای دومین بار تیری انداخت در این باره سوار تیر را تا پیکان آن شکست و همچنین نه تیر دیگر انداخت که یکی در دل دیگری می نشست. هشام از دیدن این صحنه، عنان اختیار از دست داد و گفت: بسیار عالی بود! ای ابو جعفر تو ماهرترین تیر انداز در میان عرب و عجم هستی. چرا فکر می کنی که برای این کار پیر شده ای؟ آنگاه از آنچه گفته بود، پشیمان شد.

هشام در دوران خلافتش هیچ کس را پیش از پدرم یا بعد از او به کنیه صدا نکرده بود! او به پدرم توجه کرد و اندکی به سرزیر افکنده غرق در اندیشه شد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما به طول انجامید پدرم خشمگین شد و هشام به عصبانیت او پی برد. عادت پدرم چنان بود که وقتی خشمگین می شد، به آسمان می نگریست و چنان خشم آلوده می نگریست که بیننده می توانست غضب را در چهره او آشکار ببیند. چون هشام متوجه خشم پدرم شد به او گفت: محمد به سوی من آی.

پدرم به سوی تخت بالا رفت و من نیز به دنبالش رفتم. چون به هشام نزدیک شد، وی برخاست و با پدرم معانقه کرد و او را در سمت راست خویش نشانید.

سپس با من نیز معانقه کرد و مرا هم در سمت راست پدرم نشانید. آنگاه به پدرم روی کرد و گفت: ای محمد! قریش تا هنگامی که کسانی همانند تو دارد، بر عرب و عجم سروری می کند. خداوند جزایت دهد! چه کسی این گونه به تو تیر اندازی آموخت؟ و در چند سالگی آموختی؟

ص: 568

پدرم فرمود: می دانی که اهل مدینه همه این گونه اند. من نیز در ایام جوانی به تیر اندازی روی آوردم و سپس آن را رها کردم و چون خلیفه از من تقاضا کرد دو باره دست به تیر و کمان بردم.

هشام گفت: من از زمانی که بالغ شده ام هرگز چنین تیر اندازی ندیده بودم و گمان نمی کنم کسی همانند تو بتواند چنین تیر اندازد. آیا جعفر هم می تواند مانند تو تیر اندازی کند؟ پدرم فرمود:

« ما همه (ویژگی) تمام و کمالی را که خداوند بر پیامبرش صلی الله علیه و آله در آیه:

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيَتْ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا (1) » امروز برای شما دینتان را کامل و نعمتم را بر شما تمام ساختم و اسلام را به عنوان آیین برایتان پسندیدم. « فرود آورده است، به ارث می بریم و زمین نیز هیچ گاه از وجود ما که این امور را به کمال دارا هستیم و دیگران از آن محروم، خالی نباشد.

امام صادق علیه السلام فرمود: چون هشام این سخن را از پدرم شنید، چشم راستش برگشت و همان گونه خیره بماند و چهره اش سرخ شد. این نشانه خشم او بود. آنگاه اندکی سکوت کرد و سپس سرش را بالا آورد و گفت:

مگر ما بنی عبد مناف نیستیم و نسب ما و شما یکی نیست؟ پدرم فرمود: ما چنینیم، اما خداوند از مکنون سرّ خویش و خالص علم خود به ما بهره ای اختصاص داد که دیگران را از آن محروم داشته بود، هشام پرسید: آیا مگر خداوند، محمد را از شجره عبد مناف برگزید و به سوی تمام مردم چه سرخ و چه سیاه و چه سفید نفرستاد. پس شما از کجا وارث چیزی شدید که از آن کس دیگری جز شما نیست؟ حال آنکه رسول خدا به سوی تمام مردم مبعوث شد و این سخن خدای متعال است که فرمود: 3.

ص: 569

وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ (1) « میراث آسمانها و زمین از آن خداست. » پس شما از کجا وارث این علم شدید در حالی که پس از محمد پیامبری نیست و شما هم پیامبر نیستید؟

پدرم فرمود: از این آیه قرآن که به پیامبرش فرمود:

لَا تُحَرِّكُ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ (2) « با شتاب و عجله زبان به خواندن قرآن مگشای. » کسی که زبانش را به خواندن قرآن جز برای ما حرکت نداده بود خداوند بدو فرمود که تنها ما و نه دیگران را بدین امر اختصاص دهد.

از این رو او تنها با برادرش علی و نه دیگر یارانش، راز می گفت. پس خداوند آیه ای در این باره فرو فرستاد و فرمود:

وَتَعِيهَا أُذُنٌ وَاَعِيَةٌ (3) « و گوش شنوا آن پند را نگه تواند داشت ». رسول خدا صلی الله علیه و آله به این خاطر به یارانش گفت: از خدا خواستم که گوش تو را این گونه گرداند ای علی و به همین خاطر بود که علی بن ابی طالب در کوفه فرمود:

رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار باب از علم به من آموخت که هر بابی هزار باب داشت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله تنها امیر المؤمنین علیه السلام را که گرامی ترین مردم در نزد وی بود، به این اسرار خویش اختصاص داد و چنان که خداوند پیامبرش را محرم اسرار خویش گردانید پیامبر هم برادرش علی را، و نه کس دیگر از قوم خود را، محرم رازهای خویش قرار داد تا آنکه این اسرار به ما رسید و ما وارث آنها شدیم نه کس دیگر از قوم و نژاد ما.

هشام گفت: علی ادعا می کرد که علم غیب می داند حال آنکه خداوند2.

ص: 570

1- - سورة حدید ، آیه 10.

2- - سورة قیامت ، آیه 16.

3- - سورة حاقه ، آیه 12.

هیچ کس را به غیب خویش راه نمی داد. پس علی از کجا چنین ادعایی می کرد؟ پدرم پاسخ داد:

خداوند بلندمرتبه، بر پیامبرش کتابی فرو فرستاد که علم گذشته و آنچه تا روز قیامت واقع می شود در آن آمده است چنان که خود فرموده است:

وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ (1) « ما این کتاب را بر تو فرو فرستادیم تا حقیقت همه چیز را بیان کند و هدایت و رحمت و نوید برای مسلمانان باشد. » و نیز فرموده است:

وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ (2) « و همه چیز را در پیشوایی آشکار گرد » آوردیم. و نیز گفته است:

مَا فَزَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ (3) « و در کتاب از هیچ چیز فرو گذار نکردیم. » و خداوند به پیامبرش وحی کرد که از غیب و راز و اسرار نهانی اش چیزی باقی نگذارد مگر آنکه آن را با علی در میان گذارد. پس پیامبر صلی الله علیه و آله علی را فرمود که پس از وفاتش قرآن را گرد آورد و عهده دار کار غسل و تکفین و حنوط کردن او شود و جز او کسی این کارها را به انجام نرساند. او به اصحابش فرمود: بر یاران و خانواده ام حرام است که به عورتی بنگرند مگر برادرم علی که او از من است و من از اویم. آنچه برای علی است برای من است و آنچه بر اوست بر من نیز هست. او قاضی دین من و تحقق بخشنده وعده من است. سپس به اصحابش فرمود: علی بر تأویل قرآن می جنگد چنان که من بر تنزیل آن جنگیدم، و تأویل کمال و تمام قرآن نزد هیچ یک از اصحاب نبود جز نزد علی و از همین رو بود که 8.

ص: 571

1- - سورة نحل، آیه 89.

2- - سورة يس، آیه 12.

3- - سورة انعام، آیه 438.

رسول خدا به اصحابش فرمود :

داورترین شما علی است. یعنی علی قاضی شماست و نیز از همین رو بود که عمر بن خطاب گفت: اگر علی نمی بود هر آینه عمر هلاک می شد. عمر به علی گواهی می داد و حال آنکه دیگران او را منکر می شوند!

هشام دیری خاموش ماند سپس سر بلند کرد و گفت: بگو چه می خواهی؟ پدرم فرمود:

خانواده و فرزندانم را رها کرده ام در حالی که آنان از خروج من دل نگرانند.

هشام گفت: خداوند وحشت آنان را با بازگشت تو به سوی ایشان به انس و آرام تبدیل می کند. اینجا درنگ مکن و همین امروز به سوی آنان باز گرد. آنگاه پدرم با او معانقه و برایش دعا کرد من نیز همان کاری را که پدرم کرد انجام دادم.

سپس برخاست و من هم با او برخاستم و به سوی دربارگاه او بیرون شدیم.

میدانی در مقابل بارگاه هشام بود. در انتهای میدان عدّه بسیاری از مردم نشسته بودند. پدرم پرسید: اینان کیستند؟

در بانان پاسخ گفتند: اینان کشیشان و راهبان دین مسیحند و این دانای ایشان است که سالی يك روز به اینجا می آید و مردم از وی فتوا می خواهند و او نظر می دهد.

در این هنگام پدرم سرش را با قسمت اضافی ردایش پیچید، من نیز چنان کردم. پدرم به سوی آنان رفت و نزد آنان نشست و من نیز پشت سر پدرم نشستم، این خبر به هشام رسید. وی به برخی از غلامانش دستور داد که در آنجا حاضر شوند و ببینند پدرم چه می کند شماری از مسلمانان گرد ما را فرا گرفتند. عالم مسیحی ابروانش را به حریری زرد بسته بود، ما در وسط جمع جای گرفتیم. عدّه ای از کشیشان و راهبان نزد وی آمده بر او سلام گفتند و او را به صدر مجلس آوردند و وی در آنجا نشست. یاران آن مرد و پدرم دور آن مرد

جمع شدند. و من نیز در میانشان بودم دانشمند مسیحی، جمع را با نگاه خویش ورنه از کرد و سپس به پدرم گفتم: آیا از مایی یا از این امت مرحومه؟ پدرم پاسخ داد: البته جزو این امت مرحومه هستم. او باز پرسید: از کدامین گروهشان آیا از دانشمندان آنهایی یا از جاهلانشان؟

پدرم به او گفت، از جاهلانشان نیستم. مرد با شنیدن این پاسخ سخت مضطرب شد و سپس به پدرم گفت: آیا از تو پرسم. پدرم جواب داد: پرس.

مرد پرسید: از کجا ادعا می کنید که اهل بهشت می خورند و می نوشند، اما حدیثی از آنها سر نمی زند و بول نمی کنند؟ دلیل شما به آنچه ادعا می کنید چیست؟ گواهی معروف و شناخته شده ارائه دهید.

پدرم به او پاسخ داد: دلیل ما وجود جنین در شکم مادر است که غذا می خورد، اما از وی حدیثی سر نمی زند.

دانشمند مسیحی بسیار هراسان شد و گفت: آیا نگفتی که از علمای آنان نیستی؟!

پدرم به او گفت: گفتم از جاهلان آنان نیستم. اصحاب هشام این گفتگوها را می شنیدند، آنگاه دانشمند مسیحی به پدرم گفت: آیا از تو پرسش دیگری کنم؟ پدرم پاسخ داد: پرس. مرد پرسید: از کجا ادعا می کنید که میوه بهشت همیشه تر و تازه و موجود است و هیچ گاه نزد بهشتیان از بین نمی رود؟ دلیل شما بر آنچه ادعا می کنید چیست؟ گواهی معروف و شناخته شده ارائه دهید.

پدرم به او پاسخ داد: دلیل ما بر این ادعا خاك ماست که همواره، تر و تازه و موجود است و هیچ گاه نزد تمام مردم دنیا از بین نمی رود.

دانشمند مسیحی از شنیدن این پاسخ به شدت مضطرب شد و گفت: آیا نگفتی که از علمای آنان نیستی؟ پدرم گفت: گفتم: از جاهلان آنان نیستم.

دانشمند مسیحی گفت: آیا از تو مسأله دیگری پرسم؟ پدرم فرمود: پرس،

گفت: به من بگو کدام وقت است که نه آن را جزو اوقات شب محسوب می کنند و نه جزو اوقات روز؟

پدرم به او پاسخ داد: این همان ساعت میان طلوع فجر تا طلوع آفتاب است که دردمند در آن آرام می یابد و شب زنده دار در آن می خوابد و بی هوش در آن بهبود می یابد. خداوند این ساعت را در دنیا برای راغبان، رغبت و در آخرت برای کسانی که برای آخرت فعالیت می کردند دلیل روشن، و برای متکبران جاحد که آخرت را ترك کرده اند حجتی بالغ قرار داده است.

امام صادق علیه السلام فرمود: دانشمند نصرانی از شنیدن این پاسخ فریادی کشید و آنگاه گفت: تنها يك پرسش باقی مانده است: به خدا از تو سؤالی می کنم که هرگز نتوانی برای آن پاسخی بیابی.

پدرم به او گفت: پرس که سوگندت را خواهی شکست.

مرد پرسید: به من بگو از دو نوزادی که هر دو يك روز به دنیا آمده و در يك روز هم از دنیا رفته اند، اما یکی از آنها پنجاه سال و دیگری صد و پنجاه سال در دنیا زندگی کرد؟

پدرم گفت: آن دو عزیر و عزیره بودند که در يك روز به دنیا آمدند و چون به سن مردان، بیست و پنج سالگی، رسیدند، عزیر در حالی که بر دراز گوشش سوار بود به قریه ای در انطاکیه، که ویران شده بود، گذشت و گفت: خداوند مردم این قریه را پس از مرگ چگونه زنده خواهد ساخت؟! پیش از این خداوند عزیر را به پیامبری برگزیده و هدایتش کرده بود، اما همین که وی این سخن را گفت، خداوند بر او خشم گرفت و يك صد سال وی را میراند که چرا این سخن را گفته است. سپس او را عینا با همان دراز گوش و خوراکی که همراه داشت زنده کرد. عزیر به خانه اش بازگشت. عزیره برادرش او را نشناخت عزیر از وی تقاضا کرد که به عنوان میهمان پذیرایش شود و عزیره نیز پذیرفت. فرزندان

عزیره و نیز فرزندان فرزندش که همگی پیر شده بودند، به نزد او آمدند عزیر بیست و پنج سال داشت. وی پیوسته از برادر و فرزندانش که اکنون پیر شده بودند خاطره نقل می کرد و آنان آنچه را که او می گفت، به خاطر می آوردند و می گفتند: چگونه از چیزهایی که مربوط به سالها و ماههای بسیار گذشته است، خبر داری؟!

عزیره، که آن هنگام پیر مردی 125 ساله بود، گفت: ندیدم جوان بیست و پنج سال ای به آنچه میان من و برادرم «عزیر» در ایام جوانیمان گذشته، بیشتر از تو مطلع باشد! آیا تو از آسمان آمده ای؟ یا از اهل زمینی؟ عزیر پاسخ داد:

ای عزیره، من همان عزیر هستم که پس از آنکه خدایم مرا برگزید و هدایت کرد، به واسطه سخنی که گفتم مرا يك صد سال میراند و سپس دوباره زنده ام کرد تا یقینم بدین نکته افزایش یابد که خداوند بر هر چیز تواناست و این همان دراز گوش و این همان آب و خوراکی است که هنگام ترك کردن شما از اینجا با خود داشتم. خداوند دوباره آنها را همان گونه که بوده اند، اعاده فرموده است. در این هنگام آنان به گفتار عزیر یقین آوردند و او در میانشان بیست و پنج سال زیست. سپس خداوند جان او و برادرش را در يك روز ستاند.

در این هنگام دانشمند مسیحی از جای خویش بر پا خاست و دیگر مسیحیان نیز برخاستند، دانشمند آنان خطاب به ایشان گفت: دانایان از مرا پیش من آوردید و او را در کنار خود نشانید تا پرده حرمت مرا بدرد و رسوایم سازد و مسلمانان دانند که کسی در میان آنان هست که بر علوم ما احاطه دارد و چیزهایی می داند که ما نمی دانیم. نه به خدا سوگند دیگر يك کلمه هم با شما سخنی نمی گویم، و اگر تا سال دیگر زنده بودم نزد شما نخواهم آمد.

همه پراکنده شدند تنها من و پدرم در همان جا نشسته بودیم. خبر این ماجرا به گوش هشام رسید. همین که مردم رفتند پدرم برخاست و به سوی منزلی که

در آن مسکن گزیده بودیم، رفت. پیک هشام در آنجا به دیدار ما آمده و جایزه ای از سوی هشام برای ما آورده به ما دستور داد که از هم اینک به سوی مدینه رهسپار شویم و لحظه ای درنگ نکنیم، زیرا مردم در باره مباحثه ای که میان پدرم و آن دانشمند مسیحی رخ داده بود به گفتگو نشسته بودند (و هشام از این می ترسید).

ما بر مرکبهای خود سوار شدیم و رو به مدینه آوردیم. پیش از ما پیکی از طرف هشام به عامل مدین، دیاری که در سر راه ما به مدینه قرار داشت، گسیل شده و به وی پیغام داده بود که این دو جادوگر پسران ابو تراب، محمد بن علی و جعفر بن محمد، که در آنچه از اسلام اظهار می کنند دروغگویند بر من وارد شدند. و زمانی که آنان را روانه مدینه کردم، نزد کشیشان و راهبان مسیحی رفته و به دین آنان گرویدند و از اسلام خارج شدند و به آنان بدینوسیله تقرب جستند. من به خاطر پیوند خویشی ای که با آنها دارم خوش نداشتم ایشان را به عقوبت رسانم. از این رو هر گاه نامه مرا خواندی در میان مردم بانگ سرده. ذمه خود را از کسانی که با این دو خرید و فروش یا مصافحه کنند یا بر آنان درود فرستند برداشتم، زیرا اینان مرتد شده اند و امیرالمؤمنین بر آن است که این دو و مرکبها و غلامهایشان و کلیه همراهانشان را به بدترین شکل بکشد!

امام صادق علیه السلام فرمود: پیک به دیار مدین آمد. همین که ما به این شهر رسیدیم پدرم یکی از غلامانش را پیش فرستاد تا برای ما منزلی تهیه کند و برای مرکبهایمان علف و برای خودمان خوراک فراهم سازد. چون غلام ما به دروازه شهر نزدیک شد، در را به رویمان بستند و نا سزایمان گفتند و از علی بن ابی طالب علیه السلام به بدی یاد کردند و اظهار داشتند: شما نمی توانید در شهر ما فرود آید و در اینجا خرید و فروشی با شما نیست. ای کفار، ای مشرکان، ای مرتدان، ای دروغگویان، ای بدترین همه خلق!!

غلامان ما بر دروازه درنگ کردند تا ما رسیدیم پدرم با آنان سخن گفت و به نرمی با آنان گفتگو کرد و فرمود :

از خدا بترسید و درشتی مکنید. ما نه آنیم که به شما خبر رسیده و نه آن گونه که می گوئید. به سخنان ما گوش فرا دارید.

پدرم به آنان فرمود: گیریم که همانگونه که شما می گوئید هستیم در را به رویمان بکشاید و همچنان که با یهود و نصاری و مجوس خرید و فروش می کنید با ما نیز خرید و فروش کنید، اما آنان پاسخ دادند: شما از یهود و نصاری و مجوس بدترید، زیرا اینان جزیه می دهند، اما شما این را هم نمی پردازید.

پدرم به آنان گفت: در به روی ما بکشاید و ما را فرود آورید و همچنان که از آنان جزیه می گیرید از ما نیز جزیه بستانید. گفتند: در نمی گشاییم و شما را هیچ پاس نداریم تا آنکه گرسنه و تشنه بر پشت ستورانتان بمیرید یا ستورانتان در زیر شما بمیرند.

پدرم اندرزشان داد، اما آنان در مقابل بر مخالفت و گردنکشی خویش افزودند. در این هنگام پدرم از مرکوبش فرود آمد و به من فرمود: جعفر از اینجا تکان نخور. سپس بر فراز کوهی مشرف بر شهر مدین بالا رفت مردم مدین آن حضرت را می دیدند که چه می کند چون بر فراز کوه رسید، صورت و بدن خویش را به سمت شهر گردانید و سپس انگشتانش را در گوشه‌هایش گذاشت و با بانگی بلند فریاد زد: **وَإِلَى مَدِينٍ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا** « و به سوی مدین برادرشان شعیب را فرستادیم... » **تَا بَعِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (1)** « بقیّت خداوند شما را بهتر است اگر مؤمن باشید » را خواند. سپس فرمود: به خدا سوگند ما بقیّت الله در زمین هستیم. پس خداوند بادی بسیار سیاه را وزیدن فرمود. 6.

ص: 577

باد وزید و صدای پدرم را با خود برداشت و آن را به گوش مردان و کودکان و زنان رساند. هیچ زن و مرد و کودکی نبود مگر آنکه بر بامها رفتند و پدرم بر آنها اشراف داشت. یکی از کسانی که بر فراز بام رفته بود، پیر مردی سالخورده از مردم مدین بود. او به پدرم که بروی کوه ایستاده بود، نگریست و سپس با بانگی بلند فریاد زد: ای مردم مدین از خدا بترسید. این مرد همان جایی ایستاده که پیش از این شعیب علیه السلام به هنگام دعوت قوم خود ایستاده بود. پس اگر شما در به روی این مرد نگشایید و فرود نیاریدش، از سوی خدا عذابی بر شما نازل خواهد شد.

همانا من بر شما بیمناکم و هیچ عذری از هشدار داده شده پذیرفته نیست..

مردم ترسیدند و در را گشودند و ما را فرود آوردند. تمام ماجرای را که روی داده بود برای هشام نوشتند و ما در روز دّوم از آنجا رخت سفر بر بستیم. هشام نیز در پاسخ به عامل مدین نوشت که آن پیر مرد را بگیرند و بکشند. (رحمت و صلوات خداوند بر او باد). و نیز به عامل خود در مدینه دستور داد که در آب یا خوراک پدرم زهر بریزد، اما هشام در گذشت بی آنکه فرصت یابد که به پدرم گزندی رساند. (1)ی.

ص: 578

امام محمد باقر علیه السلام پس از 18 سال، رهبری و ارشاد خلق، در حالی که از عمر مبارکش 57 بهار گذشته بود با قلبی آکنده از رضایت و خشنودی دعوت حق را لبیک گفت و چشم از جهان فرو بست.

در نخستین روز از ماه رجب سال 114 هجری، خاندانش گرد بستر او جمع آمده بودند. زهری که از طریق زینی که بر آن می نشست در بدن وی نفوذ کرده بود، هر لحظه بیشتر و بیشتر تأثیر خود را آشکار می ساخت در این حال آن حضرت، به فرزند و وصی برومندش امام صادق علیه السلام نگریست و بدو فرمود:

« شنیدم علی بن الحسین مرا از پس دیوار صدا می زند و می گوید: محمد! بیا، بشتاب و گفت: فرزندم! این شبی است که بدان وعده داده شده، ظرفی که در آن وضو می گرفت نزدیکش بود، پس فرمود: بریزش بریزش. برخی گمان بردند که او از خمس می گوید.

پس فرمود: فرزندم بریزش. چون آن را ریختیم ناگهان دیدیم که در آن موشی است.»

امام باقر به فرزندش امام جعفر بن محمد وصیت کرد که او را در سه جامه

کفن کند. یکی جامه‌نوی که در روزهای جمعه با آن نماز می‌خواند، و دوّم جامه‌ای دیگر و سوّم يك پیراهن. او همچنین وصیت کرد که قبر را برای او بشکافند و افزود: اگر به شما گفته شود که برای رسول خدا لحد گذاشتند، بدانید که راست می‌گویند.

آن حضرت وصیت کرد که قبرش را به اندازه چهار انگشت بالاتر از سطح زمین آورند و بر آن آب بپاشید و از اموالش به قدری وقف کنند که زنان نوحه‌گر بیست سال در منی نوحه‌گری کنند.

چون آن حضرت درگذشت، مدینه منوره یکپارچه غرق در شیون و ماتم شد. از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود:

«مردی چندین مایل از مدینه دور بود. او در خواب دید که به او گفته می‌شود. برو و بر ابو جعفر [امام باقر] نماز بگزار که فرشتگان غسلش داده‌اند.

آن مرد به مدینه آمد و دید که ابو جعفر از دنیا رفته است.»

پس از آنکه آن حضرت را شستشو دادند و کفن کردند، وی را به قبرستان بقیع آورده در کنار آرامگاه پدرش، امام زین العابدین علیه السلام، و نیز در جوار قبر عموی پدرش، امام حسن مجتبی علیه السلام، به خاک سپردند. (1)

دروود خدا بر او باد روزی که به دنیا آمد و روزی که مسموم از دنیا رفت و آن روز که زنده برانگیخته خواهد شد.

سخنان تابناک و اندرزه‌های حکیمانه

کتابهای معارف سرشار از سخنان تابناک آن حضرت است. زیرا او شکافنده

ص: 580

1- - در باره وفات و سن آن حضرت اختلافاتی وجود دارد و آنچه در اینجا نقل شد با استناد به برخی از روایاتی است که در بحار الانوار، ج 46، ص 112 - 120 ذکر شده است.

دانش، در خاندان رسالت بود. ولی ما در اینجا تنها به ذکر پرتوهایی از این انوار تابناک پسندیده می‌کنیم باشد که خداوند دل‌های ما را بدانها روشنایی بخشد و حقیقت جانهایمان را به ما نشان دهد و ما را به راه راست و استوار خود، رهنمون شود.

اینک با هم اندرزهای حکیمانه امام باقر علیه السلام به یکی از اصحابش به نام جابر بن یزید جعفی را از نظر می‌گذرانیم:

«تو را به پنج چیز سفارش می‌کنم: اگر مورد ستم واقع شدی تو ستم مکن، اگر به تو خیانت شود تو خیانت مکن، اگر به تو دروغ گویند تو دروغ مگو، اگر تو راست‌دند شاد مشو و اگر نکوهشت کردند بی‌تابی مکن و در باره آنچه در خصوص تو می‌گویند بیندیش اگر آنچه در باره ات می‌گویند در خودت دیدی بدان که سقوط تو از چشم بینای خداوند عز و جل در هنگامی که برای کار درستی خشم کردی مصیبتی بزرگتر است برایت از این که بیم داری از چشم مردم بیفتی و اگر بر خلاف واقع گفته‌اند این خود ثوابی است که بی‌رنج آن را به دست آورده‌ای.

بدان که تو دوست و یار ما محسوب نخواهی شد تا چنان شوی که اگر تمام همشهریانت گرد آیند و یک‌زبان گویند که تو مرد بدی هستی مایه اندوه تو نگردد و اگر همه گویند تو مرد نیکی هستی موجبات شادی تو فراهم نشود، اما همواره خودت را به قرآن عرضه کن که اگر به راه قرآن می‌روی و آنچه را که او نخواسته تو نیز نمی‌خواهی و آنچه را که خواسته، می‌خواهی و از آنچه بر حذر داشته می‌ترسی پس استوار باش و مژده ات باد که هر چه در باره تو گویند، تو را زیان نرساند و اگر از قرآن جدایی پس چرا بر خود می‌بالی؟! براستی مؤمن سر سخنان مشغول جهاد با نفس است تا بر هوا و هوس نفس خویش غلبه کند. یک بار نفس را از کژی به راستی آرد و با خواهش او برای خدا مخالف شود و بار دیگر هم نفس او را به زمین زند و پیرو خواهش او گردد و خدایش دست گیرد و از جا بلند کند و از لغزشش بگذرد و متذکر شود و از خدای بترسد و بدو توبه کند و معرفت و بنیائی اش افزون شود چرا که ترسش از او بیشتر شده است و خداوند در این باره می‌فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ (1).

«براستی چون ایمان آوردگان را از شیطان و سوسه‌هایی به دل رسد، همان دم خدا را به یاد آرند و بی‌درنگ بصیرت یابند.»

ای جابر روزی اندک را از سوی خدا برای خویشتن بسیار گیر که از عهده شکرش باید به درآیی و طاعت افزون خود را برای خود اندک انگار تا بدین وسیله نفس را خوار داری و خود را سزوار گذشت گردانی. شرّ موجود را از خود به وسیله دانش حاضر دفع کن و علم حاضر خود را با عمل خالصانه به کار بند و در عمل خالص از غفلت بزرگ به نیک بیداری و هشیار بودن کناره گیر و نیک بیداری را با ترس صحیح از خداوند تحصیل کن و از آرایشهای نهانی به زندگی موجود دنیوی بر حذر باش و زیاده رویهای هوا به رهنمایی عقل محدود کن و هنگام غلبه هوا از علم رهنمایی و مدد جو و اعمال خالصانه ات را برای روز قیامت ذخیره نگه دار و با انتخاب قناعت از زیاد حرص ورزیدن خود داری نما و با کوتاه کردن آرزو، شیرینی زهد را به سوی خدا جلب کن و طنابهای آرزو را به سردی یأس و ناامیدی ببر و با خود شناسی راه خود بینی را ببند و با تقویض صحیح امور به خداوند، به آسودگی برس و با فزون یاد کردن خداوند در خلوتها به رقت قلب دست یاب و با دوام اندوه، دل را نورانی کن و با ترس راست و صادقانه، خود را از ابلیس حفظ کن مبادا به امیدواری دروغین دل خوش کنی که این تورا در هراسی راست خواهد انداخت و مبادا در کارها امروز و فردا کنی که این دریایی است که نابود شوندگان در آن غرق خواهند شد و مبادا غفلت کنی که این مایه سنگدلی و از آنچه در آن عذر و بهانه ای برایت نباشد پرهیز که پشیمانها بدین پناه می آرند و به پشیمانی بسیار و استغفار فراوان از گناهان گذشته ات باز گرد و با دعای خالصانه و راز و نیازهای شبانه از رحمت و گذشت الهی بر خوردار شو، و با بسیاری شکر، نعمتهای بیشتری به سوی خود جلب کن، و با کشتن آرزو و طمع در پی بقای عزت و سرفرازی باش و این آرزو را با عزت ناامیدی از میان بر و این عزت ناامیدی را با بلند همتی به دست آر و کوتاه کردن آرزو را از دنیا توشه بردار و از هر فرصتی برای رسیدن به مقصود خویش سود جو و مبادا به چیزی که بدان اطمینان نداری، اعتماد کنی. و بدان که 1.

ص: 582

هیچ دانشی چون سلامت جوئی نیست و هیچ سلامتی همچون سلامت دل نیست و هیچ خردی همچون مخالفت با هوا نیست و هیچ فقری همچون فقر قلب نیست. هیچ ثروتی همانند بی نیازی دل و هیچ شناختی همچون خود شناسی نیست و هیچ نعمتی مانند عافیت و هیچ عافیتی مثل یار شدن توفیق نیست و هیچ شرفی همسنگ بلند همتی نیست و هیچ زهدی همگون با کوتاه آرزویی نیست و هیچ عدالتی همانند انصاف نیست و هیچ ستمی همچون موافقت با هوا و هوس نیست و هیچ اطاعتی بمانند انجام فرایض نیست و هیچ مصیبتی همچون بی خردی نیست و هیچ گناهی همانند کوچک شمردن گناهت و خشنودی از حالتی که در آنی نیست و هیچ فضیلتی همچون جهاد و هیچ جهادی همانند جهاد با هوا و هوس نیست و هیچ نیرویی همچون نیروی جلوگیری از خشم نیست و هیچ ذلتی همچون ذلت آزی نیست و مبادا با وجود فرصت بهره وری را از دست دهی که این عرصه ای است که به اهل خود زیان می رساند. «

و نیز آن حضرت فرمود :

« سخن پاک را از هر کس که می گوید ، فراگیرید اگر چه خود بدان عمل نمی کند ، زیرا خداوند می فرماید :

(الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ). (1)

« بندگانی که سخنان را می شنوند و از بهترین آن پیروی می کنند. آنانند کسانی که خدا هدایتشان کرده است. «

وای بر تو ای فریب خورده چرا نمی ستایی کسی را که بدو چیزی فانی می دهی و او به تو چیزی باقی می بخشد. يك درهم فانی را به ده درهم ده تا هفتصد درهم باقی بگیرد یعنی چندین برابر.

وای بر تو براستی تو یکی از دزدان گناهان هستی هر آنگاه که بر تو شهوتی یا ارتکاب گناهی رخ دهد و تو شتابان به سوی آن روی و به جهل خویش در انجام آن بکوشی گویی که در برابر چشم خدا نیستی و یا خداوند در کمین تو ننشسته است.

ای جوینده بهشت! چقدر خواب تو دراز و مرکب کند و همت سُست است. پس وای 8.

ص: 583

خدایا از این طالب و مطلوب! وای گریزنده از دوزخ! چه شتابان به سوی آتش روانه ای و چه زود خود را در آن فرو می افکنی!!(1)2.

ص: 584

1- - فی رحاب ائمة اهل البيت - سيرة الباقر ، ص 21 - 22.

هشتمین معصوم امام ششم ، رئیس مذهب تشیع حضرت جعفر بن محمد علیه السلام

اشاره

ص: 585

نام: جعفر

پدر و مادر: امام باقر و امّ فَرْوَه دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر.

شهرت: صادق

کُنیه: ابو عبدالله

زمان و محل تولّد: 17 ربیع الاول سال 83 هجری در مدینه متولد شد.

طاغوت‌های زمان امامت: یزید بن عبد الملک (نهمین خلیفه اموی تا آخرین خلیفه اموی)، سقّاح و منصور دوانیقی.

زمان و محل شهادت: 25 شوال سال 148 ه ق در سنّ 65 سالگی به دستور منصور دوانیقی، مسموم و در مدینه به شهادت رسید.

مرقد شریف: قبرستان بقیع، در مدینه.

دوران زندگی: در دو بخش :

1 - دوران قبل از امامت، 31 سال (از سال 83 تا 114)

2 - دوران امامت تا آخر عمر، 34 سال (از سال 114 تا 148) که دوران شکوفایی اساس تشیع بود، آن حضرت در این دوران از فرصت جنگ بنی امیّه و بنی عباس، استفاده نموده و دانشگاه اسلامی را در سطح عمیق و وسیع تشکیل داد، که چهار هزار نفر شاگرد داشت، و اسلام ناب محمّد و علی را از زیر حجاب اسلام بنی امیّه، آشکار ساخت.

ص: 586

امت اسلام در هفدهم ربیع الاول، یکصد و سی ششمین (1) سالگرد ولادت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را جشن گرفته بودند. در همین حال در خانه رسالت موجی از سرور و شادی جریان داشت. این خانه چشم به راه فرود آمدن کرامت و افتخاری در خود بود تا بر ارج و بلندای آن افزوده شود.

در آن شب و در آن فضای مبارك، امام صادق علیه السلام چشم به جهان گشود. او شراره درخشانی بود که آسمان سخاوت او را به زمینیان بخشیده بود تا از پرتو آن نور گیرند و در زیر درخشش تابناکش راه خود را به سوی خیر و نیکی و صفا باز یابند.

آن حضرت از پدر و مادری بزرگوار زاده شد :

1 - پدرش امام محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب معروف به باقر

ص: 587

1- - برخی از محققان می گویند در خصوص تاریخ ولادت امام صادق نزدیکترین تاریخ صواب سال 80 هجری است. در این باره دو روایت دیگر نیز هست که تاریخ ولادت وی را در سالهای 83 و 77 ذکر کرده اند.

بود که نسبت ایشان هم از سوی مادر و هم از سوی پدر به امام علی علیه السلام می رسید. چرا که پدرش فرزند امام حسین بن علی و مادرش از نوادگان امام حسن بود، که این خانواده نخستین و اصیل ترین بیت فاطمی محسوب میشد.

این خانواده در واقع خوشبوترین و زیباترین گُلی بود که در بیت رسالت روییده بود.

2 - مادرش فاطمه دختر قاسم بن محمد بن ابو بکر بود. این زن نیز به نوبه خود هم از سوی پدر و هم از سوی مادر اولین مهتر از سلاله ابو بکر به شمار می آمد. نیای او، محمد بن ابو بکر، از مجاهدان سپاه علی علیه السلام بود، امام علی شوهر مادر محمد بود، زیرا آن حضرت پس از وفات ابو بکر، همسرش، اسماء بنت عمیس، را به زنی گرفت و بدین ترتیب محمد را در دامان خویش پرورش داد و از دانش خود او را بهره مند ساخت به طوری که محمد فدائی پاکبازی برای اسلام شد. آن حضرت پس از آنکه به خلافت رسید، محمد را به حکومت مصر برگماشت و وی در همان جا به دستور معاویه، کشته شد.

امام جعفر صادق بدین گونه عصاره جهاد مقدس بود. وی از پدر و مادری زاده شده بود که هر دواز ساله ای پاك و بزرگوار به شمار می آمدند.

رشد و پرورش امام

ولادت امام صادق در روزگار جدش، امام زین العابدین، که مراتب فضل و عظمتش همه آفاق را پر کرده بود، صورت پذیرفت. او در سایه تربیت جدش که تمام معانی بزرگی و عظمت را بدو می آموخت و تمام مفاهیم فضیلت و کمال را به او آموزش می داد، می زیست. و همواره زهد و عبادت و تلاش و کوشش جدش را در راه خدا نظاره گر بود. دیدن این امور، تأثیر بسیاری در روح او گذارد تا آنکه آن حضرت به سن دوازده سالگی رسید.

وقتی کلیدهای امامت عامه به پدرش امام باقر علیه السلام انتقال یافت و آن حضرت برای به جا آوردن تکالیف و مسئولیتهای خود به بهترین نحو قیام کرد، امام صادق علیه السلام جوانی نمونه و رشید شده بود که دیدگان شیعیان را به خود معطوف می ساخت و آنان او را ششمین رهبر والای خود می پنداشتند.

سفر آن حضرت به شام

امویان در دوران پایانی حکومت خود که جریانهای فکری متناقض در میان امت اسلام رواج یافته بود، آخرین تلاشهای خود را برای پوشاندن حقایق، و اثبات متناقضات به کار می گرفتند و می کوشیدند رخدادهای سیاسی را با روش سیاسی اسلاف منحرف خود، رتق و فتق کنند.

یکی از امور شگفتی آفرین حکومت آنان در این برهه آن بود که همچنان که سال تغییر می کرد جامعه خلافت نیز در میان آنان دست به دست می گشت به طوری که می توان گفت: سالی جدید آغاز نمی شد مگر آنکه خلیفه ای جدید روی کار آمده باشد. علت این امر آن بود که مردم، بنی امیه را از خود طرد کرده بودند و از کرنش در برابر حکومت باطل آنان سر باز می زدند.

بویژه در این برهه امام باقر از سختیها و ستمهای امویان بی بهره نبود، زیرا او پناهگاه حق و حق خواهان و پایگاه مظلومانی بود که با سیاست امویان به ستیز برخاسته بودند.

در آن برهه شیعه به خاطر اقدامات ستمگرانه بنی امیه، به مصایب و شداید بزرگی گرفتار آمد چنان که امام باقر می فرماید :

« سپس حجاج آمد. او شیعیان را به بدترین شکل می کشت و آنان را به هر گمان و تهمتی دستگیر می کرد ».

اوضاع به گونه ای بود که اگر کسی را زندیق و یا کافر می خواندند، برایش

خوشایندتر از آن بود که وی را شیعی و هواخواه علی علیه السلام بدانند.

از آنجا که خلیفه اموی می خواست حکومت خود را بر امام باقر تحمیل کند و قدرت خود را به رخ او بکشد، درست همانند رفتاری که جهان امروز سیاست با مخالفان سیاسی خود انجام می دهد، آن حضرت را به شام فرا خواند. امام باقر نیز فرزند عزیزش امام صادق را در این سفر با خود برد.

ص: 590

در سال 117 هجری، هنگامی که امام باقر به عنوان قربانی گرانبهای سیاست ستمگرانه بنی امیه، به جوار پروردگارش شتافت فرزندش امام جعفر صادق را، که آن هنگام در سن 34 سالگی بود، به مرکز و مدرسه ای که صدها تن از صاحب نظران و اندیشمندان در آن گرد آمده بودند سفارش فرمود. این مدرسه در واقع هسته دانشگاه بزرگی بود که امام صادق پس از پدر خود آن را بنیان گذاشت، همچنین آن حضرت، امامت مردم را بر عهده امام صادق نهاد.

بدین ترتیب رهبری دینی امت و مسئولیتهای بزرگ امور سیاسی آنان به امام صادق انتقال یافت.

دانشگاه بزرگ

شاید نتوان در تاریخ همانند مدرسه امام صادق، مدرسه ای فکری یافت که توانسته باشد نسلهای متوالی را تحت تأثیر خود قرار دهد و اصول و افکار خود را بر آنها حاکم سازد و مردمی متمدن و فرهیخته با کیان و موجودیتی یگانه بنیان نهاده باشد.

اشتباه است اگر بخواهیم دستاوردهای این مدرسه را فقط محدود به کسانی کنیم که در آن به تحصیل علم پرداخته و معاصرانش از آن چیزها آموخته باشند، بلکه دستاوردهای این مدرسه در اندیشه‌هایی است که در جامعه ایجاد کرده و در مردان پرورش یافته‌ای است که سیمای تاریخ و سیمای مسلمانان را دگرگون ساختند و تمدنی را پدید آوردند که تا قرنهایی دراز پایدار و پا برجا بود.

در تاریخ ثبت است که شمار کسانی که مستقیماً از افکار و اندیشه‌های این دانشگاه سیراب شده‌اند، به چهار هزار تن می‌رسیده است. (1) و زمانی اهمیت این مسئله برای ما روشن می‌شود که بدانیم این مدرسه در آگاهی بخشی به مردم مسلمان دوران خود و نیز مسلمانانی که تا امروز از پی آنها آمده‌اند و نقش اول داشته و اینکه فرهنگ اصیل اسلامی تنها از این چشمه فیاض، جریان گرفته است، چرا که پژوهش‌های انجام شده ثابت کرده است که فرهنگ‌های رواج یافته در میان مسلمانان از اندیشه‌های مسیحی و یهودی، افراد نفوذی آنان سرچشمه گرفته و یا از اندیشه‌های فلاسفه یونانی و هندی که کتابهایشان به عربی ترجمه شد و مسلمانان اصول و اندیشه‌های خود را بر اساس آنها بنیان نهادند، تأثیر پذیرفته است.

بنابر این جز مکتب امام صادق هیچ مدرسه و مکتب فکری اسلامی، باقی نماند که از کیان و وحدت و اصالت خود در تمام ابعاد زندگی محافظت کند.

علت این امر آن بود که پیروان این مکتب، به این مدرسه و افکار آن کاملاً اعتماد داشتند و همین اعتماد بود که آنان را به نگاهبانی از این مکتب و چهره ویژه آن در طول قرن‌ها وامی داشت تا آنجا که آنان روایاتی را که در این مدرسه می‌شنیدند.

ص: 592

1- - ابن عقده زیدی نام راویانی را که از حضرت صادق روایت نقل کرده‌اند، جمع‌آوری کرده که شمار آنان چهار هزار تن است. اما ابن قضائری با استدلال بر نظر ابن عقده بر این شمار افزوده است.

دهان به دهان بازگو می کردند و اگر چیزی می نوشتند تا هنگامی که از کسانی که این روایات را از امام نقل می کردند، اجازه مخصوص نمی گرفتند، به نشر آنها همّت نمی گماردند.

اگر ما بدانیم که فرهنگ اسلامی، اعم از شیعی و سُنی، بر پیشوایان معاصر با امام صادق علیه السلام، همچون پیشوایان مذاهب چهار گانه اهل سنت که مسلمانان تنها بر مذاهب آنان تمسک کرده اند، تکیه داشته است و دریابیم که اکثر این پیشوایان اندیشه های دینی خود را از این مکتب بهره گرفته اند تا آنجا که ابن ابی الحدید ثابت کرده است که علم مذاهب چهار گانه اهل سنت در فقه، به امام صادق بازگشت می کند و مورّخ مشهور، ابو نعیم اصفهانی در این باره گفته است: شماری از تابعان از امام صادق روایت نقل کرده اند از جمله: یحیی بن سعید انصاری، ایوب سختیانی، ابان بن تغلب، ابو عمرو بن علاء و یزید بن عبدالله بن هاد و همچنین پیشوایان برجسته از او نقل حدیث کرده اند. کسانی همچون: مالک بن انس، شعبه حجاج، سفیان ثوری، ابن جریح، عبدالله بن عمر، روح بن قاسم، سفیان بن عینه، سلیمان بن بلال، اسماعیل بن جعفر، حاتم بن اسماعیل، عبد العزیز بن مختار، وهب بن خالد، ابراهیم بن طهمان و مسلم بن حجاج نیز در صحیح خود به احادیث نقل شده از آن حضرت علیه السلام احتجاج کرده است، (1) اگر ما از تمام این امور آگاهی یابیم آنگاه به درستی خواهیم دانست که فرهنگ اصیل اسلامی تنها و تنها به امام صادق و مدرسه ای که او بنیان گذارد، باز می گردد.

از سوی دیگر اگر بدانیم که تنها یکی از دانش آموختگان این مدرسه، یعنی جابر بن حیان، دانشمند و ریاضیدان پر آوازه که جهان همواره او را صاحب 9.

ص: 593

دانشی عظیم در زمینه ریاضیات می‌داند، 500 رساله در ریاضیات داشته که تمام آنها را امام صادق علیه السلام بروی املاء کرده بود، آنگاه به افاضات بی‌شمار این مدرسه بر دانش اندوزانش به خوبی پی خواهیم برد.

محمد بن مسلم از آن حضرت 16000 حدیث در علوم گوناگون روایت کرده است. این نکته در باره بسیاری دیگر از دانشمندان گرانقدر نیز صدق می‌کند به طوری که یکی از آنان می‌گوید: در این مسجد (مسجد کوفه) 900 استاد را دیدم که هر کدام می‌گفتند: قال جعفر بن محمد! حتی ابو حنیفه می‌گوید:

« اگر آن دو سال نبود هر آینه نعمان - نام کوچک ابو حنیفه - نابود می‌شد.»

بالاخره آنکه باید بدانیم که از هیچ یک از دوازده امام و بلکه چهارده معصوم که رسول خدا صلی الله علیه و آله هم در میان آنان محسوب است، به اندازه ای که از امام صادق روایت نقل کرده اند، روایت نقل نشده است. دانشمندان متأخر شیعه، به گرد آوری روایاتی که از معصومین علیهم السلام نقل شده پرداخته اند. بحار الانوار مجلسی شامل 110 جلد است. جامع الاخبار نراقی کتابی است در ردیف بحار الانوار و مستدرک بحار الانوار هم چیزی همانند بحار است، اما بیشترین صفحات این کتابها و نظایر آنها شامل احادیث امام صادق علیه السلام، که بیشتر این احادیث در فقه و حکمت و تفسیر و مانند آنها می‌باشد.

اما از روایاتی که در دیگر علوم از آن حضرت نقل شده، جز اندکی به دست ما نرسیده است، زیرا بیشتر این روایات قربانی اختلافات سیاسی شده که متعاقب دوران امام صادق به وقوع پیوست. چه بسیار کتابهای خطی شیعه که به آتش منحرفان سوخته شد و از بین رفت!!

تنها بهره کتابخانه های فاطمیون و مصر از این میان به بیش از سه میلیون نسخه خطی می‌رسد. چه بسیار کتابهایی که امواج خروشان دجله و فرات آنها را به کام خود کشید و یا به آتش طمع عباسیان در بغداد و کوفه سوخت!!

چه بسیار محدثان دانشمند و فرهیخته ای که دانشهای گوناگون در دل‌هایشان موج می‌زد و می‌تپید، اما از ترس کشتارها و جنایات عباسیان، جرأت اظهار و نشر آنها را نداشتند!!

این ابن ابی عمیر است که روزگاری دراز در زندانهای بنی عباس به سر برد و متأسفانه، تألیفاتش در این مدت پنهان ماند و حتی زیر خاک دفن شد و خاک آنها را خورد و بدین سان احادیث بسیاری واز جمله صحیحۃ الاعمال از بین رفت.

این محمّد بن مسلم است که سی هزار حدیث از امام صادق علیه السلام حفظ است، اما حتی یکی از آنها را هم نقل نمی‌کند!

هنگامی که ما از این مسائل آگاه می‌شویم، می‌توانیم به عمق فرهنگ این مدرسه جهان اسلامی و نیز وسعت افق پهناور آن پی ببریم.

مشهور است که روش امام جعفر صادق مطابق با جدیدترین روشهای آموزش و پرورش در جهان بوده است. حوزه درسی آن حضرت، به تربیت متخصصان اهتمام نشان می‌داد. مثلاً هشام بن حکم متخصص در مباحث تئوریک بود و یا زرّاره و محمّد بن مسلم وعده ای دیگر در مسائل دینی تخصص داشتند و جابر بن حیان متخصص ریاضیات بود و.. و.. به طوری که وقتی کسی نزد آن حضرت برای علم اندوزی می‌آمد، او می‌پرسید که خواهان آموختن کدام علم است؟ اگر مرد پاسخ می‌داد: فقه. امام او را به متخصصان فقه راهنمایی می‌کرد و اگر می‌گفت: تفسیر. او را به متخصصان تفسیر دلالت می‌کرد و به همین ترتیب اگر می‌گفت: حدیث یا سیره یا ریاضیات یا پزشکی یا شیمی، آن حضرت وی را به برجستگان و خبرگان در این علوم راهنمایی می‌کرد و آن دانشجو به ملازمت هر کس که خود می‌خواست، در می‌آمد تا پس از مدتی به دانشمندی توانا و برجسته در دانش دلخواه خود تبدیل شود.

کسانی که به مدرسه امام صادق علیه السلام می‌آمدند، اهل منطقه و ناحیه ای خاص

نبودند. سرشت جهان اسلام در عصر امام صادق چنان بود که گسترش علم و فرهنگ و معرفت را در هر خانه ای اقتضا می کرد. زیرا فتوحات پی در پی مسلمانان، دروازه های تازه ای از راههای گوناگون زندگی و آداب و رسوم و اندیشه های مردم را به روی آنان می گشود و موجب پدید آمدن بر خوردی تازه میان اندیشه های اسلامی و تئوریهای دیگر می شد. این برخورد تازه در طریقه زندگی در نزد مسلمانان و امتزاج آن با آداب و رسوم ایرانیان و رومیان و دیگر همسایگان حکومت اسلامی موجب می شد تا جامعه نوینی پدید آید که عمیقاً و کاملاً تحت تأثیر وضع جدید قرار گیرد و از راه اسلام منحرف گردد و همین امر باعث ایجاد تناقضاتی در حیات جامعه مسلمانان شد و باز نمودهای منفی بسیاری از این امتزاج طبیعی و ناگهانی از خود بر جای گذارد.

از این رو، مردم در آن روزگار به فراگیری علم و دانش شتاب ورزیدند و برای دستیابی به دانش بیشتر، خود را به محضر امام صادق علیه السلام رساندند. طوایف گوناگونی از گوشه و کنار جهان اسلام به نزد آن حضرت رفتند، مرکز حساسی که آن حضرت انتخاب کرده بود، دستیابی آنان را به وی آسان می ساخت چرا که آن حضرت در بیشتر عمر خود، مدینه را که به مثابه عصب حساس جهان اسلام به شمار می آمد به عنوان مقرّ و پایگاه خود اختیار کرد. هر ساله گروههای بسیاری از مسلمانان برای ادای مناسک حج و رفع مشکلات و مسائل عملی و نظری خود به حرمین (مکه و مدینه) رهسپار می شدند و در آنجا بود که آنان با امام صادق و مدرسه بزرگ آن حضرت برخورد می کردند و هر آنچه را که می خواستند در نزد حضرتش می یافتند.

در اینجا، مناسبت دارد که اجمالاً به موج الحادی که در دوران زندگی امام صادق علیه السلام بر جامعه اسلامی یورش آورده بود، اشاره ای کنیم. این موج با مدرسه امام صادق نیز برخورد کرد، اما آن را سدی استوار و خلل ناپذیر یافت

که از عهده پاسخ گویی به آن موج بر آمد و آن را از حرکت باز انداخت و به غبار تبدیل کرد. از آنجا که ما می کوشیم زندگی آن امام بزرگ را خلاصه وار بررسی کنیم و خطوط ویژه مدرسه بزرگ آن حضرت را مشخص سازیم، باید مروری گذرا نیز به این موج فراگیر داشته باشیم.

پیش از این گفتیم که فتوحات اسلامی، موجب شد تا بر خوردهای نیرومندی میان مسلمانان و تازه مسلمانان پدید آید. از آنجا که بیشتر مسلمانان درک و بینشی شایسته و استوار از اسلام نداشتند، این برخوردها به نتیجه ای نا مطلوب و منفی انجامید، و مسلمانان را به دو گروه تقسیم کرد. گروه اول محافظه کاران و قشری گرایانی بودند که تنها جنبه ظاهری دین را گرفته و از فهم جوهر و حقیقت و گنه آن باز مانده بودند. اینان عقل و خرد خود را همراه با آن معیارها گم کرده بودند. گروه خوارج از پیشتازان این گرایش بودند چنان که اشاعره نیز این گونه بودند، البته با ملاحظاتی در طوایف آنها از نظر اختلاف در کمیّت و کیفیت.

گروه دوم تندروهایی بودند که شدیداً از وضع موجود در جامعه تأثیر پذیرفته بودند. اینان معیارها را به کناری افکنده و تنها بدانچه عقلهای کوتاه آنها بر حسب اختلاف گرایشها و دگرگونی شرایط، به آنان دیکته می کرد، اکتفا کرده بودند. در پیشاپیش این گروه، ملحدان و پس از آنها با فاصله بسیار. معتزله و دیگر فرقه هایی که بدیشان نزدیک بودند، جای داشتند.

بنا به طبیعت وضع اجتماعی موجود در آن روزگار که مرتد بد حال تر از کافر اصیل قلمداد می شد، آنان مجبور به استتار بودند. اگر چه مرتدان در همان هنگام جزو اقلیت به شمار می آمدند، اما اندیشه هایشان را از آشخور فلسفه یونان، سیراب می کردند.

اعراب تا آن روزگار با اندیشه های یونانی هیچ آشنایی نداشتند، آشنایی آنان

هنگامی آغاز شد که نهضت ترجمه در عصر امام صادق علیه السلام و پس از آن صورت پذیرفت.

از این رو تنها شمار اندکی از مسلمانان که تمام ابعاد فلسفه نظری اسلام را درک کرده و به وجوه تفاوت میان آنها و دیگر تئوریه‌ها پی برده بودند، می توانستند با اقامه دلیل و برهان اصول فکری اسلام را اثبات کنند و اصول و تئوریهای دیگر مکاتب را در هم بکوبند.

این عده اندک با کسانی بر خورد می کردند که معلومات آنها بر مجموعه ای از احادیثی که از ابو هریره و امثال او روایت شده بود محدود بود و اصلاً به تناقضات فراوانی که در آنها به چشم می خورد، توجه نشان نمی دادند. اینان خود را بر حق گمان می کردند و می پنداشتند که از توانایی کافی برای اثبات ادعاهای تو خالی و بی اساس خود بهره مندند. از این رو می بینیم که هر کدام از آنها حزبی راه می اندازد و مردم را پنهانی به خود فرا می خواند.

بنابر این، امام بر خود لازم دید که در برابر این گروهها به ستیزه برخیزد و اوهام باطل آنها را از هم بشکافد. آن حضرت برای رسیدن به این هدف سه طرح خردمندانه ترسیم کرد:

1 - او قسمتی از مدرسه اش را به کسانی اختصاص داد که از فلسفه یونان بالأخص و سایر فلسفه ها بالأعم آگاهی داشتند و بخوبی از نظر اسلام در باره آنها و دلایلی که آن فلسفه ها را نقض می کرد، آگاه بودند. کسانی همچون هشام بن حکم متکلم پر آوزه و عمران به ایمن و محمد بن نعمان احول و هشام بن سالم و دیگر مشاهیر علم و حکمت و کلام که به معیارهای نظری اسلام نیز آگاه بودند.

2 - آن حضرت به نوشتن رساله های همچون « توحید مفضل » و « اهلیجه » و... اقدام کرد.

3 - رویارویی شخصی با سران اندیشه های الحادی.

از آنجا که طرح سوّم در رویارویی با این موج الحاد از دو طرح دیگر مؤثرتر و کارآمدتر بوده، سزاوار است که اندکی بر روی آن توقف کنیم و برخی از ماجراها و رویدادهای مهمی را که در این خصوص رخ داده است با هم بخوانیم:

1 - ابن ابی العوجاء و ابن طلوت و ابن اعمی و ابن مقفع به همراه گروهی از کافران در موسم حج در مسجد الحرام گرد آمده بودند. امام صادق علیه السلام نیز در آن هنگام در مسجد الحرام حضور داشت و برای مردم فتوا می داد و قرآن را تفسیر می کرد و سؤالاتشان را با آوردن دلیل و برهان پاسخ می گفت. کافرانی که آنجا حضور داشتند از ابن ابی العوجاء در خواست کردند که در محضر امام گستاخی کرده سؤالی بپرسد که وی را در میان اطرافیانش رسوا سازد.

ابن ابی العوجاء در خواست آنان را پذیرفت. پس از آنکه مردم از گرد امام صادق علیه السلام پراکنده شدند، ابن ابی العوجاء نزد آن حضرت رفت و گفت: ای ابو عبد الله! مجلسها اماناتند (1) و هر که را سترفه گریبا نگیر شود ناگزیر از سرفه کردن است. آیا به من اجازه پرسش می دهی؟ امام فرمود: هر چه می خواهی بپرس.

ابن ابی العوجاء پرسید: چقدر می خواهی این خرمن را لگدمال کنی و به این سنگ پناه آرید و این خانه، بر افراشته بر سنگ و کلوخ را بپرستید و گرداگردش چونان شتر هروله کنید؟! اینجا کسانی هستند که در این باره می اندیشند و این کارها را کردار فردی بی خرد و بی بصیرت می دانند. پاسخم گوی که تو رأس این امر (دین) و بزرگ آن هستی.

امام صادق در پاسخ او فرمود:

« راستی هر که را خداوند گمراه و دلش را کور کند، حقّ را نا دیده انگارد و به)

ص: 599

1- « ان المجالس أمانات » ، اعراب این عبارت را وقتی که می خواهند چیزی بگویند که از مردم پنهان بماند ، به کار می برند. (مؤلف)

جستجوی آن بر نخیزد و شیطان دوست و صاحب او می شود و او را به وادی هلاکت می افکند و بیرونش نمی برد. این خانه ای است که خداوند بدان آفریدگانش را به بندگی گرفت تا با آمدن به سوی آن طاعتشان را بیازماید. پس آنان را بر تعظیم و زیارت آن برانگیزد و آن را قبله نماز گزارانش گرداند. این خانه شعبه ای از رضوان خداست و راهی است که به آمرزش او می انجامد. این خانه بر قرار گاه کمال، استوار شده و مجمع عظمت و شکوه است. خداوند آن را دو هزار سال پیش از گستردن زمین آفرید پس سزاوارترین کس برای اطاعت از آنچه فرموده و خود داری از آنچه باز داشته، همانا خداوند آفریننده ارواح و صورتهاست.

ابن ابی العوجاء گفت: برای کسی که غایب است و در میان نیست؟!!

امام صادق علیه السلام فرمود:

«ای وای بر تو! چگونه غایب است کسی که با خلقش شاهد است و از رگ گردن بدیشان نزدیک تر است سخنشان را می شنود و نهفته هایشان را می داند.

مکانی از وجود او خالی نیست، و مکانی او را در بر نگرفته است، و به مکانی نزدیک تر از مکانی دیگر نیست نشانه هایش برایش، به این گواهی می دهد و افعالش بر آن دلالت می کند. به خدایی که پیامبرش را به آیات محکم و دلایل آشکار مبعوث کرد، محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی است که این گونه عبادت را برای ما آورد. پس اگر در باره کار او اشکال داری، بپرس.

ابن ابی العوجاء از شنیدن این سخنان، سر آسیمه شد و ندانست چه بگوید.

از مقابل امام علیه السلام برگشت به همراهانش گفت: از شما خواستم که بستری برای خوابم بگستردید، اما شما جای مرا بر سنگریزه ها (آتش) افکندید!

همراهانش به او گفتند: خاموش باش! به خدا سوگند که تو با سر درگمی و لب فرو بستن خویش، ما را رسوا ساختی و ما امروز هیچ کس را در محضر

ص: 600

جعفر صادق از تو حقیر تر ندیدیم.

ابن ابی العوجاء گفت: آیا به من چنین می گوید؟ او [امام صادق علیه السلام] فرزند کسی است که سرهای همه اینان را که می بینید (با دست به کسانی که در مسجد الحرام بودند اشاره کرد) تراشید. [یعنی آنان به فرمان جدش حج می گذارند].

يك بار دیگر ابن ابی العوجاء نزد امام آمد و از وی در باره حدوث جهان پرسید. امام به او فرمود:

«هیچ کوچک و بزرگی نیافتم مگر آنکه چون بدان پیوست، بزرگ شد و این خود انتقال از حالت نخست است و اگر جهان قدیم می بود نه از بین می رفت و نه دگرگون می شد، زیرا چیزی که از بین می رود و یا دگرگون می شود رواست که وجود و یا بطلان هم بپذیرد. بنابراین با وجودش پس از عدم، داخل در حدث می شود و با بودنش در ازل در قدم نیز داخل می شود در حالی که صفت حدوث و قدم در يك شیء جمع نمی شود.»

ابن ابی العوجاء گفت: دانش خود را در این دو حالت و دو زمان بنابر دلایلی که برای اثبات حدوث جهان ذکر کردید، به کار گیرید و بگویید اگر اشیاء بر همان کوچکی خود باقی می ماندند، چطور می توانستید بر حدوث جهان استدلال کنید؟

امام صادق علیه السلام فرمود:

«ما از همین جهان کنونی سخن می گوییم، پس اگر آن را بالا بردیم یا پایین آوردیم جهان دیگری خواهد شد که هیچ چیز همچون همین بالا بردن و یا پایین آوردن آن توسط ما، بر حدوث آن دلالت نمی کند، اما من تو را پاسخ می گویم، زیرا توانسته ای ما را ملزم کنی. پس می گوییم: اشیاء اگر بر همان حالت صغر و کوچکی خود باقی بمانند چون توهم می شود که اگر چیزی بدانها بپیوندد بزرگتر می شوند و همین جواز تغیر، خود دلیل قدیم نبودن جهان است و تغیر»

ص: 601

آن مستلزم دخول جهان در حدوث است و در پس این برای تو سودی نیست ای عبد الکریم» (1).

بار دیگر ابن ابی العوجاء که تمام نیرنگ و دلایل خویش را گرد آورده و خود را مجهز ساخته بود برای بحث با امام جعفر صادق علیه السلام به محضر وی رفت، اما هنوز مباحثه خود را آغاز نکرده بود که يك باره چهره اش به سختی سیاه شد پس برخاست اما نتوانست باز گردد تا آنکه از دنیا رفت. (2)

با مرگ ابن ابی العوجاء آن هم به این شیوه، دفتر الحاد که یاران و یاورانی هم داشت، درهم پیچیده شد و راهبر الحاد که دارای قدرت و شوکت و حزبی بزرگ بود از بین رفت.

2 - از هشام بن حکم روایت شده است که گفت: زندیقی در مصر زندگی می کرد که در باره ابو عبدالله علیه السلام چیزهایی شنیده بود. از این رو به مدینه آمد تا با آن حضرت مناظره کند، اما او را نیافت. به وی گفته شد: امام به مکه رفته است. زندیق نیز به سوی مکه بیرون آمد. ما در آن هنگام با ابو عبدالله الصادق همراه بودیم. حضرت در حال طواف بود که زندیق نزد ایشان آمد و به او نزدیک شد و سلام کرد.

ابو عبدالله از او پرسید: نامت چیست؟

گفت: عبد الملك.

پرسید: کنیه ات چیست؟

گفت: ابو عبدالله. «

ص: 602

1- - الاحتجاج ، ص 76.

2- - علامه مظفر در کتاب الامام الصادق می نویسد که: « سلیمان ، عامل منصور بر کوفه ، ابن ابی العوجاء را به خاطر الحاد و زندقه اش کشت. «

پرسید: آن مَلِکی که تو بنده اویی، کیست؟ آیا از ملوک زمین است یا از ملوک آسمان؟ و در باره پسر بگو آیا بنده خدایان آسمان است یا بنده خدایان زمین؟ آن مرد خاموش ماند..

امام به او فرمود: بگو، اما مرد خاموش بود.

پس امام به او فرمود: چون از طواف فارغ شدیم نزد ما بیا.

چون ابو عبدالله علیه السلام از کار طواف فارغ شد، نزدیک به نزد او آمد رو به روی حضرت نشست. همه ما نیز آنجا حضور داشتیم. ابو عبدالله پرسید: آیا می دانی که زمین زیر وزبری دارد؟

مرد گفت: آری!

پرسید: زیر آن رفته ای؟

مرد گفت: نه!

پرسید: آیا می دانی که زیر آن چیست؟

مرد گفت: نمی دانم، اما گمان کنم زیر آن چیزی باشد.

امام صادق فرمود: گمان، تا زمانی که یقین به دست نیاوری (نشانه) عجز است.

سپس پرسید: آیا به آسمان رفته ای؟

گفت: نه!

پرسید: آیا می دانی در آن بالا چیست؟

گفت: نه!

پرسید: آیا به مشرق و مغرب رفته ای و به آنچه پشت آنهاست نگریسته ای؟

گفت: نه!

فرمود: شگفت از تو! نه به مشرق و مغرب رسیده ای و نه به زیر زمین و نه به آسمان رفته ای و نه آنچه را که آنجاست یافته ای تا از آنچه پشت آنهاست آگاهی

یابی، در حالی که تو آنچه را که در آنهاست انکار می کنی! آیا خردمند چیزی را که نمی شناسد منکر می شود؟

زندیق پاسخ داد: هیچ کس جز تو این سخن با من نگفته بود!

امام فرمود: پس تو در این باره تردید داری؟ شاید باشد و شاید نباشد.

زندیق گفت: و شاید این باشد (آنچه که من گویم).

ابو عبدالله علیه السلام فرمود:

« ای مرد برای کسی که نمی داند حجّتی بر آنکه می داند نیست و جاهل را بر دانا حجت نیست. ای برادر اهل مصر از من دریاب، آیا مگر نمی بینی که خورشید و ماه و شب و روز داخل می شوند و از یکدیگر سبقت نمی گیرند، می روند و باز می گردند و مجبور و خاضعند. برای آنان جز جایی که دارند جای دیگری نیست. پس آنان اگر نیرو و قدرت دارند می توانند بروند و باز نگردند اگر مجبور و مضطر نیستند. چرا شب به هنگام روز و روز به هنگام شب جلوه گر نمی شود؟ بلکه آنان برای خدا به اضطرار افتاده اند ای برادر مصری. اعتقادی که شما به سوی آن می گرایید و می پندارید از دهر است. (ماده و طبیعت) اگر دهر آنان را می برد چرا بازشان می گرداند و اگر بازشان می گرداند چرا می بردشان؟ آیا مگر آسمان را بر افراشته و زمین را فرو گذاشته نمی بینی؟ نه آسمان بر زمین فرو می افتد و نه زمین بر فراز آنچه در زیر آن است، به نشیب می آید. به خدا سوگند که خالق و مدبرش آنرا نگهداشته است.»

هشام گوید: زندیق با شنیدن این سخنان بر دست ابو عبدالله علیه السلام ایمان آورد و آن حضرت به هشام گفت: او را امشب دریاب و آموزشش ده.

3 - زندیق دیگری نزد امام صادق آمد و از او در باره برخی مسائل نظری پرسش کرد میان امام صادق و زندیق این بحث در گرفت:

زندیق: چگونه مردم خدای را عبادت می کنند در حالی که او را ندیده اند؟

امام صادق فرمود: دلها، خدا را با نور ایمان می بینند و خردها با بیداریشان آن را مانند امور آشکار، ثابت می کنند و دیدگان با دیدن زیبایی ترکیب و استواری تألیف (پیوستگی) او را می بینند.

از طرفی پیامبران و آیاتش و کتابها و محکوماتش وجود او را اثبات می کنند و دانشمندان از نشانه هایش بر عظمت او بی آنکه دیده شود، بسنده کرده اند.

زندیق: آیا خداوند نمی تواند خود را بر مردم بنماید تا او را ببینند تا بعد از آن با یقین کامل عبادت شود؟

امام صادق: برای امور محال پاسخی نیست. (1)

زندیق: از کجا پیامبران و فرستادگان را اثبات می کنی؟

امام صادق: وقتی که، ثابت کردیم که خالق صانع و متعالی وجود دارد و این صانع، حکیم است روا نیست که آفریدگانش او را نظاره کنند و بر او دست ساینند و یا او با خلاقش مباشرت کند و آنان نیز با او مباشرت کنند، او به آنان نیازمند باشد و آنان نیز بدو نیازمند باشند. ثابت شد که خداوند بندگانی را سفیران خود گرفت که مردم را به مصالح و منافع خویش و چیزهایی که پایداری ایشان در آنها است و فنایشان در ترک آنها، دلالت می کنند. پس وجود آمران و ناهیان از جانب خداوند حکیم و دانا در میان مخلوقاتش ثابت شد. در اینجا ثابت می شود که برای مخلوقات معبرانی هستند. آنان پیامبران و برگزیدگان خلق اویند. حکیمانی که به حکمت تأدیب شده و از جانب او مبعوث گشته اند.

در احوال مردم با آنان شریکند بنابر آنکه مردم با او در خلق و تدبیر شریکند!

ص: 605

1- - اشاره به این نکته است که رؤیت خداوند محال است، زیرا خدا جسم نیست که چشم آن را ببینند و محاط نیست که فکر بدان احاطه یابد در تعریف نمی گنجد بلکه برتر از تمام اینهاست و قدرت خدا هر چند که شامل و فراگیر است اما اگر چیزی قبول مکان نکند چگونه می تواند یافت شود؟!

از جانب حکیم دانا به حکمت و دلایل و براهین و شواهد، مثل زنده کردن مردگان و شفا دادن کوران و پیس ها، مؤید و پشتگرمند.

زندیق: خدا، موجودات را از چه خلق کرد؟

امام صادق علیه السلام: از هیچ چیز.

زندیق: چگونه شیء از لا شیء پدید می آید؟

امام فرمود: اشیاء از چند وجه برون نیستند. یا از چیزی خلق شده اند و یا از غیر چیز. پس اگر از چیزی خلق شده اند، آن چیز قدیم است و قدیم، حادث نیست و تغییر نمی کند و یا اینکه این شیء جوهری واحد و رنگی واحد باشد.

در این صورت این رنگهای مختلف و این جوهرهای فراوان و موجود در این جهان از انواع و اقسام گوناگون، چگونه پدید آمده اند؟ اگر چیزی که از آن اشیاء پدید می آید، زنده باشد مرگ از کجا آمده است؟ و اگر چیزی که از آن اشیاء پدید می آید، مرده باشد، پس حیات از کجا آمده است؟ و نیز جایز نیست از زنده و مرده پدید آمده باشند، زیرا زنده تا هنگامی که زنده است از او، مرده پدید نیاید و نیز میّت نمی تواند قدیم باشد چرا که همواره مرگ ملازم با اوست و مرده نه قدرتی دارد و نه بقایی.

زندیق: این سخن از کجا آمده است که اشیاء ازلی هستند؟

امام صادق علیه السلام: این سخن کسی است که گرداننده اشیاء را انکار کرده و پیامبران و سخنان آنان و انبیاء و اخباری را که از آن خبر داده اند دروغ پنداشته و کتابهایشان را خرافه خوانده و برای خود دینی مطابق با آرا و خواسته های خویش وضع کرده است. اشیاء از گردش فلك بدانچه در آن است، بر حدوث خود دلالت می کنند.»

هنگامی که ما گفتار خود را از این مباحثات سرشار از نظریات فلسفی از يك سو و نظریات دینی از سوی دیگر به پایان می بریم و آنها را با هم وفق می دهیم

و افکار و اندیشه های باطل را رد می کنیم، باید دریابیم که فلسفه اسلامی پس از گذشت یک قرن کامل از انقضای مدرسه امام صادق علیه السلام بود که توانست صاحب رکن و ستونی برای خود شود. اینجا بود که مسلمانان توانستند مکتبی اصیل و با ویژگیهایی خاص خود در میان مکاتب فلسفی جهان به وجود آورند.

با وجود این می بینیم این نظریاتی که در احادیث منقول از امام صادق علیه السلام به وفور یافت می شود از اصالت و ویژگی کاملی برخوردار است در حالی که نظریات دیگر همچون خس و خاشاک دریا می ماند که از هر سویی گرد می آمد بدون اینکه پاسخگوی مسائل مردم بوده و یا با آنها تناسب داشته باشد. این نکته در مورد صورت این نظریات بود، اما در مورد واقعیت آنها باید دانست که این نظریات در ایجاد سازگاری میان اصول دینی و پژوهشهای فلسفی به سختی محکوم به شکست شدند بطوری که به تأویل در متون و نصوص صریح اسلامی پناه بردند و یا آنها را تا آنجا مستقل مطرح کردند که هرگز جزو فلسفه اسلام محسوب نشدند.

اما می بینیم که نظریات امام صادق علیه السلام همواره از ژرفای اندیشه اسلامی و آیات قرآن و احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز از قوانین و تعالیم اسلامی نشأت می گیرد تا آنجا که این نظریات به مثابه جزیی جدا نشدنی از کیان واحد و اصیل اسلام به شمار می آیند. در همین حال می توان شاهد همساز کردن فطرت انسان و خود آگاهی او چه در معنی و چه در دلیل نیز بود.

بنی امیه خاندانی بودند که نسبشان از طریق امیه بن حرب، به قریش می رسید. اینان در زمان جاهلیت با بنی هاشم سر ستیز و دشمنی داشتند، تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله به تبلیغ رسالت اسلامی در میان مردم برانگیخته شد. این قبیله، سر سخنانه با رسالت پیامبر به مبارزه برخاست، اما سر انجام در برابر امواج نیرومند آن به زانو در آمد و تا مدتی تسلیم آن شد.

پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و رویدادهای تکان دهنده و سختی به وقوع پیوست. بنی امیه امیدی به بازگشت به صحنه سیاسی نداشتند تا آنکه خلافت به عثمان رسید. آنگاه بود که آنان بارقه ای امیدوار کننده یافتند و به تعقیب آن پرداختند.

تقدیر خواست که عثمان کشته شود همچنان که تاریخ مقدر کرد که پسران عموی او به خونخواهی او برخیزند. از این لحظه تاریخ بنی امیه در حکومت اسلامی آشکار می شود.

معاویه با امام علی علیه السلام، خلیفه شرعی، به بهانه گرفتن انتقام خون عثمان،

به ستیزه برخاست و چون یاران فراوانی به گرد خود جمع کرد، خویشان را خلیفه مردم اعلام کرد و سپس پیشتر رفت و گفت: من و فرزندانم پادشاهیم و مردم بندگان ما هستند و پست تر از ما.

سلسله بنی امیه بر مردم حکم می راندند. بنابر این که صاحب اختیار آنانند و مردم باید فرمانبردار آنها باشند و گرنه شمشیر و انواع و اقسام قتل و شکنجه در انتظار آنان است.

انقلابهایی از سوی مردم در مخالفت آشکار با اوضاع تیره زمان صورت پذیرفت و اگر چه تمام آنها به شکست انجامید، ریشه های آنها باقی ماندند تا بار دیگر قوت بگیرند و مردم را در راه انقلاب هدایت کنند.

تقریباً تمامی این انقلابها به انگیزه خونخواهی امام حسین علیه السلام فرزند دخت گرامی رسول الله صلی الله علیه و آله، که برای احیای حق، با باطل به ستیز برخاست و به فجیع ترین شکل به شهادت رسید، صورت می گرفت.

اما بنی عباس فرقه ای بود که خود را به عموی پیامبر منتسب می کرد. این گروه سوابق غیر قابل توجهی در تاریخ مبارزه با سیاست حکومت بنی امیه داشتند، اما همین سوابق غیر قابل اعتنا، ویژگی و اعتباری در میان مردم مخالف با سیاست امویان برای آنها به ارمغان آورده بود.

سال انقلاب فرا رسید و انقلاب نماینده خود را به خراسان یعنی تقریباً آخرین نقطه از دیار اسلام، جایی که یاران انقلاب حضور داشتند، گسیل کرد تا انقلاب را در وقت معین خود، آشکار سازند.

ابو مسلم خراسانی فردی بود که به ضرورت دگرگون ساختن اوضاع، به هر طریق که باشد، ایمان داشت و جز این امر به چیزی دیگر معتقد نبود.

در واقع این باور او را کور و کر ساخته بود و همین اعتقاد راسخ، موفقیت و کامیابی بنی عباس را در انقلابشان نسبت به سایر مخالفان بنی امیه، فراهم

می ساخت. زیرا انقلابیون غالباً از دست یازیدن به محرّمات و لو اینکه پیروزی آنها هم منوط به همین محرّمات باشد، خود داری می ورزیدند در حالی که یاران و هوا خواهان بنی امیّه از هیچ اقدامی که به سلطه آنها کمک می کرد و یا دشمنانشان را طعمه مرگ و نابودی می ساخت فروگذار نمی کردند بنابر این اگر گروهی با همین شیوه به مبارزه با آنها برمی خواست، احتمال پیروزی دو طرف در این نبرد برابر بود.

ابو مسلم در میان منتسبان به نهضت نوین عبّاسی شخص منحصر به فردی نبود بلکه بیشتر رهبران این نهضت نظیر و هم طراز وی بودند آنان در راه رسیدن به سروری و حکومت هیچ مانعی نمی شناختند و تمسک به هر کاری را برای رفع موانع، روا و مجاز قلمداد می کردند.

ابو مسلم از کوفه، مرکز رهبری نهضت، دستوراتی را دریافت کرد که در یکی از قسمتهای آن چنین آمده بود :

همانا تو مردی از ما، اهل بیت، هستی. وصیّت مرا حفظ کن. به این قبیله از یمن توجه داشته باش و با آنان همراه شو و از پس آنان مسکن بگیر و ربیعہ را در کارشان متّهم ساز، اما در باره مضر بدان که آنان نخستین دشمنان هستند، پس به هر کس مشکوک شدی او را بکش و اگر می توانی کاری کنی که در خراسان کسی به عربی سخن نگوید، این کار را انجام ده و هر جوانی که (قامتش) به پنج و جب می رسد و به او ظنین شدی به قتلش رسان و با این پیر مرد، سلیمان بن کید، مخالفت مکن و از فرمانش سر متاب و چون کار بر تو دشوار شد از طرف من تنها به او بسنده کن. والسلام.

ابو مسلم بخصوص احتیاج به دریافت چنین اوامر و وصایایی نداشت، زیرا چنان که گفته شد وی مردی بی نهایت خونریز بود. وی چه بسیار از رهبران مخالفان را به خانه خویش مهیمان کرد و آنگاه آنان را به خیانت گُشت و یا چه

بسیاری مردان صالح و نیکو کار را امان داد، اما پس از آن امان نامه خود را نقض کرد. و به سختی به قتلشان رساند. بی گناهان بسیاری به دست ابو مسلم کشته و حرمت‌های بسیاری بدون دلیل به دست او دریده شدند و... و...

رهبران کوفی نیز در ارتکاب جنایت دست کمی از ابو مسلم نداشتند. آنان با مردی از بنی هاشم به نام محمد بن عبدالله (1) بیعت کردند. چون فرصت را مناسب دیدند، انقلاب را به سرقت بردند و آن را به انحصار خویش در آوردند و به یاران و یاوران خویش و حتی به مؤسس اندیشه انقلاب (ابو مسلم) سخت گرفتند و با کسی که اندکی قبل با وی دست بیعت داده بودند، از در خلاف در آمدند و او را گرفتند و به خیانت کشتند.

این همان ابو مسلم، پایه گذار حکومت عباسیان است که منصور به او خیانت می کند و او را به بدترین شکل به قتل می رساند.

همچنین وی در حق عیسی بن موسی خیانت می کند و او را از منصب ولایت عهدی که روزی به عنوان تقدیر از خدمات گراندرد وی به او اعطا کرده بود، بر کنار می کند.

بنی عباس همچنین در حق کسانی همچون ابو سلمه خلیل، یعقوب بن داود، فضل بن سهل، جعفر برمکی، یحیی حسنی و... که خدمات شایانی برای حکومت آنان انجام دادند و می بایست از آنان تقدیر و سپاسگزاری می شد، خیانت روا داشتند. (

ص: 611

1- - غالب هاشمیها که سفاح و منصور هم جزو آنان بودند با این مرد که شایستگیهای فراوانش او را نامزد رهبری کرده بود و نزدیکیانش تماماً او را بر این مقصود یاری می کردند، دست بیعت دادند. تمام این حوادث در محلی میان مکه و مدینه موسم به « ابواء » انجام پذیرفت. (مؤلف)

برخی بر این باورند که عصر امام صادق علیه السلام مناسب ترین و مساعدترین دوران ها بود. اگر امام دست به ایجاد يك انقلاب مذهبی حقی می زد که طی آن خلافت به کسی که شایستگی عهده داری آن را از نظر خدا و رسولش داشت، بر می گشت. چرا که این عصر، دوره تحوّل و بسیار حساسی در تاریخ اسلامی به حساب می آمد که در آن پرده هایی که زمان بر روی واقعیّتها و حقایق دینی کشیده بود کنار رفته بود، اما واقعیّت غیر از این ادّعاست. واقعیّت آن است که امام صادق حتّی يك روز هم نتوانست در صحنه سیاسی دعوت خود را اظهار کند.

امویان، چنان که گفتیم، از هیچ گونه جنایتی در راه خاموش ساختن آتش انقلاب مخالفانشان باک نداشتند در حالی که آن حضرت هرگز در راه حقّ به باطل پناه نبرد و برای اجرای عدل و داد از ظلم و ستم یاری نجست.

بنی عبّاس هم نه خوش کردارتر از برادران اموی خود بودند و نه برای استحکام بخشیدن به پایه های حکومت خود از امویان در خونریزی و نیرنگ بازی خوددارتر. از همین رو بود که آنان توانستند حکومت بنی امیّه را به سختی در هم بکوبند و بدین سان حکومت بنی امیّه با باطل درهم کوفته شد و میان این دو طایفه معارضه گردید.

همچنین، بنی عبّاس از هر حرکتی برای دعوت بنی هاشم سود جستند و از نارضایتی عمومی ای که طالبیون به وجود آورده بودند، بهره برداری کردند و پیوسته آرزوها و آرمانهای بزرگ مردم را در گوش آنان باز می خواندند. از همین رو برپایی يك انقلاب شیعی امکان پذیر نبود. بخصوص انقلابی که در آن از ریختن خونهای بی گناهان و دریدن حرمتهای مقدّس، خود داری شود.

یکی از دلایل نبود امکانات قیام در عصر عباسیان این است که طایفه ای از پسر عموهای امام چه در عصر ایشان و چه بعد از آن، انقلاب کردند، اما به موفقیت دست نیافتند و سرنوشت آنان همان سرنوشتی بود که پدرانشان در عصر امویان با آن روبه رو گشتند.

با وجود این موارد، امام صادق علیه السلام در اندیشه استحکام پایه های انقلابی فکری بود که به انقلابی سیاسی نیز ختم می شد. این مقصود با نشر و گسترش بی پرده و روشن حقایق دینی و تاریخی که منجر به ایجاد فضایی شایسته برای کاشتن تخم انقلاب فکری و سیاسی می شد، به دست می آمد، تا آنجا که مطرح شد امام موسی بن جعفر علیه السلام، فرزند بزرگوار امام صادق، همان قائم آل محمد است!! این مسأله در حقیقت تعبیری بود از بازگرداندن حکومت غصب شده و حق پایمال شده آل محمد صلی الله علیه و آله به آنان، زیرا شیعه از رهگذر این امر از رعایتها و توجهات گسترده ای که در دگرگون ساختن اوضاع سیاسی تأثیرات بزرگی داشت، بر خوردار گشتند، اما هوا خواهان و پیروان نهضت شیعی با افشای این راز و این نقشه به نهضت خیانت کردند و نتیجه آن شد که امام کاظم علیه السلام را دستگیر کردند و برای سالهای بسیار در بند انداختند و بدترین شکنجه ها و مصیبتها را در حق شیعه روا داشتند.

اما روح انقلابی که امام صادق آفریده بود، همچنان تا پس از مرگ هارون الرشید، در زمان امام رضا نوه امام ششم، روشن و پاینده بود و به اعلان ولایت عهدی آن حضرت که در واقع راهی مستقیم برای بازگرداندن خلافت به فرزندان علی علیه السلام بود، منجر شد. ولی تقدیر آن بود که امام رضا پیش از مرگ مأمون به شهادت رسد.

به هر حال امام صادق در سالهایی که پس از پدرش امامت مسلمین را عهده دار شد، فضایی صالح و آماده برای انقلاب خلق کرد. از این رو طبیعی بود که

دستگاه حاکم اجازه ندهد که آن حضرت به آرامی نقشه خود را عملی سازد و راهی را که می خواهد طی کند. اگر چه وی هیچ گاه مستقیماً با دستگاه حکومت به معارضه بر نمی خواست، زیرا قطع روابط امام با عباسیان هشدار می داد و برانگیزنده خشم سرشار و زور و قهر شدید آنان بر وی بود.

يك بار منصور از امام صادق خواست تا همچون ائمه جور، با او هم رکاب شود. وی به امام پیغام داد: چرا همچون دیگر مردمان دور و بر ما را نمی گیری؟ امام صادق به او پاسخ داد:

« ما چیزی نداریم که به خاطر آن از تو بترسیم و چیزی نزد تو نیست که ما را تمنای آن باشد و تو نه در نعمتی هستی که تو را به خاطر آن تهنیت گوئیم و نه در مصیبتی که به خاطر آن تو را تسلیت دهیم. پس ما نزد تو به چه کار آئیم؟ ».

منصور به امام نوشت: با ما همراه شو تا نصیحتمان گوئی.

حضرت به او پاسخ داد:

« هر که دنیا را خواهد تو را نصیحت نمی گوید و هر که آخرت را خواهد با تو مصاحبت نمی جوید ».

منصور با خواندن این پاسخ گفت: به خدا سوگند او تفاوت منازل دنیا خواهان و آخرت جویان را در نزد من بخوبی آشکار ساخت.

اکنون که از توضیح خطوط گسترده سیاست امام صادق در بر خورد با حکومت های هم عصرش فراغت یافتیم، شایسته می بینم که برخی از سختیها و فشارهایی که از ناحیه دستگاه حاکمه بر حضرت یا بر برخی از یارانش، آن هم تنها به جرم حق خواهی و حق گوئی آنان، وارد شد اشاره کنم.

- سفاح، امام صادق را از مدینه به حیره انتقال داد تا در آنجا بتواند او را به قتل برساند، اما خداوند امام را از شر او آسوده ساخت.

- پس از سفاح، زمان منصور فرا رسید. او دوازده سال به آزار و اذیت

امام علیه السلام پرداخت و او را هفت بار به مدینه و ریزه و کوفه و بغداد انتقال داد، اما هر بار منصور او را می طلبید و برای دلجویی حضرت به ایراد عذر و بهانه می پرداخت و با خواری می رفت و امام صادق نیز به خوبی و خوشی باز می گشت.

در اینجا بی مناسبت نیست که برای آگاهی خوانندگان گرامی جزئیات برخی از این احضارها را که در اوایل و اواخر خلافت منصور انجام پذیرفته باز گوئیم تا بخوبی شدت اختلاف و کیفیت آن، میان منصور و امام صادق روشن شود:

1 - سید بن طاووس به نقل از ربیع، دربان منصور، آورده است که گفت:

چون منصور حج گزارد، احتمالاً در سال 140 یا 144 هجری، و به مدینه رسید، شبی را بیدار ماند. آنگاه مرا طلبید و گفت: ای ربیع همین الان به سرعت و از کوتاه ترین راه برو و اگر می توانی تنها بروی، این کار را کن تا نزد ابو عبدالله جعفر بن محمد برسی. به او بگو که پسر عمویت به تو سلام می رساند و از تو می خواهد که همین حالا به سویش آیی. پس اگر او [امام صادق علیه السلام] اجازه داد که با تو بیاید، رخ بر زمین نه و اگر با آوردن عذر و بهانه از آمدن خود داری ورزید در این باره اختیار را به خود او واگذار، و اگر تو را فرمود که در آمدن به نزد او تأنی جوئی آسان بگیر و کار را سخت مکن و قبول عفو کن و در گفتار و کردار تندی و خشونت به خرج مده.

ربیع گوید: من بر در سرای امام آمدم و آن حضرت را در خلوت خانه اش یافتم و بدون اذن ورود، درون خانه شدم. او را دیدم که گونه هایش را - به حال سجده - بر خاک گذارده.. و کف دست خود را به سوی آسمان برده، در حالی که آثار خاک بر چهره و دستان او نمایان بود.

شایسته ندیدم که لب به سخن بگشایم تا آنکه او از نماز و دعا فراغت یافت و چهره اش را برگرداند. گفتم: سلام بر تو ای ابو عبدالله. فرمود: سلام بر تو

ص: 615

برادرم، چرا اینجا آمدی؟

عرض کردم: پسر عمویت به تو سلام رساند و چنین و چنان گفت. او با شنیدن سخنان منصور فرمود:

وای بر تو ای ربیع!

أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ (1).

« آیا هنگام آن فرا نرسید که مؤمنان دلهایشان به یاد خدا و آنچه از حق فرو فرستاده، خاشع گردد و همچون کسانی که پیش از این کتاب داده شدند نباشند. پس مدت بر آنان دراز شد و دلهایشان سخت گردید. »

(أَفَأَمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ * أَوْ آمِنَ أَهْلُ الْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحًى وَهُمْ يُلْعَبُونَ * أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ) (2).

« پس آیا مردم شهرها از آن ایمنند که شبانگاه که در خوابند عذاب ما آنها را فراگیرد؟ و آیا مردم شهرها از آن ایمنند که روز در حالی که به بازی مشغولند عذاب ما آنها را در بر گیرد؟ پس آیا از مکر خدا ایمن شدند؟! پس جز گروه زیانکاران از مکر خدا احساس امنیت نمی کنند. »

به خلیفه بگو السلام عليك ورحمة الله وبركاته.

آنگاه دوباره قصد نماز و توجه کرد. عرض کردم: آیا پس از سلام عذر یا پاسخی هست؟

فرمود: آری. به او بگو: 9.

ص: 616

1- - سورة حديد ، آیه 16.

2- - سورة اعراف ، آیه 97 - 99.

أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى * وَأَعْطَى قَلِيلًا وَأَكْدَى * أَعِنْدَهُ عِلْمُ الْغَيْبِ فَهُوَ يَرَى * أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى * وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى * أَلَّا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى * وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى * وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى (1).

« پس آیا دیدی کسی را که پشت کرد و اندکی انفاق کرد و آنگاه بکلی امساک کرد، آیا علم غیب نزد اوست و او بیناست یابد آنچه در صحف موسی است آگاهی نیافته و هم در صحف ابراهیم وفادار که هیچ کس بار گناه دیگری را بر نمی کشد و برای آدمی جز آنچه خود تلاش کرده، چیز دیگری نیست. »

و ما ای خلیفه به خدا سوگند از تو می ترسیم و زنانی که تو آنان را بهتر می شناسی به خاطر ترس ما آنها هم می ترسند. پس از آزار ما دست بردار و گرنه نام تو را هر روز پنج بار به خداوند عرضه خواهیم کرد (یعنی در نمازهای پنجگانه با اخلاص تمام تو را نفرین می کنیم).

و تو خود به واسطه پدرانت از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای ما حدیث نقل کردی که آن حضرت فرمود: چهار دعاست که از خداوند پوشیده نمی ماند دعای پدر در حق فرزندش و دعای برادر در حق برادرش، دعای نهانی و دعای خالصانه.

ربیع گوید: هنوز گفتگو تمام نشده بود که خبر گزاران منصور در پی من آمدند و از وجود من اطلاع یافتند. من نیز بازگشتم و سخنان ابو عبدالله را برای منصور باز گفتم. منصور از شنیدن آن سخنان گریست و سپس گفت: به سوی او باز گرد و به او بگو کار ملاقات و نشستن با شما را به شما وا می گذارم و اما زنانی که از آنان یاد کردی بر ایشان درود باد و خداوند وحشت آنان را به امن مبدل سازد و اندوه آنان را بزداید.

ربیع گوید: من به نزد ابو عبدالله بازگشتم و او را از گفته منصور آگاه ساختم. 0.

ص: 617

پس او گفت: به او بگو صلهٔ رحم به جای آوردی و خداوند تو را بهترین پاداش دهد. سپس چشمانش پر از اشک شد تا آنجا که چند قطره نیز بر دامانش چکید.

2 - از محمد بن عبدالله اسکندری یکی از ندیمان و یاران خاص منصور روایت شده است که گفت: روزی نزد منصور وارد شدم. او را دیدم که اندوهگین نشسته بود و آه سرد می کشید. گفتم: ای امیرالمؤمنین به چه می اندیشی؟

پاسخ داد: ای محمد بیش از يك صد تن از اولاد فاطمه کشته شدند در حالی که سرور و پیشوایشان بر جای مانده است!

پرسیدم: او کیست؟

گفت: جعفر بن محمد الصادق.

گفتم: ای امیرالمؤمنین! او مردی است که عبادت، پیکرش را فرسوده و لاغر ساخته و به جای طلب حکومت و خلافت، خود را به خداوند مشغول داشته است!

منصور گفت: ای محمد البته من می دانم که تو به او و پیشوایی اش اعتقاد داری اما بدان که حکومت و پادشاهی، عقیم است و من امشب بر خودم سوگند یاد کرده ام که شب را سپری نکنم مگر آنکه از کار او فراغت یافته باشم.

محمد گفت: به خدا زمین با همهٔ وسعتش بر من تنگ شد. آنگاه منصور، سیّافی (جلّاد) را طلبید و به او گفت: چون ابو عبدالله الصادق را احضار کردم وی را با گفتگو سرگرم می سازم و چون کلامم را از سر برداشتم تو گردن او را بزن.

منصور، امام صادق را در آن ساعت فرا خواند. من با آن حضرت در خانهٔ (منصور) بر خورد کردم. او لبهایش را می جنباند، اما نفهمیدم چه می خواند.

ناگهان دیدم قصر موج می زند، انگار که کشتی است در میان امواج دریاها،

و دیدم که ابو جعفر منصور با پا و سر برهنه و در حالی که دندانهایش به هم می خورد و زانوانش می لرزید در برابر جعفر بن محمد قدم می زد. او يك لحظه سرخ و لحظه ای دیگر زرد می شد. بازوی ابو عبدالله را گرفته بر تخت حکومتش بنشانند و خود همچون بنده ای در برابر آقایش، فراروی آن حضرت نشست و گفت:

ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله چرا در این ساعت بدین جای آمدمی؟

امام فرمود: من برای اطاعت از خدا و پیامبرش و امیرالمؤمنین که سرافرازی اش مستدام باد، به نزد تو آمدم.

منصور گفت: من تو را فرانخوانده بودم و فرستاده اشتباه کرده است.

آنگاه گفت: هر حاجتی داری بگو؟

آن حضرت پاسخ داد: من از تو می خواهم که مرا بی جهت فرانخوانی.

منصور گفت: هر چه خواهی تو را باد.

آنگاه آن حضرت به سرعت بازگشت و خدای را بسیار سپاسگزاری کرد.

منصور لحاف و پوستین خواست و خوابید و تا نیمه شب از خواب بیدار نشد. چون بیدار شد من در آن هنگام بر بالین او بودم. منصور گفت: بیرون نرو تا قضای نمازم را که از من فوت شده به جای آورم که می خواهم سخنی با تو بگویم. چون قضای نمازش را به جای آورد به من روی کرد و از حوادث ترسناکی که به هنگام آمدن امام صادق علیه السلام برایش رخ داده بود، سخن گفت همین حوادث موجب شده بود که منصور از کشتن امام صادق دست باز دارد و آن حضرت را مورد تعظیم و احسان قرار دهد.

محمد می گوید: به منصور گفتم: ای امیرالمؤمنین این امری شگفت نیست، زیرا ابو عبدالله وارث علم پیامبر صلی الله علیه و آله است. جد او امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و اسما و دیگر دعاهایی پیش اوست که اگر بر شب بخواندشان درخشان خواهد شد و اگر بر روز بخواندشان دیگر تیره و تاریک نخواهد شد و اگر

بر امواج دریاها بخواندشان، بر جای خود بی حرکت خواهند ایستاد.

بدین سان منصور هراز چند گاه امام را به نزد خود فرا می خواند تا آنکه بالاخره وی را با دادن زهر به شهادت رساند.

مواضع تابان و نورانی امام صادق علیه السلام تنها در برابر منصور نبود. بلکه آن حضرت مشابه همین مواضع را با والیان منصور نیز داشت که از میان آنها به دو نمونه زیر اشاره می کنیم:

1 - يك بار امام صادق علیه السلام نزد زیاد بن عبدالله بود. زیاد گفت: ای فرزندان فاطمه فضیلت شما بر مردمان چیست؟ تمام فاطمیون که در مجلس حضور داشتند از بیم جان خود لب از پاسخ فرو بستند.

آنگاه امام فرمود: « همانا از فضل ما بر مردم این است که ما دوست نداریم از خاندان دیگر جز خاندان خودمان باشیم در حالیکه کسی از مردم نیست که دوست نداشته باشد از ما باشد! »

2 - داوود بن علی، والی مدینه بود. او به فرمانده نیروهایش دستور داد « معلی بن خنیس » یکی از سران برجسته شیعه و از یاران سخنور امام صادق علیه السلام را اعدام کند. فرمانده نیز فرمان والی را به اجرا گذاشت چون « معلی » به شهادت رسید، امام در حالی که نسبت به حکم صادر شده از سوی والی بسیار خشمگین بود، رو به او کرد و فرمود: دوست مرا کشتی و چیزی را که از آن من بود گرفتی!! آیا نمی دانی که مرد ممکن است در سوگ و عزای فرزند خود آرام بنشیند، اما در مقابل جنگ آرام نخواهد بود.

والی عذر آورد که او قاتل مستقیم « معلی » نبوده است.

آنگاه آن حضرت نزد فرمانده نیرو رفت. او به جرم خود اعتراف کرد. دستور داد گردنش را بزنند. والی نیز او را به خاطر جرمی که مرتکب شده بود، گردن زد.

دانش ژرف و گسترده امام

در توان ما نیست که برای دانش امام صادق و یا هر کدام دیگر از ائمه علیهم السلام حد و مرزی قرار دهیم، زیرا معتقدیم که دانش ایشان تصویری است آشکار از اتصال و ارتباط آنان با خداوند متعال و همین امر این باور را در ضمیر ما جان می دهد که خداوند به آنها الهام می کند.

همچنین ما نمی توانیم صفتی کلی برای دانش آنان پیدا کنیم چرا که ما می دانیم مفاهیم معمولی که انسان در حیات روزمره خود با آنها سر و کار دارد نمی تواند تمام دانش و بینش و شناخت آنها را در خود جای دهد، زیرا امام و پیامبر و برخی از صالحان ملهم، از نیرویی برخوردارند که خداوند توانا این نیرو را بدیشان ارزانی داشته است.

این نیرو همچون يك دستگاہ گیرنده که امواج گوناگون را جذب می کند عمل می نماید و اطلاعات و معلومات را از جهان و هستی می گیرد، مثل چشم و اعصاب گوش که زیبایی حیات و صدای زندگان را ضبط می کند و بدین وسیله فرد اشیاء زیبا و فرد سخنگو را می شناسد.

باز متذکر می شوم که دانش امام صادق محدود بدانچه گفته یا بدانچه در آثار مختلف علمی از او بر جای مانده، نیست بلکه گسترده و وسیع تر از اینهاست.

چون دانش آن حضرت مستقیماً به موجودات مرتبط است چنان که ابر به دریا و نور به خورشید و عطر به گل. چرا که افکار و گرایشها و دانشهای آن حضرت از جانب خدای آفریننده دریا و خورشید و شکوفا کننده گل است. پس وحی از آن خداست و در مرتبه بعد از آن پیامبر و در سومین مرحله از آن امام. الهام نیز چنین است ابتدا از خداست و در انتها از امام.

حقیقتی که زبان امام بازگو کننده آن است، همان حقیقتی است که قلبش آن را شناخته و اندیشه اش آن را در برگرفته و جانش آن را لمس کرده و همان است که آفریننده حقیقت آن را در جان آن حضرت دمیده است.

پس از تمام این موارد، يك بُعد از دانش امام صادق وجود دارد که در حقیقت معجزه آن حضرت محسوب می شود چنان که معجزه پیامبر صلی الله علیه و آله نیز قرآنش بود. معجزه امام صادق علیه السلام آن بود که وی تمام نیاز مندیهای انسان را می دانست، این بُعد خود به تنهایی شیعه جعفریه را وامی دارد تا مکتب فکری آن حضرت را در هر دوره ای دنبال کند.

در اینجا سزاوار است اعترافات برخی از زعما و اندیشمندان را در باره آفاق گسترده دانش و جایگاه ارجمند علمی آن حضرت، که حتی دشمنان را به مدح و ستایش از ایشان وا داشته، نقل کنیم.

ابوحنیفه در باره آن حضرت می گوید :

« فقیه تر از جعفر بن محمد ندیدم ».

و نیز گفته است :

« جعفر بن محمد فقیه ترین کسی است که دیدم ».

« او (امام صادق علیه السلام) در دین دارای دانشی سرشار و در حکمت صاحب

ادبی کامل است».

شهرستانی در باره آن حضرت می گوید :

ابن حجر هیثمی در باره آن امام می گوید :

« مردم از جعفر بن محمد الصادق علومی نقل کرده اند و آوازه او در تمام شهرها پیچیده و پشیویان بزرگ از او روایت نقل کرده اند ».

سید امیر علی، نویسنده کتاب مختصر تاریخ العرب و التمدن الاسلامی، در باره آن حضرت می گوید :

« این اشاره را از یاد نباید برد که کسی که زعیم این جنبش بود، یکی از نوادگان علی بن ابی طالب موسوم به امام جعفر، ملقب به صادق بود. وی مردی بود با افقهای باز فکری و خردی بس دوراندیش. به علوم عصر خویش بسیار اهتمام می ورزید. در واقع او به عنوان نخستین پایه گذار مدارس فلسفی در اسلام محسوب می شود. در اجتماعات و جلسات علمی آن حضرت، تنها کسانی که بعداً به عنوان بنیان گذاران مذاهب فقهی معرفی شدند، شرکت نمی کردند بلکه دانش پژوهان علاقه مند به فلسفه و فلاسفه از نقاط دوردست نیز در این جلسات شرکت می جستند ».

پروفسور هولمیادری، نویسنده انگلیسی، در این باره می نویسد :

« جابر بن حیان، شاگرد و یار جعفر صادق بود. او در پیشوای ارجمندش تکیه گاه و یاور و رهبر و امین و فرد موجهی را می دید که هیچ گاه نمی توانست از او بی نیاز شود. جابر با راهنمایی استادش کوشید تا علم شیمی را از خرافاتی که از اسکندریه گریبانگیر آن شده بود، پیراسته ورها سازد و البته در این راه تا حد فراوانی هم کامیاب شد بدین سبب باید نام جابر را در کنار اسم دیگر نام آوران

ص: 623

این دانش در جهان امثال « بویله » و « لاوازیه » و... قرار داد». (1)

دهها و بلکه هزاران اعتراف دیگر از سوی نویسندگان مسلمان و محدثان و قدما و بویژه معاصران آن امام در این باره موجود است تا آنجا که باید گفت جهان از فضل و دانش سرشار و آگاهی گسترده و فزون از حد آن حضرت، آکنده گشته است.

بخشندگی و جوانمردی امام

1- سعید بن بیان گوید: روزی مفضل بن عمر به من و خواهرم برخورد کرد و ما در باره میراثی مشغول گفتگو و مشاجره بودیم. مفضل ساعتی نزد ما درنگ کرد و آنگاه گفت: بیایید به خانه. ما به خانه او رفتیم و او با پرداخت 400 درهم میان ما سازش برقرار کرد. وی این مبلغ را از نزد خود پرداخت و آنگاه که از هر يك از ما در مورد طرف مقابلش وثیقه گرفت گفت: بدانید که این مبلغ از مال من نبود بلکه ابو عبدالله الصادق مرا فرمود که هرگاه دو تن از یاران ما با یکدیگر به نزاع پرداختند میان آنان سازش برقرار کنم و از مال او فدیة دهم. این مبلغ از مال ابو عبدالله بود.

2 - مردی نزد امام صادق علیه السلام آمد و عرض کرد: شنیده ام که تو در عین زیاد (نام قریه امام صادق) کاری می کنی که دوست دارم از زبان خودت شرح آن را بشنوم.

امام علیه السلام فرمود :

« آری من دستور داده ام هر گاه که میوه می رسد، دیوارها را خراب کنند

ص: 624

1- - این اعترافات و دهها نمونه دیگر از آنها را می توانید در کتاب الامام الصادق نوشته استاد الدخیل ، فصل امام در چشم بزرگان و دانشمندان ، ص 86 - 111 بخوانید.

تا مردم بیایند و بخورند و فرمان داده ام که ظرفهایی بگذارند و بر هر ظرف ده تن بنشینند (1). هر گاه ده تن خوردند ده تن دیگر بیایند (و بخورند) و برای هر يك از آنها يك مُدّ خرما گذارده می شود. و همچنین دستور داده ام برای همسایگان این زمین از پیرمرد و پیرزن و بیمار و کودک و هر کس که نمی تواند بیاید، يك مُدّ وزن کنند و چون مزد کارگران و وکلا را پرداخت کردم باقیمانده را به مدینه آورده آن را بر ساکنان بیوت و مستحقان، بر حسب استحقاقشان، تقسیم می کنم و پس از این برای من 400 دینار باقی می ماند حال آنکه غله این زمین 4000 دینار می باشد.

این بیان نشانگر آن است که امام علیه السلام 910 از محصولات این زمین را در وجوه خیریه مصرف می کرده و تنها 110 از آن را برای خود برمی داشته است.

3 - هشام بن سالم یکی از یاران برجسته آن امام نقل می کند: ابو عبدالله را عادت بر این بود که چون هوا تاریک می شد و پاسی از شب می گذشت کیسه ای برمی گرفت که در آن گوشت و نان و پول بود. آن را بر گردنش می افکند و به سوی نیازمندان مدینه می رفت و محتویات کیسه را بین آنان تقسیم می کرد در حالی که هیچ يك از آنها حضرتش را نمی شناختند.

همین که آن حضرت از دنیا رفت و نیازمندان دیدند که از پخش گوشت و نان و پول شبانه خبری نیست، دریافتند آن مرد ابو عبدالله الصادق بوده است. (2)

4 - هیاج بسطامی در باره بخشندگی امام صادق علیه السلام می گوید :

ابو عبدالله آن قدر انفاق می کرد که برای خانواده اش چیزی باقی نمی ماند. (3) 8.

ص: 625

1- الامام الصادق والمذاهب الأربعة، ج 2، ص 53.

2- الامام الصادق - محمد ابو زهره، ص 81.

3- الامام الصادق والمذاهب الأربعة، ج 4، ص 38.

5 - مصادف، دربان امام صادق، می گوید: در میان مکه و مدینه با ابو عبدالله همراه بودم. به مردی که در زیر يك درخت نشسته بود برخوردیم. امام فرمود:

راه خود را به طرف این مرد کج کن. من می ترسم که او تشنه باشد. ما به طرف آن مرد راه خود را کج کردیم. دیدیم که او مسیحی است و مویی بلند دارد.

امام علیه السلام از او پرسید: آیا تشنه هستی؟ مرد پاسخ داد: آری. امام به من فرمود:

فرود آی و سیرایش کن. پس من آمدم و سیرایش کردم و مجدداً سوار شدیم و به راه افتادیم. به آن حضرت عرض کردم: آن مرد مسیحی بود آیا برای يك مسیحی کار می کنی؟! فرمود: اگر در چنین حالتی باشند، بله.

6 - امام صادق در آن روزی که اشجع سلمی، شاعر ملهم، نزد وی آمد بیمار بود. اشجع در کنار امام نشست و از احوالش پرسید. حضرت به او فرمود: از بیماریم بگذر، بگو برای چه آمده ای؟

شاعر گفت:

ألبسك الله منه العافيه ***

پس امام فرمود: ای غلام چقدر نزد توست؟

غلامش گفت: چهار صدتا. ایشان فرمودند: همه را به اشجع بده.

7 - امام به وسیله ابو جعفر خشعی - یکی از راویان مورد اعتمادش - کیسه پولی برای یکی از پسر عموهایش که از بنی هاشم بود فرستاد و به ابو جعفر فرمود: این راز را نزد خود نگهدار. چون ابو جعفر نزد آن هاشمی رسید و پول را به وی داد، او گفت: خدا کسی را که این پول را فرستاده جزای نیکو دهد!

ص: 626

هر ساله وی چنین مبلغی برای ما می فرستد و ما تا سال آینده زندگی خود را با آن می گذارنیم. اما جعفر (امام صادق علیه السلام) با وجود فراوانی مالش حتی يك درهم به من نمی رساند.

چون وفات آن حضرت فرا رسید، فرمود هفتاد دینار به پسر عمویش حسن بن علی افضس بدهند. کسی از آن حضرت پرسید :

آیا به مردی که با تیغ بر تو حمله برد تا شما را به قتل رساند مال می بخشی ؟!

امام در پاسخ او فرمود :

« وای بر شما مگر نخوانده اید :

وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ (1).

« کسانی که به پیوند آنچه خداوند فرموده می کوشند و از پروردگارشان و از بدی حساب می ترسند. »

همانا خداوند بهشت را آفرید و خوشبویش ساخت و بوی آن را معطر گردانید تا از هزار سال راه به مشام رسد، اما این بورا نه افراد عاق شده و کسانی که با خویشان خود قطع رابطه کرده اند، استشمام نخواهند کرد. » (2).

شکبایی و مهربانی امام صادق

1- آن حضرت هرگاه از کسی ناسزا و دشنامی می شنید به جایگاه نمازش می رفت و رکوع و سجود بسیار انجام می داد و فراوان می گریست و از خداوند

ص: 627

1- - سورة رعد ، آیه 21.

2- - این روایت و دو روایت پیشین از کتاب الامام الصادق نوشته علامه مظفر ص 251 - 255 نقل شد.

برای کسی که دشنام و ناسزایش گفته بود، طلب آمرزش می کرد.

اگر دشنام دهنده از خویشان نزدیکش بود، با دادن پول با وی رابطه برقرار می کرد و به الطاف و نیکبهای خویش می افزود و می فرمود: من دوست دارم خداوند بداند که من گردنم را در برابر خویشانم فرود می آورم و به سوی آنان شتاب می جویم پیش از آنکه از من بی نیازی جویند.

سرورم براستی تو چه بزرگ و شکیبای بودی! چه روح بزرگی داشتی و سینه ات چه گشاده و خُلق و خویت چه نیکو بود!

2 - غلامش را در پی کاری فرستاد. زمانی گذشت و نیامد. امام در پی او روانه شد و ناگهان او را یافت که در گوشه ای خفته است. آن حضرت آمد و در کنار غلام نشست و شروع به باد زدنش کرد همین که غلام بیدار شد امام به او فرمود: فلانی! این چه کاری است روز و شب می خوابی. شب از آن تو باد و روز سهم ماست از تو!!

اگر این داستان کوچک را به وضع اجتماعی آن روزگاری که با بردگان مانند حیوانات رفتار می شد و به مجرد اینکه خطایی از آنان سر می زد به باد کتک گرفته می شدند، اضافه کنیم به ابعاد کمال والای انسانیت در قلب بزرگ آن حضرت پی خواهیم برد.

3 - روزی آن حضرت، غلام عجمی خود را در پی حاجتی بیرون فرستاد چون غلام بازگشت نتوانست خوب به امام پاسخ گوید، زیرا کاملاً نمی توانست به زبان عربی سخن بگوید، امام صادق علیه السلام به جای آنکه مطابق رسم معمول زمان خویش، بروی فریاد کند و او را از خود براند، قلب غلام را تسکین داد و نگرانی و اضطراب آن را آرام بخشید چرا که به وی گفت، تو زیانت در مانده است اما قلبت در مانده نیست.

آنگاه افزود:

ص: 628

« آزرَم و پاکدامنی و ناتوانی (ناتوانی زبان نه قلب) از ایمان است ».

4 - آن حضرت خانواده خویش را از اینکه برای رسیدن به پشت بام، به جای پلکان از نردبان استفاده کنند منع کرده بود. روزی وارد خانه شد و دید یکی از کنیزانش که بچه آن حضرت را بزرگ می کرد بالای نردبان است و کودک هم در آغوش اوست. همین که چشم کنیز به امام افتاد ترسید! و زانوانش به لرزه درآمد و کودک از دستش فروافتاد و مرد.

امام صادق علیه السلام سیمایش دگرگونه شد و به جایگاه خویش بازگشت چون علت را جویا شدند، فرمود: من نه از مرگ بچه سیمایم دگرگونه شد بلکه از اینکه چون بر کنیز وارد شدم از من بسیار ترسید، هنگامی که امام آن کنیزک ترسان و هراسان را دید به وی فرمود: تو برای خدا آزادی، تو برای خدا آزادی!!

آیا درخشش نور انسانیّت را در سیمای امام مشاهده می کنید که چگونه به خاطر ترس يك کنیز رنگ چهره اش دگرگون می شود، اما از مرگ فرزند کوچک خویش احساس اضطراب و اندوه نمی کند!

5 - برخی از حاجیانی که میان مکه و مدینه رفت و آمد می کردند، خوابیدن در مسجد النبی صلی الله علیه و آله را بر کرایه کردن محلی برای خواب، ترجیح می دادند. يك بار یکی از آنان خفته بود و امام صادق در کنارش نماز می گزارد. چون مرد بیدار شد کیسه پولش را نیافت. ناگهان متعزّض امام که نمی شناختش شد و به آن حضرت گفت: تو کیسه پول مرا دزدیدی!

امام از او پرسید: چقدر پول در آن بود؟

مرد پاسخ داد: هزار دینار

امام او را به منزل خویش برد و هزار دینار به وی داد.

مرد رفت و پس از چندی کیسه پول خود را که در آن هزار دینار بود پیدا کرد.

ص: 629

بنابراین پولی را که از امام گرفته بود، با پوزش و عذر بسیار نزد آن حضرت آورد، اما ایشان از گرفتن پول خودداری کرد و فرمود: چیزی که از دستانم بیرون آمد دیگر به سوی من بازنگردد!

مرد از نزد امام خارج شد و از مردم پرسید: این مرد کیست؟ به او گفتند: او جعفر بن محمد است. مرد گفت: چنین کسی ناگزیر باید چنین رفتاری داشته باشد! (1)

پایداری و درستکاری

1- امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام را فرزندی بود به نام «اسماعیل». وی بزرگ ترین فرزند آن حضرت بود. چون بزرگ شد مجمع فضایل و مکارم گشت تا آنجا که گمان می رفت او پس از پدرش جانشین وی و پیشوای مردمان خواهد بود. چون اسماعیل در نبوغ کمال یافت، مرگ وی را امان نداد. امام برای درگذشت او بیرون نرفت بلکه یارانش را برای آیین خاك سپاری به خانه اش فرا خواند و بهترین و گواراترین خوراکیها را برای ایشان فراهم ساخت.

از آن حضرت در باره اندوهش بر جوانی از دست رفته ای که در بهار زندگانی اش پرپر شده بود بی آنکه از حیاتش کامی بردارد، سؤال کردند، ایشان در پاسخ فرمود:

«چه کنم که خود دیده اید در باره اصدق الصادقین (یعنی پیامبر) آمده است: همانا تو می میری و اینان نیز قطعاً می میرند».

2- امام فرزند دیگری داشت که گاه در برخی از خیابانهای مدینه با چالاکی و چابکی پیشاپیش امام حرکت می کرد. روزی لقمه ای در گلولی این پسر ماند

ص: 630

و به همین سبب رویه روی چشمان امام صادق جان داد. امام بر او گریست، اما زبان به ناله و بی تابی نگشود و تنها جنازه فرزندش را مخاطب قرار داد و فرمود:

« اگر تو گرفته شدی من ماندم و اگر تو مبتلا گشتی من سالم ماندم.»

سپس به زنانی که بانگ و فریاد سرداده بودند روی کرد و آنان را سوگند داد که دست از داد و فریاد بردارند. آنگاه فرزندش را به آرامگاهش برد و فرمود:

« پیراسته باد آنکه فرزندان ما را می کشد و ما برای او جز بر محبت خویش نمی افزاییم.»

و پس از به خاک سپردن او نیز فرمود:

« ما قومی هستیم که درباره هر کسی که او را دوست داشته باشیم آنچه را که بپسندیم از خدا درخواست می کنیم و او نیز به ما عطا می کند، و چنانچه او درباره کسی که ما دوستش داریم چیزی را بپسندد که به نظر ما ناخوشایند است ما به آن امر راضی هستیم.»

نگرش انسانی امام

در واقع نگرش انسانی امام صادق علیه السلام از نگرش اسلام به انسانیت در ساختها و مفاهیم گوناگون آن مایه می گیرد. من نمی خواهم به تفصیل درباره این بُعد از زندگی امام بپردازم. چرا که مباحث تفصیلی در این خصوص را موقوف به فرصتهای دیگر کرده ام، اما برای آنکه از شدت عشق امام به انسانیت و ارج نهادن به حقوق آن که صخره های سترگ در برابر آن سر فرود می آورند و ستارگان و درختان در برابرش به سجده می افتند، پرده برداریم. چند نمونه کوچک از این موارد را ذکر می کنیم:

1 - به حاجب و غلام خویش، مصادف، هزار دینار داد و به او گفت: آماده شو تا برای کاری تجاری به مصر روی، زیرا تعداد خانواده من زیاد است.

ص: 631

مصادف، وسایل سفر را فراهم آورد و با بازرگانان به مصر رفت. چون نزدیک شهر رسید، کاروانی تجاری در بیرون شهر به استقبال آنان آمده ایشان از آن کاروان در باره وضعیت کالایی که با خود آورده بودند سؤال کردند که آیا در مصر چنین کالایی هست یا نه؟ کاروانیان پاسخ دادند: چنین کالایی در مصر نیست.

آنگاه سوگند خوردند و قرار داد بستند که از هر دینار يك دینار سود بگیرند (یعنی سود را مضاعف قرار دهند). آنان بعد از فروش اجناس خود پول خود را گرفتند و به مدینه برگشتند.

مصادف نزد ابو عبدالله علیه السلام رفت. دو کیسه در دست داشت که در هر کیسه يك هزار دینار بود.. او عرض کرد: فدایت شوم این کیسه سرمایه و این یکی سود است. امام پرسید: این سود، بسیار است مگر شما با این کالا چه کردید؟ مصادف داستان تجارت خود را برای امام صادق باز گفت: آن حضرت با شنیدن حرفهای مصادف فرمود:

« سبحان الله! آیا بر قومی از مسلمانان سوگند یاد کرده اید که کالای خود را به آنان نمی فروشید مگر آنکه در ازای هر دینار، يك دینار سود بگیرید؟! »

آنگاه یکی از دو کیسه را برداشت و فرمود: « این سرمایه من است و ما نیازی به سود نداریم ».

سپس فرمود: « ای مصادف! چکاک شمشیرها آسانتر از یافتن روزی حلال است » (1).

2 - امام دوستی داشت که هیچ گاه از او جدا نمی شد. روزی او بر غلامش خشم گرفت و زبان به ناسزا گشود و گفت: کجایی ای پسر زن زناکار!! چون ابو عبدالله این سخن شنید، دستش را بالا آورد و به پیشانی اش زد و گفت: 7.

ص: 632

سبحان الله! آیا به مادرش تهمت می زنی؟! من تو را خوددار و پرهیزکار می دیدم.

مرد گفت: فدایت شوم مادر این غلام کنیزی مشرک است. حضرت پاسخ داد: آیا نمی دانی که هر امتی را نکاحی است؟

3 - امام همراه با برخی از یارانش جنازه ای را تشییع می کردند. دوال نعل آن حضرت پاره شده بود. در این هنگام مردی دوال نعل خود را پیش آورد تا به امام بدهد، اما آن حضرت فرمود: آن را برای خودت نگاه دار که صاحب مصیبت به شکیبایی بر آن سزاوارتر است.

4 - یکی از اصحاب آن حضرت نقل کرده است: مردم مدینه دچار گرانی و قحطی شدند آن چنان که حتی توانگران گندم را با جو می آمیختند و می خوردند. ابو عبدالله علیه السلام نیز طعامی خوب داشت که برایش کافی بود و اوّل سال آن را تهیه کرده بود. آن حضرت به یکی از غلامانش فرمود: برای ما جو بخر و با این طعام بیامیز یا آن را بفروش. زیرا ما خوش نداریم که خود غذای گوارا بخوریم و مردم غذای ناگوار!!

5 - یکی دیگر از یاران امام نقل کرده است که بر ابو عبدالله که در باغ خود بود، وارد شدم. او در حالی که پیراهنی بر تن داشت، بیلی به دست گرفته بود و مشغول کار بود و می فرمود: من در برخی از قسمت‌های زمینم کار می کنم با آنکه کسانی را دارم که این کارها را انجام دهند. این برای آن است که خداوند بداند من در پی روزی حلال هستم.

عبادت و طاعت امام صادق

هر کس جعفر بن محمد علیهما السلام را به کار و کوشش متصف ساخته این ویژگی را با صفت زهد و طاعت وی مقرون کرده است. اینک برخی از سخنانی را که در

این باره از شخصیت‌های مختلف نقل شده است، بیان می‌کنیم :

مالك. پیشوای مذهب مالکی، می‌گوید: « جعفر از یکی از این سه خصلت خارج نبود: یا نماز می‌خواند یا روزه می‌داشت و یا قرآن تلاوت می‌کرد ». (1)

و نیز گفته است :

« هیچ چشم و هیچ گوشی ندید و نشنید و بر قلبی خطور نکرد که انسانی از نظر علم و عبادت و پرهیزکاری برتر از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام باشد ». (2)

ابو الفتح اربلی وزیر گوید :

« جعفر بن محمد، نفس شریف خود را وقف عبادت کرده و آن را بر طاعت و زهد واداشته بود و خود را به دعا و تهجد و نماز و تعبد مشغول ساخته بود ». (3)

یکی از معاصران آن حضرت روایت می‌کند که ابو عبدالله الصادق را در مسجد النبى صلی الله علیه و آله به حال سجده دیدم. نشستم و چون دیدم سجده آن حضرت به درازا انجامید با خودم گفتم که تا وقتی امام در سجده است به گفتن تسبیح مشغول شوم. به گفتن ذکر سبحان ربی و بحمده استغفر ربی و اتوب الیه پرداختم. سیصد و شصت و چند بار این ذکر را گفته بودم که امام سر از سجده برداشت. (3)

اوجبه خشن و کوتاهی از پشم دربر می‌کرد و حله ای بر روی جامه اش می‌پوشید و می‌فرمود: ما جبه پشمین را برای خدا می‌پوشیم و حله را برای شما. (4)

آن حضرت را می‌دیدند که پیراهنی درشت بافت و خشن در زیر جامه اش 0.

ص: 634

1- تهذیب التهذیب ، ج 2 ، ص 105.

2- تهذیب التهذیب ، ج 2 ، ص 105.

3- اعیان الشیعه ، ج 4 ، ص 138.

4- الامام الصادق - علامه مظفر ، ج 1 ، ص 270.

به تن کرده و روی آن جبهه ای پشمین پوشیده و روی آن هم پیراهنی درشت بافت دربرکرده است.

به میهمانانش گوشت می خورانید و خود گوشتها را با دست خویش پاك می کرد، اما خوراك خودش سرکه و زیتون بود و می فرمود: این خوراك ماست ، خوراك پیامبران. (1)

پرتویی از بلاغت آن بزرگوار

کتابهای دینی آکنده از احادیث بلیغی است که از زبان امام صادق علیه السلام روایت شده اند. اینک شما را به مطالعه برخی از این سخنان جاوید دعوت می کنیم و از علاقه مندان می خواهیم برای اطلاع بیشتر به کتاب « أشعه من بلاغة الامام الصادق » نوشته علامه فقیه شیخ عبدالرسول واعظی مراجعه فرمایند.

« امام صادق علیه السلام به منصور خلیفه عباسی اندرز داد و فرمود :

بر تو باد حلم که اساس علم است و در پیشگاه عوامل قدرت خویشتن دار باش اگر هر آنچه را که بر آن قدرت داری به انجام رسانی مثل کسی خواهی بود که خشم خود را فرومی نشاند یا کینه خود را درمان می کند و یا با قهر و غلبه در پی نام می گردد ، بدان که تو اگر مستحقی را مجازات کنی نهایت آنچه بدان متصف گردی جز عدل نیست و حالتی که موجب شکر و سپاس می شود بسی برتر از حالتی است که موجب صبر می شود.

منصور گفت :

« پند دادی نیکوگفتی سخن را در کمال ایجاز و کوتاهی بیان کردی ».

امام در یکی از اندرزهای خود به فرزند بزرگوار خویش امام کاظم می فرماید :

« فرزندم! در حق هر کس که از تو خواهان خیر است ، خوبی کن که اگر او اهل خیر

ص: 635

باشد تو کاری بجا کرده ای و اگر هم او اهل خیر نباشد تو اهل آن هستی. اگر کسی از طرف راستت در آمد و ناسزایت گفت و سپس به طرف چپت رفت و زبان به پوزش گشود، عذرش را بپذیر.»

سفیان ثوری گوید: الصادق بن الصادق جعفر بن محمد علیهما السلام را دیدار کردم به او گفتم: ای فرزند رسول خدا مرا اندرز فرمای!

فرمود: ای سفیان! دروغگورا مروت، پادشاهان را برادر، حسود را راحت و بد خلق را سروری نیست.

سفیان گوید: عرض کردم: ای فرزند رسول خدا مرا بیفزای!

او به من فرمود: ای سفیان! به خداوند اعتماد کن تا مؤمن شوی و به آنچه خداوند بر تو بخشش کرده خرسند باش تا توانگر گردی و با همسایه ات خوش همسایگی کن تا مسلم شوی و با فاجر همراه و هم صحبت مشو که به تو گناهکاری می آموزد و در کار خود با کسانی که از خداوند عزّ و جل می ترسند، مشورت کن. (1)2.

ص: 636

نهمين معصوم امام هفتم ، باب الحوائج حضرت موسى بن جعفر عليه السلام

اشاره

ص: 637

نام: موسی

پدر و مادر: امام صادق و حمیده

شهرت: عبد صالح، کاظم، باب الحوائج

کنیه: ابو الحسن، ابو ابراهیم

زمان و محلّ تولّد: صبح روز یکشنبه 7 صفر سال 128 هجری قمری در روستای « ابواء » (واقع در بین مکه و مدینه).

زمان و محلّ شهادت: 25 رجب سال 183 ه ق ، در زندان هارون الرشید ، در بغداد در سن 55 سالگی ، به دستور هارون مسموم شده ، و به شهادت رسید

مرقد شریف: شهر کاظمین (نزدیک بغداد)

دوران زندگی: دو بخش :

1 - دوران قبل از امامت ، از سال 128 قمری تا 148 قمری (20 سال).

2 - دوران بعد از امامت ، از سال 148 تا 183 (35 سال) که در عصر طاغوتهایی به نامهای: منصور دوانیقی ، مهدی عباسی ، هادی عباسی و هارون الرشید بود ، و بیشتر دوران امامتش (23 سال و دو ماه و 17 روز) در عصر خلافت هارون (پنجمین خلیفه عباسی بود) ، و آن حضرت در این عصر ، سالها در زندانهای متعدد به سر برد.

ص: 638

به نظر می‌رسد که روستای ابواء، واقع در راه مکه و مدینه، بیش از سایر جاها، قافله‌های حجّاج اهل بیت را به سوی خود جلب می‌کرد، زیرا آرامگاه مادر پیامبر، آمنه دختر وهب، در آنجا قرار داشته است.

در راه بازگشت از حج بیت الله الحرام (1). قافله امام ابو عبدالله الصادق علیه السلام در این روستا توقف کرد. آن روز بنا بر مشهورترین روایات 7 صفر سال 128 ه. ق بود که امام برای میهمانانش سفره غذا گسترده بود که پیکی از جانب زنانش به سوی او آمد تا مژده ولادت خجسته فرزندش را به وی برساند.

در روایتی که از منهل قصاب نقل کرده اند، آمده است :

« به قصد مدینه از مکه بیرون شدم و همین که به ابواء رسیدم، شنیدم که امام صادق علیه السلام صاحب فرزند شده است. من زودتر از آن حضرت به مدینه وارد شدم و ایشان يك روز پس از من به مدینه رسید. ایشان (به خاطر ولادت نوزاد) سه روز به مردم طعام داد و من نیز یکی از کسانی بودم که بر سفره طعام

ص: 639

امام حاضر می شدم و چنان غذا می خوردم که تا روز بعد نیازی به غذا نداشتم و روز بعد باز بر سفره او حاضر می شدم. من سه روز از طعام آن حضرت خوردم و تا فردا هیچ غذایی نمی خوردم».

در حدیثی از ابو بصیر آمده است :

« در سالی که فرزند ابو عبدالله علیه السلام، امام موسی، زاده شد من با آن حضرت همراه بودم. در ابواء فرود آمدیم. ابو عبدالله برای ما و اصحابش سفره غذا گسترد، بسیار بود و نیکو. در همان حال که ما مشغول خوردن بودیم پیک « حمیده » نزد آن حضرت آمد و گفت: حمیده می گوید: اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و خود مرا فرمودی که از این امر آگاهت کنم که این فرزند همچون فرزندان دیگر نیست.

پس ابو عبدالله علیه السلام شادمان و خوشحال برخاست و دیری نپایید که به نزد ما برگشت در حالی که آستینهای خود را بالا زده بود و لبخندی بر لب داشت.

ما گفتیم: خداوند همواره لب لب را خندان و دیده ات را روشن گرداند! حال حمیده چگونه شد؟ فرمود: خداوند پسری به من بخشید که بهترین مخلوق اوست و حمیده در باره او خبری به من داد که من از وی بدان داناتر بودم. گفتم :

فدایت شوم، حمیده در باره او به شما چه خبری داد؟ فرمود: حمیده خبر داد که چون نوزاد به دنیا آمد دستانش را بر زمین نهاد و سرش را رو به آسمان گرفت.

من نیز بدو گفتم که این علامت رسول خدا صلی الله علیه و آله و علامت امامت است.

سپس پرسیدم: فدایت شوم، چگونه این علامت امام است؟

فرمود: شبی که نطفه جدم در آن بسته شد، کسی پیش جد پدرم خوابیده بود آمد و کاسه ای برای او آورد. در آن کاسه شربتی روان تر از آب، سپیدتر از شیر، نرم تر از شیر و شیرین تر از شهد و سردتر از یخ بود. پس آن را به وی نوشانید و بدو گفت که آمیزش کند. او نیز شادمان و خوشحال برخاست

ص: 640

و آمیزش کرد و نطفه جدم بسته شد.

و در شبی که نطفه پدرم در آن به هم رسید، کسی نزد جدم در آمد و او را نوشتانید همچنان که جد پدرم را نوشتانیده بود و سپس وی را دستور آمیزش داد و او خوشحال و شادمان برخاست و نطفه پدرم بسته شد.

شبی که نطفه من در آن به وجود آمد، کسی نزد پدرم در آمد و او را نوشتانید و بدو دستور آمیزش داد چنان که به دیگران دستور داده بود. پدرم خوشحال و شادمان برخاست و نطفه من در آن شب بسته شد.

شبی که نطفه این پسر (امام موسی علیه السلام) پدید آمد کسی نزد من بیامد همچنان که نزد جد پدرم و جد خودم در آمده بود و مرا نوشتانید چنان که آنان را نوشتانیده بود. من خوشحال و شادمان با آگاهی از آنچه خداوند به من ارزانی فرموده بود، برخاستم و نطفه این نوزاد بسته شد. پس بدو تمسک کنید که به خدا او پس از من صاحب الأمر شماست». (1)

همین که امام به مدینه بازگشت، سه روز به مردم طعام داد و مردم خبر ولادت این نوزاد فرخنده را به یکدیگر نوید دادند.

پدر و مادر امام کاظم

پدرش: پیشوای هدایت، ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام ملقب به صادق بود.

مادرش: حمیده بربریه که شاید از مردم اندلس و یا از مردم مغرب بوده است. لقب این زن بزرگوار « حمیده مصفاة » بود.

حمیده یکی از زنان با فضیلت به شمار می آمد، زیرا به کار مهم نشر رسالت

ص: 641

همّت می گماشت و در این راه برخی از احادیث همسر بزرگوارش را نیز روایت می کرد.

از ابن سنان از سابق بن ولید از معلی بن خنیس روایت شده است که ابو عبدالله علیه السلام فرمود :

« حمیده مثل شمش طلا از هر آلودگی و چرکی پیراسته است. فرشتگان پیوسته او را پاسبانی می کردند تا به من رسید و این کرامتی از خداوند بود در حق من و حجّت پس از من ». (1)

فضائل و خصوصیات امام

ویژگیهای شخصی امام کاظم علیه السلام از این نقش مهم و مسؤولیت بزرگی که او می بایست آن را به انجام می رساند، پرده بر می دارد. این هاشمی بزرگوار، سیمای درخشان، قامتی به هنجار داشت و سبزه بود. و ریشی سیاه و انبوه داشت که وی را دلپسند و با شکوه جلوه می داد. القاب آن حضرت از خصوصیات مکتبی که در وی تجلی کرده بود، پرده برمی داشت. او را کاظم، صابر، صالح و امین لقب داده بودند. سر انجام آنکه زندگی او عملاً از تجلیات این صفات پر فضیلت آکنده بود.

آن حضرت 20 سال از عمر شریف خویش را تحت رعایت و سرپرستی پدر بزرگوارش، امام صادق علیه السلام، سپری کرده آن حضرت همواره به فضایل فرزندش اشاره می نمود و به دوستان و یاران مخصوصش می گفت که او سرور فرزندان من است و پس از من امامت را عهده دار خواهد بود.

امامت می بایست بانص صریح باشد. نصوص متواتری در باره ائمه

ص: 642

دوازده گانه، از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است. همچنین هر يك از امامان به جانشین پس از خود وصیت می کردند. از این رو دوستان و هواخواهان اهل بیت علیهم السلام بسیار مایل بودند که امام خود را بشناسند و در این باره سلف از خلف پرسش می کرد. عبد الرحمن بن حجّاج گوید :

« بر جعفر بن محمد در خانه اش، در فلان اتاق، وارد شدم. او بر سجاده خود نشسته بود و دعا می کرد و موسی بن جعفر هم در طرف راست وی نشسته بود و با گفتن « آمین » دعاهای آن حضرت را پاسخ می داد. پس عرض کردم :

خداوند مرا فدای تو گرداند! شما از محبت و خدمت من نسبت به خودتان آگاهید، پس بفرمایید که پس از شما چه کسی امامت را عهده دار خواهد شد؟ آن حضرت پاسخ داد: ای عبد الرحمن! موسی زره را پوشید و بر قامت او راست آمد، به او عرض کردم که پس از این به چیزی نیاز ندارم». (1)

امام صادق علیه السلام همیشه سایر فرزندان خود را به امام موسی، سفارش می کرد، عبدالله بن جعفر از امام موسی بزرگ تر بود و امام صادق را می بینیم که با وی به گفتگو می پردازد و از او می پرسد: چه چیز تو را مانع می شود که همچون برادرت شوی؟ به خدا سوگند که من نور را در چهره اش می بینم.

عبدالله پرسید: چگونه؟ آیا مگر پدر من و پدر او و اصل من و اصل او یکی نبوده است؟

امام صادق پاسخ داد: « او از نفس من است و تو فرزند منی ». (2)

زندگی امام موسی کاظم از همان اوان کودکی با زندگی دیگران تفاوت داشت و همین نشانه مقام بزرگ اوست. در حدیثی از صفوان جمال، یکی از خواصّ 1.

ص: 643

1- بحار الانوار، ج 48، ص 181.

2- بحار الانوار، ج 48، ص 181.

شیعه، نقل شده است که گفت: از امام جعفر صادق علیه السلام در باره صاحب این امر (امامت) پرسیدم. فرمود: صاحب این امر کسی که لهو و لعب نمی کند. در این حال ابو الحسن (امام موسی کاظم) که كوچك بود به همراه يك برّه و يك بز که هنوز يك سالش تمام نشده بود، وارد شد. ابو الحسن به برّه می گفت: برای پروردگارت سجده کن. پس امام صادق او را در آغوش گرفت و فرمود: پدر و مادرم فدای کسی که لهو و لعب نمی کند». (1)

امام موسی بن جعفر علیهما السلام، با این صفات ممتاز خویش و همچنین به دلیل سفارشیایی که پدر بزرگوارش در حق او کرده بود، در میان برادران خود این چنین محبوب رشد و پرورش یافت.

در حدیثی از محمد بن ولید آمده است که گفت :

از علی بن جعفر بن محمد شنیدم که می گفت: از جعفر بن محمد علیهما السلام شنیدم که به گروهی از خواص و یاران خویش می فرمود :

شما را درباره پسر، موسی، به خیر و نیکی سفارش می کنم که او برترین فرزندانم و جانشین و قائم مقام من است و پس از من حجّت خدای عزّ و جل بر تمام خلق است.

علی بن جعفر بسیار هواخواه برادرش امام موسی کاظم علیه السلام بود و می کوشید آداب و شرایع دینی را از آن حضرت فرا بگیرد. پرسشهای وی از امام موسی و پاسخهایی که به طور شفاهی از آن حضرت شنیده، بسیار مشهور و معروف است و در باره این موضوع روایات و اخبار بی شماری نیز نقل شده است. (2)

از آن جا که در روزگار امام صادق تا حدودی فضای باز فرهنگی ایجاد شده و معارف اهل بیت علیهم السلام گسترش یافته بود بیشتر مردم در آن دوره به سوی 5.

ص: 644

1- - بحار الانوار، ج 48، ص 25.

2- - بحار الانوار، ج 48، ص 25.

مذهب اهل بیت گرائیده بودند تا به مذاهب دیگر، آینده این مذهب بیشتر نگران کننده جلوه می کرد، زیرا ممکن بود برخی از سران و رهبران، برای رسیدن به منصب ریاست و رهبری در شیعه، به طمع می افتادند و چه بسا برخی از فرزندان و نوادگان امام صادق را نیز با خود همگام و همصدا می کردند.

از همین روست که امام ششم همواره و به شدت بر جانشینی امام موسی پس از خودش تأکید می کرد.

اینچنین بود که برخی منحرف شدند و پنداشتند که پس از امام صادق، پسر بزرگ آن حضرت، یعنی اسماعیل امام است و ادعا کردند که اسماعیل در زمان پدرش از دنیا نرفته بلکه از انظار مخفی شده است!

فرقه قدرتمند اسماعیلیه که پس از نهضت پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگ ترین جنبش انقلابی را پایه گذاری کردند و دولتی بزرگ و نیرومند در شمال آفریقا تأسیس کردند، زاده همین عقیده اشتباه بودند!

بدین دلیل بود که امام صادق علیه السلام پیروان بزرگ و برجسته اش را بر وفات فرزندش گواه گرفت و بدیشان خاطر نشان ساخت که جانشین به حق او همان امام موسی کاظم است.

از زرارة بن اعین نقل شده است که گفت:

نزد ابو عبدالله علیه السلام رفتم. سرور فرزندان موسی در سمت راست آن حضرت نشسته بود و روبه روی او تابوتی پوشیده بود. آن حضرت به من فرمود: داوود الرقی و حمران و ابو بصیر را نزد من حاضر کن. مفضل بن عمر نیز بر آن حضرت وارد شد. من بیرون آمدم و کسانی را که امام دستور احضارشان را داده بود، حاضر کردم. یارانش یکی پس از دیگری وارد می شدند تا آنکه جمعاً سی نفر شدیم.

چون، همه گرد آمدند، امام صادق علیه السلام فرمود: داوود! پرده از چهره

اسماعیل بگیر. داوود پرده از سیمای اسماعیل بر گرفت. آنگاه آن حضرت پرسید داوود! آیا او زنده است یا مرده؟ داوود پاسخ داد: سرورم او مرده است. بدین ترتیب امام پیکر مرده فرزندش را به یکایک یارانش نشان داد تا اینکه به آخرین نفر در مجلس رسید. همه حاضران نیز اعتراف می کردند و می گفتند: سرورم او مرده است. پس امام صادق فرمود: خدایا تو خود گواه باش. سپس دستور داد اسماعیل را غسل دهند و او را حنوط و کفن کنند.

چون کار غسل و حنوط و کفن اسماعیل پایان پذیرفت امام صادق علیه السلام رو به مفضل کرد و فرمود: مفضل! چهره او را بنمایان. مفضل چنین کرد. امام از او پرسید: آیا زنده است یا مرده؟ پاسخ داد: مرده. امام صادق فرمود: خداوندا بر ایشان شاهد باش. سپس اسماعیل را به طرف قبرش بردند و چون او را در قبر نهادند، امام فرمود: مفضل چهره او را بنمایان و از جمعی که حاضر بودند، پرسید: آیا زنده است یا مرده؟ همه پاسخ دادیم: مرده است. پس آن حضرت فرمود: خدایا شاهد باش و شاهد باش که بزودی باطل گرایان به گمان و تردید خواهند افتاد. **يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ سَپس به امام موسی علیه السلام اشاره کرد و ادامه داد، وَاللَّهُ مُبِئُ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ.**

سپس به روی او خاک ریختند. امام صادق علیه السلام دو باره از ما پرسید :

این میت کفن شده حنوط شده مدفون در این قبر کیست؟ گفتیم: اسماعیل.

فرمود: خداوندا شاهد باش. آنگاه دست فرزندش موسی را گرفت و فرمود: او حق است و حق با او و از اوست تا آنکه خداوند زمین و هر کس را که در آن است، وارث شود. **(1)1.**

ص: 646

دوران امامت حضرت موسی بن جعفر

مدّت امامت موسی بن جعفر (35) سال بود. آن حضرت از سال 148 ه. ق یعنی زمانی که 20 سال داشت تا سال 183 ه. ق که در سن 55 - سالگی به شهادت رسید، عهده دار منصب امامت و پیشوایی مردم بود. به این ترتیب او زمان حکومت تعدادی از فرمانروایان عباسی را درک کرد. دوران امامت ایشان در زمان سلطنت منصور و همچنین تمام مدّت سلطنت مهدی (10 سال) و سلطنت هادی (یک سال) و زمانی طولانی از حکومت هارون الرشید بود.

حکومت بنی عباس در این زمان، دوران شکوه و عظمت خود را طی می کرد تا آنجا که دوران حکومت هارون الرشید را عصر طلایی نام نهاده بودند. بی گمان شوکت و اقتدار کشور اسلامی در این دوره با دورانهای پیشین بسیار تفاوت داشت و قابل مقایسه نبود.

درست در همین زمان و در دورانی که امام کاظم علیه السلام، منصب امامت و پیشوایی را عهده دار شده بود، جنبش مکتبی نیز تا حدودی نیرو یافته بود و این امر به آن حضرت اجازه می داد که دست اندرکار ایجاد انقلابی گسترده

و فراگیر شود، اما با وجود این، گویی تقدیر از ظهور انقلاب جلوگیری می کرد و موفقیت و پیروزی آن را به تأخیر می انداخت.

در روزگار حکومت هارون الرشید، مبارزه میان دستگاه عباسی و جنبش مکتبی، به اوج خود رسیده بود. از برخی نصوص و حوادث تاریخی می توان چنین استنباط کرد که نقشه انقلاب آماده بود و دستگاه عباسی، با آنکه در عصر طلایی خویش به سر می برد، اما در سرکوب و نابودی این انقلاب با شکست رو به رو شده بود، زیرا شمار هواخواهان و یاوران جنبش مکتبی نه تنها در میان مردم رو به افزایش گذارده بود. بلکه این موج به بزرگان دولت رسیده و دامنگیر آنان نیز شده بود و آنان نیز تا اندازه ای به جنبش مکتبی تمایل نشان می دادند.

شاید تلاش مأمون، جانشین هارون الرشید، برای تقرّب جستن به بیت علوی و عبویژه به امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام که هارون پدر ایشان (امام موسی کاظم علیه السلام) را به شهادت رسانده بود، تا حدودی از گرایش سران و رجال دولت به جنبش اسلامی پرده بردارد.

حوادثی که می توانند ما را به این واقعیت هدایت کنند، عبارتند از :

احادیثی در دست است که نشان می دهد مقلد آن بوده که امام هفتم دست به کار قیام شود و حتی در میان شیعه این سخن گفته می شود که امام کاظم، قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است و نمی میرد تا آنکه، خداوند زمین را به دست او، پر از عدل و داد کند، پس از آنکه پر از ظلم و ستم شده است. از ابو حمزه ثمالی نقل شده است که گفت به ابو جعفر (امام باقر) گفتم: امام علی می فرمود: « تا هفتاد بلاست و می فرمود: پس از بلا، رفاه و راحت است ». اکنون هفتاد سال گذشت، اما روی رفاه و راحت ندیدم؟

امام باقر پاسخ داد: ای ثابت! خداوند تعالی وقت این امر (قیام قائم) را در هفتاد تعیین کرده بود، اما چون امام حسین علیه السلام به قتل رسید، خشم خدا

بر زمینیان شدت گرفت و قیام را « 140 » سال عقب انداخت.

پس ما (این سخن را) با شما گفتیم و شما آن را فاش کردید و نقاب از راز بر گرفتید. خدا هم قیام را به تأخیر انداخت و بعد از این وقتی معین برای قیام در نزد ما قرار نداد و خدای آنچه را خواهد محو می کند و آنچه را خواهد نگه می دارد و ام الكتاب نزد اوست.

ابو حمزه ثمالی گوید: این سخن را به امام صادق گفتم. آن حضرت نیز فرمود. آری اینچنین است.

در این باره از داوود الرقی روایتی است. او گوید: به ابو الحسن الرضا عرض کردم فدایت شوم به خدا سوگند در باره امر تو (امامت) در دلم چیزی نیست جز حدیثی که ذریج از ابو جعفر (امام باقر) روایت کرده است. آن حضرت پرسید: آن حدیث چیست؟

گفتم: ذریج می گوید که از ابو جعفر شنیدم که می فرمود: « هفتم ما، قائم ماست، اگر خدا بخواهد ».

امام رضا علیه السلام فرمود: « تو راست می گویی و نیز ذریج و ابو جعفر علیه السلام هم درست گفته اند ». عرض کردم: به خدا سوگند تردید و گمانم افزون شد.

آن حضرت به من فرمود: ای داوود بن ابی کلدیه! تو را به خدا اگر موسی پیامبر به آن عالم نمی گفت: « اگر خدا بخواهد مرا بزودی از صابران می یابی » او از کارهایی که آن عالم انجام می داد، سؤال نمی کرد. ابو جعفر علیه السلام نیز اگر نگفته بود اگر خدا بخواهد چنان می شد که آن حضرت فرموده بود.

ابو حمزه گوید: در اینجا به سخن او یقین آوردم.

طرفداران جنبش مکتبی در این باره سخنان بسیاری نقل می کردند تا آنجا که خبر به گوش دستگاه حاکمه رسید و در جامعه شیوع یافت.

در پی شیوع این خبر گروهی از افراد مکتبی دستگیر شدند و امام کاظم علیه السلام

نیز به زندان افتاد و پس از مدّتی به شهادت رسید». (1)

اندیشهٔ قیام امام هفتم علیه السلام تا آنجا رواج یافت که دستگاه پس از مسموم ساختن آن امام و به شهادت رساندن ایشان در سیاهچالهای زندان بغداد، از آن به عنوان اعلامیه ای تبلیغاتی بر ضدّ جنبش مکتبی بهره برداری کرد. به این صورت که همه می دانستند که قائم نمی میرد تا آنکه زمین را پس از آنکه از ظلم و بی‌داد پر شد، از عدل و داد بنا کند و اینک این امام هفتم است که از دنیا رفته است، بنابر این او قائم منتظر نیست!!

دستگاه حاکم می خواست با این تلاشها وجود تناقض را در سخنان رهبران جنبش نشان دهد. از این رو مأموران حکومت بر سر نعش امام کاظم علیه السلام بانگ سر دارند که :

« این موسی بن جعفر است که رافضه می پندارد او نمی میرد. بدو بنگرید » مردم هم بر نعش امام نگریستند. (2)

واقعیت آن است که شکست انقلاب یا تأخیر آن و شهادت امامی که به انتظار رهبری او بودند، ضربات سختی به برخی از هواخواهان و اعضای جنبش وارد می کرد و امتحان دشواری برای آنان بود. اگر حکمت و فلسفه این امر بعداً آشکار نمی شد، حکمت این بود که اوضاع سیاسی پس از مرگ هارون، بدون خونریزی، به نفع آنان تغییر کرد.

برخی از سودجویان و شیفتگان ریاست یا ثروت، از این ضربه استفاده کردند و به ساده لوحان چنین گفتند که موسی بن جعفر علیهما السلام نمرده و نمی میرد تا آنکه قیام کند. 5.

ص: 650

1- تاریخ اسلامی، نگارنده، ص 228 - 229 به نقل از بحار الانوار، ج 48، ص 291.

2- مقاتل الطالیین، ص 505.

امام علی بن موسی الرضا در برابر این مذهب ایستادگی و مجاهدتهای بسیار نشان داد تا سرانجام - این مذهب - از بین رفت و جز نامی در تاریخ از پس خود بر جای نهاد.

مثلاً حدیثی از جعفر بن محمد بن نوفلی آمده است که گفت: خدمت امام رضا علیه السلام، که در پل اربق (1) بود، رسیدم و به او سلام دادم. سپس نشستم و گفتم:

فدایت شوم برخی گمان می کنند که پدرت زنده است. فرمود: دورغ گفتند.

خدا لعنتشان کند اگر او زنده بود میراثش تقسیم نمی شد و زناش به نکاح دیگران در نمی آمدند. به خدا سوگند طعم شهادت را چشیدیم همچنان که علی بن ابی طالب علیه السلام آن را چشید. (2)

بدین سان رویارویی میان دستگاه قدرت عباسی و جنبش مکتبی به اوج خود رسید و اگر آن راز (قیام امام) فاش نمی شد و حکومت اقدام به حبس امام موسی کاظم علیه السلام نمی کرد، انقلابی فراگیر و مجهز طرح ریزی می گشت. پیش از این، در همین خصوص مدارک و شواهد تاریخی ارائه کردیم و اینک برای مزید فایده و توضیح بیشتر، به نقل شواهد دیگر می پردازیم:

حکومت هارون الرشید.. اوج وحشت و ترس

به خاطر اوجگیری گرایشهای مکتبی و افزون شدن احتمالات سقوط نظام عباسی هارون الرشید دست به اقدامات وحشتناک بی نظیری در تاریخ مبارزه و رویارویی میان دستگاه قدرت عباسی و ائمه اهل بیت علیهم السلام، زد.

تقیّه، مبارزه مخفیانه، در زمان امام موسی کاظم به اوج خود رسیده بود

ص: 651

1- - از نواحی را مهرمز در خوزستان.

2- - بحار الانوار، ج 48، ص 260.

و چه بسا ملقب ساختن او به لقب « کاظم » به شیوه حیات آن حضرت به صورت تقیّه و فرو خوردن خشم و غیظ در برابر دردها و فشار اشاره داشته باشد.

سایر القاب آن حضرت نیز نمایانگر خصوصیات دوران وی هستند. شیعیان حضرتش را با القاب « العبد الصالح » و « النفس الزکیّه » و « صابر » می خواندند ، همچنین تنوع کنیه آن حضرت، بر سرّی بودن حرکت در دوران ایشان دلالت می کند. شیعیان، امام کاظم را با کنیه های « ابو الحسن »، « ابو علی » ، « ابوابراهیم » و بنابر قولی « ابو اسماعیل » نیز می خواندند.

امام موسی کاظم دیر زمانی در زندانهای بنی عباس به سر برد و شهادت فاجعه آمیز حضرت را جز با شهادت امام حسین علیه السلام نمی توان برابر دانست. این امر حاکی از آن است که دستگاه حاکم از قیام حضرت کاظم در برابر ظلم و ستم خود، بسیار هراس داشت. دیگر هیچ يك از زمامداران طاغوتی و خود سر نمی خواستند اشتباهی را که یزید بن معاویه در کشتن سید الشهداء بصورت علنی، مرتکب شده بود دوباره تکرار کنند بلکه آنان ترجیح می دادند ائمه را با ترور از میان بردارند تا در برابر مردم مسلمان که همیشه نسبت به اهل بیت علیهم السلام ارج و احترام و محبت قائل بودند، خود را بی گناه و بی تقصیر جلوه دهند.

حتّی هارون که امام کاظم را در زندان خود به شهادت رساند، کوشید از ریختن خون آن حضرت برائت جوید و چنین جلوه دهد که امام کاظم به مرگ طبیعی از دنیا رفته و یا سندی بن شاهک، رئیس پلیس او، بدون کسب اجازه از وی، آن حضرت را به قتل رسانده است. (1)

از اینجا در می یابیم که حکومت اگر از جانب امام کاظم علیه السلام، که کانون مبارزه 7.

ص: 652

بود، خیالش آسوده می شد اقدام به کشتن آن حضرت نمی کرد. افزون بر آنکه دستگاه حاکم، به آرامی و به تدریج، بسیاری از رهبران خاندان علوی را به قتل رساند.

مبارزه خاندان علوی

در این برهه بیت علوی دوره بس دشوار و توانفرسایی را سپری می کرد، زیرا آنان در برابر جوّ اختناق و ارباب نظام حاکم سر تسلیم فرود نمی آوردند و در مقابل، روانه زندانهای مخوف بنی عباس می شدند و مورد شکنجه های گوناگون قرار می گرفتند. بدین سان حاکمان بنی عباس بسیاری از علویان را به شهادت رساندند.

این امر خود نشانه ای است از نیرو و شوکت مبارزان مکتبی و دلیلی است بر تهدید نظام حاکم از سوی ایشان. همچنین می توان با اتکا بر این دلیل به عمق مصیبتها و فجایعی که این بیت پاک از ناحیه بنی عباس و در راه تحقق رسالت و مکتب الهی متحمل شدند، پی برد.

از این روست که می بینیم تاکید رسول خدا صلی الله علیه و آله بر اهتمام به اهل بیت وی و نیز قلمداد کردن آنها به عنوان وارثانش و محور اهل حق قرار دادن آنان و گفتن این نکته که « حکایت اهل بیت من همچون حکایت کشتی نوح است که هر کس بر آن سوار شد نجات یافت و آنکه از آن عقب ماند غرق و نابود شد »، بدون دلیل و بیهوده نبوده است!

داستان زیر، برخی از این دشواریهای پیاپی و بزرگی را که بر خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزندان فاطمه و علی علیهم السلام گذشته است، بخوبی بیان می کند:

از عبیدالله بزاز نیشابوری که فردی مُسن بود، روایت شده است که گفت:

میان من و حمید بن قحطبه طائی طوسی معامله ای بود. روزی برای دیدنش به

سوی او سفر کردم. خبر آمدن من به گوش او رسیده بود و وی در همان وقت و در حالی که هنوز من جامه سفر بر تن داشتم و آن را عوض نکرده بودم، مرا احضار کرد. آن هنگام، ماه رمضان و موقع نماز ظهر بود.

چون پیش او رفتم وی را در اتاقی دیدم که در آن آب جریان داشت. بر او سلام کردم و نشستم. او نشست و آفتابه ای آورد و دستهایش را شست و مرا نیز فرمود که دستهایم را بشویم. آنگاه سفره غذا گستردند. من از یاد بردم که روزه هستم و اکنون هم ماه رمضان است، اما بعداً این موضوع را به یاد آوردم، دست از خوردن کشیدم. حمید از من پرسید: چه شد، چرا نمی خوری؟ پاسخ دادم:

ای امیر! ماه رمضان است و من نه بیمارم و نه عذر دیگری دارم تا روزه ام را بشکنم و شاید امیر عذر یا بیماری داشته باشد که روزه نگرفته است.

امیر پاسخ داد: من علت خاصی برای افطار روزه ندارم و از سلامت نیز برخوردارم. سپس چشمانش پر از اشک شد و گریست.

پس از آنکه امیر از خوردن فراغت یافت، از او پرسیدم: موجب گریستن شما چیست؟! پاسخ داد: هارون الرشید هنگامی که در طوس بود در یکی از شبها مرا خواست. چون بر او وارد شدم، دیدم رو به رویش شمعی در حال سوختن است و شمشیری سبز و آخته نیز دیده می شود. خدمتکار او هم ایستاده بود. چون در برابرش ایستادم سرش را بالا گرفت و پرسید: از امیرالمؤمنین!! چگونه اطاعت می کنی؟ پاسخ دادم: با جان و مال.

هارون سر به زیر افکنده و به من اجازه بازگشت داد.

از رسیدنم به منزل مدتی نگذشته بود که دو باره فرستاده هارون به نزد من آمد و گفت: امیرالمؤمنین با تو کار دارد.

من پیش خود گفتم: به خدا سوگند می ترسم هارون عزم کشتن مرا کرده باشد، اما چون نگاهش به من افتاد، شرمنده شد. دو باره در برابر هارون قرار

ص: 654

گرفتم، از من پرسید: از امیرالمؤمنین چگونه اطاعت می کنی؟ گفتم با جان و مال و خانواده و فرزند. هارون تبسمی کرد و سپس به من اجازه داد که برگردم.

چون به خانه ام رسیدم مدتی سپری نشد باز پیک هارون به دنبال آمده و گفت: امیرالمؤمنین با تو کار دارد.

من باز در پیشگاه هارون حاضر شدم. او که به همان حالت گذشته اش نشسته بود از من پرسید: از امیرالمؤمنین چگونه اطاعت می کنی؟ گفتم: با جان و مال و خانواده و فرزند و دین.

هارون خندید و آنگاه به من گفت: این شمشیر را بگیر و آنچه این خادم به تو دستور می دهد انجام ده!

خادم، شمشیر را گرفت و به من داد و مرا به خانه ای که در آن قفل بود، آورد. در را گشود، ناگهان در وسط اتاق با چاهی رو به رو شدیم. همچنین سه اتاق دیدم که در همه آنها قفل بود. خادم در یکی از اتاقها را گشود. در آن اتاق با 20 تن پیر و جوان و کهنسال که همگی به زنجیر بسته شده بودند و موها و گیسوانشان (روی شان هایشان) ریخته بود، مواجه شدیم. خادم به من گفت:

امیرالمؤمنین تو را به کشتن اینان فرمان داده است. همه آنها علوی و از تبار علی و فاطمه بودند. خادم یکی یکی آنها را به سوی من می آورد و من هم سرهای آنها را به شمشیر می زدم تا آنکه آخرین آنها را نیز گردن زدم. سپس او (خادم) جنازه ها و سرهای کشتگان را در آن چاه انداخت.

آنگاه خادم در اتاق دیگری را گشود. در آن اتاق هم 20 تن علوی از تبار علی و فاطمه به زنجیر بسته شده بودند. خادم به من گفت: امیرالمؤمنین تو را فرموده است که اینان را بکشی. آنگاه خود یکی یکی آنها را به سوی من می آورد و من گردن آنها را می زدم و او هم (سرها و جنازه های آنها را) در آن چاه می انداخت تا آنکه همه آن 20 تن را هم کُشتم.

سپس در اتاق سؤم را گشود و در آن هم 20 نفر از تبار علی و فاطمه، با موها و کیسوان پریشان، به زنجیر بودند. خادم به من گفت: امیرالمؤمنین فرموده است که اینان را بکش. آنگاه یکایک ایشان را به نزد من می آورد و من هم آنها را گردن می زدم و او هم (سرها و جنازه های آنها را) در آن چاه می انداخت. نوزده نفر از آنها را گردن زده بودم و تنها پیری از آنها باقی مانده بود. آن پیر مرا گفت:

نفرین بر تو ای بدبخت! روز قیامت هنگامی که تو را نزد جدّ ما، رسول خدا صلی الله علیه و آله، بیاورند تو چه عذری خواهی داشت که شصت نفر از فرزندان آن حضرت را، که زاده علی و فاطمه بودند، به قتل رساندی؟ پس دو دست و شانه هایم به لرزه افتاد. خادم خشمناک به من نگریست و مرا از ترك وظیفه ام منع کرد، پس نزد آن پیر آمدم و او را هم گشتم و خادم جسد او را نیز در آن چاه افکند!!

اکنون با این وصف که من شصت تن از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله را کشته ام، روزه و نماز من چه سودی برایم خواهد داشت حال آنکه من تردید ندارم که در آتش، جاودان خواهم ماند!! (1)

اوضاع دشوار دانشمندان مکتبی و مبارز

دشواریها و شکنجه های دانشمندان بزرگ و هواخواه اهل بیت نیز بسیار سخت بود. مگر آنان « شیعه » آل محمد صلی الله علیه و آله نبودند؟! به همین دلیل آنها هم باید در بلایا و سختیها، ائمه علیهم السلام را مقتدای خویش قرار دهند.

یکی از این دانشمندان که دچار سخت ترین بلایا شد محمد بن ابو عمیر ازدی نام داشت که در عین حال دانشمندی گرانقدر به شمار می آمد. او در نزد

ص: 656

عامه و خاصه از همگان مطمئن تر، پرهیز کارتر و عابدتر محسوب می شد. از جاحظ نقل شده که در باره وی گفته است: محمد بن ابو عمیر، در میان مردم روزگار خویش، در همه امور بی همتا و یگانه بود. همچنین جاحظ در توصیف وی گفته است: او یکی از سران رافضه بود. در روزگار رشید به حبس افتاد تا زمانی که منصب قضاوت را بپذیرد و نیز گفته اند علت زندانی شدن وی این بوده که شیعیان و یاران امام موسی بن جعفر علیهما السلام را معرفی کند. به همین خاطر آن چنان مورد ضرب نیز قرار گرفت که نزدیک بود به خاطر دردهای زیادی که می کشید اقدام به اعتراف کند. چون محمد بن یونس بن عبد الرحمن از تصمیم او مطلع شد به وی گفت: از خدا بترس ای محمد بن ابو عمیر! محمد، شکیبایی و استقامت به خرج داد تا آنکه خداوند نیز زمینه آزادی او را فراهم ساخت.

« کشی » در رجال خود گوید: محمد بن ابو عمیر در روزگار حکومت هارون 120 ضربه چوب خورد و سندی بن شاهک او را مورد ضرب قرار داد. علت این امر پیروی او از تشیع بوده است. او به زندان افتاد و آزاد نشد تا آنکه 21 هزار درهم از مال خود پرداخت.

همچنین روایت شده است که مأمون او را زندانی کرد تا آنکه قضاوت یکی از شهرها را بر عهده او نهاد.

شیخ مفید در کتاب « اختصاص » در این باره نوشته است: او 17 سال در بند بود و در طول این مدت دخترش کتابهای او را دفن کرد. 4 سال سپری شد و تمام کتابها از بین رفتند. همچنین گفته اند: دختر محمد بن ابو عمیر کتابهای پدرش را در اتاقی گذارد و باران آنها را از بین برد. از این رو محمد، احادیث را از حافظه خویش و نیز از روی آنچه قبلاً برای مردم نقل کرده و در دست آنان موجود بود، نقل می کرد. وی روزگار امام کاظم علیه السلام را درک کرد، اما از آن حضرت نقل حدیث

نکرده است. همچنین روزگار امام رضا و امام جواد را درك کرده و از آنها حدیث نقل کرده است. سر انجام وی در سال 217 ه. ق از دنیا رفت. (1)

نفوذ در دستگاه حکومت

اشاره

شاید یکی از روشن ترین دلایل قدرت جنبش مکتبی در روزگار امام کاظم علیه السلام گسترش نفوذ عناصر این جنبش در دستگاه حکومت و برخی از نهادهای رسمی آن بوده باشد و بعید نیست که رأس نظام نیز از این حرکت و هواداری دست اندرکارانش از اهل بیت علیهم السلام و لو بطور اجمالی مطلع بوده است، اما به خاطر وجود علل و عواملی از کودتا علیه آنان احساس ناتوانی می کرده است.

پیش از نقل برخی از ماجراهای تاریخی در باره این نفوذ باید بدانیم که استحکام شبکه سازماندهی که جنبش مکتبی از آن سود می برد و توانسته بود عناصر خود را در سطوح مختلف و در نهادهای گوناگون و حساس نظام جای دهد می تواند نمونه خوبی برای سازمانها و تشکیلات مکتبی در هر جا قلمداد شود.

1 - به نظر می رسد که برخی از استانداران و یا به تعبیر آن روز، والیان، به جنبش وابسته بودند. به عنوان مثال شهر ری یکی از مراکز اهل سنت در آن روزگار بود، با وجود این والی این شهر در جرگه دوستداران و هواخواهان اهل بیت جای داشت. این نکته را می توان از کتاب «قضاء حقوق المؤمنین» نوشته ابو علی بن طاهر الصوری به اسنادش از مردی از اهالی ری دریافت. وی در این کتاب گوید: یکی از کُتَّاب یحیی بن خالد بر ما والی شد. مقداری بقایای خراج از او بر عهده ام بود که اگر آن را مطالبه می کرد فقیر می شدم. می ترسیدم که او مرا

ص: 658

به پرداخت خراج مجبور سازد و مرا از نعمت و رفاهی که در آن بودم محروم کند. به من گفته شد: او (والی) پیرو این مذهب (شیعه) است، اما من ترسیدم که پیش او بروم، زیرا اگر این خبر نادرست بود به وضعی که از آن بیم داشتم، گرفتار می شدم. اوضاع بدین گونه بود تا آنکه به خدا پناه بردم و به زیارت خانه خدا رفتم و مولایم امام موسی بن جعفر علیهما السلام را زیارت کردم و از حال خود پیش آن حضرت زبان به شکایت گشودم. آن حضرت پس از شنیدن عرایض من مکتوبی اینچنین نوشت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بدان که خداوند را در زیر عرش سایه ای است که کسی در زیر آن سکنی نمی گزیند مگر آنکه فایده ای به برادرش رساند و یا مشکل او را بر طرف سازد و یا دل او را شاد کند و این برادر توست. والسلام

پس از گزاردن حج به شهر خود بازگشتم و شبانه به نزد والی رفتم و از او اجازه حضور طلبیدم و گفتم: من پیک امام موسی بن جعفر علیهما السلام هستم. یحیی خود پا برهنه آمد و در را به رویم گشود و مرا بوسید و در آغوش گرفت و میان دو چشمم را بوسه داد. هر بار هم که از من درباره دیدن امام می پرسید، همین کارها را تکرار می کرد و چون او را از سلامت حال امام مطلع ساختم، شاد شد و خدا را سپاس گفت سپس مرا به خانه اش داخل کرد و در بالای اتاق نشانید و خود رو به رویم نشست. نامه ای را که امام خطاب به او نوشته و به دست من داده بود به وی تسلیم کردم. او ایستاد و نامه را بوسید و خواند. سپس پول و لباس طلبید. پولها را دینار دینار و درهم درهم و جامه ها را یک به یک با من تقسیم کرد و حتی قیمت اموالی را که تقسیم آنها ناممکن بود به من پرداخت. او هر چه که به من می داد، می پرسید: برادر آیا تو را شاد کردم؟ و من پاسخ می دادم: آری به خدا تو بر شادی من افزودی. سپس نام مرا از لیست بدهکاران

مالیات حذف کرد و نوشته ای مبنی بر معافیت از پرداخت آن به من داد. من نیز با او خدا حافظی کردم و بازگشتم. با خود گفتم که من از جبران خدمات این مرد ناتوانم جز آنکه وقتی در سال آینده به حج رفتم، برایش دعا کنم و چون امام موسی بن جعفر علیهما السلام را دیدم از آنچه او با من کرد، آگاهش سازم. چنین کردم و مولایم صابر - امام هفتم - علیه السلام را دیدم و از آنچه میان من و آن مرد گذشته بود، سخن گفتم. سیمای آن حضرت از شادی می شکفت. عرض کردم: سرورم! آیا این خبر موجب خوشحالی شما شد؟ فرمود: آری. به خدا این خبر مرا و امیرالمؤمنین و جدّم، رسول خدا صلی الله علیه و آله، و خدای متعال را مسرور کرد. (1)

2 - علی بن یقظین وزیر خلیفه بود و بر سرزمین پهناور اسلامی در آن روزگار اشراف و نظارت داشت. وی یکی از نزدیک ترین مشاوران هارون الرشید بود و در عین حال در سر هوای دوستی با خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله داشت. (2)

ما به خواست خداوند برخی از روایاتی را که بیانگر مواضع علی بن یقظین 8.

ص: 660

1- - بحار الانوار، ج 48، ص 174.

2- - علی بن یقظین بن موسی، ساکن بغداد و اصلاً کوفی بود. او مولای بنی اسد و کنیه اش ابو الحسن بود و او از چهره های بارز و سر شناس این طایفه به شمار می آمد. امام کاظم علیه السلام بهشت را برای او تضمین کرده و ضامن شده بود که آتش دوزخ او را نخواهد سوزاند. در کتاب رجال کشی احادیثی است که بر عظمت شان و جلالت قدر او دلالت می کنند. او اموال فراوانی که شاید یکصد تا سیصد هزار بوده نزد امام کاظم می برده است. او در هر سال کسانی را به نیابت از خویش به حج می فرستاد. در یکی از سالها بنابر آماري که گرفته بودند 150 یا 300 نفر به جای او حج به جای می آوردند و او به برخی از اینان مثل کاهلی و عبد الرحمن بن حجّاج ده هزار و به برخی 20 هزار درهم عطا می کرد و کمترین مبلغی که برای این کار می پرداخت هزار درهم بود. او صاحب کتابهایی نیز بود که فرزندش حسن و احمد بن هلال آنها را از وی روایت کرده اند. در سال 182 ه ق در زمانی که امام کاظم در زندان هارون در بغداد به سر می برد، دنیا را بدرود گفت. باتلخیصی از شرح مشیخه من لایحضره الفقیه، ص 47 و حاشیه بحار الانوار، ج 48، ص 178.

هستند و نیز روایاتی را که نشان می دهند سیاست تقیّه یا پنهانکاری، سیاستی مقطعی و موقت نیست و به مثابه استراتژی کار دراز مدّت است، نقل می کنیم.

شاید نظر ائمه علیهم السلام آن بوده که جا دادن افراد خود به هر شکل در مراکز حکومت بهترین وسیله برای اصلاح وضع امت است. از این رو آنان نیازی به ایجاد تغییر سریع در رأس هرم قدرت و عهده داری مستقیم مسئولیتهای حکومت احساس نمی کردند و از طرفی تا زمانی که امت از نظر تربیتی به آن پختگی لازم نرسند نمی توانند عهده دار نظامی الهی که مورد نظر ائمه اهل بیت علیهم السلام است، باشند.

به عبارت دیگر، استراتژی « مخالفت » با نظام حاکم از طریق نفوذ به مراکز و نهادهای حساس و سلب قدرت نظام از داخل از جانب مخالفان، شاید در چنین شرایطی بهترین استراتژی به شمار آید.

الف - ماجرای « جُبّه »

در همان هنگامی که علی بن یقظین به هارون الرشید نزدیک بود، جاسوسان و خبر چینان هارون همواره او و دیگر وزیران حکومت را زیر نظر داشتند، زیرا کابوس هواداری وزیران هارون از امام بر حق، حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام، شبانه روز او را عذاب می داد، اما دانش الهی ائمه اهل بیت اجازه نمی داد که هارون جرمی را در حق علی بن یقظین ثابت کند. از طرفی انضباط علی بن یقظین و شدت پای بندی او به اوامر فرماندهی فرصتهای بسیاری را از هارون، در این باره سلب می کرد. از جمله این فرصتها همین جریان « جُبّه » است که در زیر به شرح آن می پردازیم:

ابراهیم بن حسن راشد از ابن یقظین نقل کرده است که گفت: پیش هارون الرشید بودم که هدایای پادشاه روم را برایش آوردند. در میان این هدایا جُبّه سیاه و ابریشمین و طلا بافتی نیز بود که از آن بهتر، چیزی ندیده بودم. بدان جُبّه

می نگرستم و هارون هم آن را به من بخشید و من نیز آن را خدمت ابو ابراهیم (امام کاظم علیه السلام) فرستادم 9 ماه از این ماجرا گذشت. روزی بعد از آنکه با هارون ناهار خوردم از پیش او برگشتم. چون وارد خانه شدم پیشکارم که جامه ام را با بقچه ای روی دست گرفته بود نامه ای را که مُهر آن هنوز خشک نشده بود، جلو آورد و گفت: مردی همین حالا اینها را به من داد و گفت: زمانی که مولایت به خانه آمد اینها را به او بده. مُهر نامه را شکستم و دیدم که نامه از سرورم امام موسی کاظم علیه السلام است. در آن نامه نوشته شده بود: اینک زمانی است که تو به این جُبّه نیازمندی لذا آن را برایت فرستادم چون گوشه بقچه را کنار زدم، همان جُبّه را دیدم و شناختم. در همین اثنا خدمتکار هارون، بدون کسب اجازه بر من وارد شد و گفت :

امیرالمؤمنین تو را طلبیده است. پرسیدم: چه حادثه ای رخ داده؟

گفت: نمی دانم.

من سوار شدم و نزد هارون رفتم. عمر بن بزیع رو به روی هارون ایستاده بود. هارون از من پرسید: با آن جُبّه ای که به تو بخشیدم چه کردی ؟ گفتم :

امیرالمؤمنین جُبّه ها و چیزهای بسیاری به من عطا کرده است، منظور کدام يك از جُبّه هاست ؟ هارون گفت: آن جُبّه ابریشمین سیاه رنگ رومی طلا بافت ؟ گفتم: با آن کاری نکردم. جز آنکه برخی اوقات آن را در بر می کنم و با آن چند رکعتی نماز می گزارم. همین چند لحظه پیش که از خانه امیرالمؤمنین به منزل خویش رفتم آن را طلبیدم تا بر تن کنم.. هارون به عمر بن بزیع نگرست و گفت: بگو آن را بیاورند. من پیشکارم را فرستادم تا جُبّه را بیاورد. چون هارون جُبّه را دید به عمر گفت: بعد از این سزاوار نیست که بر ضدّ علی بن یقطين سخنی بگویی. سپس دستور داد پنجاه هزار درهم به من پردازند. من نیز پولها و جُبّه را به خانه ام بردم. علی بن یقطين در ادامه نقل این ماجرا گفت :

ص: 662

شخصی که از من نزد هارون، بدگویی کرده بود پسر عمویم بود، اما خداوند الحمد لله رو سیاهش کرد و دروغگوش جلوه داد. (1)

ب - مخفی بودن تماسها

ممکن است این پرسش مطرح شود که با وجود چنین جوئی، ارتباط میان امام علیه السلام و شیعیان وی که سعی در پوشیده نگه داشتن گرایشهای خود داشتند، چگونه حاصل می شده است؟

ما در باره چگونگی برقراری این ارتباطات، جزئیات چندانی در دست نداریم، اما پژوهشگران می توانند این جزئیات را از لابه لای برخی از اخبار پراکنده به دست آورند. نحوه کار يك مورخ در این باره همچون شیوه کار يك کارشناس امور کشاورزی است چنین کارشناسی اگر در کار خود مهارت داشته باشد می تواند با دیدن يك سیب، به نوع خاك، آب، هوا، بذر، کود و... که موجب پرورده شدن این میوه شده اند، پی ببرد. مورخ نیز می تواند با غور و تأمل در ابعاد واقعه تاریخی، به جزئیات و اطلاعات بیشتری دست یابد.

به عنوان نمونه حادثه تاریخی زیر می تواند نمایانگر تماسهای مخفیانه میان ائمه علیهم السلام و پیروانشان باشد:

از محمد بن مسعود، حسین بن اشکیب، بکر بن صالح، اسماعیل بن عباد قصری، اسماعیل بن سلام و فلان بن حمید روایت شده است که گفتند: علی بن یقطین به ما پیغام داد که برای سفر دو مرکب بخرید و از بیراهه در سفر شوید. او همچنین اموال و نامه هایی به ما داد و گفت: به سفر خود ادامه دهید تا آنکه اموال و نامه ها را به دست ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام برسانید

ص: 663

و نباید کسی از کار شما مطلع شود. ما به کوفه در آمدیم و دو مرکب خریدیم و توشه ای هم مهیا کردیم و از بیراهه عازم سفر شدیم چون به بطن الرمه رسیدیم، مرکبهای خود را نگه داشتیم و برای آنها علف ریختیم و خود نیز نشستیم تا چیزی بخوریم. در این حال بودیم که ناگهان دیدیم سواری به سوی ما می آید. چون سوار به ما نزدیک شد دریافتیم که ابو الحسن امام موسی علیه السلام است.

برخاستیم و بر او درود فرستادیم و نامه ها و اموالی را که همراه داشتیم به او تسلیم کردیم. آن حضرت نیز از آستین جامه اش نامه هایی بیرون آورد و به ما داد و گفت: این پاسخ نامه های شماست عرض کردیم: توشه ما تمام شد اگر اجازه دهید به مدینه در آییم تا هم به زیارت مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله رویم و هم آذوقه فراهم کنیم. آن حضرت فرمود: آذوقه ای که همراه دارید، بیاورید. آذوقه خود را برای آن حضرت آوردیم و ایشان آن را با دستهایش بر هم زد و گفت: این مقدار شما را تا کوفه می رساند و اما در باره زیارت مرقد رسول خدا صلی الله علیه و آله باید بدانید که شما او را دیده اید. من با آنها نماز صبح را گزاردم و می خواهم نماز ظهر را با ایشان به جای آورم. شما دو تن در پناه خدا باز گردید. (1)

ج - تقیه حتی در وضو گرفتن

تلاشهای خیر چینان و جاسوسان رژیم در افشای ماهیت علی بن یقظین با شکست رو به رو شد. از این رو هارون در صدد بر آمد تا علی بن یقظین را شخصاً زیر نظر بگیرد، اما تلاش او نیز، بنابر آنچه که در روایت زیر آمده است،

ص: 664

1- - بحار الانوار ، ج 48 ، ص 35. به نظر می رسد که امام بدلیل آنکه آن دو نفر جانشین پیامبر را دیده بودند ، آنها را از زیارت مرقد پیامبر منصرف ساخت و دستور داد که بازگردند.

محمد بن اسماعیل از محمد بن فضل روایت کرده است که گفت: در باره مسح پاها در وضو میان اصحاب ما اختلاف پدیدار شد که آیا مسح پاها از انگشتان تا کعبین است یا بر عکس؟

علی بن یقطين نامه ای را به امام موسی کاظم علیه السلام نوشت و در آن از اختلاف اصحاب در باره مسح پاها جویا شد و عرض کرد: چنانچه صلاح می دانید، نظر خود را در این باره به من بنویسید تا ان شاء الله بر آن عمل کنم. امام در پاسخ به او نوشت: آنچه که در باره اختلاف اصحاب در خصوص وضو گفته بودی، دانستم. وضو این گونه است تو را بدان امر می کنم. سه بار آب در دهان و سه بار آب در بینی می گردانی. صورتت را سه بار می شویی و محاسنت را به هنگام وضو با دست از هم باز می کنی. تمام سرت و ظاهر گوشها و درون آنها را نیز دست می مالی و سه بار پاهایت را تا کعبین می شویی و نباید با این حکم مخالفت کنی. چون نامه آن حضرت به دست علی بن یقطين رسید، از آنچه در آن آمده بود شگفت زده شد، زیرا تمام شیعیان بر خلاف این نظر اجماع داشتند، اما علی بن یقطين گفت: سرورم بدانچه فرموده داناتر است و من فرمان او را به جای می آورم. از آن پس او وضو را همان گونه می گرفت که امام به او دستور داده بود و به خاطر فرمانبرداری از امام مورد مخالفت بسیاری از شیعیان قرار گرفت. از طرفی سخن چنان نزد هارون رفتند و به وی گفتند: علی بن یقطين را فضی و با تو مخالف است.

هارون به یکی از نزدیکانش گفت: پیش من در باره علی بن یقطين و مخالفت او با ما و تمایلش به شیعه بسیار سخن گفته اند حال آنکه من در خدمتگزاری او تقصیری نمی بینم و بارها او را آزموده ام، ولی از آنچه وی را بدو متهم می کنند اثری ندیدم! دوست دارم وضع او را چنان که خودش هم پی نبرد زیر نظر بگیرم

تا حقیقت کار او بر من معلوم شود.

به او گفته شد: رافضیان در وضو با جماعت (اهل سنت) اختلاف دارند و وضو را به تفصیلی که جماعت بدان اعتقاد دارند، نمی گیرند آنان معتقد به شستن پاها در وضو نیستند. او را در این مورد بیازما آن چنان که خودش هم پی نبرد. هارون گفت: چنین کنم. این کار وضع او را روشن می کند.

هارون مدتی دست از علی بن یقطین برداشت و به او کاری در خانه سپرد.

چون وقت نماز فرا رسید، علی بن یقطین در یکی از اتاقهای خانه خلوت کرد تا وضو بگیرد و نماز بگذارد. در این هنگام رشید در پس دیوار اتاق ایستاد چنان که می توانست علی بن یقطین را ببیند و در ضمن خودش را هم از دید او پنهان نگاه دارد. علی آب خواست. سه بار مضمضه و سه بار استنشاق کرد و صورتش را سه بار شست و محاسنش را از هم باز کرد و دستاش را سه بار از انگشتان تا آرنجها شست و سر و گوشش را مسح کرده پایش را نیز شست.

هارون الرشید ناظر تمام این صحنه بود. چون شیوه وضو گرفتن علی بن یقطین را دید نتوانست خویشتنداری کند. لذا از مخفیگاه خود بیرون آمد و علی او را دید. هارون بانگ بر آورد: ای علی بن یقطین هر کس گمان کند که تو رافضی هستی، دروغ می گوید!!

بدین ترتیب موقعیت علی بن یقطین در نزد هارون تثبیت شد. پس از این واقعه نامه ای از جانب امام موسی بن جعفر علیهما السلام خطاب به علی بن یقطین رسید که متن آن چنین بود:

از حالا، آن گونه وضو بساز که خداوند فرموده است. يك بار شستن صورت واجب و بار دوم به منزله تکمیل آن است. دستهایت را از آرنج تا انگشتان بشوی و با تری حاصل از وضویت جلوی سر و روی پاهایت را مسح کن. اینک

بیمی که بر تو بود، مرتفع شد. و السلام. (1)

3 - مسیب، جانشین رئیس شرطه (رئیس شهربانی) حکومت یعنی سندی بن شاهک بود. مسیب مأمور زندان امام کاظم علیه السلام بود و چنان که از برخی متون تاریخی فهمیده می شود از هواخواهان آن حضرت به حساب می آمد و اوامر امام را به پیروانش می رساند.

در واقع بسیاری از کسانی که امام پیش آنها زندانی بود، به خاطر دیدن معجزات آن حضرت قایل به امامت و ولایت او بودند بشار بنده سندی بن شاهک در این باره می گوید :

من یکی از سرسخت ترین دشمنان آل ابوطالب بودم. روزی سندی بن شاهک مرا خواست و گفت: من می خواهم تو را به کاری بگمارم که هارون با اطمینان مرا بر آن گمارده است. گفتم: در این صورت هیچ چاره ای ندارم.

سندی بن شاهک گفت: این موسی بن جعفر است که هارون او را به من سپرده است و من تو را به پاسبانی از او گماشتم. بشار گوید: سندی بن شاهک، موسی بن جعفر را بدون خانواده در اتاقی محبوس کرد و مرا بر او گماشت. من چندین قفل بر در اتاق زدم و چون در پی کاری روانه می شدم، همسرم را به پاسبانی می گذاشتم و او از آنجا تکان نمی خورد تا من باز می گشتم. بشار در ادامه گوید :

خداوند بغض و کینه ام به آن حضرت را مبدل به مهر و محبت کرد.

روزی آن حضرت مرا طلبید و گفت: به زندان قنطره برو و هند بن حجاج را بخواه و به او بگو: ابو الحسن تو را فرمود به سوی او بروی. او تو را می راند و بر تو بانگ می زند، چنانچه این کار را کرد به او بگو: من این خبر را به تو گفتم و پیغام امام را به تو رساندم. اگر می خواهی آنچه را که گفته انجام ده و اگر هم 9.

ص: 667

نمی خواهی کاری نکن و سپس او را واگذار و باز گرد.

بشار گوید: من در پی اطاعت از فرمان امام بیرون آمدم، قفلها را همچنان که بود بر در زدم و همسرم را در کنار در نشانیدم و به او گفتم: تکان نخور تا باز گردم.

به طرف زندان قنطره رفتم و بر هند بن حجاج وارد شدم و گفتم: ابو الحسن خواسته است که به سوی او روی. هند بر من بانگ زد و مرا راند. من نیز به او گفتم:

من پیغام را به تو رساندم تو اگر می خواهی انجام بده و اگر نمی خواهی کاری مکن. سپس بازگشتم و او را ترك كردم و به نزد ابو الحسن آمدم. همسرم همچنان در کنار در نشسته بود و درها هم بسته بود. من يك به يك قفلها را باز كردم تا به زندان امام رسیدم. آن حضرت را دیدم و ماجرا را باز گفتم. امام کاظم علیه السلام فرمود: آری او نزد من آمد و رفت!!

پیش همسرم بازگشتم و از او پرسیدم: آیا پس از من کسی آمده و وارد این اتاق شده است؟ پاسخ داد: به خدا سوگند نه. من از این در فاصله نگرفتم و این قفلها تا زمانی که تو آمدی، باز نشد!! (1)1.

ص: 668

معجزات امام

میان اندیشه غلو که از طرف مسلمانان بشدت مردود اعلام شده با اعتقاد به کرامت اولیاء الله و اجابت دعای آنها از سوی خداوند و حقیقت نگری ایشان با عنایت خداوند، تفاوت بسیار بزرگی وجود دارد.

اندیشه غلو، فرد را تا مرتبه خدایی بالا می برد و چنین است که می بینید خداوند در بندگانش حلول می کند و در عوض بنده جای خدا را می گیرد و مقدرات را از ناحیه خود می پندارد.

اما اعتقاد به اعجاز اولیاء الله منعکس کننده توحید ناب است، زیرا وجود هرگونه تحوّل ذاتی در شخص پیامبر یا امام و یا ولی را مردود می شمارد. این اعجاز در واقع بدین معنی است که خداوند بندگان مخلص خویش را بر سایر بندگان برتری بخشیده و آنها را با دادن علم و یا قدرت مورد کرامت قرار داده است.

در زمانی که می بینیم آیات قرآنی، خدای را تقدیس و تسبیح می کند و از ناممکن بودن حلول او در چیزی یا شخصی سخن می گویند و اعتقادات شرك

آمیز را محکوم می کند، معجزات پیامبران علیهم السلام را که نشانگر کرامت آنان در پیشگاه خداست، به ما یاد آور می شود، چرا که خداوند این معجزات را بر دست ایشان جاری می کند.

خداوند سبحان در باره عیسی بن مریم علیه السلام می فرماید :

وَرَسُولًا - إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (1).

« و پیامبری را - عیسی - به سوی بنی اسرائیل فرستادیم که به آنان گوید من برای شما نشانه ای از پروردگارتان آورده ام. من برای شما از گل ، مجسمه مرغی می سازم و در آن می دمم و آن مجسمه به اذن خدا پرنده می شود و کور و مبتلا به پستی را شفا می دهد و مردگان را به اذن خداوند زنده می کنم و از آنچه می خورید و در خانه هایتان انبار می کنید شما را خبر می دهم. همانا برای شما در این (معجزات) آیتی است ، اگر مؤمن باشید. »

تکرار واژه « باذن الله » در آیه فوق نمایانگر آن است که این معجزات به معنی حلول خداوند در جسم عیسی نبود تا بدین وسیله بنخواهیم او را فرزند خدای سبحان قلمداد کنیم. سبحانه و تعالی عما یقوله المشرکون بلکه نشان می دهد که خداوند هر چیزی را که بخواهد و هرگونه و هر وقت که اراده فرماید، به بنده خویش عطا می کند.

عقیده مسلمانان در مورد امامان علیهم السلام و اولیا چنین است که خداوند با برخوردار ساختن آنان از علم و قدرت، به ایشان کرامت ارزانی فرموده است.9.

ص: 670

این سخن از ژرفای عقیده توحید بیرون می آید. آیا خداوند نمی تواند بنده صالح و مطیع خود را یاری رساند که بر اسرار غیب آگاهی سازد؟ و اگر بنده ای مطیع خدا باشد و مخلصانه او را پرستد چرا پروردگار این کرامت را بدو نبخشد؟ آیا مگر خداوند توبه کنندگان و پاکیزه خواهان و متوکلان را دوست نمی دارد؟ و آیا مگر به فرمانبردارانش دوستی و پرستندگان و نیکو کاران و صدقه دهندگان دوستی نمی ورزد و پرهیز کاران را کرامت نمی دهد و بر بندگان شکیبیا و پایدارش، چنان که بیشتر سوره های قرآن کریم می خوانیم، درود و ثنا نمی فرستد؟

کسانی که منکر تأییدات الهی به بندگان صالح خدا، بویژه ائمه معصومین هستند و در باره معجزات آنان به گمان و تردید می افتند، در واقع به روح و باطن قرآن و بزرگ ترین مفاهیم این کتاب آسمانی کفر می ورزند.

محتوای اصلی مکاتب الهی اعتقاد بدین نکته است که خداوند بر مسند قدرت تکیه دارد و هر چه اراده فرماید به انجام می رساند و کردارش جز با اتکا بر حکمت بالغه نیست. این حکمت در پاداش به نیکو کاران و کیفر بدکاران خلاصه می شود. اگر بدکاران و خوش کرداران در پیشگاه خداوند یکی بودند و او مؤمنان را یاری نمی کرد و کافران و منافقان را به ذلت و پستی نمی کشاند، آنگاه ایمان به قدرت و حکمت او چه سودی در برداشت؟!

امام موسی بن جعفر علیهما السلام این گونه بود. او ملازم با قرآن بود و در زمانه خویش عابدترین بنده خدا و بزرگ ترین فرمانبر پروردگار به شمار می آمد.

آن حضرت صاحب معجزات و کراماتی بود که از طرف تمام مسلمانان به تأیید رسیده است (1)، ولی ما با توجه به گنجایش این کتاب تنها به نقل برخی از ایند.

ص: 671

1- - علاقه مندان می توانند برای اطلاع بیشتر در این باره به بحار الانوار، ج 48، ص 29 - 100 مراجعه فرمائید.

1 - خداوند بنده صالح خویش، امام موسی بن جعفر علیهما السلام، را به برکت توکل و ارتباط آن حضرت با خدا از چنگ زمامداران ستمگر رهانید.

در حدیثی از عبدالله بن صالح آمده است که گفت: حاجب فضل بن ربیع از فضل بن ربیع نقل کرد که گفت :

شبی با یکی از کنیزانم در بستر بودم. نیمه شب بود که صدای حرکت در را شنیدم. بیمناک شدم. کنیز گفت: شاید تکان در، به خاطر وزش باد باشد. دیر زمانی نگذشت که دیدم در اتافی که در آن خفته بودیم باز شد و ناگهان « مسرور کبیر » بر من وارد شد و بدون آنکه به من سلام دهد، گفت: امیرالمؤمنین با تو کار دارد.

من از خودم نا امید شدم و گفتم: این مسرور است که بدون اجازه و بی اینکه سلام گوید بر من وارد شد. این نشانه مرگ است. احتیاج به غسل داشتم اما جرأت نکردم از او بخواهم که برای این کار به من مهلت دهد. کنیزم چون متوجه حیرت و شگفتی من شد، گفت: به خداوند عزّ و جل توکل کن و برخیز.

برخاستم و جامه در بر کردم و با مسرور بیرون آمدم تا به خانه هارون رسیدیم. بر او سلام دادم. امیرالمؤمنین!! در بسترش خفته بود، پاسخ را داد. من از پا افتادم. او پرسید: آیا ترسیدی؟ عرض کردم: آری ای امیرالمؤمنین. هارون ساعتی مرا به حال خویش و انهداد تا آرام گرفتم. سپس گفت: به زندان ما برو و موسی بن جعفر بن محمد را بیرون آرو سه هزار درهم به او بده و پنج خلعت بدو ببخش و بر سه مرکب بنشانش و او را در اقامت پیش ما و یا رفتن از نزد ما و اقامت در هر شهر و دیاری که می خواهد و دوست دارد، مخیر کن.

گفتم: ای امیرالمؤمنین! آیا دستور می دهی موسی بن جعفر را آزاد کنم؟

گفت: آری. من سه مرتبه دیگر این سؤال را از هارون پرسیدم و او پاسخ

داد: بلی. وای بر تو! آیا می خواهی نقض پیمان کنم؟ گفتم: کدام پیمان ای امیرالمؤمنین؟ پاسخ داد: در بستر بودم که ناگهان شخص سیاه چرده ای که میان سیاهان هیچ کس را از او بزرگتر ندیده بودم، بر من ظاهر شد و روی سینه ام نشست و دست بر گلویم نهاد و گفت: آیا موسی بن جعفر را به ستم در بند کرده ای؟ گفتم: او را آزاد می کنم و بدو خلعت و تحفه هایی می بخشم. سپس او از من برای این کار پیمان گرفت و از روی سینه ام برخاست. نزدیک بود قبض روح شوم!

فضل گوید: من از نزد هارون بیرون آمدم به دیدار امام موسی بن جعفر که در زندان بود رفتم. او را دیدم که به نماز ایستاده است. نشستم تا سلام نماز را گفت. آنگاه سلام امیرالمؤمنین را به او رساندم و از آنچه هارون در باره او به من گفته بود، آگاهش ساختم. سپس هدایایی را که هارون گفته بود به وی دادم.

حضرت موسی بن جعفر به من گفت: اگر هارون تو را به کاری جز این فرمان داده، به انجام رسان. گفتم: نه به حق جدّ رسول خدا او مرا جز به این کار فرمان نداده است.

حضرت فرمود: من به خلعت یا چهار پایان و مالی که حقوق مردم در آنها باشد، نیازی ندارم. من پاسخ دادم: تو را به خدا سوگند که این هدایا را رد مکن که هارون خشمگین می شود. آنگاه او فرمود: هر کاری که تو مایلی انجام بده.

سپس من دست او را گرفته از زندان بیرونش بردم به او عرض کردم: ای فرزند رسول خدا به من بگو که چگونه در نزد این مرد (هارون) به این درجه از احترام رسیدی که من به خاطر مژده آزادی که به تو دادم و نیز به خاطر کاری که خداوند به وسیله من برای تو انجام داد، بر گردن تو حق دارم؟

او پاسخ داد: شب چهارشنبه پیامبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم. او از من پرسید: ای موسی آیا تو محبوسی و مظلومی؟ عرض کردم: آری ای رسول

خدا محبوس و مظلومم. آن حضرت سه بار این عبارت را تکرار کرد و آنگاه فرمود :

وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّه فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَيَّ حِينَ (1).

« و ندانم شاید این آزمایشی باشد شما را با بهره مندی تا زمانی. »

فردا را روزه بگیر و آن را به روزه پنجشنبه و جمعه متصل کن و چون هنگام افطار فرا رسید دوازده رکعت نماز بگزار در هر رکعت یک بار سوره حمد و 12 بار سوره قل هو الله احد را بخوان. چون 4 رکعت نماز گزاردی سجده کن و بگو :

يَا سَابِقَ الْفُوتِ ، يَا سَامِعَ كُلِّ صَوْتٍ ، يَا مُحِبَّ الْعِظَامِ وَهِيَ رَمِيمٌ بَعْدَ الْمَوْتِ ، أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَأَنْ تَجْعَلَ لِي الْفَرَجَ مِمَّا أَنَا فِيهِ. من نیز چنین کردم و نتیجه همین شد که خود دیدی .»

2- امام موسی الکاظم علیه السلام برای رهایی یکی از پیروانش از بیداد هارون دعا کرد و خداوند هم دعایش را مستجاب فرمود. در این باره از صالح بن واقد طبری روایت شده است که گفت: بر امام موسی بن جعفر علیهما السلام وارد شدم. او به من فرمود: ای صالح! این ستمگر (هارون) تو را فرا می خواند و به بند می کشد و از تو درباره من پرس و جو می کند به او پاسخ بده که من موسی بن جعفر را نمی شناسم چون در بند شدی بگو هر کسی که می خواهی او را از زندان برون آوری پس به اذن خداوند بیرونش خواهم آورد.

پس از مدتی هارون مرا از طبرستان فرا خواند و پرسید: موسی بن جعفر چه کرد؟ به من خبر رسیده که او نزد تو بوده است. گفتم: من در باره موسی بن جعفر چه می دانم؟ ای امیرالمؤمنین تواز من به او و مکانی که در آن است. 1.

ص: 674

آگاه تری. هارون گفت: او را به زندان ببرید. به خدا سوگند در یکی از شبها در حالی که سایر زندانیان خفته بودند من ایستاده بودم که ناگهان شنیدم یکی می گوید: ای صالح. عرض کردم: لبيك. گفت: آیا بدین جای آمدی؟ گفتم:

آری سرورم. گفت: برخیز و در پی من بیرون آی. من برخاستم و بیرون شدم.

چون به راهی رسیدیم فرمود: ای صالح! قدرت، قدرت ماست و آن کرامتی است الهی که به ما عطا فرموده است. عرض کردم: سرورم! کجا بروم که خود را از دست این ستمگر در امان بدارم؟ فرمود: به دیار خودت باز گرد که او در آنجا دستش به تو نمی رسد. صالح گفت: من به طبرستان بازگشتم. به خدا سوگند هارون پس از آن واقعه در باره من هیچ تحقیق نکرد و ندانست که آیا من هنوز زندانی هستم یا نه؟! [\(1\)](#)

3- آن حضرت شیعیان خود را بر مبنای تقوا پرورش می داد و خداوند نوری به ایشان بخشیده بود که با آن از اسرار درونی شیعیان خویش آگاهی می یافت.

در این باره در حدیثی از عبدالله بن قاسم بن حارث بطل از مرازم آمده است که گفت: به مدینه در آمدم و در خانه ای که در آن فرود آمده بودم کنیز زیبایی دیدم. خواستم از او کام بگیرم، اما آن کنیز از این امر سر باز زد. چون هوا تاریک شد به همان سرای رفتم و در زدم و همان کنیز در را گشود. دست بر سینه او نهادم او بر من پیشی گرفت و من به درون خانه رفتم. چون سپیده دمید نزد امام کاظم علیه السلام رفتم و آن حضرت فرمود: ای مرازم! شیعه ما نیست کسی که چون خلوت کند مراقب هوای نفس خود نباشد. [\(2\)](#)

4- آن حضرت از دانش الهی خویش در راه تربیت پیروانش بر انضباط بدین:5.

ص: 675

1- بحار الانوار، ج 48، ص 66.

2- همان مأخذ، ص 45.

عنوان که والاترین نیاز در عرصه های گوناگون زندگی و بویژه جهاد است، بهره می گرفت. در این باره در روایات آمده است :

از محمد بن حسین، علی بن حسان واسطی، موسی بن بکر روایت شده است که گفت: امام موسی کاظم یادداشتی به من داد که در آن مسائلی نوشته شده بود و به من فرمود: بدانچه در این یادداشت آمده عمل کن. من یادداشت را زیر مصلاّیم نهادم و در مورد آن کوتاهی روا داشتم. روزی از پیش آن حضرت می گذشتم که یادداشت را در دستش دیدم او در مورد آن یادداشت از من سؤال کرد و من پاسخ دادم که در منزل است. آن حضرت فرمود: ای موسی! هر گاه کاری به تو امر کردم آن را به انجام رسان و گرنه بر تو خشمگین می شوم. (1)

5 - گاه موقعیتی پیش می آمد که امام موسی بن جعفر علیهما السلام می بایست برای تربیت و پرورش شیعیانش و متواضع ساختن آنها در برابر حق و دور کردنشان از تکبر و خود بزرگ بینی دست به کار اعجاز می شد تا بدین وسیله یاران خود را به مرتبه « حزب الله » - که برخوردار از مال یا مقام و یا دانش موجب اختلاف و تقاضل آنان نمی شود - ارتقا دهد.

برای این منظور اجازه دهید ماجرای علی بن یقطین، وزیر هارون الرشید را برای شما بازگو کنیم. علی بن یقطین چه بسا به خاطر مقامی که در دستگاه حکومت هارون داشت دچار غرور می شد و خود را از سایر مؤمنان بالاتر و بزرگ تر می پنداشت. حال بینیم که امام چگونه او را پرورش می کند و با به کارگیری قدرت الهی خویش چگونه روح تقوا را در ضمیر او می دمد.

از محمد بن علی الصوفی نقل شده است که گفت: ابراهیم جمال رضی الله عنه از ابو الحسن علی بن یقطین وزیر، اجازه ورود خواست، اما علی بن یقطین به او4.

ص: 676

اجازه نداد. علی بن یقظین در همان سال عازم سفر حج شد و در مدینه اجازه خواست که به محضر مولایمان موسی بن جعفر علیهما السلام وارد شود، اما آن حضرت به او اجازه نداد. روز دوم علی آن حضرت را دید و پرسید: سرورم گناه من چیست؟ امام پاسخ داد: راحت ندام چون تو برادرت ابراهیم جمال را به حضور نپذیرفتی و خداوند سعی تو را نمی پذیرد مگر آنکه ابراهیم جمال تو را ببخشد. علی گفت: سرورم؟ در این لحظه من کجا و ابراهیم جمال؟! من در مدینه هستم و او در کوفه. امام فرمود: چون شب فرارسد، تنهایی و بدون آنکه کسی از اطرافیان و غلامانت آگاه شوند به بقیع برو. شتری زین کرده در آنجاست بر آن سوار شو. علی به بقیع رفت و بر آن شتر نشست و دیری نگذشت که بر در سرای ابراهیم در کوفه رسید، در زد و گفت: من علی بن یقظین هستم. ابراهیم جمال از درون خانه گفت: علی بن یقظین وزیر بر در سرای من چه می کند؟ علی پاسخ داد: ای مرد. کار من دشوار است و ابراهیم را سوگند داد که به او اجازه ورود دهد. چون به درون خانه رفت، گفت: ای ابراهیم! امام کاظم علیه السلام از پذیرفتن من خودداری می ورزد مگر آنکه تو مرا ببخشی. ابراهیم گفت:

خداوند تو را ببخشد. آنگاه علی بن یقظین، ابراهیم را سوگند داد که بر گونه اش قدم بگذارد، ابراهیم خود داری ورزید بار دیگری علی او را سوگند داد و ابراهیم پذیرفت. ابراهیم چند بار پا بر رخ علی بن یقظین نهاد و پیوسته می گفت: خدایا شاهد باش. سپس علی بن یقظین بازگشت و سوار بر شتر شد و همان شب به خانه امام موسی بن جعفر علیهما السلام در مدینه آمد و از او اجازه ورود خواست امام به او اجازه ورود داد و او را پذیرفت. (1)

6 - از آنجا که امام موسی بن جعفر رهبر مسلمانان و جانشین پیامبری می باشد.

ص: 677

که به مکارم اخلاق آراسته بود، نسبت به مؤمنان مهربانی به خرج می داد و درد و رنج آنها بر وی گران می آمد.

بسیار اتفاق می افتاد که آن حضرت با نور الهی به فشارهایی که به یارانش وارد می شد، می نگریست و می کوشید فوراً از آن بکاهد و آن را بر طرف نماید.

ماجرای زیر بیانگر یکی از همین موارد است :

از ابراهیم بن عبد الحمید نقل شده است که گفت :

ابوالحسن نامه ای به من نوشت که خانه ات را عوض کن. من از این بابت غمگین شدم. خانه ابراهیم در وسط مسجد و بازار قرار داشت. او خانه اش را عوض نکرد. بار دیگر قاصد به وی خیر داد که خانه ات را عوض کن، باز هم به این فرمان ترتیب اثر نداد و همچنان در همان خانه بود که قاصد برای بار سوم همین فرمان را به اطلاع او رسانید. عثمان بن عیسی گوید: در آن هنگام در مدینه (و شاهد این ماجرا) بودم. ابراهیم از آن خانه نقل مکان کرد و منزل دیگری گرفت. من در مسجد بودم. ابراهیم، وقتی که هوا تاریک شده بود به مسجد آمد. از او پرسیدم: چه خبر؟ گفت: آیا نمی دانی امروز چه حادثه ای برای من رخ داده است؟ گفتم: نه. گفت: رفتم آب از چاه بیرون بیاورم تا وضو بگیرم. چون دلو را بیرون آوردم پر از نجاست بود، حال آنکه ما آرد خود را با همین آب خمیر می کردیم، از این رو نانهای خود را دور افکندیم و لباسهای خود را آب کشیدیم و این امر موجب شد که دیر به مسجد بیایم و اینک خانه ای کرایه کردم و اثاثیه خویش را بدانجا بردم. در خانه جز يك کتبی کسی دیگری نمانده است، همین حالا می روم و او را می آورم.

گفتم: خدا به تو برکت دهد. سپس جدا شدیم. چون سپیده دمید برای رفتن به مسجد از خانه های خود بیرون آمدیم. او گفت: آیا می دانی امشب چه

حادثه ای روی داد؟ گفتیم: نه. گفت: به خدا هر دو طبقه خانه ام ویران و زیرورو شد. (1)

بدین سان امام از نصیحت و راهنمایی یاران خود حتی در مسائل جزئی زندگی دریغ نمی کرد اگر چه همین مسأله جزئی در ارتباط با فرد مؤمن بسیار مهم و حساس بود. در واقعه دیگری می بینیم که امام یکی از یاران خود را در يك مسأله تجاری که آن هم امری جزئی بود، راهنمایی می کند. این شواهد نشان می دهد که آن حضرت از توجه و اهتمام به امور مسلمانان غافل نبوده است.

از حسن بن علی بن نعمان از عثمان بن عیسی روایت شده است که گفت:

امام موسی بن جعفر علیهما السلام سحرگاه روزی وارد مدینه می شد که ابراهیم بن عبدالحمید را که به سمت قبا می رفت، دید و از او پرسید: ابراهیم به کجا می روی؟ گفت: به قبا. امام پرسید: برای چه کاری؟ گفت: ما در هر سال خرما می خریم. اینک می خواهم نزد مردی از انصار بروم و مقداری خرما از او بخرم.

حضرت پرسید: آیا از آفت ملخ آسوده خاطری؟

امام پس از این سخن وارد مدینه شد و من نیز به راه خود رفتم. این ماجرا را برای ابو العزب باز گفتم و او گفت: به خدا امسال درخت خرما نمی خریم. پنج روز سپری بود که ملخ آمد و تمام خرماهای نخلستان را از بین برد. (2)

دانش امامت

شالوده رسالتهای و مکاتب آسمانی بر اساس ایمان به غیب استوار شده است بارزترین نمودهای آن، علم غیب بندگان مقرب خداست. آیا کتابی که به پیامبر

ص: 679

1-- بحارالانوار، ج 48، ص 45 - 46.

2-- همان مأخذ، ص 46.

وحی می شود و مردم را به پیروی از او امر می کند، از ناحیه غیب نیست؟

چگونه خداوند تمام این مکاتب بزرگ آسمانی و این کتاب عظیم (قرآن)، که جهانیان را به رویارویی فراخوانده تا يك سوره و یا چند آیه همانند آن را بیاورند، به پیامبر امی خویش آموخته است؟!

ما در قرآن می خوانیم که حجّت عیسی بن مریم علیه السلام بر مردم دورانش آن بود که ایشان را از آنچه در خانه هایشان انبار کرده بودند، خبر می داد.

بدین سان دانش الهی امام که از حدّ و مرز دانش مردم گذر کرده، خود دلیلی است بر اینکه او از جانب خدا مؤید و امام و حجّت تمام مردم روی زمین است.

این علم چگونه حاصل می شود؟ آیا از طریق حدیث از رسول خدا، از جبرئیل، از خدا حاصل شده و یا از طریق ثبت آن در صحیفه دل و دمیدن آن در روح پدید آمده است و یا از طریق ستونی نورانی که امام بدان می نگرد و هر گاه خدا بخواهد او چیزی را در می یابد یا آنکه با نزول روح که بزرگترین فرشتگان است، در شب قدر بر امام، امور بر او آشکار می شود؟!

تمام این موارد و چه بسا راههای دیگری که ما از آنها آگاهی نداریم، می تواند برای تحصیل علم غیب توسط امام درست باشد و نیازی نداریم برای شناخت جزئیات و تفصیلات این امر خود را به مشقّت اندازیم بلکه در این باره همین اندازه کافی است که امام به اذن خداوند از آنچه بر مردم پوشیده و پنهان است، آگاهی می یابد و خداوند بدین وسیله بر آنان ممتّ می نهد و مردم باید از آنها اطاعت کنند.

در حدیثی از امام صادق علیه السلام در این باره آمده است :

« به آن حضرت عرض کردم: دانش شما از چه راهی حاصل می شود؟ فرمود:

این دانش میراثی است از رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب. گفتم: یعنی بگوئیم که دانش در دل شما افکنده و یا در گوش شما خوانده می شود؟ گفت :

امام کاظم با اتکا به علم غیب، در تمام عرصه های حیات سخن گفته است و وصیت آن حضرت به هشام که خود چکیده ای از حکمت‌های پیامبران و گلچینی از دیدگاه‌های مکتبی است، به عنوان شاهی برای اثبات این مطلب کافی است. آنچه در زیر می آید. قطره ای است نا چیز از این دریای گهر بار:

1 - روایت شده است که اسحاق بن عمار گفت: چون هارون، امام موسی علیه السلام را در بند کرد، ابو یوسف و محمد بن الحسن از یاران و شاگردان ابو حنیفه خدمت آن امام رسیدند. یکی از آن دو به دیگری گفت: ما برای یکی از این دو کار پیش ابو الحسن موسی بن جعفر آمده ایم یا او را هم عقیده خویش کنیم و یا بر او اشکال بگیریم. هر دو رو به روی ایشان نشستند. در همین حال مردی که از طرف سندی بن شاهک بر آن حضرت گمارده شده بود، خدمت وی رسید و اظهار داشت: نوبت من تمام شده و به خانه خود می روم اگر شما را خدمتی و کاری هست بفرمایید که چون باز نوبت من شود فرمایش شما را به انجام رسانم. حضرت فرمود: من کاری ندارم. چون مرد از محضر آنان بیرون رفت، امام به ابو یوسف روی کرد و فرمود: شگفتا از این مرد! او امشب می میرد و آمده می گوید که فردا می خواهد کار مرا انجام دهد!!

ابو یوسف و محمد بن الحسن برخاستند و با هم گفتند: ما آمده بودیم تا از او در باره مستحب و واجب پرسش کنیم، اما او اکنون چیزی گفت که انگار از علم غیب بود.

سپس آنان مردی را در پی آن نگهبان فرستاده به وی گفتند: این مرد را زیر نظر بگیر و ببین کار او امشب به کجا می انجامد و فردا ما را از وضع او آگاه کن. 4.

ص: 681

آن شخص آمد و در مسجدی که روی سرای آن مرد بود، منتظر نشست.

چون نیمی از شب بگذشت بانگ فریاد و شیون به آسمان بلند شد و مردم را دید که به خانه آن مرد می روند. پرسید: چه شده است؟ گفتند: فلانی بدون آنکه بیمار یا مریض باشد، امشب ناگهانی جان سپرد. آن مرد به نزد ابو یوسف و محمد بن الحسن بازگشت و آنان را از این ماجرا آگاه کرد، ابو یوسف و محمد بن الحسن نزد امام هفتم آمده عرض کردند: ما دانستیم که تو علم حلال و حرام را می دانی، اما از کجا دانستی که این مرد امشب می میرد؟ امام پاسخ داد: از دری که رسول خدا صلی الله علیه و آله علم خویش را به علی بن ابی طالب علیه السلام تعلیم فرمود.

آن دو با شنیدن این جواب مات و متحیر ماندند و نتوانستند پاسخی به آن حضرت بدهند. (1)

بدین سان امام موسی بن جعفر علیهما السلام همچون پیامبران و اولیای بزرگوار خداوند از زمان مرگ افراد آگاه بود.

2 - همچنین آن حضرت به اذن خداوند از زبانهای گوناگونی که مردم بدانها تکلم می کردند، مطلع بود. در حدیثی از ابن ابی حمزه آمده است که گفت: نزد حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بودم که 30 غلام را که از حبشه برای او خریده بودند، به محضرش آوردند. یکی از آنها که نیکو سخن می گفت با امام سخن گفت.

امام موسی کاظم نیز با همان زبان جواب وی را گفت. آن غلام و نیز تمام جمع از این مسأله شگفت زده شدند. آنان گمان کردند که امام زبانشان را نمی فهمد. ایشان به آن غلام گفت: من به تو پولی می دهم و تو به هر یک از این غلامان 30 درهم بپرداز. غلامان از محضر امام خارج شده به هم می گفتند: 5.

ص: 682

او (امام کاظم) بلیغ تر از ما به زبان خود ما سخن می گوید و این نعمتی است که خداوند به ما ارزانی داشته است.

علی بن ابی حمزه گوید: به آن حضرت عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! چنین دیدم که شما با این حبشیها بازبان خودشان سخن گفتید؟! آن حضرت فرمود: آری. گفتم: در میان آنها تنها به آن غلام امر کردید؟! فرمود: بلی به او گفتم که در حق سایر بردگان نیکی کند و به هر یک از آنها ماهیانه 30 درهم بپردازد. چون او وقتی به سخن آمد از دیگران داناتر می نمود او از تبار پادشاهان آنها بود. پس او را بر سایرین گماردم تا به احتیاجات آنها رسیدگی کند. از اینها گذشته او غلامی راستگوست. سپس فرمود: شاید تو از اینکه من با آنان به زبان حبشی سخن گفتم در شگفت شدی؟ گفتم: به خدا سوگند آری. فرمود:

تعجب مکن! آنچه در نظر تو شگفت و حیرت آور آمد و آنچه از من شنیدی در مثل مانند پرنده ای است که به منقار خویش قطره ای از دریا برگیرد. آیا اگر پرنده ای چنین کند از دریا چیزی کاسته می شود؟! امام به منزله دریاست که آنچه نزد اوست هیچ گاه تمام نمی شود و شگفتیهای او بیش از شگفتیهای دریاست. (1)

3 - در حدیث دیگری که علی بن ابی حمزه راوی آن است، آمده است که گفت: ابو الحسن علیه السلام مرا به سوی مردی که رو به رویش طبقی بود و دست فروشی می کرد فرستاد و فرمود: این 80 درهم را به او بده و بگو که ابوالحسن می گوید: از این 80 درهم استفاده کن که این مقدار تا هنگامی که بمیری برایت بس است. چون فرمان امام را به جای آوردم! مرد گریست. گفتم: چرا می گریی؟ پاسخ داد: چرا نگریم که هنگام مرگم فرا رسیده است. گفتم: آنچه؟

ص: 683

پیش خداست از آنچه در آنی بهتر است. مرد خاموش شد. سپس پرسید: ای بنده خدا تو کیستی؟ جواب دادم: علی بن ابی حمزه. مرد تا نام مرا دانست، گفت: به خدا سوگند سرور و مولایم به من چنین فرمود که نامه ام را به وسیله علی بن ابی حمزه برایت می فرستم.

علی گوید: حدود 20 شب در آنجا درنگ کردم سپس نزد آن مرد آمدم و دیدم که در بستر بیماری افتاده است. به او گفتم: هر وصیتی که داری بکن که من آن را از مال خودم به انجام می رسانم. گفت: چون مُردم، دخترم را به همسری مردی متدین در آور سپس خانه ام را بفروش و پول آن را به امام بده و به هنگام غسل و دفن و نماز (میّت) گواه من باش.

علی بن ابی حمزه گوید: چون آن مرد را به خاک سپردم، دخترش را به همسری مردی دیندار در آوردم و خانه اش را فروختم و بهای آن را به دست امام کاظم علیه السلام رساندم. آن حضرت پول خانه را بر گرداند و فرمود: این در همها را به دست دختر او بسپار. (1)

4 - دانش ائمه از ناحیه خداست و هیچ چیز در آسمانها و زمین نمی تواند خدا را به عجز و ناتوانی بکشاند از این رو گاه حکمت او اقتضا می کند که علمش را در نوزادی که در گهواره است به ودیعه نهد چنانکه با عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا چنین کرد. امام کاظم نیز از جمله کسانی بود که خداوند قدرت خویش را در او ظاهر کرد. در حدیثی از عیسی شلقان آمده است که گفت: نزد امام صادق رفتم و می خواستم از او در باره ابو الخطاب پرسشی کنم. آن حضرت پیش از آنکه من بنشینم آغاز به سخن کرد و فرمود: چه مانع دارد که پسر م موسی را ببینی و از تمام آنچه که می خواهی از او سؤال کنی؟ 6.

ص: 684

عیسی گوید: نزد عبد صالح (امام موسی) رفتم او در جایگاه تعلیم نشسته و بر لبانش اثر مداد ظاهر بود و پیش از آنکه من چیزی بگویم، گفت: ای عیسی! خداوند از پیامبران بر نبوت پیمان گرفت و آنان از این پیمان عدول نمی کنند و نیز از اوصیا و جانشینان بر جانشینی پیمان گرفته است و هم از این رو آنان از این پیمان روی بر نمی تابند، اما ایمان عده ای عاریتی است، ابو الخطاب از جمله همین گروه است. از این رو خداوند ایمان او را باز ستاند. من با شنیدن این سخنان، آن حضرت را در آغوش گرفتم و میان دو چشمش را بوسیدم و گفتم:

ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ.

سپس بنزد امام صادق بازگشتم. آن حضرت پرسید: چه کردی؟ گفتم: نزد او رفتم و او بدون آنکه من پرسشی کنم آغاز به سخن کرد و از آنجا دانستم که او امام است. امام صادق علیه السلام فرمود: ای عیسی! این پسر را دیدی اگر از او درباره آنچه که در قرآن آمده است، سؤال کنی به تو از روی علم و دانش پاسخ می دهد. (1)

5 - هنگامی که پرده ها میان پروردگار و بنده اش به کناری می روند و زمانی که صفای روحی و معرفت الهی به اوج خود می رسد، دنیا تماماً در اختیار بنده صالح خداوند می گردد چنانکه در حدیث قدسی نیز آمده است:

«عَبْدِي أَطْعَمَنِي تَكَرُّنًا مَثَلِي أَقُولُ لِلشَّيْءِ ۚ كُنْ فَيَكُونُ وَتَقُولُ لِلشَّيْءِ ۚ كُنْ فَيَكُونُ».

«بنده من! مرا اطاعت کن، تا همانند من شوی. همانطوری که تا من به چیزی بگویم این گونه باش پس می شود تو نیز اگر به چیزی امر کنی همان می شود».

شقیق بلخی در ماجرای که برای او رخ داد گوشه ای از کرامتی را که خداوند 8.

ص: 685

به هفتمین پیشوای شیعیان امام موسی بن جعفر علیهما السلام، ارزانی داشته است برای ما باز گو می کند او می گوید :

در سال 149 ه ق به قصد حج حرکت کردم و در قادسیه فرود آمدم. در حالی که به مردم وزینت و کثرت آنان می نگریستم، نگاهم به جوانی خوش سیما، گند مگون و ضعیف افتاد. روی لباسش جامه ای پشمین بود که جبه ای روی آن در بر کرده بود. نعلین به پاداشت و جدا از همه نشسته بود. با خود گفتم که این جوان از فرقه صوفیه است که می خواهد خود را در این سفر بر مردم تحمیل کند. به خدا قسم پیش او می روم و او را به باد نکوهش می گیرم. نزدیک او رفتم. چون جوان مرا دید که به طرف او می روم گفت: ای شقیق!

اجْتَبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ (1).

« از بسیاری گمانها پرهیز کنید که برخی از گمانها گناه است. »

آنگاه مرا وانهاد و رفت. با خود گفتم: عجب حادثه بزرگی! او از آنچه با خود گفته بودم، سخن گفت و مرا به نام صدا زد. این حتماً بنده صالحی است باید به او برسم و از او بخواهم که مرا حلال کند. با شتاب در پی او روانه شدم، اما نتوانستم به او برسم و او از دید من نماند. چون در « واقصه » فرود آمدم ناگاه او را دیدم که به نماز ایستاده و اعضای بدنش می لرزند و اشک از چشمانش سرازیر است. با خود گفتم: این همان مرد است، اینک به سوی او می روم و حلالیت می طلبم.

درنگ کردم، تا نماز ایشان به اتمام رسید سپس به سوی او روی کردم همین که چشم او به من افتاد، گفت: ای شقیق! بخوان :

وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى (2).2.

ص: 686

1-- سورة حجرات ، آیه 12.

2-- سورة طه ، آیه 82.

« و همانا من آمرزگارم برای کسی که توبه کرد و ایمان آورد و کار شایسته انجام داده سپس هدایت شد. »

سپس مرا وانهاد و رفت. با خود گفتم که این جوان از ابدال (اولیاء الله) است. او دو بار از نهان من خبر داد. چون در منطقه ای کم آب فرود آمدم ناگهان او را دیدم که بر کناره چاهی ایستاده است و کوزه ای در دست دارد و می خواهد با آن از چاه آب بکشد، اما کوزه از دستش رها شد و در چاه افتاد. من به کارهای او می نگریستم. در این هنگام دیدم که او به آسمان نگریست و گفت:

انت ربی اذا ظمئت الی الماء***وقوتی اذا اردت الطعاما (1)

خداوند من جز این کوزه چیزی ندارم، پس آن را از بین ببر. به خدا سوگند در این هنگام دیدم آب چاه بالا آمد و آن جوان دستش را دراز کرد و کوزه را که لبریز از آب بود، گرفت. سپس وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد.

آنگاه به سمت تپه ای شنی رفت. با دست خویش از شنها بر می داشت و در کوزه می ریخت و آن را تکان می داد و می نوشید: نزد او رفتم و بر وی سلام کردم. او سلامم را پاسخ گفت. به او گفتم: از فضل آنچه خداوند بر تو ارزانی داشته مرا نیز اطعام کن. او گفت: ای شقیق! نعمتهای پیدا و ناپیدای خداوند همواره بر ما باریدن گرفته است. پس به پروردگارت خوش گمان باش. آنگاه کوزه را به من داد. از آن خوردم و دیدم که آرد و شکر است!! به خدا سوگند لذیذتر و خوشبوی تر از آن نچشیده بودم پس سیر و سیراب شدم و چند روزی اصلاً میل به آب و خوراک نداشتم.م.

ص: 687

1- - تو پروردگار منی هر گاه که به آب تشنه شوم و نیروی منی هر گاه خواستار طعام شوم.

دیگر آن مرد را ندیدم تا آنکه وارد مکه شدیم. شبی او را در کنار قبة الشراب دیدم. نیمی از شب گذشته بود او با خشوع و آه و ناله نماز می گزارد و در همین حال بود که شب به پایان رسید. چون سپیده دمید بر مصلاّیش نشست و به گفتن تسبیح پرداخت سپس برخاست و نماز صبح را خواند و هفت بار به گرد خانه خدا طواف کرد و بیرون رفت. من در پی او روان شدم و ناگهان دیدم که او بر خلاف وضعی که در طول راه داشت صاحب خدم و حشم است و مردم به گرد او جمع می شوند و بر او سلام می کنند. از یکی از کسانی که نزدیک او بود پرسیدم: این جوان کیست؟ پاسخ داد: این جوان موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است.

چون از نام این جوان آگاه شدم، با خود گفتم: تعجب می کردم اگر این شگفتیها از آن کس دیگری جز این آقا باشد!!

یکی از شعرای قدیمی جریان بر خورد شقیق با امام کاظم را طی يك قصیده طولانی به نظم در آورده که اینک ما به ذکر چند بیت از آن بسنده می کنیم:

سل شقیق البلخی عنه و ماعا ***

ص: 688

يضع الرمل فى الإناء ويشربه

ص: 689

اشاره

خداوند متعال رسولان و پیامبران خویش را از آدمیان برگزید تا حجت بر مردم تمام شود و بدیشان اقتدا کنند. اگر قرار بود که خداوند حاملان رسالتهای خویش را از میان فرشتگان برگزیند مردم می گفتند که ما را با فرشتگان که از جنسی دیگرند چه کار؟!!

سرشت انسان بر فضیلت دوستی آفریده شده است و اگر این فضیلت در شخصی تجسم یابد، انسان بیشتر به آن عشق می ورزد و انگیزه های خیر و نیکی در ذات فرد، وی را به تبعیت از شخص صاحب فضیلت وامی دارند و شخص می کوشد به هر نحوی شبیه فرد صاحب فضیلت شود.

اگر شما در باره فضیلت « احسان » سخنرانی مفصلی ایراد کنید، آن چنان سودمند نخواهد بود که اگر داستان مردی نیکو کار را بیان نمایید !!

در واقع فضایل و مکارم اخلاقی ائمه اهل بیت علیهم السلام برترین روش تربیتی است و آنان به حق والاترین نمونه های خیر و فضیلت به شمار می روند و شیوه زندگی پر بار از کرامات آنان بهترین دلیل بر سلامت شیوه تربیتی و خط مشی آنان در زندگی است و اندیشه های آنان که از سوی راویان نقل شده است ،

تفسیری درست و به حق از قرآن است. آیا مگر این بزرگواران از جنس بشر نبوده اند، پس چگونه به این عظمت رسیده اند؟ و آیا مگر با اجرای همین اندیشه هایی که از آنان روایت شده جایگاه بدین بزرگی دست نیافته اند؟ و آیا مگر ما خواهان رسیدن به بزرگی و عظمت نیستیم؟ بنابر این بیایید این اندیشه ها را بخوانیم و هماهنگ با آنها حرکت کنیم.

واقعیت آن است که تاریخ تنها اندکی از سیره ائمه علیهم السلام را برای ما نقل کرده است، زیرا آنان همیشه از سوی حکومت‌های ستمگر در محاصره تبلیغاتی قرار داشتند تا آنجا که حتی، نقل فضیلت آنان در برخی از دوران، راوی را با خطر مواجه می ساخت و شاعری همچون دعبل به خاطر مدح و ستایش اهل بیت علیهم السلام به مدت 25 سال چوبه اعدام خویش را بر پشتش حمل می کرد!! با این وجود، روایاتی که در باره فضایل آنان به ما رسیده در حد خود دوره ای تربیتی و کامل از مکارم اخلاقی به شمار می روند.

از آنجا که امام کاظم علیه السلام در یکی از سخت ترین دورانهای مبارزه و دشوارترین اوقات تقیه و پنهانکاری می زیسته است، ثبت ماجراها و داستانهای ایشان و گذر از حصار ممنوعیتهای رژیم حاکم و رسیدن به نسلهای بعدی در حد خود يك معجزه به حساب می آید. بر ماست که بر این داستانهایی که به دست ما رسیده استدلال کنیم اگر چه می دانیم آنچه به دست ما رسیده قطره ای از معجزات و داستانهای شگفت انگیز آن حضرت می باشد.

الف - عبادت و زهد امام

یکی از برجسته ترین نشانه های رهبران مکتبی، زهد و پارسایی و عبادت در درگاه خداست. روزگاری که امام کاظم در آن می زیست به « قرن طلایی » معروف بود. در آن هنگام کاخهای فرمانروایان عباسی آکنده از ثروت‌های هنگفت

و شاهد بر پای جشنهای پر خرج و هزینه بود. برخی از این صحنه ها را می توان در کتاب داستانهای هزار و یک شب خواند. در چنین روزگاری ابراهیم بن عبدالحمید می گوید :

« به خانه امام کاظم رفتم. او به نماز ایستاده بود. در خانه اش چیزی نبود مگر منسوجی از برگهای درخت خرما (یا جامه ای بسیار خشن) و شمشیری آویخته و یک قرآن!! (1)

آن حضرت از شدت فروتنی و تواضع در برابر خداوند و عبادت به درگاه او پیاده به زیارت خانه خدا می رفت و اگر مسافت 400 کیلو متری میان مکه و مدینه و نیز طبیعت صحرای عربستان را در نظر بگیریم آنگاه به نهایت تحمل و بردباری امام کاظم علیه السلام در برخورد با دشواریها در راه خداوند، پی خواهیم برد.»

علی بن جعفر گوید: با برادرم موسی بن جعفر و اهل و عیالش 4 بار پیاده به حج رفتیم. یک بار آن حضرت در مدت 26 روز و بار دیگر 25 روز و سومین بار 24 روز و مرتبه چهارم 21 روز مسافت میان مدینه و مکه را پیاده طی کرد. (2)

در باره علاقه وافر آن حضرت به نماز که نور چشم مؤمنان و ساعت دیدار دو دوست با یکدیگر است، حدیث زیر چنین می گوید :

« روایت شده است که امام موسی بن جعفر علیهما السلام نافله های شب را به جای می آورد و آنها را به نماز صبح متصل می کرد و آنگاه تا طلوع آفتاب به تعقیبات می پرداخت و سپس به سجده می افتاد و تا نزدیک زوال سر از سجده و ستایش خداوند بر نمی داشت. بسیار دعا می کرد و پیوسته می فرمود :

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ ، وَالْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسَابِ» . یکی دیگر از 0.

ص: 692

1- بحار الانوار ، ج 2 ، ص 100.

2- بحار الانوار ، ج 2 ، ص 100.

دعاهای او این بود که می گفت:

«عَظَمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلْيَحْسِنِ الْعَفْوَ مِنْ عِنْدِكَ».

از ترس خدا بسیار می گریست تا آنجا که محاسنش از اشک خیس می شد.

بیشتر از دیگر مردمان صله رحم به جای می آورد و فقرای مدینه را مورد تفقد قرار می داد. (1)

آری تلاش و کوشش امام کاظم علیه السلام در پرستش پروردگارش و تضرع به درگاه او با نماز و دعا، او را به مقام و مرتبه والا و عظیمی رسانید.

همین امر به او قدرت تحمّل بار سنگین رسالت را بخشیده بود تا آنجا که در راه تبلیغ و گسترش آن با تمام امکانات خود فداکاری کرد. در دل سیاهچالهای جباران، نماز، یگانه مونس و همدم او بود.

احمد بن عبدالله از پدرش نقل می کند که گفت: نزد فضل بن ربیع رفتم. او بر بام بود. به من گفت: به این خانه بنگر چه می بینی؟ گفتم جامه ای می بینم که روی زمین گسترده است. گفت: خوب بنگر. دقت کردم و گفتم: مردی در حال سجده است. گفت: آیا او را می شناسی؟ او موسی بن جعفر است. شبانه روز او را زیر نظر دارم و او را هیچ گاه جز بر این حالت نیافته ام. او چون نماز صبح را می خواند تا طلوع خورشید به تعقیبات مشغول می شود. آنگاه به سجده می افتد و تا زوال خورشید در همان حال می ماند. او یکی را گمارده تا مراقب فرا رسیدن اوقات نماز باشد. چون آن شخص وی را از دخول وقت آگاه می سازد او بدون آنکه تجدید وضو کند به نماز می ایستد. شیوه او آن است که چون نماز عشا را گزارد، افطار می کند آنگاه دو باره وضو می سازد، و تا طلوع فجر به نماز می ایستد، یکی از کسانی که آن حضرت را زیر نظر گرفته بود، می گفت: بسیار می شنیدم که آن حضرت این دعا را می خواند: 2.

ص: 693

اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي كُنْتُ أَسْئَلُكَ أَنْ تُفَرِّغَنِي. اللَّهُمَّ وَقَدْ فَعَلْتَ فَلَكَ الْحَمْدُ. (1)

(خداوندا تو خود می دانی که من از تو وقت فراغت می خواستم.. خداوندا به من ارزانی داشتی، پس سپاس تو را) اشاره به روزگاری است که حضرت امام به اقامت اجباری در منزل محکوم بود.

در باره نحوه قرائت قرآن آن بزرگوار، حفص روایت کرده است که: کسی را بر خویش بیمناک تر از موسی بن جعفر علیهما السلام و امیداورتر از او به مردم ندیدم به حزن قرآن می خواند و چنان تلاوت می کرد که گویی انسانی را مخاطب قرار داده است. (2)

قرآن کریم والاترین ارزشها را به آن حضرت آموخته بود. یکی از برجسته ترین این ارزشها مراقبت از نفس و تلاش پیگیر برای تزکیه و نجات آن از خشم پروردگار و اصلاح آن بود تا بدین وسیله آن را به جایگاهی برای محبت و خشنودی خداوند تبدیل کند. در عین حال او خیر خواه مردم بود و خیر خواهی اش چیزی جدا از عملکرد آن حضرت محسوب نمی شد، بلکه او با احسان به مردم به خداوند تقرب می جست. از فقرای اهل بیت جستجو می کرد و برای آنها پول و... می برد و به دست آنان می رسانید بدون آنکه بدانند این کمکها از سوی چه کسی انجام می گیرد. (3)

ب - بخشش و کرم امام

با توکل بر خدا و یقین به او، پاداش نکو کاران در پیشگاهش فزونی می گیرد.

ص: 694

1- بحارالانوار، ج 2، ص 107 - 108.

2- همان مأخذ، ص 111.

3- همان مأخذ، 108.

اعتماد به اینکه خداوند روزی ده و نیرومند است، به مؤمن غنایی می بخشد که از فقر و تنگدستی نمی هراسد. امامان ما نمونه های والا در بخشش و کرم هستند. امام موسی بن جعفر علیهما السلام با وجود سختی شرایط و اوضاعی که در آن می زیسته است، در جود و کرم شهره آفاق بوده است.

در این باره از محمد بن عبدالله بکری روایت شده است که گفت :

در طلب وامی به مدینه در آمدم. اما (به مقصود خود نرسیدم) خسته شدم با خود گفتم: ای کاش نزد ابو الحسن علیه السلام بروم و حال خود را برای او بازگو کنم.

از این رو به مزرعه آن حضرت رفتم. خدمت او رسیدم. آن حضرت به همراه غلامش به سوی من آمد همراه غلام ظرفی بود که در آن مقداری گوشت نیم پخته بود و جز آن چیز دیگری نداشتند امام مشغول خوردن شد و من نیز خوردم. سپس از حاجتم پرسید و من ماجرای خود را برای او باز گفتم. پس آن حضرت به درون رفت و اندکی نگذشت که به سوی من برون آمد و به غلامش گفت: برو. سپس دستش را به طرف من دراز کرد و کیسه ای که در آن 300 دینار بود، به من داد. آنگاه برخاست و رفت من نیز بر مرکب خویش سوار شده بازگشتم.

(1)

ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین از یحیی بن الحسن نقل کرده است که گفت: هر گاه موسی بن جعفر علیهما السلام می شنید که مردی پشت سر آن حضرت سخن ناشایستی گفته است برای او یک کیسه پول که در آنها بین 200 تا 300 دینار بود، می فرستاد و کیسه های آن حضرت زبازد بود. (2)

در تاریخ حکایت جالبی آمده است که منصور خلیفه عباسی از امام موسی بن

ص: 695

1- بحار الانوار ، ج 2 ، ص 102.

2- مقاتل الطالبیین ، ص 104.

جعفر دعوت کرد که در مجلس شادباش نوروز بنشینند و هدایا و تحفه های مردم را بستانند. آن حضرت فرمود :

من در اخباری که از جدّم، رسول خدا صلی الله علیه و آله، روایت شده است، جستجو کردم، اما در باره این عید خبری نیافتم بلکه این عید سنت ایرانیان است و اسلام آن را محو فرموده پناه به خدا می برم از اینکه بخواهیم چیزی را که اسلام محو فرموده، احیا کنیم.

منصور پاسخ داد: من این کار را به خاطر دلجوئی و جذب لشگر و سپاه می کنم و تو را به خداوند عظیم سوگند می دهم که در این مجلس بنشینی.

آن حضرت نشست. سران و فرماندهان لشگر بر آن حضرت وارد می شدند و به وی شادباش می گفتند و هدایای خود را به آن حضرت پیشکش می کردند. خادم منصور بالای سر آن حضرت ایستاده بود. و هدایایی را که آورده می شد، آمار می گرفت. در آخر همه پیرمردی سالخورده وارد شد و به آن حضرت عرض کرد: ای فرزند دخت رسول خدا! من مردی فقیر و تنگدستم و مالی ندارم که پیشکش کنم، اما سه بیت که جدّم در باره جدّ تو، حسین بن علی علیهما السلام، سروده است تقدیم شما می کنم :

عجبت لمصقول علاك فرنده

ص: 696

امام با شنیدن این ابیات فرمود: هدیه‌ی تو را پذیرفتم. بنشین که خدای مبارکت گرداند. آنگاه سر خود را به جانب خادم منصور بلند کرد و فرمود: نزد منصور برو و به او بگو که این مقدار مال جمع شده و بپرس با این مالها چه می‌خواهد بکند؟ خادم رفت و برگشت و جواب آورد که منصور می‌گوید تمام این اموال را به شما بخشیدم. با آن هر کار که می‌خواهید بکنید. پس امام به آن پیر مرد فرمود: تمام این اموال را بردار که من آنها را به تو بخشیدم. (1)

آن حضرت با کرم و بزرگواری خویش، با دشمنان و مخالفانش برخورد می‌کرد و در نتیجه آنان را با خود دوست می‌کرد. در روایات آمده است که مردی از تبار خلیفه دوم در مدینه زندگی می‌کرد و همین که امام کاظم علیه السلام را می‌دید به آزار او می‌پرداخت و ناسزایش می‌گفت و به حضرت علی علیه السلام دشنام می‌داد. روزی یکی از اطرافیان آن حضرت گفت: بگذارید این فاجر را بکشیم، اما آن حضرت به شدت آنان را از این اندیشه نهی کرد، و پرسید: آن مرد کجاست؟ گفتند: در یکی از نواحی مدینه مشغول کشاورزی است. امام برای دیدار او روانه شد و او را در مزرعه اش یافت و با اسب خویش وارد مزرعه آن شخص شد. آن مرد صدا زد: زراعت ما را لگدمال مکن، اما آن حضرت به او اعتنایی نکرد و همچنان رفت تا به او رسید. آنگاه از مرکب خویش فرود آمد و بارویی گشاده و خندان در کنار آن مرد نشست و از او پرسید: چقدر خرج زراعت خود کرده‌ای؟ مرد پاسخ داد: صد دینار. فرمود: امیدواری چقدر از آن بهره‌بری؟ پاسخ داد: من به غیب دانا نیستم. امام پرسید: من گفتم امیدواری چقدر عایدت شود؟ مرد گفت: امیدوارم دویست دینار عایدم شود.

پس امام کاظم کیسه‌ای بیرون آورد که در آن سیصد دینار بود و فرمود: 8.

ص: 697

این کیسه دینار را بگیر و زراعت تو بر همان حال نیز باقی است و خداوند آنچه را که بدان امیدواری، به تو روزی خواهد فرمود. مرد برخاست و سر امام را بوسه داد و از آن حضرت خواهش کرد که از تقصیرات او چشم پوشی کند. حضرت تبسم کرد و بازگشت. امام به مسجد رفت و دید که همان مرد در مسجد نشسته است و تا امام را دید، گفت: خدا دانایتر است که رسالت خویش را کجا قرار دهد. اصحابش به طرف او رفتند و پرسیدند: داستان تو چیست؟ تو پیش از این سخن دیگری درباره ایشان (امام کاظم) می گفتی؟! آن مرد به آنها پاسخ داد: اینک سخن مرا شنیدید. آنگاه زبان به دعای آن حضرت گشود. دوستانش باوی به مخالفت برخاستند و او نیز با آنها به ستیزه برخاست. چون آن حضرت به خانه اش بازگشت به دوستانش که از وی در باره کشتن آن مرد اجازه خواسته بودند، فرمود: کدام راه بهتر بود؟ راهی که شما در نظر داشتید یا کاری که من انجام دادم؟ من کار او را با مقدار (پولی) که مبلغ آن را می دانید سامان دادم و شر او را با آن مقدار کفایت کردم. برخی دانشمندان متذکر شده اند که امام دویست تا سیصد دینار می بخشید و کیسه های دینار وی زبانزد همه بود.

(1)

ج - علم و دانش امام

در باره دانش آن حضرت پیش از این گفتگو کردیم در اینجا باز همین بحث را پی می گیریم تا روایت جالبی را در باره علم و دانش آن حضرت نقل کنیم.

از محمد بن نعمان معروف به ابو حنیفه، پیشوای حنفیان، نقل شده است که گفت: موسی بن جعفر را زمانی که کودک بود در تالار پدرش دیدم. از او پرسیدم: فردی غریب که در شهر شما آید، کجا قضای حاجت کند؟ کودک

ص: 698

نگاهی به من کرد و آنگاه گفت: پشت دیوار نهان می شود و خود را از چشم همسایه می پوشاند و از کناره نهرها و میوه ریز درختها و سایه انداز خانه ها و راههای باز و مساجد دوری می گزیند و رو به قبله یا پشت به آن قرار نمی گیرد و جامه خود را بالا می زند و هر کجا که خواست کار خود را انجام می دهد.

ابو حنیفه گوید: چون این سخن را از او شنیدم، در دیده ام بزرگ شد و در دلم مقام یافت. پس از او سؤال دیگری پرسیدم و گفتم: فدایت شوم منشا گناه کیست؟ کودک به من نگریست و گفت: بنشین تا به تو بگویم. نشستم. او گفت: گناه یا باید از بنده باشد یا از پروردگارش و یا از هر دو. پس اگر از خدا باشد پس او عادل تر و منصف تر از آن است که به بنده اش ستم کند و او را به کاری که مرتکب نشده، مؤاخذه نماید و اگر از هر دو سرزده باشد خدا شریک گناه اوست در این مورد شایسته است که طرف قوی نسبت به بنده ضعیف خود انصاف را رعایت کند و اگر گناه فقط از بنده سرزده باشد پس مجازات تنها بر بنده اعمال می شود و نهی تنها متوجه اوست و او به تنهایی مستحق پاداش و عقاب است و بهشت و دوزخ بر او واجب می شود.

من با شنیدن این پاسخ گفتم: ذریه بعضها من بعض.

د - شجاعت و استقامت

امام کاظم با همان قدرت و اراده بزرگی که پیامبران علیهم السلام از آن بر خوردار بودند، رسالت انبیا را بر دوش گرفت. او با تمام مظاهر طغیان استکبار و فساد و تنها با اتکا بر پروردگار جهانیان به رویارویی برخاست.

هنگامی که فضل بن ربیع نزد آن حضرت آمد عرض کرد:

ای ابو ابراهیم! خداوند تو را رحمت کند برای مجازات آماده شو، آن حضرت به وی فرمود:

آیا « مالک دنیا و آخرت پشتیبان من نیست ؟ امروز نمی توانید به من آسیبی برسانید، انشاء الله ».

همچنین هنگامی که بر هارون الرشید، این فرمانروای سرکش و مغرور که روزی با ابرها سخن می گفت و به وسعت امپراتوری خویش می نازید و می گفت:

چه شرق چه غرب، هر کجا که بیاری خراج تو را برای من می آورند ! وارد می شود. هارون از آن حضرت می پرسد: این دنیا چیست ؟ امام موسی بن جعفر علیهما السلام به او پاسخ می دهد: این سرای فاسقان است و این آیه را تلاوت فرمودند :

سَأَصْرَفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا (1).

« بزودی آن کسان را که در روی زمین به نا حق تکبر کردند از آیات خویش بگردانم و اگر ایشان هر آیه ای را ببینند بدان ایمان نیاورند و اگر راه راست ببینند آن را راه « خود » نگیرند و اگر راه گمراهی را ببینند ، آن را راه « خود » می گیرند.. »

هارون پرسید: دنیا خانه کیست ؟ امام فرمود :

دنیا برای شیعیان ما يك فتره (برهه) و برای دیگران فتنه است.

هارون پرسید: چرا صاحب این سرا (خدا) آنرا پس نمی گیرد ؟

امام فرمود: خداوند این دنیا را آباد به بشر تحویل داد بنابراین آنرا جز به حالت آباد پس نمی گیرد.

هارون پرسید: شیعیان تو کجایند ؟ حضرت این آیه را تلاوت فرمود :

لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمْ 6.

ص: 700

« آن کسان که کافر شدند از اهل کتاب و مشرکان باز نایستند تا وقتی که حجت پیدا بر ایشان بیاید. »

هارون پرسید: آیا ما کافریم؟ امام پاسخ داد: نه... ولی چنان هستید که خداوند فرموده است:

الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ (2).

« کسانی که نعمت خدا را به کفر مبدل کردند و قوم خود را به سرای تباهی فرود آوردند. »

هارون با شنیدن این پاسخ خشمگین شد و بر او سخت گرفت.

آن حضرت از زندان، جایی که دژخیمان جنایتکار هیأت حاکمه آن را احاطه کرده بودند، نامه ای به هارون نوشت و در آن فرمود:

« روزی از بلا و سختی بر من سپری نمی شود جز آنکه روزی از راحتی و رضا از تو سپری می گردد تا آنکه تمام روزهای ما دو نفر به روزی می رسد که پایان ناپذیر است و اهل باطل در آن روز زیانمند شوند. » (3) 8.

ص: 701

1- - سورة بَيِّنَةٌ ، آيَةُ 1.

2- - سورة اِبْرَاهِيمَ ، آيَةُ 28.

3- - مَقَاتِلُ الطَّالِبِيِّينَ ، ص 148.

رنجها و غمهای امام موسی بن جعفر بعد از فاجعه کربلا، دردناکتر و شدیدتر از سایر ائمه علیهم السلام بود. هارون الرشید همواره در کمین ایشان بود، اما نمی توانست به آن حضرت آسیبی برساند. شاید او از ترس اینکه مبادا سپاهیان در صف یاران آن حضرت درآیند، از فرستادن آنان برای دستگیری و شهید کردن امام خودداری می ورزید، زیرا پنهانکاری که افراد مکتبی در اقدامات خود ملزم بدان بودند، موجب شده بود که دستگاه حاکمه حتی به نزدیک ترین افراد خود اعتماد نکند. این علی بن یقطين وزير هارون الرشید و آن یکی جعفر بن محمد بن اشعث وزير دیگر هارون است که هر دو شیعه بودند همچنین بزرگ ترین والیان و کارگزاران هارون در زمرة هواخواهان اهل بیت علیهم السلام بودند. از این رو بود که هارون خود شخصاً به مدینه رفت تا امام کاظم را دستگیر کند. نیروهای مخصوص هارون به اضافه سپاهی از شعرا و علمای درباری و مشاوران، او را در این سفر همراهی می کردند و میلیونها درهم و دینار از اموالی که از مردم به چپاول برده بود، با خود حمل می کرد و به عنوان حق السکوت به اطرافیان خود در این سفر بذل و بخشش می نمود. و در این

میان به رؤسای قبایل و بزرگان و چهره های سرشناس مخالف توجّه و رسیدگی بیشتری نشان می داد.

هارون الرشید این گونه عازم مدینه شد تا بزرگ ترین مخالف حکومت غاصبانه خویش را دستگیر کند. اینک بینیم هارون برای رسیدن به این مقصود چه کرد :

اول : هارون چند روزی نشست. مردم به دیدنش می آمدند و او هم به آنها حاتم بخشی می کرد تا آنجا که شکمهای برخی از مخالفان را که مخالفت آنان با حکومت جنبه شخصی و برای رسیدن به منافع خاصی بود، سیر کرد.

دوم : عده ای را مأموریت داد تا در شهرها بگردند و بر ضدّ مخالفان حکومت تبلیغات به راه اندازند. او همچنین شاعران و مزدوران درباری را تشویق کرد که در ستایش او شعر بسرایند و بر حرمت محاربه با هارون فتوا دهند.

سوم : هارون قدرت خود را پیش دیدگان مردم مدینه به نمایش گذارد تا کسی اندیشه مبارزه با او را در سر نپروراند.

چهارم : هنگامی که همه شرایط برای هارون آماده شد، شخصاً به اجرای بند پایانی طرح توطئه گرانه خویش پرداخت. او به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت.

شاید حضور او مصادف با فرارسیدن وقت نماز بوده که مردم و طبعاً امام موسی بن جعفر علیهما السلام برای ادای نماز در مسجد حضور داشته اند.

هارون به سوی قبر پیامبر صلی الله علیه و آله جلو آمد و گفت: السلام عليك يا رسول الله ! ای پسر عمو.

هارون در واقع می خواست با این کار شرعی بودن جانشینی خود را اثبات کند و آن را علتی درست برای زندانی کردن امام کاظم جلوه دهد.

اما امام این فرصت را از او گرفت و صفها را شکافت و به طرف قبر پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و به آن قبر شریف روی کرد و در میان حیرت و خاموشی مردم بانگ برآورد :

السلام عليك يا رسول الله! السلام عليك يا جدّاه!

امام کاظم با این بیان می خواست بگوید: ای حاکم ستمگر اگر رسول خدا پسر عموی توست و تو می خواهی بنا بر این پیوند نسبی، شرعی بودن حکومت خود را اثبات کنی باید بدانی که من بدو نزدیکترم و آن حضرت جدّ من است.

بنابر این من از توبه جانشینی و خلافت آن بزرگوار شایسته ترم!

هارون مقصود امام را دریافت و در حالی که می کوشید تصمیم خود را برای دستگیری امام کاظم توجیه کند، گفت:

ای رسول خدا من از تو درباره کاری که قصد انجام آن را دارم پوزش می خواهم. من قصد دارم موسی بن جعفر را به زندان بيفکنم. چون او می خواهد میان امت تو اختلاف و تفرقه ایجاد کند و خون آنها را بریزد.

چون روز بعد فرارسید، هارون فضل بن ربیع را مأمور دستگیری امام کاظم کرد. فضل بر آن حضرت که در جایگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به نماز ایستاده بود، در آمد و دستور داد او را دستگیر کنند و زندانی نمایند. (1)

سپس دو محمل ترتیب داد که اطراف آنها پوشیده بود. ایشان را در یکی از آنها جای داد و آن دو محمل را روی استر بسته بر هر يك عده ای را گماشت.

یکی را به طرف بصره و دیگری را به سوی کوفه روانه کرد تا بدینوسیله مردم ندانند امام را به کجا می برند. امام کاظم علیه السلام در هودجی بود که به سمت بصره می رفت. هارون به فرستاده خود دستور داد که آن حضرت را به عیسی بن جعفر منصور که والی وی در بصره بود، تسلیم کند. عیسی يك سال آن حضرت را در نزد خود زندانی کرد. سپس عیسی نامه ای به هارون نوشت که موسی بن جعفر را از من بگیر و به هر که می خواهی بسپار و گرنه من او را آزاد خواهم کرد. 3.

ص: 704

من بسیار کوشیدم تا دلیلی و بهانه ای برای دستگیری او پیدا کنم، اما نتوانستم حتی من گوش دادم تا ببینیم که آیا او در دعا‌های خود بر من یا تو نفرین می فرستد، اما دیدم که او فقط برای خودش دعا می کند و از خداوند رحمت و مغفرت می طلبد!

هارون پس از دریافت این نامه، کسی را برای تحویل گرفتن امام موسی الکاظم روانه بصره کرد و او را روزگاری دراز در بغداد، در نزد فضل بن ربیع، زندانی کرد. هارون خواست به دست فضل آن امام را به شهادت برساند، اما فضل از اجرای خواسته هارون خودداری ورزید، در نتیجه هارون دستور داد که آن حضرت را به فضل بن یحیی تسلیم کند و از فضل خواست تا کار امام را یکسره سازد، اما فضل هم زیر بار این فرمان نرفت. از طرفی به هارون که در آن هنگام در « رقه » بود، خبر رسید که امام موسی کاظم در خانه فضل به خوشی و آسودگی روزگار می گذارند. از این رو هارون « مسرور » خادم را با نامه هائی روانه بغداد کرد و به وی دستور داد که یکسره به خانه فضل بن یحیی درآید و در باره وضع آن حضرت تحقیق کند و چنانچه دید همان گونه که به وی خبر داده اند، نامه ای را به عباس بن محمد بسپارد و به او امر کن تا آنرا به اجرا گذارد و نامه دیگری به سندی بن شاهک بدهد و به او بگوید که فرمان عباس بن محمد را به جای آورد. (1)

این ماجرا را از اینجا به بعد از یکی از روایات تاریخی پی می گیریم :

این خبر به گوش یحیی بن خالد (پدر فضل) رسید. او بی درنگ سوار بر مرکب خویش شد و نزد هارون آمد و از دری جز آن در که معمولاً مردم از آن وارد قصر می شدند، پیش هارون رفت و بدون آنکه هارون متوجه شود از 3.

ص: 705

پشت سراو داخل شد و گفت: ای امیرالمؤمنین به سخنان من گوش فراده.

هارون هراسان به وی گوش سپرد. یحیی گفت: فضل جوان است، اما من نقشه تو را عملی می کنم.

چهره هارون از شنیدن این سخن از هم شکفت و به مردم روی کرد و گفت:

فضل مرا در کاری نافرمانی کرد و من او را لعنت فرستادم اینک او توبه کرده و به فرمان من در آمده است پس شما هم او را دوست بدارید.

حاضران گفتند: ما هر کس را که تو دوست بداری دوست می داریم و هر کس را که دشمن بخوانی ما نیز او را دشمن می خوانیم!! و اینک فضل را دوست داریم.

یحیی بن خالد از نزد هارون بیرون آمد و شخصاً با نامه ای به بغداد رفت.

مردم از ورود ناگهانی یحیی شگفت زده شدند. شایعاتی در باره ورود ناگهانی یحیی گفته می شد، اما یحیی چنین وانمود کرد که برای سروسامان دادن به وضع شهر و رسیدگی به عملکرد کارگزاران به بغداد آمده و چند روزی نیز به این امور پرداخت. آنگاه سندی بن شاهک را خواست و دستور قتل آن حضرت را به او ابلاغ کرد. سندی فرمان او را به جای آورد.

امام موسی کاظم هنگام فرارسیدن وفات خویش از سندی بن شاهک خواست که غلام او را که در خانه عباس بن محمد بود، بر بالین وی حاضر کند.

سندی گوید: از آن حضرت خواستم به من اجازه دهد که از مال خود او را کفن کنم، اما او نپذیرفت و در پاسخ من فرمود: ما خاندانی هستیم که مهریه زنانمان و مخارج نخستین سفر حجمان و کفن مردگانمان همه از مال پاک خود ماست و کفن من نیز نزد من حاضر است.

چون امام دعوت حق را لبیک گفت فقها و چهره های سرشناس بغداد را که هیشم بن عدی و دیگران نیز در میان آنها بودند، بر جنازه آن حضرت حاضر

کردند تا گواهی دهند که هیچ اثری از شکنجه بر آن حضرت نیست و وی به مرگ طبیعی جان سپرده است. آنان نیز به دروغ به این امر گواهی دادند. آنگاه پیکری جان امام را بر کنار جسر بغداد گذارده، ندا دادند: این موسی بن جعفر است که (به مرگ طبیعی) جان سپرده است. بدو بنگرید. مردم دسته دسته جلو می آمدند و در سیمای آن حضرت به دقت می نگریستند.

در روایتی که از برخی از افراد خاندان ابو طالب نقل شده، آمده است: فریاد زدند این موسی بن جعفر است که رافضیان ادعا می کردند او نمی میرد. به جنازه او بنگرید. مردم نیز آمدند و در جنازه آن حضرت نگریستند.

گفتند: امام کاظم را در قبرستان قریش به خاک سپردند و قبرش در کنار قبر مردی از نوفلین به نام عیسی بن عبدالله قرار گرفت. (1)

روایات تاریخی نقل می کنند که امام کاظم از زندان با شیعیان و هواخواهانش ارتباط برقرار می کرد و به آنها دستوراتی می داد و مسایل سیاسی و فقهی آنان را پاسخ می گفت :

براستی امام کاظم علیه السلام چگونه با شیعیان خویش رابطه برقرار می کرد؟ شاید این ارتباط از راههای غیبی صورت می گرفت، اما احادیث بسیاری این نکته را روشن می کنند که بیشتر کسانی که امام در نزد آنان زندانی می شد از معتقدان به امامت وی بودند. اگر چه حکومت می کوشید زندانبانهای آن حضرت را از میان خشن ترین افراد و طرفداران خود برگزیند چرا که خود آنها (زندانبانان) از نحوه عبادت امام کاظم علیه السلام و دانش سرشار و مکارم اخلاقی آن حضرت اطلاع داشتند و کرامات بسیاری را از آن حضرت مشاهده کرده بودند.

در کتاب بحارالانوار آمده است که عامری گفت: هارون الرشید کنیزی خوش 2.

ص: 707

1- - مقاتل الطالبيين، ص 234 به نقل از کتاب الغيبة شیخ طوسی، ص 22.

سیمما به زندان امام موسی کاظم فرستاد تا آن حضرت را آزار دهد. امام در این باره فرمود: به هارون بگو:

بَلْ أَنْتُمْ بِهَدْيَتِكُمْ تَفْرَحُونَ (1).

« بلکه شما به هدیه خود شادمانی می کنید. »

مرا به این کنیز و امثال او نیازی نیست. هارون از این پاسخ خشمگین شد و به فرستاده خویش گفت: به نزد او برگرد و بگو: ما تو را نیز به دلخواه تونگرفتیم و زندانی نکردیم و آن کنیز را پیش او بگذار و خود بازگرد.

فرستاده فرمان هارون را به انجام رساند و خود بازگشت. با بازگشت فرستاده، هارون از مجلس خویش برخاست و پیشکارش را به زندان امام موسی کاظم روانه کرد تا از حال آن زن تفحص کند. پیشکار آن زن را دید که به سجده افتاده و سر از سجده برنمی دارد و می گوید: قدوس سبحانك سبحانك.

هارون از شنیدن این خبر شگفت زده شد و گفت: به خدا موسی بن جعفر آن کنیز را جادو کرده است. او را نزد من بیاورید. کنیز را که می لرزید و دیده به آسمان دوخته بود در پیشگاه هارون حاضر کردند. هارون از او پرسید:

این چه حالی است که داری؟ کنیز پاسخ گفت: این حال، حال موسی بن جعفر است. من نزد او ایستاده بودم و او شب و روز نماز می گذارد. چون از نماز فارغ شد زبان به تسبیح و تقدیس خداوند گشود. من از او پرسیدم: سرورم! آیا شما را نیازی نیست تا آن را رفع کنم؟ او پرسید: مرا چه نیازی به تو باشد؟ گفتم: مرا برای رفع حوایج شما بدین جا فرستاده اند گفت: اینان چه هدفی دارند؟ کنیز گفت: پس نگریستم ناگهان بوستانی دیدم که اول و آخر آن در نگاه من پیدا نبود، در این بوستان جایگاههایی مفروش به پر و پرنیان بود⁶.

ص: 708

و خدمتکاران زن و مردی که خوش سیماتر از آنها و جامه ای زیباتر از جامه آنها ندیده بودم، بر این جایگاهها نشسته بودند. آنها جامه ای حریر سبز پوشیده بودند و تاجها و درّ و یاقوت داشتند و در دستهایشان آبریزها و حوله ها و هر گونه طعام بود. من به سجده افتادم تا آنکه این خادم مرا بلند کرد و در آن لحظه پی بردم که کجا هستم.

هارون گفت: ای خبیث شاید به هنگامی که در سجده بودی، خواب تو را درگرفته و این امور را در خواب دیده باشی؟

کنیز پاسخ داد: به خدا سوگند نه سرورم. پیش از آنکه به سجده روم این مناظر را دیدم و به همین خاطر به سجده افتادم.

هارون به پیشکارش گفت: این زن خبیث را نزد خودنگه دار تا مبادا کسی این سخن را از او بشنود. زن به نماز ایستاد و چون در این باره از او پرسیدند، گفت:

عبد صالح (امام موسی کاظم علیه السلام) را چنین دیدم و چون از سخنانی که گفته بود، پرسیدند: پاسخ داد: چون آن منظره را دیدم کنیزان مرا ندا دادند که ای فلان از عبد صالح دوری گزین تا ما بر او وارد شویم که ما ویژه اویم نه تو.

آن زن تا زمان مرگ به همین حال بود. این ماجرا چند روز پیش از شهادت امام کاظم رخ داد.

این ارزش و کرامت امام کاظم علیه السلام در پیشگاه خدا و این هم فرجام هارون ستمگر و سرکش!!

از خداوند بزرگ می خواهیم که ما را جزو دوستداران دوستانش و بیزاران از دشمنانش قرار دهد و ما را بر پیمودن راه ائمه هدی علیهم السلام توفیق ارزانی فرماید.

دهمین معصوم امام هشتم ، ثامن الائمه حضرت علی بن موسی علیه السلام

اشاره

ص: 711

زندگینامه

نام: علی

پدر و مادر: امام موسی کاظم و نجمه

شهرت: رضا

کنیه: ابو الحسن

زمان و محلّ تولّد: 11 ذی‌قعدة سال 148 ه. ق در مدینه.

زمان و محلّ شهادت: آخر صفر 203 هجری قمری در سنّ 55 سالگی، به وسیله مأمون، مسموم و در سناباد نوقان (که امروز یکی از محله‌های مشهد است) به شهادت رسید.

مرقد شریف: مشهد مقدّس

دوران زندگی: در سه بخش:

1- قبل از امامت، 35 سال (148 تا 183 ه. ق)

2- بعد از امامت، 17 سال در مدینه.

3- بعد از امامت، سه سال در خراسان، که حسّاسترین دوره زندگی سیاسی آن حضرت، بشمار می آید.

آن حضرت، تنها يك فرزند (امام جواد) داشت که هنگام شهادت پدر، در سن هفت سالگی بود.

ص: 712

راویان می گویند: مادر امام موسی کاظم علیه السلام « حميدة المصفاة » نام داشت.

این زن از بزرگان عجم بود. وی کنیزی خرید که در سرزمین عرب پا به هستی گذارده و رشد و نمو کرده بود. چون حمیده این کنیز را آزمود و دریافت که او در دین و خرد از دیگر مردمان برتر و والاتر است، وی را برای فرزندش امام موسی بن جعفر علیه السلام برگزید و به او گفت: فرزندم! تکتم (یکی از نامهای این کنیز) کنیز است، اما هرگز کنیزی بهتر و برتر از او ندیده ام و تردید ندارم که اگر او را سلاله ای باشد، خداوند متعال سلاله اش را بزودی پاکیزه خواهد گردانید. من او را به تو می بخشم و تو را سفارش می کنم که در حق او نیکی به جای آوری.

راویان در باره فضل این کنیز می نویسند: چون او، امام رضا علیه السلام را بدنیا آورد، نوزاد بسیار شیر می خورد و قوی بنیه بود. پس تکتم گفت: دایه ای برای کمک به من بیاورید. به او گفته شد: مگر شیر نداری؟

تکتم پاسخ داد: شیر دارم، اما در نماز و نیایشم خلل وارد شده و از زمانی که رضا را زاده ام، از نماز و عباداتم کاسته شده است. [\(1\)](#)

ص: 713

تاریخ نگاران نامهای متعددی برای مادر امام رضا علیه السلام ذکر کرده اند شاید به این خاطر يك كنيز در نزد هر مولایی به نامی دیگر خوانده می شده است.

نامهایی که برای ایشان ذکر کرده اند، عبارتند از :

نجمه، اروی، سکن، سمان، تکتّم و طاهره. اما مشهورترین نام وی تکتّم بوده و پس از متولد شدن امام به نامهای طاهره و ام البنین نیز خوانده شده است.

در سال 148 هـ ق و در روز یازدهم ذی القعدة الحرام، امام رضا دیده به جهان گشود، و بیت رسالت را موجی از سرور و شادی فراگرفت.

تکتّم، مادر آن حضرت، گوید: چون به نطفه فرزندم، علی، باردار شدم، سنگینی حمل را احساس نکردم و در خواب آهنگ تسیح و تهلیل و ستایش را از درون شکمم می شنیدم این امر موجب بیم و هراس من می شد. چون بیدار می شدم هیچ صدایی به گوشم نمی خورد. هنگامی که نوزاد متولد شد، بر زمین افتاد و دستهایش را روی زمین قرار داد و سرش را به سوی آسمان بلند کرد و لبانش را جنباند چنان که گویی حرف می زد. در این هنگام پدرش امام موسی بن جعفر علیه السلام به سویم آمد و گفت: ای نجمه! کرامت پروردگارت بر تو مبارک باد!

من نوزاد را در جامه ای سپید پیچیده به دست امام دادم و آن حضرت در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آب فرات خواست و از آن به کام کودک مالید و سپس او را به من بازگرداند و گفت: او را بگیر که او بقیّة الله در زمین است. (1)9.

ص: 714

امام موسی بن جعفر علیه السلام، از همان اوان لقب « رضا » و کنیه « ابو الحسن » را برای این نوزاد برگزید. امام بسیار این کودک را دوست می داشت. مفضل بن عمرو در روایتی در این باره می گوید :

« نزد حضرت موسی کاظم رفتیم. علی فرزند آن امام در دامانش نشسته بود و امام او را می بوسید و زبانش را می مکید. کودک را بر دوشش می گذارد و در آغوشش می گرفت و می فرمود: پدرم فدایت! تو چه خوشبویی و چه پاکیزه خوبی و دارای چه فضل تابان و درخشنده ای!

عرض کردم: فدایت شوم! در قلب من نسبت به این کودک محبتی افتاده است که برای هیچ کس جز شما این محبت نیست!

پس امام به من فرمود :

« ای مفضل! او در نظر من همچون من در نظر پدرم می باشد. ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».

مفضل گوید: پرسیدم: آیا این کودک پس از شما صاحب مقام پیشوایی است؟

فرمود :

« آری. هر که او را فرمان برد هدایت یافته و آن که نافرمانی اش کند، کفر ورزیده است» . (1)

بدین سان این کودک در سایه پدرش پرورش یافت و امام موسی کاظم علیه السلام او را به آداب امامت تزکیه داد و اسرار امامت را بدو آموخت و گنجینه های نهفته نبوت را بر وی آشکار کرد.

مطابق آنچه در حدیثی آمده است، امام می فرمود :

« علی، پسر بزرگ ترین فرزند من است و سخنانم را شنواتر. و فرمانهایم را مطیع تر. با من در کتاب جفر و جامعه که جز پیامبر یا وصی پیامبر در آنها1.

ص: 715

نمی‌نگرد، نگاه می‌کند» (1).

چنین پیداست که آن حضرت در حیات پدر بزرگوارش به اداره برخی از امور شیعه، به نیابت از پدرش، می‌پرداخته است. شاید حدیث زیر حاکی از همین نکته باشد.

زیاد بن مروان قندی می‌گوید: بر ابو ابراهیم (امام موسی بن جعفر) داخل شدم. فرزندش، علی، نیز در نزد او بود. حضرت به من فرمود:

«ای زیاد! این (امام رضا) مکتوبش مکتوب من، گفتارش گفتار من، فرستاده اش، فرستاده من است و هر آنچه می‌گوید، سخن، سخن اوست» (2).

امام موسی کاظم در باره فضایل فرزندش، امام رضا، و اینکه او جانشین و پیشوای امت است، فراوان سخن گفته تا آنجا که این پرسش در ذهن ایجاد می‌شود که حکمت این همه تعریف و تأکید چه بوده است؟

شاید یکی از عواملی که ما را به فهم این حکمت یاری می‌کند: شرایط بسیار دشوار سیاسی زمان آن امام باشد، بطوری که تقیه در شدیدترین حالت اعمال می‌شد و اهل بیت از جایی به جای دیگر رانده می‌شدند. هارون الرشید، اصحاب و انصار اهل بیت را از دیاری به دیار دیگر می‌فرستاد و آنها را بشهادت میرسانید و امام موسی کاظم به فرمان هارون از زندانی به زندان دیگر منتقل می‌شد.

بنابر این در چنین شرایطی امکان تفرقه و پراکندگی شیعه پس از وفات موسی بن جعفر این حکمت را اقتضا می‌کرد که آن حضرت بر ولایت امام رضا پس از خود، بیشتر تأکید کند.

اصحاب نیز به سهم خود از احتمال شهادت امام موسی بن جعفر علیه السلام 9.

ص: 716

1- - بحار الانوار، ج 49، ص 19.

2- - بحار الانوار، ج 49، ص 19.

و نشناختن پیشوای پس از وی، بسیار بیمناک بودند. که می توان از احادیث زیر، به روشنی این مسئله را دریافت :

یزید بن سلیط زیدی گوید: با امام موسی بن جعفر دیدار کردم و به آن حضرت گفتم: مرا از امام پس از خود آگاه کن چنان که پدرت ما را از امامت تو آگاه کرد. امام پاسخ داد :

« پدر من در دوره ای غیر از این دوره می زیست ! ».

عرض کردم: هر که از این وضع که برای شما پیش آمده خشنود است نفرین خداوند بر او باد. پس امام خندید و فرمود :
تو را آگاه می کنم.

« ای ابوعمارہ ! من از خانه ام بیرون شدم و در ظاهر به فرزندانم وصیت کردم و آنان را با علی فرزندانم، شریک ساختم، اما در نهان فرزندانم را تنها به این وصیت اختصاص دادم ». (1)

علی بن عبدالله هاشمی گوید: در کنار مزار رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که حضرت موسی بن جعفر در حالی که دست فرزندش علی را در دست خود گرفته بود، به سوی ما آمد و پرسید :

ایا می دانید من کیستم ؟

گفتیم: تو مولا و بزرگ ما هستی.

فرمود: مرا به نام و نسب بخوانید.

گفتیم: شما موسی بن جعفر هستی.

فرمود: چه کسی همراه من است ؟

گفتیم: او، علی، پسر موسی بن جعفر است. 1.

ص: 717

فرمود: پس گواه باشید که او در زمان حیات من وکیلیم و پس از مرگم جانشین من است. (1)

امام موسی کاظم از تمام وسایل موجود برای بیان امامت امام رضا استفاده می کرد. مثلاً نامه ای در این باره نگاشت و شصت تن از سران مدینه را بر آن گواه گرفت. (2)

آن حضرت در دوران حیات خویش، کارها را به امام رضا ارجاع می داد.

چنان که يك بار او را به بصره فرستاد تا نامه هایی به عبدالله بن وحوم تحویل دهد و به عبدالله نیز دستور داد که پاسخ نامه ها را به دست فرزندش رضا در مدینه بسپارد. (3)

همچنین وی در بصره الواحی نگاشت و آن را به شیعیان بصری خویش سپرد. در این الواح نوشته شده بود:

« وصیّت من به بزرگترین فرزند من است ». (4)

آن حضرت برخی از حقوقی را که نزد او می آوردند، می گرفت و برخی دیگر را باقی می گذاشت تا به جانشینش پس از او پرداخت شود. در واقع امام کاظم با این کار می خواست نشانه ای آشکار برای جانشین پس از خود باقی گذارد چنان که این کار را با داوود بن زرّبی انجام داد. (5)

چنین اقداماتی برغم شرایط سیاسی دشواری انجام می شد که امام در زماند.

ص: 718

1- بحار الانوار، ج 49، ص 15.

2- همان مأخذ، ص 17.

3- همان مأخذ، ص 16.

4- همان مأخذ، ص 19.

5- از برخی احادیث معلوم می شود که این مرد در تقیه به سر می برده و همین امر اقتضا می کرده است که بر خوردی مناسب با حال او انجام پذیرد.

حیات پدر خویش با آن مواجه بود و این شرایط امام کاظم را وامی داشت تا سیمای امامت را پس از خود از تردیدها و دودلیها دور نگه دارد.

این نکته از وصیت آن حضرت به فرزند برومندش بخوبی آشکار می شود.

امام موسی کاظم در این وصیت خطاب به فرزندش فرموده بود تا زمانی که هارون الرشید زنده است، سکوت پیشه کند و چون هارون از دنیا رفت، لب به گفتار حق بگشاید.

از سوی دیگر در چنین شرایط توان فرسایی که شیعیان در دوران طاغوت بغداد، هارون الرشید، با آن مواجه بود امکان داشت خرافاتی، که به هنگام شدت گرفتن بحرانها از بازار گرمی بر خوردار است، انتشار یابد. چه بسا برخی از جریانهای سیاسی برای رسیدن به اهدافی معین، در پس انتشار چنین خرافاتی دست داشته اند. بنابراین امام کاظم برای جلوگیری از این خرافات، بدین روشنی و صراحت امامت فرزندش امام رضا را بیان می کند.

اگر چه مسأله غیبت امام کاظم، مدت زیادی باعث رواج شایعاتی شد و دستهای خائن با همکاری دستهای جاهل به این شایعات دامن زدند و گفتند که امام کاظم نمرده و او مهدی این امت است و بر امام هفتم توقف کردند و مشهور به «واقفیه» شدند، دیری نگذشت که این توطئه بر ملا و معلوم شد که یکی از عوامل بی اثر بودن این شایعات تأکید امام کاظم بر شناساندن جانشین واقعی اش، امام رضا، به شیعیان بوده است.

اخلاق و فضایل امام هشتم

او قرآن ناطق بود و سرچشمه همه اخلاق و دانش و کراماتش از قرآن بود.

و مگر قرآن خود نشانه بزرگ خداوند در میان بندگانش نیست؟ مگر پروردگار ما قرآن را برای هر کس از بندگانش که می خواهد به راه راست او رهنمون شود،

ص: 719

آسان نگردانیده است؟ و آیا شگفت انگیز خواهد بود بنده ای که قرآن را در طول حیات خویش سرلوحه خود قرار داده، آیت بزرگ پروردگار جهانیان شود؟

پیامبر صلی الله علیه و آله برترین و بزرگترین امتیازش آن بود که چون بنده ای مردم را به او دعوت می کرد وقتی از شخصی درباره اخلاق شریف پیامبر سؤال می شد می گفت:

«قرآن خوی اوست.»

وبزرگترین امتیاز امام علی علیه السلام نیز آن بود که خداوند گوشهای او را شنوای قرآن گردانیده بود.

پیامبر به ما یادآوری کرد که پس از خود دو چیز گرانبها بر جای می نهد. کتاب خدا (قرآن) و عترتش. سپس گفت که این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا اینکه کنار حوض (کوثر) بر حضرتش وارد شوند.

آیا این سخن به این معنی نیست که خاندان رسالت، مشکات نور دانش و معدن وحی و جایگاه علم الهی اند؟

امام رضا علیه السلام با تمام وجود خویش، مصداق این نور آلهی بود تا آنجا که در حدیث آمده است:

ابو ذکوان گفت: از ابراهیم بن عباس شنیدم که می گفت: «امام رضا را ندیدم مگر آنکه از چیزی که سؤال می شد، او می دانست و در عصر و روزگارش کسی را ندیدم که نسبت به آنچه در زمان بود از او داناتر باشد. مأمون از هر چه می پرسیدش، بدو پاسخ می گفت. همه کلام و پاسخ وی، گزیده هائی از قرآن بود. او هر سه روز يك بار قرآن را ختم می کرد و می فرمود:

اگر بخواهم، می توانم در کمتر از سه روز هم قرآن را ختم کنم، اما هرگز به آیه ای بر نمی خورم جز آنکه در آن آیه و اینکه در باره چه چیزی فرود آمده و در

چه وقتی نازل شده، می اندیشم. از این رو قرآن را هر سه روز یکبار ختم می کنم». (1)

اما چگونه پیشوای ما، امام رضا علیه السلام، تا بدین درجه به قرآن مأنوس و پای بند بود؟ و آیا ما هم می توانیم پیرو او در این امر مهم باشیم؟

قرآن کتاب خداست و آن کس که دلش به نور خدا پیوند نیافته است نمی تواند کتاب او را دریابد. آیا مگر خداوند سبحان نفرموده است:

وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا (2).

« و فرو می فرستیم از قرآن آنچه را که شفا و رحمت است برای مؤمنان و بر ستمگران جز زیان نیفزاید. »

انسان به درجه ایمان و یقین خود و نیز به اندازه تجلی عظمت پروردگار در قلبش از نور خداوند، که در کتابش متجلی است، بهره مند می شود.

امام رضا خدای را بزرگ داشت و او را پاس نهاد و امر خویش را بدو واگذار کرد و جز او هر چیزی را خوار و حقیر انگاشت و در راه او هر بلایی را به جان خرید. تمام اینها وسیله او برای رسیدن به پروردگارش بود.

اجازه دهید برای آنچه گفتیم شواهد و دلایلی ارائه دهیم تا نه تنها نسبت به امام شناخت بیشتری حاصل کنیم بلکه دلهای ما از این سیره ای که از روحی الهی و تابناک آکنده است، به کرنش افتند.

یکی از عبادتهای آن حضرت این بود که چون نماز صبح را در اول وقت به جای می آورد، برای پروردگارش به سجده می افتاد و تا زمانی که خورشید بالا2.

ص: 721

1- بحار الانوار، ج 49، ص 90 و 15.

2- سورة اسراء، آیه 82.

نمی آمد، سر از سجده بر نمی داشت. (1)

هنگامی که مأمون، خلیفه عباسی، والی خود را در مدینه به همراهی امام تا خراسان مأموریت داد، از او در باره حالات امام در راه پرسید. والی بسیار از درجات عبادت و ذکر و توجه آن حضرت به خدا سخن گفت. مأمون چون سخنان والی خویش را شنید، به وی دستور داد که این سخنان را از مردم پنهان دارد! از جمله سخنان والی در این باره به مأمون این بود که گفت:

چون صبح فرامی رسید امام رضا نماز صبح می گزارد و چون سلام نمازش را می گفت در جایگاه نمازش می نشست و خدای را تسبیح می گفت و می ستود.

تکبیر و تهلیل می گفت و بر پیامبر و دودمانش درود می فرستاد تا آنکه خورشید سر بر می زد سپس به سجده می افتاد و تا بالا آمدن روز در همان حال باقی می ماند. سپس به سوی مردم می رفت و تا نزدیک وقت زوال، با آنان سخن می گفت و اندرزشان می داد. آنگاه تجدید وضو می کرد و به جایگاه نماز خویش بر می گشت...

والی پس از آنکه کیفیت نماز، سجده ها و نوافل آن حضرت را تا وقت عصر، چنان که در فقه معروف است بیان کرد، گفت سپس: اقامه می گفت و نماز عصر را به جای می آورد و چون سلام نمازش را می گفت در همان جای می نشست به تسبیح و ستایش و تکبیر و تهلیل خداوند زبان می گشود سپس به سجده می افتاد و در آن حال يك صد بار می فرمود: « حمداً لله ».

آنگاه والی ذکر می کند که امام علیه السلام چگونه پس از غروب خورشید نماز می گزارد و به تسبیح خداوند مشغول می شد تا آنکه يك سوم از شب سپری می گشت و آنگاه به بسترش می رفت و چون يك سوم آخر شب فرامی رسید.

ص: 722

برای خواندن نافله بر می خاست و آنقدر نماز می خواند تا سپیده سر می زد.

سپس تا طلوع خورشید به تعقیبات نماز می پرداخت و تا بالا آمدن خورشید به سجده می افتاد.

والی افزود: در بستر خویش، بسیار قرآن می خواند و چون به آیه ای که در آن یادی از بهشت و جهنم شده بود، بر می خورد می گریست و از خداوند بهشت را می طلبید و از آتش جهنم به خدا پناه می برد. (1)

امام عقیده داشت که برتری او تنها به تقواست و نه به خاطر انتساب او به رسول خدا صلی الله علیه و آله.

بیهقی از صولی از محمد موسی بن نصر رازی نقل می کند که گفت: از پدرم شنیدم که می گفت: مردی به امام رضا گفت: به خدا سوگند بر زمین کسی از جهت پدر از تو شریف تر نیست.

آن حضرت به وی فرمود: « تقوا بدیشان شرافت بخشید و طاعت خدای بزرگشان کرد ».

یکی دیگر به او عرض کرد: به خدا تو بهترین انسانها هستی. آن حضرت به او فرمود: « سوگند مخور ای مرد! بهتر از من کسی است که خدا ترس تر باشد و او را فرمانبردار تر. به خدا قسم این آیه نسخ نشده است که: وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاهُمْ.

این گفتگو، روایتی از امام صادق علیه السلام را به یاد ما می آورد که فرمود:

« همانا ولایت و دوستی من با حضرت محمد صلی الله علیه و آله در نزد من محبوب تر از ولادتم از اوست ».

بدین سان امام رضا در تمام ابعاد حیاتش، خدای را فرمانبردار بود و خدا هم).

ص: 723

او را دوست داشت و دلش را به نور معرفت درخشان و از علم و دانش آکنده ساخته بود و او را حجت بالغه خویش بر مخلوقاتش گردانیده بود.

آیا سوره « ص » را نخوانده ایم که چگونه خداوند مواهب خویش را به بندگان درست کردارش بیان می کند؟ او این همه مواهب را فقط و فقط به خاطر عبادت و اخلاصی که اینان دارند، بدیشان ارزانی می بخشد، مثلاً می فرماید :

اصْبِرْ عَلٰی مَا يَقُولُونَ وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْاَيْدِ اِنَّهُ اَوَابٌ... وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَاَتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصَّلَ الْخِطَابِ . (1)

« بر آنچه می گویند شکیبایی ورز و یاد آر بنده ما داوود نیرومند را. او بسیار باز گردنده بود. و ما مُلکش را استوار کردیم و بدو حکمت و نیروی داوری دادیم. »

سپس در ادامه همین آیات می فرماید :

فَغَفَرْنَا لَهُ ذٰلِكَ وَاِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفٰی وَحُسْنَ مَّآبٍ * يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِی الْاَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰی فِیضِلَّكَ عَن سَبِیْلِ اللّٰهِ اِنَّ الَّذِیْنَ یضِلُّوْنَ عَن سَبِیْلِ اللّٰهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیْدٌ بِمَا نَسُوا یَوْمَ الْحِسَابِ (2).

« پس برای او بخشیدیم و همانا برای او در نزد ما منزلتی نزدیک و عاقبتی نیکوست. ای داوود ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم پس بین مردم به حق داوری کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از راه خدا گمراه می سازد. کسانی که از راه خدا گمراه می شوند چون روز حساب را فراموش کرده اند ، عذابی سخت در انتظار آنان است. »

امام رضا علیه السلام این گونه به پروردگارش توجه داشت و خداوند نیز. هر چه خود از کرامت و علم خواست، بدو بخشید. 6.

ص: 724

1- - سورة ص ، آیات 17 - 20.

2- - سورة ص ، آیات 25 و 26.

او از دنیا کناره گرفته و آن را خوار شمرد، فریبهای دنیا را پس زد و خدا هم پرده میان او و حقایق را فروافکند، زیرا دنیا دوستی اساس هر خطایی است و عشق به دنیا پرده ای است بلند که میان او و حقایق مخلوقات آویخته شده است.

بیهقی از صولی نقل کرده است که: امام رضا در تابستان روی بوریا و در زمستان روی پلاس می نشست. جامه اش از پوشاک خشن بود و چون در برابر مردم ظاهر می شد، خود را برای آنان می آراست. (1)

این امر مربوط به روزگاری بود که دنیا به او روی آورده بود، اما او نمی پذیرفتش و فریب آراستگیهای آن را نمی خورد. هنگامی که خلافت عباسی در اوج عظمت و شکوه خود بود و در ناز و نعمت، امام رضا علیه السلام منصب ولایتعهدی این امپراتوری را در ظاهر بر عهده داشت، اما با وجود این از دنیا چشم پوشید و زرق و برقهای آنرا پشت سر انداخت.

کنیزی به نام «عذر» چنین می گوید:

«همراه با گروهی از کنیزان از کوفه خریداری شدیم. من دختر بچه بودم (وی در کوفه به دنیا آمده بود). ما را نزد مأمون آوردند و ما در خانه او بودیم، در بهشتی از خوردنی و نوشیدنی و بوی خوش و دینار فراوان. مأمون مرا به امام رضا علیه السلام بخشید. چون به خانه او رفتم از آن همه ناز و نعمت خبری ندیدم.

زنی سرپرست ما بود که شب ما را بیدار می کرد و به نماز وامی داشت و این بر ما بسیار دشوار بود. من همیشه آرزو می کردم که از خانه او نجات پیدا کنم. (2)

بزرگ ترین زهد امام زهد وی در خلافت بود به گونه ای که مأمون خود این 9.

ص: 725

1-- بحار الانوار، ج 49، ص 89.

2-- همان مأخذ، ص 89.

منصب را به امام پیشنهاد کرده بود. آری کسانی هستند که از دنیا دوری می جویند تا متاعی بزرگ تر از آن به دست آورند، حال آنکه هیچ چیز در چشم آدمی بزرگ تر از ریاست نیست.

فضل بن سهل که خود شاهد گفتگوی مأمون با امام رضا علیه السلام در باره خلافت بود، می گوید: خلیفه را هیچ گاه همانند آن روز خوار ندیدم.

مأمون عباسی گوید: بسیار کوشیدم تا طمع او را به خلافت و غیر آن جلب کنم، اما موفق نشدم. (1)

راه خدا

هر کس خدای را بزرگ دارد اولیای او را نیز پاس خواهد داشت و هر که در بزرگداشت اولیای خدا کوتاهی ورزد، راه خود را به سوی خدا گم خواهد کرد.

امام رضا از سالکان راه پروردگار بزرگ بود.

شیطان، مخالفت با اولیای خدا را در نظر آدمی، زیبا جلوه می دهد تا او را از راه راست پروردگارش گمراه کند و در بیابان حیرت زا و راههای پراکنده سرگردانش سازد.

هرگاه درجه تسلیم و عشق انسان به رهبری دینی و ولی امر و اولیای خدا، اعم از پیامبران و امامان و صالحان، فزونی گیرد. به پروردگارش هم نزدیک تر می شود.

امام رضا، همچون دیگر امامان علیهم السلام، مطیع ترین مردم در مقابل ولی امر خویش، امام موسی کاظم بود و از همین رو خداوند او را پس از آن امام، حجّت خویش بر مردمان قرار داد.

ص: 726

امام کاظم علیه السلام می فرماید :

« علی، پسر من، بزرگترین فرزندانم و سخن شنوترین و فرمانبردار ترین آنان است ». (1)

و نیز میفرماید: « علی بزرگ ترین و نیکوکارترین و محبوب ترین فرزندانم در نظر من است ». (2)

در واقع میان انسان و اولیای خدا، حجابی از غرور و تکبر قرار گرفته است.

هر کس که با تمایلات نفسانی خود مخالفت کرد و با غرور خویش به مبارزه برخاست و با تکبر نفسش به جنگ پرداخت، این حجاب را پاره نموده و در حزب خدا داخل می شود و به اولیای او می گراید و در جایگاه خویش در پیشگاه خدا استقرار می یابد. از این روست که قرآن سخن کافران را در این باره با تأکید بیشتر نقل کرده است :

أَبَشْرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِيَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَسُعُرٍ (3).

« پس گفتند: آیا سزاوار است که ما بشری از جنس خودمان را پیروی کنیم؟ در این صورت به گمراهی و ضلالت سخت در افتادیم. »

در حدیثی از ابن ابی کثیر روایت شده است که گفت: چون موسی بن جعفر علیه السلام در گذشت مردم در امامت او متوقف شدند. در این سال من به حج رفتم ناگهان با امام رضا مواجه شدم. در قلبم چیزی را نهان داشتم و با خود گفتم :

ابشراً منا واحداً نتبعه، ناگهان وی همچون جرقه ای بر من گذر کرد و فرمود: 4.

ص: 727

1- بحار الانوار ، ج 49 ، ص 145 ، در صفحات آینده به طور مفصل در باره آنچه که میان وی و مأمون رخ داده ، سخن خواهیم گفت.

2- همان مأخذ ، ص 24.

3- سورة قمر ، آیه 24.

« به خدا من همان بشری هستم که پیروی از من بر تو واجب است.

گفتم: از خدا و تو پوزش می طلبم. فرمود: (این خطا) برای تو آمرزیده شد». (1)

شجره طیبه

امام رضا علیه السلام از شجره پاکی بود که خداوند آن را گرامی داشته و در آن برای امت محمد صلی الله علیه و آله برکت قرار داده و فرموده است:

ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (2).

« نسلی برخی از برخی و خداوند شنوا و داناست. »

خداوند یحیی بن زکریا را به واسطه حکمت بالغه خود و نیز برای گرامیداشت زکریا به پیامبری برگزید و حکم نبوت را در ایام کودکی اش به وی ارزانی داشت. همچنین مریم صدیقه را به هنگامی که مادرش او را در شکم خویش نذر خداوند کرد و برای خدا آزاد ساخت برگزید و نیز عیسی پسر مریم را برای گرامیداشت مادر صدیقه اش به پیامبری برانگیخت و عیسی در گاهواره لب به سخن گشود و گفت: من بنده خدایم و او مرا کتاب داد.

بنابراین چرا باید شگفت زده شویم هنگامی که خداوند به حکمت بالغه خویش و برای گرامیداشت نزدیک ترین مردمان در پیشگاه خود حضرت محمد صلی الله علیه و آله، دوازده پیشوای هدایتگر و فرخنده را از خانه او برگزیند؟!

مفضل بن عمر گوید: بر امام موسی بن جعفر علیه السلام وارد شدم. پسرش، علی، در دامان او بود و حضرت او را می بوسید و زبانش را می مکید و بر شانه اش می نشاند و به آغوشش می فشرد و می فرمود:

ص: 728

1- بحار الانوار، ج 29، ص 38.

2- سورة آل عمران، آیه 34.

« پدرم فدایت باد! چه بوی خوش و چه خوی پاکیزه و چه فضل آشکاری داری! »

عرض کردم: فدایت شوم! مودّتی در دل من به خاطر این بچه افتاده که برای کسی جز شما چنین نبوده است. فرمود:

« ای مفضل او نسبت به من همچون من نسبت به پدرم می باشد.

ذریه بعضها من بعض والله سمیع علیم.»

عرض کردم: او پس از شما عهده دار امامت است؟ فرمود:

« آری هر که فرمانش بُرد رستگار شده و هر که نافرمانی اش کند کفر ورزیده است.» (1)

خوی پاک

از این روح پاک، خلق و خویی بزرگ به چشم می خورد که کتابهای تاریخ شمه ای از آن را برای ما بازگو کرده اند. و مگر نه این است که بوی خوش نشانه گل و نور، نشانه خورشید است؟ و آیا ایمان چیزی جز عشق و نشانه عشق چیزی جز همین اخلاق نیکوست؟!

آن حضرت علیه السلام در قلّه فروتنی و خوش رفتاری با مردم بود. ابراهیم بن عباس در این باره چنین می گوید: هرگز ندیدم که امام رضا در گفتار خود به کسی بی احترامی کند. هیچ گاه نشد سخن کسی را قطع کند و اجازه می داد تا شخص خود از گفتار بازایستد و هرگز دست رد بر سینه کسی که می توانست حاجتش را روا کند، نمی زد.

هیچ گاه در برابر کسی که رویه رویش نشسته بود پاهایش را دراز نمی کرد

ص: 729

و تکیه نمی داد.

هیچ گاه ندیدم به غلامان و بردگان خود ناسزا گوید. هرگز ندیدم که آب دهان به بیرون افکند و ندیدم که با فتهقه بخندد بلکه خنده وی تبسم بود.

چون خلوت می کرد و برایش سفره می گسترده، بندگانش حتی دربان و نگهبان با او بر سر سفره می نشستند و غذا می خوردند. شبها کم می خوابید و بیشتر بیدار می ماند. اکثر شبها از آغاز شب تا صبح احیا می گرفت

بسیار روزه می گرفت و در هر ماه سه روز، روزه از وی فوت نمی شد.

می فرمود: این روزه تمام روزگار است. او بسیار اهل نیکی کردن و دادن صدقه در نهان بود. بیشتر در شبهای تاریک صدقه می داد. پس هر کس ادعا کند که کسی را در فضل و بزرگی همچون وی دیده، باورش مکنید. (1)

از تواضع آن حضرت این بود که روزی به حمام وارد شد. مردی به او گفت :

مرا مشت و مال بده. امام علیه السلام پذیرفت. حاضران به مرد فهمانند که این شخص امام است. در این هنگام مرد زبان به پوزش گشود، اما حضرت دل او را آرام کرد و همچنان به مشت و مال دادنش مشغول شد. (2)

مردی از اهل بلخ که همراه امام به خراسان می رفت، می گوید :

روزی سفره ای خواست و تمام بندگان خود را از سیاهان و غیر آنها بر این سفره نشانده. عرض کردم: فدایت شوم! ای کاش می فرمودید برای اینان سفره ای جداگانه بگسترانند. فرمود: خاموش باش و بدان که پروردگار تبارک و تعالی یکی، مادر یکی پدر هم یکی است و جزا تنها بسته به اعمال آدمی است. (3) 1.

ص: 730

1- بحار الانوار، ج 49، ص 91.

2- همان مأخذ، ص 99.

3- همان مأخذ، ص 101.

آن حضرت خوش نداشت غلامانش وقتی بر سفره نشستند به احترام او برخیزند و می فرمود :

« اگر در حالی که غذا می خورید بر بالای سر شما آدم برنخیزد تا وقتی که از خوردن فارغ شدید ». (1)

بسیار بردبار و بخشنده بود. در باره بردباری آن حضرت نقل کرده اند که یکی از فرماندهان بنی عباس به نام « جلودی » از سوی هارون الرشید مأموریت یافت به مدینه برود و لباسهای زنان خانواده ابو طالب را غارت کند و برای هر يك از آنان جز يك پیراهن باقی نگذارد. « جلودی » فرمان هارون را به اجرا گذارد. این امر موجبات خشم امام رضا را فراهم آورد، اما بعداً هنگامی که آن حضرت به ولایتعهدی مأمون برگزیده شد، جلودی به مخالفت برخاست و از بیعت با امام رضا ابراز ناخشنودی کرد.

مأمون بر او خشم گرفت و پس از آنکه دو نفر را پیش از او کشته بود، وی را نیز بیرون برد تا به قتل رساند. همین که او را در برابر مأمون حاضر کردند امام رضا در نزد خلیفه به میانجیگری برخاست و فرمود :

« یا امیرالمؤمنین ! این پیر مرد را به من ببخش ».

« جلودی » خیال کرد که امام نیز همدست مأمون است از این رو مأمون را سوگند داد که سخن امام را نپذیرد. مأمون هم گفت: به خدا سخن او را در باره تو نمی پذیرم، سپس دستور داد، تا گردنش را زدند. (2) 8.

ص: 731

1- بحار الانوار ، ج 49 ، ص 102 .

2- فی رحاب ائمة أهل البيت ، ص 158 .

او گشاده دست و بزرگوار بود. یکی از آداب وی در صدقات آن بود که چون برای خوردن می نشست، بشقابی می آورد و آن را کنار سفره می نهاد و از گواراترین خوراکیها قدری در آن بشقاب می گذارد و آنگاه دستور می داد که آن بشقاب را برای نیازمندان ببرند. سپس این آیه را تلاوت می فرمود:

فَلَا افْتَحِمَ الْعَقَبَةَ (1).

« پس گردنه را نپیمود. »

آنگاه می گفت:

« خداوند عزّ و جل می دانست که هر انسانی قادر به آزاد کردن بنده نیست، بنابر این راه بهشت را برای آنان از طریق اطعام قرار داد. » (2).

در روز عرفه تمام دارایی خویش را در خراسان بخشید. فضل بن سهل به او گفت: براستی این زیان است. امام علیه السلام فرمود:

« بلکه این استفاده است کاری را که پاداش و کرم در پی دارد، زیان مدان. » (3).

هر گاه چیزی می بخشید، تلاش می کرد مبادا آبرو و شخصیت فرد را لکه دار کند. داستان زیر به ما می آموزد که چگونه خالصانه صدقات خود را برای خداوند قرار دهیم و از منت گذاردن و برتری جویی در این باره، پرهیز کنیم.

الیسع بن حمزه روایت کرده است:

« من در مجلس امام رضا نشسته بودم و با او سخن می گفتم. خلق بسیاری گرد او را گرفته بودند و از حلال و حرام می پرسیدند. در این هنگام مردی بلندبالا و گندمگون وارد شد و گفت:

السلام عليك ای فرزند رسول خدا. مردی هستم از دوستان تو و پدران و اجدادت عليهم السلام از حج باز می گردم در حالی که نفقه ام را گم کرده ام و چیزی ندارم. »

ص: 732

1- - سورة بلد ، آیه 11.

2- - بحار الانوار ، ج 49 ، ص 97.

3- - همان مأخذ ، ص 100.

که حتی به منزل بروم. پس اگر صلاح بدانی مرا به شهرم روانه سازی. پس چون به دیار خویش رسیدم به جای تو آن پول را صدقه خواهم داد. چون من مستحق گرفتن صدقه نیستم. امام به او فرمود: بنشین. خدای رحمت کند! سپس به مردم رو کرد و با آنان در سخن شد تا اینکه مردم از محضرش پراکنده شدند و تنها همان مرد و سلیمان جعفری و خیمه و من در نزد او باقی ماندیم. امام فرمود:

ایا اجازه می دهید داخل شوم سلیمان به او پاسخ داد: خداوند فرمان تو را مقدم داشت پس امام علیه السلام برخاست و به اتاق رفت و چندی درنگ کرد و سپس بیرون آمد و در را بست و دستش را از بالای در برون آورد و فرمود: آن مرد خراسانی کجاست؟ مرد گفت: من اینجا هستم. امام علیه السلام به او فرمود: این دویست دینار را برای خرجی خود بگیر و بدان تبرک کن و از جانب من با این پول صدقه مده و بیرون شو تا نه من تو را ببینم و نه تو مرا.

پس مرد بیرون شد. سلیمان به امام رضا عرض کرد: فدایت شوم رحم آوردی و کار نکو کردی. پس چرا چهره ات را از او پوشاندی؟

امام پاسخ داد:

از بیم اینکه مبادا چون حاجتش را روا ساختم ذلت سؤال و تقاضا را در سیمایش ببینم. آیا مگر سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله را نشینده ای که فرمود: آنکه نهانی حسنه دهد، برابر با هفتاد حج است و آنکه بدی را فاش می سازد، خوار و بی یاور است و آنکه بدی را نهان بدارد، بر وی بیخشند، آیا قول اول را نشینده ای که می گوید:

متی آتہ یوماً لأطلب حاجةً***رجعت الی أهلی و وجهی بمائه (1).

ص: 733

1- - بحار الانوار ، ج 49 ، ص 151 ، ترجمه بیت : چون روزی برای طلب حاجت نزد او آیم پیش خانواده ام باز می گردم در حالی که آبرویم را حفظ کرده ام .

آن حضرت 300 درهم به ابونواس بخشید و چون جز این پولی نداشت استری را که خود بر آن سوار می شد نیز بدو هدیه کرد.

همچنین آن حضرت 600 دینار به دعبل خزاعی بخشید و از وی پوزش هم طلبید.

بسیار صدقه می داد و بیشتر در شبهای تاریک و بصورت پنهان بدین کار مبادرت می ورزید. (1)

آن حضرت علیه السلام قوی هیكل و پرهیت بود. هر نیازمندی که نزد وی می آمد مبهوت شکوه و هیبت او می شد، اما او خود در رفع نیاز آنان پیشقدم

می شد. اکنون گوشه ای از فضل و دانش آن حضرت را یاد آور می شویم

امام دانش خود را آنچنان که باید جاری ساخت.

افق های علم امام...

چهار تن از امامان شیعه فرصت نشر اسلام را پیدا کردند. این چهار تن عبارت بودند از امام علی، امام باقر، اما جعفر صادق و امام رضا علیهم السلام. اگر چه تمام ائمه در این مهم کوششهایی بخرج داده اند، اما شرایط برای این چهار تن بیش از دیگران آماده بود.

پیش از این، در شرح زندگانی و سیمای امام باقر از علم ائمه و منابع متعدد آن سخن گفتیم و در اینجا نیازی به تکرار آن نمی بینیم و در اینجا تنها در باره افق هاو کرانه های علم و دانش امام رضا که از احادیث آن حضرت به دست می آید، به بحث و گفتگو می پردازیم.

یقیناً روایت کرده است: چون مردم در امامت امام رضا اختلاف نظر پیدا

ص: 734

کردند مسائلی را که از آن حضرت پرسیده بودند و پاسخهایی که او داده بود گرد آوردند، که به 15 هزار مسأله رسید. (1)

امام علیه السلام خود يك بار فرمود :

« در روضه می نشستم. در مدینه علمای بسیاری بودند و هرگاه یکی از آنان از پاسخ در می ماند به من اشاره می کرد و مسائلی را پیش من می فرستاد و من بدانها پاسخ می گفتم ». (2)

امام در حالی که تنها بیست و اندی از عمر شریفش می گذشت، در مسجد رسول خدا می نشست و فتوا می داد.

برای آنکه با نقش امام رضا در این باره بیشتر آشنایی حاصل کنیم باید اندکی به عقب بازگردیم.

حزب عباسی که پس از خلاء سیاسی ناشی از عدم سلطه اموی، برگردۀ مسلمانان سوار شده بود خود را در برابر جریانهای سیاسی مخالف یافت. این جریانها بر فکر و اندیشه تکیه داشتند و به نظریات فرهنگی و علمی مسلح بودند. در مقدمه جریانها باید از جریان علوی یاد کرد. این جریان علاوه بر رهبری مردم در مسائل فکری، رهبری مخالفتهای سیاسی را نیز در دست داشت. حزب عباسی که در خلاء فکری کُشنده ای به سر می برد چاره ای جز این نیافت که در صدد کاوش از منابع فکری خارجی برآید و بر همین اساس بود که نهضت ترجمه را نیرو بخشید و پیش از پرداختن به کتابهای علمی به ترجمه کتابهای فلسفی توجه کرد. این حرکت موجب اضطراب فکری و آشفتگی فرهنگی امت اسلامی شد و وحدت امت را با خطر روبه رو ساخت. عوامل متعددی در پدید آوردن این خطر نقش داشتند: 0.

ص: 735

1- بحار الانوار، ج 49، ص 97.

2- همان مأخذ، ص 100.

اولاً: دور نگه داشتن متفکران از مسائل و مشکلات سیاسی.

ثانیاً: ازدیاد نافرمانی های سیاسی و جنگهای داخلی که طبعاً امت را به نگرانی فکری بیشتر می کشانید.

ثالثاً: وجود جریانهای ناآشنا که هدف آنها تباه کردن فرهنگ جامعه و مبارزه با اسلام به نام اسلام بود. این امر از طریق حرکتهای سیاسی مرتبط با کفار تغذیه می شد.

در دوران خلافت مأمون، این اضطراب فکری به اوج خود رسید و همین مسأله موجب شد تا امام رضا علیه السلام عهده دار برخورد با آن شود.

انتقال آن حضرت به پایتخت دیار اسلام و پذیرفتن ولایتعهدی مأمون، باعث شد که وی در متن برخوردهای فکری قرار بگیرد.

امام رضا با ارباب ملل و مذاهب گوناگون، مناظره های بسیاری ترتیب داد.

این مناظره ها توسط علمای بزرگوار ما، همچون شیخ صدوق رحمه الله، در کتابهای مستقلی مثل عیون اخبار الرضا به رشته تحریر درآمده است.

هنگامی که در سخنان و دلایل امام رضا در مقابل مخالفان دقیق می شویم، آنها را بسیار علمی و عمیق می یابیم. این خصوصیات خود بیانگر سطح فرهنگی روزگار آن حضرت است، زیرا ائمه علیهم السلام نیز همچون پیامبران علیهم السلام متناسب با عقول مردم و در حد افکار و اندیشه های آنان، با آنها سخن می گفتند.

همچنین از تأمل در سخنان آن حضرت در می یابیم که وی در صدد برخورد با تشکیکها و تردیدهایی بوده که از سوی دشمنان، علیه اسلام، بویژه جنبه عقلانی احکام آن، انتشار می یافته است.

از همین روست که احادیث بسیاری از امام رضا در خصوص علل و فلسفه شرایع و حکمتهایی که در پس احکام دینی نهفته، نقل شده است.

دسته ای دیگر از سخنان درخشان آن حضرت به امور مربوط به زندگی اختصاص دارد. رساله طیبی آن حضرت موسوم به « طب الرضا » جزو همین دسته است.

یکی از ویژگیهای حیات علمی امام رضا آن است که سخنان آن حضرت در تمام محافل اسلامی مورد قبول واقع می شد. به نظر نگارنده حتی ورود امام علیه السلام به شهر نیشابور، یکی از پایتختهای علمی جهان اسلام در آن روزگار، نمودار توجه و اهتمام علمای اسلام به احادیث امام رضا می تواند باشد.

اجازه دهید به این ماجرای شگفت انگیز گوش بسپاریم :

امام رضا علیه السلام در سفر خود که منجر به شهادت او شد، به نیشابور قدم نهاد.

او در کجاوه ای که بر استری سیاه و سپید قرار داشت و رکابی از نقره خالص بر آن بود، نشسته بود. دو تن از پیشوایان و حافظان احادیث نبوی، ابوزرعه و محمد بن اسلم طوسی، که خدایشان رحمت کند، در بازار با آن حضرت برخورد کردند و گفتند :

ای سرور فرزند سروان، ای امام فرزند امامان، ای از تبار طاهره رضیه، ای چکیده پاک نبوی! به حق پدران پاک و اجداد بزرگوارت، سیمای مبارک و خجسته ات را به ما بنمایان و حدیثی از پدرانت و از جدت (رسول خدا صلی الله علیه و آله) برای ما روایت کن.

امام فرمود تا استر را نگه دارند. سایبان را کنار زد و چشمان مسلمانان به دیدن رخسار مبارک و خجسته اش روشن گردید. دو سر گیسوان او همچون گیسوان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. مردم از هر صنف و طبقه ای بر پای ایستاده بودند.

عده ای فریاد می زدند و گروهی می گریستند و دسته ای جامه چاک می زدند و برخی چهره در خاک می مالیدند. گروهی پیش می آمدند تا افسار استر او را به دست گیرند و عده ای هم به طرف کجاوه گردن می کشیدند. روز به نیمه رسیده

بود. سیل اشک جاری شد و صداها فروخوابید و پیشوایان و قاضیان بانگ برآوردند :

« ای جماعت بشنوید و به یاد بسپرید و با آزدن عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله، او را میازارید و خاموش باشید.».

آنگاه امام رضا حدیث زیر را برای آنان ایراد فرمود. 24 هزار قلمدان بجز مرکب دانه‌ها در آن روز شمرده شد. ابوزرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی آماده نوشتن حدیث رضا امام شدند. پس آن حضرت فرمود :

« حدیثی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال: حدیثی ابی جعفر بن محمد الصادق قال: حدیثی ابی محمد بن علی الباقر قال: حدیثی ابی علی بن الحسین زین العابدین قال: حدیثی ابی الحسین بن علی شهید ارض کربلاء قال: حدیثی ابی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب شهید ارض الکوفه قال: حدیثی اخى و ابن عمى محمد رسول الله [صلی الله علیه و آله] قال: حدیثی جبرئیل علیه السلام قال سمعت رب العزة سبحانه و تعالی يقول :

]

كَلِمَةً لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي ، فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي ، وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي . [

صدق الله سبحانه و صدق جبرئیل و صدق رسول الله و الائمة [عليهم السلام] .».

استاد ابو القاسم قشیری گوید: « این حدیث با این سند به یکی از امیران سامانی رسید. او این حدیث را با طلا بنوشت و وصیّت کرد که آنرا با وی به خاک سپارند. چون بمرد در خواب دیده شد. از او سؤال کردند، خداوند با تو چه کرد؟ پاسخ داد: خداوند مرا با گفتن لا اله الا الله و تصدیق خالصانه ام به رسالت محمد صلی الله علیه و آله و نوشتن این حدیث به طلا از روی تعظیم و احترام مرا آمرزید. (1)7.

ص: 738

امام رضا علیه السلام در دو دوره مختلف زندگی کرد. دوره خلافت هارون الرشید که یکی از سخت ترین دورانها بر اهل بیت بود. و در شرح سیره امام کاظم علیه السلام خواندیم که عباسیان چگونه بر پیروان اهل بیت سختگیری می کردند و امام را می آزرده و او را از خانه اش که در کنار قبر جد بزرگوارش بود به بصره و از آنجا به بغداد بردند. امام هفتم همیشه یا به اقامت جبری محکوم بود و یا در سیاهچالهای تاریک بسر می برد تا آنکه سرانجام با زهری که به حضرت خورانده، مظلومانه به شهادت رسید. امام رضا در چهار سال نخست از امامت خویش، همچون پدر بزرگوارش جام تلخ درد و رنج را سرکشید. دو ماجرای زیر سرشت این دردها و رنجها را نمودار می سازد:

1 - ابوصلت هروی روایت می کند که روزی امام رضا در منزل خویش نشسته بود که پیک هارون بر او وارد شد و گفت: نزد خلیفه حاضر شوید. امام برخاست و به من فرمود:

ای اباصلت! او (هارون) مرا در این وقت نمی خواند مگر آنکه کار مهمی در میان باشد. به خدا سوگند امکان ندارد با من بدی کند به خاطر سخنی که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به من رسیده است.

اباصلت گوید: من نیز با امام رضا خارج شدم و نزد هارون رفتیم. چون امام رضا به هارون نگریست این حرز را خواند (حرز را ذکر می کند) چون رویه روی هارون قرار گرفت، خلیفه بدو نگریست و گفت: ای ابو الحسن! ما فرمودیم تا صد هزار درهم به تو بدهند. نیازمندیهای خانواده ات را هم بنویس. چون امام رضا از نزد او برمی گشت، هارون که با نگاه او را از پشت تعقیب می کرد، گفت: من اراده کردم و خدا هم اراده کرد و اراده خدا بهتر بود.

یحیی برمکی، به هارون پیشنهاد داد که امام رضا علیه السلام را بکشد، اما هارون این کار را سخت و دشوار شمرد و به او گفت: گویا تو می خواهی همه آنان را بکشی.

2 - پیشتر گفتیم که جلودی از سوی هارون مأموریت یافت که به محل سکونت اهل بیت رفته، خانواده آن حضرت را غارت کند. چون هارون از دنیا رفت و میان وارثان هارون نزاع و اختلاف در گرفت، امام با آزادی نسبی فعالیت خود را آغاز کرد.

هارون سه تن از پسرانش، امین و مأمون و مؤتمن را به ترتیب به ولایتعهدی برگزیده بود. او چون از میل و گرایش عباسیان به امین که تحت پرورش مادرش زبیده قرار داشت، مطلع بود بر جان مأمون می ترسید. او مأمون را برای اداره امور کشور شایسته تر می دید و از همین رو برخی از مناصب دولتی را به عهده وی گذارده بود.

ایرانیان که علی رغم کنار رفتن برامکه هنوز در دستگاه دولت عباسی از نفوذ و قدرت برخوردار بودند به مأمون گرایش داشتند، زیرا مادر مأمون ایرانی و دست پرورده ایرانیان بود.

این بود که ابرهای طوفان زای فتنه در آسمان امت اسلام گرد آمدند و مرگ

زودرس هارون در خراسان، پیش از آنکه اوضاع کشور سروسامان یابد، زودتر از انتظار آتش فتنه را برافروخت. همراهی نمودن و نزدیک بودن مأمون با پدرش که به اشاره فضل بن سهل تحقیق می یافت نقش بارزی در فتنه یاد شده داشت.

امین، چه بسا به اشاره برخی از فرماندهان عباسی خود فوراً مأمون را خلع و پسرش را به عنوان ولیعهد تعیین کرد. طبیعی بود که این عزل و نصب از سوی مأمون، مردود شمرده شود. خودداری مأمون، امین را واداشت که برخی از فرماندهان خود را برای دستگیری مأمون روانه سازد تا وی را دست بسته به محضرش آورند.

برخی از سران سپاه مأمون، بویژه ایرانیان، مأمون را به سرپیچی از امین تشویق می کردند. مأمون نیز سخنان آنان را پذیرفت و در نتیجه میان دو برادر جنگی درگرفت که سرانجام به خلع امین از مقام خلافت و به قدرت رسیدن مأمون انجامید.

این جنگ، نخستین نبرد میان عباسیان بود که از بدترین جنگهای داخلی مسلمانان به شمار می آید. این جنگ اعتماد مردم را به نظام سیاسی حاکم بر آنها متزلزل کرد و مخالفان را بر انقلاب و شورش علیه این نظام تشویق کرد. در همین برهه است که می بینیم در گوشه ای از کشور مردم انقلاب کرده و حاکم را خلع می کنند و با یکی از علویان دست بیعت می دهند.

مهم ترین و بزرگ ترین این انقلابها جنبش ابو السرایا در کوفه بود که از سوی کسی به نام السری بن منصور رهبری می شد. وی پرچم زعامت را برای یکی از فرزندان امام حسن مجتبی به نام محمد بن ابراهیم بن اسماعیل به اهتزاز در آورده بود.

این انقلاب فراگیر شد و شعاع آن تا کوفه و واسط و بصره و حجاز و یمن امتداد یافت. سپاهیان بنی عباس به رویارویی با این انقلاب پرداختند. نبردهای

سخت و خونینی در گرفت و سرانجام عباسیان با حيله و نیرنگ توانستند آتش این انقلاب را فروبشانند. (1)

در مکه، محمد فرزند امام جعفر صادق علیه السلام قیام کرد، برخی با وی به نام خلیفه بیعت کردند و او را امیرالمؤمنین خواندند.

انقلابهای دیگری هم در شام و مغرب روی داد که خود نشانگر تزلزل اوضاع بود تا آنجا که مردم به مأمون بیعت نمی کردند، تا او پس از جنگهای متعدد که موجب کشتار صدها هزار مسلمان گردید پایه های حکومت خود را محکم نموده به بغداد بازگشت.

چنانکه پیشتر هم گفتیم ویژگی عصر مأمون رشد جریانهای فکری بیگانه ای بود که به هدف متزلزل کردن نظام فرهنگی امت، در جامعه رواج می یافت. این امر نتیجه طبیعی نهضت « ترجمه » بود که عباسیان بدون هیچ آگاهی و بینشی، به ترویج آن می پرداختند.

همچنین فرماندهان سپاه که رکن اصلی نظام بودند، هیچ اعتمادی به نظام مأمون نداشتند. هرثمة بن حازم، یکی از رهبران سپاه، خطاب به مأمون می گوید :

« ای امیر المؤمنین آنکه دروغت می گوید هرگز خیر تو را نمی خواهد و آنکه به تو راست می گوید هرگز خیانتت نمی کند. فرماندهان را جرأت خلع مده که تو را خلع می کنند و آنان را به نقض پیمان سوق مده که پیمان و بیعت تو را خواهند شکست. (2)

شاید بتوان به تمام اینها، حالت گستاخی و ریخت و پاشی را که میان 9.

ص: 742

1- - التاريخ الاسلامی.. دروس و عبر (نگارنده)، ص 290 - 296.

2- - همان مأخذ، به نقل از تاریخ مسعودی، ج 3، ص 389.

دولتمردان و افراد نزدیک به دستگاه آنها شایع و حاکم بود، نیز افزود. نظام خود برای سرگرم ساختن دولتمردان از توجّه و پرداختن به حقایق تلخی که مسلمانان در آن به سر می بردند، بدین حالت دامن می زد. اگر تا دیروز خاندان برمک، شهسواران این میدان بودند، اینک خاندان سهل جای آنان را گرفته اند و آنچه برخی مؤرّخان در باره ازدواج خلیفه با پوران و اسراف و تبذیرهایی که در این میانه به انجام رسیده بود، می گویند خود بر این نکته گواهی می دهد.

امام رضا و مبارزه با فساد

هنگامی که در سوره هود یا دیگر سوره های قرآنی که داستان رسالت پیامبران سلف را بازگو می کند می اندیشیم، در می یابیم که تمام پیامبران در مقابل فساد و بویژه فسادی که در میان قومشان شیوع داشت، به مبارزه برخاستند. آنان هر فساد سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی و یا فکری را منتهی به گمراهی و شرک و کفر قلمداد می کردند و از همین رو خدا را به یاد مردم می آوردند و آنها را از عذاب خداوند در دنیا و عقابش در آخرت بیم می دادند، زیرا این شیوه، راه اصلاح انسان و بازداشت او از ارتکاب هرگونه جرم و فساد است.

ائمه نیز به راه پیامبران می رفتند. آنان با تمام انواع و اشکال فساد با همین وسیله، به مبارزه برمی خاستند. امام رضا علیه السلام نیز همچون اجداد خود فرزندان مخلص امت را در این راه هدایت کرد و در راه خدا متحمّل هر گونه آزار و شکنجه شد.

او حکومت جاهلیتی را که عباسیان به نام اسلام بنیان نهاده بودند، مردود شناخت و آن را کلاً حکومتی غاصب، ستمگر و فاسد معرفی کرد.

وی با جریانهای فکری مخالف با اصول اسلامی به رویارویی برخاست و با استفاده از تعالیم آیین اسلام با فساد اخلاقی امت به ستیز پرداخت.

امام علیه السلام در این مبارزات تنها نبود بلکه گروهی از نخبگان ائمه و برگزیدگان و دانشمندان و فرزندان و رهبران فداکار که پیروان اهل بیت بودند، وی را همراهی می کردند.

پیش از این خواندیم که ائمه چگونه و با چه شیوه ای ائمت را رهبری می کردند. (1)

اما در اینجا سزاوار است اندکی در باره حادثه ای که برای مؤرخان این پرسش را ایجاد کرده است و به نظر ما نقطه درخشانی در زندگی امام رضا و نقطه عطفی در حرکت شیعه به شمار می آید، سخن بگوییم. پرسش این است:

چرا آن حضرت ولایتعهدی مأمون را پذیرفت؟

پیش از هر چیز باید این پرسش را نیز مطرح کنیم که:

چه عواملی خلیفه عباسی را واداشت تا چنین گام بزرگ و جسورانه ای بردارد؟!

مأمون در اندیشه تقرب به امام

آیا مأمون که از مادری پارسی زاده و در دامان هواخواهان بیت علوی پرورده شده بود و از تاریخ اسلام آگاهیهای بسیار داشت و در علم کلام چیرگی حاصل کرده بود، یک شیعی تمام عیار بود؟ آیا انتخاب امام رضا از سوی او به ولایتعهدی، ابتدا با انگیزه ای سالم صورت پذیرفت و بعداً وی از تصمیم خود منصرف شد و آن حضرت را با زهر مسموم کرد، زیرا چنان که پدرش هارون روزی به وی گفته بود، سلطنت عقیم است و اگر روزی (امام) علی بن موسی الرضا با وی به منازعه بر می خواست حکومت را از او می گرفت؟

ص: 744

1- - در کتاب «التاریخ الاسلامی.. دروس و عبر» در این باره سخن گفته ایم.

یا اینکه انتخاب امام رضا علیه السلام به ولایتعهدی، نقشه ای بود که از جانب فضل بن سهل و همدستان او طرح ریزی شده بود و مأمون بدون هیچ التفاتی نقشه آنها را پذیرفت و سپس به عواقب آن پی برد و از تصمیم خود بازگشت و فضل را در حمام ترور کرد و با دادن زهر به امام رضا، آن حضرت را به شهادت رساند؟

یا اینکه این نقشه از سوی شخص مأمون و برخی از سران طراحی شده بود و تنها يك بازی سیاسی به شمار می آمد؟

آیا تمام این احتمالات ممکن بوده است. نگارنده با مطالعه در تاریخ به دلیلی که بطور قطع بر یکی از این احتمالات دلالت کند، دست نیافته است، افزون بر آنکه ما باید تمام عوامل تاریخی را بشناسیم و به هنگام تفسیر يك پدیده معین، همه این عوامل را دقیقاً در نظر بگیریم، زیرا چنین عواملی در حیات ما با یکدیگر هماهنگی دارند و کلاً حیات معاصر ما را می سازند. بنابراین چرا باور نکنیم که گذشته هم مانند حال بوده و تمام عوامل مؤثر در حیات انسانی، در ساختن آن نقش داشته اند؟

از این رو نگارنده به این نظر اعتقاد دارد که پیشینه فرهنگی مأمون و شرایط سیاسی و نیز دیدگاه همدستان و محرمان وی در طرح ریزی این نقشه گستاخانه بسیار تأثیر داشته اند، آن چنان که اگر یکی از این عوامل کم می شد مأمون به چنین کاری دست نمی زد.

این سخن بدان معنی است که انقلاب مأمون علیه امام رضا، پس از تحوّل و تغییر شرایط سیاسی، به وقوع پیوست. مأمون به معنی واقعی کلمه شیعه نبود.

بلکه تابعیت وی از اهل بیت و تعبد او در اطاعت از خدا، از برخی اندیشه های شیعی همچون برتر دانستن امیر مؤمنان علیه السلام بر سایر خلفا و اعتقاد به خیانت معاویه و نظایر آنها مایه می گرفت. اما اعتقاد به موارد ذکر شده، در نظر ائمه علیهم السلام فرد را شیعی نمی کند. از طرفی او خلیفه بود و پیش از آنکه در پی جستجوی

اصول ارزشها باشد به دنبال یافتن قدرت و دفاع از آن بود.

شاید پدرش، هارون، همچون دیگر زمامداران خودسر، که در نزد فرزندان و محرمان راز خود به حقیقت مخالفانشان اعتراف می کردند، به پسر و یاران نزدیک خویش به حقیقت امام رضا علیه السلام اشاره کرده و همین امر موجب شده است که وجدانهای آنان و لو برای مدتی محدود بیدار شود.

مأمون خود نقل می کند که به دست پدرش شیعه شده است و داستانی را در این باره نقل می کند که ذکر آن لازم نیست. شاید مأمون برای اقناع بنی عباس به درست بودن رای خویش، چنین داستانهایی را می ساخته است. اینک به یکی از این داستانها که از زبان شخص مأمون نقل شده است، توجه فرمایید :

از ریان بن صلت روایت شده است که گفت: بسیاری از مردم و فرماندهان و کسانی که از بیعت امام رضا ناخشنود بودند، در باره این بیعت سخنان بسیاری می گفتند. آنان بر این عقیده بودند که انتخاب امام رضا به عنوان ولیعهد، نقشه فضل بن سهل ذوالریاستین بوده است. این خبر به مأمون رسید. وی در دل شب بدنبال من فرستاد. من بدرگاه او رفتم. مأمون گفت: ای ریان به من خبر رسیده که مردم می گویند: بیعت (امام) رضا نقشه فضل بن سهل بوده است؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین!! چنین می گویند. گفت: وای بر تو ای ریان! چه کسی را گستاخی آن است که نزد خلیفه ای که مردم و سران در برابرش بر پای ایستاده اند و خلافت برای او قرار گرفته، بیاید و به وی بگوید که خلافت را از دست خویش رها کن و به دست دیگری بسپار. آیا عقل چنین کاری را روا می شمرد؟ گفتم: نه به خدا ای امیرالمؤمنین هیچ کس را یارای چنین جسارتی نیست. مأمون گفت: به خدا چنین نیست که مردم می گویند، اما من تو را از علت این ولایتعهدی آگاه می سازم.

چون برادرم محمد نامه ای به من نگاشت و مرا به سوی خود فراخواند و من

از رفتن به سوی او سرپیچیدم، سپاهی را به فرماندهی علی بن عیسی بن ماهان بسیج کرد و بدو دستور داد که مرا زنجیر کرده طوق بر گردنم گذارده و نزد او ببرد. این خبر به گوش من رسید. من هرثمة بن اعین را به سجستان و کرمان گسیل داشتم، اما کار من دگرگون شد و هرثمة شکست خورد و صاحب تاج و تخت خروج کرد و بر ناحیه خراسان تسلط یافت. تمام این حوادث در ظرف يك هفته بر من باریدن گرفت.

چون این حوادث بر من واقع شد برای مواجهه با آنها نه قدرتی داشتم و نه مالی که بدان نیرو گیرم. شکست و ترس را در سیمای فرماندهان و مردانم می دیدم. تصمیم گرفتم به شاه کابل بیوندم، اما با خود گفتم که پادشاه کابل مردی کافر است و محمد بدو اموالی می بخشد و او هم مرا به وی تسلیم می کند. بنابر این راهی بهتر از این ندیدم که از گناهان خود به سوی خداوند عزّ و جل توبه کنم و از او در این حوادث یاری بجویم و بدو پناهنده شوم. پس فرمان دادم تا این اتاق (به اتاقی اشاره کرد) را جارو کنند. بر من آب ریختند (غسل کردم) و دو جامه سپید دربرکردم و چهار رکعت نماز گزاردم و در آن هر چه از قرآن از بر بودم خواندم و خواندم و خدای را یاد کردم و بدو پناه بردم با نیتی صادقانه باوی پیمانی استوار کردم که اگر خداوند مرا به خلافت برساند و در برابر دشمنانم یاری ام رساند، خلافت را در جایگاهی که خداوند خود آن را گزارده بود، قرار دهم

سپس قلبم نیرو گرفت پس ظاهر را به سوی علی بن عیسی بن ماهان روانه داشتم و کارش بدانجا رسید که رسید. هرثمة را نیز به سوی رافع بن اعین فرستادم. او بر رافع چیرگی یافت و او را کشت. از آن پس سپاهی به سوی صاحب سریر گسیل کردم و با او از در صلح و سازش در آمدم و بدو اموالی بخشیدم تا اینکه بازگشت. کار من همچنان نیرو می گرفت تا آنکه محمد نیز بدان

عاقبت دچار شد و سرانجام خداوند خلافت را برای من هموار کرد و مرا بدان برگماشت.

چون خداوند عزّ و جلّ، بدانچه با او پیمان بسته بودم وفا کرد من هم تمایل یافتم که به پیمان خود با خداوند تعالی وفا کنم. بنابر این هیچ کس را بدین کار (خلافت) سزاوارتر از علی بن موسی الرضا نیافتم. اما او خلافت را با شروطی که بر من تعیین کرد و تو خود نیز آنها را می دانی نپذیرفت. این علّت برگزیدن امام رضا به ولایتعهدی بود. (1)

شاید این علّت هم یکی از همان عوامل مساعد باشد افزون بر آنکه برجسته ترین عواملی که مأمون را به چنین اقدامی واداشت همان شرایط سیاسی بود که پیش از این بدانها اشاره کردیم، زیرا رابطه مأمون با عباسیان، به خاطر اینکه برادرش امین را به قتل رسانده بود، بسیار تیره بود. همچنین فرماندهان عرب به خاطر برتریهایی که مأمون به فرماندهان ایرانی می داد از وی چندان دل خوشی نداشتند، اما هواخواهان بیت علوی فرصت را برای انتقام از حکومت جبار عباسی آماده دیدند و در هر دیاری پرچم قیام و مخالفت برافراشتند بنابراین با چنین اوضاعی مأمون نمی توانست در مسند قدرت دوام بیاورد.

اما نتایج نقشه های مأمون و بادهای تقدیری که در جهت او وزیدن گرفته بود، عبارت بودند از :

- 1 - کسب دوستی و مودّت طرفداران علوی ها با ولایتعهدی امام رضا علیه السلام.
- 2 - فرونشاندن آتش انقلابها، با اندکی بذل و بخشش به جای استفاده از عملیات نظامی. 8.

ص: 748

3 - توجه به عباسیان و کسب دوستی آنان و بازگشت به خط آنها پس از تصفیه فضل بن سهل و به شهادت رساندن امام رضا.

بدین ترتیب بود که مأمون توانست در مسند حکومت باقی بماند و پس از خود از تخت خلافت عباسی محافظ کند.

امام در میدان مبارزه

چرا امام رضا علیه السلام و لایتهدی مأمون را پذیرفت و اگر به این کار مجبور بود چگونه در برابر او به مبارزه ایستاد؟

پیش از گفتن پاسخ به این پرسش، ناچار باید به وضع جنبش مکتبی، هنگام به امامت رسیدن آن حضرت پس از پدرش، نگاهی بیفکنیم.

در حدیثی آمده است: تقدیر آن بود که امام موسی کاظم، قائم آل محمد صلی الله علیه و آله باشد، اما شیعه این امر را افشا کرد و خداوند تغییر مشیت داده و آن را تا سرآمدی نامعلوم به تأخیر انداخت.

این سخن بدان معنی است که جنبش مکتبی در آن روز در سطح تصدی امور امت بود. اگر چه امام کاظم در زندان هارون به زهر کشته شد، جنبش - همچنان که از حدیث استنباط می شود - چندان آسیب ندید.

بدین ترتیب امامت امام رضا یکی از دو فرصت به شمار می آمد :

نخست : اقدام به حرکت مسلحانه که منجر به نابودی جنبش می شد.

دوم : پاسخ به رویارویی و مبارزه مأمون با پذیرفتن و لایتهدی او جهت اقدام از طریق حکومت بدون آنکه آن را قانونی بشناسد. همچنان که یوسف پیامبر علیه السلام از عزیز مصر خواست تا او را بر گنجینه های زمین بگمارد و سپس از راهی که می توانست از درون نظام، دست به اصلاحات زد و نیز همان گونه که امام امیرالمؤمنین علیه السلام با خلفای پیش از خود به عنوان یکی از اعضای شورای

شش نفره همکاریهایی می کرد.

کمترین فایده این فرصت دوم عبارت بود از حمایت جنبش مکتبی از حذف و نابودی و پذیرش آن به عنوان يك جنبش مخالف رسمی.

بنابراین درمی یابیم که امام علیه السلام رهبری جنبش مکتبی را رها نکرد بلکه از مرکز جدید خود برای حمایت و تقویت جنبش مکتبی شیعه سود جست و بدین ترتیب شیعیان توانستند خود را بر نظام تحمیل کنند.

برای تحقیق این اهداف، امام از شیوه زیر استفاده کرد :

اولاً: از پذیرفتن خلافتی که مأمون در ابتدا بر او عرضه داشته بود، خودداری ورزید و عدم پذیرش خود را به مأمون اعلام کرد. شاید ردّ خلافت از سوی امام به خاطر دو مسأله بوده است :

الف - چنین خلافتی جامه ای بود دوخته شده بر قامت مأمون و امثال او و نه زینده حجت بالغه الهی، زیرا این خلافت بر شالوده ای فاسد استوار شده بود.

سپاه، نظام، قوانین و هر آنچه در این خلافت وجود داشت فاسد و نادرست بود و اگر امام چنین خلافتی را می پذیرفت، می بایست آن را ویران می کرد و از داخل می ساخت و چنین کاری در آن شرایط امکان پذیر نبود.

ب - مأمون در پیشنهاد خود صادق نبود بلکه او و حزب نیرنگ بازش نقشه ای را طرح ریزی می کردند تا پس از کسب مشروعیت برای خود از امام، او را از بین ببرند همچنان که همین توطئه را در ارتباط با ولایتعهدی آن حضرت عملی ساختند.

ثانیاً: امام رضا شرط پذیرش ولایتعهدی خود را این قرار داد که او به هیچ وجه در کارهای حکومتی دخالت نکند. این امر موجب شد تا حکومت نتواند کارها را به نام امام پیش ببرد و یا از آن حضرت کسب مشروعیت کند. بدین گونه برای جهانیان و نیز برای تاریخ تا ابد روشن شد که آن حضرت به هیچ وجه به

شرعی بودن نظام اعتراف نکرد. مأمون بارها کوشید تا امام را اندک اندک به دخالت در امور حکومتی بکشاند، ولی امام کوششهای او را بی پاسخ گذارد.

حدیث زیر نشانگر همین نکته است.

هنگامی که مأمون خواست برای خود به عنوان امیرالمؤمنین و برای امام رضا به عنوان ولیعهد و برای فضل بن سهل به عنوان وزارت بیعت گیرد، دستور داد سه صندلی برای آنها بگذارند. چون هر سه نشستند به مردم اذن ورود داده شد. مردم داخل می شدند و با دست راست خویش به دست راست هر سه نفر، از بالای انگشت ابهام تا انگشت کوچک، می زدند و بیرون رفتند. پس امام رضا تبسمی کرد و فرمود:

« تمام کسانی که با ما بیعت کردند، به فسخ بیعت، بیعت کردند جز این جوان که به عقد بیعت، با ما بیعت کرد ».

مأمون پرسید: تفاوت فسخ بیعت با عقد آن چیست؟ امام فرمود:

« عقد بیعت از بالای انگشت کوچک تا بالای انگشت ابهام است و فسخ بیعت از بالای انگشت ابهام تا بالای انگشت کوچک! ».

مردم با شنیدن این سخن برآشفتنند و مأمون دستور داد تا مردم را بازگردانند تا دوباره به شیوه ای که امام فرموده بود، تجدید بیعت کنند. مردم می گفتند:

چگونه کسی که به عقد بیعت آگاهی ندارد برای پیشوایی شایسته است و بدرستی آن کس که این نکته را می داند از او، که نمی داند، سزاوارتر و شایسته تر است. راوی این حدیث گوید: همین امر موجب شد که مأمون، امام رضا را با دادن زهر از میان بردارد. [\(1\)](#)

ثالثاً: از همان روزهای نخستین ولایتعهدی، امام رضا علیه السلام از هر فرصت به 4.

ص: 751

دست آمده برای گسترش فرهنگ و وحی سود می جست و اعلام می کرد که از دیگران به خلافت سزاوارتر است. به عنوان نمونه در عهدنامه ولایتعهدی آن حضرت به نکاتی بر می خوریم حاکی از آنکه مأمون در ابراز لطف و مهربانی به اهل بیت رسالت به تکلیف واجب خویش عمل کرده است!! اجازه دهید عهد نامه زیر را با هم بخوانیم و در آن بیندیشیم :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس خدای را که هر چه خواهد، کند. نه فرمائش را چیزی باز گرداند و نه قضایش را مانعی خواهد بود. خیانت چشمها و آنچه را که در سینه ها نهان است، می داند. و درود خدا بر پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله، پایان بخش پیامبران و خاندان پاک و پاکیزه او باد! من، علی بن موسی بن جعفر، می گویم :

امیرالمؤمنین! که خداوند او را به استواری یار باد و به راه راست و هدایت توفیقش دهد آنچه را که دیگران از حق ما نشناخته بودند، باز شناخت. پس ارحامی را که از هم گسسته بود بهم بازپیوست و جانهایی را که به هراس افتاده بودند، ایمنی بخشید. بل آنها را پس از آنکه بی جان شده بودند، جان داد و چون نیازمند شده بودند توانگر کرد و این همه را در پی رضایت پروردگار جهانیان کرد و از کسی جز او پاداش نمی خواهد و بزودی خداوند سپاسگزاران را پاداش دهد و مزد نکوکاران را تباہ نگرداند.

او ولایت عهد و نیز امارت کبری (خلافت) را از پس خویش به من واگذارد.

پس هر کس گرهی را که خداوند به بستن آن فرمان داده، بگشاید و ریسمانی را که خداوند پیوست آن را دوست دارد، بگسلد همانا حریم خدا را مباح شمرده و حرام او را حلال کرده است. چون او بدین کار پاس امام را نگاه نداشته و پرده حرمت اسلام را دریده است.

ص: 752

گذشتگان نیز چنین کردند: آنان بر لغزشها شکیبایی ورزیدند و از بیم پراکندگی دین و تزلزل وحدت مسلمانان، متعزض امور دشوار (و اختلاف برانگیز) نمی شدند، زیرا مردم به عصر جاهلیت نزدیک بودند و برخی در انتظار فرصت بودند تا راهی برای فتنه بگشایند.

و من خدا را بر خود گواه گرفتم که اگر کار مسلمانان را به من واگذارد و زنجیر خلافت را برگردن من نهد در میان تمام مسلمانان و بویژه بنی عباس بن عبد المطلب چنان رفتار کنم که به طاعت خدای و رسولش صلی الله علیه و آله مطابق باشد. هیچ خون حرامی نریزم و ناموس و مال کسی را مباح نکنم مگر آنکه حدود الهی ریختن آن خون را مباح و تکالیف و دستورات الهی اباحه آن را جایز شمرده باشد و در حدّ توان و طاقت خویش در انتخاب افراد شایسته و لایق می کوشم و آن را بر خود پیمانی سخت می دانم که خداوند از من در باره آن پرسش خواهد فرمود که خود (عزّ و جل) گفته است :

وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا.

و اگر حکمی تازه آوردم یا حکمی را تغییر دادم، مستحق سرزنش و سزاوار عذاب و شکنجه ام و به خدای پناه می برم از خشمش و بدو روی می کنم در توفیق برای طاعتش و اینکه میان من و معصیتش حایل شود و بر من و مسلمانان عافیت ارزانی دارد.

(جامعه و جفر) بر خلاف این امر دلالت می کنند و من نمی دانم که با من و شما چه خواهد شد. فرمان و حکم تنها از آن خداست او به حق داوری می کند و بهترین داوران است.

« اما من فرمان امیرالمؤمنین را به جای آوردم و خشنودی او را برگزیدم.

خدای من و او را حفظ کند و خدای را در این پیمان بر خود گواه گرفتم و هم او به

در این نامه نکاتی است که از سخنان درخشان امام بدانها پی می بریم:

اولاً: آن حضرت می فرماید:

«(مأمون) آنچه را که دیگران از حق ما نشناخته بودند، باز شناخت». زیرا آن حضرت با هارون، پدر مأمون، و نظام عبّاسی برخورد داشت و آنان اصلاً حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله را پاس نمی داشتند.

ثانیاً: او فرمود:

«هر کس گرهی را که خداوند به بستن آن فرمان داده، بگشاید...» اشاره به خباثت ضمائر و نقشه های توطئه آمیز بر ضدّ ولایت است.

ثالثاً: او فرمود:

«گذشتگان نیز چنین کردند...»

شاید این فرمایش اشاره به سکوت امیر مؤمنان علی علیه السلام از يك سو و صبر و تحمل ائمه بر آزارها و شکنجه به خاطر بیم از پراکندگی دین و تزلزل ریسمان وحدت مسلمانان از سوی دیگر باشد.

رابعاً: آنگاه آن حضرت به تبیین برنامه حکومتی خود می پردازد که عموماً مخالف با برنامه بنی عبّاس و از جمله مأمون بود.

خامساً: امام در پایان این وثیقه می فرماید:

«جامعه و جفر بر خلاف این دلالت می کنند».

در واقع آن حضرت بدین وسیله بیان می کند که آنان صاحبان دانش رسول خدا صلی الله علیه و آله و به امارت شایسته تر از مأمون و بنی عبّاس هستند. 3.

ص: 754

چون مردم برای بیعت آماده می شوند و امام نظر مأمون را به شیوه نادرست بیعت کردن آنها جلب می کند. و این امر اسباب اعتراض مردم را فراهم می آورد. در این باره به گفتگوی زیر که بین مأمون و امام علیه السلام رخ داد توجه فرمایید:

مأمون گفت: (ای ابو الحسن ولایت این شهرها را که اوضاع نابسامانی پیدا کرده اند، به هر کس که مورد اعتماد خود توست بسپار. به مأمون گفتم: توبه وعده ای که به من داده ای وفا کن تا من نیز به وعده خود وفا کنم. من ولایتعهدی را به آن شرط پذیرفتم که در آن امر و نهی از من نباشد، نه احدی را برکنار کنم و نه کسی را بکاربگمارم و نه کاری را بعهده گیرم تا خداوند مرا پیش از تو بمیراند. به خدا سوگند! خلافت چیزی نیست که نفسم از آن سخن گوید. حال آنکه من در مدینه بودم، بر مرکبم می نشستم و در جاده ها رفت و آمد می کردم.

مردم مدینه و دیگران نیازهایشان را از من درخواست می کردند و من آنها را برآورده می ساختم و آنان همچون عموهای من بودند. نامه هایم در شهرها نافذ بود و تو نعمتی بر من نیافزودی، آنها از خدا بود. مأمون با شنیدن این سخنان گفت: من به قولی که به تو داده بودم، وفا خواهم کرد). (1)

یکی از بزرگ ترین نشانه های آشکار فضل امام هشتم، مجالس مناظره و بحث و گفتگویی بود که گاهی به وسیله مأمون تشکیل می شد. اینک اجازه دهید با هم در یکی از این مجالس حاضر شویم و ببینم در آنجا چه می گذرد:

حسن بن محمد نوفلی گوید: ما در پیشگاه حضرت رضا علیه السلام در حال گفتگو بودیم که یاسر، پیشکار امام رضا، وارد شد و عرض کرد:

سرورم! امیر تو را سلام می رساند و می گوید: برادرت به فدایت! اصحاب 4.

ص: 755

اندیشه‌ها و پیروان ادیان و متکلمان از هر کیش و آیینی به نزد من گردآمده‌اند اگر گفتگو و مناظره با آنان را خوش دارید، فردا صبح به نزد ما بیایید و اگر آمدن بدین جا بر شما گران است، خود را رنجه مکنید و اجازه دهید که ما خدمت شما برسیم. امام به یاسر فرمود: به امیر سلام برسان و بگو من از خواسته تو آگاه شدم و فردا صبح، اگر خدا بخواهد، به نزد تو خواهم آمد.

آنگاه امام هدف مأمون را از تشکیل چنین مجالسی بیان کرد و گفت که مأمون می‌خواهد از ارج و عظمت وی بکاهد، زیرا مأمون گمان می‌برد که وی در برابر طرف مقابلش از گفتن پاسخ در می‌ماند. امام به نوفلی (راوی این ماجرا) گفت:

« ای نوفلی! آیا می‌خواهی بدانی که مأمون چه وقت از این کار خود پشیمان می‌شود؟ گفتم: آری. فرمود: مأمون هنگامی از این کار پشیمان خواهد شد که ببیند من پیروان تورات را با استدلال به تورات و پیروان انجیل را با استدلال به انجیل و پیروان زبور را با استدلال به زبور و صابئیان را به زبان عبری و آتش پرستان را به زبان پارسیشان و رومیان را به زبان رومی و سایر اصحاب اندیشه‌ها را هر یک به زبان خود آنها مجاب و محکوم سازم. هنگامی که هر گروهی را محکوم و بطلان سخن و دلیلش را آشکار ساختم و به گفته خود متقاعدش کردم مأمون در می‌یابد که جایگاهی که او بر آن تکیه داده است سزاوار وی نیست.

در این هنگام است که مأمون از کرده خود پشیمان خواهد شد. « **وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** ». (1)

در ادامه این حدیث آمده است: چون امام به مجلس مأمون وارد شد، خلیفه از جا برخاست. محمد بن جعفر (عموی امام رضا) و تمامی بنی هاشم 5.

ص: 756

نیز به احترام امام از جای برخاستند و همچنان ایستاده بودند و امام رضا و مأمون نشسته بودند تا امام به آنها اجازه جلوس داد. مأمون روبه امام رضا کرد و ساعتی با آن حضرت مشغول گفتگو شد و سپس به جاثلیق روی کرد و گفت: ای جاثلیق! این پسر عمویم علی بن موسی بن جعفر است. دوست دارم با انصاف با وی در مباحثه شوی. جاثلیق گفت: ای امیرالمؤمنین! چگونه می توانم با مردی که کتاب و پیامبرش را باور ندارم مناظره کنم؟

حضرت رضا بدو فرمود:

« ای نصرانی! اگر من از انجیل خودت برای تو دلیل آورم آیا بدان اقرار می ورزی؟ »

جاثلیق پاسخ داد: آیا مگر من می توانم آنچه را که انجیل گفته، انکار کنم؟ بلی بخدا سوگند اگر هم مخالف اعتقاد من باشد، بدان گردن می نهم.

سپس امام رضا آیاتی از انجیل را برای او خواند و به وی ثابت کرد نام پیامبر صلی الله علیه و آله در انجیل آمده است و تعداد حواریین عیسی علیه السلام و احوال آنان را برای وی بازگفت و دلایل فراوان دیگری برای وی آورد که جاثلیق به هر کدام اقرار کرد.

سپس آن حضرت قسمتهایی از کتاب اشعیا و غیر آن را برای جاثلیق برخواند تا آنکه جاثلیق گفت: باید کسی جز من از تو پرسش کند به حق مسیح سوگند گمان نمی کردم در میان دانشمندان مسلمانان مانند تو باشد. سپس روبه مأمون کرد و گفت:

به خدا سوگند گمان نمی کنم که علی بن موسی در مورد این مسائل بحث کرده باشد، و ما از او این را ندیده بودیم، آیا او در مدینه در این گونه موارد سخن می گفت و یا اهل کلام گرد او جمع می شدند؟

گفتم: حجاج به نزد حضرتش می آمدند و از حلال و حرام از او می پرسیدند

ص: 757

و او بدیشان پاسخ می گفت و چه بسا کسانی هم که حاجتی داشتند نزد او می آمدند.

محمد بن جعفر گفت: ای ابو محمد! من بیم آن دارم که این مرد (مأمون) به امام رضا رشک ورزد و او را مسموم کند و یا به بلایی دچار سازد پس بدو اشاره کن که دست از این سخنان بردارد. گفتم: او نمی پذیرد. این مرد (مأمون) تنها می خواهد امام را بیازماید که آیا چیزی از علوم پدرانش در نزد آن حضرت هست یا نه.

محمد بن جعفر به من گفت: به امام رضا بگو که عمویت از این سخنان خشنود نیست و مایل است به خاطر برخی مسائل از ادامه این سخنان خودداری کنی.

چون به منزل امام رضا برگشتیم، آن حضرت را از گفتار محمد بن جعفر (عموی امام) مطلع ساختم. پس امام تبسمی کرد و فرمود: « خداوند عمویم را حفظ کند! نمی دانم چرا از این سخنان اظهار ناخشنودی کرد. ای غلام به نزد عمران صائبی برو و او را نزد من آر.»

عرض کردم: فدایت شوم من جای او را می شناسم. او نزد برخی از برادران شیعه ماست. فرمود: اشکال ندارد. استری برای او ببرید.

من به سوی عمران روانه شدم و او را نزد حضرت بردم. او بسیار شاد شد و جامه ای خواست و به وی خلعت بخشید و ده هزار درهم نیز خواست و به وی صله داد.

پس من عرض کردم: فدایت شوم کار جدت، امیرالمؤمنین علیه السلام، را کردی.

فرمود: چنین می بایست کرد. سپس شام خواست و مرا در طرف راست و عمران را در طرف چپ خویش نشانید. چون از خوردن دست کشیدیم، به عمران فرمود: با همراه برگرد و صبح نزد ما بیا تا تو را از خوراک مدینه اطعام

کنیم. پس از این دیدار متکلمان ادیان نزد عمران گرد می آمدند و او بطلان سخنان و عقاید آنها را ثابت می کرد تا آنجا که از گفتگو با او اجتناب می کردند و مأمون نیز به وی ده هزار درهم صله داد و فضل هم پول و استر به وی بخشید و امام رضا علیه السلام هم صدقات بلخ را بدو بخشید و بدین ترتیب وی به ثروتی سرشار دست یافت. (1)

داستان آماده شدن امام برای برگزاری نماز عید، که نظام را با بیم و هراس مواجه کرد، خود گواه دیگری است بر آنکه امام فرصتی را از دست نمی داد مگر آنکه از آن برای اعلان دعوت خویش و اینکه وی به خلافت از بیت عباسی، سزاوارتر و شایسته تر است بهره برداری می کرد.

(چون عید فرا رسید، مأمون فرستاده ای به سوی امام رضا روانه کرد و از او خواست بر استر خویش سوار شود و در مراسم عید حضور یابد تا دل مردم آرام گیرد و فضیلتش را بشناسند و دل‌هایشان بدین حکومت خجسته روشن شود. امام رضا به مأمون پیغام داد و فرمود: تو از شروط میان من و خود درباره عدم دخالت من در امور حکومت آگاهی. مأمون پاسخ داد:

من بدین وسیله می خواهم ولایتعهدی تو در ژرفای دل مردم و سپاه و چاکران استوار شود و دل‌های آنان آرام پذیرد و به فضلی که خداوند متعال به تو ارزانی داشته، اقرار ورزند، چون مأمون در این باره بسیار گفت و اصرار کرد، امام بدو فرمود:

« ای امیرالمؤمنین! اگر مرا از این تکلیف عفو کنی، برای من خوشتر است و اگر نکنی چنان بیرون خواهم آمد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام بیرون می آمدند. ».

ص: 759

مأمون پاسخ داد: هر طور که می خواهی بیرون آی.

مأمون به فرماندهان و مردم دستور داد که صبح زود بر در سرای امام رضا گردآیند. مردم از زن و مرد و کودک به خاطر آن حضرت در خیابانها و بامها نشستند. فرماندهان نیز بر در خانه امام رضا گردآمده بودند.

چون خورشید بر آمد، امام رضا علیه السلام غسل کرد و عمامه ای سپید از کتان بر سر بست و قسمتی از آن را بر روی سینه اش و قسمتی دیگر را میان شانه هایش افکند. سپس اندکی از جامه خود را بالا گرفت و به خادمان خویش فرمود: شما نیز همان کنید که من می کنم. سپس عصایی به دست گرفت و از خانه بیرون آمد ما روبه روی حضرتش بودیم. او پابرهنه بود و جامه اش را تا نیمه ساق بالازده و دامن لباسهای دیگر را هم به کمر زده بود. او به راه افتاد و ما هم پیشاپیش او به راه افتادیم. وی سرش را به سوی آسمان بالا کرد و چهار تکبیر گفت. به نظر ما می رسید که هوا و دیوارها هم به آن تکبیرهای حضرت پاسخ می گفتند.

فرماندهان آراسته و مسلح در حالی که بهترین جامه های خود را دربر کرده بودند بر در سرای آن حضرت انتظار وی را می کشیدند. ما پای برهنه و دامن به کمر زده در برابر آنها ظاهر شدیم. چون امام از خانه بیرون آمد، توقف کوتاهی کرد و فرمود:

« اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى مَا هَدَانَا، اللَّهُ أَكْبَرُ عَلَى مَا رَزَقَنَا مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا أَلَانَا. »

آن حضرت صدای خویش را بالابرد ما نیز صداهای خود را بالابردیم.

شهر مرو از گریه و فریاد به لرزه درآمد. امام سه بار این ذکر را تکرار فرمود.

فرماندهان از مرکوبهای خویش پایین آمدند و چکمه هایشان را از پای بیرون کردند. شهر مرو یکپارچه می گریست و هیچ کس نمی توانست از گریه و شیون خودداری کند.

امام رضا علیه السلام هر ده گامی که برمی داشت می ایستاد و چهار تکبیر سر می داد چنان که ما خیال می کردیم زمین و دیوارها به حضرتش پاسخ می گویند.

خبر این ماجرا به گوش مأمون رسید. فضل بن سهل ذو الریاستین به او گفت: ای امیرالمؤمنین! اگر رضا بدین گونه به مصلی برسد مردم فریفته او خواهند شد، به مصلحت است که از او بخواهی بازگردد!!

مأمون نیز فوراً کسی را پیش آن حضرت روانه کرد. امام رضا کفش خود را خواست و آنرا به پا کرد و بازگشت. (1)5.

ص: 761

1- - بحار الانوار، ج 49، ص 134 و 135.

سرانجام امام علیه السلام را زهر دادند و او بسان دیگر امامان به شهادت رسید تا این حدیث در باره او مصداق پیدا کند که :

« از ما کسی نیست جز آنکه به او زهر داده یا کشته باشندش »

اما چه کسی او را زهر داد؟ بسیاری از علما بر این باورند که مأمون در پس این توطئه بوده است، اما عده ای دیگر این نظر را بعید می دانند و می پرسند آیا مأمون براستی تا این اندازه پست و پلید بوده که دستان خود را بدین جنایت زشت بیالاید؟!

برخی از این علما دهها دلیل بر بی گناهی مأمون در ارتباط با خون امام هشتم ارائه می دهند. اما وقتی این دلایل را يك به يك تحلیل می کنیم در می یابیم که تمام آنها به يك دلیل باز می گردد و آن بعید شمردن وقوع چنین جنایتی است.

از شخصی که مدافع افکار مذهب شیعه و قایل به برتری و افضلیت امام علی علیه السلام است!

ولی ما مأمون را شناختیم. او یکی از خلفای عباسی و وابسته به خاندانی است که رژیم آنان در خیانت به یاران و هواخواهان خود از ابو مسلم خراسانی

گرفته تا بر مک و فضل بن سهل، پر آوازه و متمایز است. و مأمون در رأس هرم این رژیم، که بنیان آن بر نیرنگ و ستم و کشتار استوار شده است، جای دارد.

بنابر این چه عاملی او را از پیروی سیره پیشینیانش و تکرار جنایات نیاکانش باز خواهد داشت؟ همچنین باورهای وی در مورد خلق قرآن یا قائل بودن به افضلیت امام علی علیه السلام بر سایر صحابه یا نظایر آنها، هیچ گاه او را در زمره شیعیان علی و آل علی جای نداد، زیرا ادامه حکومت او بر مسلمانان خود بزرگترین جنایت و گناه و سخت ترین طغیان در منطق امام علی و شیعیان او به شمار می آمد، زیرا این حکومت در واقع نوعی ادعای ربوبیت و ستیزه با خدا در الوهیتش بود!

از طرفی شیوه برخورد او با مردم و کشتارها و شکنجه ها و گسترش فساد از راههای گوناگون با ساده ترین اصول شیعه اهل بیت علیهم السلام بودن، منافات داشت.

بنابر این چه عاملی می توانست او را از ارتکاب چنین جنایت پلیدی در حق خاندان رسالت باز دارد؟!!

ما در تاریخ به نکاتی بر می خوریم که نشان می دهد شخص مأمون از طریق دستگاه اطلاعاتی و مخفیانه خود که شبیه به دستگاههای جاسوسی کاخ فرماندهی یا ریاست در بدترین حکومتهای دیکتاتوری جهان در عصر ما بوده، کاملاً بر نحوه اجرای نقشه ترور امام رضا نظارت داشته است.

این نقشه موقعی به مرحله اجرا گذارده شد که انقلابهای علویان در گوشه و کنار سرزمین اسلام یا سرکوب شده و یا فرو کش کرده بودند و فلسفه دعوت امام به خراسان نیز پایان یافته بود و ابرها بر فراز بغداد گرد آمده و بنیانهای انقلاب عباسیان آشکار شده بودند و مأمون برای جلب خشنودی پسر عموهایش بازگشت به بغداد را در سر می پروراند و شیوه نیاکانش در پوشیدن جامه سیاه و تقسیم مناصب به خویشان و نزدیکانش را از نو آغاز کرده بود.

شاید حدیث زیر این حالت را که امام رضا نسبت به آن هشدار داده و آن را به مأمون اظهار کرده بود، برای ما تبیین کند. در واقع امام می خواست بدین وسیله به مأمون بگوید که وی بدانچه او می کند آگاه است، اما بر حسب مصلحت عموم حرکت می کند. در این حدیث آمده است :

روزی امام رضا علیه السلام در گفتگویی طولانی به مأمون گفت :

« ای امیر المؤمنین! در امور مسلمانان از خدا بترس و به بیت نبوت و معدن مهاجران و انصار بازگشت کن. ».

آنگاه فرمود :

« من چنین می بینم که تو از این شهر بیرون می شوی و به جایگاه پدران و نیاکانت بر می گردی و در امور مسلمانان می نگری و این سخن پیش خود نگاه دار و (بدان) که خداوند عزّ و جل از تو در باره آنچه تو را بر آن گماشته، پرسش خواهد کرد. » (1)

فضل بن سهل نیز این نکته را به مأمون یاد آور می شود. او را می بینیم که از همراهی با مأمون سر پیچی می کند، و با گفتن این سخن از او پوزش می خواهد که :

گناه من پیش خاندانت و عامه مردم بزرگ است و مردم مرا به خاطر کشتن برادر مخلوعت و بیعت امام رضا به ولایتعهدی از روی نیکی یا حسادت نکوهش می کنند و ستمگران به سعایت از من بر می خیزند پس اجازه فرمای در خراسان بمانم. (2)

اما مأمون خواسته او را نمی پذیرد. چون برای او تدبیری اندیشیده است.

مأمون نمی خواهد فضل را در پایگاه قدرت و در میان یاران و هواخواهانش به 5.

ص: 764

1- - بحار الانوار، ج 49، ص 165.

2- - بحار الانوار، ج 49، ص 165.

کام مرگ فرستد بلکه قصد دارد او را در راه از میان بردارد.

در روایت آمده است :

مدتی از گفتگوی میان مأمون و فضل سپری شده بود و ما در یکی از منازل (بین راه) بودیم که فضل به حمام رفت. در این هنگام گروهی با شمشیر بر او داخل شدند و به قتلش رساندند. پس از کشته شدن فضل، فرماندهان و سپاهیان و گروهی از مردان ذوالریاستین بر در سرای مأمون حاضر شده گفتند :

او را کشت اینک ما به خونخواهی او آمده ایم. (1)

بدین سان مأمون از برجسته ترین و بزرگ ترین کانون قدرت در درون دستگاه حاکمه خلاصی یافت. اینک پیش روی او جز امام رضا، که او هم اندکی بعد به شهادت رسید، کس دیگری باقی نمانده بود. برآستی آیا همین نزدیکی شهادت امام رضا علیه السلام با کشته شدن فضل خود نمی تواند حاکی از وجود توطئه ای پلید بر ضد آن حضرت باشد؟

با این دلایل و شواهد، قول مشهور علمای شیعه مبنی بر شهادت امام رضا علیه السلام به خاطر خوراندن زهر به آن حضرت از سوی مأمون درست و راست جلوه می کند.

علامه مجلسی در این باره می گوید: قول مشهور در میان ما آن است که امام رضا علیه السلام به واسطه زهر مأمون به شهادت رسید. (2)

اینک اجازه دهید به خیر شهادت آن حضرت از زبان معاصرانش گوش فرا دهیم :

الف - ابا صلت هروی از معاصران امام و از حادثه سازان یا از ناظران بر حوادث بوده و با امام علیه السلام ارتباطی نزدیک و استوار داشته است. وی در پاسخ 9.

ص: 765

1- - بحار الانوار ، ج 49 ، ص 169.

2- - بحار الانوار ، ج 49 ، ص 169.

به احمد بن علی انصاری که از وی پرسیده بود: « چرا مأمون با وجود آنکه در بزرگداشت امام رضا و اظهار محبت و دوستی به وی می کوشید و او را به ولایتعهدی خود برگزید، راضی به کشتن آن حضرت شد؟ » می گوید:

مأمون او را گرامی داشت، و به وی محبت می کرد چون به فضیلت او آگاه بود. وی ولایتعهدی را از پس خویش بدان حضرت اختصاص داد تا به مردم بنمایاند که امام رضا به دنیا رغبت دارد و بدین ترتیب جایگاه خود را در دل و جان مردم از دست بدهد، اما چون امام رغبتی به دنیا نشان نداد و این امر جز به مراتب فضل وی در نزد مردم و ارج او در جان و دل آنها نیفزود، متکلمان را از شهرهای گوناگون دعوت کرد بدین امید که یکی از آنها بر آن حضرت غلبه یابد و از منزلت وی در نزد علما بکاهد و در نتیجه مردم هم به ضعف وی پی ببرند.

اما آن حضرت با هر کس از یهود و نصارا و مجوس و صابئیان و برهمنیها و ملحدان و دهریها و یا سایر فرق مسلمان که با وی مخالف بودند مناظره می کرد، همه را مغلوب می ساخت و بر آنها دلیل و حجت می آورد تا آنجا که مردم می گفتند: به خدا او از مأمون به خلافت سزاوارتر است.

خبر چینان هم سخن مردم را به گوش مأمون می رساندند. وی از این بابت بسیار خشمگین می شد و حسادتش شدت می یافت. امام هم از گفتن حقیقت در حضور مأمون پروانداشت و در بیشتر موارد به وی پاسخهایی می داد که او را خوش نمی آمد از این رو مأمون خشمگین می شد و به آن حضرت کینه می ورزید، اما کینه و خشم خود را نمایان نمی ساخت، اما هنگامی که در باره آن حضرت هیچ چاره ای نیافت، او را با دادن زهر به شهادت رساند. (1)

ب - شیخ مفید نیز مجملی از ماجرای شهادت آن حضرت را همراه با یکی از 0.

ص: 766

تفسیرهای مربوط به علت دشمنی مأمون با امام رضا نقل کرده و چنین گفته است :

روزی امام رضا بر مأمون وارد شد و دید که او برای نماز وضو می سازد در حالی که غلامش بر دستان او آب می ریزد. پس امام رضا به مأمون گفت :

« ای امیرالمؤمنین! در عبادت پروردگارت کسی را شریک مکن ». مأمون ، غلام را رد کرد و خود وضویش را به اتمام رساند، اما کینه آن حضرت را به دل گرفت.

همچنین آن حضرت علیه السلام در نزد مأمون زبان به نکوهش فضل و حسن ، فرزندان سهل ، گشود و خطاهای آنان را به مأمون باز نمود وی را از شنیدن سخنان آن دو منع کرد. فضل و حسن از آنچه امام در باره آنها گفته بود مطلع شدند و در حضور مأمون خطاهایی بر امام بستند و به وی اموری نسبت دادند که دور از ساحت مقدس حضرتش بود و مأمون را از گرایش مردم به او بیمناک کردند و در این باره چندان گفتند تا سر انجام نظر او را در باره امام رضا عوض کردند و مأمون هم به قتل حضرتش همت گماشت.

راویان اتفاق نظر دارند که روزی او و مأمون از یک طعام خوردند و در نتیجه امام رضا علیه السلام بیمار شد و مأمون هم خود را به تمارض زد. محمد بن علی بن حمزه از منصور بن بشر از قول برادرش عبدالله بن بشر نقل کرده است که گفت :

مأمون مرا فرمود که ناخنهایم را دراز کنم و این گفته را به کسی باز نگویم من نیز چنین کردم. سپس مرا طلبید و چیزی شبیه به تمر هندی بیرون آورد و به من داد و گفت: این را با دستانت به هم بمال و خمیر کن من نیز چنین کردم. سپس برخاست و مرا وا گذاشت و نزد امام رضا رفت و از او پرسید: چه خبر؟ امام رضا فرمود: امیدوارم بهتر شوم. مأمون از وی پرسید: من نیز بحمد الله امروز خوبم. آیا کسی از پرستاران امروز نزد شما آمده است؟ امام فرمود: نه. مأمون

خشمگین شد و بر غلامانش فریاد زد و سپس گفت: همین حالا آب انار بگیر که از خوردن آن چاره ای نیست سپس مرا (عبداللہ بن بشر) فرا خواند و گفت :

اناری برای ما بیاور. من اناری آوردم و مأمون به من گفت: با دست خویش آب این انار را بگیر. من آب انار را گرفتم و مأمون آن را به دست خویش به امام رضا نوشانید و همین امر موجب مرگ آن حضرت شد. او دو روز بعد از این ماجرا جان سپرد.

از اباصلت هروی نقل شده است که گفت: نزد حضرت رضا رفتم در حالی که (پیش از ورود من) مأمون از حضور آن امام بیرون آمده بود. پس او به من فرمود :

« ای اباصلت کار خود را کردند ».

و آنگاه به توحید و ستایش خداوند مشغول شد.

از محمد بن جهم روایت شده است که گفت: امام رضا بسیار شیفته انگور بود. پس مقداری انگور تهیه کردند و در بیخ دانه های آن سوزنهای زهر آلود قرار دادند و چند روزی به همان حال نگاه داشتند سپس سوزنهای را بیرون آوردند و در آن هنگام که امام علیه السلام بیمار بود، انگور را به نزد او بردند و او از آن انگور خورد و همان باعث مرگش شد. وی گوید این زهر، یکی از کاری ترین زهرها بوده است.

چون امام رضا وفات یافت، مأمون يك شبانه روز مرگ او را نمان داشت.

سپس در پی محمد بن جعفر و گروهی از خاندان ابوطالب که در نزدش حضور داشتند فرستاد. چون آنان پیش او آمدند، مأمون اظهار تألم و ناراحتی کرد و گریست و جسد سالم امام را به آنها نشان داد و گفت: ای برادر! بر من بسی گران است که تو را در این حال بینم. من امیدوار بودم که پیش از تو از دنیا بروم، اما خداوند چنین نخواست.

سپس دستور داد آن حضرت را بشویند و کفن و حنوطش کنند و خود با جنازه او بیرون آمد و جنازه را بردوش می کشید تا آن را به محلی که اکنون امام علیه السلام در آنجا مدفون است، بیاورد. این محل خانه حمید بن قحطبه در قریه ای به نام سناباد از نواحی نوقان طوس بود. قبر هارون الرشید در این خانه بود و امام رضا در برابر روی او در محل قبله این خانه به خاک سپرده شد. امام رضا از دنیا رفت در حالی که پسری جز امام ابو جعفر محمد بن علی که در آن هنگام هفت ساله بود، برجای خویش باقی نگذاشت. (1)

ج - یاسر خادم، واپسین لحظات زندگی امام رضا را که در آن روح ربّانی و خلق محمدی اش جلوه گر شده بود، چنین توصیف می کند :

« ما با طوس هفت منزل فاصله داشتیم که امام رضا علیه السلام بیمار شد. پس به طوس وارد شدیم در حالی که بیماری آن حضرت شدت یافته بود. در طوس چند روز ماندیم. مأمون روزی دو بار به عیادت امام می آمد. در آخرین روز حیاتش، امام که بسیار ضعیف شده بود پس از به جای آوردن نماز ظهر از من پرسید :

ای یاسر! آیا مردم غذا خوردند؟

عرض کردم :

سرورم با این حالی که شما دارید چه کسی می تواند غذا بخورد؟! پس امام علیه السلام در بستر خود نشست و فرمود :

« سفره بیاورید »

آن حضرت تمامی اطرافیان و خدمتکارانش را بر سفره دعوت کرد و یکایک آنها را مورد تقدّر قرار داد. چون غذا خوردند، فرمود: 9.

ص: 769

برای زنان غذا ببرید.

برای زنان غذا بُردند. چون همه از خوردن فارغ شدند، ضعف بر امام مستولی شد و از هوش رفت. بانگ و فریاد به پا خاست. کنیزان و زنان مأمون پا برهنه و سر برهنه بر بالین آن امام حاضر شدند، در طوس غریو و غوغا بلند شد. مأمون اندوهناک و در حالی که به سر خود می زد و محاسن خود را می گرفت و می گریست، وارد شد و در حالی که سیل اشک بر گونه هایش جاری بود بر بالین امام رضا که به هوش آمده بود ایستاد و گفت: سرورم! به خدا نمی دانم کدام يك از این دو مصیبت بر من بزرگ است: آیا دوری و فراق من از تو یا شنیدن تهمت مردم که می گویند من تو را کشتم. امام چشمانش را به سوی او بالا آورد و فرمود:

ای امیرالمؤمنین! با ابو جعفر خوش رفتاری کن که عمر تو و عمر او مانند دو انگشت سبابه یکسان است. (1)

یاسر همچنین حوادثی را که پس از وفات آن حضرت رخ داد، چنین توصیف می کند:

« پاسی از شب گذشته بود که امام علیه السلام جان سپرد. چون صبح فرا رسید، مردم گرد آمدند و گفتند: مأمون او را کشت. و نیز گفتند: مأمون فرزند رسول خدا را کشت. آنان همچنین سخنان دیگری هم گفتند.

محمد بن جعفر بن محمد از مأمون امان خواسته و به خراسان آمده بود. وی عموی ابو الحسن بود. مأمون به او گفت: ای ابو جعفر! به سوی مردم برو به ایشان بگو که امام رضا امروز بیرون نمی آید.

مأمون خوش نداشت جنازه آن حضرت را در روز بیرون ببرد، زیرا می ترسید).

ص: 770

1- - بحار الانوار، ج 49، ص 299 (یعنی عمر تو و عمر او مساوی است).

حادثه ای روی دهد. پس محمد بن جعفر به سوی مردم رفت و گفت: ای مردم! امام رضا امروز بیرون نمی آید. مردم پراکنده شدند و ابو الحسن را شبانه غسل دادند و به خاک سپردند». (1)

مزار آن حضرت همواره مورد توجه شیعیان اهل بیت علیهم السلام و دوستداران آنان بوده است، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگر ائمه در باره مرقده وی و زیارت او ترغیب و توصیه کرده اند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است:

« در آینده پاره ای از تن من در دیار خراسان به خاک سپرده می شود که هر مؤمنی آن را زیارت کند خداوند عز و جل بهشت را بروی واجب و آتش را بر بدنش حرام می کند». (2)

همچنین از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود:

« مردی از فرزندان پسر مومسی به دنیا می آید که نامش نام امیر المؤمنین علیه السلام، است و به دیار طوس که در خراسان است می رود و در آنجا با زهر کشته می شود و غریبانه در همانجا به خاک سپرده می شود. هر کس او را در حالی که عارف به حق اوست زیارت کند خداوند متعال به او پاداش کسی را که پیش از فتح مکه انفاق کرده و (با مشرکان) جنگیده است عطا خواهد کرد». (3)

شعرا نیز در سوگ حضرتش مرثیه هایی سروده اند که دل سنگ را از درد آب می کند. همچنین آنان در اشعار خود خائنانی که امام را با زهر از پای در آوردند، به رسوایی کشیده اند. دعبل در ضمن قصیده معروف خود در این باره می گوید: (4)

ص: 771

1- بحار الانوار، ج 49، ص 299 - 230.

2- همان مأخذ، ص 284.

3- همان مأخذ، ص 286.

4- همان مأخذ، ص 315، به نقل از مقاتل الطالبيين، ص 372 - 373.

رعتهم ذئاب من امية وانتحت

ابو فراس حمدانی نیز در سوگ امام سروده است : (7)

بأؤوا بقتل الرضا من بعد بيعته

ص: 772

آیا بدون شناخت امام رضا علیه السلام و بهره گیری از نور و دانش و معارف او می توان ادعای پیروی از حضرتش را داشت؟ و چگونه کسی که از سنن معصومان علیهم السلام تبعیت نکرده و از نور هدایت آنان بهره مند نشده در روز قیامت امید شفاعت پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت او را دارد؟!!

بر ماست که در گفتارها و وصایای آنان که به مثابه گنجینه های تمام ناشدنی و نعمتهای بی نظیرند، بخوبی کاوش کنیم.

امام هشتم میراثی عظیم از معارف و علوم، بویژه در حکمت الهی و بیان فلسفه و علل احکام و رد بر مذاهب باطله، از خویش بر جای نهاده است.

ما در پایان کتاب خود که به نام حضرتش تشریف یافته، سخنان خردمندانه و پنندهای حکیمانه او را نقل می کنیم بدین امید که از آنها بهره مند شویم.

علی بن شعیب گوید:

«بر ابو الحسن الرضا علیه السلام وارد شدم. از من پرسید: ای علی! زندگی کدام يك از مردم بهتر است؟ عرض کردم: سرورم! شما از من بدان آگاه ترید.

فرمود: ای علی! هر کس که زندگی دیگری در زندگی او نکو شود. ای علی! زندگی کدام يك از مردم بدتر و ناگوارتر است؟ عرض کردم: شما داناترید؟

فرمود: کسی که دیگری در زندگی او زندگی نکند. ای علی! با نعمتها خوش همسایه باشید که آنها رام نشده هستند و اگر از قومی گرفته شدند به آنها باز نخواهند گشت.

ای علی! بدترین مردمان کسی است که میهمانش را باز دارد و به تنهایی بخورد و بنده اش را بزند. به خداوند خوش گمان باش. هر کس که گمان خود را به خداوند نکو کند، خداوند نیز او را نا امید نخواهد کرد. و هر که به روزی کم

راضی شد، به عمل کم از او را راضی خواهد شد و هر که به اندک از حلال خرسند شود، هزینه اش سبک گردد و خانواده اش از نعمت برخوردار خواهد شد و خداوند او را به درد و درمان دنیا بینا سازد و او را به سلامت از دنیا به دار السلام بیرون برد. بخیل را آرامش، حسود را لذت، ملول را وفا و دروغگو را مرّوت نیست». (1)

و نیز از آن حضرت نقل شده است که فرمود:

« وحشتناک ترین (صحنه ها) برای انسان سه جاست: روزی که زاده می شود و دنیا را می بیند، و روزی که می میرد و آخرت و اهل آن را مشاهده می کند، و روزی که برانگیخته می شود و احکامی را می بیند که در سرای دنیا ندیده است. خداوند در این سه جا بر یحیی و عیسی علیهما السلام درود فرستاده است. در باره یحیی فرمود:

(وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا). (2)

« و درود بر او روزی که زاده شد و روزی که می میرد و روزی که زنده برانگیخته می شود. »

و در باره عیسی فرمود:

(وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا). (3)

« و درود بر من روزی که زاده شدم و روزی که می میرم و روزی که زنده برانگیخته می شوم. »

خرد انسان مسلمان تمام نگردد مگر آنکه در او ده ویژگی باشد: از او امید خیر باشد، از بدی او در امان باشند، خیر اندک از سوی دیگران را بسیار شمارد، خیر بسیار خود را کم انگارد، هر چه حاجت از او خواهند دلتنگ نشود، در طول عمر خود از دانش جویی خسته نشود، فقر در راه خدا برایش محبوب تر از توانگری باشد، خواری در راه خداوند برایش محبوب تر از سر فرازی در راه دشمن خدا باشد، گمنامی برایش شیرین تر از شهرت و بلند آوازی باشد. سپس فرمود: دهم، و دهمی چیست؟ گفته شد: چیست؟ فرمود: کسی را نبیند جز آنکه می گوید او بهتر و پرهیزکارتر از من است. 2.

ص: 774

1- - فی رحاب ائمة اهل البيت - سیره حضرت امام رضا علیه السلام، ص 148.

2- - سورة مریم، آیه 15.

3- - سورة مریم، آیه 32.

همانا مردم دو دسته اند: یکی بهتر و با تقواتر از او و دیگر بدتر و پست تر از او. پس چون با بدتر و پست تر از خود دیدار کند، گوید: شاید خوبی این مرد پنهان باشد این برای او بهتر باشد و خوبی من نمایان است و این برای من بدتر است و چون به کسی که بهتر و با تقوا تر از اوست بر خورد کند برای او فروتنی کند تا بد و ملحق شود پس چون چنین کند، بزرگی اش فزونی گیرد و خوبی اش بهتر شود و یادش نکو گردد و بر اهل زمانه سروری یابد. « (1)

آن حضرت اشعاری میخواند که شاید سروده خود ایشان باشد. (2)

إذا كان دوني من بليت بجهله ***

و نیز سروده است: (6)

انك في دنيا لها مُدَّة ***

ص: 775

1- - فی رحاب ائمة اهل البيت - سيرة حضرت امام رضا عليه السلام، ص 147.

2- - همان مأخذ، ص 150.

در همین جا گفتار کوتاه خود را در باره زندگی تابناک امام رضا علیه السلام به پایان می‌رسانیم و از خداوند می‌خواهیم که ما را در روز قیامت به این کتاب سود رساند و آن را وسیله ای برای پیروی ما از او در دنیا و بر خورداری از شفاعتش در آخرت قرار دهد. « آمین »

يا زدهمين معصوم امام نهم ، جواد الائمه حضرت محمد بن علي عليه السلام

اشاره

ص: 777

زندگینامه

نام: محمد

پدر و مادر: حضرت رضا و سبیکه

شهرت: جواد، تقی

کنیه: ابو جعفر

زمان و محلّ تولّد: 10 رجب و یا 10 رمضان سال 195 در مدینه.

زمان و محلّ شهادت: آخر ذیقعدۀ سال 220 هـ. ق در سنّ 25 سالگی بر اثر زهری که به دستور معتصم عباسی، توسط امّ الفضل، همسر آن حضرت (دختر مأمون) به او خورانده شد، در بغداد، به شهادت رسید.

مرقد شریف: شهر کاظمین، نزدیک بغداد.

دوران زندگی: دوران امامت (17 سال) مصادف با حکومت دو طاغوت، مأمون و معتصم (هفتمین و هشتمین خلیفه عباسی) بود، آن حضرت در سنّ 7 سالگی به امامت رسید و در سنّ 25 سالگی شهید شد، بنابر این، او در نوجوانی به امامت نایل شد، و جوانترین امام است، که شهید گردید.

ص: 778

- پدر آن بزرگوار، امام علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (علیهم السلام) بود.

علی بن موسی، انسان برجسته ای بود که آوازه فضل و دانش او در همه آفاق جهان اسلام طنین انداز بود تا آنجا که حتی مخالفان آن حضرت، چونان شیعیان و هواخواهان، به یکسان، زبان به ستایش او می گشودند. او «رضا» بود. چرا که هم خالق به «امامت» و «حجیت» او رضایت داشت و هم مردم او را به عنوان سالار و پیشوای خود پذیرفته بودند.

- مادر آن امام، سبیکه نوبیه نام داشت که به همراه گروهی، از افریقا به مدینه آمده و در آنجا با سلاله پیامبر، وصلت کرده بود که ثمره این پیوند امام جواد علیه السلام بود.

در برخی از روایات آمده است که این زن از قوم ماریه قبطی، همسر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، بوده است اما این نکته بعید به نظر می رسد.

- بنابه عقیده ما، امامی که خداوند او را برمی گزیند تا نمونه ای شایسته برای خیر و صلاح گردد باید از همه نظر کامل باشد. زیرا وجود هر گونه نقص یا عیبی

در فکر یا جسم او مبین آن است که این فرد، امام نیست.

امام رضا علیه السلام 55 سال داشت اما هنوز صاحب فرزند نشده بود. از همین رو شایعاتی از سوی سران و مبلغان فرقه واقفیه که معتقد به غیبت امام موسی کاظم بودند و می گفتند که او پس از خود به امامت هیچ امامی وصیت نکرده است، نشر می یافت مبنی بر اینکه امام رضا عقیق است و او را فرزندی نیست و این عیبی آشکار در رهبری دینی به شمار می آید. بنابر چنین اندیشه ای امام رضا علیه السلام واقعاً امام نبود. حتی یکی از این افراد نامه ای به امام نگاشت و در آن گفت :

تو چگونه امام هستی در حالی که فرزندی نداری؟!

امام رضا در پاسخ به این شخص فرمود: تو از کجا می دانی که من فرزندی ندارم؟ به خدا قسم روزها و شبها سپری نمی شود تا آنکه خداوند مرا فرزند ذکوری عنایت فرماید که حق و باطل را از هم جدا می سازد. (1)

همچنین یکی از یاران وی به آن حضرت عرض کرد: امام پس از تو کیست؟ آن حضرت فرمود: فرزندم. سپس گفت: آیا کسی که فرزند ندارد جرأت آن را دارد که بگوید فرزندم؟

راوی این حدیث گوید: چند روزی سپری نشده بود که امام جواد، به دنیا آمد. (2)

همچنین ابن قیام واسطی، که جزو فرقه واقفیه بود و امامت حضرت رضا را قبول نداشت، نزد آن حضرت آمد و به قصد عیبجویی از آن حضرت گفت: آیا می شود که دو امام (در يك مقطع زمانی) با هم باشند؟ آن حضرت فرمود:

نه مگر آنکه یکی از آن دو صامت (خاموش) باشد. ابن قیام گفت: پس چطور؟

ص: 780

1- - بحار الانوار ، ج 50 ، ص 22.

2- - بحار الانوار ، ج 50 ، ص 22.

برای تو صامتی نیست؟

امام فرمود: چرا، به خدا قسم خداوند برای من (فرزندی) قرار میدهد که حق و اهل آن را بدو استوار می بخشد، و باطل و باطل خواهان را نیست و نابود می کند.

در آن هنگام حضرت رضا فرزندى نداشت اما يك سال بعد از این ماجرا امام جواد به دنیا آمد. (1)

سال 195 هجری و ماه رجب بود. (2) شیعیان وفادار، مشتاقانه در انتظار ولادت فرزند امام رضا علیه السلام بودند. احادیث نیز آنان را از مقدم مبارك این كودك خیر داده بود. آنها از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می کردند که فرمود: « پدرم به قربان بهترین کنیزان اهل نوبه »

این حدیث به مادر امام جواد اشاره داشت.

شیعیان می خواستند برهان فرقه واقفیه را که شایعات و تبلیغات بسیاری بر ضد امام رضا به راه انداخته بودند، درهم بکوبند.

آن شب مصادف با شب نوزدهم ماه مبارك رمضان بود که از افق حق ماهی که از خورشید تابانتر و پر شکوهتر و والاتر بود، درخشیدن گرفت. آری او امام جواد علیه السلام بود.

راویان حدیث از زبان پدر بزرگوار این نوزاد نقل کرده اند که فرمود: این مولودی است که در اسلام پر برکت تر از او زاده نشده است.

بلی، امام جواد در زمانی پا به عرصه هستی نهاد که شیعیان با یکدیگر به اختلاف برخاسته بودند و تبلیغات برخی از مخالفان به دلهای بعضی از مردم ساده لوح نفوذ کرده بود. در این برهه تولد فرزند موعود امام رضا علیه السلام نشانه ت.

ص: 781

1- بحار الانوار، ج 50، ص 22.

2- در اصول کافی آمده است که ولادت امام جواد در دهم رمضان 195 هجری بوده است.

صدق آن حضرت و بطلان عقیده واقفیه شد.

چون امام جواد به دنیا آمد تبلیغات و شایعات واقفیه به سرعت رنگ باختند و آنها چونان نمک در میان موجی خروشان ذوب شدند. تولد امام جواد سببی شد برای پیروزی حق و اتحاد شیعه و پیروی از حق، پس از اختلافات و تفرقه هایی که پیش آمده بود.

بعلاوه امام رضا همواره می فرمود: فرزندم جانشین من بر شماست. حال آنکه مردم می دیدند که آن حضرت فرزندی ندارد چون او به دوره کهنوت رسید و دل برخی از هواداران و دوستان ساده اندیش او دچار شك و تردید شد، امام جواد به دنیا آمد. بنابر این ولادت او فرخنده و خجسته بود و شیعیان چون احادیث خود را راست و حق دیدند، بانگ شادمانی سردادند و خدای را سپاس و ستایش گفتند.

دوران کودکی

این کودک بزرگوار، چونان گلی که در دست نسیم پرورش می یابد و می شکفتد، تحت رسیدگی و تربیت پدر بزرگوارش قرار گرفت.

پدرش معارف و آداب الهی را بدو آموخت. بدین سان پایه های حسب با شرف گوهر جمع آمدند و موهبتها چونان سپیده تابان صبح، در وی درخشیدن گرفتند.

مشیت خداوند بر این تعلق گرفته بود که این کودک در سنین طفولیت به مقام سیادت و امامت برسد.

سبق الدهر کلّه فی صباه***ومشی الدهر خادماً من ورائه (1)

ص: 782

1- - در زمان طفولیت خویش از تمام روزگار پیشی گرفت و روزگار در حالی که خدمتکار او بود از پی اش روان شد.

پنج سال از عمر او سپری شده بود که فرستادگان مأمون عباسی به مدینه آمدند و پدر بزرگوارش امام رضا را، تشویق کردند که به پایتخت جدید کشور اسلامی یعنی خراسان، هجرت کند و ولی عهد مأمون شود.

این دعوت پس از حادثه کشته شدن امین به دست برادرش مأمون صورت گرفت حال آنکه شرایط حاکم بر آن برهه، چندان مساعد نبود که امام مدینه را ترک گوید و به سمت پایتخت جدید مسلمانان خراسان روانه شود. زیرا جنگی که میان دو برادر عباسی، امین و مأمون برپا شد نیروی مسلمانان را فرسوده کرد. حتی انقلاب خراسان بر دوش شیعیان آنجا قرار داشت که در آغاز و در انقلاب نخست عباسیها بر ضد نظام اموی به کار گرفته شدند. اما در مرحله بعد و با انحراف رهبران، انقلاب آنها نیز به سرقت رفت و تمام تلاشها و کوششهایشان بی نتیجه ماند. این دومین انقلابی بود که در واقع به عنوان عکس العملی نیرومند در برابر انحراف حکومت از خط اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و یاران واقعی او، به شمار می آمد.

مأمون از کسانی بود که ظاهراً خود را شیعه جلوه می داد و در آغاز کار خویش نیز صراحتاً دم از اصول و ارزشهای شیعی می زد. از این رو حضرت رضا برای سفر به خراسان چندان تمایل نشان نمی داد. زیرا نمی خواست اندیشه شیعی بودن مأمون را در دلهای هواداران تحکیم ببخشد و آنگاه مأمون هر کار که خواست (در پناه این اندیشه) به انجام رساند.

امام رضا علیه السلام آماده سفر شد اما به یقین، بدانچه که پس از سفر برایش روی می داد آگاه بود. تمام جوانب این سفر آشکار و نمایان بود. اما تن دادن به این سفر نقشه ای بود که امام می بایست مطابق با شرایط و نیز بر طبق تعالیم ظاهری دین اسلام، به آن عمل کند. آن حضرت می بایست هشدار دهد تا عذر و بهانه ای نباشد. و تا آنجا که در توان داشت برای دادن آگاهی راستین به مسلمانان

می کوشید. هر چند که این امر در آینده به زندگی شریفش خاتمه می داد.

امام رضا با آمدن فرستادگان مأمون و شنیدن پیغام آنها، با خانواده خویش خداحافظی کرد و فرزند خود جواد را که تنها پنج سال داشت، به جانشینی خویش بر آنان گمارد. زیرا از مراتب صلاحیت و شایستگی خدا دادی پسرش به نیکی آگاه بود.

امام رضا در راه رسیدن به خراسان، جایی که توده های مؤمن به پیشوازش می آمدند و او را ولی عهد خود می کردند و خلافت پس از مأمون بدو انتقال می یافت، کوه و دشت را در نور دید.

نامه هایی که این پدر و پسر در امور خاص یا عام برای یکدیگر می نگاشتند، آنها را به هم ارتباط می داد.

در مورد امام علیه السلام باید گفت که وی به پسر خویش بسیار مباحثات می کرد.

هرگاه نامه ای از امام جواد به آن حضرت می رسید و وی می خواست دوستداران و شیعیانش را از این امر مطلع سازد، می فرمود: ابو جعفر نامه ای برایم نگاشته است و یا می فرمود: من نامه ای به ابو جعفر نوشتم. آن حضرت هیچگاه نمی فرمود: پسر من و یا حتی نام او را بر زبان نمی آورد. بلکه به خاطر بزرگداشت و احترام وی همواره کنیه آن حضرت را یاد می کرد.

در مورد فرزند امام رضا، امام جواد در مدینه، نیز باید گفت که شیعیان همچنان که نزد پدرش رفت و آمد می کردند، نزد آن حضرت نیز شرفیاب می شدند. زیرا آنها می دانستند که امام جواد پیشوای آینده آنها، و بنابه تعبیر خودشان « امام ساکت » ایشان است.

روزی در حالی که شیعیان در محضر امام جواد حضور داشتند ناگهان حال آن حضرت دگرگون شد، و گریستن را آغاز کرد. چون خادم آمد امام علیه السلام به او فرمود مجلس سوگواری بر پای دارد.

- سوگ چه کسی؟ فدایت شوم!

- سوگ ابو الحسن الرضا علیه السلام. او همین ساعت در خراسان شهید شد!

- پدر و مادرم به فدایت! خراسان هزاران مایل از مدینه فاصله دارد و بین این دو کوهها و دشتهای بسیاری است!

- آری! اما اکنون دل شکسته ای از جانب خدای عز و جل بر من رسید که پیش از این نظیر نداشته از اینجا دانستم که پدرم جان سپرده است. (1)

امام جواد را با کنیه ابو جعفر می خواندند تا یاد آور کنیه جدش امام باقر علیه السلام، باشد و گرنه آن حضرت فرزندى به نام جعفر نداشت. همچنین آن حضرت القاب گوناگونی داشت که برخی از آنها عبارتند از: جواد، تقی، مرتضی، منتجب و قانع. اما از این میان تنها يك لقب بیش از القاب دیگر از شهرت بیشتری برخوردار بوده و آن لقب «ابن الرضا» است.

از آنجا که آوازه فضل و بزرگواری امام رضا در تمام آفاق پیچیده بود. مردم فرزندان او را نیز به اسم مبارك حضرتش می شناختند. به همین دلیل مردم امامان نهم و دهم و یازدهم را به «ابن الرضا» می شناختند.3.

ص: 785

کودکی بر کرسی امامت

امامت در باور شیعه و کسانی که به آن عقیده دارند، با منطبق دیگران متفاوت است. این واژه در نزد شیعیان به معنی جانشینی مطلق امام از شخص پیامبر و علوم و معارف و تواناییها و شایستگیها و مسئولیتهای اوست. به تعبیر دیگر امام تصویر کاملی از نبوت است با یک تفاوت و آن اینکه به امام وحی نمی شود. اما به پیامبر وحی می شود. بنابر این پیامبری نمی توان یافت که بدو وحی نشده باشد در حالی که وحی از برای امام منتفی است.

نبوت در منطق اسلام، در نوع خود شایستگی بی نظیر و متمایز از دیگر صلاحیتهای بشری است. این شایستگی، موهبتی است الهی که به وسیله خدا به هر فردی که خود برمی گزیند و وی را واسطه میان خود و مردم قرار می دهد تا وحی را از او دریافت کند و در میان قومش منتشر سازد، عطا می شود.

اگر این نظریه را در مورد پیامبر درست و راست بدانیم، می توان با همین معیار و با همین استدلال آن را در مورد امام نیز صادق دانست. بنابر این چنانچه

این سخن درست باشد که طفل و نوزادی که در گاهواره است و هنوز شیر می خورد می تواند به پیامبری مبعوث شود، باید عین همین سخن را در باره امام هم درست دانست.

سن اگر چه در اغلب امور در نزد مردم به عنوان مقیاس در نظر گرفته می شود اما در نزد خداوند، ملاک معتبری به شمار نمی آید. همیشه کسانی که سن و سال بیشتری دارند، در پیشگاه خدا بزرگ تر و بلند مرتبه تر از دیگران نیستند. چه بسا پیر فرتوتی که در نزد پروردگار مطرود است و چه بسا جوان یا کودکی در پیشگاه خداوند محبوب و عزیز است.

در واقع این عمل صالح و نیت پاک و موهبتهای الهی و امثال اینهاست که به فرد ارج و ارزش می بخشد و این عوامل در اسلام و منطق قرآن نخستین مقیاس به شمار می آیند.

بعلاوه اعتقاد به نبوت و امامت ممکن نیست. مگر پس از ایمان کامل به قدرت خدای متعال بر اینکه می تواند يك فرد را مجمع فضایل و مرجع معارف گرداند و او را پیشوا و نمونه مردم قرار دهد. بنابر این، اعتقاد به نبوت انسان را می دارد که به معجزه (امری که از محدوده توان انسانی بیرون است) ایمان آورد. پس پیامبران در سنجش با سایر افراد بشر از امتیازات ویژه ای برخوردارند و همین امتیازات موجب میشود که به راهنمایی مردم همت گمارند و خود را بیم دهنده ای از جانب خدا معرفی کنند.

از آنجا که معجزه به معنی پدیده ای خارج از مرزهای زندگی عادی مردمان است، پس دیگر فرقی میان بزرگی و کوچکی و یا تهیدستی و توانگری فردی که معجزه در او تجلی یافته است، وجود ندارد.

چه بسیار از امتهای و مردمان گذشته بودند که گمان می کردند پیامبر می بایست مال و ثروت بسیاری داشته باشد و مهتر قوم خود و فرمانروایی پر شکوه باشد.

اما پیامبرانی که به سوی ایشان مبعوث شدند، این نکته را به آنها تفهیم کردند که اگر خداوند بخواهد رحمتش را بر کسی فرود آورد و او را به پیامبری مبعوث کند، وجود چنین شرایطی در او لازم نیست. آیا در این باره اشکال و ایرادی است؟ خداوند تعالی در قرآن کریم می فرماید:

أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ (1).

« آیا اینان رحمت پروردگار تو را تقسیم می کنند؟ ما روزی ایشان را میانشان تقسیم کردیم. »

و چه بسیار مردمان بودند که چون می دیدند خداوند کودکی را به پیامبری به سوی آنان برانگیخته است، در شگفت می شدند. اما خداوند به آنها نشان داد که این کار عمدی بوده و برای آن است که مردم معنی نبوت را دریابند و بدانند که نبوت موهبتی عادی و معمولی نیست که تنها در يك فرد و در اثر شرایط محیطی و تربیتی به ظهور برسد. بلکه نبوت امری ما فوق عادات مردم و بر خلاف سنن جاری طبیعت و هستی است و ندای جدیدی است که ندای مخلوقات دیگر با آن مشابهت ندارد. این ندا عبارت از این است که خداوند بر هر کاری تواناست و بازگشت همه چیزها به سوی اوست.

علی بن اسباط در حدیثی که در باره امامت نقل کرده است، می گوید:

امام جواد را دیدم که به سوی من بیرون آمد. من به ایشان و سر و پای ایشان خیره شدم تا قامتش را برای یارانمان در مصر توصیف کنم. سپس او به سجده در افتاد و فرمود: خداوند در امامت همانگونه احتجاج کرده که در نبوت.

خداوند می فرماید:

وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيحًا (2).

ص: 788

1- - سورة زخرف ، آیه 32.

2- - سورة مریم ، آیه 12.

« در کودکی حکم (ورسالت) را بدو دادیم. »

و نیز فرموده است :

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ (1).

« چون به رشد خود رسید... »

و در (جای دیگر) فرموده است :

وَبَلَغَ أَزْبَعِينَ سَنَةً (2).

« و به چهل سالگی رسید. »

بنابر این ممکن است در کودکی کسی را حکمت دهند چنان که ممکن است در 40 سالگی به فرد دیگر حکمت دهند. (3)

آری، اگر نبوت معجزه خداوند یا نشانه آفرینش و خلقت او باشد در کوچک و بزرگ یکسان است.

یکی از راویان گوید: نزد امام رضا در خراسان ایستاده بودم. یکی پرسید :

سرورم... اگر حادثه ای روی داد به چه کسی رجوع کنیم؟ (مقصود پرسنده این بود که اگر شما از دنیا رفتید جانشین شما کیست؟)

امام رضا فرمود: به ابو جعفر رجوع کنید.

گویا شخصی که سؤال کرده بود سنّ ابو جعفر را کوچک شمرد، از این رو امام رضا به او فرمود: خداوند سبحان حضرت عیسی را که صاحب آیینی تازه بود، در کمتر از این سن به نبوت مبعوث کرد. (4).

ص: 789

1- - سورة يوسف ، آیه 22 .

2- - توضیح اینکه آیه ای به این صورت در قرآن نیست بلکه مشابه آن در سورة احقاف آیه 15 آمده که به مسأله نبوت ربطی ندارد و شاید در اینجا امام به چهل سال رسیدن را به عنوان تفسیر به آیه ای که از سوره یوسف ذکر شده ملحق کرده است .

3- - بحار الانوار ، ج 50 ، ص 24 - 25 .

4- - همان مأخذ ، ص 24 - 37 .

بلی، برای آنچه که خدا می خواهد و می کند هیچ مانعی وجود ندارد. چرا که عیسی را در همان نوزادی به پیامبری برانگیخت و امام جواد را نیز در همان طفولیت به امامت منصوب کرد.

امام صادق علیه السلام فرزندی به نام علی داشت که در نزد شیعیان امامیه بسیار شخص بزرگوار و محترمی محسوب می شد. مردم نزد او می آمدند و از علموی که وی مستقیماً از پدر و برادرش موسی بن جعفر علیه السلام فرا گرفته بود، بهره مند می شدند. یکی از محدثان روایت می کند:

دو سال بود که در نزد علی بن جعفر اقامت کرده بودم و آنچه را که وی از برادرش یعنی موسی بن جعفر شنیده بود، می نوشتم. روزی در مدینه نزد وی نشسته بودم که امام جواد وارد مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله شد.

با ورود او ناگهان علی بن جعفر بدون ردا و بدون کفش از جای برخاست.

دست ابو جعفر را بوسید و او را احترام کرد. ابو جعفر به او فرمود: ای عمو بنشین خدایت رحمت کند!

علی بن جعفر گفت: سرورم چگونه بنشینم در حالی که شما ایستاده اید.

چون علی بن جعفر به جایگاه خویش بازگشت، اصحابش به نکوهش او زبان گشوده و به وی گفتند: تو عموی پدر ابو جعفر هستی! این چه کاری بود که کردی؟!

علی بن جعفر گفت: خاموش باشید! - آنگاه محاسنش را در دست گرفت و ادامه داد: چنانچه خداوند عزّ و جل بخواهد این پیر را صلاحیت نمی دهد و آن جوان را شایستگی می بخشد و او را در مقامی که اکنون منصوب داشته، قرار می دهد. حال آیا من فضل و برتری او را منکر شوم؟! به خدا پناه می بریم از آنچه که شما می گوئید. بلکه من غلام اویم. (1)2.

ص: 790

امام رضا علیه السلام در خراسان با زهر به شهادت رسید. پس از شهادت امام رضا ائمت اسلامی به اختلاف و تفرقه دچار گشته و مردم مسلمان، نشانه هایی را که در زمان حیات امام هشتم آنها را از دیگران متمایز کرده بود، از دست دادند.

خلافت دوباره به بغداد بازگشت و مأمون عباسی هر کسی را که خود می خواست، به دربار خویش نزدیک کرد و با کسانی که روزی او را در برابر برادرش امین یاری کرده و حکومت را از چنگ او بیرون آورده بودند راه جفا و جنایت پیش گرفت و نشان خود را که برای انقلاب خویش برگزیده بود، تغییر داد و دوباره جامه سیاه در بر کرد. بدین ترتیب حکومت برای بار دیگر، حکومت عباسیان شد!

روزی امام در خیابانهای شلوغ پایتخت، بغداد، راه می رفت و مردم در برابر آن حضرت صف کشیده بودند و گردن می کشیدند تا توفیق دیدن امام را به دست آورند... یکی از کسانی که در آن روز جزو همین تماشاگران بوده است، مردی است زیدی مذهب که چنین روایت می کند:

به طرف بغداد بیرون شدم همین که به آنجا رسیدم، مردم را دیدم که بر یکدیگر سبقت می گیرند و از کسی تشریف می جویند و می ایستند. پرسیدم: این شخص کیست؟ گفتند: فرزند امام رضا است. گفتم: به خدا باید به او بنگرم.

آن حضرت سوار بر استر نر یا ماده ای بود. گفتم: خدا اصحاب امامت را لعنت کند که می گویند خداوند طاعت این (بچه) را واجب کرده است!

در این هنگام امام جواد راه خود را به طرف من کج کرد و گفت: ای قاسم بن عبد الرحمن:

فَقَالُوا أَبَشَرًا مِّنَّا وَاحِدًا نَّتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ (1).

« آیا بشری را از میان خویش پیروی کنیم ، در این صورت ما در گمراهی و آتشیایی هستیم. »

با خود گفتیم: به خدا او ساحر است.

دو باره او به من روی کرد و گفت :

أَلْقِيَ الذُّكْرَ عَلَيْهِ مِن بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشِرٌّ (2).

« آیا از میان ما ، کتاب بر او نازل شد بلکه او دروغ پرداز و برتری جوست. »

راوی این ماجرا گوید: من از اعتقاد باطل خود بازگشتم و به امامت ایمان آوردم و شهادت دادم که او حجت خداوند بر مردم است و به او اعتقاد پیدا کردم...

شگفتی و تعجبی که قلب این مرد را به خاطر کم سنّ و سالی امام جواد فرا گرفته بود به روشنی در این دو آیه پاسخ گفته شده بود.

امام جواد در مدینه سکونت داشت. او جوان و کم سال بود و با این وجود نزد خدا و خلق از ارج و احترامی خاص برخوردار بود. شیعه نیز در آن روزگار که دارای جمعیت و کثرت قابل اعتنایی بود، زمام امور خویش را در دست امام جواد قرار داد و او با تدبیر خویش امور شیعه را به بهترین شکل اداره می کرد تا آنجا که گروهی از یاران پدر و جدش گرد او را گرفتند.

در مدینه

امام پس از آغاز دوران امامت خود حدود 8 سال در مدینه اقامت کرد.

ص: 792

1- - سورة قمر ، آیه 24.

2- - سورة قمر ، آیه 25.

در طول این مدت مورد احترام خاص و عام و پناهگاه غریبه ها و نزدیکان بود.

مردم مسائل مشکل و دشوار خود را از آن حضرت می پرسیدند و او در کوتاه ترین زمان، مشکلات آنها را حل می کرد.

یکی از راویان گوید: زمانی که امام رضا از دنیا رفت، به حج رفتیم و بر امام جواد وارد شدیم. شیعیان از هر شهر و دیاری آمده بودند تا امام را ببینند. در این هنگام، عبدالله بن موسی که پیر مردی دانا و فاضل بود، در حالی که جامه ای خشن در برداشت و نشان سجده روی پیشانی اش نقش بسته بود داخل شد و نشست.

ابو جعفر علیه السلام از اتاق بیرون رفت. آن حضرت جامه و ردایی از کتان در بر و نعلینی سپید بافته شده از برگ درخت خرما در پا داشت. عبدالله، عموی امام از جای برخاست و به پیشواز آن حضرت رفت، پیشانی اش را بوسید. شیعیان نیز از جای خود برخاستند. امام جواد بر کرسی نشست و مردم که از خردسالی آن حضرت به شگفت افتاده بودند، به یکدیگر می نگریستند.

مردی از حاضران جلو آمد و از عموی آن حضرت پرسید: خداوند حال تو را اصلاح کند! چه می گویی در باره مردی که با چهارپایی مباشرت کرده است؟

عبدالله پاسخ داد: دست او را قطع و بروی حد جاری می کنند.

امام از شنیدن این پاسخ در خشم شد و فرمود: عمو! از خدا بترس، از خدا بترس! کار بس دشواری است که در روز قیامت به خاطر فتوا در باره اموری که از آنها نا آگاه بوده ای در پیشگاه خدای عز و جل بایستی.

عمویش گفت: سرورم! مگر پدرت چنین نفرموده بود؟ امام پاسخ داد: از پدرم در باره مردی که قبر زنی را نبش و با او زنا کرده بود سؤال شد و او پاسخ فرمود: به خاطر آنکه قبر را نبش کرده دستش را قطع می کنند و بر او حد زنا جاری می کنند. زیرا احترام مرده همچون احترام زنده است. عبدالله گفت:

درست گفתי سرورم! من از خدا طلب آموزش می کنم. مردم متعجب شدند و از امام جواد پرسیدند: ای سرور! آیا اجازه می دهی پرسشهای خود را از شما بپرسیم؟

امام علیه السلام فرمود: آری.

در يك مجلس از آن حضرت سی هزار مسأله پرسیدند و او همه را پاسخ گفت. این در حالی بود که امام جواد در آن هنگام تنها 9 سال داشت. (1)

این داستان بیانگر اهمّیت جایگاه امام جواد در چشم شیعیان و از طرفی نشانگر علم سرشار و دانش گسترده آن حضرت است که خداوند در آن علم و معرفت خویش را دمیده و بر مراتب تقوا و خشیت او افزوده بود.

به سوی بغداد

چون مأمون عباسی به بغداد رخت برکشید، همواره میان او و آل عبّاس به خاطر اعطای مقام ولایت عهدی از سوی او به امام رضا ستیز و نزاع برقرار بود.

آنان به وی یادآوری می کردند که بنی فاطمه مخالفانی هستند که باید بیشتر از هر مخالف دیگری از آنها بیمناک بود. زیرا آنان در شرق و غرب کشور دارای یاران

ص: 794

1- - احتمال دیگر آن است که آن حضرت در آن هنگام 8 ساله بوده است، چنان که در برخی از احادیث بدین نکته اشاره شده و از این حدیث نیز معلوم می شود که شیعیان، پس از وفات امام رضا علیه السلام در ایام حج در مدینه گرد آمده بودند. امام جواد علیه السلام به هنگام وفات پدرش هفت سال داشت و چون هفت ماه از این تاریخ سپری می شود، ماه رمضان فرا می رسد و امام جواد وارد هشتمین سال زندگی خود می شود و این مجلس پرسش و پاسخ در این سن و سال برگزار شده است. از طرفی ممکن است پرسشهایی که از امام می کردند در روزهای متعدّد، با وجود وحدت مجلس، بوده باشد در این صورت مجلس آن حضرت به کنفرانسهایی شبیه است که چند روز پی در پی ادامه می یابد و تنها به هنگام غذا خوردن و استراحت کردن، تعطیل می شود. (مؤلف)

مأمون نیز در توجیه کار خود و دادن منصب ولایت عهدی به امام رضا فضایل او را که زبان وی و دیگران از بر شمردن آنها عاجز بود، بیان می کرد و می گفت: این خاندان علم و دانش را از پدران خویش به میراث برده اند چنان که مکارم و اخلاقِ والا را از آنها به ارث گرفته اند!

شیعیان در آن هنگام بواسطه وجود امام رضا از شوکت و قدرت بسیاری بر خوردار شدند و مبلغان فداکاری در هر گوشه ای از کشور اسلامی داشتند و مردم نیز به خاطر فضایل و کمالاتی که در صحنه سیاسی از حضرت رضا دیده بودند، به شیعیان تمایل نشان می دادند.

از طرفی دعوت آنان به امامت فرزندان فاطمه بیش از هر زمان دیگر انتشار یافته بود، زیرا بسیاری از شیعیان پستها و موقعیتهای حساسی در حکومت به دست آورده بودند و به خاطر اختلافاتی که میان عباسیان روی داده بود به تحركات مثبت و مستمری دست می زدند.

دستگاه حکومت پی برده بود که گروههای بسیاری از عباسیان با حکومت راه نیرنگ و فریب را پیش گرفته اند و قدرت را برای خود می خواهند. از این رو مجبور شده بود گروهی مخالف با آنان را از شیعیان روی کار آورد.

از طرف دیگر موجی از ناخشنودی عمومی به خاطر کشته شدن امام رضا علیه السلام به دست مأمون، جهان اسلام را فرا گرفته بود. مأمون برای سرپوش نهادن بر خیانت خود در حق امام رضا و برای رویارویی با خواصّ عباسیان و نیز به خاطر دلجویی از عموم مردم، فرستاده ای را به مدینه روانه کرد و طی يك دعوت رسمی امام جواد را به سوی خود طلبید.

این واقعه در سال 211 هجری و در زمانی که تنها 16 سال از عمر امام جواد سپری می شد، اتفاق افتاد.

چنان که از تاریخ به دست می آید، ورود امام به بغداد آکنده از نوازشها و احترامات شاهانه ای بود که مأمون آن را برای ورود مقدم میهمان مبارك خویش تدارك دیده بود.

مردم آمدن امام جواد را که مدتها به دیدار و زیارتش مشتاق بودند، به یکدیگر نوید می دادند.

مأمون استقبال پرشکوهی از آن حضرت به عمل آورد و تصمیم گرفت دخترش ام الفضل را به همسری او دهد چنان که پیش از این دختر دیگرش ام حبيب را به همسری امام رضا در آورده بود.

عباسیان به خاطر این عمل، مأمون را شدیداً مورد اعتراض قرار دادند. زیرا می ترسیدند خلافت به دست فرزندان فاطمه افتد. از این رو خویشان نزد مأمون رفته اظهار داشتند: تو را به خدا سوگند می دهیم که از دادن دختری به امام جواد علیه السلام خودداری کنی زیرا، بیم آن داریم که سلطنتی که خداوند عزّ و جل ما را مالك آن گردانیده، از دست برود و جامه ای را که خداوند بر ما پوشانیده از تن ما بیرون آید و تو خود بر آنچه که در گذشته تا کنون میان ما و این قوم روی داده، آگاهی. ما از کاری که تو با امام رضا انجام دادی (اشاره به ولایت عهدی آن حضرت) همواره بیمناک بودیم اما خداوند ما را در آن مهم یاری فرمود. پس تو را به خدا ما را به اندوه و اندیشه ای که از ما دور شد، مجدداً وارد مگردان.

مأمون در پاسخ به آنها گفت: آنچه میان ما و خاندان ابوطالب گذشت، مسبب آن شما بودید. اگر شما در باره آنها رعایت انصاف را میکردید آنان از شما سزاوارتر بودند. و آنچه (خلیفه) پیش از من در حق آنها مرتکب شد، در حقیقت قطع رحم بود و من از این بابت به خدا پناه می برم. به خدا قسم من از اینکه رضا را جانشین خود گردانیدم احساس پشیمانی ندارم... من از او خواستم که خود زمام خلافت را به دست گیرد و مرا از آن معاف دارد اما او خود

داری ورزید و امر خداوند چنان مقدر شده بود!!

اما امام جواد را به این خاطر برگزیدم که با وجود سنّ و سال اندکش بر تمام اهل فضل از نظر علم و دانش برتر است و امیدوارم آنچه را که من در باره او می دانم برای دیگر مردمان نیز آشکار گردد که در این صورت خواهند دانست که نظر من در باره او صواب بوده است.

خویشانش گفتند: اگر چه خوی و سیرت این جوان خوشایند تو افتاده، اما بچه است و از دانش و فقه بی بهره. پس او را مهلت ده تا به ادب آراسته گردد آنگاه هر تدبیری را که در باره او اندیشیده ای، عملی کن.

مأمون پاسخ داد: وای بر شما! من به این جوان از شما داناترم. اهل این خانه (خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله)، علمشان از سوی خدای تعالی است.

پدرانش همواره در دین و ادب از عامه مردم، بی نیاز بودند. پس اگر می خواهید امام جواد را بدانچه که جایگاه و مرتبه او است برای شما اثبات کند، او را بیازمایید.

خویشانش گفتند: ما به این آزمون رضایت داریم پس ما را با او واگذار تا کسی را قرار دهیم که در پیشگاه تو پرسشهایی در مسائل فقهی از او بپرسد. اگر او پاسخ صواب داد، ما اعتراضی نخواهیم داشت و رای استوار امیرالمؤمنین در مورد او برای خاص و عام آشکار خواهد شد و چنانچه او از پاسخ به سؤالات در مانع دامادی او می شویم. مأمون به این قرار راضی شد.

مخالفان قرار گذاشتند یحیی بن اکثم را برای مناظره با امام جواد و پرسش از مسائل پیچیده فقهی برگزینند. یحیی در آن هنگام قاضی القضاات دیار اسلامی بود.

موعد مقرر فرا رسید. امام جواد آمد و یحیی بن اکثم نیز حاضر شد و روبه روی امام نشست. مأمون در کنار امام نشسته بود و بر مجلس اشراف داشت.

ابن اکثم به خلیفه نگریست و گفت :

ص: 797

آیا امیرالمؤمنین اجازه میفرماید پرسشی کنم؟ مأمون به او رخصت داد.

یحیی به امام روی کرد و گفت: فدایت شوم آیا اجازه می دهی سؤالی کنم؟ ابو جعفر علیه السلام فرمود: هر چه می خواهی بپرس.

یحیی پرسید: فدایت شوم، چه می فرمایی در باره شخصی که در حال احرام شکاری کشته است؟

امام پرسید:

آیا این شخص، شکار را در حل کشته یا در حرم؟

عالم بوده یا جاهل؟

عمداً آن را کشته یا به خطا؟

آن شخص آزاد بوده یا بنده؟

صغیر بوده یا کبیر؟

نخستین صید او بوده یا صید کردن تکراری؟

آن صید از دسته پرندهگان بوده یا غیر آن؟

از پرنده های کوچک بوده یا بزرگ؟

شخص محرم باز مصرّ بر صید است یا پشیمان؟

در شب شکار کرده یا در روز؟

محرم برای حج بوده یا عمره؟ (1)ل.

ص: 798

1- در قسمتهای زیر می توان عمق توانایی و قدرت امام جواد را در تجزیه سؤال مشاهده کرد. در گذشته می گفتند: تجزیه (تشقیق) سؤال نیمی از جواب است. بعلاوه این عمل نشانگر بداهت خاطر و ذکاوت کم نظیر آن حضرت است که تمام جوانب مسأله را در خود فرا می گیرد. بدین ترتیب هر سؤال دو قسمتی امام در سؤال قبل و بعد خود ضرب می شود زیرا مثلاً وقتی امام علیه السلام می پرسد: اگر قتل در حل واقع شده باشد، دو حالت دارد یا محرم عالم بوده و یا جاهل. همچنین قتلی که در حرم اتفاق افتاده به نوبه خود به دو قسمت بخش می شود: یا محرم عالم بوده و یا جاهل.

یحیی بن اکثم شگفت زده شد و آثار درماندگی و عجز در چهره اش نمایان گشت و چنان به لکننت افتاد که حاضران حیرت و واماندگی او را در جواب دریافتند. مأمون گفت: سپاس خدا را بر این نعمت و توفیقی که در رأی و نظرم ارزانی فرمود. آنگاه رو به خویشانش کرد و پرسید: حال آنچه را که انکار می کردید، دانستید؟! سپس به امام جواد نگریست و گفت: ای ابو جعفر آیا خواستگاری می کنی؟ امام فرمود: آری. مأمون گفت: فدایت شوم برای خود خواستگاری کن که من تو را برای خویش پسندیدم و دخترم ام الفضل را بر خلاف میل عده ای، به همسری تو در می آورم.

ابو جعفر علیه السلام فرمود: سپاس خدای را به عنوان اقرار به نعمتی که ارزانی فرموده و جز خدا معبودی شایسته نیست به عنوان اخلاص برای یکتایی اش.

و درود خدا بر محمد سرور آدمیان و برگزیدگان از عترتش. اما بعد: از جمله نعمتهای خداوند بر مردم آن است که آنها را با حلال از حرام بی نیاز کرده و فرموده است:

وَأَنْكَحُوا الْأَيَّامَ مِنَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (1).

« زنان بی شوهر از خویش و نیز بندگان و کنیزکان شایسته خود را به همسری گیرید اگر تهیدست باشند، خداوند از فضل خود بی نیازشان خواهد ساخت و خدا گشایشگر و داناست.»

همانا که محمد فرزند علی فرزند موسی، ام الفضل دختر عبدالله مأمون را خواستگاری می کند و مهر او را مهر جدّه اش فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله که پانصد درهم است، قرار می دهد. پس ای امیرالمؤمنین آیا او را با این مهر به همسری 2.

ص: 799

من می دهی؟

مأمون پاسخ داد: آری او را با این مهر به ازدواج تو درمی آوردم. آیا این نکاح را می پذیری؟

امام نهم محمد الجواد فرمود: آری آن را پذیرفته بدان راضی هستم.

جشن ازدواج

راوی این حدیث گوید: دیری نپایید که صداهایی شبیه به صداهایی که دریانوردان در گفتگوهایشان به کار می برند، شنیدیم. ناگهان پیشکارانی را دیدیم که قایقی ساخته شده از نقره را که با ریسمانهایی ابریشمین بسته شده بود، بر چرخ آکنده از گالیه (نوعی عطر) می کشیدند و می آوردند. مأمون دستور داد محاسن خواص را با این عطر خوشبو سازند. سپس آن قایق را به مکانی که عوام در آن بودند، بردند و آنها نیز خود را با آن گالیه، معطر ساختند.

سفره های غذا گسترده شد و مردم به خوردن مشغول شدند و به هر قومی بنابر ارج و اعتبارشان هدایایی داده شد. چون جشن به پایان رسید و مردم پراکنده شدند و تنها گروهی از خواص مانده بودند مأمون به امام جواد عرض کرد:

فدایت شوم اگر صلاح می دانی در باره احکام فقهی و جوهی که در قتل شکار تفصیل دادی، برای ما سخن بگویی، ابو جعفر علیه السلام فرمود:

آری، اگر شخص محرم شکاری از پرندۀ های بزرگ را در خارج از حرم بکشد، باید به عنوان کفاره يك گوسفند بدهد، اگر در حرم مرتکب چنین کاری شود کفاره او دو چندان است. اگر جوجه ای را در خارج حرم کشت، کفاره اش برّه ای از شیر گرفته است و اگر در حرم چنین کاری کرده بود باید علاوه بر آن برّه، بهای جوجه را هم بپردازد. و اگر صیدی که کشته بود از وحوش باشد، در گورخر وحشی باید يك گاو به عنوان کفاره بدهد و اگر شتر مرغ باشد باید

ص: 800

يك شتر كفّاره دهد. و اگر آهویی كشته باشد باید يك گوسفند كفّاره دهد و اگر چنین حیواناتی را در حرم كشت كفّاره اش دو برابر است و باید آن را به كعبه رساند و قربانی كند و اگر محرم كاری كند كه قربانی بر او واجب گردد و احرامش برای حج باشد باید شتری در منی به عنوان كفّاره قربانی كند و اگر احرامش برای عمره باشد باید شتری در مكّه نحر كند و كفّاره صید بر عالم و جاهل يكسان است و آن كه عمداً مرتكب چنین كاری شود، گناه كرده است و اگر كسی به خطا، صیدی شكار كند كفّاره بر او واجب نیست. و اگر شخص آزاد به شكار صید مبادرت ورزد، دادن كفّاره بر خود او واجب است و چنانچه بنده این كار را بكند آقایش باید كفّاره او را بپردازد. شخص صغیر كفّاره ای بر او نیست ولی دادن كفّاره بر كبیر واجب است و آن كه از چنین كاری ندامت حاصل كرده كیفر آخرت از او ساقط می شود، آن كه بر این كار مصرّ است و بر آن مداومت ورزد، كیفر آخرت بر او واجب می گردد.

مأمون گفت: نكو گفتمی ای ابو جعفر كه خدایت نكویی دهد! اگر صلاح می دانی همچنان كه یحیی پرسشی از شما كرد، شما نیز از او پرسشی كنید. ابو جعفر علیه السلام از یحیی پرسید: آیا پرسم؟ یحیی پاسخ داد: فدایت شوم پرس اگر پاسخ سؤال شما را دانستم جواب می گویم و گرنه از شما استفاده می كنم.

امام از او پرسید: مرا از مردی خبر ده كه در آغاز روز به زنی می نگرد در حالی كه نگاهش به آن زن حرام است و چون روز برآمد نگاهش حلال می شود و به وقت زوال آفتاب آن زن بر او حرام گردد و چون عصر فرامی رسد بر او حلال می شود به وقت غروب خورشید بر او حرام میگردد و به وقت شب بر او حلال می شود و در نیمه شب بر او حرام می گردد و چون سپیده می دمد بر او حلال می شود؟ حكم این زن چیست؟ و چگونه پیوسته بر او حلال یا حرام می گردد؟

یحیی پاسخ داد: به خدا سوگند جواب این سؤال را نمی دانم اگر صلاح

می دانید خود پاسخ آن را بیان فرمایید.

امام جواد فرمود: این کنیزی است که متعلق به مردی است که در آغاز روز بدو می نگردد و نگاهش بر او حرام است و چون روز بر می آید او را از آفایش می خرد و بر او حلال می شود و به هنگام ظهر او را آزاد می کند و بروی حرام می گردد و به هنگام عصر او را به همسری می گیرد و برای او حلال می شود و به هنگام مغرب ظهارش می کند و بر او حرام می گردد و به هنگام شب کفّاره ظهارش را می دهد و برای او حلال می شود و به هنگام نیمه شب او را يك طلاق می گوید بر او حرام می شود و به هنگام سپیده به او رجوع می کند و برای وی حلال میگردد!

مأمون با شنیدن این پاسخ رو به خویشان حاضر در جمع کرده و پرسید: آیا در شما کسی هست که به این سؤال چنین پاسخی بدهد یا جواب سؤال پیشین را بداند؟

حاضران گفتند: نه به خدا.. امیرالمؤمنین خود دانایتر است.

آنگاه مأمون گفت: وای بر شما! این خاندان به فضلی که خود نظاره گر آن هستید از سایر مردم متمایز شدند و کم سالی آنها، از کمال بازشان نمی دارد.

آیا مگر نمی دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله رسالتش را با دعوت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب که در آن هنگام 10 سال داشت آغاز کرد و علی اسلام را پذیرا شد و برای او به اسلام حکم کرد و کودکی جز علی را به اسلام فرا نخواند و با حسن و حسین علیهما السلام که در آن هنگام کمتر از 6 سال داشتند بیعت کرد و با کودکی جز آن دو دست بیعت نداد؟ آیا از آنچه خداوند ویژه این قوم کرد آگاه نیستید؟ آیا نمی دانید که اینان از نژاد یکدیگرند و حکم آخر آنها حکم اول آنهاست؟

حاضران گفتند: راست گفתי ای امیرالمؤمنین. آنگاه برخاستند و رفتند.

روز بعد، مردم حاضر شدند و امام جواد نیز حاضر شد. لشکریان و نگهبانان و خواص و کارگزاران برای عرض شادباش پیش مأمون و امام جواد آمدند. سه سینی نقره ای که در آن گلوله هائی آمیخته از مشک و زعفران بود آوردند. در میان هر گلوله برگه (کاغذی کوچک) نهاده و بر روی آنها رقم اموال فراوان و نام هدایای گرانبها و زمینهای بخششی نگاشته شده بود. مأمون دستور داد این گلوله ها را در مجلس خواص پرتاب کنند. هر يك از این گلوله ها که به دست کسی می افتاد، مالک آن چیزی می شد که درون آن نوشته بودند. آنگاه کیسه های زر را به میان آوردند و محتویات آنها را بر لشکریان و (کارگزاران بلند مرتبه) نثار کردند.

پس از پایان این مراسم، مردم در حالی که هدایا و عطایای بسیاری به دست آورده بودند راه بازگشت پیش گرفتند.

مأمون به میمنت این پیوند به تمام مساکین صدقه داد. او همواره امام جواد را مورد اکرام خود قرار می داد و در طول حیات خویش در بزرگداشت آن حضرت می کوشید و او را بر فرزندان و بستگانش مقدم می داشت. ⁽¹⁾

چون امام جواد علیه السلام با دختر مأمون ازدواج کرد، مدّت تقریباً زیادی در رفاه و نعمت در بغداد زیست. در این مدّت مسلمانان با وی رفت و آمد می کردند، از دریای فیض او سیراب می شدند و از باران علم و دانش حضرتش عطش خود را فرومی نشاندند. اما آن حضرت اینکه در کاخهای عباسیان به آسودگی و رفاه زندگی کند و امور دینی شیعیان و مسلمانان را به فراموشی سپارد، چندان

ص: 803

خوشدل و راضی نبود و چنین به نظر می‌رسد که اگر شرایط برای ترك اقامت در بغداد نا مساعد نمی‌بود، آن حضرت در آن شهر مدّت درازی اقامت نمی‌کرد.

یکی از یارانش در این باره نقل می‌کند که در بغداد بر امام جواد علیه السلام وارد شدم و به آسودگی و رفاهی که در آن به سر می‌بردانیدشیدم و با خود گفتم: این مرد هرگز به وطن خویش باز نمی‌گردد! امام سر به زیر افکند و آنگاه در حالی که رنگ رخسارش زرد شده بود، سر بلند کرد و فرمود: ای حسین! (خوردن) نان جوین و نمک نیمکوب در حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من خوشتر از این رفاهی است که اکنون مرا در آن می‌بینی! (1)

بازگشت مجدد به مدینه

امام جواد از راه کوفه به مدینه رفت. چون به کوفه وارد شد شیعیان به گرد او جمع شدند و استقبالی پرشکوه از وی به عمل آوردند. سپس آن حضرت با آنان وداع کرد و به سوی مدینه جدّش رهسپار شد تا باقی روزهای حیات خویش را در آن شهر سپری کند و به مسئولیتهای خطیر خود که از جمله آنها پدید آوردن مکتب فکری جامعی بود، بپردازد. امام جواد علیه السلام در مدینه بود تا آنکه مأمون عباسی از دنیا رفت.

پس از مأمون

مأمون به برادرش معتصم عباسی وصیت کرد و خود در قریه ای از نواحی طرسوس. (2) چشم از جهان فرو بست. طرسوس از نواحی مرزی میان سرزمین

ص: 804

1- - مختار الخرائج و الجرائح ، ص 208.

2- - قریه ای در ترکیه و جزو استان انطاکیه در آسیای صغیر است.

اسلام و کشور روم بود که در آن هنگام امواج درگیری و کشمکش در آن بالا گرفته بود و مأمون برای فرونشاندن این درگیریها شخصاً بدانجا رهسپار شده بود تا آنکه سرانجام مسلمانان پیروز شدند.

مأمون، خصوصاً در مورد علویها به برادرش معتصم سفارشها کرد و به او گفت: اینان پسران عمومی تو از نسل امیرالمؤمنین علی هستند. با آنها خوش رفتار باش و از گنهکارشان بگذر و به آنان توجه کن و در هر سال صله های آنها را قطع مکن که حقوق اینان از چند جهت واجب می شود.

در اواخر تابستان و در شب دوازدهم ماه رجب از سال 218 ه مأمون عباسی جهان را بدرود گفت و در ناحیه طرسوس به خاک سپرده شد و معتصم زمام حکومت را به دست گرفت. او که از هر وسیله ممکن در جهت تثبیت پایه های حکومت خویش استفاده می کرد، در این اندیشه افتاد که امام جواد داماد خلیفه سابق و سرور شیعیان است و شیعه نیز در میان مردم از قدرت بسیاری بهره مند است. بنابر این شاید از ناحیه او خطری متوجه حکومت شود. در پی این اندیشه، معتصم امام جواد را از مدینه به بغداد آورد. تنها به این علت که آن حضرت تحت مراقبت شخصی وی قرار گیرد.

بدین ترتیب امام برای بار دوم به بغداد آمد و به دور از سیاست و کاخ و پادشاهی به رتق و فتق امور مردم همت گماشت.

این اقامت امام جواد علیه السلام در بغداد از تاریخ 28 محرم سال 220 ه آغاز شد و تا تاریخ 29 ذی القعدة همان سال ادامه یافت. در این تاریخ بواسطه زهری که به اشاره معتصم بالله، خلیفه عباسی، به آن حضرت خورانیده شد امام به شهادت رسید.

داستان این حادثه بنا بر آنچه که نویسنده توانا، عیاشی از « ونان » پیشکار و محرم اسرار ابن ابی داوود، قاضی مشهور بغداد نقل کرده، چنین است :

روزی ابن ابی داوود، غمگین از نزد معتصم بازگشت. علت اندوه را جویا شدم و او پاسخ داد: از آنچه امروز از این سیاه (اشاره به امام جواد کرد) در پیشگاه امیرالمؤمنین بر من رسید، اندوهگینم. پرسیدم: مگر چه پیش آمده است؟ گفت: دزدی را آنجا آوردند که به دزدی خود اقرار کرده بود و خلیفه خواست بر او حد جاری کند. لذا فقها را گردآورد و امام جواد را نیز حاضر کرد و از ما پرسید که دست دزد را از چه ناحیه ای باید قطع کرد؟ من گفتم: باید از بند دست قطع کرد. پرسید: چه دلیلی برای این سخن داری؟ گفتم: چون دست از انگشت است تا کف و خداوند در آیه تیمم فرموده است: **فَأَمْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ (1)**.

« پس از آن (خاک) بر رویها و دستهای خود بمالید. »

عده ای از حاضران نیز با من هم عقیده شدند. برخی دیگر از فقها گفتند :

باید دست دزد را از آرنج قطع کرد. چون خداوند در آیه وضو می فرماید :

وَأَيْدِيكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ (2).

«.. و دستهای خویش را تا آرنجها بشوید. »

این آیه دلالت می کند که دست تا آرنج است. در این لحظه معتصم به امام جواد رو کرد و پرسید: ای ابو جعفر. شما چه می گوید؟ آن حضرت گفت :

حاضران در این باره سخن گفتند. معتصم گفت: من با سخن آنها کار ندارم، شما چه می گوید؟ امام جواد فرمود: مرا از پاسخ به این پرسش معذور بدار.

معتصم گفت: تو را به خدای تعالی سوگند می دهم که آنچه را که در این باره می دانی بگویی.

امام جواد فرمود: حال که مرا به خدا سوگند دادی باید بگویم که حاضران 6.

ص: 806

1- - سورة مائده ، آیه 6.

2- - سورة مائده ، آیه 6.

در بارهٔ کیفر این دزد، راه سنت را خطا رفتند. در اجرای حد دزد باید مفصل انتهای انگشتان او را قطع کنند و کف را باقی گذارند. معتصم پرسید: دلیل این سخن چیست؟

آن حضرت پاسخ داد: فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت: در سجده باید هفت عضو بر زمین باشد: صورت، دو دست، دو زانو و دو پا. بنابراین اگر دست دزد: از مچ یا آرنج جدا شود، دیگر دستی ندارد تا هنگام سجده آن را بر زمین گذارد. از طرفی خداوند فرموده است: **وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ (1)**.

« و اینکه سجده گاهها از آن خداست. »

مقصود از مساجد همین اعضای هفت گانه است که در هنگام سجده بر زمین قرار می گیرند و آنچه برای خداست، قطع نمی شود.

معتصم از این پاسخ در شگفت شد و فرمان داد فقط انگشتان دزد را قطع کنند.

ابن ابی داوود در دنبالهٔ این سخنان می گوید: در این هنگام حالتی بر من رفت که گویی قیامت من بر پا شد و آرزو کردم که ای کاش مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم.

آنگاه پس از سه روز نزد معتصم رفته به او عرض کردم، نصیحت امیرالمؤمنین واجب است و من سخنی به او می گویم که می دانم بواسطهٔ آن وارد آتش می شوم. معتصم پرسید: کدام سخن؟ گفتم: وقتی امیرالمؤمنین در مجلس خویش فقها و علمای مردم را برای یکی از امور دینی جمع می کند و از آنها حکم مسأله ای را می پرسد و آنان وی را پاسخ می دهند، در حالی که لشکریان و وزیران و دبیران در مجلس حضور دارند و تمام گفتگوها را از پس 8.

ص: 807

در می شنوند. آنگاه نظر آنها را نمی پذیرد و تنها سخن مردی را قبول میکند که نیمی از این امت به امامت و پیشوایی او اعتقاد دارند و ادعا می کنند که او از خلیفه بدین مقام سزاوارتر است این کار پسندیده ای نیست.!!

در این هنگام رنگ سیمای خلیفه دگرگون شد و تبتّهی برای او حاصل گردید و گفت: خدا تو را پاداش دهد که مرا نصیحت خوبی کردی آنگاه در روز چهارم فلانی را (نام شخصی را می برد که برخی از مؤلفان یا راویان اسم او را حذف کردند) که از نویسندگانش بود امر کرد که امام جواد را به منزل خویش به میهمانی دعوت کند. آن شخص امام را به منزل خویش دعوت کرد اما آن حضرت از اجابت دعوتش پوزش خواست و گفت: می دانی که من در مجلس شما حاضر نمی شوم. اما او در دعوت خویش اصرار ورزید و گفت: من شما را برای خوردن غذا دعوت می کنم و دوست دارم که بر روی لباسهایم پای گذاری تا متبرک شود. زیرا فلان بن فلان که از وزیران خلیفه است، مایل به دیدار شماست. لاجرم آن حضرت دعوت وی را پذیرفت و به خانه اش رفت. در غذای آن حضرت زهر ریختند. چون امام از آن غذا خورد احساس کرد که آغشته به زهر است از این رو اسب خویش را خواست. میزبان از آن حضرت خواست که بماند ولی امام به او پاسخ داد: اگر در خانه تو نباشم برای تو بهتر است.

آن حضرت در آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه زهر در بدنش پراکنده شد و جان داد.

ای امام به حق بنگر که پس از این همه، پاداش تو را چنین دادند! حال آنکه تو فقط خیر ایشان را می خواستی ولی آنان فقط شرّ و بدی برای تو می خواستند!!

به خدا در حقّ تو خیانت و نیرنگ روا داشتند و تو را که هنوز بهار زندگانی ات سپری نشده بود، زهر خوراندند. اما عجب نیست که پدران و اجداد تو همواره

نمونه خوبیها بودند و پدران و اجداد اینان پیوسته نمونه های گناه و تبهکاری! پس درود بر تو و نفرین و عذاب بر ایشان باد!

آری، آن مشعل تابان به خاموشی گرایید و امت اسلامی بار دیگر حسرت زده و گریان، همچون زمین که پس از غروب خورشید بانگ آه و ناله سر می دهد، در سوگ او شیون و فغان سردادند.

امام جواد به هنگام عهده داری منصب امامت، کم سال تر از تمام ائمه علیهم السلام به جز امام زمان (عج) بود. زیرا زمام خلافت معنوی در آخر ماه صفر سال 202 ه، زمانی که وی تنها هفت سال داشت، به او منتقل گردید. از طرفی هنگامی که آن حضرت به شهادت رسید (ذی قعدة 220 ه). وی در حالی که فقط 25 بهار از عمرش سپری می شد و پس از آنکه 18 سال زمام امامت شیعیان را در دست داشت، چشم از جهان فرو بست.

شهر بغداد به خاطر وفات ابن الرضا یکسره غرق شیون و ماتم شد.

تردیدهایی پیرامون قصر حکومتی، در مورد وفات امام جواد دور می زد تا آنجا که نزدیک بود آتش انقلابی نیرومند، علیه حکومت ستمکاره عباسی شعله ور گردد!

معتصم و ولی عهد او، الواثق بالله، بر آن حضرت نماز گزارند، همچنین فرزند بزرگوار آن امام، حضرت امام علی النقی علیه السلام بر پیکر آن حضرت نماز گزارد. و سپس او را در آرامگاهش در کاظمیه به خاک سپردند که تا به امروز نیز مشتاقانش به زیارت او نایل می شوند. (درود و سلام بر محمد بن علی علیه السلام).

در برخی از احادیثی که در باره علّت وفات امام جواد وارد شده، آمده است: معتصم برخی از وزیران خویش را فراخواند و به آنها دستور داد که علیه محمد بن علی شهادت دهند که می خواسته به همراه پیروان خود از شیعیان امامیه، انقلابی بر ضدّ حکومت به راه اندازد. معتصم قصد داشت بدین وسیله

براحتی بر امام دست یابد و او را روانه زندان کند و یا به قتل برساند.

چون امام جواد را حاضر کردند معتصم به او نگریست و گفت: تو می خواهستی بر من خروج کنی؟ امام پاسخ داد: به خدا قسم من چنین کاری نکردم. معتصم گفت: فلانی و فلانی بر این امر گواهی داده اند. شاهدان را حاضر کردند و آنها پاسخ دادند: بلی تو قصد خروج داشته ای و این نامه هایی است که از برخی از غلامانت گرفته ایم!

امام جواد که در ایوان کاخ نشسته بود، دست خود را بالا برد گفت: خدایا اگر اینان بر من دروغ می بندند، به کیفرشان برسان.

راوی حدیث گوید: ناگهان ما به ایوان نگریستیم که چگونه می لرزید می رفت و می آمد و هر کس بر می خاست، دوباره به زمین می افتاد.

معتصم با دیدن این صحنه گفت: ای فرزند رسول خدا من از آنچه کردم توبه میکنم. پس از پروردگارت بخواه که این لرزه را آرام کند. آنگاه امام جواد گفت:

خداوندا این لرزه را آرام گردان تو خود می دانی که اینان دشمنان تو و دشمنان منند.

چون سخن امام پایان یافت، ایوان از لرزش باز ایستاد. [\(1\)7](#).

ص: 810

* دوران زندگی.. و امامت (1)

امام جواد علیه السلام با دو تن از خلفای عباسی هم دوران بود. در دوران خلافت مأمون، جواد الأئمه در شرایطی آرام زندگی را سپری کرد. می دانیم که مأمون در صدد بر آمدن تا خود را به علویها و سرور آنان امام رضا نزدیک کند. چرا که در این برهه حکومت عباسی با فشارهایی که از جانب توده های مردم اعمال می شد، روبه رو بود. در حقیقت وجود زنجیرهائی از قیامها و انقلابها در نقاط مختلف سرزمین اسلامی، یکی از ویژگیهای عصر خلافت مأمون به شمار می رفت.

برخی از تاریخ نگاران می نویسند: مأمون عباسی شیعه و معتقد به حقانیت فرزندان علی علیه السلام بود و به امامت علی اعتقاد داشت. اما به عقیده ما مأمون فاقد چنین اعتقادی بود. زیرا شیعه بودن مقامی است که يك خلیفه غاصب سزاوار برخوردار از آن نیست.

نکته ای که باقی می ماند این است که پس از شهادت امام رضا به دست

ص: 811

1- - این فصل از کتاب التاریخ الاسلامی تألیف نگارنده صفحه 343 و صفحات 348 تا 300 اقتباس شده است.

مأمون، محمد بن علی الجواد در واقع به عنوان امام و پیشوای قانونی افراد مکتبی در آمد. و می دانیم که مأمون عباسی آن حضرت را به دامادی خود برگزید.

چرا امام دامادی مأمون را پذیرفت ؟

ممکن است که پرسیم چرا امام جواد علیه السلام قبول کرد با دختر مأمون ازدواج کند؟ برای پی بردن به جواب این سؤال باید به جنبش مکتبی ای که ائمه علیهم السلام آن را رهبری می کردند و نیز به مرحله ای که این جنبش در روزگار امام رضا و فرزندش امام جواد رسیده بود، نگاهی بیفکنیم.

در دوران خلافت مأمون، جنبش مکتبی به نهضتی مبدل شده بود که می توانست خود را در حکومت وارد کند و با قرار گرفتن در زیر چتر حکومت از آن بهره برداری نماید و حتی حکومتی ایجاد کند که امروزه بدان حکومت ائتلافی گفته می شود. ائمه علیهم السلام بدون آنکه رسالت خود را به فراموشی بسپارند، هر گونه حمایتی را از جانب حکومت می پذیرفتند.

پیشوایان معصوم ما دست از حرکت خویش برنمی داشتند. به تعبیر دیگر، آنان خلافت را نمی پذیرفتند و با آن همکاری نمی کردند. گواه ما بر این ادعا موضع امام رضا در قبال مسأله ولایت عهدی بود که آن حضرت آن را به شرط عدم دخالت در امور حکومتی پذیرفت.

اما حضرت جواد هنگامی که از دختر مأمون خواستگاری کرد و او را به همسری خویش گرفت، داماد خلیفه شد و از این فرصت برای انجام رسالت خویش بهره برداری کرد. برآستی داماد خلیفه شدن چه معنایی می توانست داشته باشد؟

هر کس که قدم به کاخ حکومتی می گذارد ممکن است والی يك منطقه

یا حکمران يك شهر و یا دست کم به مقام قاضی القضاة دست یابد. لکن امام جواد در پی هیچ يك از این مشاغل نبود و تنها کاری که کرد آن بود که دست همسرش را گرفت و به مدینه رفت و تا هنگام مرگ مأمون در منطقه ای به نام رقه، در مدینه ماند.

بنابر این امام جواد از رهگذر این پیمان خویشی، به چه دستاوردهایی نایل شد؟

در حقیقت آن حضرت از این رهگذر به دو مقصد رسید:

اولاً: با پذیرفتن ازدواج با دختر مأمون، وی را از اندیشه قتل خود منصرف کرد.

ثانیاً: دست دستگاه خلافت و مأموران آنرا از رساندن هرگونه گزندى به رهبران و اعضای نهضت مکتبی (شیعه) با این ازدواج بست.

این شیوه در بسیاری از دورانهای ائمه علیهم السلام نیز به اجرا گذارده شد. بهترین نمونه برای اثبات این سخن، ماجرای علی بن یقطین بغدادی است که در آغاز مشاور مهدی خلیفه عباسی بود و سپس تا وزارت هارون الرشید ارتقای مقام یافت.

او هنگامی که به این مقام رسید، با توجه به گرایش های مکتبی خود نزد امام کاظم آمد و عرض کرد: «ای فرزند رسول خدا من یاور این ستمگر شده ام».

و خواست از مقام خود استعفا دهد. حال آنکه اگر کسی می توانست در آن روزگار به چنین مقامی برسد، در حقیقت بر تمام امور بزرگترین حکومت جهان تسلط می یافت.

با این وجود امام کاظم از وی خواست که در مقام خود همچنان باقی بماند و وظایف خویش را پیگیری کند. علی بن یقطین در قصر هارون به وظیفه خود مشغول می شود. اما دوباره از امام علیه السلام تقاضا می کند که به او اجازه کناره گیری از

امور حکومتی را بدهد. باز هم آن حضرت چنین اجازه ای به او نمی دهد.

کارهایی که علی بن یقطین در ارتباط با جنبش انجام داد بسیار بزرگ بود تا آنجا که امام موسی کاظم در روز (عید قربان) هنگامی که داوود رقی بر آن حضرت وارد شد، در باره علی بن یقطین فرمود:

« در حالی که در عرفات بودم هیچ کس جز علی بن یقطین در قلب من خطور نکرد. او همواره با من بود و از من جدا نشد تا آنکه به مشعر رفتم. » (1)

دوره خلافت معتصم

امام جواد همچنین با خلیفه دیگری که تأثیر مستقیمی در زوال حکومت عباسی داشت، معاصر بود. این خلیفه معتصم بالله نام داشت.

معتصم فرزند کنیزی ترك بود. و همین امر موجب شد که وی به بستگان مادرش گرایش بیشتری پیدا کند. او تمایل شدیدی به جمع کردن ترکها و خرید آنها از صاحبانشان داشت. نتیجه این اقدامات آن شد که چهار هزار ترك در دربار او گردآیند. وی لباسهای فاخر و کمربندهای زرین به آنها می پوشانید. و آنها را با زر و زیورها می آراست و از سایر سپاهیان ممتازشان می کرد. (2)

او همچنین مناصب و مشاغل فرماندهی در سپاه را به ترکها اختصاص می داد تا آنجا که این امر موجب تحريك احساسات نظامیان عرب شد. بر همین اساس «عجیف» (یکی از نظامیان عرب) کوشید تا به حکومت معتصم پایان دهد و عباس بن مأمون را بر سر کار آورد. اما این حرکت سرکوب شد و معتصم او را کشت.

ص: 814

1- جامع الرواة - اردبیلی، ج 1، ص 609.

2- مروج الذهب - مسعودی، ج 3، ص 465.

زمانی که پای ترکها به دیار اسلام باز شد، کوشیدند آرام آرام حکومت را به دست گیرند و خلفا را از قدرت کنار بزنند. آنها به اصطلاح امروز در صدد ایجاد کودتاهای نظامی بودند.

کار اینان تا بدانجا بالا گرفته بود که اگر یکی از خلفای عباسی، آنها را نادیده می انگاشت او را بناگهان می کشتند و کسی دیگر از خاندان عباسی را بر جای او می نشانند. بسیاری از خلفای عباسی از متوکل گرفته تا مستعین و مهتدی و بالاخره مقتدر، از جمله کسانی بودند که به دست همین رهبران نظامی ترکها از پای در آمدند.

آنها هر خلیفه ای را که با تمنیات و خواسته های خود هماهنگ نمی دیدند یا از کار برکنار می کردند و یا می کشتند. این مسأله را البته نمی توان به سرشت نژادی مربوط دانست بلکه این امر ثمره حالت سقوطی است که جامعه اسلامی به خاطر از هم گسیختگی و فساد گسترده اخلاقی بدان گرفتار شده بود.

امام جواد علیه السلام با بهره برداری از این اوضاع در تغذیه جنبشهای مکتبی که شالوده آنها برای آینده پی ریزی می شد، اقدامات مهمی انجام داد. در همین هنگام قیامی که توسط محمد بن قاسم بن علی الطالبی، بر پا شد دستگاه حکومت را با ترس و نگرانی روبه رو کرد.

نمونه ای از انقلاب علوی

قیام محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام بارزترین قیام در دوران امام جواد بود. با خواندن خاطرات روزهای جهاد او، می توان به جلالت قدر این مرد پی برد.

توده مردم از محمد بن قاسم، بالقب « صوفی » یاد می کردند زیرا همواره جامه پشمی سپیدی می پوشید. او مردی دانشمند، فقیه، دیندار و زاهد بود.

محمد پس از آنکه از کوفه بیرون شد به سمت « مرو » در استان خراسان روانه گردید. وی قبل از این به سوی ناحیه « رقه » خروج کرده بود. گروهی مردان سرشناس از فرقه زیدیه، همچون یحیی بن حسن بن فرات و عبّاد بن یعقوب رواجنی در رکاب وی بودند.

زیدیه در آن روزگار عامل بسیاری از قیامها و انقلابها بودند. اگر چه معمولاً این قیامها و انقلابها به دست افراد دیگری که از فرقه زیدیه نبودند، رهبری می شدند.

ابراهیم بن عبد العطار گوید :

ما (در مرو) با محمد بن قاسم بودیم در آنجا به میان مردم پراکنده شدیم و آنان را به محمد بن قاسم فرا می خواندیم. دیری نگذشت که چهل هزار نفر به ندای او پاسخ گفتند. ما از آنها بیعت گرفتیم و محمد را در یکی از روستاهای مرو که مردم آن همگی شیعه بودند مستقر کردیم. آنها هم محمد را در قلعه ای در کوهی بلند که هیچ پرنده ای یارای رسیدن به آن را نداشت، جای دادند. (1)

روزی صدای گریه ای در مرو شنیده شد. محمد یکی از یارانش را فرستاد که علت این امر را تحقیق کند. مرد رفت و خبر آورد که یکی از کسانی که با وی بیعت کرده، از کسی مالی را به زور گرفته است. محمد میان این دو مرد، سازش برقرار کرده و آنگاه به همراه خود ابراهیم بن عطار گفت: ای ابراهیم! آیا با چنین کسانی می توان دین خدا را یاری کرد؟! سپس گفت: مردم را از گرد من پراکنده کنید تا خود تدبیری بیندیشم.

آنگاه عده ای از یاران خوب و فداکار خویش را دست چین کرد و به همراه آنان در حرکت شد.

ص: 816

این نمونه ای از سرشت انقلابهای مکتبی است که در آن هدف وسیله را توجیه نمی کند، بلکه چون هدف اقامه حکومت خداست بایستی وسیله هم مورد پسند خداوند باشد.

این الگویی است که جامعه را بر عشق ایده آل و والا و اصول و ارزشهای متعالی می پروراند!

محمد بن قاسم پس از آنکه یاران خود را غربال می کند راهی طالقان می شود. ابراهیم بن عطار، یار و همراه او روایت می کند:

محمد بن قاسم در همان وقت به سمت طالقان که چهل فرسنگ با مرو فاصله داشت، عازم شد و در آن شهر منزل گرفت. ما در بین مردم پراکنده شدیم و آنها را به متابعت از او خواندیم. گروه زیادی از مردم به گرد او جمع شدند. ما به سوی او بازگشته گفتیم: اگر واقعاً قصد مبارزه و قیام داری چنانچه اکنون قیام کنی و به جنگ دشمنانت بروی، امید آن هست که خدایت نصرت دهد. پس چون پیروز شدی آنگاه هر يك از سپاهیان را که خواستی برگزین ولی اگر کاری را که در مرو کردی (انتخاب سپاهیان خوب و فداکار) بخواهی در اینجا همان کار را بکنی بدان که عبدالله بن طاهر تو را دستگیر می کند.

مقصود ابراهیم از این سخن آن بود که محمد بن قاسم را از طرد سپاهیان که چندان پای بند و خوب نبودند، جلوگیری کند اما محمد پیشنهاد او را نپذیرفت. محمد بن قاسم چندین بار بالشگر عبدالله بن طاهر روبرو شد و شکست سختی به وی وارد آورد.

يك بار که جوش و خروش جنگ کاستی گرفته بود، عبدالله بن طاهر هر يك از لشکرهای سپاه خود را، بر طبق نقشه ای بسیار فریبنده و حساب شده، در دستجات مختلف به سوی سپاهیان محمد روانه کرد. عبدالله به فرمانده سپاه خویش گفت:

« من هزار سوار از افراد ورزیده لشکر را جدا کرده و دستور داده ام صد هزار درهم به تو بدهند تا در مواردی که نیاز داری صرف کنی. اینک سه اسب از اسبان مخصوص مرا به عنوان یدک با خود ببر و راهنمایی را که برای همراهی تو قرار داده ام، با خود همراه کن و هزار درهم به او بپرداز و یکی از آن سه اسب را به او بده و بگذار که او پیشاپیش تو بتازد. پس چون به یک فرسنگی شهر « نسا » (جایی که محمد بن قاسم در آنجا مأوی گرفته بود) رسیدی مهر این نامه را بشکن و آن را بخوان و هر دستوری که در آن گفته شده بدون آنکه یک حرف از آن را فروگذاری، اطاعت کن. با آنچه برای تو نگاشته ام مخالفت مکن و بدان که من جاسوسی بر تو گمارده ام که تمام کارهای تو و حتی نفسهایت را به من گزارش می دهد. پس کاملاً مراقب باش که خود داناتری ».

این سخنان عمق ترس عبدالله را از اینکه مبادا فرمانده لشکرش متمایل به صف محمد بن قاسم بشود، بیان می کند.

این ترس، یک مسأله ای طبیعی بود. زیرا دل مردم با جنبش انقلابی بود. اما قدرتها یک بار با تهدید و بار دیگر با فریب و تشویق و بار دیگر با افساد و بارها و بارها با شیوه های گوناگون در جذب و رام ساختن مردم برای کوبیدن جنبش مکتبی تلاش می ورزند، تا آنجا که ابن طاهر به فرمانده لشکرش می گوید: من بر تو جاسوسانی گمارده ام که حتی نفسهای تو را زیر نظر می گیرند!

فرمانده لشکر عبدالله روانه « نسا » می شود تا به یک فرسنگی این شهر می رسد و در آنجا نامه عبدالله ابن طاهر را می گشاید و با نقشه کامل او و مشخصات خانه ای که محمد بن قاسم و یکی از یارانش به نام ابو تراب در آن بودند، رو به رو می شود. عبدالله به فرمانده خود دستور داده بود که محمد را با زنجیر محکم ببندد و چون او را دستگیر کرد، جهت اطمینان، پیش از هر اقدامی انگشتی خودش را به همراه انگشتی محمد بن قاسم برای او بفرستد

و کسی که این انگشتریها را برای ابن طاهر می برد باید بتاخت و سریع این مأموریت را به انجام رساند. و آنگاه شرح ماجرا را برای او بنویسد.

عبدالله در پایان این نامه نوشته بود: در کار محمد بن قاسم بسیار هوشیار و مراقب و بیدار باش تا او و یارش، ابو تراب، را به محضر من آوری.

نقشه عبدالله با موفقیت اجرا شد و محمد بن قاسم و یارش، ابو تراب، را به طرف نیشابور به سوی عبدالله بن طاهر بردند. عبدالله آمد که آن دو را ببیند و همین که چشمش به آنها افتاد به فرمانده لشکرش گفت:

وای بر تو ای ابراهیم آیا در این کار از خدای نرسیدی؟ (مقصود عبدالله زنجیرهای سنگینی بود که ابراهیم بر دست و پای محمد و ابو تراب زده بود)، آیا این مرد صالح را با چنین زنجیرهای گران بستی؟!

ابراهیم به او پاسخ داد:

ای امیر ترس از تو ترس از خدا را از یادم برد و تهدیدهایت عقل مرا از توجه به امور دیگر، باز داشت!

عبدالله گفت: این زنجیر را از او بردار و زنجیر سبک تری بر پایش ببند که در حلقه اش يك رطل آهن باشد (1) و میله آن نیز بلند و حلقه هایش فراخ باشد که بخوبی بتواند با آن زنجیر راه برود.

محمد بن قاسم در زمانی که در بند بود، قرآنی برای خواندن طلبید. عبدالله بن طاهر دستور داد چند قاطر از اصطبلش بیرون آورند و بر آنها هودج بگذارند و از شهر بیرون ببرند تا مردم خیال کنند که او را از شهر بیرون برده اند و چون مقداری از شهر بیرون رفتند، دستور بازگشت آنها را داد و بدین وسیله او را در نیشابور پنهان نگاه داشتند و چندی بعد همراه با ابراهیم او را راهی ری کردند.

ص: 819

1- - رطل نیشابوری معادل 200 درهم بوده است.

عبدالله به او دستور داده بود که در طول راه همان کاری را بکند که او خود در نیشابور انجام داد یعنی هر سه شب قاطری را با هودجی سر پوشیده بیرون آورند و با لشکری تا يك فرسنگی ری روانه سازد و سپس بازگردند و محمد را مخفیانه ببرند.

این دستور برای آن بود که آنها از حمله افراد بسیاری که در ری با محمد بن قاسم بیعت کرده بودند، می ترسیدند. بدین وسیله او را از ری بیرون بردند.

و هیچ کس از وجود او مطلع نشد و از آنجا او را نزد معتصم در بغداد بردند، معتصم که از حرکت محمد به بغداد آگاه شده بود، به ابراهیم نامه نوشت که عمامه از سر او بردارند و وی را سربرهنه بیاورند و روپوش هودج را نیز بگیرند و قاطر را هم برهنه کنند و سپس محمد را به بغداد داخل نمایند.

معتصم با این کار می خواست محمد را تحت شکنجه روحی قرار دهد و از شأن و منزلت او بکاهد. وقتی محمد را وارد شهر بغداد می کردند، مردم در خیابانها برای تماشای او ازدحام کرده بودند. سپس وی را بر معتصم که در مجلس تفریح و باده گساری نشسته بود، وارد کردند.

در این حال محمد بن قاسم تسبیح می گفت و استغفار می کرد و زیر لب دعا می خواند و بر آنها نفرین می فرستاد. معتصم نشسته بود و شراب می خورد و محمد ایستاده بود تا آنکه معتصم از تفریح و بازی خویش فراغت یافت. آنگاه دستور داد محمد بن قاسم را به زندان ببرند.

محمد بن قاسم به زندان افتاد. او فوراً در پی طرح نقشه ای هوشمندانه از زندان گریخت و خود را در بغداد پنهان کرد و از آنجا به منطقه ای به نام واسط رفت.

وی پس از گریز از زندان تا پایان روزگار حکومت معتصم و سپس واثق و قسمتی از دوران حکومت متوکل مخفیانه زندگی می کرد. بنابر روایتی متوکل او را دستگیر و روانه زندانش کرد و او تا هنگام مرگ در زندان به سر برد.

در طی مدت نه چندان کوتاهی که محمد بن قاسم از دیده ها پنهان بود، چه کارهایی انجام داد؟ پاسخ این سؤال، قیامهای فراوانی است که پس از فرار محمد بن قاسم، در روزگار متوکل و مستعین و خلفای بعد از آن دو به وقوع پیوست. این قیامها موجب شده بودند که نگذارند خلیفه به آسودگی به تفریح و خوشی مشغول شود.

در شهر واسط محمد در خانه مادر پسر عمویش، علی بن حسن بن علی بن عمر بن زین العابدین علیه السلام که زنی فرتوت و زمین گیر بود، سکونت گزید همین که چشم این پیر زن به محمد افتاد بسیار خوشحال شد و گفت: « ای محمد! جان من و خانواده ام به قربانت خدای را سپاس که تو سلامتی ». آنگاه بر پای ایستاد حال آنکه سالها نتوانسته بود، بر پای خویش بایستد.

ابراهیم، فرمانده سپاهیان عبدالله بن طاهر در توصیف محمد چنین گوید :

من هرگز کسی را از او در عبادت کوشاتر و خویشتن دارتر و گویاتر به ذکر خدای ندیدم. با وجود آن همه دشواریها و مشکلاتی که برای او پیش آمد هیچ گاه دچار شکست و تسلیم نشد. هرگز او را شوخ و بذله گو و خندان نیافتم مگر يك بار که چون از گردنه ای به نام حلوان سرازیر شدند محمد خواست سوار شود که در این هنگام یکی از یاران ابراهیم جلو آمد و خم شد تا وی پا بر پشت او گذارد و سوار شود. وقتی محمد سوار شد و در هودج قرار یافت به شوخی به کسی که برای او پشت خم کرده بود گفت :

آیا از بنی عباس حقوق می گیری و به فرزندان علی بن ابی طالب خدمت می کنی؟! سپس تبسمی کرد.

ابراهیم گوید: اشیای گرانبهایی از پول و جواهر و غیر آن بر محمد بن قاسم عرضه کردند. اما وی آنها را نپذیرفت و تنها مصحف جامعی را که از آن عبدالله بود قبول کرد. عبدالله از این امر بسیار خوشحال شد. محمد ابن قاسم این قرآن

را هم بدین خاطر پذیرفت که می خواست آن را بخواند.

وجود شخصیتی انقلابی همچون محمد و انقلابی همانند انقلاب او دلیلی است بر وجود جنبشی مکتبی که حتی يك روز هم از حرکت خویش باز نایستاد، و نیز بر این دلالت می کند که این جنبش هیچ گاه ممکن نبود از راه راست منحرف شود. این دو خصیصه در طول انقلابهایی که توسط جنبش مکتبی ایجاد می شد، به چشم می خوردند.

در کنار اوضاع بحرانی دستگاه حاکم و از دوران امام جواد جنبشی با کیفیتی مخصوص برای ایجاد انقلاب پدید آمد. جنبش مکتبی در روزگار امام جواد به شرایط خوبی دست یافته بود. بدان گونه که می توان گفت اگر جنبش مکتبی در دوران امام موسی بن جعفر سخت ترین شرایط خود را می گذراند، در عوض در روزگار جواد الأئمه بهترین اوقات خود را سپری می کرده و شاید به همین دلیل در حدیثی از ابن اسباط، و عبّاد بن اسماعیل آمده است:

« ما در منی نزد امام رضا بودیم که (امام جواد) را آوردند. پرسیدیم: آیا این همان مولود مبارک است؟ فرمود: آری این مولودی است که در اسلام کسی پر برکت تر از او به دنیا نیامده است.» (1)

همچنین ابو یحیی صنعانی روایت می کند که نزد امام رضا بودم که پسرش امام جواد را که هنوز کوچک بود، به نزدش آوردند. آن حضرت فرمود:

«این مولودی است که مولودی پر برکت تر از او برای شیعیان ما متولد نشده است.»

برکتی که از رهگذر ولادت امام جواد علیه السلام برای جنبش مکتبی حاصل شد تنها در رفع جوّ وحشت و اختناق سیاسی از آنها نبود بلکه مهم تر از این، ریشه دار کردن مکتب از نظر عقیدتی، فکری، سیاسی و فقهی بود. 3.

ص: 822

الف - (بخشده) و بزرگوار

نهمین پیشوای ما را به خاطر دست بخشنده و آوازه اش در جود و کرم، جواد می خواندند. در این باره داستانهای فراوانی نقل شده که گوشه ای از آنها را برای شما نقل می کنیم:

برنامه عملی آن حضرت، نامه ای بود که از جانب پدر بزرگوارش از خراسان، برای او فرستاده شده بود. وی در آن هنگام 6 سال داشت. مضمون این نامه چنین بود:

من به حقی که بر تو دارم از تو می خواهم که ورود و خروجت جز از در بزرگ نباشد. و چون سوار شدی باید طلا و نقره (دینار و درهم) با تو باشد و هر کس که از تو چیزی درخواست کرد، به او ببخشی. هر که از عموهایت که از تو خواست به او نیکویی کنی کمتر از پنجاه دینار به وی مده و چنانچه خواستی بیشتر از این مقدار به او بدهی، اختیار با خود توست و هر که از عمه هایت از تو چیزی خواست کمتر از 25 دینار به او مده و بیش از این مربوط به خود توست.

من می خواهم که خداوند تو را رفعت و بلندی دهد پس انفاق کن و از خدای

عرش بیم مدار که فقیرت کند.

روایت شده که بار جنس بزازی آن حضرت را که قیمتی هم بود می آورند. اما در بین راه آن را دزدیدند. کسی که این بار را می آورد این ماجرا را بانامه به اطلاع امام رساند. آن حضرت در پاسخ نامه او به خط خویش نوشت: جانها و اموال ما از مواهب گوارای خداست و عاریه هایی است که به دست ما به امانت سپرده است. پس تا وقتی که از آنها استفاده شود، موجب سرور و شادکامی است و آنچه که از آنها گرفته شود اجر و پاداش در پی دارد. پس هر کس که بی تابی اش بر صبرش چیره شود، اجرش تباه می گردد و ما از این امر به خدا پناه میبریم. (1)

یکی از یاران امام علیه السلام که به آن حضرت بدهکار بود نزد وی آمد و عرض کرد:

فدایت شوم! مرا در مورد آن ده هزار درهم حلال کن که انفاقتش کردم. امام به او فرمود: تو را حلال کردم... (2)

ب - پارسا و پرهیزکار

یکی از راویان نقل می کند که در روزگار زندگی امام جواد حج گزاردم و به سوی او در مدینه رفتم و داخل خانه شدم، ناگهان امام علیه السلام را دیدم که بر سگویی ایستاده و جایی را که بر آن می نشیند فرش نکرده اند. غلامی با سجاده آمد و آن را برای امام پهن کرد و آن حضرت روی آن نشست. چون به او نگرستم هیبت زده و مدهوش شدم و خواستم از غیر پلکان به طرف سگوبالا بروم که امام به جایگاه پلکان اشاره فرمود. بالا رفتم و سلام دادم و آن حضرت پاسخ سلام مرا داد. آنگاه دستش را به سوی من دراز کرد. دست او را گرفتم و بوسیدم

ص: 824

1- - تحف العقول ، ص 339.

2- - بحار الانوار ، ج 50 ، ص 105.

و روی صورت‌م گذاردم. آن حضرت مرا با دست خویش نشانده. به خاطر حیرت و دهشتی که بر من راه یافته بود، دست او را گرفتم و آن حضرت هم دست خویش را در دست من نهاده بود و چون آرام یافتم دستش را رها کردم.

در ایام حج برای بزرگداشت آن حضرت، مجلسی ترتیب دادند. در این مجلس گروه بسیاری از فقهای مصر و عراق و حجاز حضور یافتند. با این وجود آن حضرت با دو جامه و عمامه ای که دو سویش رها بود و یک جفت نعلین در میان آن جمع پُر شکوه ظاهر شد.

از ابو هاشم روایت کرده اند که گفت: امام جواد یک بار 300 دینار به من داد و فرمود که آن را برای یکی از پسر عموهایش ببرم و گفت: بدان که او به تو خواهد گفت مرا به کسی راهنمایی کن تا با این پولها از او متاعی بخرم. در این صورت تو او را راهنمایی کن.

ابو هاشم گفت: من دینارها را نزد پسر عموی امام بردم و او به من گفت: ای ابو هاشم مرا به سوداگری که با این پولها متاعی بخرم، راهنمایی کن. من نیز اطاعت کردم. (1)

از ابن حدید، یکی از یاران آن امام روایت شده است که گفت: همراه با جمعی به سفر حج رفتیم، در میان راه، راهزنان به ما حمله کردند. چون به مدینه داخل شدم، در راه با امام جواد برخورد کردم. آنگاه با ایشان به خانه اش رفته او را از حادثه ای که روی داده بود مطلع کردم. او فرمود: جامه ای به من دهند و دینارهایی نیز داد و گفت: این دینارها را به اندازه آنچه که از همراهانت برده اند، میان آنها تقسیم کن.

ابن حدید گوید: دینارها را میان همراهان تقسیم کردم، درست به اندازه 1.

ص: 825

مالی بود که از آنها برده بودند، نه کمتر و نه بیشتر!!

یکی از راویان می گوید: روز عید، نزد امام جواد علیه السلام رفتم و از تنگدستی زبان به شکایت گشودم. وی با شنیدن سخنان من، سجاده را بالا زد و از خاک، شمشی طلا بیرون آورد و به من داد. چون آن را (برای فروش) به بازار بردم، 16 مثقال بود. (1)

عمر بن ربیع گوید: مأمون درباره جواد الأئمه به هر حيله ای دست زد (برای آنکه آن حضرت را به ورطه فساد اندازد و از کرامت و هیبت او در چشم و دل مردم بکاهد) اما نتوانست کاری کند. هنگامی که وی خواست دخترش را برای حضرت زفاف کند صد کنیزك بسیار زیبا فراهم کرد و به هر يك جامی که در آن گوهری بود داد تا چون امام در مسند دامادی می نشیند رو به روی او بایستند.

ولی آن حضرت (بر خلاف انتظار مأمون) اصلاً به کنیزکان نگاه نکرد. مردی بود به نام مخارق که خوش آواز و نوازنده بود و ریش بلندی داشت. مأمون وی را خواست، مخارق گفت: اگر مشکل تو در مورد میل دادن او به امور دنیوی است، من این مهم را برای توبه عهده می گیرم. آنگاه وی رو به روی امام جواد نشست و بانگ برداشت. همه اهل خانه بر او گرد آمدند و مخارق همچنان عود می نواخت و آواز می خواند. ساعتی چنین کرد و ابو جعفر نه به او نگریست و نه به راست و چپش. آنگاه سر خود را بالا آورد و فرمود: ای ریش بلند از خدا بترس! ناگهان مخارق با شنیدن این سخن زخمه و عود از دستش افتاد و تا پایان عمر نتوانست از دست خود استفاده کند. (2)

امام جواد علیه السلام در دوران خرد سالی بود که یکی از یاران پدرش که اسباب 6.

ص: 826

1- بحار الانوار، ج 50، ص 49.

2- مناقب آل ابی طالب، ج 4، ص 296.

بازی بچگانه ای در دست داشت آمد. وی می گوید: چون نزد امام آمدم، سلام دادم اما او به من رخصت نشستن فرمود. آنگاه اسباب بازی را که در دست داشتم، به طرف امام انداختم. آن حضرت خشمگین شد و فرمود: ما برای این (بازی و سرگرمی) آفریده نشده ایم.

ج - عالم و دانشمند

پیش از این در باره علم جانشینان پیامبر، در شرح زندگانی امام جعفر الصادق علیه السلام، ناشر علوم اهل بیت در شرق و غرب جهان، سخن را ندیم و در باره چگونگی علم آنان به امور غیبی، توضیحاتی دادیم. بنابر این به تکرار آن مطالب در مورد علم و دانش سرشار امام جواد که از قلبی ملهم و آگاه سر چشمه می گرفته، نیازی نمی بینم و تنها به این نکته بسنده می کنم که در بسیاری از احادیث آمده است که آن حضرت از آنچه در درون ضمائر مردم می گذشته و یا رویدادهایی که در آینده برای آنها پیش می آمده، مطلع بوده و آنها را خبر می داده است. این احادیث رساننده این مفهوم نیستند که امامان علیهم السلام غیب می دانستند بلکه نشانگر آن هستند که این بزرگواران از راه الهام یا به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله به خدای سبحان مرتبط بوده اند و از این طریق، به گونه مستقیم، از منبع علم و معرفت سیراب می شدند در حالی که سایر مردم مثلاً از راه حواس و تجارب به علم و دانش نایل می آیند.

اگر تجربه های جدید، وجود حس ششم را در نزد برخی افراد به اثبات رسانده، بر ما بسیار ساده است که باور آوریم این حس با خواست خداوند در نزد برخی افراد یافت می شود. افزون بر این، ایمان به قدرت خدا و توان او برای انجام دادن هر کاری، موجب می گردد که فرد، در صورتی که خداوند اراده کرده باشد، هر گونه امر ممکن را دارا گردد.

والی مکه و مدینه مردی به نام (فرج الرغجی) بود. وی که از مخالفان اهل بیت علیهم السلام بود، روزی در حالی که هر دو در کنار رود دجله ایستاده بودند به امام جواد گفت: پیروان تو ادعا می کنند که تو می دانی در دجله چقدر آب است، و وزن آن را نیز می دانی!

امام به او فرمود: آیا خداوند می تواند این علم را به پشه ای از مخلوقاتش عطا کند یا نه؟ فرج گفت: آری می تواند.

امام فرمود: من از يك پشه و از بیشتر مخلوقات خداوند، در پیشگاه حضرتش عزیزترم.

آری، شگفتی حاصل از شك در قدرت خدا به مراتب از شك در روشنی و نور خورشید، سُست تر و بی پایه تر است البته در باره مردی که مدعی این مقام بزرگ است، شك جا دارد و انسان تنها پس از تحقیق و تفحص از صحت این ادعا، می تواند آن را بپذیرد، ولی در مورد خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله، آن هم پس از مطالعه احادیث متواتری که از زبان پیامبر و در باره آنها وارد شده و گفته است که اینان رهبران و پیشوایان مردمند، شك و تردید بیهوده است به علاوه ما می دانیم که هر امام، از زمانی که خلافت معنوی بدو منتقل می شود، از سایر مردمان همعصر خویش داناتر و آگاه تر است. پیامبر صلی الله علیه و آله این گونه بود و جانشینان او از حضرت علی گرفته تا حضرت حجت نیز این گونه اند.

در باره علم و دانش امام جواد علیه السلام همین بس که گفتیم آن حضرت در يك مجلس به 30 هزار پرسش، پاسخ داده در حالی که در آن روز بیش از 8 یا 9 سال نداشته است.

همچنین نقل کردیم که آن حضرت در 16 سالگی در مجلس مأمون حاضر می شود و با قاضی القضاة کشور (یحیی بن اکثم) به مناظره می پردازد و او را با دلیل و برهان خاموش و مغلوب می سازد. اگر ما بدانیم که مأمون، بنابر نقل

تاریخ، داناترین خلفای عباسی و آگاه ترین آنان به علوم عصر خویش بوده و سپس با این همه در برابر امام جواد علیه السلام، در جلساتی که گوشه ای از آنها را ذکر کردیم، به کرنش می افتد. آنگاه می توانیم به درك معنی علم الهی و نوعیت آن، پی ببریم.

اینک به بخشی از روایاتی که ما را با گوشه ای از علم و دانش امام جواد آشنا می سازند، اشاره می کنیم:

1 - از امیه بن علی نقل شده است که گفت: در سالی که امام رضا حج گزارد و از آنجا به خراسان رفت، من نیز در مکه بودم. امام جواد نیز در آن سفر پدر را همراهی می کرد. امام رضا با کعبه وداع می گفت و چون از طواف فراغ یافت به طرف مقام رفت و در آنجا نماز گزارد. امام جواد بر دوش موفق سوار شد و با او طواف می کرد. و چون به حجر الاسود رسید، نشست، و مدتی دراز گذشت.

موفق به او عرض کرد: فدایت شوم برخیز، امام جواد علیه السلام فرمود: نمی خواهم از اینجا حرکت کنم مگر آنکه خدا بخواهد. و در چهره اش آثار اندوه پدیدار شد. موفق نزد امام رضا رفت و گفت: فدایت شوم ابو جعفر در کنار حجر الاسود نشسته و نمی خواهد برخیزد. امام رضا برخاست و نزد فرزندش رفت و به او فرمود: عزیزم برخیز. امام جواد گفت. نمی خواهم از اینجا برخیزم. امام رضا پرسید: چرا؟ گفت: چگونه برخیزم که تو همانند کسی که دیگر به سوی کعبه باز نمی گردد، با آن وداع گفتی. امام رضا فرمود: برخیز عزیزم. آنگاه امام جواد برخاست.

2 - یحیی بن اکثم قاضی القضاات مأمون بود و برخی از مورخان عقیده دارند که وی سر انجام به شیعه گرایید یا اصلاً شیعی بود. به هر حال از وی نقل شده است که گفت: در حال طواف به دور آرامگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که دیدم محمد بن علی هم به زیارت قبر رسول خدا مشغول است. با وی در باره

سؤالاتی که داشتیم به بحث پرداختیم و او پاسخ داد. به او عرض کردم: به خدا قسم من می خواهم از شما يك مسأله بپرسم اما خجالت می کشم. او گفت:

پیش از آنکه بپرسی من به تو پاسخ می دهم. تو می خواهی در باره امام سؤال کنی. گفتم: به خدا همین طور است. فرمود: بنابر این همین است. گفتم:

نشانی؟ در دستش عصبایی بود. ناگهان عصا به سخن در آمد و گفت: او امام جواد علیه السلام مولای من است، او امام این زمان و حجّت است. (1)

3 - یکی از راویان نقل کرده است که مأمون به تعدادی کودک که امام جواد هم در میان آنها بود، برخورد. همه گریختند جز آن حضرت. مأمون گفت: او را به نزد من آورید. سپس از او پرسید: چرا با سایر کودکان نگریختی؟ آن حضرت پاسخ داد: من خطایی نکرده بودم که بگریزم و راه هم آنقدر تنگ نبود که کنار بروم تا راه تو باز شود. از هر طرف که می خواستی می توانستی بروی.

مأمون پرسید: تو کیستی؟ آن حضرت پاسخ داد: من محمد فرزند علی فرزند موسی فرزند جعفر فرزند محمد فرزند علی فرزند حسین فرزند علی بن ابی طالبم. مأمون پرسید: از دانش چه بهره ای داری؟ امام پاسخ داد: از من درباره اخبار آسمانها بپرس.

مأمون او را رها کرد و به راه خود ادامه داد. آن روز وی قصد شکار داشت. از این رو باز سپیدش را روی دست گرفته بود و می خواست با آن شکار کند. چون از امام دور شد، باز از دستش پرید و به راست و چپ نگریست و چون هیچ شکاری ندید دوباره روی دست مأمون نشست. مأمون باز را دوباره رها کرد و باز به طرف افق پرواز کرد آن چنان که ساعتی از دیده ها نا پدید شد و پس از مدّتی در حالی که ماری را صید کرده بود، بازگشت. مار را به آشپزخانه بردند. مأمون 3.

ص: 830

به اطرافیان‌ش گفت: هنگام مرگ این کودک امروز به دست من فرا رسیده است.

سپس فرزند امام رضا را که در بین شماری از کودکان بود طلبید و از او پرسید: تو از اخبار آسمانها چه می‌دانی؟ امام جواد گفت: من از پدرم از پدرانم از پیامبر صلی الله علیه و آله از جبرائیل از پروردگار جهانیان شنیدم که فرمود: میان آسمان و زمین دریایی است. غبارناک و پر موج که در آن مارهائی است که شکمهایشان سبز و پشتهایشان نقطه‌های سیاه است. پادشاهان آنها را با بازهای سپیدشان شکار می‌کنند تا دانشمندان را بدانها بیازمایند.

مأمون با شنیدن این پاسخ گفت: تو و پدرانت و جدّت و پروردگارت همه راست گفتید آنگاه او را سوار کرد و دخترش ام الفضل را به همسری او در آورد. (1)

4- از رگزنی که امام جواد علیه السلام در عهد مأمون او را طلبید، روایت کرده اند که گفت: آن حضرت به من فرمود: رگ زاهر مرا بزن. رگزن گفت: من چنین رگی نمی‌شناسم و اسم آن را هم نشنیده‌ام. امام آن رگ را به وی نشان داد. چون رگزن، رگ آن حضرت را زد خون زردی جاری شد و تشت پرگشت. سپس آن حضرت فرمود: رگ را بگیر و آنگاه فرمود تشت را خالی کند. سپس دستور داد رگ را رها کند. آنگاه خون دیگری بیرون آمد. امام فرمود: حالا آن را ببند.

چون دست امام را بست فرمود صد دینار به او بدهند. مرد پولها را گرفت و نزد یوحنا پسر بختشیوع آمد و سخن امام علیه السلام را برای او بازگو کرد. یوحنا گفت: به خدا سوگند من نام این رگ را در طب نشنیده‌ام اما فلان اسقف هست که سال بسیاری بر او گذشته، بگذار نزد او برویم شاید که او بداند. و گرنه ما کسی را نداریم که از این امر مطلع باشد. هر دو نزد آن اسقف رفته ماجرا را برای او نقل کردند. اسقف مدّتی سر به زیر افکند و آنگاه گفت: بعید نیست که این مرد 6.

ص: 831

پیامبر و یا از نسل پیامبری باشد.

بدین سان راویان احادیث از ائمه علیهم السلام امور شگفتی را نقل می کنند اما از کار خدا چه شگفت که هرگاه بخواهد می تواند علم و معرفت و قدرت و نیروی خویش را در انسانی که قلبش را آزموده و او را پاک ساخته است به ودیعه بگذارد.

د - پرتوی از بلاغت امام

«الثقة بالله تعالى ثمن لكل غال و سلم لكل عال».

«اعتماد به خداوند تعالی بهای هر چیز گران و نردبانی است برای رسیدن به هر امر والا».

«من اصغى الى ناطق فقد عبده ، فان كان الناطق عن الله فقد عبد الله ، وإن كان الناطق ينطق عن لسان إبليس فقد عبد إبليس».

«هر کس به گوینده ای گوش فرا داد، او را پرستیده است. پس اگر گوینده از جانب خدا سخن می گوید، خدا را پرستیده و اگر گوینده از زبان ابلیس سخن گوید، ابلیس را پرستیده است.»

«المؤمن يحتاج إلى توفيق من الله وواعظ من نفسه وقبول من ينصحه» .

«مؤمن نیاز دارد به توفیق از طرف خدا و به پند گویی از نفس خود که پیوسته او را موعظه کند. و به پذیرش از هر کسی که اندرزش دهد».

«كفى بالمرء خيائناً ان يكون أميناً للخونة».

«برای خیانتکاری انسان همین بس که امین خیانتکاران باشد.»

«من شهد أمراً فكرهه كان كمن غاب عنه ، ومن غاب عن أمر فرضيه كان كمن شهده».

«هر کس شاهد کاری باشد و آن را ناخوش دارد همچون کسی است که

شاهد آن کار نبوده و هر کس در کاری حاضر نباشد ولی بدان خرسند گردد همانند کسی است که شاهد آن بوده است. «

« توسد الصبر ، واعتنق الفقر ، وارفص الشهوات ، وخالف الهوى ، واعلم أنّك لن تخلو من عين الله فانظر كيف تكون. »

«بر صبر تکیه کن و فقر را در آغوش گیر و شهوتها را دور کن و با هوای نفس به ستیز برخیز و بدان که در برابر دیده خداوندی و بنگر که چگونه ای ؟» (1)

• - منم محمد...

روایت شده است که امام جواد را پس از شهادت پدر بزرگوارش به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند. او که در آن هنگام هنوز در سنین طفولیت به سر می برد ، به سوی منبر رو کرد و يك پله از آن بالا رفت و آنگاه به سخن درآمد و گفت :

« منم محمد پسر رضا ! منم جواد ! منم دانا به نسبهای مردم در صلیبها ! من به ضمائر و ظواهر شما و آنچه به سوی آن روانه اید آگاهم ! علمی که پیش از آنکه خداوند مخلوقات را بیافریند به ما ارزانی داشته و تا پس از فنای آسمانها و زمینها نیز باقی است. اگر غلبه اهل باطل و حکومت گمراهان و هجوم اهل شك نبود، هر آینه سخنی می گفتم که پیشینیان و آیندگان از آن به شگفت می آمدند » ! آنگاه دست شریف خویش را بر دهانش گذارد و گفت :

« ای محمد خاموش شو همچنان که پدرانت پیش از این خاموشی گزیدند. »

ص: 833

1- - تمام روایات این قسمت از تحف العقول اقتباس و نقل شده است.

دوازدهمین معصوم امام دهم، حضرت علی الهادی علیه السلام

اشاره

ص: 835

زندگینامه

نام: علی

پدر و مادر: امام جواد و سمانه

شهرت: هادی، نقی

کنیه: ابو الحسن سوم

زمان و محل تولد: 15 ذیحجه سال 213 هجری در مدینه.

زمان و محل شهادت: سوم رجب سال 254 در سن 41 سالگی در شهر « سامراء » بر اثر زهری که با دسیسه « معتز » (سیزدهمین خلیفه عباسی) توسط معتمد عباسی، به آن حضرت خوردند، به شهادت رسید.

مرقد شریف: شهر سامره، واقع در عراق.

دوران زندگی: در سه بخش :

1 - 8 سال قبل از امامت (از سال 212 تا 220 ه. ق)

2 - دوران امامت، در زمان خلفای قبل از متوکل 12 سال (از سال 220 تا 232 ه. ق).

3 - دوران امامت در سخت ترین شرائط، در زمان خلافت چهارده ساله دیکتاتوری متوکل (دهمین خلیفه عباسی) و سپس خلفای بعدی.

ص: 836

از هنگامی که آدم ابو البشر علیه السلام به زمین فتنه ها و بلاها هبوط کرد، و تا زمان بر پایی قیامت، همواره میان نیکان که در جستجوی خشنودی خدایند و گمراهان که از دسیسه های شیطان پیروی کردند، مبارزه و ستیز بر قرار بود و هست.

با این حال زمین هیچ گاه و در هیچ برهه ای از وجود باقیمانندگان تبار پیامبران و پیروانشان که از فساد و تباهی در زمین جلوگیری و حجّتِ خدای را بر مردمان، اقامه می کرده اند، تهی نبوده است.

پروردگار سبحان در اشاره به همین حقیقت می فرماید :

فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفُسَادِ فِي الْأَرْضِ (1).

« پس چرا نبود از قرنهای پیش از شما بازماندگانی که از تباهکاری در زمین نهی کنند... »

او می فرماید این « بقیة صالحه »، پیامبران مرسل یا جانشینان پیامبر و یا علمای ربّانی بوده اند که درفش دعوت به سوی خدا و قیام به فرمان او را به

ص: 837

امام هادی علیه السلام این رهبری خردمندانه را از پدر بزرگوارش، امام جواد، به ارث برده بود که میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله، خاتم پیامبران که بر تمام مکاتب الهی برتری و هیمنه داشت، بدو منتهی می شد، به ارث برده بود.

بندگان برگزیده خدا، امامت ربّانی را به میراث بردند و علمای ربّانی و زاهدان و صالحان شیعه، حق و پیروی از خط مشی پیامبران را میراث خویش گرفتند.

هدف این خط مبارک، تحقّق بخشیدن به همان آرمانهایی بود که پیامبران و صالحان در طول تاریخ برای تحقّق بخشیدن آنها کوشیدند و به عبارتی به همان آرمانهایی که خداوند متعال در این آیه آنها را به اختصار بیان کرده است، جامه تحقّق پوشاندند:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ (1).

« همانا که ما پیامبران خویش را با نشانیها فرستادیم و با ایشان کتاب و ترازو فرو فرستادیم تا مردم به قسط قیام کنند، و آهن را فرو فرستادیم که در آن نیرویی است سخت و سودهایی برای مردم تا خدا شناسد آن را که او و فرستادگانش را به غیب یاری می کند که خداوند توانا و عزّتمند است. »

آنچه در دیگر آیات قرآنی و نیز در این آیه بدان اشارت رفته، اهداف والای بعثت پیامبران به شمار می آیند که عبارتند از:

الف دعوت به خدا با دلایل آشکار (بیّنات). این نکته در این فرمایش امیر5.

ص: 838

مؤمنان علی علیه السلام بروشنی بیان شده است :

« پس خداوند هر چند گاه پیامبرانی فرستاده و به وسیله آنان به بندگان هشدار داد تا حق میثاق را ادا کنند و نعمت فراموش شده را یاد آرند و نهفته های خرد را آشکار سازند ».

بایبیدار کردن عقل و برانگیختن وجدان از زیر ابرهای غفلت و پالایش فطرت از آلودگیها و موانع و حجب، حجت خدا بر بندگان، از راه بعثت پیامبران تمام می شود!

ب تلاوت کتاب خدا که در آن تمام نیازمندیهای مردم تبیین شده است. از طریق تلاوت کتاب و آیات آن، پیامبران علیهم السلام به تزکیه و تعلیم مردم همت می گماشتند. خداوند در این باره می فرماید :

هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (1).

« او (خدا) است که آن که در بی سوادان ، پیامبری از خودشان برانگیخت تا بر ایشان آیات خدا را بخواند و پاکشان سازد و کتاب و حکمت پیاموزدشان و گر چه پیش از این در گمراهی آشکار بودند. »

ج فراهم آوردن میزان به این معنی که ولی امر (حاکم) کسی است که میان مردم به عدل و داد فرمان می راند. خداوند در این باره فرماید :

فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا (2).

« نه چنین است ، به پروردگارت سوگند که ایمان به تو نیاورند مگر آنکه تو را به 5.

ص: 839

1- - سورة جمعه ، آیه 2.

2- - سورة نساء ، آیه 65.

داوری بگیرند آنچه میانشان روی داده است سپس در دل خود از آنچه تو قضاوت کرده ای چاره ای نیابند و کاملاً تسلیم شوند. «

پس هر که عهده دار منصب خلافت الهی شد میزان حق و فرقان و نور می گردد تا اگر شیوه ها به یکدیگر مشتبه شد و نظریات و آرا با یکدیگر تفاوت یافتند آنها به مردم پیاموند که کدامین راه و کدامین شیوه آنانرا به سوی پروردگار و جلب خشنودی خالق رهنمون می شود.

دالاترین هدف از همه این آرمانهای برتر، تحقق یافتن بالاترین درجات عدالت در بین مردم یعنی « قسط » است که جز با ایمان مردم به پیامبران و پیروی آنها از کتاب خداوند و تسلیم در برابر میزان، صورت نخواهد پذیرفت و هم از این روست که خداوند می فرماید: ليقوم الناس بالقسط.

بدیهی است که تحقق کامل این قسط، جز با اتکاب به نیروی مادی و باز دارنده ای که در آهن متجلی است و فرو فرستاده از جانب خداست و در آن قوتی است سخت، میسر نخواهد بود.

آهن نیز به سهم خود، اگر در دستان دلیر مردان از جان گذشته در راه خدا و برای یاری دین و پیامبران او نباشد، مفهومی نخواهد داشت.

اگر این دلاوران، آهن را برای دفاع از وحی خدا و خط مشی پیامبران خدا به کار برند، یاری خدا نیز بر آنان فرود آید که خداوند بسیار توانا و عزتمند است و خود فرموده است :

وَلْيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ (1).

« و خدا البته یاری کند آن را که به یاری او برخاسته که خداوند توانا و عزتمند است. » 0.

ص: 840

این آرمانها، خط و حرکت مکتبی بود که امام هادی علیه السلام در روزگار خویش زمام آنرا را به دست داشت. اینک باید پرسید که نقاط عطف این خط از هنگام تشکّل آن در عصر امام علی علیه السلام تا زمان امام هادی چه چیزهایی بوده است؟

پس از پیوستن پیامبر صلی الله علیه و آله به « رفیق اعلیٰ»، اّمّت تازه بنیاد اسلام به پیشوایی نیاز داشت که از میراث آن حضرت پاسداری کند و از خط اصیل وی که از چپ و راست امّاج حملات عدّه ای قرار می گرفت، دفاع کند و ارزشهای والایی را که توسط وحی فرود آمده بود، در میان اّمّت استواری بخشد.

امیر مؤمنان به بهترین شکل به این وظیفه همّت گمارد و گروهی از برگزیدگان و پاکان اّمّت، که جزو همان « بقیه صالحه » بودند به گرد او جمع آمدند و به دفاع از خط اصیل رسالت الهی مشغول شدند.

با وقوع جنگ صفین، شکاف میان این خط با سایر خطوط، وضوح بیشتری به خود گرفت و ابرار که بقیه سلف صالح پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در میان آنان بودند، کلاً به سوی امام علی گرایش یافتند و این خط برغم وحشت ایجاد شده از طرف حزب حاکم اموی، همچنان برجستگی و برتری خویش را حفظ کرد. امّا آوازه این خط در دنیا نیچید مگر پس از آنکه رنگ خون به خود گرفت و حرارت فاجعه را پس از واقعه طف لمس کرد. بنابر این اگر بگوییم این خط در روز صفین متبلور شد، باید بگوییم که رشد و تکامل آن در روز عاشورا به وقوع پیوست.

در زمان امام زین العابدین این صبغه الهی دو چندان شد و در روزگار امامت امام باقر خط مشی توحیدی تبلور یافت. چرا که در اوج آن عقل نیر با وحی منزل تلاقی پیدا کرد. در دوران پیشوایی امام صادق و نیز جزئیات این خط در احکام و اخلاق و آداب و مواعظ بصورتی کامل ترسیم شد.

در دوره امام کاظم این خط رنگی سیاسی یافت زیرا مسأله طرح ریزی انقلابی مردمی در کار بود. امّا در دوران ائمه بعدی یعنی امام رضا و سه فرزندش علیهم السلام

خط مکتبی به عنوان يك نیروی سیاسی و اجتماعی و نفوذ یافته در هیأت حاکمه که در تصمیم گیربها و اشراف بر حیات دینی جامعه نیز بی تأثیر نبودند، تجلی پیدا کرد.

دوران امام هادی، به تجلی قدرت خط مکتبی در تمام زمینه ها متمایز بود.

اگر چه نظام عباسی همواره و بویژه در دوران متوکل عباسی به قدرت سرکوب خویش متمایز بود.

شاید بتوان از برخی از شواهد تاریخی زیر، به اوضاع و احوال شیعیان در دوران امامت امام هادی پی برد :

1 - در حدیث مفصلی که شیخ کلینی در مورد آنچه که پس از وفات امام جواد علیه السلام رخ داد روایت کرده، آمده است :

« چون ابو جعفر (امام جواد) درگذشت از خانه ام بیرون نیامدم تا آنکه دانستم سران طایفه (شیعه) نزد محمد بن فرج الرخجی که از اصحاب موثق امام رضا و امام جواد و وکیل امام هادی بود گرد آمده در باره امر (امامت) به رایزنی می پردازند ». (1)

این روایت بیانگر آن است که شیعیان در آن روزگار مجالسی داشتند که در آنها در باره امور بسیار مهم به گفتگو و رایزنی می نشستند. یکی از این امور مهم، شناخت امام و بیعت با او و پذیرفتن دستوراتش بوده است. آنان پس از وفات امام جواد علیه السلام، به خاطر وجود اخبار صحیحی که در دست داشتند، بر امامت امام هادی اجماع کردند. در پایان این روایت آمده است: همه کسانی که در آن مجلس بودند به امامت امام هادی تسلیم شدند. 0.

ص: 842

1 - - چنان که گفته شد این حدیث مفصل است و ما تنها به نقل قسمتی که در اینجا ضروری می نمود پرداختیم. بحار الانوار، ج 50، ص 120.

شیخ مفید همچنین می افزاید: « اخبار در این باره بسیار فراوان است بطوری که اگر بخواهیم همه این اخبار را در اینجا بیان کنیم کتاب طولانی شود. همین که شیعیان پس از امام جواد بر امامت امام هادی اجماع کرده اند و کسی در آن زمان جز خود آن حضرت ادعای امامت نکرد، ما را از ایراد اخبار و نصوص صریح بر امامت آن حضرت بی نیاز می سازد.» (1)

بنابر این می بینید که شیخ مفید، امامت امام هادی را به اجماع سران شیعه مربوط می داند. چرا که آنان برگزیدگان امت و از فقهای بزرگ بودند و معرفت آنان به امامی که با وی و پدر و جدّ بزرگوارش زیسته بودند، راهی عقلانی برای شناخت امام به حساب می آید.

سخن شیخ مفید و حدیثی که او روایت کرده، فقط بیانگر اوضاع و احوال طایفه شیعه در آن دوران است.

2 - فتح بن خاقان وزیر متوکل بود اما به امام هادی مهر می ورزید و علت این مهر ورزی یا گرایش شخصی او بود و یا اینکه وی در حقیقت یکی از یاران نفوذی آن حضرت در دستگاه حاکمه به شمار می آمد. اما در روایت آمده است که آن حضرت به خاطر حفظ جان فتح بن خاقان او را مورد نکوهش قرار داده است. اجازه دهید به حدیث زیر که بیانگر گوشه ای از کرامات امام هادی و در عین حال نمودار بخشی از اوضاع و احوال شیعه در آن دوران است، گوش بسپاریم:

روزی نزد امام علیه السلام رفته عرض کردم: سرورم! این مرد مرا طرد کرده و روزی ام را بریده و ملولم ساخته است و نزد او به چیزی متهم نیستم مگر به این جرم که ملازم شمایم و اگر شما چیزی از او درخواست کنید قبول آنرا از شما لازم است.

ص: 843

می داند، بنابراین بر من منت نهید و از او در خواست کنید. امام فرمود: اگر خدا خواهد کفایت شوی.

چون شب فرارسید، پیغام رسانان متوکل یکی پس از دیگری نزد من آمدند. من نزد متوکل رفتم. فتح بن خاقان که بر در ایستاده بود، پرسید: ای مرد شبانه در خانه ات چه چیزی نهان داشته ای، این مرد از بس که تو را طلبیده مرا به ستوه آورده است!

درون رفتم و متوکل را دیدم که بر بسترش نشسته است. پرسید: ای ابو موسی! ما از تو غافلیم و تو نیز ما را به فراموشی سپرده ای، چه چیزی از تو پیش من است؟ گفتم: فلان انعام و فلان رزق و چیزهایی نام بردم و او دستور داد آنها را دو برابر به من دادند. سپس از فتح پرسیدم: آیا امام هادی علیه السلام بدین جا آمد.

پاسخ داد: نه. گفتم: یادداشتی نوشته بود؟ پاسخ داد: نه.

آنگاه من بازگشتم. فتح مرا دنبال کرد و به من گفت: شك ندارم که تو از او خواستی برایت دعا کند. پس از ایشان برای من نیز دعایی خواهش کن.

چون نزد امام رفتم، به من گفت: ای ابو موسی! این آبروی رضاست. عرض کردم: به برکت شما سرورم! اما به من گفتند که شما نه پیش متوکل رفتید و نه از او درخواستی کردید. فرمود: خداوند می داند که ما در امور مهم جز بدو پناه نمی بریم و در کارهای دشوار جز بر او توکل نمی کنیم و ما را عادت داد که چون از او درخواست کنیم، اجابتمان کند و می ترسیم از این شیوه منحرف شویم که او نیز از ما روی گرداند..

عرض کردم: فتح وزیر متوکل به من چنین و چنان گفت. امام فرمود: او به ظاهر، ما را دوست دارد و در باطن از ما کناره می گیرد. دعا برای کسی است که پروردگارش را می خواند: چون در طاعت خدا خود را خالص کردی و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و به حق ما اهل بیت اعتراف نمودی و از خدا چیزی در خواست

3 - امام هادی در سامرا که مرکز خلافت بود سکونت داشت و نزد متوکل می رفت. راویان در باره نحوه ورود آن حضرت بر متوکل گفته اند :

زمانی که امام هادی به کاخ متوکل نزدیک می شد هیچ يك از کسانی که بر در کاخ متوکل منتظر ایستاده بودند، از هیبت و جلال امام چاره ای جز پیاده شدن از مرکبهای خویش نداشتند.. محمد فرزند حسن فرزند اشتر علوی، یکی از این صحنه ها را چنین نقل می کند :

با پدرم بر در کاخ متوکل بودیم. در آن هنگام من بچه بودم و در میان عده ای از خاندان ابو طالب و بنی عباس و سپاهیان قرار داشتم. چون امام هادی علیه السلام وارد شد همه مردم از مرکبهای خود پیاده شدند تا آن حضرت به درون رفت.

یکی از حاضران به دیگران گفت: چرا به خاطر این بچه پیاده شویم در حالی که او نه شریفتر از ما و نه بزرگتر و سالخورده تر و داناتر از ما است؟ آن عده گفتند :

به خدا سوگند برای او پیاده نمی شویم. ابو هاشم به آنها گفت: به خدا قسم چون او را ببینید به خاطرش با حقارت و ذلت از مرکبهایتان پیاده می شوید.

مدتی نگذشته بود که امام به طرف آن جمع آمد و تا چشم حاضران به او افتاد همگی از مرکبهای خود فرود آمدند. سپس ابو هاشم از آنها پرسید: مگر ادعا نمی کردید که به خاطر او فرود نخواهید آمد؟ آنها پاسخ دادند: به خدا قسم ما اختیار دار خویش نبودیم که فرود آمدیم.

(2)

هر گاه امام هادی بر متوکل وارد می شد، پرده ها را برایش کنار می زدند و با تمام وقار آن حضرت را مورد احترام قرار می دادند. در روایت آمده است: یکی از اشرار، روزی به متوکل گفت: هیچ کسی با تو بیشتر از آن نمی کند که تو7.

ص: 845

1-- بحار الانوار، ج 50، ص 127.

2-- همان مأخذ، ص 137.

با هادی می کنی. در خانه کسی نمی ماند جز آن که او را خدمت می کند و زحمت بالا زدن پرده و باز کردن درب را بعهدہ می گیرند حال آنکه اگر مردم این مسائل را بفهمند خواهند گفت: اگر خلیفه از شایستگی وی برای خلافت بی خبر نبود با او چنین رفتار نمی کرد. (1)

از این حدیث مفصّل که گوشه ای به بحث ما مرتبط بود نقل کردیم، بر می آید که آن حضرت حتّی در کاخ ستمگرترین خلیفه عبّاسی در عصر خودش یعنی متوکلّ، از چه شکوه و جلالی برخوردار بوده است.

آن حضرت چون بر خلیفه وارد می شد، با وی به حق به موضع گیری و گفتگو می پرداخت. به عنوان مثال روزی آن حضرت نزد متوکلّ رفت. متوکلّ از او پرسید: ای ابو الحسن! از میان مردم چه کسی در شاعری تواناتر است؟ امام در پاسخ، نام شاعری علوی را ذکر کرد و فرمود: چون این ابیات را سروده است:

لقد فاخرتنا من قریش عصابة***

متوکلّ پرسید: نداء الصوامع چیست؟ امام علیه السلام فرمود: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا... جدّ من یا جدّ شما است. متوکلّ از این سخن بسیار خندید و گفت: او جدّ توست و ما تو را از او نمی رانیم. (4)

ص: 846

يك بار ديگر متوگل، امام را به مجلس باده نوشی خویش داخل کرد و از او خواست که وی را در آنچه بدان مشغول بود، همراهی کند. ولی امام او را موعظتی بلیغ فرمود. اجازه دهید این ماجرا را آنچنان که مسعودی در تاریخ خود آورده است، نقل کنیم. وی گوید :

از امام هادی پیش متوگل بدگویی کرده و گفته بودند در خانه اش نامه ها و سلاحهایی از پیروان قمی اش دارد و بر این قصد است که به حکومت دست یابد. متوگل عدّه ای از ترکها را به خانه آن حضرت روانه کرد. آنها شبانه به خانه حضرت یورش بردند اما چیزی در آنجا نیافتند و خود آن حضرت را در اتاقی در بسته پیدا کردند، او جامه ای پشمین بر تن داشت و روی ریگ و خاک نشسته و توجهش به خدای تعالی معطوف بود و آیاتی از قرآن را می خواند.

مأموران او را در همان حال نزد متوگل برده گفتند: در خانه اش چیزی نیافتیم و او را دیدیم که رو به روی قبله نشسته است و قرآن می خواند. متوگل آن لحظه در مجلس باده گساری نشسته و جام شراب به دستش بود. امام علیه السلام را نزد او بردند.

چون متوگل چشمش به امام افتاد هیبت و بزرگی امام در وی کارگر شد. او را در کنارش نشاند و جامی را که در دست داشت، به طرف آن حضرت گرفت.

امام فرمود: به خدا گوشت و خون من هرگز خمر ننوشیده اند، مرا عفو کن.

متوگل آن حضرت را معاف کرد و آنگاه گفت: برایم شعری بخوان.

امام پاسخ داد: من اندکی شعر می دانم. متوگل گفت: گریزی نیست. امام که در کنار متوکل نشسته بود، آغاز به خواندن اشعار زیر کرد :

باتوا علی قلیل الأجبال تحرسهم *** غلب الرجال فلم تنفعهم القلیل (1)د.

ص: 847

1- - بر فراز قلّه های کوههایی که آنان را نگاهبانی می کرد خفتند و مغلوب شدند و قلّه ها آنها را سودی نرساند.

متوکل از شنیدن این ابیات چنان گریست که محاسنش به آب دیدگانش تر شد، حاضران نیز گریستند. آنگاه چهار هزار دینار به امام هادی علیه السلام داد و او را در کمال احترام به خانه اش باز گرداند.

بنابر آنچه که در منابع تاریخی می خوانیم بسیاری از نزدیکان و محرمان اسرار خلیفه، پیرو امام هادی بودند. البته ممکن است این پیروی حقیقی بوده و یا به این خاطر بوده است که شیعه را وزنه ای سیاسی می دانستند. به عنوان نمونه فتح بن خاقان که یکی از بزرگترین وزیران متوکل بود و به هنگام کودتای ترکها علیه خلیفه با او کشته شد، پیوسته می کوشید به امام تقرّب جوید و از برخی روایات هم پیداست که متوکل او را متّهم به شیعی گری می کرد که این امر خود

نشانگر آن است که متوکل تا حدودی به وضع او پی برده بود. (1)

در باره فتح آمده است که متوکل به او گفت: ای فتح این (امام هادی) دوست دوست و در صورت فتح خندید، و فتح هم در چهره خلیفه خندید.

همچنین از داستان زیر آشکار می شود که برخی از فرماندهان سپاه نظام، مهر آن امام و چه بسا ولایت او را در دل نهان داشتند. از طرفی این ماجرا گوشه ای از انتشار دوستی امام و احترام او در بین عموم مردم، بخصوص در حرمین شریفین (مکه و مدینه)، پرده بر می دارد.

از یحیی بن هرثمه، فرمانده سپاه عباسی، نقل می کنند که گفت: متوکل مرا به مدینه فرستاد تا امام هادی را به خاطر مطلبی که در باره او شنیده بود، به نزدش ببرم. چون به مدینه رفتم، مردم آنجا چنان بنای بانگ و شیون نهادند که تا آن هنگام همانند آن را نشنیده بودم. من شروع به تسکین دادن آنها کردم و سوگند خوردم که در باره وی به انجام کار ناپسندی مأمور نشده ام، آنگاه به بازرسی منزلش پرداختم و در آنجا چیزی جز قرآن و دعا و همانند اینها نیافتم.

سپس او را حرکت دادم و خود عهده دار خدمتش شدم و با وی خوشرفتاری کردم.

یکی از روزها در حالی که آسمان صاف بود و خورشید هم می درخشید، بر مرکبش سوار شد در حالی که بارانی در بر کرده و دم مرکبش را گره زده بود، من از کار او در شگفت شدم اما دیری نپائید که ابری در آسمان پیدا شد و بارانی تند باریدن گرفت و کار ما بسیار دشوار گشت. در این هنگام امام هادی رو به من کرد و گفت: من می دانم آنچه را که دیدی (بستن دم مرکب) غریب شمردی و پیش خود پنداشتی که من در این کارها از تو داناترم. اما این گونه نبود که تو گمانم.

ص: 849

کردی بلکه من در صحرا پرورش یافته ام و بادهایی را که دنبال خود باران دارند ، بهتر می شناسم از این رو خود را برای بارش باران آماده کردم.

چون به مدینه السلام رسیدم، ابتدا نزد اسحاق بن ابراهیم طاهری که والی بغداد بود، رفتم. او گفت: ای یحیی! این مرد زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله است و متوکل هم همان کسی است که او را می شناسی اگر او را علیه این مرد بر انگیزی او را خواهد کشت و آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خصم تو خواهد بود. به او پاسخ دادم: به خدا سوگند از او جز کردار نکونندیدم.

آنگاه به سمت سامراء روانه شدم و در آغاز نزد وصیف ترکی که از یاران او بودم، رفتم و صیف به من گفت: به خدا قسم اگر يك مو از سر این مرد (امام هادی) کم شود با من طرفی! من از گفتار این دو (اسحاق و وصیف) تعجب کردم.

آنگاه از آنچه از امام هادی دیده بودم، متوکل را آگاه کردم و او را بسیار تمجید گفتم. متوکل نیز پاداش خوبی به امام هادی داد و به وی بسیار احترام گذاشت و خوبی کرد. (1)

روزگار امام هادی علیه السلام به واسطه وجود تحولات سیاسی، دوره ممتازی بود.

چرا که در این دوره، بازگشت ترکان به کاخ عبّاسی فزونی گرفت و هر يك از فرماندهان آنان به طرف یکی از نامزدهای خلافت گراییده بودند و در پی فرصت می گشتند تا نامزد مورد نظر خود را به حکومت بنشانند و با خلیفه نامیدن او و به نام وی امور و مصالح کشور را هر طور که خواهند به بازی بگیرند.

پس از وفات معتصم، فرزندش الواثق بالله عهده دار حکومت شد و ابن الزیات را به وزارت خویش برگزید و بر برادر خود جعفر خشم گرفت. اما حکومت او 8.

ص: 850

دیری نپایید که با مرگ وی پایان پذیرفت و متوکل جانشین او شد و ابن الزیات را کشت. دوران حکومت متوکل تا حدودی روی ثبات و آرامش به خود دید.

اندکی پیش از مرگ واثق از وی در باره جانشینش پرسید و او پاسخ داد: خدا مرا نبیند که خلافت را زنده و مرده به گردن خویش بندم!

از این سخن معلوم می شود که خلافت در عصر او حاوی چه مفهومی بوده است.

آیا مگر این واژه بجز سرکوب و فریب و توطئه و غوطه وری در شهوتها مفهومی دیگری هم داشت؟ بعلاوه مگر او خود برادرش متوکل را پس از آنکه امارت حج را بدو سپرد، به این خاطر که پی برد او بر سر خلافت با وی به رقابت پرداخته، روانه زندان نکرد و شفاعت هیچ کس را هم در باره او پذیرا نشد؟

پس از وفات الواثق بالله، متوکل به حکومت رسید و چنان که گفتیم عصر او تا حدودی شاهد ثبات و آرامش بود. اما این آرامش و ثبات بر پایه ظلم و گمراه سازی مردم استوار گشته بود.

برجسته ترین نمودهای سیاست وحشت آفرین او، در اقدامات وی در قبال علوی ها تجلی می یابد. او دستور داد قبر سید الشهداء علیه السلام را به همراه خانه های اطرافش ویران کنند و به جای آن زمین را شخم زنند و تخم بکارند و آبیاری کنند که تمام آثار آن محو شود و مردم هم از زیارت آن قبر منع شوند و ندا داد هر که پس از سه روز در اطراف قبر دیده شود گرفتار و به زندان « مطبق » سپرده خواهد شد. مردم هم از ترس اینکه مبادا دستگیر شوند، گریختند، در واقع متوکل با پیش گرفتن این سیاست حمیت و خشم مسلمانان و بویژه بغدادیان را که به سب علویها در مساجد و خیابانها اعتراض کرده بودند، برانگیخت. (1)5.

ص: 851

همچنین در دوران خلافت متوکل خشکسالی وحشتناکی در عراق روی داد و بسیاری از مردم جان خود را از دست دادند. در این اثنا رومیان، با دیدن ضعف حکومت عباسی در بلاد اسلام طمع کردند و از نو حملات خود را به شهر قالیقلا واقع در جنوب آسیای صغیر، آغاز کردند و مردم آنجا را شکست سختی دادند. (1)

از داستان زیر می توان به طبیعت حکومت متوکل و مراتب دشمنی و سرکوب وی بر ضد علویان و ترس او از شورش آنان بخوبی پی برد.

بختری نقل کرده است: در منطقهای به نام منبع نزد متوکل بودم که یکی از فرزندان محمد بن الحنفیه بر او وارد شد. او چشمانی زیبا داشت و جامه ای نیکو در بر کرده بود. پیش متوکل در باره او بدگویی کرده بودند. جوان رو به روی متوکل ایستاد و متوکل رو به فتح بن خاقان وزیر خود کرده بود و با وی سخن می گفت.

چون زمان ایستادن به درازا کشید و جوان دید که متوکل به او نمی نگرند، خطاب به او گفت: « ای امیرالمؤمنین! اگر مرا احضار کرده ای تا تأدییم کنی قطعاً بی ادبی کرده ای و اگر احضارم کرده ای تا او باشی که در محضر تو گرد آمده اند مرا بشناسند باید بگویم اینان از اهانت تو نسبت به خانواده من آگاهند ».

متوکل گفت: به خدا قسم ای حنفی اگر آن پیوند خویشی میان من و تو نبود و حلم من مرا به مهربانی بر تو وادار نمی کرد، هر آینه زبانت را بیرون می کشیدم.

ص: 852

و با شمشیر سرت را از بدن جدا می ساختم حتی اگر پدرت محمد به جای تو بود.

آنگاه به فتح بن خاقان وزیر خود روی کرد و گفت: می بینی از دست خاندان ابوطالب چه می کشیم؟ یا حسنی که می خواهد تاج عزّتی را که خداوند پیش از او به ما داده، به سوی خود بکشد یا حسینی که می کوشد آنچه را که خداوند پیش از او در باره ما نازل فرموده نقض کند و یا حنفی که به جهل خویش می خواهد شمشیر ما خونس را بریزد.

جوان به او گفت: « آیا باده گساری و شراب و نی ها (موزیک) و غلام بچه ها برای تو حلمی باقی گذاشته؟ و چه وقت توبه خانواده من مهربان بودی در حالی که فدک را که ارث آنان از رسول خدا صلی الله علیه و آله بود از آنها چاپیدی و اینک ابو حرمله آن را وارث شده است. و اما اینکه نام پدرم محمد را یاد کردی باید بدانی که تو می خواستی (با بردن نامش) از عزّتی که خدای و رسولش او را بالا برده بودند پایین بکشانی و به شرفی دست یازی که از رسیدن به بلندای آن نا توانی و بدان نمی رسی. تو چنانی که شاعر گفت:

فغض الطرف انك من نمير *** فلا كعبا بلغت و لا کلابا

تو از آنچه از دست حسنی و حسینی و حنفی می کشی به من شکایت می کنی پس چه بدياری و چه بد خاندانی!

آنگاه جوان پای خویش را دراز کرد و گفت: این دو پای من برای زنجیرت و این گردن من برای شمشیرت. پس به گناه من مبتلا شو و ستم مرا به گردن گیر که این نخستین کار ناشایستی نیست که تو و پیشینیانت آن را به اجرا در آورده اید.

خداوند متعال می فرماید: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ پس به خدای سوگند که تو درخواست رسول خدا صلی الله علیه و آله را پاسخ نگفتی و به کسانی جز خویشان او مهربانی کردی. پس به همین زودی بر حوض کوثر وارد می شوی و پدرم و جدّم علیهما السلام تو را از آن دور می رانند.»

متوگل از شنیدن این سخنان گریست و سپس برخاست و به قصر کنیزانش رفت و فردای آن روز همان جوان را به حضور طلبید و به وی انعام گرانمایه ای داد و آزادش کرد. (1)

پنجه آهنین ستم متوگل و ظلم فراوان او موجب دشمنی مردم با وی شد.

ظلم و بیداد وی حتی سپاه او را فرا گرفت تا آنجا که ارتش او به رهبری افرادی به نامهای بغای صغیر و باغر بر ضد او سر به شورش برداشتند و در نتیجه متوگل و وزیرش فتح بن خاقان کشته شدند و فرزندش منتصر در ماه شوال سال 247 هـ به جای او به خلافت نشست و برادرانش معتز و مؤید را از ولایت عهدی خلع کرد و در تمام امور و بویژه مسائلی که با علوی ها در ارتباط بود شیوه ای مخالف با روش پدرش اتخاذ کرد.

دوران خلافت منتصر که برخی از مورخان از آن به خوبی یاد کرده اند، چندان به درازا نکشید. مورخان منتصر را شخصی بردبار، خردمند، بخشنده، اهل کار خیر، بسیار منصف، خوشرفتار و.. معرفی کرده اند. (2)

منتصر پس از گذشت 6 ماه از خلافتش در سال 248 هـ از دنیا رفت و مردم با احمد فرزند محمد معتصم بیعت کردند و به او لقب المستعین بالله دادند. به نظر می رسد که مستعین در نظر داشت جلوی نفوذ ترکها را که نیروی نظامی آنها به نیروی سیاسی فزاینده ای در کشور مبدل شده بود، بگیرد اما از طرف آنها و بویژه از سوی «بغای صغیر» با مخالفت سرسختانه ای رو به رو شد. آنان با معتز بن متوگل دست بیعت دادند و میان یاران و هواداران این دو خلیفه که مقر اولی در بغداد و مقر دومی در سامراء بود جنگ خونباری در گرفت. این جنگ 9.

ص: 854

1- بحار الانوار، ج 50، ص 213 - 214.

2- همان مأخذ به نقل از ابن اثیر، ج 7، ص 29.

در شرایط اقتصادی کشور بسیار تأثیر گذاشت. با به خلافت رسیدن معتز، مستعین به واسطه تبعید شد و سرانجام به دست گروهی که سعید خادم رهبری آنها را بر عهده داشت، به قتل رسید. (1)

اما معتز نیز همواره از ناحیه ترکان که پدرش را کشته و پسر عمویش را از خلافت خلع کرده بودند احساس ترس و نگرانی می کرد. بالاخره خلافت برای او نیز پایدار نماند و بطرز فاجعه آمیزی به قتل رسید. ماجرای کشته شدن معتز بنابه نقل مورخان این گونه بود: ... گروهی از ترکان بر او وارد شدند و پای او را گرفتند و او را روی زمین کشیدند و تا در اتاق آوردند و با گرز، بر سر او زدند و جامه اش را دریدند و او را در آفتاب نگه داشتند و از شدت گرما يك پا بر زمین می نهاد و پای دیگر بر می داشت. بعضی هم به او سیلی می زدند و او با دست خویش روی خود را می گرفت تا از ضربه های آنها جلوگیری کند سپس گروهی از علمای کاخ حکومتی را شاهد خلع او گرفتند و آنگاه وی را در سردابی داخل کردند و در سرداب را با آجر گرفتند و او در همانجا محبوس بماند تا از دنیا رفت. (2)

پس از مرگ معتز، مهتدی پسر واثق در سال 255 ه به خلافت رسید. در دوران خلافت وی ناسامانی و آشفتگی در تمام کشور حکمفرما شد. در بغداد سپاهیان سر به شورش برداشتن و آتش انقلاب علوی ها نیز در گوشه و کنار کشور شعله ور گردید.

بدین ترتیب خلافت عباسی به منزله شعاری در آمد برای هر کس که به حکومت طمع بسته بود و توطئه و فریب شاخصه برجسته هر سیاستی شد. 0.

ص: 855

1- بحار الانوار، ج 50، ص 8 به نقل از ابن اثیر، ج 7، ص 60 - 61.

2- همان مأخذ، ص 10.

تمام این حوادث فرجام طبیعی سرکوب و فریبی بود که توسط اسلاف نخستین این خلفا به منصبه ظهور رسیده بود. چرا که وقتی معتصم ترکها را بر دیگران مقدم داشت و نیروی نظامی کوبنده ای از آنها ترتیب داد و به نیروی آنان مردم را سرکوب می کرد و آتش انقلابها و شورشها را فرو می نشاند، طبیعی بود که این نیروی روزی به قوه ای تبدیل شود که خاندان او را مورد تهدید قرار دهد و خلافت را دستخوش نا بودی سازد. تا آنجا که یکی از مورخان می نویسد چون معتز بر تخت خلافت نشست، خاصان او بیامدند و منجمان را احضار کردند و به آنها گفتند: بنگرید که این خلیفه چند سال زندگی می کند و تاکی بر تخت خلافت می نشیند؟ یکی از نکته سنجانی که در مجلس حضور داشت، گفت: من از منجمان به عمر خلیفه و نیز مدت خلافت او آگاه ترم! حاضران از او پرسیدند:

پس بگو خلیفه چند سال زندگی و چند سال خلافت می کند؟ مرد پاسخ داد: تا هر وقت که ترکان بخواهند! تمام کسانی که در مجلس بودند، از پاسخ این مرد خندیدند. (1)

آری انحراف ظاهراً در آغاز کار اندک می نماید اما بعداً بسرعت همه مصالح و منافع را زیر پوشش خود می گیرد!

در این میان ائمه علیهم السلام و یارانشان از ارزشهای حق و عدالت و آزادی دفاع می کنند تا مبادا مصالح دین و امور ملت به چنین فجایع ناگواری بینجامد. 9.

ص: 856

در دومیّن روز از ماه رجب سال 212 هجری، مدینه منوره و قریه (صریا) به پیشواز ولادت نخستین فرزند امام جواد علیه السلام شتافت و موجی از سرور و خوشحالی این بیت هاشمی را فرا گرفت. پدرش او را به نام جدّش. رضا علیه السلام، و نیای اکبرش امیرالمؤمنین علی علیه السلام خواند و کنیه اش را ابو الحسن نامید. القاب با مسمای حضرتش از سیما و سیرت بزرگوار و پاک او حکایت می کنند. القاب او عبارتند از: نجیب، مرتضی، هادی، نقی، عالم، فقیه، امین، مؤتمن، طیب و متوکل.

چون به شهر سامراء منتقل شد و در محله ای به نام عسکر مسکن گرفت، عسکری یا فقیه عسکری نیز خوانده می شد.

برخی گفته اند: شهر سامراء را عسکر می نامیدند چون جایگاه ارتش و سپاه بود و از همین رو امام هادی را (عسکری) می خواندند.

مادرش سمانه غریبه نام داشت. کودک در زیر سایه پدرش رشد و نمو کرد و پدرش او را به دانش امامت می پرورید و هر روز درفشی از علوم و معارف دینی برای او بر می افراشت و وی را می فرمود که بدانها اقتدا کند.

در محرم سال 220 هجری که معتصم امام جواد علیه السلام را به عراق فرا خواند، آن حضرت فرزند خویش را در دامانش نشانده و از او پرسید: دوست داری از سوغات عراق چه چیزی به تو هدیه کنم؟ فرزندش پاسخ داد: شمشیری که گویی شعله آتش است. (1)

اما او نه آن شمشیر را دید و نه پدرش را که او هرگز از این سفر باز نگشت.

شاید در روز 29 ذی قعدة سال 220 هجری، زمانی که هشت سال بیشتر از عمر او نمی گذشت، وقتی خانواده اش او را هراسان دیدند و از او پرسیدند: تو را چه می شود؟ گفت: به خدا پدرم در این لحظه از دنیا رفت. به او گفتند: چنین مگو. اما او پاسخ داد: به خدا این چنین است که می گویم.

آن روز را یادداشت کردند، و همان بود که این کودک گفته بود. (2)

وصیت پدرش در مورد جانشینی او قبلاً به سران طائفه شیعه رسیده بود. از این رو پس از مرگ آن حضرت همه اجتماع کردند و امامت را بدو سپردند. (در این باره در فصل نخست به تفصیل سخن گفتیم).

در باقی دوران خلافت معتصم و نیز دوران خلافت واثق در همان شهر پدر خویش اقامت کرد. آوازه نیکی او در همه جا پیچیده بود. چون متوکل به خلافت نشست ترسید که مبادا امام علیه السلام بر ضد او دست به کار قیام و شورش شود از این رو وی را به سوی خود طلبید تا هم از نزدیک او را تحت نظر داشته باشد و هم بتواند در مواقع ضروری بر او فشار وارد کند.

به نظر می رسد که متوکل پس از آنکه نامه های پی در پی از حجاز مبنی بر آنکه اهالی مکه و مدینه به آن حضرت گرایش دارند دریافت کرد، خواستار آمدن آن حضرت به نزد خود شد. 6.

ص: 858

1-- بحار الانوار، ج 50، ص 123.

2-- همان مأخذ، ص 176.

چنین می نماید که متوکل همسر خویش را در پی تحقیق از کسانی که این نامه ها را برای او فرستاده بودند، روانه کرد. از نحوه دعوت امام چنین بر می آید که متوکل از ناحیه آن حضرت بشدت احساس نگرانی می کرده زیرا با فرستادن گروهی بطور مخفیانه، چنان که گذشت، در صدد تحقیق و تفحص از این امر بوده است.

متوکل طی يك نامه ملاطفت آمیز به امام هادی علیه السلام آن حضرت را به سوی خود فرا خواند. در این نامه چنین آمده بود :

امیرالمؤمنین چنین دید که عبد الله بن محمد را به خاطر نا دیده انگاشتن حق شما و کوچک شمردن منزلت و شأن شما و نیز نسبت دادن برخی از مسائل به شما از مسئولیت جنگ و نماز در مدینه از منصب و مقام بر کنار دارد. زیرا امیرالمؤمنین بی گناهی شما را در آن مسائل بخوبی می داند و از صدق نیت و نیکو کاری و گفتار شما با خبر است و می داند که شما در صدد گرفتن کار خلافت نیستید. (1)

عبد الله بن محمد، قبلاً نامه ای به متوکل نگاشته و امام را متهم ساخته بود که قصد دارد بر ضد خلیفه دست به قیام و شورش زند. امام علیه السلام نیز نامه ای به متوکل نوشت و ساحت خود را از این اتهام مبرا کرد. متوکل در ادامه نامه فوق چنین می نویسد :

امیرالمؤمنین به جای عبدالله بن محمد، محمد بن فضل را والی مدینه مقرر کرده است و به او فرموده است که تو را مورد احترام و تجلیل قرار دهد و به فرمان و نظر تو گوش سپارد تا بدین ترتیب به خدای و امیرالمؤمنین تقرب جوید. 1.

ص: 859

امیر المؤمنین به (دیدار) شما مشتاق است و دوست می دارد بار دیگر با شما تجدید عهد کند و به سیمای شما بنگرد. (1)

چون امام هادی علیه السلام به سامراء آمد، متوکل بر آن شد تا از قدر و منزلت آن حضرت در نزد مردم بکاهد. از این رو دستور داد امام را پیش از آنکه به نزد وی ببرند برای سه روز در کاروانسرای گدایان منزل دهند. غافل از آنکه منزلت امام در پیشگاه خدا یابندگان پاک سرشت او بسته به منزلی که در آن سکنی می گیرد و یا ثروتی که دارد نیست، بلکه بسته به میزان زهد او در دنیا و اشتیاقش بدانچه نزد خداست، می باشد. بنابر این صبر و شکیب او بر اهانتها و آزارها، آن هم در راه خدا، جز بر میزان نزدیکی او به خداوند نخواهد افزود.

یکی از پیروان امام هادی علیه السلام به نام صالح بن سعد، در همان مکان متواضع به خدمت آن حضرت رسیده به وی گفت: فدایت شوم! اینان خواسته اند نور تو را خاموش سازند و تو را در میان مردم رسوا کنند و برای همین در این جای ناپسند فرودت آورده اند. لکن امام علیه السلام یکی از کرامات خویش را به وی نمایاند و آنگاه فرمود:

« هر جا که باشیم این برای ما مهیاست ما در سرای گدایان نیستیم ». (2)

به نظر می رسد که آن حضرت در مدت اقامت خود در سامراء رهبری خط مکتبی را، به راههای مختلف در دست داشته و از سکونت در این شهر ناخشنود نبوده است چنان که می فرماید:

« مرا بر خلاف میلیم به سمرّ من رای آوردند و اگر مرا از اینجا اخراج کنند باز هم به رغم میل من است. راوی گوید: پرسیدم چرا؟ فرمود: چون هوای این شهر 3.

ص: 860

1- بحار الانوار، ج 50، ص 301.

2- همان مأخذ، ص 133.

متوکل عبّاسی که مراتب بُغض و کینه ورزی وی در حقّ اهل بیت علیهم السلام و پیروانشان بر کسی پوشیده نیست، با این تصمیم در حقیقت می خواست بزرگ ترین و نیرومندترین مخالفانش را در نزدیکی خویش جای دهد، تا او را راحت تر تحت نظر بگیرد و هر گاه که خود خواست به زندگی او خاتمه بخشد.

امّا آن حضرت به اذن خداوند تدبیری اندیشید و تصمیم گرفت تا عمق هیأت حاکمه نفوذ کند و نزدیک ترین یاران خلیفه را زیر نفوذ خویش در آورد و چنین نیز کرد. تا آنجا که مادر متوکل برای امام علیه السلام نذر می کند. شاید اینگونه روایات گوشه ای از ابعاد تأثیر امام هادی را در کاخ حکومتی بیان کند:

1 - « متوکل در اثر دُملی که روی بدن وی پدید آمده بود، در بستر مرگ بود.

بیماری او چنان بود که هیچ کس جرأت به خود نمی داد، برای جراحی کاردی تیز به بدن او رساند. از این رو مادرش نذر کرد که اگر متوکل از این بیماری بهبود یابد مقدار فراوانی از مال خویش را به امام هادی بدهد».

فتح بن خاقان به متوکل پیشنهاد کرد که اگر کسی را به نزد امام علیه السلام بفرستی و از او (راه چاره این بیماری را) بخواهی شاید او دارویی بشناسد که با استفاده از آن، بهبود یابی. متوکل گفت: کسی را نزد او بفرستید. فرستاده رفت و بازگشت و پیغام آورد « پشکل » گوسفند را که زیر پا مالیده شده گرفته با گلاب بنحسب نیاز و بر محلّ دُمّل بگذارید که به اذن خدا سود بخش است.

برخی از کسانی که در محضر متوکل حاضر بودند، از شنیدن این سخن به خنده افتادند امّا فتح بن خاقان به آنها گفت: چه زیان دارد که سخن او را نیز تجربه کنیم؟ به خدا سوگند من امیدوارم با آنچه او گفته بهبود خلیفه حاصل 0.

ص: 861

گردد. از این رو مقداری پشکل آورده در گلاب خیساندند و بر موضع دُمَل نهادند. سر دمل باز شد و هر چه در آن بود بیرون آمد. مادر متوکل از بهبود فرزند خویش بسیار خوشحال شد و ده هزار دینار، مختوم به مهر خویش، برای آن حضرت فرستاد و متوکل هم از بستر بیماری برخاست. (1)

2 - از صقر بن ابی دلف کرخی روایت شده است که گفت: چون متوکل، سرور ما امام هادی علیه السلام را به سامراء آورد در پی تفحص از حال و روز آن امام بر آمد. وی گوید: زرافی حاجب متوکل به من نگریست و دستور داد که نزد او بروم چون نزدش در آمدم از من پرسید: صقر! چه خبر؟ گفتم: خیر است استاد، گفت: بنشین و از اوّل تا آخر آن را بگو. گفتم: اشتباه کردم که آمدم.

صقر گوید: مردم از گرد او پراکنده شدند، سپس او از من پرسید: تو چه کار داری و برای چه آمدی؟ گفتم: برای امر خیری، پرسید: شاید آمده ای از حال مولایت جويا شوی؟ گفتم: مولایم؟! مولای من، امیرالمؤمنین است. گفت:

ساکت! مولای تو حق و واقعی است. از من بیم مدار که من نیز بر مذهب تو هستم. گفتم: الحمد لله.

آنگاه پرسید: آیا دوست داری مولایت را ببینی؟ گفتم: آری. گفت: بنشین تا صاحب برید از پیش او برود.

صقر گوید: چون صاحب برید رفت، زرافی به یکی از غلامانش گفت:

دست صقر را بگیر و او را به اتاقی که آن علوی محبوس در آنجاست ببر و او را با آن علوی تنها گذار.

غلام مرا به اتاق برد و به اتاقی اشاره کرد. وارد آن اتاق شدم و ناگهان آن حضرت را دیدم که بر روی حصیری نشسته و به موازاتش نیز قبری حفر شده. 8.

ص: 862

است. بر او سلام گفتم و او پاسخم داد. سپس مرا به نشستن فرمان داد و آنگاه پرسید: صقر چرا اینجا آمدی؟ گفتم: آمدم تا از حال و اوضاع شما جويا شوم.

صقر گوید: آنگاه به قبر نگرستم. امام عليه السلام رو به من کرد و فرمود: صقر! نگران نباش آنها اکنون به ما سوء قصدی ندارند. گفتم: الحمد لله. (1)

3 - ابو عبدالله زيادی گوید: چون متوکل مسموم شد، نذر کرد که اگر خدا او را عافیت بخشد، مال کثیری به صدقه دهد. وقتی متوکل سلامت خود را به دست آورد میان فقها در مورد مصداق و مقدار « مال کثیر » اختلاف شد. حسن، حاجب متوکل، به وی گفت: امیرالمؤمنین! اگر رأی صواب را برای شما آورم، مرا چه پاداشی در نزد شماست؟ متوکل گفت: ده هزار درهم و گرنه صد تازیانه بر تو خواهم زد. حسن گفت: می پذیرم. آنگاه نزد امام هادی عليه السلام رفت، از وی در باره مصداق مال کثیر سؤال کرد. امام به او پاسخ داد: به متوکل بگو باید هشتاد درهم صدقه دهد. متوکل پرسید: به چه علت؟ حسن نزد امام رفت و از علت این حکم جويا شد. امام فرمود: چون خدای تعالی به پیامبرش فرمود:

لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ (2).

شمار مواظنی که خداوند، پیامبر را یاری داده به هشتاد می رسد.

حسن با شنیدن این پاسخ نزد متوکل آمد و او را از جواب امام آگاه ساخت، متوکل نیز خوشحال شد و ده هزار درهم به وی عطا کرد. (3)

4 - بدین سان امام هادی عليه السلام مسائل و معضلات را حل می کرد و این امر ایمان و شناخت مردم را در حق او فزونی می بخشید و از جهالت دشمنان 3.

ص: 863

1-- بحار الانوار، ج 50، ص 194.

2-- سورة توبه، آیه 25.

3-- همان مأخذ، ص 162 - 163.

آن حضرت یعنی متوکل پرده بر می داشت. بسیار اتفاق می افتاد که متوکل به برخی از یارانش اشاره می کرد که از آن حضرت پرسشهای دشوار بکنند تا شاید او را مغلوب سازند. به عنوان نمونه متوکل به ابن سکیت گفت: در حضور من ، پرسش دشواری از ابن الرضا بپرس. ابن سکیت هم از آن حضرت پرسید: چرا خداوند موسی را با عصا و عیسی را با شفا دادن کور و پیس و زنده کرده مردگان و محمّد را با قرآن و شمشیر مبعوث کرد؟ امام هادی در پاسخ او فرمود:

خداوند موسی علیه السلام را در زمانی با عصا و ید بیضا مبعوث کرد که سحر و جادو بر مردمان چیرگی داشت. بنابر این موسی هم معجزاتی از همان نوع بر ایشان آورد تا بر سحر و چشم بندی آنها پیروز شود و حجّت را بر آنها اثبات کند. و عیسی علیه السلام را در زمانی با بهبود بخشیدن کورها و پیسها و زنده کردن مردگان به پیامبری مبعوث کرد که علم طب بر مردم چیرگی داشت و عیسی با این معجزات به اذن خدا بر آنها چیره شد و محمّد صلی الله علیه و آله را با قرآن و شمشیر مبعوث کرد در عصری که شعر و شمشیر بر اهل زمانه غالب بود. از این رو خداوند با قرآن تابناک و شمشیر توانا، شعر و شمشیر مردم را مقهور ساخت و حجّت را بر آنها اثبات کرد.

ابن سکیت پرسید: اکنون حجّت چیست؟ امام فرمود: «عقل که بدان کسی که بر خدا دروغ می بندد شناخته می شود و مورد تکذیب قرار می گیرد».

شایان ذکر است که ابن سکیت در نحو و شعر و لغت از دانشمندان بزرگ به شمار می آید. در باره کتاب منطلق او گفته اند که بهترین کتابی است که علمای بغداد در زمینه لغت تألیف کرده اند. متوکل که این دانشمند بزرگ را برای تربیت پسرانش معتز و مؤید به کار گمارده بود، روزی از وی پرسید: آیا در پیشگاه تو پسران من محبوب ترند یا حسن و حسین علیهم السلام؟ ابن سکیت پاسخ داد: به خدا قنبر، غلام علی بن ابی طالب علیه السلام از تو و پسران تو بهتر است! متوکل با شنیدن

این پاسخ به ترکان دستور داد که زبانش را از پس گردنش بیرون آورند. آنها نیز چنین کردند و ابن سکیت به شهادت رسید.

5 - در یکی از روزهای بهار، که آسمان صاف و هوا گرم بود، مردم در یکی از مناسبت‌های رسمی بالباسهای تابستانی از خانه‌های خود بیرون آمدند. امام هادی علیه السلام نیز با پوشیدن جامه‌ای زمستانی از خانه بیرون آمد. چون به میان صحرا رسیدند، ابری پر باران ظاهر شد و بارانی سخت باریدن گرفت و هیچ کس جز امام هادی از شر باران و گل در امان نماند. بدین وسیله بسیاری از مردم به سوی او و دانش حضرتش راهنمایی شدند.

این گونه بود که آن حضرت علیه السلام می‌کوشید خود را با محیط ناگوار عصر متوکل هماهنگ سازد تا بتواند از موقعیت مثبتی که در جهت مصلحت دعوت الهی برای او فراهم می‌آید، بهره‌برداری کند و این کار البته با حکمت خردمندانه و استقامت و بردباری وی در راه خدا امکان‌پذیر می‌شد.

اما متوکل، در واپسین روزهای عمر خویش، تصمیم گرفته بود آن حضرت را از میان بر دارد، لکن خدا بدو رخصت نداد و به عمر وی در يك شورش خونبار، پایان داد.

در کتاب جزامه آمده است چون متوکل، امام هادی را حبس کرد و او را به علی بن کرکر سپرد، امام به او گفت: من در نزد خدا از شتر صالح گرامی ترم تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعَدُّ غَيْرٍ مَكْذُوبٍ (1).

«سه روز در خانه خویش کامروایی کنید که این وعده‌ای است صادق.»

چون روز بعد فرا رسید، علی بن کرکر او را آزاد کرد و به او معتقد شد. در روز سوم افرادی به نام‌های یا غزو تاشی و معطوف بر متوکل هجوم برده او را 5.

ص: 865

کشتند و فرزندش منتصر را به خلافت تعیین کردند. (1)

شاید متوکل چندین بار امام را زندانی کرده بود، اما هر بار خدا او را از شرّ وی رهایی می داد و شاید هم او هر بار از بر پا شدن شورش فراگیر علیه خود می ترسید بعلاوه آنکه وی هیچ توجیهی برای کشتن امام نداشت و خود می دانست که در میان یارانش کسانی هستند که هواخواه و پیرو آن حضرت می باشند.

مثلاً یکبار بطحایی که از خاندان ابوطالب ولی از پیروان بنی عباس بود از آن حضرت نزد متوکل بد گویی کرد و گفت: در خانه او سلاح و اموالی است.

متوکل، سعید حاجب را دستور داد که شبانه به منزل آن حضرت هجوم برد و تمام اموال و سلاحهایی را که در خانه او یافت می شود برای وی بیاورد.

ابراهیم فرزند محمد گوید: سعید حاجب به من گفت: شبانه به سرای امام هادی رفتم. نردبانی همراه داشتم به وسیله آن خود را به بالای بام خانه رسانیدم و در تاریکی از پلکان فرود آمدم. نفهمیدم چگونه به خانه رسیدم که ناگهان آن حضرت مرا از درون خانه صدا کرد و گفت: « سعید همانجا بمان تا برایت شمع بیاورم! ».

مدتی نگذشت که برایم شمعی آورد، کلاه و ردای پشمین در تن آن حضرت دیدم. سجاده اش بر حصیری پهن بود. او که رو به قبله نشسته بود، به من گفت:

« این اتاقها ».

وارد اتاقها شدم و آنها را مورد بازرسی قرار دادم و چیزی در آنها نیافتم. تنها کیسه زری دیدم که به مهر مادر متوکل ممهور بود و کیسه هایی نیز یافتم که با همان مهر ممهور شده بود. امام هادی به من فرمود: « این سجاده ». سجاده را 4.

ص: 866

بالا زدم شمشیری یافتم که غلاف نداشت. من نیز کیسه ها و شمشیر را برداشته برای متوکل بردم. چون متوکل به مهر مادرش بر روی کیسه ها نگریست، کسی را در پی او (مادرش) فرستاد مادرش نزد او آمد. متوکل در باره آن کیسه ها از مادرش پرسید، که برخی خادمان خاص به من گزارش دادند. مادر متوکل به وی پاسخ داده بود: که من به هنگام بیماری تو نذر کردم که اگر بهبود یابی ده هزار دینار برای آن حضرت ببرم و این دینارها همان است و این مهر توست بر این کیسه ها که امام آنها را حتی بازهم نکرده است!!

متوکل کیسه آخر را گشود، در آن چهار صد دینار بود. آنگاه دستور داد که آن کیسه را پیش کیسه های دیگر ببرند و به من گفت: این کیسه ها با دینارهایی که در آنهاست بعلاوه این شمشیر را به امام هادی بازگردان.

من کیسه ها و شمشیر را دوباره باز گرداندم. از او خجالت می کشیدم از این رو به وی عرض کردم: سرورم! بر من گران بود بدون اجازه شما وارد خانه شوم اما چه کنم که مأمور بودم. امام فرمود: **وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (1)**.

در واقع شیعیان برای امام اموالی می بردند، اما شیوه های مخفیانه را بخوبی به کار می بستند. آنان با بر خورداری از عناصر نفوذی خود در کاخ عباسی، از مواقع خطر بخوبی آگاهی می یافتند و می توانستند بموقع خود را از افتادن در خطرها به دور نگه دارند. حدیث زیر گوشه ای از این تدبیرها را برای ما آشکار می سازد:

منصوری از عموی پدرش روایت می کند که گفت: روزی نزد متوکل رفتم. او مشغول باده نوشی بود و مرا نیز به باده فرا خواند. گفتم: سرورم! هرگز شراب0.

ص: 867

ننوشیده ام. گفت: تو با علی الهادی باده شراب می نوشی. پاسخ دادم: کسی را که نزد توست نمی شناسی؟ این سخنان تو را زیان می رساند و او را زیان نمی رساند. این سخن متوکل را در باره آن حضرت برای امام علیه السلام نقل نکردم.

او گوید: روزی از روزها فتح بن خاقان به من گفت: این مرد یعنی متوکل، خیر دار شد که مالی از قم به امام هادی علیه السلام می رسد و مرا دستور داد که مراقب این موضوع باشم و وی را از رسیدن آن مال مطلع سازم. بگو بینم این مال از چه طریقی می آید تا بدان طریق نروم. من نزد امام هادی رفتم و پیش او کسی را دیدم که امام احترامش می کند.

آن حضرت تبسمی کرد و به من فرمود: خیر باشد ابو موسی! چرا آن پیغام اول را نیاوردی؟ (مقصود امام همان حرف متوکل بود) گفتم: به خاطر ملاحظه تعظیم و اجلال شما. آنگاه آن حضرت فرمود: مال همین امشب به دست من می رسد و آنها نمی توانند بدان دست یابند تو هم امشب پیش من بمان. (1)

امام پس از عصر متوکل

پس از آنکه متوکل به دعای امام هادی علیه السلام و به خاطر توطئه نیروهای ترك تحت فرمانش به قتل رسید ابرهای تیره رعب و وحشت از فراز سرخاندان ابوطالب و هواخواهان اهل بیت به کنار رفت. زیرا منتصر در کلیه کارها راهی جز راه پدرش را می رفت و در حق خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و دوستانشان اظهار دوستی و احترام می نمود تا آنجا که والی مدینه را که از سوی پدرش به آن مقام گمارده شده بود و صالح بن علی نام داشت از کار بر کنار و به جای او علی بن حسین را منصوب کرد.

ص: 868

منتصر در این باره به علی بن حسین هشدار داد و گفت: علی! من تو را به سوی گوشت و خون خویش می فرستم. آنگاه پوست ساعد خود را کشید و گفت: به سوی این فرستادمت پس بنگر با این قوم (خاندان ابوطالب) چگونه ای و چه رفتاری با آنها داری. (1)

اما دیگر خلفای عباسی که پس از متوکل و پسرش منتصر روی کار آمدند، نه آن زور و خشونت متوکل را داشتند و نه آن نرمش منتصر را. از این رو در تاریخ حوادث مهمی نمی توان یافت که با حیات امام هادی علیه السلام مرتبط باشد و شاید به همین علت آن حضرت فرصتی یافت تا به تربیت و رهبری گروهی از دانشمندان ربّانی مشغول شود و به اداره امور عامه هواداران و شیعیانش پردازد و به تعقیب برخی از غلات و حيله گرانی که می خواستند در صفوف خط مکتبی نفوذ کنند، همت گمارد، مثل ترور یکی از همین حيله گران به دست برخی از هواداران آن حضرت که شاید پس از صدور فتوای شرعی مبنی بر اعدام آن شخص، صورت گرفت!!

نوشته زیر می تواند نمونه ای از شیوه مدیریت آن حضرت در باره امور شیعیان باشد.

آن حضرت نسخه این مکتوب را به ابن راشد سپرد تا آن را به گروهی از هواداران وی که در بغداد و مدائن و سواد شهرهای اطراف آن ساکن بودند، برساند. در این نامه آمده بود:

« خدای را به پاس سلامت و عافیتی که در آنم و نعمتهای نیکویش ستایش می کنم و بر پیامبر و خاندانش برترین درووها را می فرستم و کامل ترین رحمت و رأفت حضرتش را برای او خواهانم. من ابوعلی بن راشد را به جای حسین بن 20

ص: 869

عبد ربه و کسی که پیش از وی وکیل من بود گماردم و او در نزد من همان منزلتی را دارا شد که آن دیگری داشت و او را متصدی همان کاری کردم که وکلای پیشین عهده دار آن بودند تا حق مرا بگیرد و او را برای شما پسندیدم و وی را در این مقام داشتم که شایسته و در خور آن است.

پس خدا شما را رحمت کند، (اموال) خود را به او و به من باز پرداخت کنید و برای او بر خویشتن عذر و بهانه قرار مدهید. بر شما باد که از عذر و بهانه آوردن به در آید و به طاعت خدا بشتابید و امواتان را حلال گردانید و خونهایتان را از ریخته شدن پاس دارید « و بر نیکی و تقوا کمک کنید نه بر گناه و ستمکاری و از خدا پروا کنید شاید که مورد رحمت قرار گیرید و همگی به ریسمان خدا در آویزید و نمیرید مگر آنکه تسلیم به حق باشید ». من در طاعت از وی طاعت خویش را واجب فرمودم و اقدام به نافرمانی از وی را اقدام به نافرمانی از خود مقرر کردم. پس راه (راست) را پای بند شوید که خداوند پاداشتان دهد و فضل خویش بر شما افزون کند که خدا بدانچه نزد اوست گشایشگر و بزرگوار است و بر بندگان خویش بسیار نعمت دهد و مهربان است.

ما و شما در امان خدائیم. من این نامه را به خط خویش نگاشتم. و الحمد لله كثيراً.

همچنین آن حضرت در نامه دیگری نوشت :

ای ایوب بن نوح! من تو را فرمان می دهم که از رفت و آمد زیاد میان خود و ابو علی پرهیز کنی و هر يك از شما دو تن، به کاری که بدان مأمور گشته مشغول شود و بدانچه مربوط به ناحیه خویش است بپردازد. اگر شما کاری را که بدان مأمور گشته اید به پایان رسانید، از تکرار و یاد آوری من بی نیاز می گردید.

ابو علی! تو را بدانچه به ایوب فرمودم، دستور می دهم که از هیچ يك از اهل بغداد و مدائن چیزی را که برایت می آورند، قبول مکن و برای آنان بر من دستور

مخواه و به هر کسی که چیزی برایت آورد و از مردم ناحیه (تحت مأموریت تو) نبود دستور بده که آن را به سوی موکل ناحیه خویش ببرد و تو را ای ابوعلی بدانچه که به ایوب گفتم، سفارش می کنم. هر يك از شما دو تن باید همان فرمانی را که بدو می دهم بپذیرد. (1)

امام هادی علیه السلام سرانجام پس از گذشت 33 سال از پیشوایی امت و رهبری پیشاهنگان جامعه، فرزند بزرگوارش امام حسن عسکری را بر بالین خود خواست و بدو وصیت کرد و نیکان و نخبگان را گواه وصیت خویش گرفت و آماده رحیل شد.

در سوم رجب و در زمان حکومت المعتمد بالله، روح پاک وی از بدنش جدا شد. از دانشمند بزرگ ابن بابویه نقل است که گفت: معتمد به آن حضرت زهر داد و او را شهید کرد!

مسعودی می نویسد: چون آن حضرت از دنیا رفت، جمله بنی هاشم از آل طالب و آل عباس و بسیاری از شیعیان، در خانه اش گرد آمدند. از بالای خانه دری گشوده شد و خدمتکاری سیاه بیرون آمد و از پس وی ابو محمد حسن عسکری سر برهنه و جامه چاک داده، خارج شد. صورتش کاملاً به پدرش شباهت داشت.

مسعودی همچنین می افزاید: خانه مثل بازار پر از سر و صدا بود. اما همین که او بیرون آمد و نشست، مردم لب از گفتگو بستند و دیگر جز صدای عطسه و سرفه چیزی نمی شنیدیم.

وی گوید: روزی که امام هادی علیه السلام به شهادت رسید، شهر سُرْمَن رأی یکپارچه غرق شیون و فغان شد. (2)3.

ص: 871

1- بحارالانوار، ج 50، ص 223.

2- فی رحاب ائمة اهل البيت عليهم السلام، ج 4، ص 183.

از عبارت مسعودی چنین بر می آید که شهادت امام دهم در روزگار حکومت معتمد که آغاز آن سال 256 ه بوده، اتفاق افتاده است. زیرا برادرش الموفق که همه کاره حکومت معتمد بود، بر جنازه امام حاضر می شود. مسعودی در این باره گفته است: ابو احمد الموفق، به طرف او (امام حسن عسکری) رفت و با وی معانقه کرد و سپس گفت: پسر عمو خوش آمدی. (1)

همچنین از سخن ابن بابویه که اعتقاد دارد المعتمد، امام را زهر داده همین نظر استنباط می شود. بنابر این باید وفات آن حضرت پس از سال 256 ه بوده باشد نه چنانکه می گویند در سال 254. این نکته از کتاب کشف الغمه نیز به دست می آید. در آنجا آمده است: امام هادی علیه السلام در آخر حکومت المعتمد با زهر به شهادت رسید. (2)

بعید نیست که در اینجا اشتباهی برای ناسخان در ثبت نام المهتدی و المعتمد روی داده باشد. چون سال آخر حکومت المعتمد مصادف با سال 276 ه بوده است. و شاید امامی که در عهد حکومت المهتدی کشته شده امام حسن عسکری باشد که در سال 260 ه به شهادت رسید. والله العالم. 4.

ص: 872

1- - فی رحاب ائمة اهل البيت عليهم السلام، ج 4، ص 183.

2- - بحار الانوار، ج 50، ص 114.

همچنانکه پروردگار دوازده تقیب از بنی اسرائیل برگزید، برای این امت هم دوازده پیشوا اختیار کرد تا به اذن او پیشوا و رهنمای مردم به سوی او باشند.

ذُرِّيَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ آیا مگر نه اینکه خداوند می داند رسالتش را در کجا قرار دهد؟ چرا. از همین رو امام برترین خلق خدا در علم خداست و به همین دلیل خداوند او را برای این منصب بزرگ الهی برگزیده است!!

امام نیز خدا را بنده بود و ایمان و معرفت به خدا دلش را آرام بخشیده بود.

دوست داشت در برابر خدا تسلیم باشد به همین علت خداهم با او دوستی می ورزید و وی را جایگاهی و الا عطا کرد و در پیشگاه پروردگارش مورد پسند قرار گرفت.

کرامتهایی که بر دستان آن حضرت آشکار شد چیزی جز نشانه ای آشکار برای نمایاندن نهایت محبت خدا به او و نتیجتاً نهایت میزان محبت او به خدا و تسلیم و خشنودی اش بدانچه خداوند برای او در نظر داشت، نبود.

امام هادی علیه السلام ذکر داشت که به نظر می رسد خود آن را تکرار می کرده است.

وی این ذکر را به شیعیانش آموخت و به آنان فرمود: از خدا خواسته ام که هر کس پس از مرگم، (به آرامگاهم آمد و) با این ذکر خدا را خواند دعایش را اجابت گوید. این ذکر چنین است:

« یا عدتی عند العدد و یا رجائی و المعتمد و یا کھفی و السند و یا واحد یا احد یا قل هو الله احد، اسألك بحق من خلقتہ من خلقتک و لم تجعل فی خلقتک مثلهم احدا ان تصلّی علیهم و تفعل بی... »

این ذکر، در واقع دیباچه صفات امام و کلید شناخت اوست. او بنده ای بود که خدا را خالصانه می پرستید و نمونه کاملی بود از آنچه که در این حدیث قدسی آمده است:

« بنده من! مرا فرمان بر، تا نمونه ای از من یا مثل من شوی. من به چیزی می گویم باش پس همان می شود و تو هم به چیزی می گویی باش پس همان می شود. »

او بنده ای بود مطیع خدا و خدا هم موجودات را رام و فرمانبر او کرد او از پروردگارش ترسید و خدا هم هر چیز را از او ترسانید. ما باید کرامتهای اهل بیت علیهم السلام را در این چهار چوب قرار دهیم که این همان چهارچوب مناسبی است که آنان خود و علم و کرامت خویش را در آن نهادند. به عنوان نمونه وقتی که خداوند برخی از آیات خویش را بر دست امام هادی علیه السلام ظاهر ساخت و یکی از دوستانش ظرفیت تحمّل آن را نداشت و شیطان او را در این خصوص به وسوسه انداخت، امام فوراً کوشید او را از اشتباه بیرون آورد. لذا به وی فرمود:

« اما آنچه در سینه تو خَلجان کرد، پس اگر «عالم» بخواهد تو را از آن آگاه می سازد. خداوند بر غیب خویش کسی را مطلع نکرد مگر رسولی که او را پسندید. پس هر آنچه نزد رسول است، پیش «عالم» هم موجود است و هر آنچه رسول بر آن آگاه شد، جانشینان او هم بر آن آگاهند تا مبادا زمین از حجتی

که با او علمی باشد که به راستی گفتارش و جواز عدالتش دلالت می کند، خالی نماند.

ای فتح! بعید نیست که شیطان خواسته باشد برای تو شبهه ای ایجاد کند و در برخی از آنچه که من با تو گفتم و تو را از آن آگاه ساختم، گمان و تردید پدید آرد تا تو را از راه خدا و صراط مستقیم او به در برد. آنگاه تو خواهی گفت:

« حال که اینان چنینند، پس خدا یگانند ». پناه بر خدا! اینان (ائمه) مخلوق و پرورش یافتگان الهی اند، مطیع خدایند و در پیشگاه او خوارند و بدو متمایل.

پس چنانچه شیطان از ناحیه آنچه به تو باز گفتم، بر تو وارد شد او را با سخنی که با تو در میان نهادم، سرکوب کن.

فتح گوید: به آن حضرت گفتم: فدایت شوم! مشکل مرا، حل کردی و شبهه شیطان ملعون را با این توضیح بر طرف ساختی. در ذهن من آن بود که شما خدا یگانید.

فتح گوید: در این هنگام امام هادی علیه السلام به سجده افتاد و در سجودش می فرمود: « ای آفریدگار! من برای تو خوار و فرو تنم ».

فتح گوید: او همچنان در سجده بود تا آنکه شب به سر رسید.

کرامتهایی که اینک برای شما بازگو می کنیم به لطف همین ارتباط استوار میان امام و پروردگارش بوده است.

پیروان امام علیه السلام از دانشمندان ربّانی و مجاهدان صابر، نیز همانند او، خدا را به اخلاص می پرستیدند و خداوند هم پاداش کردار صالح آنان را تباه نمی کند و آنان را در دنیا، همچون آخرت، یاری می رساند که خود فرموده است.

وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ (1).0.

ص: 875

و باز فرموده است :

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ (1).

بدینسان خواهیم دید که چگونه امام مؤمنان را دعا می کند و خدا چگونه دعایش را در حق آنان اجابت می فرماید.

یونس نقاش، یکی از دوستان امام است که توفیق خدمتگزاری به امام را یافت. روزی لرزان خدمت آن حضرت آمد و گفت: سرورم! تورا سفارش می کنم که در حق خانواده ام نیکی کنید امام علیه السلام پرسید: چه خبر است؟ گفت:

خیال فرار دارم. امام لبخند زنان پرسید: چرا؟ گفت: موسی بن بغا، نگین بی ارزشی برای من فرستاد که بر آن نقشی بنگارم. موقع نقاشی این نگین دو قسمت شد و فردا وعده اوست که نگین را بگیرد، موسی بن بغا هم که حالش معلوم است، (اگر از این امر آگاه شود) یا هزار تازیانه به من می زند و یا مرا می کشد. امام فرمود: به خانه ات برگرد که جز خیر و نیکی چیز دیگری نخواهد بود.

چون صبح فرارسید، یونس لرزان خدمت امام آمد و عرض کرد: فرستاده ابن بغا آمده تا نگین را بگیرد. امام فرمود: برو که جز خیر نخواهی دید. یونس پرسید: سرورم به او چه پاسخی بدهم؟ امام تبسمی کرد و فرمود: پیش او برو و بین به تو چه می گوید، هرگز جز خیر چیز دیگری نخواهد بود.

یونس رفت و خندان بازگشت و به امام گفت: سرورم فرستاده ابن بغا به من گفت: کنیزکان سر این نگین خصومت کردند، اگر ممکن است آن را به دو نیم کن.3.

ص: 876

1-- سورة طلاق ، آیه 3.

تا تو را بی نیاز کنیم. امام علیه السلام فرمود: خدایا سپاس تو راست که ما را از آنها قرار دادی که حق شکر تو را به جای آوردند. به او چه گفتی؟ یونس پاسخ داد:

گفتم مرا مهلت ده تا در باره آن فکر کنم که چگونه این کار را انجام دهم. امام فرمود: درست گفتی. (1)

محمد بن فرج یکی از مجاهدان ثابت قدمی بود که امام به او نامه ای نوشت و وی را از بلایی قریب الوقوع آگاه کرد. وی نقل می کند:

امام هادی علیه السلام برای من نوشت: کار خویش فراهم آر و احتیاط پیشه کن.

محمد گوید: من در مقام فراهم آوردن کارهای خود بودم و نمی دانستم که امام از چه رو چنین دستوری به من داده؟ که مأموری آمد و مرا از مصر به زنجیر بسته بیرون برد و همه اموالم را توقیف کرد.

هشت سال در زندان بودم. آنگاه نامه دیگری از آن حضرت رسید که در آن گفته شده بود. در طرف غربی (بغداد) منزل مکن. گفتم در زندان این مطلب را برای من می نویسد؟ واقعاً عجیب است! اما دیری نپایید که زنجیر از دست و پایم گشودند و مرا از زندان آزاد کردند.

چون محمد بن فرج به عراق بازگشت، مطابق دستور امام در بغداد توقف نکرد و به سوی «سرمین رأی» روان شد. (2)

امام هادی علیه السلام همچنانکه به روا ساختن نیازهای پیروانش توجه نشان می داد در تأدیب آنان نیز می کوشید. از جمله این موارد ماجرای است که ابو هاشم جعفری برای ما نقل می کند و می گوید:

تنگدستی بسیار سختی به من رسید. نزد امام هادی علیه السلام روانه شدم. به من اجازه ورود داد و چون نشستم، فرمود: ابو هاشم کدامین نعمتهای خدای عزوجل را میخواهی شکر کنی؟ ابو هاشم گفت: زبانم بند آمد و ندانستم او را.

ص: 877

1-- بحارالانوار، ج 50، ص 126.

2-- همان مأخذ، ص 140.

چه پاسخ دهم. پس خود آغاز به سخن کرد و فرمود :

« خدای تو را ایمان ارزانی فرمود و بدن تو را بر آتش حرام کرد، و تو را عافیت داد و بر طاعت یاری ات کرد، تو را قناعت داد و از ریخت و پاش مصونت داشت. ابو هاشم ! من خود به پاسخ گفتم، ابتدا کردم چون پنداشتم که تو می خواهی از کرده کسی که در حق تو این همه نعمت داده، زبان به شکایت بگشایی، من دستور داده ام که صد دینار به تو بپردازند. آن را بگیر ». (1)

از این روایت چنین به نظر می رسد که عمل آن حضرت در بر خورد با یاران و دوستان مشروط به پای بندی آنها به واجبات دینی بوده است.

ابو محمد طبری، در همین باره ماجرای انگشتی را که به لطف امام بدو رسیده بود نقل کرده و گفته است :

« آرزو می کردم که ای کاش انگشتی از جانب آن حضرت به دستم می رسید.

ناگاه نصیر خدمتکار دو درهم برایم آورد و من يك انگشتی درست کردم. نزد قومی رفتم که در حال باده گساری بودند آنان دامنگیر من شدند تا آنجا که یکی دو پیاله شراب نوشیدم. انگشتی چنان در انگشتم تنگ بود که نمی توانستم آن را به هنگام گرفتن وضو بگردانم. پس شب به سر رسید و صبح شد در حالی که من انگشتی را گم کرده بودم. از این رو به درگاه خدا توبه آوردم ». (2)

گرایش و بستگی انسان به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله اگر خالص و بی شایبه و تنها به خاطر خدا باشد، وسیله ای خواهد شد برای هدایت و سعادت فرد. ماجرای زیر می تواند حاکی از عمق راستی این حقیقت باشد :

جماعتی از اهل اصفهان روایت کرده اند که مردی در این شهر بود عبدالرحمن 5.

ص: 878

1- - بحار الانوار ، ج 50 ، ص 129.

2- - همان مأخذ ، ص 155.

نام، او شیعه مذهب بود. از او پرسیدند: چرا مذهب شیعه را برگزیدی، و قایل به امامت امام علی النقی شدی؟ پاسخ داد: به خاطر معجزه ای که از وی دیدم.

داستان از این قرار بود که مردی تنگدست بودم، با این حال زباندار و پر جرأت بودم. در یکی از سالها اهل اصفهان مرا با جماعتی برای تظلم نزد متوکل فرستادند. چون ما نزد متوکل رفتیم، روزی بر در سرای او بودیم که دستور داد امام را احضار کنند. من از شخصی پرسیدم که این مرد کیست که متوکل دستور احضار او را داد؟ مرد پاسخ داد: آن مرد امام علی النقی یکی از علویهاست که رافضه (شیعیان) او را پیشوای خود می دانند سپس گفت: ممکن است متوکل او را احضار کرده تا به قتلش رساند. من با خود گفتم: از جای خود تکان نمی خورم تا این مرد علوی بیاید و او را ببینم. ناگهان شخصی سوار بر اسب پیدا شد، مردم برای احترام در طرف راست و چپ راه او صف کشیدند و به تماشایش مشغول شدند. چون نگاه من بر او افتاد مهرش در دلم جای گرفت و شروع کردم در حق وی دعا کردن که خداوند آزار متوکل را از او باز دارد.

آن حضرت از میان مردم می گذشت، در حالی که نگاهش به یال اسب خویش بود و نه به راست می نگریست و نه به چپ. من نیز همچنان به دعا گویی او مشغول بودم. پس چون به طرف من آمد، نگاه کرد و فرمود:

خدا دعای تو را مستجاب کند و عمرت را دراز و فرزندان را بسیار گرداند.

چون من این سخن را شنیدم لرزه بر اندامم افتاد و در میان دوستانم افتادم. آنها از من پرسیدند که تو را چه می شود؟ گفتم: خیر است و حال خود را با کسی باز نگفتم. پس به اصفهان برگشتم، خداوند ثروت بسیار به من ارزانی فرمود و آنچه امروز در خانه دارم به یک میلیون درهم می رسد به جز آنچه که بیرون از خانه دارم و ده فرزند هم به من داده شد و اکنون بیش از هفتاد سال از عمر من گذشته است و قایل به امامت مردی هستم که از دل من خبر داده و دعایش در حق من

بدینسان خداوند سبحان دعای ولی بزرگوار خویش، امام هادی علیه السلام، را در حق یکی از مردم که او را دوست می داشت و از ستم سلطان بر وی بیمناک گشته بود اجابت نمود، اگر چه آن مرد قبل از این جزو دوستان و پیروان وی نبود. در همین حال برادر امام علیه السلام یعنی موسی بن محمد را می بینیم که قصد وارد کردن خلل به دین را داشت. اما امام بر او نفرین کرد و دعایش در حق او مستجاب شد. توجیه این امر برای ما این است که آن حضرت همچون دیگر انبیا و اوصیا برای رضای پروردگارشان می کوشیدند و خداوند نیز آنها را تأیید می فرمود، چون آنها دینش را یاری می دادند و هر کس که دین خدا را یاری رساند خدا هم البته بدو کمک کند.

بیاید با هم به ماجرای موسی، معروف به موسی مبرقع، گوش فرا دهیم تا پی ببریم که اولیای برگزیده خدا، در راه دین و رسالت او، به سرزنش ملامتگران واقعی نمی نهند:

از یعقوب بن یاسر روایت شده است که گفت: متوکل می گفت: وای بر شما! کار امام هادی مرا عاجز کرده، نه حاضر است با من شراب بنوشد و نه در مجلس شراب من بنشیند و نه در این امور فرصتی می یابم (که او را به این گونه کارها بکشانم). گفتند: اگر از او فرصتی نیابی در عوض این برادرش موسی است که باده گسار و نوازنده است، می خورد و می نوشد و عشقبازی می کند، بفرستید او را بیاورند و بر مردم کار را مشتبه سازید و بگویید این شخص ابن الرضا است.

متوکل نامه ای به موسی نوشت و او را با تعظیم و تجلیل وارد کردند و همه².

ص: 880

بنی هاشم و سران لشکر و مردم به استقبالش شتافتند، غرض متوکل این بود که وقتی او رسید املاکی به وی واگذار کند و دختری به او بدهد و ساقیان شراب و کنیزکان نوازنده نزد وی بفرستد و در حق او احسان و نکویی به خرج دهد و منزلی عالی در اختیارش گذارد که خود در آنجا به دیدنش برود.

چون موسی وارد شد، حضرت هادی علیه السلام در پل وصیف - نام جایی است که به پیشواز مسافری می روند - با موسی ملاقات کرد و بروی سلام گفت: و حقش را ادا کرد و فرمود: این مرد (متوکل) تو را فراخوانده تا حرمتت را هتک کند و از شأن تو بکاهد. به او بگو که اصلاً اهل باده گساری نیستی، موسی گفت: اگر مرا برای این غرض خواسته پس باید چه کنم؟ فرمود: شأن خویش نگاه دار و چنین کاری مکن. موسی از پذیرفتن پند و اندرز امام خودداری کرد. امام صحبت خود را تکرار کرد ولی مؤثر واقع نشد... عاقبت آن حضرت فرمود: ولی بدان که این مجلس که متوکل در نظر گرفته مجلسی است که هرگز تو با او در آن گرد نیایی، و همان شد. سه سال موسی در آنجا اقامت گزید هر روز بامدادان بر در سرای او می رفت، یک روز می گفتند: مست است فردا صبح بیا و روز دیگر می رفت، روز بعد می گفتند، داروئی خورده و خفته است، فردا بیا، مدت سه سال اینچنین گذشت تا متوکل کشته شد و آن دو باهم دیدار نکردند. (1)

دانش امام

در شرح زندگی امام باقر علیه السلام به اختصار پیرامون دانش امام سخن رانیدیم و گفتیم که علم امامان علیهم السلام به امور غیبی نه امری ذاتی بوده که فقط به سبب خصوصیتی بوده که خداوند سبحان به آنها ارزانی داشته و بسته به تقدیری

ص: 881

بوده است که حکمت خداوند آن را اقتضا می کرده. این علم همچنین از راههای گوناگونی در اختیار آنها قرار می گرفته که برجسته ترین این راهها توارث علم از پیامبر و از پدران پاک و بزرگوارشان بوده است.

در حدیثی از امام هادی علیه السلام که بر این نکته تأکید شده، آمده است :

« خداوند نهان خویش را بر کسی آشکار نساخت مگر برای فرستاده ای که خود پسندید. پس هر آنچه که نزد رسول است نزد عالم نیز باشد و هر آنچه را که رسول بر آن آگاه شد، اوصیای او نیز بر آن آگهی یافتند تا مبادا زمین خدا از حجتی که با او دانشی است که بر راستی گفتار و جواز عدالتش دلالت می کند، خالی نماند ». (1)

یکی از ابعاد علم امام علیه السلام، الهام خدا به اوست بر حسب آنچه که حکمت بالغه اش اقتضا می کند که خود فرمود :

إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ (2).

« و در این البته نشانه هایی است برای هوشمندان. »

بدین سان امام به لطف الهام خداوند، زبانهای گوناگون را می دانست و در این باره روایات به حدّ استفاضه رسیده است. از جمله آنکه از علی بن مهزیار روایت کرده اند که گفت: خدمتکار خود را که اهل « مقلابیه » بود، نزد امام هادی علیه السلام فرستادم. خدمتکار شگفت زده بازگشت از او پرسیدم: فرزند، تو را چه می شود؟ پاسخ داد: چگونه شگفت زده نباشم که او (امام هادی) پیوسته با من به زبان ما تکلم فرمود آن چنانکه گویی یکی از ماست. من خیال کردم او بین مقلابیها زیسته است. (3) 1.

ص: 882

1-- بحارالانوار ، ج 50 ، ص 179.

2-- سورة حجر ، آیه 75.

3-- بحارالانوار ، ج 50 ، ص 151.

در این باره روایتهای دیگری نیز وارد شده. مبنی بر آنکه امامان علیهم السلام به دیگر زبانها نظیر فارسی و ترکی و همانند آنها آشنائی داشته اند و به آموزش و الهام الهی مردم را از حوادثی که در آینده انتظارشان را می کشید، آگهی می دادند چنانکه در ارتباط با مرگ واثق، خلیفه عباسی، این امر به ثبوت رسید.

از خیران اسباطی روایت کرده اند که گفت: در مدینه بر امام هادی علیه السلام وارد شدم. آن حضرت به من فرمود:

واثق چه می کند؟ پاسخ دادم: او سلامت است. پرسید جعفر چه می کند؟ گفتم: او را به بدترین احوال در زندان محبوس دیدم. پرسید: ابن الزیات چه می کند؟ گفتم: فرمان، فرمان اوست. و من ده روز است که از پیش آنها بدین جا آمده ام. در این هنگام آن حضرت فرمود: واثق مُرد و جعفر متوکل بر جای او نشست و ابن الزیات نیز کشته شد. پرسیدم: این حوادث چه وقت واقع شد؟ فرمود: شش روز پس از خروج تو از بغداد. و حوادث همان گونه بود که آن حضرت فرموده بود. (1)

همچنین آن حضرت از مرگ متوکل خبر داد زیرا بر او نفرین کرد و نزدیکان را خبر داده بود که طی سه روز (آینده) می میرد.

هنگامی که فرمانده سپاهیان متوکل آن حضرت را به سرمن رأی می برد، سلاح خویش را برداشت و دو بارانی نمیدین و چند کلاه نیز مهیا کرد تا اگر باد و بوران که در ایام تابستان اصلاً قابل پیش بینی نبود، روبه روشد جانب احتیاط رعایت کرده باشد. بر خلاف انتظار سپاهیان، این طوفانها واقع شد و عده ای از افراد سپاه که در رکاب آن حضرت بودند کشته شدند و امام به فضل خداوند جان 1.

ص: 883

علم و دانش آن حضرت در مناظره با یحیی بن اکثم که در میان دانشمندان معاصر خود بزرگ بود، در پیشگاه خلیفه تجلی کرد. ابن اکثم برای به تنگنا انداختن امام سؤالات دشواری از او پرسید: ما این ماجرا را در فصل آینده بازگو خواهیم کرد.

یکی دیگر از پیشگوییهای امام هادی آن بود که جوانی را که در خندیدن زیاده روی می کرد، اندرز داد و او را از نزدیکی وفاتش آگاه ساخت و راستی پیشگویی آن حضرت نیز چندی بعد به وقوع پیوست. گویند: یکی از فرزندان خلیفه، ولیمه ای بر پا کرد و مردم را بدان فرا خواند. امام هادی علیه السلام نیز جزو میهمانان بود. ما وارد مجلس شدیم و همین که او را دیدیم به احترام آن حضرت زبان در کام کشیدیم و سکوت کردیم. جوانی در مجلس حضور داشت که حرمت ایشان را رعایت نمی کرد و می گفت و می خندید. حضرت به او رو کرد و فرمود: ای جوان دهان را از خنده پر می کنی و از یاد خدا غفلت می ورزی با اینکه سه روز دیگر در جرگه اهل قبوری؟ گفتیم: این خود دلیلی است (بر امامت حضرت) تا ببینیم چه می شود جوان از بگو بخند دست کشید و مؤدب نشست. غذا خوردیم و خارج شدیم. فردا جوان مریض شد و روز سوم، در آغاز روز مرد و در پایان روز به خاک سپرده شد. (2)

در خبری مشابه از سعید بن سهل بصری روایت کرده اند که گفت: با حضرت هادی علیه السلام در ولیمه یکی از مردم سرمن رأی بودیم، مردی از اهل مجلس بنای بازی و شوخی گذاشت و احترام آن حضرت را پاس نداشت. حضرت به جعفر رو کرد و فرمود: بدان که این مرد از این خوراک نخورد و بزودی خبری از کسانش 3.

1- - همان مأخذ، ص 142 - 144.

2- - بحارالانوار، ج 50، ص 183.

به وی می رسد که عیش او را مکدر می سازد. سفره گسترده شد، جعفر گفت بعد از این دیگر خبری نیست و گفته امام هادی علیه السلام نا درست از آب در آمد.

به خدا آن مرد دستش را شست و به طرف غذا دراز کرد که غلامش گریان از در وارد شد و گفت: خود را به مادرت برسان که از بام به پایین افتاد و در شرف مرگ است. جعفر گفت: به خدا دیگر عقیده واقفیان را نمی پذیرم و به امامت این بزرگوار معتقد می شوم. (1)

آخرین کرامتی که از آن حضرت نقل می کنیم، کرامتی است که راویان پیرامون (تپه توبره ها) نقل کرده اند. ماجرا از این قرار بود که متوکل کوشید با اتکا بر نیروی انتظامی خویش مخالفان خود را به هراس اندازد. از این رو به هر يك از افراد لشگر خود که شمارشان به 90 هزار تن می رسید و همه از ترکهای ساکن سامراء بودند، دستور داد که خورجین اسب خویش را از خاک سرخ پر کنند و در صحرای وسیعی، آنها را روی هم بریزند.

سپاهیان به فرمان متوکل عمل کردند. چون چنین کردند، مثل کوهی بزرگ شد، متوکل بر فراز تپه رفت و امام هادی را فرا خواند و گفت: شما را خواستم که لشکر مرا تماشا کنی او دستور داده بود همه لباسهای خاصی به نام تجفاف (که لباس جنگ بوده) بپوشند و سلاح بگیرند و با کامل ترین لوازم و عظیم ترین هیأت آماده شده بودند. غرض متوکل این بود که قیام کنندگان را تهدید کند و بیشتر از ناحیه امام هادی نگران بود که مبادا برخی از کسانش را به قیام فرمان دهد. حضرت هادی به متوکل فرمود:

آیا می خواهی من هم سپاه خود را بر تو عرضه دارم؟ متوکل پاسخ داد:

آری. امام دعایی کرد، ناگهان میان آسمان و زمین از خاور تا باختر از فرشتگان مسلح پر شد. خلیفه از دیدن این منظره از حال رفت چون به هوش آمد حضرت به او فرمود: ما در امور دنیوی با شما نمی ستیزیم زیرا به کار آخرت مشغولیم.3

ص: 885

بخش و سخاوت امام

امام هادی علیه السلام از خاندانی است که احسان عادت آنها و کرم و بزرگواری، خوی ایشان است.

در تاریخ نوشته اند :

ابو عمرو عثمان بن سعید و احمد بن اسحاق اشعری و علی بن جعفر همدانی بر امام هادی علیه السلام وارد شدند. احمد بن اسحاق از وامی که بر عهده داشت زبان به شکایت گشود پس فرمود: ای ابو عمرو (وی وکیل امام بود) به احمد بن اسحاق 30 هزار دینار و به علی بن جعفر 30 هزار دینار عطا کن و خود نیز 30 هزار دینار بردار. راوی گوید این معجزه ای است که جز، شاهان آن را نتوانند انجام داد و ما نظیر چنین بخشش را نشنیده ایم. (2)

ماجرای زیر اوج ایثار امام هادی علیه السلام را بیان می کند. آن حضرت برای رفع نیاز یکی از پیروانش، از راهی شگفت آور دست به تلاش و کوشش زد. بگذارید به تاریخ گوش بسپاریم که این ماجرا را با تمام عظمتی که دارد برای ما نقل می کند :

محمد بن طلحه گفت: روزی امام هادی از سامراء بیرون آمد و برای انجام کار مهمی که برایش پیش آمده بود، به روستایی رفت. مردی اعرابی آمد و سراغ آن حضرت را گرفت. به وی گفتند: امام به فلان جا رفته. اعرابی به دنبال امام بیرون شد و همین که به آن حضرت رسید از او پرسید: چه کار داری؟ اعرابی گفت: من یکی از اعراب کوفه ام و به ولایت جدت علی بن ابی طالب علیه السلام

ص: 886

1- بحار الانوار، ج 50، ص 155 - 156.

2- همان مأخذ، ص 173.

تمسك نموده ام، مرا وام سنگینی است که پرداخت آن بر من گران است و برای برآورد ساختن آن کسی جز شما را نمی بینم.

امام هادی به او فرمود: خاطر خویش خوش دار و چشم خود روشن. سپس از او پذیرائی کرد و چون صبح فرا رسید امام هادی به او فرمود: از تو در خواستی دارم تو را به خدا، مبادا که در انجام آن با من مخالفت کنی. اعرابی گفت: من با تو مخالفت نمی کنم. پس امام ورقه ای به خط خود نگاشت و در آن اعتراف کرد که اعرابی از وی مالی طلب دارد و مبلغی که در آن نوشت زیادتر از وام اعرابی بود.

سپس به وی فرمود: این دستخط را بگیر و چون به سامراء برگشتم و در برابر کسانی که دور و بر من جمع شده اند این دستخط را نشان بده و با من به درشتی و غلظت سخن بگویی و مبادا که از آنچه تو را گفتم سربتایی و با من به مخالفت بر خیزی.

اعرابی گفت: آنچه گفتمی می کنم. سپس دستخط را گرفت.

چون امام هادی به سامراء رسید وعده بسیاری از یاران خلیفه و افراد دیگر در محضر او گرد آمدند، اعرابی نزد آن امام حضور یافت و دستخط را بیرون آورد و آن را مطالبه کرد و همچنانکه امام به او سفارش کرده بود، رفتار کرد.

حضرت با نرمی و مدارا با وی سخن گفت و زبان به پوزش گشود و او را وعده داد که قرض خود را ادا می کند و خاطر او را خوش می دارد. این ماجرا را به اطلاع متوکل، خلیفه عباسی، رساندند و او دستور داد 30 هزار درهم برای امام ببرند.

چون این مبلغ را به امام رساندند، دست به آنها نزد تا اعرابی آمد، پس به او فرمود: این مال را بردار و وام خویش ادا کن و بقیه آن را بر اهل و عیال خویش خرج کن و ما را معذور دار، اعرابی گفت: ای فرزند رسول خدا! سوگند به خدا

که من آرزوی گرفتن کمتر از ثلث این مال را داشتم ولی خداوند داناتر است که رسالت خویش را کجا بنهد. پس پولها را برداشت و رفت.

(1)

بیاید از پیشوایان خود درس ایثار و کرم بیاموزیم. کرم تنها انفاق نیست بلکه کوشش برای رفع نیازها، به هر وسیله ممکن است، حتی اگر این کوشش بر شخصیت آدمی گران بیاید.

نقل این داستان مرا به یاد ماجرای انداخت که در باره یکی از پیامبران بزرگ نقل کرده اند. گفته اند: نیازمندی پیش آن پیامبر آمد و از وی خواستار مقداری مال شد. آن پیامبر هیچ نداشت لذا به مرد نیازمند گفت: مرا بگیر و به بازار برده فروشان ببر و مثل اینکه بنده تو هستم مرا بفروش و پول را بگیر و حاجت خویش روا کن. مرد همان گونه که پیامبر گفته بود، عمل کرد اما کسی که پیامبر را خریده بود دانست که او کیست و لذا او را آزاد ساخت. با این شیوه ای که ایثار و کرم و بخشش در آن موج می زند، رهبران ما به ما آموخته اند که چگونه به یکدیگر نیکی کنیم و از آنچه داریم انفاق کنیم و به قصد بر آورده ساختن نیازهای مردم، برای برخورداری از آنچه بدان محتاجیم، حرکت و کوشش کنیم. 7.

ص: 888

مذهب اهل بیت علیهم السلام در روزگار امام هادی به مرحله پختگی رسیده بود اما خطر تند روی که از طریق فرهنگهای وارداتی از سوی شرق در عمق جان برخی از مسلمانان نفوذ یافته بود، نیازمند نیرویی ایمانی برای پاسخ به این خطر بود تا مبادا به خاطر تبلیغ دشمنان و بویژه خلفای عباسی که جایگاه ائمه را نمی شناختند و آنان و یا هواخواهانشان را متهم به غلو می کردند روح معنویت در مردم کاستی بگیرد. نیاز دیگر مذهب اهل بیت این بود که محتاج متون جامعی بود تا به منزله درسهای توجیهی باشد که بدون افزونی و کاستی اصول عقاید را در بر گیرد. از این روست که زیارت جامعه که از امام هادی علیه السلام نقل شده، از ناحیه آن حضرت مطرح می شود. در این زیارت ائمه علیهم السلام به دور از هر گونه غلو و در همان جایگاه حقیقی خود، معرفی و باز شناخته شده اند.

بگذارید در برخی از کلمات نورانی این زیارت که می تواند بهترین وسیله برای تحکیم مهر و محبت ائمه در دل ما باشد، تدبیر کنیم. این محبت و مهر در واقع امتداد محبت مؤمن به پروردگارش محسوب می شود و به هیچ وجه جایگزین آن نیست :

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبِيِّ، وَمَوْضِعِ الرِّسَالَةِ، وَمُخْتَلَفِ الْمَلَائِكَةِ، وَمَهْبِطِ الْوَحْيِ، وَمَعْدِنِ الرَّحْمَةِ، وَخُزَانِ الْعِلْمِ، وَمُنْتَهَى الْحِلْمِ، وَأُصُولِ الْكَرَمِ، وَقَادَةَ الْأُمَمِ، وَأَوْلِيَاءِ النَّعْمِ، وَعَنَاصِرَ الْأَبْرَارِ، وَدَعَائِمَ الْأَخْيَارِ، وَسَاسَةَ الْعِبَادِ، وَأَزْكَانَ الْبِلَادِ، وَأَبْوَابَ الْإِيمَانِ، وَأُمْنَاءَ الرَّحْمَنِ، وَسُلَالَةَ النَّبِيِّينَ، وَصِفْوَةَ الْمُرْسَلِينَ، وَعَثْرَةَ خَيْرَةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَرَحْمَةَ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، السَّلَامُ عَلَى ائِمَّةِ الْهُدَى، وَمَصَابِيحِ الدُّجَى، وَأَعْلَامِ التَّقَى، وَذَوِي الثُّهَى، وَأَوْلَى الْحِجَى، وَكَهْفِ الْوَرَى، وَوَرِثَةِ الْأَنْبِيَاءِ، وَالْمَثَلِ الْأَعْلَى، وَالِدَعْوَةِ الْحُسْنَى، وَحُجَجِ اللَّهِ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَالْأُولَى، وَرَحْمَةِ اللَّهِ وَبَرَكَاتِهِ. السَّلَامُ عَلَى مَحَالِ مَعْرِفَةِ اللَّهِ، وَمَسَاكِنِ بَرَكَاتِهِ، وَمَعَادِنِ حِكْمَةِ اللَّهِ، وَحَفَظَةِ سِرِّ اللَّهِ، وَحَمَلَةِ كِتَابِ اللَّهِ، وَأَوْصِيَاءِ نَبِيِّ اللَّهِ وَذُرِّيَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. السَّلَامُ عَلَى الدُّعَاةِ إِلَى اللَّهِ، وَالْأَدِلَّةِ عَلَى مَرْضَاتِ اللَّهِ، وَالْمُسْتَبْقَرِينَ فِي أَمْرِ اللَّهِ، وَالتَّآمِينَ فِي مَحَبَّةِ اللَّهِ، وَالْمُخْلِصِينَ فِي تَوْجِيدِ اللَّهِ، وَالْمُظْهِرِينَ لِأَمْرِ اللَّهِ وَنَهْيِهِ، وَعِبَادِهِ الْمُكْرَمِينَ الَّذِينَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ « (1).

ترجمه زیارت جامعه

«درود بر شما ای خاندان نبوت و جایگاه رسالت و (مرکز) آمد و شد فرشتگان و محل فرود وحی و مکان رحمت و گنجوران دانش و غایت خویشنداری و حلم و بنیانهای کرم و رهبران امتها و صاحبان نعمتها و ریشه های نیکان و ستونهای گزیدگان و تربیت کنندگان بندگان و ارکان کشورها و دروازه های ایمان و امینان خدای رحمان و تبار پیامبران و گزیده رسولان و عترتی منتخب پروردگار جهانیان، و رحمت و برکات خدا بر شما باد! درود بر پیشوایان هدایت و چراغهای (روشن) در ظلمت و پرچمهای پرهیزگاری و صاحبان عقل و خرد و پناه مردمان و وارثان پیامبران و نمونه های برتر و دعوت نکو و حجت های خداوند

ص: 890

1- - زیارت جامعه از کتاب « الانوار اللامعه في شرح زيارة الجامة » ، عبد الله شبر ، ص 123.

بر مردم دنیا و آخرت و اولی و رحمت و برکات خدا بر شما باد! درود بر جایگاههای معرفت خدا و خانه های برکت خدا و معدنهای حکمت خدا و پاسداران سرّ خدا و حاملان کتاب خدا و جانشینان پیامبران خدا و فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و رحمت و برکات خدا بر شما باد! درود بر دعوت کنندگان به خدا و راهنمایان به خشنودیهای خدا و پایداران در فرمان خدا و کاملان در محبت خدا و مخلصان در توحید خدا و یاوران امر و نهی خدا و بندگان گرامی که در گفتار بر خدا پیشی نگرفتند و به فرمان او کار می رانند و رحمت و برکات خدا بر شما باد!»

آن حضرت در اندرز به یکی از دوستان خود فرمود :

« ای فتح! آن که فرمان آفریدگار را گردن نهاد از خشم آفریده به خود باک راه نداد و آن که آفریدگار را به خشم آورد ، یقین کن که آفریدگار خشم آفریده را بروی مستولی بدارد ، و آفریدگار وصف نشود جز بدانچه خویشتن را بدان وصف کرده است و کجا توصیف شود آفریدگاری که حواس از یافتنش و گمانها از رسیدن به او و آنچه در دل می گذرد از توصیفش و دیدگان از احاطه به او ، درمانند. والاست از آنچه وصف کنندگان ، توصیفش می کنند و برتر است از آنچه ستاینندگان می ستاینندش. در نزدیکی اش دور گردد و در دوری اش نزدیک ، در دوری اش نزدیک است و در نزدیکی اش دور ، کیفیت (چگونگی) را او چگونگی بخشید پس گفته نشود خود او چگونه است؟ و مکان را او پدید فرمود پس گفته نشود خود او کجاست؟ چون او از چگونگی و کجایی (مکان) به دور است ». (1)

و نیز فرمود: « هر که خدای را بپرهیزد در امان نگاه داشته شود و هر که خدا را فرمان برد ، مورد اطاعت قرار گیرد و هر که آفریدگار را اطاعت کند از خشم مخلوق ترسد ، هر که از مکر خدا و دردناک گرفتنش ایمن شد گردن کشی کرد تا آنجا که قضای خدا و امر نافذش بروی فرود آمد و هر که دلیلی روشن از پروردگارش داشته باشد دشواریهای دنیا بروی سبک آید و گر چه تکه تکه شود و پراکنده گردد. سپاسگزار به خود سپاس سعادت مندتر است از نعمتی که باعث سپاس شده زیرا نعمت کالای این جهانی است و سپاس نعمت دنیا و آخرت است. خداوند دنیا را سرای آزمایش و آخرت را خانه فرجام قرار داد و بلای دنیا را وسیله ثواب آخرت گرداند و ثواب آخرت را عوض بلای دنیا قرار داد. ستمگر بردبار بسا که به وسیله حلم خود از ستمش گذشت شود و حق دار نا بخرد بسا که به 8.

ص: 891

سبکسری خود نور حقّ خویش را خاموش سازد. هر که از روی دوستی به تو نظری دهد همه جانبه اطاعت او کن. هر که قدر خود نداند از شرّ او خود را آسوده مدان. دنیا بازاری است که مردمی از آن سود برند و مردمی دیگر زیان بینند». (1)

« جلد دوستی قدیم را تباه سازد و گره استوار (در راه دوستی) پدید آرد، کمترین چیز در جلد برتری جستن است و همین برتری جستن از عوامل قطع رابطه است».

« نکوهش، کلید دشمنی است، با این حال از حقد و کینه بهتر است».

به مردی که پیش آن حضرت فرزندش را نکوهش کرد، فرمود: عقوق مرگ فرزند است برای پدر.

و نیز فرمود: شب زنده داری گواراتر از خواب است و گرسنگی در خوبی خوراك بیفزاید. (آن حضرت این سخن را در تشویق بر نماز شب و روزه گرفتن فرمود).

« یاد آر مرگ خویش را در میان خانواده ات که نه پزشکی تو را در آن هنگام از مرگ باز می دارد و نه دوستی تو را سود می رساند».

« خشم بر آن که مالک اویی، پستی است».

« حکمت در سرشتهای فاسد، کامیاب نشود».

« بهتر از خیر و نیکی، کننده آن است و زیباتر از زیبا گوینده آن و برتر از دانش، حامل آن است و بدتر از شرّ، جلب کننده آن و خوفناک تر از ترس، آن که بر آن سوار است».

« تو را از حسد پرهیز می دهم که - آثار - آن در تو آشکار می گردد ولی در دشمنت کارگر نمی شود».

« اگر زمانی برسد که عدل در آن بر ستم غلبه داشته باشد حرام است کسی به دیگری گمان بدببرد مگر آنکه کاملاً آگاهی پیدا کند و اگر زمانی برسد که ستم در آن بر عدل چیرگی داشته باشد کسی نمی تواند به دیگری گمان خوب ببرد تا زمانی که به خوبی آن کس علم پیدا نکرده است». (2) 1.

ص: 892

1-1- فی رحاب ائمة اهل البيت عليهم السلام، ج 4، ص 180.

2-2- همان، ص 181.

زندگینامه

نام: حسن

پدر و مادر: امام هادی و سلیل

شهرت: عسکری

کنیه: ابو محمد

زمان و محلّ تولّد: هشتم ربیع الثانی یا 24 ربیع الاول سال 232 ه. ق در مدینه.

زمان و محلّ شهادت: هشتم ربیع الاول سال 260 ه. ق به دسیسه معتمد (چهاردهمین خلیفه عباسی) در شهر سامره، در سنّ 28 سالگی به شهادت رسید.

مرقد شریف: سامراء، واقع در عراق.

دوران زندگی: در دو بخش:

1 - قبل از امامت (22 سال) از سال 232 تا 254 ه. ق.

2 - دوران امامت (6 سال) از سال 254 تا 260 ه. ق.

آن حضرت، همواره تحت نظر و در زندان طاغوت‌های عصر خود بود، سرانجام با زهر جفا به شهادت رسید.

ص: 894

در روز هشتم ربیع الثانی - و یا 24 ربیع الاوّل - 232 هجری و در مدینه الرسول خانه شریف امام هادی علیه السلام به پیشواز دوّمین فرزندش از بانوئی دانا و پارسا که او را حدیث یا سلیل می خواندند، رفت. (1)

تا سال 243 ه در مدینه ماند زیرا چنین به نظر می رسد که پس از این سال همراه با پدر بزرگوار خویش به پایتخت خلافت عباسی یعنی شهر سُرّمن رأی منتقل شد و در آنجا با پدر خود در منطقه ای به نام عسکر مسکن گزید و بر همین اساس ملقب به عسکری شد.

علاوه بر این لقب، آن حضرت را به القاب دیگری نیز می خواندند که عبارتند از... صامت، هادی، رفیق، زکی، نقی. این القاب خود منعکس کننده خصلتهای پسندیده ای هستند که در طول زندگی آن حضرت برای مردم ظاهر شد. کنیه او « ابو محمّد » بود و عامه مردم آن حضرت و پدر و جد او را ملقب به ابن الرضا می کردند. (2)

ص: 895

1- بحار الانوار، ج 50، ص 236.

2- بحار الانوار، ج 50، ص 236.

امام حسن عسکری علیه السلام برادری داشت از خودش بزرگ تر که او را محمد می خواندند. این محمد مردی بزرگ و والا مقام بود چنانکه چشمان شیعیان بدو به عنوان جانشین پدرش دوخته شده بود. زیرا وی بزرگ ترین فرزند امام هادی بود اما حضرت هادی به یاران و خواص اشاره می کرد که امام بعد از وی امام حسن خواهد بود. و محمد (برادر امام حسن) نیز عملاً در سن جوانی از دنیا رفت و اینک مزار او در جایی میان بغداد و سامراء واقع است و زوار به گرد حرمش جمع می آیند و خدا را می خوانند و خدا هم برای بزرگداشت محمد و پدران پاکش، دعای آنها را مستجاب می گرداند.

با وفات «سید محمد» (نامی که وی بدان در میان مردم شناخته شده است) همه دانستند که یازدهمین امام، ابو محمد حسن خواهد بود. برای توضیح بیشتر امام هادی علیه السلام در کنار جنازه فرزندش محمد، خطاب به امام حسن عسکری فرمود: «فرزندم برای خدا سپاسی تازه به جای آر که درباره تو فرمانی تازه پدید آورد». (1)

شاید، آنچه که خداوند برای او پدید آورد نعمت اتفاق و عدم بروز اختلاف پیرامون امامت او پس از پدرش بوده باشد. زیرا پس از وفات محمد، آن حضرت بزرگ ترین فرزند پدرش محسوب می شد... اگر چه امامت موهبت الهی است که اصلاً با ملاکهایی همچون سن و نظایر آن پیوستگی ندارد. دلیل ما بر این نکته آن است که امام هادی علیه السلام پیش از وفات پسرش محمد (معروف به سید محمد) به امامت حسن اشاره می فرمود چنانکه روایات دیگری نیز در 4.

ص: 896

تأیید این مطلب (امامت امام حسن) از سوی پدران بزرگوار آن حضرت نقل شده است. بیایید با هم برخی از نصوصی را که شیعه بر محتوای آنها اتفاق دارد بخوانیم. این روایات بر امامت امام حسن عسکری از دلالت کافی برخوردارند.

علی بن عمر نوفلی گوید: با امام هادی در خانه اش بودم که ابو جعفر بر ما گذشت. پرسیدم: آیا این صاحب ماست؟ فرمودند: نه، صاحب شما حسن است. (1)

علی بن عمرو عطار در روایتی گوید: در زمان حیات محمد (سید محمد) خدمت حضرت هادی رسیدم و من گمان می کردم او امام یازدهم است، به آن حضرت عرض کردم: فدایت شوم! کدام یک از فرزندان را به امامت تخصیص دهم؟ فرمود: هیچ یک را تخصیص ندهید تا فرمان من برای شما صادر شود، بعد از آن نامه ای نوشتم که این امر (امامت) در دست کیست.

آنگاه برای من نوشت: در دست فرزند بزرگترم و ابو محمد از جعفر بزرگتر بود. (2)

این جعفر همان کسی است که بعداً ملقب به کذاب یا تواب شد زیرا مدتی ادعای امامت کرد و سپس از ادعای خود بازگشت و توبه کرد... ابو جعفر (سید محمد) بزرگ ترین فرزند امام هادی علیه السلام بود. اما چنانکه پیداست او در آن هنگام دنیا را بدرود گفته بود.

امام هادی به ابو بکر فهفکی نامه ای نگاشت و به او فرمود: «فرزندم ابو محمد از دیگر خاندان محمد نیک سرشت تر و حجت و برهانش از دیگران استوارتر است و او بزرگترین فرزندان من است و جانشین من و زمام و احکام امامت به وی می رسد. پس هر چه می خواهی از من بپرسی، از او سؤال کن که آنچه بدان نیازمندی نزد اوست». (3) 5.

ص: 897

1- بحار الانوار، ج 50، ص 242.

2- همان مأخذ، ص 244.

3- همان مأخذ، ص 245.

امام جواد علیه السلام نیز به این حقیقت اشاره کرده و در حدیثی که توسط عقر فرزند دلف روایت شده، آمده است: « از ابو جعفر، محمد بن علی الرضا، شنیدم که می فرمود: پیشوای پس از من فرزندی علی است، فرمان او فرمان من و گفتار او گفتار من، و طاعت از او طاعت از من و پیشوای پس از او فرزندش حسن است». (1)

بعلاوه روایات مستفیضی از سوی پیشوایان مورد اعتماد حدیث به نقل از پیامبر وارد شده که تعداد ائمه اثنی عشر و نام و صفات آنها را بیان کرده است تا آنجا که در مؤمنان جای تردیدی در این نکته باقی نمی گذارد که پس از امام هادی حجت بالغه خداوند سرور ما حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است.

بدینسان وظیفه امامت اسلامی و خلافت الهی پس از وفات امام هادی به امام حسن عسکری که در آن هنگام 23 سال از سن شریفش می گذشت انتقال یافت.

سالهایی که آن حضرت امامت مردم را عهده دار گردید مصادف شد با بقیه دوران حکومت معتز عباسی و پس از آن حکومت مهتدی و در نهایت پنج سال از حکومت معتمد. (2)

صفات و کرامات امام حسن عسکری

برخی از معاصران امام او را چنین وصف کرده اند: آن حضرت سبزه بود و چشمانی فراخی داشت، بلند بالا و زیبا چهره و خوش هیكل و جوان بود و از شکوه و هیبت بهره داشت. (3)

شکوه و عظمت او را وزیر دربار عباسی در عصر معتمد، یعنی احمد بن

ص: 898

1- بحار الانوار، ج 50، ص 239.

2- همان مأخذ، ص 236.

3- سیره الائمة الاثنی عشر، ص 490.

عبداللہ بن خاقان، به وصف کشیده است اگر چه او خود سر دشمنی با علویها را داشت و در گرفتار کردن آنها می کوشید، در وصف آن حضرت چنانکه در روایت کلینی آمده چنین گفته است :

در شهر « سُرْمَن رَأَى » هیچ کس از علویان را همچون حسن بن علی بن محمد بن الرضا، نه دیدم و نه شناختم و در وقار و سکوت و عفاف و بزرگواری و کرمش، در میان خاندانش و نیز در نزد سلطان و تمام بنی هاشم همتایی چون او ندیدم. بنی هاشم او را بر سالخوردگان و توانگران خویش مقدم می دارند و بر فرماندهان و وزیران و دبیبران و عوام الناس او را مقدم می کنند و در باره او از کسی از بنی هاشم و فرماندهان و دبیبران و داوران و فقیهان و دیگر مردمان تحقیق نکردم جز آنکه او را در نزد آنان در غایت شکوه و ابهت و جایگاهی والا و گفتار نکو یافتیم و دیدم که وی را بر خاندان و مشایخش و دیگران مقدم می شمارند و دشمن و دوست از او تمجید می کنند. (1)

شاکری یکی از کسانی که ملازم خدمت آن حضرت بوده، در توصیف وی چنین گفته است: « استاد من (امام عسکری علیه السلام) مرد علوی صالحی بود که هرگز نظیرش را ندیدم، روزهای دو شنبه و پنج شنبه در سامره به دار الخلافه می رفت، در روز نوبه، عده بسیاری گرد می آمدند و کوچه از اسب و استر و الاغ و هیاهوی تماشاچیان پر می شد و راه آمد و شد بند می آمد، وقتی که او می رسید هیاهوی مردم آرام می شد و چهار پایان کنار می رفتند و راه باز می شد به طوری که لازم نبود جلوی حیوانات را بگیرند. سپس او داخل می شد و در جایگاهی که برایش آماده کرده بودند، می نشست و چون عزم خروج می کرد و دربانان فریاد می زدند: « چهار پای ابو محمد را بیاورید. سروصدای مردم. »

ص: 899

و حیوانات فرو می نشست و به کناری می رفتند تا آن حضرت سوار می شد و می رفت.»

شاکری در توصیف امام می افزاید: « در محراب می نشست و سجده می کرد در حالی که من پیوسته می خوابیدم و بیدار می شدم و می خوابیدم در حالی که او در سجده بود، کم خوراک بود. برایش انجیر و انگور و هلو و چیزهایی شبیه اینها می آوردند و او یکی دو دانه از آنها می خورد و می فرمود: محمد! اینها را برای بچه هایت ببر. من گفتم: تمام اینها را؟ او فرمود: آنها را بردار که هرگز بهتر از این ندیدم. »

(1)

هنگامی که طاغوت بنی عباس آن حضرت را در بند انداخت، بعضی از عباسیان به صالح بن وصیف که مأمور زندانی کردن امام بود، گفت: بر او سخت بگیر و او را آسوده مگذار. صالح گفت: با او چه کنم؟ من دو تن از بدترین کسانی را که توانستم پیدا کنم، یافتم و آنها را مأمور وی ساختم و اینک آن دو در عبادت و نماز به جایگاهی بزرگ رسیده اند. سپس دستور داد آن دو تن را احضار کنند، از آن دو پرسید: وای بر شما! شما با این مرد (امام حسن) چه کردید؟ آن دو گفتند: چه توانیم گفت درباره مردی که روزها روزه می دارد و تمام شب را به نماز می ایستد و با کسی هم سخن نمی شود و به کاری جز عبادت نمی پردازد. چون به ما می نگرد به لرزه می افتیم و چنان می شویم که اختیارمان از کف بیرون می شود! (2)

همه از ارزش و نهایت کرامت آن حضرت در پیشگاه پروردگارش آگهی داشتند، تا آنجا که معتمد خلیفه عباسی وقتی در آن شرایط بحرانی و نا آرامی که 9.

ص: 900

1- - سیرة الائمة الاثنی عشر، ص 253.

2- - همان مأخذ، ص 309.

هر خلیفه تنها يك یا چند سال محدود بر تخت خلافت می توانست بنشیند ، روی کار آمد. نزد امام عسکری علیه السلام رفته از وی خواست که دعا کند تا خلافت او بیست سال به طول انجامد (به نظر معتمد این مدت در قیاس با مدت زمامداری خلفای پیش از وی بسیار دراز بوده است!) امام علیه السلام نیز دعا کرد و فرمود: خداوند عمر تو را دراز گرداند!

دعای امام در حق معتمد اجابت شد و وی پس از بیست سال در گذشت (1)

این یکی از کرامت‌های امام علیه السلام است در حالی که کتاب‌های حدیث از کرامت‌های بی شمار آن حضرت که ذکر آنها از حوصله این کتاب مختصر بیرون است، آکنده و سرشار می باشد. مقصود ما از ذکر برخی از کرامات امام برای این است که به حق او آگاه شویم و این نکته را دریابیم که ائمه هدی علیهم السلام، همه نور واحدند و از ذریتی پاک که خدا برای ابلاغ و اتمام حجّتش و اکمال نعمتهایش بر ما، آنها را برگزید... بگذارید با هم به روایان گوش بسپاریم تا ببینیم چگونه این کرامت‌ها را برای ما بیان می کنند :

1 - یکی از روایان به نام ابو هاشم گوید: محمد بن صالح از امام عسکری علیه السلام در باره این فرموده خدای تعالی :

لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ. (2) « امر از آن خداست از قبل و از بعد. » پرسید :

امام پاسخ داد: امر از آن اوست پیش از آنکه بدان امر کرده باشد و باز امر از آن اوست بعد از آنکه هر آنچه خواهد بدان امر کرده باشد. من با شنیدن این جواب با خود گفتم: این همان سخن خداست که فرمود: 4.

ص: 901

1- - البته طول خلافت معتمد بیش از بیست سال بوده و شاید پس از گذشت مدّتی از دوران خلافتش نزد امام آمده و این خواسته را مطرح کرده است. همان مأخذ ، ص 309.

2- - سورة روم ، آیه 4.

«... خلق و امر از آن اوست ، بزرگ است خداوند پروردگار جهانیان. »

پس امام رو به من کرد و فرمود: همچنانکه تو با خود گفتی: أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ . من گفتم... گواهی می دهم که تو حجت خدایی و فرزند حجت خدا بر خلقش. (2)

2 - یکی دیگر از راویان به نام علی بن زید نقل می کند که همراه با امام حسن عسکری علیه السلام از دار العامه به منزلش آمدم. چون به خانه رسید و من خواستم برگردم فرمود: اندکی درنگ کن. سپس به من اجازه ورود داد و چون داخل شدم دویست دینار به من داد و فرمود: با این پول برای خود کنیزی بخر که فلان کنیز تو مُرد. در صورتی که وقتی من از خانه بیرون آمدم آن کنیز در کمال نشاط و خرمی بود. چون برگشتم غلام را دیدم که گفت: همین حالا کنیزت فلانی بمرد. پرسیدم: چطور؟ گفت: آب در گلویش گیر کرد و جان داد. (3)

3 - ابو هاشم جعفری گوید: از سختی زندان و بند و زنجیر به امام عسکری شکایت بردم. آن حضرت برایم نوشت: تو نماز ظهر را در خانه خود می گذاری پس به وقت ظهر از زندان آزاد شدم و نماز را در منزل خود به جای آوردم. (4)

4 - از ابو حمزه نصیر خادم روایت شده که گفت: بارها شنیدم که امام عسکری علیه السلام با غلامانش و نیز دیگر مردمان با همان زبان آنها سخن می گوید در حالی که در میان آنها، اهل روم، ترك و صقالبه بودند. از این امر شگفت زده7.

ص: 902

1- - سورة اعراف ، آیه 54.

2- - سيرة الائمة الاثني عشر ، ص 257.

3- - همان مأخذ ، ص 264.

4- - همان مأخذ ، ص 267.

شدم و گفتم: او در مدینه به دنیا آمده و تا زمان وفات پدرش در بین مردم ظاهر نشده و هیچ کس هم او را ندیده پس این امر چگونه ممکن است؟ من این سخن را با خود گفتم پس امام رو به من کرد و فرمود: خداوند حجت خویش را از بین دیگر مخلوقاتش آشکار ساخت و به او معرفت هر چیز را عطا کرد. او زبانها و نسبها و حوادث را می داند و اگر چنین نبود هرگز میان حجت خدا و پیروان او فرقی دیده نمی شد. (1)

5 - امام را به یکی از عمال دستگاه ستم سپردند که تحریر نام داشت تا امام را در منزل خود زندانی کند. زن تحریر به وی گفت: از خدا بترس. تو نمی دانی چه کسی به خانه ات آمده آنگاه مراتب عبادت و پرهیزگاری امام را به شوهرش یادآوری کرد و گفت: من بر تو از ناحیه او بیمناکم، تحریر به او پاسخ داد: او را میان درندگان خواهم افکند. سپس در باره اجرای این تصمیم از اربابان ستمگر خود اجازه گرفت. آنها هم به او اجازه دادند. (این عمل در واقع به مثابه یکی از شیوه های اعدام در آن روزگار بوده است).

تحریر، امام را در برابر درندگان انداخت و تردید نداشت که آنها امام را می درند و می خورند. پس از مدتی به همان محل آمدند تا بنگرند که اوضاع چگونه است. ناگهان امام را دیدند که به نماز ایستاده است و درندگان گرداگردش را گرفته اند. لذا دستور داد او را از آنجا بیرون آوردند (2)

6 - از همدانی روایت کرده اند که گفت: به امام عسکری نامه ای نوشتم و از او خواستم که برایم دعا کند تا خداوند پسری از دختر عمویم به من عطا فرماید.

آن حضرت نوشت: خداوند تو را فرزندان ذکور عطا فرمود. پس چهار پسر برایم 8.

ص: 903

1- سیرة الائمة الاثنی عشر، ص 268.

2- همان مأخذ، ص 268.

7 - عبدی روایت کرده است: پسر مرا به حال بیماری در بصره رها کردم و به امام عسکری علیه السلام نامه ای نگاشتم و از وی تقاضا کردم که برای بهبود پسر دعا کند. آن حضرت به من نوشت: خداوند پسر را اگر مؤمن بود، بیا مرزد. راوی گوید: نامه ای از بصره به دستم رسید که در آن خبر مرگ فرزندم را درست در همان روزی که امام خبر مرگ او را به من رسانده بود، داده بودند و فرزندم به خاطر اختلافی که میان شیعه در گرفته بود، در امامت تردید داشت. (2)

8 - یکی از راویان از شخصی به نام محمد بن علی نقل می کند که گفت: کار زندگی بر ما سخت شد. پدرم گفت: بیا برویم نزد این مرد، یعنی حضرت عسکری علیه السلام، می گویند مردی بخشنده است. گفتم: او را می شناسی؟ گفت:

نه او را می شناسم و نه تا به حال او را دیده ام.

به قصد منزل او در حرکت شدیم. در بین راه پدرم به من گفت: چقدر محتاجیم که او دستور دهد پانصد درهم به ما بدهند؟ دویست درهم برای لباس و دویست درهم برای آرد و صد درهم برای هزینه. محمد فرزندش گوید: من نیز با خود گفتم، ای کاش او سیصد درهم برای من دستور دهد، صد درهم برای خرید یک مرکب و صد درهم برای هزینه و صد درهم برای پوشاک تا به ناحیه جبل (اطراف قزوین) بروم.

چون به سرای امام رسیدیم، غلامش بیرون آمد و گفت: علی بن ابراهیم و پسرش محمد وارد شوند. چون داخل شدیم و سلام کردیم به پدرم فرمود:

چرا تا الان اینجا نیامدی؟ پدرم عرض کرد: سرورم! شرم داشتم شما را با این 4.

ص: 904

1- - سیرة الائمة الاثني عشر، ص 269.

2- - همان مأخذ، ص 274.

چون از محضر آن امام بیرون آمدیم غلامش نزد ما آمد و کیسه ای به پدرم داد و گفت: این 500 درهم است! دوپست درهم برای خرید لباس و دوپست درهم برای خرید آرد و صد درهم برای هزینه. آنگاه کیسه ای دیگر در آورد و به من داد و گفت: این سیصد درهم است! صد درهم برای خرید يك مرکوب و صد درهم برای خرید لباس و صد درهم برای هزینه، ولی به ناحیه جبل نرو بلکه به طرف سورا (جایی در اطراف بغداد) حرکت کن. (1)

9 - در روایتی از علی بن حسن بن سابور روایت شده است که گفت: در زمان حیات امام حسن عسکری علیه السلام در سامراء خشکسالی روی داد... خلیفه به دربان و مردم مملکت خود دستور داد برای خواندن نماز باران از شهر بیرون روند. سه روز پیاپی رفتند و هر چه دعا کردند باران نیارید.

در چهارمین روز، بزرگ مسیحیان (جاثلیق) و راهبان و تعدادی از مسیحیان در این مراسم شرکت کردند. در میان آنها راهبی بود که هرگاه دست خویش را به سوی آسمان بالا می برد، باران باریدن می گرفت، مردم از کار او در دین خود به شك افتادند و شگفت زده شدند و به دین نصاری گراییدند.

خلیفه کسی را به سراغ امام عسکری علیه السلام که در زندان بود فرستاد. او را از زندان نزد خلیفه آوردند. خلیفه گفت: امت جدت را دریاب که هلاک شدند.

امام فرمود: به خواست خدای تعالی فردا به صحرا خواهم رفت و شك و تردید را بر طرف خواهم کرد.

روز پنجم که رئیس نصاری و راهبان بیرون آمدند، حضرت با عده ای از یاران بیرون رفت. همین که نگاهش به راهب افتاد که دست خود را به سوی آسمان 4.

بلند کرده بود به یکی از غلامانش دستور داد دست راست راهب را و آنچه را که میان انگشتانش بود، بگیرد. غلام فرمان امام را اطاعت کرد و از بین انگشتان او استخوان سیاهی را در آورد. امام عسکری استخوان را در دست گرفت و فرمود: اینک دعا کن و باران بخواه. راهب دعا کرد، اما ابرهایی که آسمان را گرفته بودند کنار رفتند و خورشید پیدا شد!!

خلیفه پرسید: ابو محمد! این استخوان چیست؟ امام علیه السلام فرمود: این مرد از کنار قبر یکی از پیامبران گذر کرده و این استخوان را برداشته است. و هیچ گاه استخوان پیامبری را آشکار نسازند جز آنکه آسمان باریدن گیرد. (1)

10 - ابو یوسف شاعر متوکل معروف به شاعر قصیر یعنی شاعر کوتاه قد.

روایت کرده است که پسری برایم زاده شد و تنگدست بودم. به عده ای یادداشتی نوشتم و از آنها کمک خواستم. با ناامیدی بازگشتم به گرد خانه امام حسن علیه السلام یک دور چرخ زدم و به طرف در رفتم که ناگهان ابو حمزه که کیسه ای سیاه در دست داشت بیرون آمد. درون کیسه چهار صد درهم بود. او گفت:

سرورم می گوید: این مبلغ را برای نوزادت خرج کن که خداوند در او برای تو برکت قرار دهد. (2)

11 - ابو هاشم گوید: یکی از دوستان امام علیه السلام نامه ای به او نوشت و از او خواست دعایی به وی تعلیم دهد. امام به او نوشت: این دعا را بخوان:

« يَا أَسْمَعَ السَّمْعِينَ ، وَيَا أَبْصَرَ الْمُبْصِرِينَ ، وَيَا عَزَّ النَّاطِرِينَ ، وَيَا أَسْرَعَ الْحَاسِبِينَ ، وَيَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ ، وَيَا أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ ، صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ ، وَوَسِّعْ لِي فِي رِزْقِي وَمُدِّ فِي عُمْرِي ، وَآمِنُنِّي عَلَيَّ بِرَحْمَتِكَ ، وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ 4.

ص: 906

1- سيرة الائمة الاثني عشر ، ص 271.

2- همان مأخذ ، ص 294.

تَنْتَصِرُ بِهِ لِدِينِكَ وَلَا تَسْتَبْدِلْ بِي غَيْرِي».

ابو هاشم گوید: با خود گفتم: خدایا، مرا در حزب و زمره خویش قرار ده.

پس امام عسکری علیه السلام به من رو کرد و فرمود: تو نیز اگر به خدا ایمان داشته باشی و پیامبرش را تصدیق کنی و اولیایش را بشناسی و آنان را پیرو باشی در حزب و گروه او هستی پس شاد باش! (1)

آنچه گفته شد، گزیده ای اندک از کرامات امام عسکری علیه السلام است. اما کرامتهای فراوان دیگری نیز از آن حضرت به ظهور رسیده که این اوراق، گنجایش آن را ندارند و بسیاری دیگر نیز هست که راویان، آنها را نقل نکرده اند...

بدلیل همین کرامتها بود که مردم به ایشان به عنوان جانشین بر حق رسول خدا و امام معصوم از ذریه آن حضرت ایمان داشته اند. 9.

ص: 907

خواننده ارجمندی که همراه ما زندگی پیشوایان هدایتگر را دنبال کرده به نیکی می داند که نقش ائمه علیهم السلام امتداد نقش پیامبران است و رسالت آنان همان رسالت جاودانه ای است که کتابهای آسمانی، نوید آن را داده اند. این رسالت عبارت است از دعوت مردم به خداوند و ترغیب آنان در کسب پاداش از سوی خداوند و بیم دادنشان از کیفر سخت الهی!! و واداشتن مردم به تبعیت از رضوان و خشنودی کردگار و پاک کردن نفوس آنان از رذایل و پلیدیها و تطهیر آنها با عشق و ایمان و خوی و الا و سر انجام آموختن دستورات دینی به آنها...

یکی از بزرگترین مسئولیتهای پیامبران رهبری جامعه مؤمن است بدانچه که با این مسئولیت پیوند دارد، همانند تطبیق اصول و ارزشهای الهی بر جزئیات زندگی روزانه و متبلور ساختن این اصول در چهار چوب مواضع و عملکردها و فعالیتها تا آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله و پیشوای پس از او و سپس صدیقان به مثابه الگوها و حجتهای خداوند بر مردم در می آیند و باب عذرها و بهانه ها بر روی آنان بسته می شود و باید سریع و قاطعانه عمل کنند و عزم خویش را با پرتوهای درخشان اراده جزم سازند. از همین روست که نباید نقش امام را تنها در صحنه سیاسی ،

به معنی محدود کلمه، محصور کرد، اگر چه سیاست خود با سایر امور نیز در ارتباط و پیوند است. آیا مگر فرهنگ بر سیاست تأثیر نمی گذارد؟ و مگر نه اینکه اقتصاد و تعلیم و تربیت و سیستمهای اجتماعی عواملی هستند که سیاست آنها را پدید می آورد؟

بنابر این باید میان این دو مفهوم از سیاست تفاوت قائل شویم، یکی سیاست به معنی خاصّ است که به معنی اداره نیروهای اجتماعی مؤثر در جهان حکومت است که زمامداران و رهبران سیاسی در پی آنند. این همان سیاست مستقیم است (به عبارت دیگر سیاست به معنی محدود آن).

مفهوم دیگر سیاست، معنی عامّ آن است یعنی پدید آوردن نیروهای فعال در جامعه که در نهایت در جهان حکومت تأثیر می گذارند. این سیاست غیر مستقیم است که معمولاً مصلحان و صاحبان اصول تحوّل ساز به دنبال تحقق آن حرکت می کنند (به عبارت دیگر سیاست به معنی عامّ آن).

تردیدی نیست که پیامبران و جانشینان آنها استراتژی تغییر و انقلاب اصلاحگرایانه را در تمام ابعاد فرهنگی (نشر دعوت) و تربیتی (تزکیه نفوس) و اجتماعی (ساختن جامعه ای ایمانی و تنظیم روابط آن) رهبری می کردند.

البته گاهی آنان نیز در پی سیاست به معنی خاصّ و محدود آن بوده اند، یعنی کشور را به صورت انفرادی اداره می کردند یا آنکه با دیگر نیروها در اداره کشور مشارکت می جستند.

پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله نیز به اصلاح جامعه مگه همّت گمارد و در آنجا هسته تجمع ایمانی را بنیان نهاد و روابط آنها را نظم داد و سپس حکومت خویش را با استفاده از همان افراد، در مدینه منوره پایه ریزی کرد. امام علی علیه السلام طی سالها خلافت ظاهری اش، سیاست به شیوه مستقیم را پی گرفت در حالی که پیش از این و در زمان حکومت خلفای پیش از خود عهده دار نقش اصلاحگرایانه بود

و در همان زمان به اشکال مختلف در سیاست به شیوه مستقیم همکاری نموده، سهم می گرفت.

ائمه اطهار علیهم السلام با تمام امکانات و قدرتی که در اختیار داشتند کمر به اصلاح می بستند و نیروی سیاسی فعالی در جامعه پدید می آوردند. آنان از راه رهبری مستقیم مؤمنان گزیده از پیروانشان به این هدف نایل می آمدند.

این وضع همچنان ادامه داشت تا آنکه امام حسن عسکری علیه السلام به امامت رسید. آن حضرت در خلال سالهایی که پیشوایی مسلمانان را بر عهده داشت، اقدام به اداره شیعیان کرد. شیعه ای که در روزگار امام کاظم علیه السلام تبدیل به وزنه سیاسی بزرگی شده بود و در دوران پس از ولایتعهدی امام رضا علیه السلام تا پس از غیبت امام زمان «عج» شیعیان را به عنوان يك قدرت سیاسی به رسمیت می شناختند..

امام عسکری چگونه شیعه را اداره می کرد؟ و چگونه از طریق شبکه و کلا که در حقیقت نمایندگی او را بر عهده داشتند، در سرتاسر گیتی تشکل پیدا کرد؟ و نامه نگاری میان وکلا و آن حضرت چگونه انجام می شد؟

اینها حقایقی است که متأسفانه تاریخ که تنها به وصف پادشاهان و جنگها و شبهای باده گساری آنها اکتفا کرده، از آنها ذکری به میان نیاورده و زندگی مردم و جریاناتی را که در جامعه وجود داشته، ناگفته گذارده است.

اما احادیثی که بسیاری از جزئیات زندگی ائمه را در خود ثبت کرده، سند مورد وثوقی است که می توانیم از خلال مطالعه آنها به پاره ای از حقایق پی ببریم ولی باید در نظر داشت که حتی این احادیث هم در همین حد باقی می مانند و به تنهایی تمام تصویری را که ما مایلیم برای شناخت زندگی امام علیه السلام از آن بهره ببریم، منعکس نکرده است. این دوران همچون زندگی دیگر ائمه به ویژگی پنهانکاری مطلق متمیز است آن هم نه فقط از ترس زمامداران طاغوتی بلکه

به عنوان عملیات احتیاط آمیز برای آینده و دگرگونی‌هایی که بر آن حاکم بود و نیز به عنوان روشی در پرورش مردم برای آموزش حقایق بزرگتری که قلب اکثر آنان تاب تحمل سنگینی آن را نداشت.

آنچه در سطور بعد نقل می‌کنیم پاره ای از حقایق مربوط به زندگی امام عسکری است که البته باید با شناخت خود از سیره دیگر ائمه علیهم السلام آن را کامل کنیم.

امام عسکری و تقیه شدید

از آنجا که امام برای غیبت کبری زمینه سازی می‌کرد و یکی از ویژگیهای عصر غیبت تقیه است، زندگی او حتی بیشتر از دیگر امامان به شدیدترین حالات پنهانکاری متمایز شده است. ماجراهای زیر می‌توانند گوشه ای از حالات تقیه را در دوران امام بازگو کنند :

الف داوود بن اسود گوید: سرورم (امام عسکری علیه السلام) مرا فرا خواند و چوبی که گویا پایه دری بود، گرد و دراز به اندازه کف دست، به من داد و فرمود: این چوب را به عمری (یکی از نمایندگان مقرب آن حضرت) برسان.

به راه افتادم. در خیابانی با يك سقاء که استری داشت رو به رو گشتم. استر راه مرا سد کرده بود. سقاء بانگ زد که راه را باز بگذار. من همان تکه چوب را بالا بردم و بر استر زدم، چوب شکست. به قسمت شکستگی چون نگاه کردم، چشمم به نامه هایی که در آن تعبیه شده بود، افتاد. شتابان چوب را در آستینم نهان کردم. سقاء شروع به داد و فریاد کرد و به من و سرورم دشنام داد. (1)

امام از شیوه پنهانکاری اینگونه و با این سطح عالی، حتی برای رساندن

ص: 911

نامه هایش از خانه ای به خانه دیگر و یا از شهری نزدیک به شهر نزدیک دیگر ، استفاده می کرد.

در پایان این ماجرا هم می بینیم که حامل نامه به خاطر عدم رعایت اصول پنهانکاری باعث شدید مواجه می گردد.

خادم امام به نقل از آن حضرت می گوید: اگر شنیدی کسی به ما دشنام می گوید به راهی که به تو فرموده ام برو، مبادا در صدد جوابگویی بر آیی و یا بخواهی بدانی که آن شخص کیست ؟ چون من در شهر و دیاری بد زندگی می کنم. پس راه خود گیر که اخبار و احوال تو به ما می رسد، این نکته را بدان. (1)

ب شیوه سخن گفتن با اشاره و رمز در محافل شیعه امری بس شایع بوده است. این امر از بسیاری از ماجراهایی که نقل شده، کاملاً محسوس است. در ماجرای زیر به این شیوه بر می خوریم و همچنین میزان عمق هشدار امام از مخالفت با تقیه را در می یابیم. اجازه دهید با هم به این ماجرا گوش فرا دهیم :

محمد بن عبد العزیز بلخی گوید: روزی در خیابان گوسفندان بودم که ناگهان امام عسکری را دیدم که به قصد دار العامه. از خانه اش بیرون آمده بود. با خود گفتم: اگر فریاد بر آرم که ای مردم این حجت خدا بر شماست، او را بشناسید ، آیا مرا خواهند کشت ؟ چون به من نزدیک شد، انگشتان سبابه اش را بر دهانش گذارد به این معنی که ساکت باش و همان شب آن حضرت را دیدم که می فرمود: یا پنهانکاری است یا کشته شدن پس از خدا بر خویشان بترس. (2)

ج باز در باره به کارگیری شیوه سخن گفتن با اشاره به ماجرای علی بن محمد بن حسن بر می خوریم. وی گوید: جماعتی از اصحاب ما از اهواز آمده بودند و من نیز با ایشان بودم. سلطان به سوی صاحب بصره (که در بصره 3.

ص: 912

1- - بحار الانوار ، ج 50 ، ص 283.

2- - بحار الانوار ، ج 50 ، ص 283.

خروج کرده بود و همان صاحب الزنج معروف است) آمده بود. ما نیز برای دیدن امام عسکری علیه السلام (که معمولاً برای اجرای اصل تقیه، در چنین مناسباتی سلطان را همراهی می کرد) بیرون آمده بودیم.

در حالی که راه می رفت و می گذشت به او می نگرستیم و خود میان دو دیوار در سَرِّ من رأی نشسته، بازگشتش را انتظار می کشیدیم. آن حضرت بازگشت و همین که به موازات ما رسید و به ما نزدیک شد، ایستاد و دستش را به طرف کلاهش برد و آن را از روی سرش برداشت و به دست دیگرش داد و با آن یکی دست بر سرش کشید و در چهره یکی از افراد ما خندید.

مرد فوراً گفت: گواهی می دهم که تو حجت و برگزیده خداوندی. به او گفتم: فلانی مشکل تو چه بود؟ گفت: من در مورد او شك داشتم. پس با خود گفتم: اگر او باز گشت و کلاه از سر گرفت به امامتش اقرار می کنم. (1)

ویژگیهای دوران امام عسکری

چرخ تمدن در هر يك از امتهای بشری به سوی فرجام فاجعه آمیز خود شتاب می جوید مگر آنکه مصلحان امت به پا خیزند و کشتی حیات را از طوفانهای هلاک و ابرهای فتنه دور سازند.. شاید آیه زیر نیز به همین حقیقت اشاره داشته باشد :

فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفُسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا... (2).

« پس چرا نبود از قرنهای پیش از شما بازماندگانی که از تباهکاری در زمین نهی

ص: 913

1- بحار الانوار ، ج 50 ، ص 294.

2- سورة هود ، آیه 116.

کنند مگر اندکی ..»

سپس می افزاید :

وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقَرْيَةَ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُصْلِحُونَ (1).

« و پروردگار تو چنان نیست که شهرها را به ستم بکشد در حالی که مردم آنها اصلاح کنندگان باشند. »

پس تا زمانی که حرکت اصلاح در جامعه جریان داشته باشد و به امر به معروف و نهی از منکر همّت گمارد پیوسته در برابر کانونهای فساد (طاغوتیان ، عیاشان بی درد و هواداران نادان) استقامت ورزد، عذاب الهی در مورد آن به تأخیر می افتد. چه، این جامعه به نیرویی تبدیل شده که امت را از فرو افتادن در پرتگاه باز می دارد.

در دوران امام عسکری علیه السلام عوامل نابودی و از هم گسیختگی در تمدن اسلامی فزونی گرفته بود و اگر دفاع امام و هواخواهانش از ارزشهای حق و عدل و جهاد آنان بر ضدّ تجمل گرایی و ستم و جهل نبود، چه بسا که این تمدن بطور کلی از هم می پاشید و به نابودی می گرایید.

خلفا و اطرافیان فاسد آنها در ترور و سرکوب و سرقت اموال مردم و اسراف در صرف آنها در محافل عیاشی و خوشگذرانی خود با خرید وجدان شاعران فرومایه غرق گشته بودند...

ترور و سرکوب آزادگان و مصلحان توسط زمامداران، قانون حکومتی ایشان بود. به عنوان نمونه هنگامی که شام بر ضد حکومت آل عبّاس در عهد متوکل به پا خاست، خلیفه مذکور سپاه قوامه را متشکل از سه هزار نیروی پیاده و هفت هزار سواره به سوی آنان روانه کرد. این سپاه وارد شام شد و سه روز (همه 7).

ص: 914

یکی از شیوه های اعدام کردن افراد در آن روزگار این بود که شخص متهم را جلوی درندگان می انداختند تا دریده و خورده شود و یا آنکه او را در تنور می انداختند و یا تا سر حد مرگ به باد کتک می گرفتند. سرکوب و اختناق تا آنجا گسترش یافته بود که به مثابه شیوه ای در مبارزات داخلی میان خاندان حاکم در آمده بود و هم از این روست که می بینیم انقلابها و ترورها در بین افراد خاندان خلیفه به تنها زبان گویا مبدل شده بود.

این متوکل ستمکار است که خداوند فرزندش منتصر را بروی چیرگی می دهد. او با برخی از فرماندهان ترك سپاه خویش پیمان می بندد و شبانه بر متوکل هجوم می برند و او و وزیر ستمگرش فتح بن خاقان را که هر دو غرق در لهو و فجور بوده اند، می کشند. تا آنجا که شاعر در حق او می گوید:

هكذا لتكن منايا الكرام***

ترجمه: « مرگ بزرگان باید اینگونه باشد: میان (بانگ) نای و عود و شراب ، میان دو جام که هر دو را به میراث به او دادند، جام لذت و جام مرگ، همواره نفس او پیک مرگ بود با انواع دردها و بیماریها ». (2)

پس از مرگ متوکل، دوران حکومت پسرش وقاتلش چندان به درازا نپایید زیرا ترکهایی که او را در از میان برداشتن پدرش یاری کرده بودند، ترسیدند که مبادا علیه خود آنها بشورد. از این رو به وسیله پزشک ویژه اش معروف به 2.

ص: 915

1-- حیاة الامام العسکری ، ص 217.

2-- همان مأخذ ، ص 242.

ابن طیغور او را مسموم ساختند. آنها برای این کار سی هزار دینار به این پزشک رشوه دادند و او هم با قلمی مسموم منتصر را رگ زد و وی در همان ساعت جان داد. (1)

پس از منتصر، نوبت به حکومت مستعین رسید که ترکها او را خلع و با معتز بیعت کردند. مستعین به بغداد گریخت و برای نبرد با ترکها سپاهی فراهم آورد اما ترکها او و سپاهش را شکست دادند و خود او را که هنوز به سی و دو سالگی نرسیده بود، کشتند.

اما معتز که دشمن سر سخت اهل بیت علیهم السلام بود و از پدرش کینه و عداوت با خاندان شریف نبوی را به ارث برده بود، نفر بعدی بود که به دست ترکها از بین رفت. او را در روزی بشدت گرم زیر آفتاب نگاه داشتند و او ناچار خود را در محضر قاضی بغداد از خلافت خلع کرد. سپس وی را کشتند.

ترکها پس از قتل معتز، مهتدی را روی کار آوردند. وی نیز در سرکوب و وارد آوردن فشار بر اهل بیت علیهم السلام و شیعیان و هواخواهان آنها، از سیره نیاکانش پیروی می کرد تا آنجا که گفته بود: به خدا قسم آنان را از روی زمین درو خواهم کرد. اما خداوند پیش از آنکه او به گفته اش جامه عمل بپوشاند، روانه دوزخش کرد. یکی از فرماندهان ترك بر او یورش برد و گردنش را زد و شروع به نوشیدن خون او کرد تا آنکه سیراب شد. پس از مهتدی با معتمد بیعت کردند. او نیز در هوسرانی و گنهکاری و سرکوب و اختناق چیزی از شجره ملعونه (بنی عباس) کم نداشت.

آنچه گفته شد تصویری گذرا از سرشت نظامی بود که پایه خود را در امور خارجی و داخلی بر اختناق و سرکوب بنیان نهاده بود. 6.

ص: 916

سیطره ترکها که عباسیان آنها را به عنوان مزدورانی برای حفاظت از تاج و تخت خویش و مقابله با خشم عرب به استخدام گرفته بودند از يك سو و برگزیدن ایرانیان و برتر شمردن آنها از دیگران از دیگر سو، با گذشت زمان به مشکلی بزرگ برای حکومت عباسی مبدل شد. زیرا سپاه ترکان مزدور چه بسا از جریانات سیاسی و فرهنگی خاصی متأثر می شدند و جناح خود را بر ضد جریان دیگر کمک می کردند و به تبع همین امر علیه خلیفه اقدام به کودتای نظامی می کردند. در این میان البته وجود رهبرانی که پشتیبان و مؤید جناح علوی بوده اند، هیچ بعید نیست چنانکه برخی از شواهد تاریخی نیز بر این امر دلالت دارند.

در اینجا قانون سیاسی مشهوری وجود دارد که می گوید: هر گاه نظام در سر کوب و اختناق فرو رود، مردم را به هوسرانی و گنجهکاری بیشتر سوق می دهد تا بلکه مردم بدین وسیله از زندگی پر مرارت خویش که با آن مواجهند غفلت ورزند.

زامداران عباسی نیز همین قانون را از روزهای آغازین حکمروایی شان به کار بستند. داستانهای هزار و يك شب و اخبار کاخهای آکنده از اسباب کامروایی و پستی، گواه همین مسأله می تواند باشد.

هر اندازه که زمان سپری می شد و سرکوب مردم وجدایی خلفای عباسی از توده ها فزونی می گرفت، در لذات و خوشگذرانیها بیشتر فرو می رفتند، تا آنجا که در روزگار روی کار آمدن متوکل هرزگی و عیاشی به اوج خود رسیده بود.

مجالس او بسیار پر آوازه اند تا آنجا که مورخان گفته اند که وی صاحب پنج هزار کنیزك بود که گفته می شود با همه آنها همبستر شده بود و یکی از غلامانش می گفت: اگر متوکل به قتل نرسیده بود به خاطر کثرت جماع، چندان عمر

هوسرانی و خوشگذرانی به حساب توده های مستضعف انجام می شد.

چون نظام مردم را وا می داشت تا خراج (که به مثابه مالیات امروزی بود).

بیشتر پیردازند و مخالفان را سرکوب کنند. هر گاه عیاشیها و هرزگیهای نظام ، موجب تهی شدن خزانه می گردید، والیان برای جمع اموال از مردم و تحمیل مالیات گزاف دست بکار می شدند.

اموال دولتی را به خود اختصاص می دادند. و شمار اموال نور چشمیها به میلیونها می رسید. خلیفه اموال گزافی را که شمار آن را هزاران هزار گفته اند بر سران سپاه، نزدیکان و بستگان و شعرای چاپلوس خود بذل و بخشش می کرد.

عطایای متوکل به یکی از کنیزانش پنجاه هزار بود. در زمان خلافت مقتدر مجسمه ای از يك روستا ساختند. در این مجسمه هر آنچه که در يك روستا یافت می شد، به چشم می خورد، درختان و حیوانات و خانه هایی که همه از نقره ساخته شده بودند. برای ساخت چنین مجسمه ای پول هنگفتی به مصرف رسید و سرانجام مقتدر آن را به یکی از کنیزان مادرش هدیه داد.

متوکل قصری با شکوه که يك میلیون و هفتصد هزار دینار برای آن هزینه کرده بود، ساخت. یکی از اطرافیانش به نام یحیی نزد وی آمد وگفت:

امیر المؤمنین! امیدوارم خداوند تو را به خاطر ساختن این قصر سپاس بگذارد و به پاس آن بهشت را نصیب تو گرداند.

متوکل از سخن این چاپلوس فرومایه در شگفت شد چرا که او خود خوب می دانست که متوکل از راه سرقت اموال مردم چنین قصری بنا کرده و پروردگار!.

ص: 918

بدین امر راضی نبوده است، لذا از وی پرسید: چطور؟ یحیی پاسخ داد: چون تو با این قصر مردم را مشتاق بهشت می گردانی. و همین مسأله باعث خواهد شد که آنان دست به انجام کردارهای شایسته ای بزنند که بدانها امید دخول در بهشت را دارند. متوکل از شنیدن این سخنان شاد شد. (1)

متوکل دستور داد هیچ کس در این قصر پای ننهد مگر آنکه جامه ای ابریشمین و نگارین در بر کرده باشد. وی همچنین بازیگران و نوازندگان را در این قصر حاضر و آماده کرده بود...

شانه به شانه این عیاشی و هرزگی، عموم مردم در تنگدستی و بینوایی به سر می بردند که امام علی علیه السلام فرموده بود:

« نعمتی سرشار ندیدم مگر آنکه در کنار آن حقی تباه شده بود ».

شاعران تنگدست از این زندگی دشواری که مردم با آن دست و پنجه نرم می کردند، بهترین تعبیرها را کرده اند. یکی از آنها در توصیف حال خود که البته می تواند توصیف جامعه اش نیز باشد، شعری سروده و بیان کرده است که چگونه بر دخترانش گرسنگی فشار آورده بود..

وصیبة مثل صغار الذر ***

إذا بکو عللتهم بالفجرخ.

ص: 919

1- - حیاة الامام العسکری ، ص 192 ؛ به نقل از عیون التواریخ.

ترجمه: « و بچه هایی دارم مثل مورچه های کوچک، سیه چهره همچون سیاهی دیگ. زمستان آمد و آنان با آنکه جزو بشرند، بی پیراهن و لباس اند.

ایشان را می بینی پس از نماز عصر (هنگام غروب) که برخی از آنها به سینه ام چسبیده اند و برخی دیگر به پشتم و برخی به آغوشم چسبیده اند.

چون گریه کنند، آنان را تا صبح وعده دهم و تا ستون سپیده آشکار گردد و خورشید سرزند خود را از دست آنان می رهانم و همه در پایه دیوار می افتند.

گویی سوسکهایی هستند در دیوار، این تمام ماجرا و کار من است. پس بر خانواده ام رحم آر و کار مرا بر عهده گیر که تو، خودت تکیه گاه و بر آورده حاجت منی. کنیه ای در شعر بر خود گذارم (اینچنین) من ابو الفقر (پدر فقر) و ام الفقر (مادر فقر) هستم». (1)

مخالفان حکومت با محاصره اقتصادی سختی رو به رو می شدند. در عصر متوکل محاصره سلاله علوی تا بدانجا پیش رفت که بانوان علوی تنها يك پیراهن داشتند، که به نوبت با پوشیدن آن، نماز خود را به جای می آوردند. (2)

به خاطر همین وضع اجتماعی فلاکت بار، آتش انقلابهای اجتماعی شعله ور گردید. یکی از بارزترین این انقلابها - در دوران امام عسکری علیه السلام - انقلاب یحیی بن عمر طالبی بود که در کوفه به وقوع پیوست. یحیی کوفه را متصرف شد و زندانیان را از بند رها کرد. اما در نهایت این انقلاب توسط سپاه عباسین.

ص: 920

1- - حیاة الامام العسکری ، ص 195 به نقل از طبقات ابن معتر ، ص 377.

2- - همان مأخذ ، ص 234 به نقل از مقاتل الطالبیین.

سرکوب شد و رهبر آن نیز به قتل رسید. روز قتل یحیی در تاریخ جنبش مکتبی، روزی بزرگ است زیرا این حادثه یکی دیگر از حلقه های زنجیر مصیبت‌هایی است که بر خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله وارد آمد. شاعری در سوگ یحیی اشعاری سروده که برخی از ابیات آن چنین است:

بکت الخیل شجوها***

« سپاه در غم او گریست و شمشیرهای هندی و صیقل داده شد بر او گریستند. و عراق، از خاور تا باختر، بر او گریست، و قرآن نیز بر او گریه کرد.

ومصلی وکعبه وحجر الاسود همه (بر مرگ او) شیون و فغان سردادند. چسان آسمان بر ما فرو نیفتاد روزی که گفتند ابو الحسین (یحیی بن عمر) کشته شد. » (1)

یکی دیگر از این انقلابها، شورش زنج به رهبری علی بن عبد الرحیم از بنی عبد القیس بود که خود ادعا می کرد، علوی است. اما مورخان در صحت ادعای او تردید می کنند و از امام عسکری علیه السلام نقل است که نسبت او را با اهل بیت علیهم السلام مردود دانسته است.

بی گمان این حرکت، یکی از بزرگ ترین انقلابهای آن دوره بوده است. زیرا محرومان و تنگدستان از حرکت او پیروی کردند و این انقلاب توانست تا برهه ای از زمان مقداری از تاب و توان خلافت عبّاسی را مصروف خود سازد. 6.

ص: 921

این شیوه قساوت باری که زمامداران به نام خلافت اسلامی، در اداره کردن کشور از آن بهره برداری می کردند تأثیری منفی بر فرهنگ دینی مردم از خود بر جای نهاد در این میان کسانی که از فلسفه یونان تأثیر پذیرفته بودند، فرصت را غنیمت شمرده در صدد بر آمدند تا مردم را نسبت به حقایق دینی گمراه کنند.

یکی از کسانی که کمر به این کار بسته بود فیلسوف معروف « اسحاق کندی » بود. وی دست به تألیف کتابی در رد قرآن (به شیوه فلاسفه که آشفته‌گی و سبکی افکار یکدیگر را به نقد می کشیدند ورد می کردند) کرد. چون این خبر به گوش امام عسکری علیه السلام رسید، یکی از شاگردان کندی را خواست و به او فرمود :

آیا در میان شما خردمندی نیست که استادان کندی را از کاری که در باره قرآن پیش گرفته، باز دارد ؟

چون شاگرد کندی از امام در باره چگونگی این امر پرسش کرد، آن حضرت به او فرمود: آیا آنچه را که به تو القا کنم بدو می رسانی ؟
شاگرد گفت: آری. پس امام فرمود :

نزد او روانه شو و با وی انس بگیر و ملاطفت کن و در کاری که پیش گرفته یاری اش نما. پس چون میان شما دوستی واقع شد به او بگو: مساله ای به نظرم رسیده که می خواهم در باره آن از شما پرسش کنم. تو از او استدعای پاسخ می کنی. به او بگو: اگر متکلمی با این قرآن پیش شما آید و بپرسد آیا جایز است که خداوند از آن سخنی که در قرآن فرموده، معنایی جز آنکه تو اندیشیده ای و بدان رفته ای اراده کرده باشد ؟! تو را خواهد گفت که جایز است. چون او (کندی) مردی است که چون چیزی بشنود می فهمد. پس چون به تو این جواب را داد به او بگو: از کجا می دانی شاید آنچه خداوند اراده فرموده غیر از آن معنایی باشد که تو بدان رفته ای و آن را مراد خداوند گرفته ای که خدا آن لفظ را در غیر معانی آن وضع فرموده است.

شاگرد نزد کندی رفت و بنا به دستوری که امام به او داده بود، رفتار کرد و سخنی را که امام به او آموخته بود، با کندی در میان نهاد و در دل کندی مؤثر افتاد. زیرا او همچنانکه امام فرموده بود: مردی با هوش و فهیم بوده و پی برد که به مجرد احتمال، چنانکه فلاسفه می گویند، استدلال باطل می شود و اگر این سخن در میان شاگردانش بیچند کسی اندیشه های او را نمی پذیرد. و او با تألیف چنین کتابی به کوتاه اندیشی خود حکم داده است. از این رو دست از تألیف کتاب کشید. اما از همان شاگرد پرسید: تو را سوگند به من بگو که این سؤال از کجا برایت پیدا شد؟ شاگرد گفت: بر قلبم عارض شد و آن را با شما در میان نهادم. کندی گفت: هرگز چنین نباشد. کسی مثل تو نمی تواند چنین سخنی بگوید. مرد گفت: امام عسکری علیه السلام مرا بدین کار دستور داده بود. کندی گفت:

چنین سخنانی تنها از ناحیه این خاندان مطرح می شود. آنگاه کتاب خود را گرفت و از بین برد. (1)

اینگونه امام دین جد خویش را از نوشته های شبهه آمیز و گمراهانه رها کنید.

شاید این شاگرد هم از شیعیان امام بوده که در دستگاه کندی نفوذ کرده است.

زیرا به کار گیری این روشها از سوی رهبران مکتبی در مقابله با جریانهای منحرف، امری مطلوب به شمار می رود. چه بسیار اقدامات شجاعانه دیگری بوده که رهبری مکتبی برای جلوگیری از هجومهای فکری دشمنان، آنها را پیاده کرده اند اما به خاطر سرری بودن آنها - مثل همین اقدام - و یا به خاطر از بین رفتن منابع و مآخذ تاریخی در بوته کتمان باقی مانده اند. 4.

ص: 923

1- - حیاة الامام العسکری ، ص 220 - 221 به نقل از مناقب ، ج 4 ، ص 424.

روز هشتم ربیع الاول سال 260 هجری، روز درد آلودی در شهر سامراء بود خبر شهادت امام عسکری علیه السلام در عنفوان شباب همه جا را فرا گرفت.

بازارها تعطیل شدند و مردم شتابان و گریان به سوی خانه امام رفتند.

مورخان این روز غمبار را به روز قیامت تشبیه کرده اند، چرا؟ چون توده های محرومی که مهر و محبت خود را نسبت به امام، از ترس سرکوب نظام همیشه در خود نهان می داشتند، آنروز عنان عواطف خروشان خویش را از کف دادند.

آه که اهل بیت نبوت در راه تحکیم شالوده های دین و نشر ارزشهای توحید چه رنجها که متحمل نشدند...

چه خونها که از آنان نریختند و چه حرمتها که ندریدند و حقوق و قرابت آنان را به رسول خدا رعایت نکردند...

براستی محنت اولیای خدا در طول اعصار چه بی شمار بوده و پایگاه و پاداش آنان در پیشگاه پروردگار چه بزرگ است!

این امام بزرگواری که اینک از دنیای آنان رخت بر می بندد در حالی که هنوز از عمر مبارکش 28 سال نگذشته، با انواع محنتها دست و پنجه نرم کرد، از عهد

متوکل ستمکار و فرومایه که دشمنی علیه اهل بیت رسالت را سر لوحه کار خویش قرار داد و مزار ابی عبد الله الحسین علیه السلام را ویران کرد تا دوران مستعین که به خاطر کینه ورزیدن به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله آن حضرت را نزدیکی از سر سخت ترین مردانش زندانی کرد. (این مرد اوتاش نام داشت که بعداً پس از دیدن پاره ای از کرامت‌های امام، به امامت آن حضرت ایمان آورد). همین خلیفه، در دوران خویش نزدیک بود امام را بکشد اما خداوند او را فرصت نداد و وی از خلافت برکنار شد.

همچنین معتز در روزگار خویش می‌کوشید امام را دربند کند لیکن آن حضرت به درگاه خداوند تضرع کرد تا آنکه معتز نیز از دنیا رفت.

حتی در روزگار مهدی امام از آزار وی در امان نبود، او می‌کوشید امام را در تنگنا قرار دهد تا آنجا که زندانی اش کرد و قصد کشتنش را نمود. لیکن امام به یکی از اصحابش به نام ابو هاشم اطلاع داد که :

« ابو هاشم! این ستمگر، قصد کرده مرا امشب بکشد، اما خداوند عمر او را کوتاه گرداند. مرا فرزندی نیست و خداوند بزودی مرا فرزندی عطا خواهد فرمود ». (1)

بالاخره آنکه آن حضرت در دوره معتمد همواره تحت آزار و اذیت قرار داشت تا آنکه به دست وی به زندان افتاد.

آری امام عسکری علیه السلام بیشتر مدت رهبری خویش را در دشواری و سختی گذارند و اکنون زمان وفات آن حضرت رسیده است: آیا امام به مرگ طبیعی وفات یافت؟ یا آنکه توسط زهر به شهادت رسید؟

زهر یکی از مشهورترین ابزارهای ترور در نزد زمامداران آن عهد بوده و ترس 4.

ص: 925

آنان نسبت به وجود رهبران دینی محبوبی مثل امام آنها را وا می داشته که با اتخاذ این روش ایشان را تصفیه کنند.

دلیل دیگر ما بر اتخاذ این شیوه از سوی خلیفه، طرز بر خورد آنان با امام به هنگام بیماری اش می باشد. خلیفه به پنج تن از افراد مورد و ثوق خویش گفته بود که در طول مدّت بیماری حضرت، همواره با او باشند. وی همچنین عدّه ای پزشک به خاطر آن حضرت طلبیده بود تا وی را شبانه روز همراه باشند... (1)

علّت این امر چه بود؟ دو علّت می توان برای چنین رفتار شگفت آوری پیدا کرد:

نخست: براءت جستن از مسئولیت ترور امام در برابر توده ها بر حسب ضرب المثلی که در میان سیاستمداران معروف است: او را بکش و زیر جنازه اش گریه کن..

دوم: همه مردم و بویژه زمامداران می دانستند که ائمه اهل بیت علیهم السلام همواره از احترام بسیار توده های مردم بر خوردارند و شیعه بر این باور است که امامت در میان آنان یکی پس از دیگری منتقل می شود. و اینک این امام یازدهم است که می خواهد از دنیا رخت بر بندد. بنابر این باید حتماً او را جانشینی باشد، اما این جانشین چه کسی است؟

خلفای عباسی پیوسته می کوشیدند به هنگام شهادت یکی از ائمه پی ببرند که جانشین او کیست؟ به همین علّت ائمه علیهم السلام نیز به هنگام احساس خطر بر جانشین خود او را پنهان می کردند تا وقتی که خطر از بین برود.

از دیگر سو احادیثی که در باره حضرت مهدی (عج) وارد شده، از خاور 3.

ص: 926

1-- حیاة الامام العسکری، ص 267 به نقل از ارشاد، شیخ مفید، ص 383.

تا باختر را فرا گرفته است و دانشمندان می دانند که مهدی دوازدهمین جانشین است و اگر بگوییم که زمامداران عباسی چیزی از این احادیث نمی دانستند، نا معقول می نماید. از همین روست که می بینیم آنان پیوسته و با هر وسیله ای می کوشند تا نور الهی را فرو نشانند اما هیئات...

به این دلیل است که معتمد عباسی، به هنگام شدت گرفتن بیماری امام تدابیری استثنایی می اندیشد.

پس از آنکه امام چشم از جهان فرو می بندد، معتمد دستور می دهد خانه او را بازرسی کنند و کنیزانش را زیر نظر بگیرند. او نمی دانست خداوند خود رساننده فرمان و کار خویش است و امام منتظر بیشتر از پنج سال است که به دنیا آمده و از دید جاسوسان مخفی شده است و برگزیدگان شیعه با وی بیعت کرده اند..

بدین گونه امام بواسطه زهر معتمد شهید شد. (1)

پس از وفات و غسل و تکفین آن حضرت، ابو عیسی بن متوکل از جانب حکومت و به نیابت از خلیفه بر آن حضرت نماز گزارد و پس از فراغت از نماز، صورت امام را نمایان ساخت و آن را بویژه به هاشمیها و علویها و مسئولان بلند مرتبه و قاضیان و پزشکان نشان داد و گفت: این حسن پسر علی پسر محمد پسر رضاست که به مرگ طبیعی، در بستر خویش مرده است و به هنگام رحلتش فلانی و فلانی از خادمان و محرمان امیر المؤمنین و فلانی و فلانی از قاضیان و فلانی از پزشکان بر بالین او حضور داشته اند آنگاه چهره مبارک آن حضرت را پوشاند. (2)ه.

ص: 927

1- - حیاة الامام العسکری ، ص 267 به نقل از ارشاد ص 383.

2- - همان مأخذ ، ص 268 به نقل از ارشاد همان مأخذ صفحه.

این اقدامات برای این بود که مبادا پای حکومت در قتل امام به میان آید، و همین امر نشانگر آن است که حکومت از جانب مردم متهم به کشتن امام بوده است.

بدینسان امام عسکری علیه السلام رحلت کرد و از پس خویش راهی درخشان بر جای نهاد تا نسلها از روشنی آن هدایت گردند...

آن حضرت را در همان اقامتگاه شریفش در شهر سامراء، در کنار مزار پدر بزرگوارش، به خاک سپردند که تا امروز نیز زیارتگاه مسلمانان است. درود خدا بر او باد روزی که زاده شد و روزی که به شهادت رسید و روزی که زنده بر انگيخته خواهد شد... و درود خدا بر هواخواهان و پیروان او تا روز رستاخیز...

آخرین وصیت

آفتاب امامت غروب می کرد زیرا خداوند این گونه مقدر کرده بود که این آفتاب از پس پرده غیبت صغرا و سپس غیبت کبرا پرتو افشانی کند. از این رو امام حسن عسکری علیه السلام بر دو بینه بسیار مهم تأکید کرد:

نخست: تأکید بر شناخت غیبت و گرفتن بیعت برای ولی الله اعظم امام منتظر (عج).

دوم: تحکیم شالوده های مرجعیت دینی.

الف - گرفتن بیعت برای امام منتظر:

احادیث فراوانی در باره امام حجّت منتظر علیه السلام وجود دارد که از پیامبر و تمام ائمه علیهم السلام صادر شده اما تأکید امام عسکری بر این امر تأثیر رساتری داشت.

چون آن حضرت، شخصاً امام را برای خواص از یاران خویش مشخص کرد.

همچنین روایتهای فراوانی در این باره وارد شده که به ذکر یکی از آنها اکتفا می‌ورزیم.

احمد بن اسحاق بن سعید اشعری روایت کرده است که: بر امام حسن عسکری وارد شدم و خواستم در باره جانشینش از وی بپرسم. اما آن حضرت خود بدون مقدمه فرمود:

« احمد بن اسحاق! خداوند تبارک و تعالی از زمانی که آدم را آفرید زمین را از حجت خدا بر خلقش خالی نگذاشته و تا روز قیامت هم خالی نخواهد گذارد به برکت وجود او است که بلا از مردم زمین دور می‌شود و باران فرو می‌بارد و برکات زمین برون می‌آیند.»

گفتم: فرزند رسول خدا! پس از تو امام و خلیفه کیست؟

پس شتابان وارد اتاق شد. سپس بیرون آمد و بچه‌ای روی دوش گرفته بود صورتش گویی ماه شب چهارده بود و سه سال از عمرش می‌گذشت. سپس امام فرمود:

« احمد! اگر کرامت تو بر خدای عزّ و جل و بر حجت‌هایش نمی‌بود، این کودکم را به تو نشان نمی‌دادم. او همانم و هم کنیه رسول خدا و کسی است که زمین را از عدل و داد پر می‌کند پس از آنکه ستم و بیداد پر شده باشد.»

احمد! حکایت او در این امت همچون حکایت خضر و همانند داستان ذوالقرنین است. به خدا سوگند چنان غیبت درازی کند که هیچ کس از هلاکت در آن رهایی نیابد مگر آنکه خداوند او را بر اعتقاد به امامتش استوار کرده و در طول این مدت با دعا برای تعجیل فرجش همراهی نموده باشد» (1).

ب - مرجعیت خرمندانۀ دینی :

برای این امامت که امتداد رسالت الهی است باید کیان و موجودیت اجتماعی در جهان وجود داشته باشد. این کیان شیعیان مخلص وفداکارند. 3.

ص: 929

از طرفی اینان نیز باید از نظامی اجتماعی و استواری بر خوردار شوند تا بتوانند در برابر رخدادها و مبارزه جوئیها توانا باشند. این نظام در رهبری مرجعیت تبلور می یابد. بدین معنی که شیعیان به گرد محور عالمان الهی و امنای وی بر حلال و حرام، جمع شوند. از این رو در دوران امام عسکری علیه السلام شالوده نظام مرجعیت تحکیم یافت و نقش دانشمندان شیعه، بدین اعتبار که آنان وکلا و نواب و سفیران امام معصوم علیه السلام هستند، برجستگی ویژه ای پیدا کرد و روایتهای فراوانی از امام عسکری علیه السلام در باره نقش علمای دینی در بین مردم منتشر شد که یکی از آنها همان روایت معروفی است که امام عسکری علیه السلام از جدّ خویش امام صادق علیه السلام روایت کرده است و در آن آمده :

« آن که از فقیهان خویشتندار است و دین خویش را پاسدار و با هوا و هوس خود ستیزه کار و امر مولای خویش را فرمانبردار ، پس بر عوام است که از او تقلید کنند ».

از همین رو دانشمندان هدایت یافته، به نور اهل بیت علیهم السلام امور امت را در دوران امام عهده دار شدند و با امام در باره مسائل مشکلی که با آنها بر خورد می کردند، نامه می نگاشتند و امام هم پاسخهای به آنها می نوشت و نامه ها را به امضای (توقیع) خویش مهر می کرد. این نامه ها پیش علما به توابع معروف شد و برخی از آنها از سوی امام عسکری علیه السلام شهرت خاصی کسب کردند.

آنچه در زیر می آید نام گروهی از یاران امام و کسانی است که از وی روایت می کردند. چنانکه از تاریخ پیداست برخی از این افراد در مرکز رهبری شیعه جای داشته اند :

1 - ابراهیم بن ابی حفص: نجاشی در باره وی می گوید، او یکی از سالخوردگان یاران امام عسکری علیه السلام است. و در تعریف او افزوده: وی ثقة و « وجیه » است و کتابی دارد به نام الردّ علی الغالیة و ابو الخطاب... (1)1.

ص: 930

از کلمه « وجیه » که در عبارت ابراهیم آمده است چنین می توان فهمید که وی شخصیت معروفی در نزد شیعیان و یا تمام مردم داشته است.

2 - احمد بن ادريس قمی . نجاشی در باره وی گوید: اوثقه و فقیه بود و در میان اصحاب کثیر الحدیث و صحیح الروایه است. (1)

3 - احمد بن اسحاق اشعری . وی نماینده و فرستاده مردم قم و از یاران خاص امام عسکری بوده است.

او همچنین کتابهایی از ائمه علیهم السلام روایت کرده است . شیخ طوسی در باره او گوید: او از جمله کسانی است که صاحب الزمان را دیده است. (2)

4 - حسن بن شکیب مروزی . او دانشمند ، متکلم و نویسنده چند کتاب بوده و در سمرقند سکنی داشته است . شیخ طوسی این مرد را در شمار یاران امام عسکری علیه السلام بر شمرده است. (3)

5 - حسن بن موسی خشاب . نجاشی در باره او گوید: او از نامداران اصحاب ماست ، مشهور و پر دانش و پر حدیث است . چندین تألیف دارد که برخی از آنها عبارتند از: « الرد علی الواقفه » و « النوادر » . (4)

6 - حفص بن عمرو العمری شیخ طوسی او را از یاران امام عسکری محسوب داشته و از جانب امام در باره او توقیعی صادر شده که در آن آمده است :

« از شهر بیرون مرو تا عمری را دیدار کنی خداوند به پاس رضای من از او ، از او .

ص: 931

1- - حیاة الامام العسکری ، ص 135 .

2- - همان مأخذ ، ص 136 .

3- - همان مأخذ ، ص 141 .

4- - همان مأخذ ، ص 142 .

وی راضی و خشنود باد. پس بر او سلام می کنی و او را می شناسی و او هم تو را می شناسد. او پاک و امین و پاکدامن است و به ما نزدیک. تمام چیزهایی که از نواحی (مختلف شهرها) به سوی ما آورده می شود، آخر کار بدو می رسد تا آن را به سوی ما بفرستد». (1)

این تویع بیانگر شیوه امام در تحکیم رهبری صالح در طایفه شیعه است تا مرجعیت را برای رسیدگی به امور شیعیان سر و سامان بخشد و این امر برای قرون بعدی، به مثابه سنتی حسنه در آید.

7 - حمدان بن سلیمان (ابو سعید نیشابوری). شیخ طوسی او را جزو یاران امام عسکری جای داده است. او فردی ثقه و از نامداران شیعه بود. (2)

8 - سعد بن عبد الله قمی. سعد معاصر امام حسن عسکری علیه السلام بوده اگر چه شیخ طوسی در باره او گوید: نمی دانم آیا از او روایت کرده است. نجاشی در باره او گوید: سعد، شیخ این طایفه (شیعه) و فقیه و حجّت آن است و کتابهای فراوانی تألیف و برای شنیدن حدیث مسافرت کرده و از پیشوایانش در حدیث که از امامان مذاهب مختلف بودند، حدیث شنیده است. (3)

9 - سید عبد العظیم حسنی. نژاد او به امام مجتبی علیه السلام منتهی می شود. او عالم، فقیه، پارسا و پرهیزگار و دشمن حکومتهای ستمگر بود. ائمه علیهم السلام شیعیان خود را می گفتند که بدو مراجعه کنند. ابو حماد رازی روایتی نقل کرده است:

در سامراء بر امام هادی علیه السلام وارد شدم و از آن حضرت از برخی از چیزهای حلال و حرام پرسیدم. امام پاسخ سئوالهای مرا داد و همین که با او خدا حافظی کردم، فرمود: 8.

ص: 932

1- - حیاة الامام العسکری ، ص 144.

2- - حیاة الامام العسکری ، ص 144.

3- - همان مأخذ ، ص 148.

« حماد! اگر در ناحیه خویش در باره مسأله ای دینی اشکالی برایت پیش آمد، آن را از عبد العظیم بن عبد الله حسنی بپرس و سلام مرا به او برسان. » (1)

وی در منطقه ری در میان شیعیان از آوازه بلندی برخوردار بود، اگر چه همواره می کوشید مخفی باشد و کارهای خود را علنی نکند.

آن بزرگوار را وقتی از دنیا رفت، در باغی که همانجا بود به خاک سپردند و تا امروز آرامگاهش زیارتگاه شیعیان است.

10 - عبد الله بن جعفر حمیری. وی شیخ اهل قم و از افراد معروف آنان بود.

کتابهای زیادی در عرصه های مختلف نگاشت. حدود سال 290 ه به کوفه آمد و مردم آنجا از وی احادیث بسیاری شنیدند. (2)

11 - علی بن جعفر همانی. وی بنابه تعبیر برخی، مردی فاضل و پسندیده و از وکلای امام هادی و امام عسکری بود. کسی در باره او حدیث جالبی نقل کرده که در آن آمده است :

او در زمان خلافت متوکل به جرم ارتباط با امام هادی محبوس شد. چون مدت حبس او دراز گردید یکی از امیران عباسی (عبد الله بن خاقان) را به سه هزار دینار وعده داد تا با متوکل در باره او سخن بگوید. چون عبد الله با متوکل در باره شخصی به نام همانی صحبت کرد متوکل گفت: عبد الله! اگر به تو مشکوک شوم خواهم گفت که رافضی هستی. و نیز افزود: این وکیل فلانی (امام هادی) است و من در نظر دارم او را بکشم. چون این خبر به همانی رسید، نامه ای به امام هادی نگاشت و گفت: سرورم! خدا را در باره من در نظرگیر. به خدا می ترسم که به تردید دچار شوم. امام در کاغذی کوچک پاسخ 1.

ص: 933

1- - حیاة الامام العسکری ، ص 150.

2- - حیاة الامام العسکری ، ص 151.

اگر کار تو تا آنجا رسید که من می دانم پس بزودی خدای را در باره ات قصد می کنم، از خدا نجات تو را خواهم خواست.

این ماجرا در شب جمعه روی داد. فردا صبح متوکل دچار تب شد و در روز دوشنبه تا آنجا حالش خراب شد که بر او ضجه و شیون می کشیدند. متوکل دستور داد، هر زندانی که نامش را نزد او می برند، آزاد کنند تا آنکه علی بن جعفر همانی را نیز یاد کردند. متوکل به عبد الله بن خاقان گفت: چرا کار او را بر من عرضه نداشتی؟ عبد الله گفت: هرگز نام او را تکرار نمی کنم. متوکل گفت:

همین حالا او را آزاد کن و از وی بخواه که مرا حلال کند.

همانی را آزاد کردند و او به فرمان امام هادی به مکه رفت و در آنجا مجاور شد. (1)

اختلافی میان علی بن جعفر و شخصی به نام فارس که در زعامت شیعه با وی به رقابت برخاسته بود، در گرفت. یکی از شیعیان به امام عسکری در این باب نامه ای نوشت. امام هم در پاسخ، علی بن جعفر را تأیید فرمود. در ضمن این نامه آمده بود:

خداوند منزلت علی بن جعفر را بزرگ گرداند و ما را بدو بهره مند سازد.

و افزود:

در حواجی خویش نزد علی بن جعفر برو و از فارس بترسید و او را در چیزی از امورتان داخل مگردانید. (2)

از این توقیع پیداست که ائمه علیهم السلام چگونه امور شیعه را از طریق وکلایشان 7.

ص: 934

1- - حیاة الامام العسکری ، ص 156.

2- - همان مأخذ ، ص 157.

سر و سامان می دادند و مرجعیت دینی را در محافل خود تحکیم می بخشیدند.

12 - محمد بن حسن صفار. او از سران شیعه در قم و مردی ثقه، بزرگوار بود که دهها کتاب تألیف کرد و در آنها احادیث اهل بیت علیهم السلام را در مسائل مختلف حفظ نمود. بین او و امام عسکری نیز نامه هایی رد و بدل شده است. (1)

13 - فضل بن شاذان. او یکی از پرکارترین شیعیان است. گفته اند برخی از مؤلفات وی از رضایت و خشنودی امام عسکری بهره مند گشته و آن حضرت در باره احادیث او نوشته: این حدیث صحیح و سزاوار است بدان عمل شود.

همچنین گفته اند امام در یکی از مؤلفات فضل نگریست و فرمود:

« اهل خراسان به جایگاه فضل بن شاذان و بودن او در میانشان باید غبطه بخورند » (2)

14 - عثمان بن سعید عمری. وی یکی از ستونهای نظام مرجعیت در دوران امام حسن عسکری است و ائمه به جایگاه او اشاره کرده اند. او در نزد شیعیان مقامی والا داشت و امام هادی پیروان خود را بدو ارجاع می داد چنانکه این نکته در روایت احمد بن اسحاق قمی ذکر شده است. وی گوید: یکی از روزها بر امام هادی علیه السلام وارد شدم و پرسیدم: سرورم! همیشه این امکان برای من نیست که خدمت شما مشرف شوم. پس سخن چه کسی را بپذیرم و فرمان چه کسی را اطاعت کنم؟ آن حضرت به من فرمود:

« این ابو عمرو مردی است مورد اعتماد و امین. آنچه به شما گفت از جانب من می گوید و آنچه به شما رساند از جانب من رسانده است. »

چون ابوالحسن علیه السلام وفات یافت خدمت فرزندش حسن عسکری علیه السلام رسیدم 3.

ص: 935

1- - حیاة الامام العسکری ، ص 161.

2- - همان مأخذ ، ص 153.

و همان سؤالی که از پدرش کردم از او نیز پرسیدم. آن حضرت به من گفت :

« این ابو عمرو مردی است ثقه و امین و در زندگی و مرگ مورد اعتماد من است. آنچه به شما گفت از جانب من می گوید و آنچه به شما رساند از جانب من رسانده است. » (1)

پس از امام عسکری، عثمان بن سعید نیابت مولا و سرور ما امام مهدی (عج) را عهده دار شد و میان شیعیان و امام غایب به منزله پلی ارتباطی بود.

15 - علی بن بلال. وی نیز از سران شیعه در واسط (چنانکه معلوم می شود) بود. و امامان علیهم السلام در نامه های خود بدو اعتماد می کردند در یکی از نامه هایی که از سوی امام عسکری بدو نوشته شده، آمده است :

« من می دانم که تو بزرگ منطقه خویش هستی. پس دوست داشتم نامه ای جداگانه به تو بنویسم و تو را به این وسیله مورد اکرام قرار دهم. »

همچنین آن حضرت در نامه ای دیگر خطاب به اسحاق (یکی از یارانش) درباره علی بن بلال چنین نوشته است :

« اسحاق! نامه ما را بر علی بلالی که خدا از او راضی باد، بخوان که او ثقه و مورد اعتماد است و بدانچه بر او واجب است آگاه و داناست » (2).

16 - عمری، فرزند عثمان بن سعید. او نیز همچون پدرش یکی از ارکان نظام مرجعیت است که ائمه علیهم السلام در میان شیعیان پایه آن را گذاردند. او از سوی ائمه در امور مربوط به شیعه، مورد اعتماد بود.

احمد بن اسحاق از امام عسکری پرسید: با چه کسی ارتباط داشته باشم؟ و جواب مسائل خود را از چه کسی بگیرم و سخن چه کسی را بپذیرم؟ امام بدو5.

ص: 936

1- - حیاة الامام العسکری ، ص 155.

2- - حیاة الامام العسکری ، ص 155.

فرمود: « عمری، عثمان بن سعید و فرزندش (یعنی محمد) ! آن دو ثقه هستند و هر چه به تو رساندند از جانب من رسانده اند ». (1)

به هنگام وفات پدر محمد بن عثمان، توقیعی از سوی امام منتظر علیه السلام در این باره خطاب به وی صادر شد که در آن آمده بود :

« خداوند تو را پاداش فراوان دهد و صبر نیکو در مصیبت او به تو عطا فرماید. تو مصیبت زده شدی و ما نیز مصیبت زده شدیم. پس از فراق او تو و نیز ما تنها ماندیم. پس خداوند او را در آرامگاهش شاد دارد. از کمال سعادت پدرت آن است که خداوند فرزندی چون تو بدو عطا فرموده که پس از وی جانشین او باشی و به کاری که او می کرد، پردازی و از برای او ترحم کنی و طلب آمرزش نمایی. » (2)

اینان که نامشان گفته شد برخی از وکلا و نواب امام و کسانی بودند که ارکان نظام مرجعیت در میان امت، بدانها استحکام یافت. نظام مرجعیت به مثابه شیوه ای در حرکت سیاسی و راهی استوار برای دعوت به خدا و سازماندهی مکتبی برای جامعه، قلمداد می شود. همچنین این نظام می تواند، به وقت بازگشت حکومت به دست اهل آن، نظامی سیاسی برای امت باشد. نظام مرجعیت همچون نظام امامت از ژرفای دین سرچشمه می گیرد. چون این نظام به دور از غوغای طایفه گرایی و عشیرت زدگی است همچنانکه با روح حزب گرایی و گروه گرایی، فاصله دارد. طایفه شیعه همواره در زیر سایه این تشکل مکتبی، از دوران ائمه اطهار علیهم السلام، زندگی کرده و از تواناییهای شگرف آن برخوردار بوده است. اگر چه عقب ماندگی مردم گاه موجب توقف آن می شده و اجازه نمی داده است که این نظام در برخی ابعاد به سوی تکامل مورد نظر خود8.

ص: 937

1- - حیاة الامام العسکری ، ص 168.

2- - حیاة الامام العسکری ، ص 168.

از آنجا که عصر امام حسن عسکری علیه السلام به تحکیم این رهبری (مرجعیت) ویژگی می یابد و نیز به خاطر آنکه این رهبری تا کنون عهده دار امور دنیوی و اخروی شیعیان بوده است، مناسبت دارد در همین جا اندکی از واقعیت مرجعیت و ابعاد آن سخن بگوییم:

اولاً: از آنجا که مرجعیت، نظامی الهی است و نیروی اجرائی او امر آن از فطرت انسان و وجدان و روح تقوا در درون او سرچشمه می گیرد، این نظام می تواند با سایر احکام شرعی که آنها هم با روح تقوا به اجرا در می آیند، منسجم و هماهنگ باشد.

سیاست در اسلام، همچون جامعه و امور شخصی، محراب عبادت و معراج مؤمن است. به خاطر خداست که مؤمن از ولی امر خویش فرمان می برد و در راه خدا به نبرد با دشمنان خدا می شتابد و برای کسب خوشنودی خداست که زیر درفش جنبش دینی گرد می آید و او امر دین را به اجرا می گذارد و برای تبعیت از فرمان خداست که با طاعت به مخالفت می پردازد و بر ضد قدرت ستمگر می شورد و موجودیتی سیاسی به جای آن بنا می نهد.

از این رو کلمه تقوا و نه غیرت جاهلی و عصبیت تنگ و محدود آن، محور جامعه اسلامی می گردد و به صورت نقطه عطف آن و زنجیری که ارکان جامعه را به هم می پیوندد، در می آید... از همین روست که در قرآن می خوانیم:

إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَىٰ وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا (1).6.

ص: 938

« هنگامی که کفر ورزان در دل خویش حمیت نهادند ، حمیت جاهلیت پس خداوند آرامش خود را بر پیامبرش و مؤمنان فرو فرستاد و کلمه تقوا را همراه ایشان کرد که آنان بدان سزاوارتر و شایسته ترند و خدا به همه چیز داناست. »

فرق بسیاری است میان غیرت جاهلی و کلمه تقوا. چون حمیت که ابن خلدون آن را عصبیت می نامد و آن را سبب فرمانروایی و محور مدیّت می داند ، از ارزشهای مادی نشأت می گیرد و به ستیز و خونریزی وا می دارد و به هیچ وجه با احکام الهی که دارای ارزشهای انسانی پاک از شایبه های شرک و حقد و تحزب است، مناسبت ندارد.

از همین روست که خداوند سبحان می فرماید :

وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ (1).

« از پیامبر و صاحبان امر از میان خودتان پیروی کنید. »

بدین سان طاعت اولی الامر، در راستای طاعت خدا و رسول جای دارد و حتی تبلوری از آن دو، و وسیله ای برای رسیدن به آن دو است. بنابر این اطاعت خدا و پیامبرش بدون اطاعت از این رهبری که خداوند بدان فرمان داده، چگونه امکان پذیر خواهد بود ؟!

ثانیاً: از آنجا که اساس مرجعیت، تقواست نه قوم گرایی بنابر این، این کیان از مرزهای اقلیم و نژاد و زبان و دیگر تمایزات مادی که میان مردم جدایی می اندازد، پافراتر می نهد و جامعه اسلامی پاکیزه ای پدید می آید که بر اساس طاعت از امام بر حق (ولی امر مسلمانان) بنیان گرفته و پلی است میان امتهای 9.

ص: 939

دیگر و وسیله ای است برای نزدیک شدن آنها با یکدیگر و محوری است برای آنکه به گرد آن فراهم آیند و در نتیجه مؤمنان به شریعت، موانع نژادی و منطقه ای و مصالح شخصی را پشت سر گذارند. و بر مردم به حق، گواه باشند و در میان آنها به اجرای قسط و عدل همت گمارند. چنانکه پروردگار سبحان نیز می فرماید :

وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا (1).

« اینگونه شما را امتی میانه قرار دادیم تا گواهانی بر مردم باشید و پیامبر بر شما گواه باشد. »

جامعه مقدّسی که مکاتب آسمانی ما را بدان می خوانند، سیاه و سپید، تهیدست و توانگر، عرب و عجم و دور و نزدیک را زیر پرتو توحید و در خانه صدق و بر خوان خدای رحمان گرد می آورد و مرجعیت چیزی جز چهار چوبه این جمع مبارک و خجسته نیست !

اگر رسالتهای الهی در طول اعصار و قرون، انسانها را به حکومت خدا در زمین مژده داده اند و از سیطره عشق و عدالت و احسان در این حکومت سخن رانده اند باید گفت که تجمع مرجعیت حق می تواند تصویری از این مملکت موعود باشد که عنایت پروردگار سبحان آن را می پروراند.

ثالثاً: از آنجا که محور تجمع در سایه مرجعیت خردمندانه همان تقواست که خداوند سبحان در باره آن می فرماید :

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ (2).

« ای مردم ما شما را از مرد وزنی بیافریدیم و شما را شاخه ها و تیره هایی گردانیدیم.3

ص: 940

1- - سورة بقره، آیه 143.

2- - سورة حجرات، آیه 13.

تا با هم آشنا شوید همانا گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست.»

پس لیاقت و امانت داری یگانه ابزار برای ارتقای افراد می باشد و در این میان ثروت و نسب و نژاد و دیگر امتیازات جاهلی سودی ندارد.

بنابر این کفایت و امانت همچون گوی است که افراد جامعه برای دست یافتن بدان با یکدیگر به رقابت بر می خیزند و همتهای و آرمانهای آنها بواسطه همین امر برتری می گیرد و جامعه در آسمان مجد و عظمت بالا می آید. چون کفایت و امانت، برای هر جامعه پیشرفته ای همچون دو بال هستند که او را به سعادت و رستگاری سوق می دهند.

سخن آخر

آخرین سخن آنکه خداوند سبحان حجّت بالغه خویش را با این مرجعیت خردمندانه، بر بندگانش تمام ساخت. اما آنها را به پذیرش آن مجبور نکرد همچنانکه به پذیرش سایر اصول و احکام وادار نکرده است. و مردم به اندازه نزدیکی خود به این نمونه والا به نیک بختی می رسند و اگر از آن فاصله بگیرند و دور شوند، حجّت بر آنها تمام شده است!

ص: 941

سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و خاندان او پرتوهایی هستند که از جانهای پاك آنان، پس از تابیدن آفتاب قرآن کریم بر آنها، در خشیدن می گیرد. این نور، نور خداست و هدایتی از هدایت‌های خدا. روانهای نا آرام بدین نور به آرامش می رسند و کشتیهای بیچارگان پس از گردشی سخت در میان امواج شك و تردید، در ساحل امن آنها به راحتی و آسایش دست می یابند. آنچه در سطور زیرین، با یکدیگر می خوانیم کلمات نورانی است که تاریخ از گفتارهای امام در خود جاودان نگاه داشته است.

امام حسن عسکری علیه السلام در رهنمودی خردمندانه به یکی از پیروانش شیوه شایسته ای را که تبعیت از آن در شرایط بحرانی و دشوار سزاوار است، توصیه می فرماید. آن حضرت چنین می گوید :

« شما را به ترس از خدا و پارسایی در دین خود و کوشش در راه خدا و راستگویی توصیه می کنم و به امانت داری از هر کس که بوده باشد خوب و یا بد وفادار باشید ، و به طول دادن سجده ها و خوش همسایگی سفارش می کنم که محمد صلی الله علیه و آله بدین روش آمده. در عشایر آنان نماز بخوانید و بر سر جنازه آنها حضور یابید ، و بیمارهاشان را عیادت

و حقوقشان را ادا کنید. زیرا هر کس از شما که در دیانت خود پارسایی پیشه کرد و راست گفت و امانت دار بود و با مردم خوشرفتاری کرد و گفتند این (فرد) يك شيعه است ، من از این امر شادمان می شوم.

از خدا بپرهیزید و زینتی باشید برای ما و نه مایه زشتی و ننگ. هرگونه دوستی را برای ما جلب کنید و هر زشتی را از ما بگردانید. چون هر خوبی که در باره ما گفته شود ما شایسته آنیم و هر بدی که در باره ما گفته شود ما چنان نیستیم.

ما را در کتاب خدا حقی است ، ثابت و قرابتی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله داریم ، و خداوند ما را پاك شمرده و احدی مدعی این (کرامت) نیست مگر دروغگو ، خدا و مرگ را بسیار یاد آرید ، و قرآن بخوانید و بر پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار درود فرستید که درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله ده حسنه دارد. آنچه را به شما توصیه کردم خوب به خاطر سپارید ، شما را به خدا می سپارم و بر شما درود می فرستم» (1).

ایمان مردم به رهبری شاهد و حاضر در میان آنها، بسی مشکلتر و گرانتر است از ایمان آوردن آنان به کسی که از بین آنها رفته و رخت بر بسته است. زیرا آنها اگر به رهبر شاهد حاضر ایمان بیاورند، از آنها می خواهد که از او پیروی کنند و تابع و مطیع دستوراتش باشند و فرمانبری بسیار گران است بویژه وقتی که دیدگاهها و منافع با یکدیگر تناقض پیدا کنند. از این رو شرایط توقف معروف به (وقف) نزد بسیاری از شیعیان، به هنگام وفات يك امام و جانشینی امامی دیگر پیدا می شود. بسیاری از این توقفها از جانب وکلایی بوده که اموال و حقوق مردم در نزد آنها بوده است و طوفان ریاست و شهوت قدرت آنان را به بازی گرفته است.

امام حسن عسکری علیه السلام از ناحیه چنین افرادی، آزارهای بسیاری متحمل شد به طوری که حتی می توان گفت آن حضرت بیش از امامان پیشین آزار دید و رنج2.

ص: 943

کشید چنانکه خود در حدیثی که از وی روایت کرده اند، فرموده است :

« هیچ کدام از پدرانم آزموده نشدند چنانکه من به خاطر تردید این گروه در باره ام، آزموده شدم. »

چه بسا عامل این تردید، شك در استمرار امامت بوده باشد. از این رو آن حضرت در رد این شك می فرماید :

« اگر این امر (امامت) امری است که بدان باور آورده اید و برای آن سر تسلیم فرود آورده اید مؤقت می بود و سپس از هم گسسته می شد،

پس جای شك بود، اما اگر این امر تا زمانی که امور خدا ادامه دارد، متصل و ناگسسته است، پس این شك چه معنایی دارد؟! ». (1)

آن حضرت به یکی از یاران مورد اعتماد خود به نام اسحاق بن اسماعیل نیشابوری که نامه های فراوانی میان او و امام رد و بدل گشته، نامه ای می نگارد.

در این نامه به احتجاج امام بر امامت و میزان اهمّیت آن بر می خوریم. بیابید در این نامه دقت به خرج دهیم.

« خداوند ما و شما را در پرده خود نگاه دارد و در همه کارهایت به نیروی صنع خویش تو را یار باد، خدایت رحمت کند، نامه ات را

(خواندم و) فهمیدم ما به شکر خدا و نعمت او اهل بیتی هستیم که بر دوستان خود دلسوزیم، و به احسان پیاپی خدا و بخشش وی بدیشان

خوشحالیم، و هر نعمتی که خدای تبارک و تعالی بر آنها ارزانی دارد به حساب آوریم. ای اسحاق! خداوند بر تو و هم‌تایانت نعمت خود را

تمام کند، تمام آن کسانی که خداوند به آنها مهر ورزیده و به نعمت خود آنان را همچون تو بینا کرده و کمال نعمت خود را به بهشت رفتن

آنان، مقدر داشته است. هر نعمتی هر چه هم والا و با ارزش باشد2.

ص: 944

چیزی نیست جز آنکه - به خاطر سپاس و ستایش خداوند و منزّه دانستن نام های مقدس او - باید شکر آن ادا شود. و من می گویم « الحمد لله » برترین چیزی است که ستاینده خدا او را تا ابد سپاس گزارده در برابر منّتی که خداوند بر تو نهاده است از رحمت خویش و تورا از هلاکت رهایی بخشیده، و راه تورا در گذر از آن گردنه هموار فرموده. به خدا سوگند که آن گردنه ای است بس دشوار و گذر از آن سخت و بلایش بزرگ و در کتابهای پیشینیان از آن یاد شده. شما در دوران امام گذشته تا زمانی که از دنیا رفت و در دوران امامت من کارهایی داشتید که پسندیده و موفق نبود.

ای اسحاق! یقیناً بدان که هر کس از این دنیا کور و نابینا بیرون رفت در آخرت هم کور باشد و گمراهتر.

ای اسحاق! دیدگان کور نیستند بلکه دلهایی که درون سینه هایند کوراند و این سخن خداست در کتاب استوارش از قول ستمگری، آنجا که می فرماید:

قَالَ رَبِّ لِمَ حَسْرَتِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا * قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيْتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى (1).

« پروردگارا! چرا مرا کور محسور کردی من بینا بودم. خدا فرماید: اینچنین آیات ما به تو رسید پس آنها را فراموش کردی و (در برابر) تو هم امروز فراموش شدی.»

و کدامین آیت بزرگتر از حجت خدا بر حقش و امین او در بلادش و گواه او بر بندگانش می باشد؟!!

کسی که گذشتگان از پدران نخست او از پیامبرانند و پدران بعدی اش اوصیا که درود و برکات خدا بر تمام آنها باد.

شما را کجا سرگردان کردند و همچون چهار پایان به کجا رو می آورید؟! 6.

ص: 945

از حق رخ بر می تابید و به باطل می گرایید، و نعمت خدا را ناسپاسی می کنید یا از کسانی هستید که به پاره ای از کتاب ایمان می آورند و به پاره ای دیگر کفر می ورزند. پس پاداش آن کس که چنین می کند، از شما یا غیر شما، چیزی نیست مگر خواری در زندگی دنیا و عذاب طولانی در زندگی پاینده اخروی، و به خدا که این رسوایی بزرگ است.

خداوند که از روی منت و رحمتش بر شما فریضی مقرر فرمود، نه برای آن بود که بدانها نیاز داشته، بلکه (قرار دادن این فریض) رحمتی بود از جانب او که معبودی جز او نیست، بر شما، تا پلید را، از پاک جدا سازد و آنچه را که در دلهای شماست بیازماید و آنچه در دلهایتان است پاک و صاف کند تا به سوی رحمت خدا سبقت گیرید و جایگاههای شما در بهشتش تفاوت یابند. پس بر شما حج و عمره و گزاردن نماز و پرداختن زکات و روزه و ولایت را واجب فرمود و دری هم به روی شما گشود که درهای فریض را بدان باز گشایید تا کلیدی (برای رسیدن) به راه او باشد. اگر محمد و جانشینانش از فرزندان نبوتند شما چون چهار پایان سر گشته می شدید، هیچ کدام از فریض را در نمی یافتید.

و آیا می توان به شهری در آمد جز از راه دروازه اش ؟!

و چون بر شما منت نهاد به قرار دادن اولیا (امامان) پس از پیامبران، در کتاب خویش فرمود :

الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا (1).

« امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را دین 3.

ص: 946

شما پسندیدم».

پس برای اولیای خود بر شما حقوقی قرار داد و شما را به ادای آن دستور فرمود تا آنچه از زن و مال و خوردنی و نوشیدنی بر دوش دارید، برای شما حلال باشند، خداوند فرمود:

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ (1).

« بگو از شما مزدی بر آن نخواستم جز دوستی با خویشانم».

و بدانید که هر کس بخل ورزد، بر خود بخل ورزیده و خداوند بی نیاز است و شما نیازمندانید که خدائی جز او نیست، و سخن در باره آنچه به سود و زیان شما بود به درازا کشیده شد...» (2)

ما به قلّه های حقایق رسیده ایم

ائمه علیهم السلام به مقام دنیوی یا ثروت و یا شهرت، مباحثات نمی کردند بلکه فخر آنان به حب خدا و انتساب به رسول خدا و... علم و تقوا بود. آنچه در زیر نقل می شود سخن شکوهمندی است منسوب به امام عسکری علیه السلام که آن را به خط مبارک ایشان یافته اند. در این مکتوب آمده است:

« ما به گامهای نبوت و ولایت به قلّه های حقایق رسیده ایم و راههای هفتگانه را با نشانهای فتوت روشن ساخته ایم. ما شیران میدانهای کارزاریم و ابرهای پر باران. شمشیر و قلم در دنیا و درفش سپاس و دانش در آخرت در کف ماست. فرزندان ما خلفای دینند و هم پیمانان یقین، و چراغهای امتهایند و کلیدهای بزرگواری و بخشش. کلیم (موسی علیه السلام) را وقتی حله نبوت پوشاندند که ما از او پیمان و فاداری گرفتیم، و روح القدس در بهشت آسمان سوم از باغهای تازه رس ما می چشید، و پیروان ما گروه

ص: 947

1-- سورة شوری، آیه 23.

2-- بحار الانوار، ج 75، ص 376 - 374.

رستگارانند و دستۀ پاکان. برای ما یار و نگاهبانند و بر تیرگی باور و مددکار ، و بزودی چشمه سارهای زندگی (واقعی) پس از شراره های آتش برای آنان شکافته می شود .» (1)

درسهای برای زندگی

بهترین درسها همان است که انسان از آنها در زندگانی خویش بهره بر می دارد. ائمه هدی علیهم السلام آموزشهای زندگی بخش فراوانی ارائه داده اند که اگر ما به فهم آنها نایل شویم نیکبخت ترین مردم در دنیا و نزدیک ترین آنها به خشنودی خداوند در آخرت خواهیم بود. در آنچه که ذیلاً نقل می شود به تأمل در بارۀ پاره ای از سخنان امام در این عرصه مهم خواهیم پرداخت :

« تا آنجا که تحمل داری ، در خواست و سؤال مکن ، زیرا برای هر روزی ، رزق جدید است و بدان که پافشاری و اصرار در سؤال و کمک خواستن هیبت انسان را از بین می برد و باعث رنج و سختی می گردد. صبر پیشه کن تا خداوند دری بروی تو باز کند که گذشتن از آن برای تو سهل و آسان باشد. چه نزدیک است خداوند کارساز به انسان در مانده ، و امنیت و آسایش به شخص فراری ترسان ، پس شاید غیرتها نوعی از تأدیب الهی باشد. و بهره ها و نصیب ها مراتبی است ، پس بر چیدن میوه ای که نرسیده است عجله مکن ، چرا که در وقت مناسب آنرا بدست خواهی آورد. و بدان ، تدبیر کننده کارت بوقتی که کارت را اصلاح کند آگاه تر است ، به اختیار او در همه امور خود که بنفع توست اطمینان کن ، و در بر آوردن حاجات خود قبل از رسیدن وقت آن ، عجله منما که قلب و سینه ات ، تنگ می شود ، و یأس بر تو چیره می شود. و بدان که از برای بخشش ، اندازه و مقداری است که اگر از آن فزونی یابد ، اسراف خواهد بود و از برای مدارا و احتیاط اندازه ای است که هر گاه از آن بیشتر شود ، جبن و ترس است و از برای اقتصاد و میانه روی مقدار است که زیادتر از آن بخل است و شجاعت را مقداری است که افزون آن تهوّر و بی باکی است و از تیزهوش آرام بر

ص: 948

« بهترین برادران تو کسی است که گناهت را فراموش کرد و نیکی ترا به خویش یاد آورد.

سست حيله ترين دشمنان کسی است که دشمنی خویش را آشکار ساخت «.

« زیبایی چهره ، جمال برون است و زیبایی عقل جمال درون است «

« سزاوارترین مردم به محبت کردن ، کسی است که از او امید محبت کردن دارند. «

« پلیدیها در خانه ای قرار داده شدند و دروغ کلید آن خانه است «.

« نادانی دشمن است ، و حلم حکومت ، و راحتی دلها را نشناخت آن که حلم ، پاره های اندوه صبر و دشمنی را به وی جرعه جرعه نچشانند. «

« هر که بر پشت باطل سوار شد ، در سرای پشیمانی فرود آمد. «

« تقدیرهای غالب با کشمکش دفع نگرند ، و ارزاق نوشته شده را به آرزو نتوانند بدست آرند ، و با امساک نتوان آنها را دفع گرداند «.

« عطایای (شخص) کریم تو را پیش او خوب جلوه می دهد و بدو نزدیکت می سازد ، و عطایای (شخص) فرومایه تو را از او دور می کند و به نزدش منفورت می سازد «.

« هر که پارسایی خوی او باشد و کرم سرشت او و بردباری عادت او دوستانش زیاد گردد و تمجید بر او فراوان ، و با ستایشهایی نیکویی که از او می کنند بر دشمنانش پیروز می شود. «

در تشویق به روزه گرفتن و نماز شب خواندن فرمود :

« شب زنده داری گوارتر از خواب است و گرسنگی در خوبی خوراك فزاینده تر. « (2)

« مؤمن برای مؤمن برکت است و بر کافر حجّت. «

« دل احمق در دهان اوست و دهان حکیم در دل او. «

« توجّه به رزقی که برایت تضمین شده ، تو را از کار واجب باز ندارد «. 8.

« هیچ عزیزی از حق جدا نشد جز آنکه خوار شد، و خواری حق را نگرفت مگر آنکه سرفراز شد. »

« دوست نادان، مایه رنج است. »

« دو خصلت است که والاتر از آنها چیزی نیست: ایمان به خداوند و سود رساندن به برادران. »

« گستاخی فرزند بر پدر، در کوچکی، منجر به عاق شدن در بزرگی اش شود. »

« اظهار شادمانی در برابر شخص غمزده، بی ادبی است. »

« بهتر از زندگی چیزی است که اگر از دستش بدهی، زندگی را منفور داری و بدتر از مرگ چیزی است که چون بر تو فرود آید مرگ را محبوب شماری. »

« ریاضت دادن نادان و ترك دادن معتاد از چیزی که بدان عادت کرده، خود معجزه است. »

« تواضع نعمتی است که بر آن حسد نبرند. »

« آدمی را طوری گرامی ندار که بر او سخت بگذرد. »

« هر که برادرش را نهانی اندرز داد او را آراسته و آن که در برابر دیگرانش پند گفت، زشتش ساخته. »

« هیچ بلایی نیست مگر اینکه برای خدا در پیرامون آن نعمتی است. »

« چه زشت است برای مؤمن گرایشی که او را خوار می کند. » [\(1\)](#)

آن حضرت فرمود:

« پارساترین مردم کسی است که به هنگام بر خورد با امور شبهه ناک بازایستد، عابدترین مردم کسی است که فرایض را بر پای دارد،

زاهدترین مردم کسی است که از حرام دست شوید، سخت کوش ترین مردم کسی است که گناهان را ترك گوید. »

« شما در عمرهای کاسته شده و روزهای شمرده شده (اندک) هستید، و مرگ ناگهان سر می رسد. هر که تخم نیکی بکارد خوشی بدرود،

و آن که تخم بدی بکارد پشیمانی⁸.

ص: 950

بدرود. هر زارعی را همان چیزی است که می‌کارد، کند کار را بهره از دست نرود، و آزمند آنچه را که برایش مقدر نیست به دست نیاورد. هر که به خیری رسد خدایش داده و هر که از شری در امان نگاه داشته شود، خدایش نگاه داشته. «

در نامه مبارکش به ابن بابویه فقیه مشهور، فرموده است :

« اما بعد، تو را ای پیر و معتمد و فقیه، ابو الحسن علی بن حسین قمی، که خدایت برای کسب خشنودیهایش تو را موفق بدارد و به رحمت خویش از صلب تو فرزندان صالح عطایت فرماید، سفارش می‌کنم به تقوای خدا و بر پای داشتن نماز و پرداخت زکات که نماز از مانعان زکات پذیرفته نشود.

و تو را سفارش می‌کنم به آمرزش گناه، و فرو خوردن خشم، و صله رحم و همدلی با برادران، و کوشش در (جهت رفع) نیازهای ایشان در سختی و آسانی، و بردباری در برابر نادانان، و نفقه در دین، و تربیت در کارها و رعایت قرآن، و خوشخویی، و امر به معروف و نهی از منکر که خداوند عزّ و جلّ فرمود :

لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نُّجُوهُمْ إِلَّا مَنَ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَمَن يَفْعَلْ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا
(1).

« در بسیاری از رازگویی اینان هیچ چیزی نهفته نیست مگر آنکه به صدقه امر کند یا نیکی یا اصلاح میان مردم، و آن کسی که از پی خشنودی خدا این کار را بکند بزودی پاداشی بزرگ عطایش فرماییم. «

و دوری از تمام زشتیها. و بر تو باد گزاردن نماز شب (سه بار این دستور را تکرار فرموده) و هر که نماز شب را کوچک انگارد از ما نیست.

پس به وصیت من عمل کن و شیعیانم را بگو تا بدان وادار شوند. و بر تو باد4.

ص: 951

انتظار فرج که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: « برترین اعمال امت من، انتظار فرج است » ، شیعیان ما همواره در اندوه خواهند بود تا آنکه فرزندانم ظهور کند همان که پیامبر صلی الله علیه و آله بدو مژده داد که زمین را از عدل و داد پر می کند پس از آنکه از ستم و بیداد پر شده باشد.

پس ای پیرو و شیعه من شکبیا باش و همه شیعیانم را به شکیبایی فرمان ده که: **إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ** (1). « زمین از آن خداست ، آن را به هر که از بندگانش خواهد به میراث دهد ، و فرجام از آن پرهیزکاران است. »

و درود بر تو و بر تمام شیعیانم و رحمت و برکات خدا بر ایشان باد.

خدا ما را بس است چه خوب وکیل و چه خوب سر پرست و چه خوب یآوری است. « (2)

دعا: استراتژی مبارزه

دعاهای مأثور از خاندان وحی علیهم السلام همواره به عنوان استراتژی مبارزه بر ضد تمام انواع فسادهای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و... بوده است. مگر نه اینکه دعا قلب را به پروردگار نزدیک می کند. ؟ و روح مؤمن را به آفاق معرفت خدا به تعالی می برد ؟ هر گاه معرفت انسان به خدا فزونی می گیرد. ایمان او به خدا بیشتر می شود و - در نتیجه - تعهد او به تعالیم اسلامی بیشتر می شود، یکی از برجسته ترین مصادیق این تعالیم، انقلاب بر ضد طاغوتیان و صبر و پایداری در رویارویی با آنان و تسلیم نشدن در برابر ابزارهای بیم دهنده و امیدوار کننده

ص: 952

1- - سورة اعراف ، آية 128.

2- - حياة الامام الحسن العسكري ، ص 80 - 81.

و گمراه کننده ایشان است...

کلمات دعا در نزد اهل بیت، که آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله به میراث برده اند، چونان پر مایه ترین گنج و قیمتی ترین غنیمت است. دعا در نزد آنان دایرة المعارفی است الهی. در آنها آیات حکمت و شیوه های تربیت و آگاهیهای سیاسی و دیدگاههای فرهنگی را می توان پیدا کرد.

دعایی که امام حسن عسکری علیه السلام به اهل قم آموخت و همچون يك منشور سیاسی و سندی جهادی و استراتژی برای حرکت و شیوه ای مکتبی در آن برهه حساس منتشر شد، امروز از گنجینه های اهل بیت قلمداد می شود، سزاوار است که ما شبانه روز به خواندن و تأمل در این دعا پردازیم، تا شناخت و یقین و ثبات قدم و هدایت بیشتری فراچنگ خویش بیاوریم. اینک بگذارید با هم عبارات این دعا را زمزمه کنیم و در آنها ژرف بیندیشیم:

« سپاس خدای را به خاطر شکر نعمتهایش، و طلب افزونی آنها، و جلب روزی اش، و طلب خالص شدن برای او و در او نه دیگری، و پناه از ناسپاسی و کفر پیشگی در عظمت و بزرگی او، سپاس کسی که می داند هر نعمتی که به او می رسد از جانب پروردگارش است و هر کیفری که به او می رسد به خاطر بدکرداری اوست و خدا درود فرستد بر محمد، بنده و پیامبرش و برگزیده خلقتش و وسیله (پیوند) مؤمنان به رحمتش، و (نیز) درود بر تبار پاك او و والیان کار او ».

« خدایا! تو خود (مردم را) به فضل خویش دعوت کردی، و به خواندنت فرمودی، و اجابت دعا را برای بندگانت ضامن شدی، و ناامید نکردی کسی را که خواسته خود را بر تو عرضه کرد. و با حاجت خود قصد (درگاه) تو را کرد، و دستی خواهشگر را از عطای خویش تهی باز نگرداندی، و از عطای بی عوض خویش ناامید پس نزدی، و هر که به سوی تو کوچید تو را نزدیک بیافت، و هر

ص: 953

که بر تو وارد شد موانع سر راه او را برداشتی...».

« معبودا! و اینک من با خواسته خود (در گاه) تو را قصد کردم، و در فضل تو را دست خواهشم کویید، و قلبم با خشوع و خواری با تو راز و نیاز می گوید، و هم خود تو را بهترین شفیع خویش به درگاہت یافتم، تو خواهش مرا می دانی پیش از آنکه به اندیشه ام خطور کند یا در خاطر ام راه یابد، پس خدایا خواسته ام را به اجابت وصل کن، و خواهش مرا با رسیدن به حاجتم قرین گردان.».

« خدایا! کژی فتنه ها ما را در بر گرفت، و سرپوش حیرت بر ما چیره گشت، و فرو مایگان و حقیران ما را درهم کوفتند، و آنان که در دین توبه ایشان اطمینان نبود بر ما حاکم شدند، و آن که حکم تو را معطل گذارد کارهای ما را به ستم ربود، و در نابودی بندگان و در تباه ساختن دیارت کوشید...».

« خداوندا! فیء ما پس از تقسیم دست به دست گشت، و امارت ما پس از مشورت یاوه شد، و پس از انتخاب امت به منزله میراث در آمدیم، آنگاه با سهم یتیم و بیوه زنان (اسباب) موسیقی و نوازندگی خریداری شد، و در گزینش مؤمنان اهل ذمه اختیار دار شدند. و فاسق هر قبیله کارهای آنان را بر عهده گرفت، پس مدافعی ایشان را از هلاکت باز ندارد، و پاسبانی به دیده رحمت به آنها ننگرد، آن که داراست جگری سوخته از تشنگی را سیر نکند، ایشان صاحبان متاعی اندکند در سرایی تباه شده، و طلایه داران مسکنت و بیچارگی اند، و خلفای اندوه و ذلت...» (1)

« معبودا! کشت باطل درو شد، و نهایت آن در رسید، و ستونهای آن استواری یافت، و پاره هایش فراهم آمد، و جوانه اش زود سر برزد، و شاخه اش.

ص: 954

1- - این قسمت از دعا نشانگر وضع آسفبار مردم در آن برهه و علت شیوع فساد در میان آنهاست.

« خداوندا! دروگری از حق برای او بیار تا تنه اش را درهم کوبد، و ساقه اش را درهم شکنند، و کوهانش را ازهم بدرد، و بینی اش را بر خاک مالد تا باطل با آن سیمای پلیدش نهان گردد، و حق با آن زیور زیبایش پدیدار شود.»

« خدایا! برای ستم پشتوانه بر جای مگذار مگر که ویرانش سازی، و سپری بر جای منه مگر که آن را بدری، و وحدت کلمه ای قرار مده مگر که پراکنده اش کنی، و لشکری مجهز برای آن مگذار مگر که خوارش کنی، و ستونی بر قرار مدار مگر که آن را فروریزی، و بالا برنده درفشی برای آن باقی مگذار مگر که سر نگویش سازی، و سر سبزی قرار مده مگر که خشکش گردانی.»

« خدایا! پس خورشیدش را درهم پیچ و نورش را ببر، و نامش را محو کن، و به حق شکر آن را بکن، و سپاهیان را پراکنده ساز، و دل‌های یاورانش را آکنده از هراس کن.»

خداوندا! دنباله ای از آن (باطل) باقی مگذار مگر نابودش کنی، و نه بنیه ای جز آنکه با خاک یکسانش نمایی، و نه حلقه ای جز آنکه آنها را در هم بکوبیش، و نه سلاحی جز آنکه کندش گردانی، و نه مرکوبی مگر آنکه هلاکش کنی، و نه بر دوش دارنده پرچمی جز آنکه سرنگونش دارای.»

« بار خدایا! یارانش را پس از پیوستگی از هم گسسته دار، و پس از همسخنی پراکنده شان فرمای، و پس از چیرگی امت سر افکنده و خوارشان بدار، و از (سیمای) روز (گرم و درخشان) عدل و داد برای ما، نقاب بگیر، و آن را جاودانه به ما بنمایان بی آنکه ظلمتی در آن باشد، نوری بی آنکه تیرگی با آن باشد، و ابر (پر باران) آن را بر ما پیایی بیاران، و برکتش را بر ما فرود آر، و او را بر دشمنانش چیرگی بخش و بر آنان که با او سر ستیز دارند یاری اش فرمای.»

« خداوندا! حق را آشکاری ده، و تاریکی فراگیرستم و سپاهی حیرت را به او

روشن و نورانی کن. خداوندا! دل‌های مرده را بدو جان بخش، و خواسته‌های گوناگون و آرای پراکنده را به او جمع کن، و حدود ضایع شده و احکام و انهداده (دینت) را بدو بر پای دار، و شکم‌های از گرسنگی بر آمده را بدو سیر کن، و بدن‌های ناتوان و خسته را بدو، راحتی بخش، همچنانکه ما را به خواندن او توفیق عنایت کردی، و غافلان را از اطراف او دور فرمودی، و در دل‌های، مهر او و امید و خوش گمانی به او را برای اقامه احکامش جای دادی.»

« پروردگارا بهترین یقینها را در باره او برای ما (به ارمغان) آور، ای آن که تحقق بخشنده گمانهای نیکی، و تصدیق کننده آرزوهای به تأخیر افتاده ای.

خدایا! دروغ کسانی را که در باره او با تو به ستیز برخاستند ظاهر کن، و به واسطه او گمانهای کسانی را که از رحمت تو مأیوس و نا امید گشته اند، باطل فرمای.»

« بارالها! ما را یکی از اسباب او و یکی از پرچم‌های او و یکی از دژهای او قرار ده، چهره های ما را به زینت یافتن او شاداب و زیبا گردان، و ما را به نصرت او ارجمند بدار، و نیت ما را نیکو کن تا ما را برای او، بدو پیروز گردانی، و حسودان و آنان را که چشم انتظار رسیدن به پشیمانیها و عقوبت‌ها بر ما هستند به غم ما شاد مکن، تو خود بی گناهی ما را می بینی، و دل ما را که هیچ کینه ای از آنان در خود نگرفته و آرزوی وقوع بلا بر آنان را ندارد، نظاره گر هستی، حال آنکه اینان در باره ما پی فرصت می گردند، تا چون غافل شدیم بر ما یورش آورند.»

« خداوندا! تو ما را از خودمان آگهی دادی، و به عیب‌های نهانمان بینا فرمودی، ما می ترسیم همین آشکاری اجابت تو ما را از تو غافل بدارد، حال آنکه تو بر آنان که سزاوار نیستند می بخشی، و بر خواهشگران آغازگر نیکی و احسانی، پس بر حسب کرم و بخشش و فضل و امتنان خویش کار ما را راست آور که تو هر چه خواهی کنی و آنچه خواهی حکم دهی، ما به تو روی کرده ایم و از

گناهان خود (به درگاه تو) توبه آورده ایم».

« پروردگارا! آن که به تو می خواند، و بنده تو که به قسط قیام می کند، محتاج رحمت توست، و نیازمند یاری تو بر طاعت، چون آغاز نعمت خویش بودی بر او، و جامه های کرامت خویش را تو خود بر قامت او پوشانیدی، و محبت طاعت خویش را بر او افکندی، و از محبت خود گامهایش را در دلها استواری دادی، و او را بر کارهایی که اهل زمانش از آنها چشم پوشیدند توفیق عمل ارزانی کردی، و او را فریادرس بندگان ستمدیده قرار دادی، و یاور کسانی که جز تو یاری نیافتند، و زنده کننده احکام و انباده از کتابت، و بر افزاننده پرچمهای دینت و سنتهای پیامبرت که سلام و صلوات و رحمت و برکات تو بر او و خاندانش باد، قرارش دادی».

« پس خداوندا او را از عذاب و بلای تجاوزگران در دژی استوار محافظت فرمای، و دلهای پراکنده دین جویان را به نورش روشنایی بخش، و بهترین چیزی را که به قیام کنندگان به عدل و دادت از پیروان پیامبران، رساندی به او نیز برسان».

« بار الهی! خوار کن به واسطه او کسی را که در رجوع به محبت تو با او همکاری نمی کند، و آن را که به دشمنی با او برخاسته است، و با سنگ کوبنده خویش بر آن که در صدد قیام علیه آئینت بکوب و آنرا ذلیل و خوار گردان و خشم گیر بر آن که به خونخواهی او بر نمی خیزد و یاری نمی رساند، در حالی که او به خاطر تو با خویشان و بیگانان در ستیز و دشمنی می افتد که البته این منتهی است از جانب تو بر او نه از او بر تو».

« کردگارا! پس همچنانکه او جان خویش را در راه تو آماج بیگانگان قرار داد، و در حمایت از مؤمنان برای تو خون خویش را تقدیم کرد، و شرّ نافرمانان مرتد را دفع کرد تا آنجا که گناهی که آشکارا می کردند پنهان (و نابود) کرد و آنچه را

که عالمان ترك کرده بودند، در حالیکه خداوند از آنها پیمان گرفته بود بر مردم آشکارش سازند و نهانش ندارند، ظاهر گرداند و مردم را خواند که تنها تو را به طاعت اختصاص دهند و از آفریده هایت برای تو نیازی نگیرند که فرمانش برتر از فرمان تو باشد، با آن تلخیهای سخت و خونبار که با حواس دلش جرعه جرعه نوشید، و اندوه و غمهایی که بر او دست داد، و رویدادهای مهم بر او هراس انداختند و غصه های گلوگیر او شد که گلوها از فرو دادنش ناتوان گشتند، و هیچ کسی بر او مهربانی نکرد، از بینندگان که به کاری از کارهای تو می نگرستند، و دستی به دگرگون کردن آنها و باز گرداندن آن به حریم محبت تو بلند نشد.»

« پس خدایا! او را به یاری خودت پشتگرم فرما، و توانایی او را در آنچه از انجام آن باز مانده، مثل طرد آنان که در حریم تو خیمه زده اند، بیفزای و از تأیید خویش در نیرو و قدرت او توانایی قرار ده، و ما را از انس به او رمیده مکن، و او را پیش از رسیدن به آرمانش که همان فراگیر کردن صلاح و راستی در همکیشان خویش و ظاهر کردن عدل و داد در امتش می باشد، نمیران.»

« پروردگارا! به خاطر استقبالی که از قیام به فرمان تو نشان داد، جایگاهش را در روز رستاخیز و الا گردان، و پیامبرت، محمد صلی الله علیه و آله، را که درود تو بر او و دودمانش باد، به دیدارش و نیز دیدار کسانی که از دعوت او پیروی کردند شاد بدار، و به خاطر آنچه از او دیدی، مثل قیام به فرمانت پاداش او را کامل عطا کن، و او را در زندگی اش به خود مقرب فرما، و به خواری ما به واسطه دوری او رحمت آر، و اگر او را از دست دادیم به ضعیفی ما در برابر کسانی که به همراهی او (قائم) آنها را سرکوب کردیم و دست کسانی که ما بر آنها چیره گشتیم تا از نافرمانی او دورشان سازیم، بر ما دراز گشت، رحم کن و به تفرقه ما پس از الفت و وحدت در زیر سایه حمایت او رحم آر، و به حسرت ما هنگام فریاد خواهی از او در جایی که ما را از یاری او باز نشاندی، ترحم فرما.»

« بار خدایا! او را از آنچه بر او بیم می رود ایمن و آسوده قرار ده، و تیره‌های نیرنگ را که از سوی بد کرداران به سوی او و همکارانش و یاورانش بر طاعت پروردگارش، آنان که سلاح و دژ و پناهگاه و انس او گردانیده‌ای، دور گردان.»

کسانی که از زن و فرزند خویش دست شستند، و از وطن خود رخت بر بستند، و بستر نرم را رها کردند، و از تجارت خود چشم پوشیدند، و زندگیشان را دستخوش زیان ساختند، و بی آنکه از سرنوشت خود بگریزند جمع و انجمن خود را رها کردند، و با بیگانگان که مددکارشان بودند در آمیختند، و بستگان نزدیک خود را که رویاروی آنها ایستادند، ترك گفتند، و پس از پشت کردن و گسستن در طول عمرشان، دوباره گردهم آمدند، و اسباب متصل به متاع اندک دنیای گذران را از هم بریدند.»

« پس خداوندا! آنها را در امن حرز و سایه حمایت خویش بگیر، و خشم بندگانی که به دشمنی آنها را کرده اند از ایشان باز مدار، و به خاطر دعوت ایشان کفایت و یاری خود را بر آنها تمام فرما، و به پشتیبانی و نصرت آنان را تأیید فرما و با (حق) آنان (باطل) کسانی که می خواهند نور تو را خاموش کنند، نابود فرما.»

« پروردگارا! به واسطه آنها سراسر آفاق و اقطار جهان را از عدل و داد و رحمت و فضیلت آکنده فرما، و مطابق کرم و بخشش خود تلاش آنها را پاس مدار، از همان سپاسی که به بندگانت که به عدل و داد قیام کردند ارزانی داشتی، و از پاداش خویش آن را بر ایشان ذخیره فرما تا به واسطه آن مراتبشان والا گردد، که تو هر کار که خواهی کنی و هر چه خواهی حکم دهی...» (1)3.

ص: 959

چهاردهمین معصوم امام دوازهم ، بقية الله الأعظم حضرت مهدي (عج)

اشاره

ص: 961

نام: همنام پیامبر صلی الله علیه و آله (م - ح - م - د) علیه السلام.

پدر و مادر: امام حسن عسکری و نرجس

شهرت: مهدی موعود، امام عصر، صاحب الزمان، بقیة الله، قائم و...

زمان و محلّ تولّد: روز 15 شعبان سال 255 یا 256 هجری قمری، در سامراء متولّد شد، و حدود پنج سال تحت کفالت پدر، به طور مخفی به سربرد.

دوران زندگی: در چهار بخش :

1 - دوران کودکی حدود پنج سال تحت سرپرستی پدر و در پشت پرده خفاء، تا از گزند دشمنان محفوظ بماند؛ و هنگامی که در سال 260 پدرش شهید شد، مقام امامت به او محوّل گردید.

2 - غیبت صغری: از سال 260 ه. ق شروع شد و در سال 329 که حدود 70 سال می شود پایان یافت. (اقوال دیگری نیز گفته شده است).

3 - غیبت کبری: که از سال 329 شروع شد، و تا وقتی که خدا بخواهد و ظهور کند، ادامه خواهد یافت.

4 - دوران درخشان ظهور آن حضرت و حکومت جهانی او.

پدرش امام حسن فرزند علی، فرزند محمد، فرزند موسی، فرزند جعفر، فرزند محمد، فرزند علی، فرزند حسین، فرزند علی بن ابی طالب (درود خداوند بر تمامی آنان باد) بود و مادرش کنیزی ترك و از سلالهٔ پاکی بود که با اوصیای عیسی بن مریم علیهما السلام پیوند می یافت. نام این کنیز، نرجس یا صیقل بود. او پیش از ازدواج با امام حسن علیه السلام در کشور خود، به خاطر خوابی که دیده بود، اسلام آورد و هنگامی که طلایه داران سپاه اسلام به دیارش هجوم بردند خود را تسلیم آنان کرد تا تقدیر، او را به خانه امام عسکری بیاورد و مادر حجت خدا گردد.

میلاد امام مهدی

در شب نیمه شعبان سال 255 - و یا 256 - هجری و در شهر سامراء پایتخت خلافت در روزگار معتصم عباسی، امام مهدی چشم به جهان گشود.

ولادت او را شواهدی بود که نشان می داد خداوند برای این نوزاد باسعادت

چه اثری بر زندگی بشر مقدر نموده است.

اجازه دهید با هم به سخنان حکیمه دختر امام جواد و عمّه امام حسن گوش فرا دهیم و ماجرای ولادت آن حضرت را از زبان او بشنویم :

امام حسن عسکری مرا خواست و گفت: حکیمه ! امشب نزد ما افطار کن.

امشب نیمه شعبان است و خداوند تبارک و تعالی حجّت را در این شب آشکار فرماید. او حجّت خدا بر زمین است.

حکیمه گوید: پرسیدم مادر این نوزاد کیست ؟ فرمود: نرجس .

گفتم: فدایت گردم ! نشانی از حمل، در نرجس نمی بینم. فرمود: همین است که با تو گفتم.

حکیمه گوید: به خانه آن حضرت آمده، سلام دادم و نشستم. نرجس آمد، کفش از پای من در آورد و گفت: ای بانوی من و بانوی خانواده ام امشب چگونه ای ؟ به او گفتم: تو بانوی من و بانوی خانواده منی. گفت: چنین نیست.

سپس گفت: عمّه چه شده است ؟ به او گفتم: خداوند متعال امشب تو را فرزندی عطا خواهد کرد که در دنیا و آخرت سرور است... حکیمه گوید :

نرجس، از شنیدن این سخن خجل شد و شرم کرد. چون نماز شام را گزاردم ، افطار کردم به بستر رفته، خوابیدم. نیمه شب برای خواندن نماز شب از جا برخاستم. نرجس خفته بود و نشانی از وضع حمل نداشت. نماز گزاردم و به تعقیبات نماز پرداختم و آنگاه دوباره خوابیدم. پس از لحظه ای مضطرب برخاستم و او را دیدم که خوابیده. سپس برخاست و نماز گزارد و خوابید.

حکیمه گوید ؛ برای اینکه بینم سپیده دمیده یانه، بیرون آمدم. دیدم که هنوز فجر اول است. نرجس خفته بود. در باره سخن امام حسن علیه السلام دچار تردید شدم که ناگاه حضرت از جایی که نشسته بود با صدای بلند به من بانك زد :

« عمّه شتاب مکن ! هنگام وعده نزدیک است ». حکیمه گوید: نشستم

و سوره های « سجده » و « یاسین » را قرائت کردم. در این حال بودم که ناگهان نرجس مضطرب از خواب بیدار شد. به طرف او جستم و نام خدا را بر او بردم و آنگاه پرسیدم: آیا چیزی احساس می کنی؟ گفت: آری عمّه. گفتم: روح و قلب خود را قوی نگه دار. این همان چیزی است که با تو گفته بودم. مرا سستی فراگرفت و او را زایمان. ناگهان متوجه صدای سرورم امام زمان شدم.

پرده از نرجس برداشتم. دیدم نوزاد به دنیا آمده و سجده گاه ههای خویش را بر زمین نهاده و در حال سجده است. او را در آغوش گرفتم. دیدم (بر خلاف سایر نوزادان) تمیز و پاکیزه است.

در این هنگام امام عسکری مرا بانگ زد: عمّه! پسر من بیاور. او را خدمت امام علیه السلام بردم. امام دست، زیر رانها و پشت بچه گرفت و پاهای او را روی سینه خود گذارد و سپس زبان در دهانش گردانید و دست بر چشمان و مفاصلهای بدن نوزاد کشید. (1)

پس از ولادت این کودک، امام حسن عسکری آداب و رسوم تولد را به تفصیلی که در زیر می آید به اجرا گذارد.

ده هزار رطل (2) نان و ده هزار رطل گوشت برای او صدقه داد و سیصد گوسفند نیز به خاطر او عقیقه کرد و از روز تولد نوزاد آنها را برای بنی هاشم و شیعیان فرستاد. سپس یاران خاص خویش را از ولادت فرزندش و اینکه او پس از ایشان امامت را عهده دار است، آگهی داد و آنان را فرمود تا این خبر را در میان خود مخفی نگه دارند. از محمد بن حسن بن اسحاق قمی نقل است که گفت: چون امام زمان به دنیا آمد، مولای ما امام عسکری نامه ای به جدّم احمدت.

ص: 965

1- - کمال الدین - صدوق، ج 2، ص 99.

2- - رطل واحد وزن و تقریباً برابر با 84 مثقال است.

بن اسحاق نوشت که در آن به خط خویش که بدان نامه های خود را صادر می فرمود، نگاشته بود :

« نوزاد به دنیا آمد. باید این خبر پیش تو پنهان بماند و دیگر مردمان از آن اطلاعی نداشته باشند. ما کسی را از خبر ولادت او آگاه نمی کنیم مگر خویشاوند نزدیک را به خاطر خویشاوندی، و دوست را به خاطر ولایتش.

دوست داشتیم این خبر را نیز به تو اعلام کنیم تا خداوند همچنانکه ما را بدان مسرور ساخت، تو را نیز از شنیدن آن شاد و خوشحال سازد. والسلام» (1)

از ابراهیم، صحابی امام حسن عسکری نقل است که گفت :

« مولایم امام عسکری علیه السلام چهار قوچ برایم فرستاد و نامه ای نیز به من نوشت (بدین مضمون).

بسم الله الرحمن الرحيم. این قوچها به خاطر (ولادت) فرزندم محمد المهدی است. از آنها بالذت بخور و هر که از شیعیان ما را دیدی بدو نیز بخوران» (2)

پنهان بودن میلاد حجّت الله

ولادت امام زمان علیه السلام بدین گونه انجام پذیرفت و به خاطر شرایط سیاسی آن دوران در زیر پرده کتمان پوشیده ماند. امام حسن عسکری علیه السلام تولّد فرزند خودش را جز به اصحاب خاص خود در میان نهاد. در روایتی از کتاب غیبت، از عدّه ای از اصحاب امام عسکری نقل شده است که گفتند :

« نزد امام عسکری علیه السلام گرد آمده بودیم و از وی در باره حجّت و پیشوای پس

ص: 966

1- - کمال الدین - صدوق، ص 158 - 138.

2- - بحار الانوار، ج 51، ص 2 - 3.

از او پرسش می کردیم. در مجلس او چهل مرد حضور داشتند. عثمان بن سعید بن عمر عمری در برابر آن حضرت بر پا خاست و گفت: فرزند رسول خدا! می خواهم در باره مطلبی از شما سؤال کنم که خود بدان دانایتر از منی. امام به او فرمود: بنشین عثمان! عثمان ناراحت و خشمگین برخاست تا خارج شود. اما آن حضرت فرمود: کسی بیرون نرود. هیچ کدام از ما بیرون نرفتیم. تا پس از ساعتی که امام، عثمان را با صدای رسا ندا داد. عثمان روی پاهایش برخاست.

امام فرمود: آیا شما را به خاطر مطلبی که آمده اید، آگهی دهم؟ همه گفتند:

آری ای فرزند رسول خدا! فرمود: شما آمده اید تا در باره حجت پس از من سؤال کنید: همه گفتند: آری. ناگهان پسری را دیدیم مثل پاره ماه، شبیه تر از هر کسی به امام عسکری! فرمود: این پس از من پیشوای شماست و جانشین من بر شما. او را فرمان برید و پس از من به تفرقه دچار نشوید که در دین خویش به هلاکت افتید. بدانید که شما پس از این روز او را نخواهید دید تا عمرش کامل گردد. از عثمان بن سعید آنچه را می گوید بپذیرید و فرمان او را اطاعت کنید. که او جانشین امام شماست و کار به دست اوست» (1)

دوره امامت، چگونه آغاز شد؟

خلفای عباسی بنابر عادت معمول خویش، هر گاه فرصتی برای کشتن اولیاء الله می یافتند، فوراً آنها را به زهر از پای در می آوردند.

معتصم نیز، امام حسن عسکری علیه السلام را به زهر شهید کرد و سپس در صدد یافتن فرزند آن حضرت بر آمد تا او را نیز از میان بردارد و به خیال خویش دنباله امامت را نیست و نابود گرداند.

ص: 967

معتصم عده ای را به خانه امام فرستاد تا هر که و هر چه در آنجاست توقیف کنند. بهتر است خبر این ماجرا را از زبان احمد بن عبد الله بن یحیی بن خاقان پسر وزیر معتصم بشنویم. او در این باره می گوید :

چون امام حسن عسکری بیمار شد. پدرم به من پیغام داد که امام بیمار شده. آنگاه خود همان لحظه سوار شد و به دار الخلافه رفت و سپس با پنج نفر از خادمان امیرالمؤمنین معتصم شتابان بازگشت. همه آنان از افراد مورد وثوق و خواص خلیفه بودند. یکی از آنها هم «نحریر» بود. پدرم به آنها دستور داده بود در خانه حسن بن علی باشند و اوضاع و احوال او را زیر نظر بگیرند. همچنین در پی عده ای از پزشکان فرستاده بود و به آنان دستور داده بود که در خانه امام حسن عسکری رفت و آمد کنند و هر بام و شام از او پرستاری و مراقبت کنند.

چون دو روز از این ماجرا گذشت، کسی نزد پدرم آمد و به وی خبر داد که آن حضرت (بیماری اش شدت یافته و) ضعیف شده است. پدرم سوار شد و به خانه آن حضرت رفت و به پزشکان دستور داد بخوبی حال آن حضرت را تحت نظر بگیرند. همچنین در پی قاضی القضاة فرستاد و به او دستور داد که پیش او بیاید و ده تن از کسانی را که به دین و امانتداری و پرهیزگاری آنان مطمئن است، انتخاب کند و با خود بیاورد. آنگاه تمام آنها را به خانه امام حسن فرستاد و بدیشان تکلیف کرد که شبانه روز همانجا بمانند. آنها در آنجا بودند تا آنکه امام حسن عسکری علیه السلام درگذشت. رحلت او چند روز گذشته از ماه ربیع الاول سال 260 واقع شد. با رحلت او سامراء یکصد و ناله بر می آورد که ابن الرضا از دنیا رفت.

خلیفه عده ای را به خانه آن حضرت فرستاد تا خانه و اتاقها را بازرسی کنند و هر آنچه در خانه است مهر و موم نمایند و نشان فرزند آن حضرت را بجویند.

همچنین زنانی آوردند که از حمل و آثار آن آگاه بودند. زنان پیش کنیزهای امام

رفته، یکایک آنها را معاینه کردند. یکی از این زنان ادعا کرد که در میان این کنیزها، کنیزی است که نشانهٔ حمل با خود دارد. از این رو دستور دادند آن کنیز را در اتاقی نگه دارند. تحریر و یارانش و نیز زنانی که با او بودند، مأمور مراقبت از این اتاق شدند.

سپس احمد بن عبدالله در ادامهٔ گفتار خویش می گوید :

مأمورینی که گمان می کردند آن کنیز باردار است و از او مراقبت می کردند، دو سال و اندی وی را زیر نظر داشتند تا آنکه به اشتباه خود پی بردند. سپس میراث امام حسن میان مادر و برادرش، جعفر، تقسیم شد و مادرش ادعا کرد وصی او است و این امر نزد قاضی ثابت شد.

سپس وی ماجرای مخالفت جعفر با وصایا را نقل کرده تا آنجا که می گوید :

بیرون آمدم، وضع بر همین منوال بود، و خلیفه امروز در پی جستن نشانی از فرزند امام حسن علیه السلام است. (1)

بدین گونه قدرت جاهلی و استکباری می کوشید، ریشه های امامت را از بیخ برکند و حرکت اصیل مکتبی را دستخوش نابودی سازد. اما به مقصود خود نایل نیامدند که دست خداوند بر فراز دستان آنها بود.

يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (2).

« خواهند پرتو خدا را با دهانهای خویش فروشانند اما خداوند چنین نخواهد مگر آنکه پرتو خویش را به انجام رساند ، هر چند که کافران ناخوش دارند. »

امام حجّت علیه السلام عمویی داشت، که نامش جعفر بود. او ادعا می کرد که 2.

ص: 969

1- - کمال الدین - صدوق ، ج 1 ، ص 125.

2- - سورة توبه ، آیه 32.

امامت پس از برادرش امام حسن عسکری علیه السلام حقّ اوست. بنابر همین ادعای باطل او مردم را به خود می خواند و حتّی در راه رسیدن به مقصود خویش به قدرتهای ستمگر متوسّل می شد، تا از آنها کمک بگیرد. بدون آنکه بداند آنچه موجب استمرار خط امامت است، مقاومت در برابر همین قدرتها و رهبری توده های مؤمن بر ضدّ فساد و انحراف آنهاست.

جعفر که خود می دانست از شایستگیهای کافی برای امامت بهره ای ندارد.

و به خوبی آگاهی داشت که اّمّت، پیشوایی او را به رسمیت نمی شناسد. نزد عبدالله بن یحیی بن خاقان، وزیر خلیفه وقت عباسی رفت، و کوشید از کمکهای او بر خوردار شود. پسر این وزیر ماجرای این برخورد را چنین بازگو می کند :

پس از تقسیم میراث، جعفر نزد پدرم آمد و بدو گفت: حقوق پدرم را برای من نیز مقرر دار و هر سال 20 هزار دینار به من انعام بده.

پدرم او را از این خواسته نهی کرد و بدو گفت: احمق! خلیفه، در مورد کسانی که ادعا می کنند پدر و برادرت امامند، شمشیر خویش را آخته و تازیانه اش را بالا برده تا آنان را از این باور باز گرداند. اما این امکان برای خلیفه فراهم نشد. تا آنان را از این اعتقاد در باره پدر و برادر تو منصرف سازد. پس اگر تو پیش پیروان پدر و برادرت امام بودی چه نیازی به خلیفه داشتی که حقوق آنها را برای تو قرار دهد؟ و اگر پیش اینان چنین جایگاهی نداری، در نزد ما هم بدان حقوق دست نخواهی یافت.

دیری نپایید که جعفر از این ادعای دروغ خود دست برداشت و به راه صواب بازگشت و امامت حضرت حجت علیه السلام را پذیرفت. از این رو پیش شیعیان که او را جعفر کذاب نامیده بودند، ملقب به « جعفر توّاب » شد.

پس از آنکه پیشوایان هدایت گر، طی گذشت دو قرن و نیم از عمر رسالت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله احکام و شرایع دین را تبیین کرده بودند، و پس از آنکه برگزیدگان امت از طریق جانشینان معصوم پیامبران، پرچم آنها را بر دوش گرفتند و ریشه های شناخت و معرفت الهی در جان هزاران هزار نفر استحکام پذیرفت، و از پس آنکه جریان مکتبی وظیفه انقلاب بر ضدّ ستم و طغیان را عهده دار گردید و در برابر انحرافات اساسی در دین قد علم کرد، خداوند برای ولی الله اعظم حضرت حجّت بن الحسن علیهما السلام غیبت صغری را مقدّر فرمود. این غیبت از سال 260 هـ تا سال 329 هـ به طول انجامید. در طی این مدّت عدّه ای به نام وکیل، پُل ارتباطی میان امام و شیعیان بودند. اینان عبارتند از :

- 1 - ابو عمرو و عثمان بن سعید. وی وکیل امام حسن عسکری علیه السلام بود و پس از درگذشت آن بزرگوار نایب امام حجّت گردید.
- 2 - پس از وفات عثمان در سال 266 هـ، امام حجّت فرزند وی ابو جعفر محمّد بن عثمان را نایب خویش قرار داد. مدّت نیابت محمّد 38 سال بود.
- 3 - پس از محمّد بن عثمان، حسین بن روح به نیابت رسید. او که از سال 304 هـ، بدین سمت منصوب شد برای مدّت 22 سال از جانب امام به عنوان مرجع شیعیان عمل می کرد.
- 4 - پس از آنکه حسین بن روح، ندای پروردگارش را اجابت گفت. امام علیه السلام، علی بن سمّری را به عنوان جانشین او تعیین کرد. علی بن محمّد سه سال در این منصب باقی ماند و چون وفاتش نزدیک شد، از آن حضرت در باره کسی که

پس از وی باید جانشین شود پرسش کرد. اما آن حضرت به وی آگهی داد که پس از وفات او دوره غیبت صغری نیز به پایان می رسد.

در طول سالهای غیبت صغری چهار فقیه بزرگ یاد شده، به نیابت از امام نقش رهبری را ایفا می کردند و چه بسا این مدت برای تربیت امت برای گزینش رهبران خود در دوره غیبت کبری از میان فقها، کسانی را که از نظر خصوصیتها به نواب اربعه بیشتر نزدیک باشند، کافی بوده است. چرا که ضروری بود امت از میان فقهای عادل و راسخ در دانش اهل بیت، و زاهد در دنیا و کسانی که تبلور تعالیم مکتب هستند، بتواند کسی را برگزیند.

شاید حکمت این امر در این نهفته باشد که ارتباط الهی از وحی به وصایت (امامت) و از آن به نیابت خاصه و پس از آن به نیابت عامه، درجه بندی می شود.

روزگار پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله، روزگار وحی است که شاهد ماجراهای عظیمی است. پس از آنکه کار تبلیغ رسالت کامل شد، ائمه علیهم السلام مأمور این وظیفه شدند که آیات متشابه قرآنی را تفسیر کنند. چرا که مردم خود می بایست مستقیماً به آیات محکم رجوع می کردند. این نکته خود گامی پیش برنده در راه برخورد با وحی تلقی می شود.

در روزگار امامت، بسیاری از دانشمندان مسلمان در پی فرا گرفتن فقه، همت گماردند تا آنجا که برخی از آنان از سوی ائمه مأمور دادن فتوا شده بودند.

بعد از این دوره، مرحله نیابت خاصه آغاز می شود. مردم در این مرحله وظیفه داشتند از طریق مراجعه به نواب امام علیه السلام و نه به صورت مستقیم، آن چنانکه در روزگار امامت معمول بود، با آن حضرت تماس بگیرند.

اما اکنون که عصر نیابت عامه است، مسلمانان باید به فقیهان عادلانی که بنابر مقیاسهای عمومی، به شایستگیهای آنها شناخت پیدا کرده اند، مراجعه کنند.

این شایستگیها از زبان ائمه علیهم السلام برای مردم بازگو و تبیین شده است.

اگر چه ارتباط حجّت الله با اولیای خدا به اشکال گوناگونی ادامه دارد، لیکن این امر در چهار چوب احکام ظاهری داخل نمی گردد. چون هیچ کس نمی تواند ادعا کند که نایب خاصّ امام است. حتّی نمی تواند ادعا داشته باشد که با امام ارتباط مستقیم دارد و چنانکه کسی زبان به چنین ادعاهایی بگشاید مسلمانان خود باید او را تکذیب کنند.

اگر چنین درجه بندی وجود نمی داشت، امت با فاجعه ای واقعی روبه رو می شد.

شمایل و صفات امام غائب

اوصاف آن حضرت با دقت تمام از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام بیان شده است. شاید فلسفه این امر بدان جهت بوده که با ذکر این اوصاف جلوی هر کسی را که قصد داشته ادعای مهدویت بکند، بگیرند. چرا که مسأله ظهور امام مهدی در آخر الزمان یکی از ضرورت‌های دینی هم شده بود. واز آنجا که فراهم آمدن تمام این صفات و ویژگیها، که در روایات اسلامی ذکر آنها رفته، در شخص مدّعی مهدویت امکان ناپذیر است بنابراین باعث می شود تا دروغ او پیش مردم فاش شود.

درباره اوصاف آن حضرت چنین آمده است :

1 - رسول خدا صلی الله علیه و آله اوصاف حضرت مهدی را چنین بیان می فرماید :

« مهدی از من است، او بلند پیشانی است و دارای بینی باریکی است که میانش اندک بر آمدگی دارد. مهدی از فرزندان من است. چهره اش چون ماه تابان است. چشمان گردی دارد. رنگش، رنگ عربی و بدنش، بدن اسرائیلی است. صورتش مثل دینار (گرد و سرخ) است. دندانهایش چون اره (تیز

ص: 973

و برآن) و شمشیرش چون سوزش آتش است».

2 - امام علی علیه السلام نیز در توصیف حضرت قائم چنین می فرماید :

« مهدی دیدگانی مشکمی دارد و موهایی پر پشت. او دارای چهره سرخ و پیشانی نورانی است. صاحب خال و علامت است. عالمی است غیور دانائی است که اخبار گذشتگان را داراست. ساحت و درگاهش از همه شما گشاده تر و دانش او از تمام شما افزون تر و بیش تر از همه شما به جای آرنده صلۀ رحم است. به مرغ (که در آسمان پرواز می کند) اشاره می کند و در دستش فرومی افتد، و شاخی (خشک) در زمین می کارد، سبز می شود و برگ می آورد».

3 - امام حسین علیه السلام در باره اوصاف آن حضرت نیز چنین می فرماید :

« مهدی را از روی سکینت و وقاری که دارد و همچنین دانش او به حلال و حرام و نیازمندی مردم به او و بی نیازی او از مردم می شناسید .»

4 - امام باقر علیه السلام اوصاف امام مهدی را چنین بیان کرده است :

« سیاهی چشمانش تابنده و پنجه هایش قوی و زورمند است و زانوانش بزرگ و شکمش فریه است. پشت او دو خال است، خالی به رنگ پوستش و خالی همانند خال پیامبر، ابروانش به هم پیوسته است، دیدگانش از کثرت شب بیداری و عبادت آشکار است، سیاهی چشمانش تابنده است. در صورتش اثری (خالی) است، سینه اش فراخ است، شانه هایش را (به دو طرف بدنش) رها می کند و سر استخوانهای کتفش بزرگ و درشت است».

5 - امام صادق علیه السلام نیز در باره اوصاف آن حضرت فرموده است :

« مهدی خوش سیما و گند مگون است که به سرخی می زند، ابرو کمان و نورانی است و سیاهی چشمانش بغایت سیاه است، چشمان فراخ دارد، بالای

بینی اش بر آمده است، بینی عقابی دارد و پیشانی بلند. او خاشع است و نازک مثل شیشه، هیبتش مردم را می ترساند، به مردم و دلها نزدیک است، شیرین گفتار و خوش سیماست، ساقهایش باریک است و بدنی نیرومند دارد، چون بر کوه بانگ زند صخره ها از هم بپاشند و فروریزند، دست بر بنده ای نمی نهد جز آنکه دلش همچون پاره های آهن (سخت و نیرومند) می گردد، نه بسیار بلند بالاست و نه بسیار کوتاه بلکه میانه قامت است، سَرِ گرد دارد و سینه فراخ، بلند پیشانی است و ابروهایش پیوسته است، بر گونه راستش خالی است گویا دانه مشک است که بر قطعه عنبر ساییده باشند».

6 - امام رضا علیه السلام نیز اوصاف امام را چنین بیان کرده است :

« او شبیه من و شبیه موسی بن عمران است. هاله هایی از نور او را احاطه کرده که به پرتو قدس درخشیدن گیرد. دارای اعتدال اخلاق است و رنگی شاداب دارد. در هیأت بدنی به رسول خدا صلی الله علیه و آله شبیه است. نشانه اش آن است که (از نظر سن) سالخورده است اما سیمای جوان دارد تا آنجا که بیننده او را چهل ساله یا کمتر می انگارد. دیگر از علایم او آن است که تا گاه مرگ و با وجود گذشت روزها و شبها، اصلاً پیر نمی شود» (1)د.

ص: 975

1- - روایاتی که در این باره ذکر شد برگرفته از کتاب « یوم الخلاص » نوشته کامل سلیمان از صفحات 51 تا 55 بود.

بعضی از سنتهای الهی هستند که حیات جوامع بر اساس آنها جریان می یابد، و زندگی افراد را در جامعه دستخوش دگرگونی می سازند.

یکی از برجسته ترین این سنتها پیروزی حق و راندن باطل است :

وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا (1).

« بگو حق بیامد و باطل نابود شد که باطل نابود شونده است. »

کشتی زندگی سرانجام برکرانه های دریای رحمت خدا لنگر خواهد انداخت که رحمت خدا بر غضب او پیشی گرفته، و از سویی خداوند مردم را آفرید تا بدانها رحمت آرد.

پروردگار سبحان ما را بدین سنت متوجه می سازد، سنتی که اگر در تاریخ بشر و در ظواهر هستی در آن نیک تأمل کنیم آثار آن را به روشنی تمام خواهیم دید :

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ

ص: 976

« اوست آن که رسولش را به هدایت و دین حق فرستاد تا بر سایر کیشها چیره اش گرداند هر چند مشرکان را ناخوش آید. »

تا زمانی که آسمانها و زمین به حق و بر پایه حق آفریده شده اند، قدرت و حاکمیت و سیادت حق نیز باید با سیر هستی در پیوند باشد و به رخصت خداوندی نتیجه تکامل حوادث و رویدادهای هستی باشد :

وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ (2).

« و در زبور بنوشتیم پس از ذکر که بندگان شایسته من زمین را ارث برند. »

این حقیقت که مکاتب الهی بر آن تأکید کرده اند تنها محدود به يك قوم و یا منحصر به وراثت صالحان در قسمتی محدود از زمین نیست. بلکه بیانی است برای سنتی الهی و عمومی که در شورشها و انقلابهای صالحان بر ضدّ ستمگران و طاغوتیان متحقق می شود و بطور کامل در وراثت صالحان از تمام جهان تجلی می یابد. دلیل ما بر این سخن آن است که :

أولاً: کلمه ارض (زمین) در آیه مذکور با الف و لام آمده که خود نشان دهنده آن است که مراد از « الارض » تمام زمین است.

ثانیاً: تأکید قرآن بر این حقیقت در چندین کتاب آسمانی دیگر آمده است و مجالی برای شك در این نکته باقی نمی گذارد که این امر سنتی است الهی که خداوند روند رویدادهای هستی را مطابق با آن به جریان می اندازد تا بالاخره بطور کلی متحقق گردد.

وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْ

ص: 977

1- - سورة توبه ، آیه 32.

2- - سورة انبياء ، آیه 105.

الْوَارِثِينَ * وَنُمْكِنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِي فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ (1).

« وخواهیم بر مستضعفان در زمین منت نهیم و آنان را پیشوایان و وارثان قرار دهیم. و فرمانرواییشان دهیم در زمین و به فرعون و هامان و سپاهیان ایشان نشان دهیم آنچه را که از آن می ترسیدند. »

تجربه های بشری حاکی از آن هستند که روند طبیعی نظامهای حاکم بر زمین به گونه ای است که با اتکا به آنها نمی توان بدین آرمان والا و نهفته در روح افراد بشر که عبارت از همان تحقق یافتن مدینه فاضله است دست یازید. جایی که عدل و داد در آن برتری دارد و حق بی هیچ شریکی در چهار گوشه آن حکم می راند.

بنابر این چطور و چه هنگام می توان بدین آرمان فطری و مشروع جامه تحقق پوشاند؟ آیا ممکن است بشر به گونه ای معمولی تکامل یابد تا به این درجه والا برسد؟

زرآد خانه های سلاحهای اتمی و شیمیایی، و توطئه های مستکبران بر ضد مستضعفان، و عقب نشینی آشکار بشریت از میدانهای فضیلت و هدایت، و فرو افتادن خوفناک آن در پرتگاه فساد و تجاوز و ستمگری دلیلی آشکار بر اینکه تنها راه تحقق اهداف و آرمانهای انسان، همان رحمت خداست که انسان را از تاریکیها به سوی روشنایی بیرون آورد.

این رحمت تنها در ظهور امام حجت (عج)، دوازدهمین امام از خاندان رسول خدا خاتم پیامبران، و مقتدای راستکاران، متجلی است. و ایمان بدین حقیقت راست، در دلهای مؤمنان شعله ای جاوید از آرزو و امید بر می افروزد، 6.

ص: 978

امید و آرزویی که در حرکت تکاملی انسان به مثابه نیروی محرکه او محسوب می شود.

این امید الهی است که با شاخصه « سعی و تلاش » با آرزو و امید تفاوت می یابد. زیرا سعی برای متحقق ساختن این امید الهی شرطی ضروری به شمار می رود حال آنکه آرزو و امید توجیهی است برای ماندن و حرکت نکردن.

این آرزو و امیدی است که مجاهدان را از تیرگیهای ناامیدی و یاسی که شیطان با بهره گیری از شرایط خفقان و اضطراب و ناتوانیهای مادی در دل آنان راه داده، رهایی می بخشد.

این امید و آرزویی است که بر نگاهها و مواضع فرد منعکس می شود، و بدان رنگی از خوش بینی مثبت می زند و روح بدبینی و گمان و منفی بافی و شکست که دستگاههای طاغوت و وسوسه های طاغوتیان می کوشند آن را در جسم و جان عاملان و کوشندگان راه خدا تزریق کنند، از آنها می راند و می زداید. شاید به خاطر همین حکمت باشد که در حدیث نبوی آمده است :

« برترین کارهای امت من، انتظار فرج است ».

امام زمان در آیات و روایات

ظهور عزیر علیه السلام و بازگشت عیسی علیه السلام و رجعت بهرام در ادیان یهودی و مسیحی و زردشتی با ظهور خاتم اوصیا، حضرت حجّت علیه السلام تحقق خواهد پذیرفت.

تفسیر پنجاه آیه قرآن و دهها حدیث از پیامبر اکرم و صدها روایت نقل شده از اهل بیت همه با ظهور آن حضرت صورت تمام به خود می گیرد.

بیش از 657 حدیث در باره مهدی موعود به تواتر نقل شده است. (1)

ص: 979

1- - تفصیل این احادیث را در بحار الانوار، جلد 51 تا 53 و نیز در منتخب الاثر، ص 31 تا 60 می توانید یافت.

این روایتها را بزرگان اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند. در باره ظهور آن حضرت، دانشمندان اهل سنت بیش از 144 کتاب نوشته اند. (1)

بسیاری از دانشمندان مسلمان، از مذاهب مختلف، مدعی تواتر حدیث در این باره هستند و ما نیازی به بحث با ادیان آسمانی در باره شخص امام مهدی نداریم چون دارای زمینه مشترک حدیث با آنها نیستیم بلکه به جای پرداختن به این کار باید به بحث پیرامون نظریه ای پردازیم که می گوید: حضرت مهدی در آخر الزمان متولد می شود و سپس ظهور می کند. ما گمان می کنیم زندگی طولانی امام، به عنوان يك مشکل روانی که در برابر ایمان به زنده بودن امام نمود پیدا می کند. بنابر این به ما اجازه دهید نخست به بحث پیرامون قضیه طول عمر پردازیم و آنگاه در باره آن نظریه به بحث بنشینیم.

مسأله طول عمر

پروردگار سبحان با نعمت دیر پا و رحمت گسترده خویش خواست حجّت را بر بندگانش تمام فرماید. بدین ترتیب که رسولان خویش را به سوی مردم فرستاد تا مبادا زمین از وجود حجّت خالی بماند.

خداوند عمر خاتم اوصیا را طولانی فرمود. چون پس از درگذشت محمد صلی الله علیه و آله پیامبری نبود تا رشته پیوند میان زمین و آسمان باشد. بنابر این با انقطاع وحی، ارتباط غیبی از طریق یکی از اولیای خدا همچنان استوار ماند.

قدرت خدا که در هر چیز نفوذ دارد و بدان آسمان و زمین را بیافرید، خدای سبحان را از دراز گردانیدن عمر انسان عاجز نمی سازد.

ما به عنوان يك مسلمان بر این باوریم که خداوند، نوح را 950 سال و حتی

ص: 980

1- - نام این مؤلفان در کتاب «الامام المهدی» ص 299 تا 318 آمده است.

بیشتر عمر داد و عیسی و ادریس و عبد صالح (خضر) را تا همین حالا نیز زنده نگاه داشته است، پس چگونه ایمان نیاوریم به اینکه امام زمان علیه السلام نیز از عمر دراز بر خوردار است؟

دین و پدیده طول عمر

اینک از بعد دینی محض در باره این موضوع گفتگو می کنیم. هر يك از معتقدان به ادیان یهودی، مسیحی و اسلامی بر این باورند که قدرت خداوند شامل تمام امور و از جمله دراز گردانیدن عمر یکی از افراد بشر می شود. بنابر این کسی که باید در هفتاد سالگی بمیرد، خداوند می تواند او را بطور مثال تا هزار سالگی هم زنده بدارد.

آنها عملاً چنین اعتقادی دارند. زیرا هنوز هم بطور اصولی، حیات بسیاری از کسانی که جلوتر از امام مهدی علیه السلام به دنیا آمده اند، مثل خضر، ادریس و عیسی علیهم السلام، را پذیرفته اند و عقیده دارند که آنها در آینده نیز زنده خواهند ماند.

بعلاوه کتابهای دینی آنان نشانگر آن است که برخی از افراد بشر در گذشته های دور مدّت درازی در بین مردم زیسته اند. به عنوان مثال آدم بنابر اعتقاد یهود که در تورات هم بدان اشاره شده، 930 سال عمر کرد. در این باره در تورات آمده است :

« تمام مدّت عمر آدم 940 سال بود و آنگاه مرد ».

(سفر تکوین ، اصحاح پنجم ، آیه 5)

شیت نیز بنابه تصریح تورات 912 سال زیست :

« تمام مدت عمر شیت 912 سال بود و آنگاه مرد ».

(سفر تکوین ، اصحاح پنجم ، آیه 8)

نوح نیز به اعتقاد آنها 950 سال عمر کرد :

ص: 981

« تمام مدت عمر نوح 950 سال بود و آنگاه مرد ».

(سفر تکوین ، اصحاح نهم ، آیه 29)

مسلمانان نیز بر این باورند که عیسی و خضر و الیاس زنده اند. یادآوری این حقایق ما را از ذکر اسامی معمرین بی نیاز می گرداند.

آیا امام مهدی زنده است؟

در صفحات گذشته گفتیم که مذاهب اسلامی تقریباً بر قضیه وجود مصلحی که به امر خدا در آخر الزمان قیام می کند و از نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرزند فاطمه علیه السلام است، اتفاق نظر دارند. کتابهای آنان آکنده از احادیثی است که به تواتر برای اثبات این نکته وارد شده است. بعلاوه بسیاری از دانشمندان مسلمان کتابهایی در باره این موضوع بطور مشروح و مفصل نگاشته اند. البته ما منکر وجود عده دیگری از دانشمندان که با این عقیده مخالفند، نیستیم. این عده در باره این احادیث می گویند: حدیثهایی که دارای غرایب است پذیرفتنی نیستند. ولی احادیث و روایاتی که در رابطه با امام مهدی (عج) عجیب و غریبتر از احادیثی که درباره امتهای گذشته و آنچه در زمان آنان رخ داده نیست.

در اینجا باید نکته ای را متذکر شد و بدان پرداخت که مذاهب اسلامی در باره آن به اختلاف پرداخته اند.

آیا امام مهدی علیه السلام فعلاً زنده است یا اینکه در آینده به دنیا خواهد آمد؟

پیش از آنکه وارد این بحث شویم باید این نکته را یادآوری کنیم که هیچ کدام از مذاهب اسلامی وجود امام مهدی (عج) را انکار نکرده اند. اما تأویل روایاتی که در این باره وارد شده تنها يك علت داشته است و آن بعید شمردن زنده بودن آن حضرت از سال 255 هجری تا کنون است.

در باره زنده بودن امام مهدی (عج) دلایل و شواهد فراوانی وجود دارد که

ص: 982

ذیلاً به پاره ای از آنها اشاره می شود :

الف احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد ائمه اثنی عشر، به تواتر نزدیک است و دانشمندان مسلمان بر صحت آنها و نیز ثقه بودن راویان آنها اجماع کرده اند.

در زیر به برخی از این احادیث اشاره می کنیم :

1 - از جابر بن سمره نقل است که گفت: شنیدم پیامبر اکرم می فرماید: « پس از من دوازده امیر باشند... ».

آنگاه کلمه ای گفت که من نشنیدم. پدرم گفت: آن حضرت فرمود: «... همه آنها از قریش هستند». (1)

2 - رسول خدا فرمود: « پس از من دوازده امیر باشند... ».

سپس چیزی فرمود که من نفهمیدم. از کسی که پشت سرم بود سؤال کردم.

گفت: آن حضرت فرمود: «... همه آنها از قریش هستند».

ترمذی گوید: این حدیث حسن و صحیح است. (2)

3 - (جابر) گوید: با پدرم نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتیم. شنیدم که آن حضرت می فرمود: « این امر پایان نیابد مگر اینکه دوازده خلیفه در بین آنها (مردم) بیایند... » جابر بن سمره گوید: سپس سخنی فرمود که بر من معلوم نشد. از پدرم پرسیدم: چه فرمود؟ گفت: او فرمود:

«... همه از قریش هستند». (3)

4 - جابر بن سمره گوید: شنیدم از رسول خدا که می فرمود:

« این دین تا (روی کار آمدن) دوازده خلیفه همچنان ارجمند باقی می ماند. 1.

ص: 983

1- صحیح بخاری، جزء چهارم، کتاب الاحکام، ص 175، چاپ مصر سال 1355 هـ

2- صحیح ترمذی، جزء دوم، باب ما جاء فی الخلفاء، ص 45، چاپ دهلی نو سال 1342 هـ

3- صحیح مسلم، کتاب الامارة، باب الناس تبع لقریش والخلافة من قریش، ج 2، ص 191.

مردم تکبیر گفتند و فریاد کشیدند...».

آنگاه سخنی آهسته بر زبان آورد. از پدرم پرسیدم: پدر ایشان چه فرمود؟ گفت او فرمود: «... همه آنها از قریش هستند» (1).

5- جابر گوید: از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «این امت را دوازده خلیفه باشد» (2).

اگر احادیثی را که در نزد فریقین صحیح است و بر این نکته تصریح کرده اند که خلفا از قریش هستند، به آن اخبار روایاتی که مکارم و فضایل اهل بیت را بیان می کنند و خاطر نشان می سازند که آنها مثل ستارگان، زمینیان را حفظ و هدایت می کنند، بیفزاییم، و تمام آنها را به احادیثی اضافه کنیم که بیان می کنند کار دین و خلافت به آنان منتهی خواهد شد و اگر حتی دو نفر در زمین باقی باشند آنها خواهند بود، و نیز یافتیم که امام مهدی می بایست از آنها باشد و مهدی آنها، آخرین ایشان است و اگر بدین احادیث روایتی را که از پیامبر اکرم نقل شده که فرموده است: «آخرین این دوازده نفر قائم امت و مهدی آن است» اضافه کنیم، با شناخت تمام این احادیث، می توان گفت: امام فعلاً وجود دارد چون دوازدهمین امام از ائمه علیهم السلام است. یازدهمین امام حضرت حسن عسکری بوده که به اجماع مورخان جز یک پسر از خود بر جای نگذاشته، چنانکه در اخبار آمده است، و این پسر همان مهدی است. بنابر این او باید زنده باشد.

ب پیش از این گفتیم باید حجتی دائم برای مردم باشد تا به مثابه یک حلقه مردم را با پروردگار مرتبط سازد. اگر این سخن ثابت شود، حیات امام و وجودت.

ص: 984

1- صحیح ابی داوود، ج 2، کتاب المهدی، ص 207.

2- مسند احمد، وی با این حدیث روایت دیگری را از جابر از 34 طریق نقل کرده است.

فعلی او به عنوان راهبری برای خلق نیز ثابت خواهد شد. غیبت آن حضرت مستلزم آن نیست که از او سودی نباشد. چون او به طبیعت ارتباط غیبی خویش با خداوند توانا و دانا می تواند، غیر مستقیم آنچه را که مصلحت می بیند محقق سازد. چنانچه خداوند قادر باشد تواناییهای شگرفی به فرشتگان مقرب خود عطا کند و آنها را از شایستگیهای بزرگ بهره مند سازد، بر این نیز توانا خواهد بود که به پیامبر یا جانشین او همچون امام مهدی (عج) همین تواناییها و شایستگیها را عنایت فرماید.

اگر سنت جاری خداوند در میان بندگان این گونه باشد که برای هر کار سببی قرار دهد و کارها را با اسباب آنها به جریان اندازد چه مانعی است از پذیرش تئوری سبب قرار دادن یکی از بندگان صالح و مطیع خدا و لو به صورت غیبی برای برخی از امور؟ چنان که ما در باره امام حجّت علیه السلام همین عقیده را داریم.

از اینجا می توان دریافت که ایمان به امام غایب، بخشی اساسی از ایمان به غیب به عنوان يك كَلّ است و کسی نمی تواند ایمان خود را بخش بخش کند یعنی تسلیم غیب شود. اما تأیید امام حجّت به غیب را انکار کند، یا به پشتیبانی و تأیید فرشتگان از رسول خدا ایمان بیاورد اما به ممکن بودن تأیید و پشتیبانی امام غایب از میان صالحان کفر بورزد.

مهدی ، حجّت شاهد

امام زمان علیه السلام با اجازه خداوند شاهد بر مردم است. شناخت مؤمنان از این حقیقت موجب می شود که آنها در نیکیها از یکدیگر سبقت گیرند و به سرور خویش اقتدا کنند و حیات خویش را نسخه ای از حیات سرور و ولی امر خود قرار دهند.

از آنجا که امام حجّت علیه السلام پیشوای زنده است و رهبری حقیقی از آن اوست ،

بنابر این کسی جانشین اوست که بدو نزدیک تر باشد و بهتر به هدایت او اقتدا کند. از این رو آن حضرت به منزله میزان در انتخاب رهبری است و حتی می تواند خط الهی را که صالحان بدان گرایش دارند از خطوط پراکنده ای که راست و استوار نیستند، جدا سازد.

امام در کتابهای آسمانی

با اینکه کتابهای فعلی آسمانی از تحریف در امان نمانده اند، در آنها به پاره ای از حقایق بر می خوریم که اگر چه به تنهایی برای اثبات این واقعیت مفید واقع نمی شوند، اما می توانند برای احتجاج با کسانی که به همان آیین مؤمن هستند مؤثر باشند آنچه در سطور بعد می آید قسمتهایی از کتابهای آسمانی در باره امام مهدی علیه السلام است :

1 - « صدیقان زمین را تا ابد وارث گردند »

(کتاب مزامیر ، زمور سی و هفتم)

بعلاوه این کتابها جزئیات بسیاری را در باره اوضاع آخر الزمان در بردارند که مؤید مطالبی هستند که در احادیث مسلمانان یاد شده است. سپس می گوید :

« اما اشرار همگی نابود می شوند ».

2 - « وای بر امت خطا کار، مردم گرانبار گنهکار، تبار بد کنندگان، فرزندان مفسدان، پروردگار را وانهادند... ».

تا آنجا که می گوید: « ... سر زمین شما را غریبان پیشروی شما می خوردند و آن همچون واژگونی بیگانگان ویران گردیده است. پس از این به دیار عدل و شهر امن مسمی خواهی شد ». (کتاب اشعیاء ، اصحاح اول)

3 - پس پرچمی برای امتهای بعید بر افرازد. برای آنها از نقطه دور دست زمین بانگ می زند. آنها ناگهان با عجله می آیند در حالی که میانشان نه

ص: 986

وامانده ای است و نه افتاده ای». (اصحاح پنجم)

« تا آنکه شهرها ویران و بی سکنه و خانه ها بی مردم شوند. زمین ویران و خراب گردد و خداوند انسانها را دور گرداند و خرابی در زمین فزونی گیرد و اگر در آن زندگی باقی می ماند، پس آن نیز ویران میشود و مثل چنار و بلوط که چون بریده شوند، کنده آنها باقی می ماند، کنده آن ذریت مقدس خواهد بود».

(کتاب اشعیاء ، اصحاح ششم)

4 - خدای آسمان مملکتی را بر پای می دارد که هرگز منقرض نمی شود و پادشاهی آن به مردم دیگر واگذار نمی شود. تمام این ممالک نیست و نابود می شوند اما این مملکت تا ابد پا بر جا می ماند».

(... خوشا آنکه منتظر ماند». (کتاب حجار - اصحاح دوم)

5 - « پروردگار سپاهیان گفت. این بار پس از اندکی آسمانها و زمین و دریا و خشکی را می گردانم و تمام امتها را به لرزه در می آورم. و پس از آن تمام امتها می آیند و این خانه را پر می کنند». (کتاب حجی ، اصحاح دوم)

6 - « در تمام زمین پروردگار می فرماید: دو سوّم نابود می شوند و می میرند و يك سوّم در زمین می مانند. يك سوّم را وارد آتش کنم و چون گداختن و پاك شدن نقره، پاكشان کنم و آنها را مثل زر مصفّایشان سازم. او اسم مرا می خواند و من پاسخش می گویم. گویم او قوم من است و او گوید: پروردگار معبود من است». (1) (کتاب زکریا ، اصحاح سیزدهم)

7 - « یسوع، همینکه از پیش شما به سوی آسمان صعود کرد، به سوی شما».

ص: 987

1- - در بسیاری از احادیث اهل بیت آمده است که دو سوّم زمینیان می میرند و يك سوّم دیگر باقی می مانند و سخت پاك و خالص می شوند.

باز خواهد گشت، همان گونه که دیدید به آسمان روانه شد». (1)

(کتاب اعمال رسولان، انجیل، اصحاح اول)

8- « وچنانچه رفتم و برای شما جایگاهی مهیا ساختم دو باره باز می گردم».

(انجیل یوحنا، اصحاح چهاردهم)

9- « چون او پس از اندک زمانی بر می گردد و تأخیر نخواهد کرد».

(اصحاح دهم از نامه ای که خطاب به عبرانیان بوده است)

10- « خداوند نشسته است تا ابد الابد و تخت خویش را برای داوری بر پاداشته است و او ربع مسکون را به عدالت داوری خواهد کرد و امتها را به راستی داد خواهد داد» سپس می گوید:

« و آن که نزد شماست به چنگ آویزید تا بباید آن که غلبه می کند و اعمال مرا تا پایان محافظت می نماید. پس بدو قدرتی بر امتها عطا خواهم کرد و او آن را به میله ای آهنین پاس خواهد داشت، همچنان کاسه ای از سفال را خواهد شکست و بدو ستاره صبح را عطا خواهم کرد، هر که را گوش است باید آنچه را که روح به کینه ها می گوید، بشنود».

11- « اما کسی به آن روز و آن ساعت علم ندارد».

(انجیل متی، اصحاح بیست و چهارم)

- نگارنده برگزیده هایی که از عهدین (انجیل و تورات) نقل کرد، شرحی نوشت چون می بیند آنها با اندکی اختلاف با مضامینی که در احادیث صحیح اسلامی درباره علایم ظهور و نشانه های دولت حق آمده است. مطابقت دارد -ت.

ص: 988

1- - روایات دینی ما از رجوع عیسی علیه السلام با مهدی سخن می گویند کاملاً شبیه آنچه در این کتاب آمده است.

اما زرتشتیان آنان نیز معتقد به رجوع انسانی به نام « بهرام » هستند. معنی بهرام نیز با مهدی تفاوت چندانی ندارد.

برهمنیها هم بنا بر ادعای خود معتقد به ظهور « کرشنا » هستند. شواهد و دلایل بسیاری در دست است، مبنی بر آنکه عده ای از پیامبران و صالحان با امام مهدی علیه السلام همراهند تا حق را بر تمام زمین آشکار کنند و چه بسا بهرام و کرشنا هم در زمره همین صالحان باشند که ما نام آنها را نمی دانیم.

ظهور امام زمان در نزد ائمه علیهم السلام « قیامت صغری » قلمداد می گردد چون از هر امت، شاهی بر انگیزته می شود.

ص: 989

در این بخش از برخی نشانه ها که پیش از ظهور حضرت قائم علیه السلام تحقق می یابد، سخن می گوئیم. نشانه هائی همچون فراگیر شدن فساد و ستم در تمام زمین و گسترش فحشا و گردنکشی و دگرگونیهای آسمانی و قحط شدید و جنگهای خونین که دو سوم از ساکنان روی زمین را در کام خود فرو می برد، و ظهور کسی که دجال خوانده می شود و مردم را به باطل دعوت می کند و آنها نیز به گرد وی جمع می شوند و بالاخره ادعای بعضی که می گویند او مصلح اکبر است و سپس نا کامی او در متحقق ساختن مدعایش. مادر ذکر این نشانه ها به استناد روایاتی که از پیامبر گرامی و ائمه اطهار علیهم السلام تکیه می کنیم.

1 - رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود :

« مهدی این امت از ماست، هنگامی که هرج و مرج دنیا را فراگیر و فتنه ها آشکار گردند و راهها نا امن شود و برخی از مردم بر برخی دیگر هجوم برند. پس بزرگ به کوچک رحم نکند و کوچک بزرگ را احترام نکند در این هنگام خداوند مهدی ما را مبعوث فرماید. او نهمین کس از فرزندان حسین علیه السلام است. دژهای ضلالت و دلهای بی خبر را بگشاید، در آخر الزمان به کار دین پردازد چنانکه من

ص: 990

در اول الزمان بدان پرداختم، زمین را از عدل و داد پر کند، چنانکه از ظلم و بیداد پر شده باشد».

2 - همچنین پیامبر گرامی در حدیثی طولانی که آن را امام علی علیه السلام نقل کرده است. فرمود: « سپس ندایی بر خیزد که از دور شنیده شود چنانکه از نزدیک شنیده می شود این ندا رحمت است بر مؤمنان و عذاب است بر کافران. (امام گوید): پرسیدم: این ندا چیست؟ فرمود: سه نداست در ماه رجب نخستین آنها این است: لعنت خدا بر ستمگران. و دومی این است: نزدیک شونده نزدیک شد و سومی این است: پیکر آشکاری را با طلیعه خورشید می بینند (که می گوید): هان که فلانی مبعوث شد و نسب او را تا علی ذکر می کند. هلاک ستمگران در این روز است و در این هنگام گشایش حاصل می شود. عرض کردم: ای رسول خدا! پس از من چند امام خواهد بود؟ فرمود صلی الله علیه و آله: پس از حسین 9 امام که نهمین آنان قائم ایشان است» (1).

3 - در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود: عرض کردم ای خدای من و سرورم! چه وقت مهدی ظهور خواهد کرد؟

خداوند وحی فرمود :

« این امر هنگامی روی دهد که علم کنار رود و جهل آشکار گردد، قاریان (قرآن) فزون شوند و عمل به آن اندک شود. کشتار زیاد شود و فقیهان هدایتگر کم شوند، و فقیهان گمراه و خائنان زیاد شوند، شاعران فراوان گردند، امت تو قبرهایشان را مسجد گیرند. (2)، مصحفها و مسجدها زیور و زینت داده شوند، ا.

ص: 991

1- - منظور امام منتظر «عجل الله تعالی فرجه الشریف» است.

2- - مقصود عبادت اشخاص است که شرك به خداست و ربطی به تقرب به خدا از طریق توسل به قبور صالحان که سنت اسلام و مسلمین از آغاز بر آن است، ندارد، همچنین مقصود از زیور و زینت دادن مصحفها و مساجد این است که مسلمان به هنگام ظهور تنها به مظاهر توجه دارند نه به حقایق و محتواها.

ستم و تباهی فزونی گیرد، نیرنگ آشکار شود و کار اّمت بدان وابسته باشد، نهی از معروف شود، و مردان به مردان و زنان به زنان اکتفا ورزند، امیران کافر باشند و دوستانشان فاجر و یارانشان ستمگر، و صاحب نظرانشان فاسقان. در این هنگام سه نشانه پدید خواهد آمد. خسوفی در مشرق و خسوفی در مغرب و خسوفی در جزیره العرب. و نیز در بصره به دست یکی از افراد نسل تو که زنگیان او را پیروی می کنند، خرابی پدید آید. و مردی از تبار حسین بن علی خروج می کند، و دجال ظاهر می شود، از مشرق از سجستان، خروج می کند و سفیانی ظاهر می شود».

4- آن حضرت در حدیثی در این باره نیز می فرماید :

« به خاطر داشته باش... علامت ظهور حجّت این است که چون مردم نماز را می رانند و امانت را ضایع کردند و دروغ را روا شمردند و ربا خوردند و رشوه ستانند و ساختمانها را محکم ساختند و دین را به دنیا فروختند، سفیهان و نابخردان را به کار گرفتند و با زنان رایزنی کردند، پیوندهای خویش را قطع کردند، پیرو هواها شدند، و خونها را کوچک شمردند...»

...حلم، ضعف باشد و ستمگری فخر، امیران فاجر باشند و وزیران ستمگر، کار گزاران قوم خائنان باشند و قاریان فاسقان، گواهی بنا حق آشکار گردد و گناه و تباهی و بهتان و گناه و طغیان فزونی پذیرد، و مصحفها و مسجدها زینت و زیور داده شوند و مناره ها بلند ساخته شوند، و اشرار قدردانی شوند، وصف بندیهای بسیاری می شود، تمایلات مختلف شوند، و پیمانها زیر پا نهاده شوند، و آنچه وعده داده شده نزدیک شود، زنان به خاطر حرص به دنیا با شوهرانشان در تجارت مشارکت کنند، و بانگ فاسقان بلندی گیرد، و سخن آنان اطاعت شود، و رهبر قوم پست ترین آنها باشد، و از ترس شرگنهکار از او بترسند و پرهیز کنند، و دروغگو را تصدیق نمایند و خائن را امین شمارند،

ص: 992

و اسباب و آلات موسیقی فراهم کنند، و آخر این امت اول آن را نفرین فرستد، زنان خود را همانند مردان سازند و مردان به زنان همانند شوند، و شاهد، بی آنکه از او شهادتی خواسته باشند گواهی دهد، و برای غیر دین به تفقه پردازد، و کار دنیا بر آخرت ترجیح داده شود، و پوست میش بر گرگها بپوشانند حال آنکه دلهايشان بوييناك تر از مردار باشد، در این هنگام است الوحي الوحي، العجل العجل. در آن روز بهترین خانه ها بیت المقدس خواهد بود و بر مردم زمانی خواهد آمد که هر کس آرزو می کند، ای کاش او هم یکی از ساکنان بیت المقدس بود.»

5- آن حضرت همچنین در این باره فرمود:

« خروج قائم را ده علامت باشد، نخستین آنها شکافتن پرچمها در کوچه های کوفه، و تعطیل مسجدها، و رفتن حاجیان به حج، و خسف و قذف در خراسان، و طلوع ستاره دنباله دار، و نزدیک شدن ستارگان، و هرج و مرج، و قتل و غارت. اینها ده نشانه اند. از يك نشانه تا نشانه دیگر شگفتی است. پس چون نشانه ها تمام و کامل گردند قائم ما قیام خواهد کرد.»

6- امام حسین علیه السلام فرمود:

« چون دیدید منادی از مشرق سه یا هفت روز ندا در داد، منتظر فرج آل محمد صلی الله علیه و آله باشید ان شاء الله منادی از آسمان به نام مهدی بانگ می زند. ندای او از مشرق و مغرب شنیده می شود و هیچ کس خواب نمی ماند جز اینکه بیدار می شود و هیچ کس ایستاده نیست مگر اینکه می نشیند و کسی ننشسته جز آنکه هراسان به پا بر می خیزد. پس خدا پیامرزد کسی را که این صدا را بشنود و آن را پاسخ گوید. زیرا صدای اول، صدای جبرئیل روح الامین است.»

7- در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود:

« سلمان! سوگند به آن که جانم به دست اوست هنگام ظهور چیزی از

مشرق و چیزی از مغرب آورده شود. پس وای بر ناتوانانِ اَمتَم از شرِّ آنها و وای بر ایشان از عذاب خدا. به کوچکِ رحم نمی کنند و بزرگ را پاس نمی دارند و از گنهکار جلوگیری نمی کنند، کالبدشان کالبد آدمیان است و دل‌هایشان دل‌های شیاطین...».

سپس فرمود :

«... اندکی نمی پاید تا آنکه زمین از بسیاری باریدن باران بر آن (گل) و سُست می شود همه خیال می کنند این امر حادثه ای است مربوط به همان ناحیهٔ خودشان. پس در میان مردم خویش درنگ می کنند و زمین پاره های جگر خویش را به سوی آنان پرتاب می کند. فرمود: یعنی طلا و نقره را. سپس با دست خویش به ستونها اشاره فرمود و گفت: مثل این. در این روزنه طلا سود می بخشد و نه سیم و این معنی قول خداوند که فرمود: « همانا نشانه های آن فرا رسید ». (1)

8 - از امام عسکری علیه السلام نقل است که فرمود :

« مهدی ظاهر نشود مگر بر ترس شدید و زمین لرزه و فتنه ای که به مردم می رسد و پیش از این طاعون است و شمشیری که جدا کنندهٔ میان عرب است ، و (در گرفتن) اختلاف شدید بین مردم، و پراکندگی در دینشان و دگرگونی در حالشان، (تا آنجا که) فرد هر بام و شام به خاطر ستیزه گیریهای مردم و خوردن آنها (حق) یکدیگر را تمنای مردن می کند. خروج او (مهدی « عج ») موقعی است که (مردم) از گشایش، نا امید و مأیوس باشند. پس خوشا به حال آن که مهدی را درك کرد و از یارانش شد و وای و بس وای بر آن که با او و فرمانش راه مخالفت پیشه کرد ». (2)4.

ص: 994

1- - منتخب الاثر ، ص 434.

2- - منتخب الاثر ، ص 434.

9 - از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود :

« پیش از قیام قائم پنج نشانه باشد: یمانی، سفیانی، منادی که از آسمان ندا می دهد، خسف در بیداء، و کشته شدن نفس زکیه. فرمود: بین (قیام) قائم آل محمّد و کشته شدن نفس زکیه جز پانزده روز فاصله نباشد ». (1)

همان امام علیه السلام در حدیث دیگری فرماید :

« پنج روز اول از ماه رمضان، پیش از قیام قائم، خورشید می گیرد ». (2)

علاوه بر آنچه گفته شد نشانه های بسیار دیگری نیز ذکر شده که به خاطر وجود تشابه میان آنها و روایاتی که بیان گردید، به همین مقدار بسنده کردیم. از امام صادق علیه السلام نقل کرده اند که فرمود :

« کوفه از وجود مؤمنان خالی خواهد شد، علم و دانش از آن رخت بر بسته و نهان شود چنانکه مار در سوراخش پنهان می گردد، سپس علم و دانش در دیاری که قم نامیده می شود آشکار می شود و این شهر، معدن علم و فضل می گردد تا زمانی که در زمین مستضعفی در دین باقی نماند حتی دو شیزگان پشت پرده. این امر صورت نمی گیرد مگر هنگام نزدیک شدن ظهور قائم ما.

پس خداوند (قم) و مردم آن را قائم مقام حجّت قرار می دهد و اگر چنین نمی بود زمین، اهلس را در کام خود فرو می برد. و در زمین حجّتی نمی ماند تا علم از او به دیگر سرزمینها در مشرق و مغرب سرازیر شود و بدین وسیله حجّت خدا بر خلق تمام گردد تا آنکه کسی بر زمین نمی ماند که دین و علم بدو نرسیده باشد. سپس قائم ظاهر می شود و سبب کیفر خداوند و خشم وی بر بندگان 9.

ص: 995

1- - منتخب الاثر، ص 349.

2- - منتخب الاثر، ص 349.

می شود. زیرا خداوند از بندگان انتقام نمی گیرد مگر پس از وقتی که حجت او را منکر شوند». (1)

زمزمه های شکوهمند امید و انتظار

1 - تو پناه منی

... لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا، لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ صِدْقًا، لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعْبُدًا وَرِقًّا.

اللَّهُمَّ مُعِزَّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَحَمِيدٍ، وَمُنِزِّلَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ، أَنْتَ كَفَيْتَ حِينَ تَعِينِي الْمَذَاهِبُ، وَتَضَيِّقُ عَلَيَّ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ.

« به حقیقت، به حقیقت که هیچ معبودی جز خدای یگانه نیست، و براستی، براستی هیچ معبودی جز خدای یگانه نیست، از روی تعبد و بندگی جز خدای یکتا هیچ معبودی نیست. »

« خدایا! ای عزت بخش هر مؤمن تنها، و ای خوار کننده هر ستمگر ستیزه جو، تو پناه منی هنگامی که راههای گوناگون مرا فرسودند و زمین با همه فراخی اش بر من تنگ آمد. »

ص: 996

1- - همان مأخذ، ص 443. به نقل از بحار الانوار.

اللَّهُمَّ خَلَقْتَنِي وَقَدْ كُنْتُ غَنِيًّا عَنْ خَلْقِي، وَلَوْلَا نَصْرُكَ إِيَّاي لَكُنْتُ مِنَ الْمَغْلُوبِينَ، يَا مُنْشِرَ الرَّحْمَةِ مِنْ مَوَاضِعِهَا، وَمُخْرِجَ الْبَرَكَاتِ مِنْ مَعَادِنِهَا، وَيَا مَنْ حَصَّنَ مِنْ نَفْسِهِ بِسُموخِ الرَّفْعَةِ، فَأَوْلِيَاؤُهُ بِعِزِّهِ يَتَعَزَّزُونَ، وَيَا مَنْ وَصَّعَتْ لَهُ الْمُلُوكُ نِيرَ الْمَدَلَّةِ عَلَى اعْتِاقِهِمْ فَهَمَّ مِنْ سَطَوَاتِهِ خَائِفُونَ، اسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي فَطَرْتَ بِهِ خَلْقَكَ فَكُلُّ لَكَ مُدْعُونَ اسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ.

« خدایا! مرا بیافریدی حال آنکه از خلقت من بی نیاز بودی، و اگر یاری دادنت به من نمی بود من از شکست خوردگان می بودم. ای کسی که رحمت را از جایگاهش می گسترانی، و برکتها را از معدنهایش برون می کنی. ای کسی که از نفس خویش رفعت و بلندی را ویژه می گرداند، پس اولیایش به عزت او سرفرازی می جویند، ای کسی که پادشاهان برایش یوغ خواری برگردنهایشان می نهند و از خشم و قدرت او هراسانند، از تو می خواهم به نامت که مخلوقات را بدان پیامریدی، پس همه برای توفروتن و خوارند، از تو می خواهم بر محمد و خاندان محمد درود فرستی.»

وَأَنْ تَنْجِرَ لِي أَمْرِي، وَتُعَجِّلَ لِي الْفَرَجَ، وَتَكْفِنِي وَتُعَافِنِي، وَتَقْضِي حَوَائِجِي، السَّاعَةَ السَّاعَةَ، اللَّيْلَةَ اللَّيْلَةَ، إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

« و کار مرا محقق فرمایی و در گشایش برای من تعجیل بورزی و مرا یاری دهی و عافیتم ارزانی فرمایی. نیازهایم را بر آورده سازی همین ساعت همین ساعت و همین شب همین شب که تو بر هر چیز توانایی.» (1) ج.

ص: 997

اللَّهُمَّ إِنِّ اطَّعْتُكَ فَالْمَحْمَدَةَ لَكَ ، وَإِنِّ عَصَيْتُكَ فَالْحُجَّةَ لَكَ . مِنْكَ الرُّوحُ ، وَمِنْكَ الفَرْجُ ، سُبْحَانَ مَنْ أَنْعَمَ وَشَدَّ كَرَ ، سُبْحَانَ مَنْ قَدِيرَ وَغَفَرَ .
اللَّهُمَّ إِنِّ كُنْتُ قَدْ عَصَيْتُكَ فَإِنَّبَ قَدْ اطَّعْتُكَ فِي أَحَبِّ الْأَشْيَاءِ إِلَيْكَ وَهُوَ الْإِيْمَانُ بِكَ ، لَمْ أَتَّخِذْ لَكَ وَلِداً ، وَلَمْ أَدْعُ لَكَ شَرِيكاً ، مِثْلَ بِهِ عَلَيَّ ، لَا
مَدّاً مِثِّي بِهِ عَلَيَّكَ ، وَقَدْ عَصَيْتُكَ يَا إِلَهِي عَلَى غَيْرِ وَجْهِ الْمُكَابَرَةِ ، وَلَا الْخُرُوجِ عَنِ عُبُودِيَّتِكَ ، وَلَا الْجُحُودِ لِرُبُوبِيَّتِكَ ، وَلَكِنْ اطَّعْتُ هَوَايَ
وَأَزَلَّنِي الشَّيْطَانُ فَالْحُجَّةَ عَلَيَّ وَالْبَيَانَ .

(خدایا ! اگر تو را فرمان بردم پس ستایش از آن توست و اگر تو را نافرمانی کردم، حجت از آن تو است، از توست روح و از توست گشایش و فرج، منزه است آن که نعمت داد و سپاس گزارد، پیراسته است آن که قدرت یافت و آمرزید. خدایا ! اگر تو را نافرمانی کرده بودم پس تو را در محبوب ترین چیزها به درگاهت که همان ایمان به توست، اطاعت کردم، برای تو فرزندی نگرفتم و شریکی برای تو ادعا نکردم و این منتی است به واسطه ایمان، از تو بر من، نه منتی بدان از سوی من بر تو. خداوند تو را معصیت کردم اما نه از روی گردنکشی و نه از روی خروج از بند بندگی، و نه از روی انکار به ربوبیت تو، لیکن هوای خویش را فرمان بردم و شیطان مرا گمراه ساخت، پس حجت و بیان از آن توست بر من). (1)

3 - خدایا! یاری کن..

اللَّهُمَّ عَظَّمَ الْبَلَاءُ ، وَبَرَحَ الْخَفَاءُ ، وَانْكَشَفَ الْغَطَاءُ ، وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ ،

ص: 998

وَضَافَتْ الْأَرْضُ وَمُنِعَتِ السَّمَاءُ، وَأَنْتَ الْمُسْتَعَانُ وَعَلَيْكَ الْمَعْوَلُ فِي الشَّدَةِ وَالرَّخَاءِ.

« خدایا سختی گران شد، و کار روشن گشت، و پرده فرو افتاد، و امید قطع شد، و زمین تنگ گردید، و آسمان باز داشته شد، و تویی یاری گرفته شده، و به درگاه توست شکایت، و در شدت و راحت تکیه بر توست ». (1)

4 - خدایا ما را هدایت کن..

اللَّهُمَّ ارزُقْنَا تَوْفِيقَ الطَّاعَةِ وَبُعْدَ الْمَعْصِيَةِ، وَصِدْقَ النَّبِيِّ، وَعِزْفَانَ الْحُرْمَةِ، وَآكْرِمْنَا بِالْهُدَى وَالْإِسْمَ بِتِقَامَةِ، وَسَدِّدْ أَلْسِنَتَنَا بِالصَّوَابِ وَالْحِكْمَةِ، وَامْلَأْ قُلُوبَنَا بِالْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ، وَطَهِّرْ بَطُونَنَا مِنَ الْحَرَامِ وَالشُّبُهَةِ، وَكُفِّفْ أَيْدِيَنَا عَنِ الظُّلْمِ وَالسَّرِقَةِ، وَاغْضُضْ بَصَارَنَا عَنِ الْفُجُورِ وَالْخِيَانَةِ، وَاسْدُدْ أَسْمَاعَنَا عَنِ اللَّغْوِ وَالْغَيْبَةِ، وَتَفَضَّلْ عَلَيَّ عُلَمَانِي بِالرُّهْدِ وَالنَّصِيحَةِ، وَعَلَى الْمُتَعَلِّمِينَ بِالْجُهْدِ وَالرَّغْبَةِ، وَعَلَى الْمُسْتَمْعِينَ بِالإِتِّبَاعِ وَالْمَوْعِظَةِ، وَعَلَى مَرَضَى الْمُسْلِمِينَ بِالشِّفَاءِ وَالرَّاحَةِ، وَعَلَى مَوْتَاهُمْ بِالرَّافَةِ وَالرَّحْمَةِ، وَعَلَى مَشَائِخِنَا بِالْوَقَارِ وَالسَّكِينَةِ، وَعَلَى الشَّبَابِ بِالإِنَابَةِ وَالتَّوْبَةِ، وَعَلَى النِّسَاءِ بِالحَيَاءِ وَالْعِفَّةِ، وَعَلَى الأَغْنِيَاءِ بِالتَّوَاضُعِ وَالسَّعَةِ، وَعَلَى الْفُقَرَاءِ بِالصَّبْرِ وَالْقَنَاعَةِ، وَعَلَى الْغُرَاةِ بِالنَّصْرِ وَالْغَلْبَةِ، وَعَلَى الأُمَرَاءِ بِالْخُلَاصِ وَالرَّاحَةِ، وَعَلَى الأُمَرَاءِ بِالْعَدْلِ وَالشَّفَقَةِ، وَعَلَى الرَّعِيَّةِ بِالإِنصَافِ وَحُسْنِ السَّبْرِ، وَبَارِكْ لِحُجَّاجِ الزُّوَارِ فِي الزَّادِ وَالتَّفَقُّهِ، وَافْضِ مَا أَوْجَبْتَ عَلَيْهِمْ مِنَ الْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ بِفَضْلِكَ وَرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

ص: 999

« خداوندا! به ما توفیق طاعت و دوری از گناه و صدق نیت و شناخت حرمت روزی فرما و به هدایت و استقامت مکرّم بدار، و زبانهای ما را به گفتن صواب و حکمت استوار گردان، و دل‌های ما را به علم و معرفت سرشار کن، و شکم‌های ما را از حرام و شبهه پاک فرما، و دست‌ها را از ستم و دزدی باز دار، و چشمان ما را از گناهان و خیانت فرو بند، و گوش‌های ما را از شنیدن گفتار بیهوده و غیبت ببند، و زهد و خیر خواهی بر علمای ما، و تلاش و رغبت بر دانش اندوزان، و پیروی و موعظت بر شنوندگان، و شفا و راحت بر بیماران مسلمین، و رأفت و رحمت بر مردگان‌شان، و وقار و آرامش بر پیرانشان، و بازگشت و توبه بر جوانان، و حیا و عفت بر زنان، و تواضع و گشاده دستی بر توانگران، و صبر و قناعت بر تهیدستان، و یاری و پیروزی بر جنگجویان، رهایی و راحت بر اسیران، و عدل و مهربانی بر فرمانروایان، و انصاف و خوشرفتاری بر مردم ارزانی فرما، و برای حاجیان و زائران در توشه و نفقه برکت قرار ده، و آنچه که از حج و عمره بر ایشان واجب کردی به جای آر به فضل و رحمت ای مهربان‌ترین مهربان» (1)

5- شرط زاهد

اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَىٰ مَا جَرَىٰ بِهِ قَضَائِكَ فِي أَوْلِيَانِكَ الَّذِينَ اسْتَحْلَصْتَهُمْ لِنَفْسِكَ وَدِينِكَ ؛ إِذِ اخْتَرْتَ لَهُمْ جَزِيلَ مَا عِنْدَكَ مِنَ النَّعِيمِ الْمُقِيمِ الَّذِي لَا زَوَالَ لَهُ وَلَا اضْطِحَالٍ بَعْدَ أَنْ شَرَطْتَ عَلَيْهِمُ الزُّهْدَ فِي دَرَجَاتِ هَذِهِ الدُّنْيَا الدِّيْنِيَّةِ وَزُخْرُفِهَا وَزَبْرَجِهَا فَشَرَطُوا لَكَ ذَلِكَ وَعَلِمْتَ مِنْهُمْ الْوَفَاءَ بِهِ فَقَبِلْتَهُمْ وَفَرَّبْتَهُمْ وَقَدَّمْتَ لَهُمُ الذِّكْرَ الْعَلِيَّ وَالشَّأْنَ الْجَلِيَّ، وَأَهْبَطْتَ عَلَيْهِمْ مَلَائِكَتَكَ،

ص: 1000

وَكَرَّمْتَهُمْ بِوَحْيِكَ، وَرَفَدْتَهُمْ بِعِلْمِكَ، وَجَعَلْتَهُمُ الدَّرِيْعَةَ إِلَيْكَ وَالْوَسِيْلَةَ إِلَىٰ رِضْوَانِكَ، فَبَعْضُ اسْمِكَ كُنْتَهُ جَنَّتِكَ إِلَىٰ أَنْ أُخْرِجْتَهُ مِنْهَا، وَبَعْضُ حَمَلْتَهُ فِي فُلْكَ، وَنَجَيْتَهُ وَمَنْ أَمِنَ مَعَهُ مِنَ الْهَلَكَةِ بِرَحْمَتِكَ، وَبَعْضُ اتَّخَذْتَهُ لِنَفْسِكَ خَلِيْلًا وَسَأَلْتَ لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ فَأَجَبْتَهُ، وَجَعَلْتَ ذَلِكَ عَلِيًّا، وَبَعْضُ كَلَّمْتَهُ مِنْ شَجَرَةِ تَكْلِيمًا، وَجَعَلْتَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ رِذَاءً وَوَزِيْرًا، وَبَعْضُ أَوْلَدْتَهُ مِنْ غَيْرِ ابٍ، وَتَيْتَهُ الْبَيْتَاتِ، وَأَيْدْتَهُ بِرُوحِ الْقُدْسِ، وَكُلُّ شَيْءٍ رَعَتْ لَهُ شَرْبَعَةً، وَنَهَجْتَ لَهُ مِنْهَا جَاءً، وَتَخَيَّرْتَ لَهُ أَوْصِيَاءَ مُسَدِّ تَحْفِظًا بَعْدَ مُسَدِّ تَحْفِظٍ، مِنْ مُدَّةٍ إِلَىٰ مُدَّةٍ، أَقَامَةً لِدِينِكَ، وَحُجَّةً عَلَىٰ عِبَادِكَ، وَلَيْلًا يَزُولُ الْحَقُّ عَنْ مَقَرِّهِ، وَيَغْلِبُ الْبَاطِلُ عَلَىٰ أَهْلِهِ وَلَا يَقُولُ أَحَدٌ لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا مُنْذِرًا، وَأَقَمْتَ لَنَا عِلْمًا هَادِيًّا فَتَتَّبِعْ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنُخْزَىٰ

خدایا! سپاس و ستایش از آن توست بر آنچه که در باره اولیای خویش تقدیر فرمودی. کسانی که برای خود ودینت مخصوص کردی، چون نعیم باقی و بی زوال ابدی را که نزد توست برای ایشان اختیار کردی، پس از آنکه زهد در دنیای دون و زیور و زینت آن را با آنان شرط نمودی و آنها هم به این شرط متعهد شدند و تو دانستی که اینان به عهد خود پای بندند، پس ایشان را پذیرفتی و نزدیکشان ساختی و علو ذکر و ثنای آشکار عنایت فرمودی و فرشتگان را بر ایشان فرود آوردی و به وحی خود بزرگیشان دادی و از دانش خویش سیرابشان ساختی و آنها را واسطه و وسیله ورود به بهشت گردانیدی، یکی را در بهشت مسکن دادی تا اینکه از آنجا برونش آوردی، و دیگری را در کشتی ات سوار کردی و به رحمت خویش با کسانی که بدو ایمان آورده اند از مرگ نجاتش بخشیدی، و یکی را برای خویش دوست گرفتی و او زبان راستی را در امم آخر از تو خواست و تو تقاضایش را اجابت کردی و او را به جایگاه والا رسانیدی،

و با یکی از (بوسیله) درخت سخن گفتی و برای او برادرش را مدافع و وزیر قرار دادی، و یکی را بی آنکه پدری داشته باشد به دنیا آوردی و بدو بیّنات دادی و با روح القدس مؤیدش داشتی و برای هر يك شریعت و آئینی قرار دادی و جانشینانی برگزیدی تا هر يك پس از دیگری حافظ و نگاهبان دین تو، و بر بندگان تو حجت باشند از مدتی تا مدّت دیگر و برای آنکه حق از قرارگاهش خارج نشود و باطل بر اهل حق چیرگی نیاورد و کسی نگوید چرا بیم دهنده ای به سوی ما نفرستادی و برای ما درفشی هدایتگر بر نيفراختی تا پیش از آنکه ذلیل و خوار شویم از نشانه های تو پیروی کنیم». (1)

6 - برگزیده در پیمان

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ ، وَخَاتِمِ النَّبِيِّينَ وَحُجَّةِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ، الْمُتَّجِبِ فِي الْهِثَاقِ الْمُصْطَفَى فِي الضَّلَالِ ، الْمُطَهَّرِ مِنْ كُلِّ آفَةٍ ، الْبَرِيِّ مِنْ كُلِّ عَيْبٍ ، الْمُؤَمَّلِ لِلنَّجَاةِ ، الْمُرْتَجَى لِلسَّفَاةِ ، الْمُفَوَّضِ إِلَيْهِ دِينَ اللَّهِ . اللَّهُمَّ شَرِّفْ بِنْيَانَهُ ، وَعَظِّمْ بُرْهَانَهُ ، وَأَفْلِحْ حُجَّتَهُ ، وَارْزُقْ دَرَجَتَهُ ، وَأَصْنِئْ نُورَهُ ، وَبَيِّضْ وَجْهَهُ ، وَأَعْطِهِ الْفَضْلَ وَالْفَضِيلَةَ ، وَالْمَنْزِلَةَ وَالْوَسِيلَةَ ، وَالذَّرَجَةَ الرَّفِيعَةَ ، وَأَبْعَثْهُ مَقَاماً مُحْمُوداً يُعْبِطُهُ بِهِ الْأَوْلُونَ وَالْآخِرُونَ

((بار خدایا! بر محمد سرور فرستادگان و خاتم پیامبران و حجت پروردگار جهانیان درود فرست، او که در پیمان برگزیده است و در سایه ها منتخب، پاک از هر آفت، و به دور از هر عیب است، برای رهایی بدو آرزو برنند و برای شفاعت بدو امید بندند، کسی که دین خدا بدو تفویض شده است. خدایا! بنیان او را شرافت بخش و برهانش را والایی ده و حجتش را پیروزی عطا کن

ص: 1002

و مرتبه اش را بلندی ده و نورش را درخشان ساز و سیمایش را سپید و نورانی گردان و بدو فضل و فضیلت و منزلت و وسیلت و درجه والا عطا کن و او را به جایگاه پسندیده بر انگیز تا مورد غبطه اولین و آخرین واقع شود». (1)

7 - خدایا به حمد تو آغاز ستایش می کنم

اللَّهُمَّ إِنِّي أَفْتِيحُ الثَّنَاءَ بِحَمْدِكَ وَأَنْتَ مُسَدِّدٌ لِلصَّوَابِ بِمَنِّكَ ، وَأَيَقُنْتُ أَنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ العَفْوِ وَالرَّحْمَةِ ، وَأَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النِّكَالِ وَالنَّقْمَةِ ، وَأَعْظَمُ الْمُتَجَبِّرِينَ فِي مَوْضِعِ الكِبْرِيَاءِ وَالْعِظْمَةِ . اللَّهُمَّ أَذْنْتُ لِي فِي دُعَائِكَ وَمَسْأَلَتِكَ ، فَاسْمَعْ يَا سَمِيعٌ مَدْحَتِي ، وَأَجِبْ يَا رَحِيمٌ دَعْوَتِي ، وَأَقِلْ يَا غَفُورٌ عَثْرَتِي ...

الْحَمْدُ لِلَّهِ مَالِكِ الْمُلْكِ ، مُجْرِي الْفُلْكِ ، مُسَخِّرِ الرِّيَّاحِ ، فَالِقِ الإصْبَاحِ ، دِيَّانِ الدِّينِ ، رَبِّ الْعَالَمِينَ . الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى حِلْمِهِ بَعْدَ عِلْمِهِ ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى عَفْوِهِ بَعْدَ قُدْرَتِهِ ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى طَوْلِ أَنَاتِهِ فِي غَضَبِهِ وَهُوَ قَادِرٌ عَلَى مَا يُرِيدُ .

الْحَمْدُ لِلَّهِ خَالِقِ الْخَلْقِ ، بَاسِطِ الرِّزْقِ ، فَالِقِ الإصْبَاحِ ، ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَالْفَضْلِ وَالْإِنْعَامِ الَّذِي بَعْدَ فَلَا يُرَى ، وَقَرِيبِ فَشْهَدِ النَّجْوَى ،

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يُؤْمِنُ الْخَائِفِينَ ، وَيُنَجِّي الصَّالِحِينَ ، وَيَرْفَعُ الْمُسْتَضْعَفِينَ ، وَيَضَعُ الْمُسْتَكْبِرِينَ ، وَيُهْلِكُ مُلُوكًا وَيَسْتَخْلِفُ آخِرِينَ ؛ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ قَاصِمِ الْجَبَّارِينَ ، مُبِيرِ الظَّالِمِينَ ، مُدْرِكِ الْهَارِبِينَ ، نِكَالِ الظَّالِمِينَ ، صَدْرِ رِيحِ الْمُسْتَصْرِخِينَ ، مَوْضِعِ حَاجَاتِ الطَّالِبِينَ ، مُعْتَمَدِ الْمُؤْمِنِينَ

اللَّهُمَّ إِنَّا نَزَعُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةِ كَرِيمَةٍ نُعَزُّ بِهَا الإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ ، وَتُدُلُّ بِهَا

ص: 1003

النَّفَاقَ وَأَهْلَهُ، وَتَجَعَلْنَا فِيهَا مِنَ الدَّعَاةِ إِلَى طَاعَتِكَ، وَالْقَادَةَ إِلَى سَبِيلِكَ، وَتَرَزُّقُنَا بِهَا كَرَامَةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.

اللَّهُمَّ مَا عَرَفْتَنَا مِنَ الْحَقِّ فَحَمَلْنَا، وَمَا قَصَرْنَا عَنْهُ فَبَلَّغْنَا.

اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُو إِلَيْكَ فَقَدْ نَبَّيْنَا صَمَوَاتِكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَغَيْبَةَ وِلْيَانَا، وَكَثْرَةَ عَدُوِّنَا، وَقَلَّةَ عَدَدِنَا، وَشِدَّةَ الْفِتَنِ بِنَا، وَتَظَاهَرَ الرِّمَانَ عَلَيْنَا فَصَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ، وَأَعِنَّا عَلَى ذَلِكَ بِفَتْحٍ مِنْكَ تُعَجِّلُهُ، وَبِضَرْبٍ تَكْشِفُهُ، وَنَصْرٍ تُعِزُّهُ، وَسُلْطَانٍ حَقٌّ تُظْهِرُهُ، وَرَحْمَةٍ مِنْكَ تُجَلِّلُنَاهَا، وَعَافِيَةٍ مِنْكَ تُلْبِسُنَاهَا، بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

« خدایا! من به ستایش تو آغاز ثنا می کنم که تو به نعمت و احسان خویش راه صواب را استوار می داری و یقین آورم که در موضع عفو و رحمت، مهربان ترین مهربانی و سخت ترین کین کشنده ای در جایگاه عقاب و انتقام، و بزرگ ترین جبارانی در موضع کبریا و بزرگی.

خدایا! به من رخصت دادی تا تو را بخوانم و بخوام پس بشنوی شنوای مدح و ستایشم و پاسخ گوی ای آنکه به مهربانی دعایم را می شنوی و ای آمرزنده لغزشم را بیامرزد...

سپاس خدا را مالک هستی، گرداننده کشتیها، رام کننده باها، شکافنده صبحگاهان، حکمفرمای روز جزا، پروردگار جهانیان، و سپاس خدا را بر عفو او پس از قدرتش، و سپاس خدا را بر حلم و بردباری دیر پای او در خشم و غضبش حال آنکه او بر آنچه خواهد تواناست. سپاس خدا را آفریننده موجودات، گسترده روزی، شکافنده صبحگاهان، صاحب شکوه و بزرگواری و فضل و بخشایش، آن که دور شود و دیده نشود و نزدیک شد و شاهد رازهای

نهان است، بزرگوار و بلند مرتبه...

سپاس خدا را آن که ترسیدگان را ایمنی می بخشد و صالحان را رهایی می دهد و مستضعفان را بالا می برد و مستکبران را فرو می نهد و پادشاهانی را هلاک می کند و دیگران را به جانشینی می گمارد، و سپاس خدا را کوبنده ستمگران، هلاک کننده ظالمان، دریابنده گریزندگان، به کیفر رساننده ستمگران، فریادرس فریادخواهان، مرجع حاجات نیازمندان، تکیه گاه اهل ایمان.

خدایا! ما به تو امید داریم تا دولت با کرامت (امام زمان) را به ظهور آوری و بدان اسلام و مسلمانان را سرافرازی دهی و نفاق و منافقان را خوار گردانی و ما را در آن از دعوتگران به طاعت خویش و راهبران به راه خویش قرار دهی و بدان کرامت دنیا و آخرت را به ما ارزانی فرمایی.

خدایا! آنچه که از حق به ما باز شناساندی ما را به عمل بدان نیز وادار، و آنچه از (شناخت) آن کوتاهی ورزیدیم بدان برسان.

خدایا! ما از فقدان پیامبرمان و غیبت پیشوایمان و فراوانی دشمنان و اندکی شمارمان و سختی فتنه ها و غلبه روزگار بر خود به تو شکایت می کنیم.

پس بر محمد و خاندانش درود فرست و ما را در همه این امور با فتح عاجل از جانب خود، و بر طرف کردن رنج و سختی از ما نصرت خویش و عزت و سلطنت حق که تو آن را آشکار می گردانی، پیروزی عطا کن و به رحمتی از توجه خویش که همه ما را فراگیرد و جامعه سلامت، که ما را بپوشاند یاوری فرما، به حق رحمت نامنتهایت، ای مهربان ترین مهربان [\(1\)](#)م.

ص: 1005

از هزار و صد و شصت و یک سال پیش، یعنی از زمان ولادت آن حضرت علیه السلام در سال 255 هجری تا این سال یعنی 1416 هجری، سرور ما امام مهدی «عج» در میان سجده کنندگان است و شبها را با تهجد برای خدا زنده نگاه می دارد و روزها را به عبادت و تسلیم در برابر پروردگار جهانیان سپری می کنند.

او منتظر فرا رسیدن لحظه یاری است، تا زمانی که خداوند به او اجازه فرج دهد. آن حضرت نیز همانند دیگر مؤمنان از خداوند فرج نزدیک را خواستار است و در نتیجه به برترین اعمال امت محمد صلی الله علیه و آله یعنی انتظار فرج مشغول است.

آه که چه آبرویی در پیشگاه خداوند دارد! پس حاجتهای خود را فراروی خویش قرار دهیم و با توسل به او از پروردگارمان بخواهیم که این اندوه را از امت رنجدیده ما بزاید.

بیاید او را به هنگام شدت یافتن دشواری بخوانیم و پروردگارمان را به بنده صالحش که برای نصرت بندگان مستضعف خود او را ذخیره داشته، سوگند دهیم تا عذاب را از ما بردارد.

بیاید خدا را بخوانیم و با جدیت از او بخواهیم که سیمای تابانش را به ما بنمایاند و ما را در جرگه یاران و یاورانش قرار دهد.

ان شاء الله

ص: 1006

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

